زبان فهمی سخن طرازان عطا نمای فیض زبان آتشی ناطقه فرمایان

موسوم علوم شریفه بحر جواهر فنون نفیسه تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه و جعل الجنة مکانه

غیاث اللغات

چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات معه تتمه مصباح مجالس گفتگو سراج الدین علیخان آرزو نور الله مرقده بتصحیح تام و جهد لاکلام

در مطبع منشی نولکشور طبع آراستگی یافت تحسین آفرین زبان

جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

تمام شد
در سنه ۱۲۸۱
یکهزار و دو صد
و هشتاد و یک هجری

بدو سه کتاب لغت اکتفا نکرده بلکه از سی و چند کتاب التقاط نموده شد قاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات ملا محمد
و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آن را رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب الالباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی و مؤید الفضلا
محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و المنتخب عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین تبریزی و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت
و سراج اللغات سراج الدین علی خان آرزو و مصطلحات الشعرا وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری جمال محمد قاسم و لغات کی و زبدة الاغلاط و شمسی و شرح مقامات
حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجمع اللغات ابو الفضل مبارک و شرح الشعرا عبد الباسط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی و ... بن نصیح و تست بیاضی و نظم ابو یوسف باب ثانی
سوم از نظام ... و ... الاعلام ... شرح حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و منتخب اللغات و افادات المعنوی و ... الفوائد و ... کبری و تقویم البلدان و حدود الامراض و رسائل
ابدال ... و ... و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و چار بردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکره و تتبع اوقات و اکثر کتب بیان
موجب تطویل است و چون اول لغت را باب حرف ثانی را فصل قرار ساخت بجهت زود یافتن لغت مطابق عادت ترتیب حرف آخر نیز رعایت نمود بعضی جا برای آسانی فهم
هم تحریر نموده و بنا بر سند تحقیق لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده قوم کرده و در بعض جا این التزام ترک نیز شده و جهت اختلاف اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و
یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب کنایات اشارت نموده و بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی علیحده نشد لیکن شناختن لفظ عربی از فارسی علامت است که
میشود هر لفظی که سند آن قاموس و صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربی است و اگر سند آن جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسی است و دیگر کتب احتمال هر دو زبان است و ...
چند آثار و علامات دیگر بیان کرده میشود یعنی هر لفظی که در آن حرفی از حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در آید عربی است مگر آنکه هر لفظی که در آخر آن
تای فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربی است مگر آنکه هر لفظی که اولش همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربی است مگر آنکه هر لفظی که بابتدایش همزه
مشهور بالف است یافته شود یا یای فوقانی باشد اکثر چنان است که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بوزن فعل و مفعول باشد بوزن فعیل مکسور باشد اکثر چنان است که عربی باشد هر لفظی که در آن یکی از این
یافته نشود احتمال که فارسی باشد و هر لفظی که در آن بای فارسی جیم فارسی زای فارسی کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسی است اما بعضی لغت
بجهت تخفیف و اختصار لفظ اللغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف و برهان و مؤید و مدار نوشته بعد از آن
کتاب فواید لغات که به غیاث اللغات موسوم است سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باختتام رسید و بعد تا ... این مسلوب بنام غیاث ... هفت باب ... فصل
دوم صیقل الالفاظ سوم ... چهارم انظار پنجم اعلام ششم ... هفتم تحقیقات که ... بعض ... علیه شوق مطالعه من و صحت ...
بسیار ... ... اتفاق لطائف ... سابق ... ثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق ... اصلاح ...
و تمیز آنست که ... اهتمام ... معاف سازند ... باصلاح پردازند و من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

باب الالف الممدودة

فصل الالف ممدوده مع الالف آیینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد در آن شهر بر کناره دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده
و آیینه از حکمت و طلسم ساخته بر آن مناره نهاده بود تا از آمدن ایشان در آن آیینه دیده فوج سکندر را آگاه گردانند و بار بار ایشان شکست یافته بعد مدتی اهل فرنگ
آمده شهر سکندریه را خراب کردند و آن آیینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آیینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد از نوفت ایشان از تصرف ... از کشف اللغات ...
و در تواریخ بهجة العالم مسطور است که در شهر سکندریه بلیناس حکیم با مر سکندر مناره عظیم ساخته بود و بلندی سیصد گز و بر آن آیینه نصب کرده که نظر آن صد فرسنگ ... آن ... کشتی ... ساحل ...
... بر چه در استقبال واقع گردد در آن آیینه ظاهر میشد آیینه دار خادم که آیینه پیش ... و گاهی بمعنی مقابل ... و بمعنی ... کننده عیب و بمعنی آلس با الف ممدوده بکسر همزه ... ببعضی ... اسد ...
... مقلوب یا اس است که با خود ... یاس ... آیینه بیل ... آهنی ... و ... در جنگها بالای ... ستون ... پیل وصل کنند تا ... بر پیل ... از شرح سکندر نامه ... الله آباد

آیین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و گران برانداختن و سازکردن و تازه کردن مستعمل است **آیینه** مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش و یای نسبت چه از آن [illegible]
الامر **آیینه** [illegible] مکدر شود زنده است اگر آیینه [illegible] دریافت کنند [illegible] متنفس [illegible] حال [illegible] نفس گرفته
پیش نفس داشتن در حالت بیهوشی تمام آیینه پیش نفس [illegible] **آیینه گیلی** آیینه ز آرایش [illegible] بهار عجم آیین که از آهن ساخته شده بود از بهار عجم [illegible]
آیینه زینت و آرایش سازند یا آنکه در اصل آیینه آهنین یا گیلان آهن را گویند و ظاهر است که آیینه در اصل از آهن ساخته شده بود [illegible] **آب** بمعنی عزت و رونق و خوبی و خشنگی و تیزی تیغ
فصل الف ممدوده مع بای موحده **آبا** پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد و جمع همزه [illegible] آبا [illegible]
[illegible] چون سر آدم [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] آب آب که کلمه نسبت [illegible] لفظ آب [illegible] مطابقت دارد [illegible] اندک تفاوت
و طرز و روش نام ماه رومی آن باباه بهاد و این ماه هندی است [illegible] **آبدست** بمعنی وضو و [illegible] جای آب و بمعنی [illegible] کار و صنعت از شرح قران السعدین
بکاف فارسی بمعنی گنبد که بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب [illegible] بهار عجم **آب طرب** شراب **آب منجمد** پیاله بلور **آب مروارید** بیماری نزول آب
در بهار عجم **آب لوچ** بواو معروف و جیم عربی بمعنی [illegible] آمده باهم [illegible] آن از رشیدی برهان **آب سرخ** شراب [illegible]
حیثیتی که نابینا سیگر [illegible] از چهار شربت و برهان **آب سبد** بکسر سین مهمله و سکون نون در بیای [illegible] **آب جگر** بداردی یعنی مفلس است از رشیدی و برهان **آبدزد** بضم [illegible] و سکون [illegible]
نوعی از [illegible] آبی که بهان [illegible] آن جاری باشد [illegible] آورده بمعنی ظرفی [illegible] که در آن [illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **آبخور** [illegible]
رودخانه و تالاب که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان **آبادید** [illegible] این [illegible] آبادان [illegible] است از بهار عجم **آب گوهر** [illegible] پرده چشم که نابینا [illegible]
از چهار شربت و برهان **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان **آبار** بردن [illegible] فارسی بمعنی [illegible] عربی جمع [illegible]
بمعنی چاه است [illegible] همزه و با از برهان غیر آن **آب بلار** [illegible] **آبشخور** بزیادت شین معجمه و واو [illegible] و قسمت مثل اقامت و جای آب [illegible] مردم و حیوانات از بهار عجم
آبشار [illegible] آب که از بالا [illegible] **آبکور** [illegible] **آب انگور** شراب انگوری **آب نار** شراب سرخ از شرح سکندرنامه [illegible]
آب خضر آب حیات **آبگیر** بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان **آبگینه** بمعنی [illegible] آب [illegible] از رشیدی **آب** [illegible]
شراب **آب گردش** [illegible] آبهای مختلف [illegible] سفر [illegible] روزی و قسمت از بهار عجم **آب رنگ** سفیده و شنگرف [illegible] صفای رنگ بر چهره [illegible]
و آنرا [illegible] گویند شرح دیوان حافظ از بهلول **آب خشک** پیاله بلور **آبسال** بستان [illegible] بمعنی باغ از جهانگیری **آب گل** بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشر **آب حرام**
شراب **آب آیینه ریختن** [illegible] زدن [illegible] که [illegible] شخصیکه بسفر [illegible] چند برگ سبز [illegible] آیینه گذاشته آب [illegible] از چراغ هدایت **آب بر پی ریختن** [illegible]
و چشم تر کردن آیینه و آیینه از پی داشتن از همه اصطلاحات شگون در رسیدن از سفر [illegible] **آیین** [illegible] آیین [illegible] نام پدر فریدون [illegible] جهانگیری
و رشیدی **آبسالان** بمعنی باغ از [illegible] **آبدستان** آفتابه که بدان وضو کنند آبدست [illegible] الف و نون [illegible] نسبت **آبان** نام ماه [illegible] آن [illegible] از [illegible] عقرب آن
باباه هندی که [illegible] مطابقت [illegible] نام [illegible] تسمیه [illegible] رشیدی [illegible] لفظ عقرب **آبدان** تالاب [illegible] طرف آب از برهان **آب رفته در جو آمدن** بعد از زوال
نعمت [illegible] باز یافتن [illegible] **آب زیر کاه** [illegible] آب [illegible] در اصطلاح [illegible] **آب آتشگین** شراب [illegible] **آب بیلجام خوردن** مطلق العنان [illegible] **آب در سبد کردن** [illegible] کار بیفائده
آب حیوان آب حیات **آب دهان** [illegible] بدبان [illegible] دیدن [illegible] **آب دست** و [illegible] **آب کسی ریختن** و کردن کنایه از [illegible] او
آب زیر کاه انداختن مکاری و حیله گری **آب چشم کسی گرفتن** [illegible] **آب زیر کسی نشستن** و [illegible] **آب بسیمان بستن** تلاش
بیجا نمودن [illegible] **آب خوردن** [illegible] توقف کردن از شرح سکندرنامه **آب نخوردن** [illegible] از رشیدی [illegible]
آب و رغن [illegible] کردن [illegible] از لطائف **آب گرفتن** [illegible] **آب روی کار** [illegible] و رونق [illegible]
حاصل نمودن **آب بان** [illegible] **آب دندان** [illegible] از شرح قران السعدین [illegible] **آب پوست افکندن** [illegible]
[illegible] نادان نوعی از [illegible] از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان **آبشتان** [illegible] شدن از رشیدی

غیاث اللغات

به عون ناطق تا لسان تر زبان فیض عطا نمای سخن فهمی زبان

از تصنیف قاموس علوم شمسیه بحر زاخر فنون نفیسه تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین انار الله برهانه وجعل الجنة مکانه

معنی نسخه چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات لغت مصباح مجالس گنجکوه سراج الدین علیخان آرزو نور الله مرقده بتصحیح تمام و جهد مالا کلام

در مطبع منشی نولکشور طبع آرا گشت تحسین و آفرین زبان

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح لآلی بیان صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که بزرگیهای قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ ست و لطائف کاتبان قدرتش بحدیست که بزبان گویا
با حسنهای مجلس افروز بیانانی خویش دل تنگ با لوامع شموس مرقش معدن قلوب بحر الجواهر عرفانی بمفتاح عنایتش گنز اسرار و شواهد آسمانی بکشف اللغات اسرار
دولت جهانگیری بقلم سیر و شهسوار سخن کارش بنی آدم مشرع ید و منتظر و حصول فائده شهید است بلکه برهان لغت منتخب است که گمکردگان ظلمت آباد غوایت بچراغ هدایت شهرستان
عنایت رسانیده و صمصام صبح منزل که بر ثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانیده اشاعت انوار فیض از سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم و هبوب نسایم
فردوس شمایم دین متینش باعث بهار عجم حبذا استطاع منتخب ایراد نعت که اسپر بلند ذکر از نمایش جان غمگین وردی وانقند بکر محامد آل اطهار و جار نثر مدایح اصحاب اخیار دل حزین از تلخی
اندوه خویش دوری **اما بعد** بر رای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون معنی از احبا در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن نیاز کتب سو نگردیده و با وجود بسیار
کلید و کتاب مطالب سیدندنا چار این بیمدان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل بر این کتب مروجه استدعای کتابی کافی میکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین **محمد غیاث الدین**
بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم نور حیاتهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق گنج شاه آباد لکهنو سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود فوز
علائق و کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و شرح تتمه باغ و بهار و انشاء و رباعیات و قصاید وغیره در عرصه چهارده سال
بعبارت سهل و عام فهم این کتاب تالیف نموده که مشتمل است بر تحقیق حلیه و معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه فارسیه ترکیه و کنایات و اصطلاحات مباحث بعض علوم که در کتب متداوله هست
مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای امان الله حسینی و انشای مادهو رام و انشای یوسفی و انشای منیر و انشای جامع القوانین
خلیفه شاه محمد و کشاف نامه شفیعی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین و نصاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی
حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری ترشیزی و نلدمن فیاضی و سکندرنامه و مخزن الاسرار نظامی و مثنوی میر ناصر علی و دیوان صائب و دیوان حافظ
و قران السعدین و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گلگشتی میر نجات و زنانه بازار و رقعات سه نثر ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن عشق و وقایع نعمت خان عالی
و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه وغیره صحت اکثر الفاظ ماخوذ است و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این کتاب سعی

بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد حمد واجب ... جمیع لغات و صلوة
بر ... افضل موجودات ...
فقیر حقیر المقصر سراج الدین علی ...
متخلص بآرزو ... این نسخه در معنی ...
الفاظ و اصطلاحات شعرای متاخرین ...
فارسی مسمی بچراغ هدایت ...

آب در جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان آب دیده داشتن حیا کردن آب غان تفریحگاه سمیت شیراز از مرات الانفاس آب کم است بمعنی زود گریان
از بهار عجم آبرو و آبرنگ در اصل با اضافت بمعنی ترکیبی آن خود روشن و صفائی چهره و بمعنی حیا و اعتبار مجاز است و عرف بفک اضافت بلفظ بردن با ختن شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم
آب جو کنایه از دنیا فرمانده هم بمعنی کامیاب آب باره بمعنی حساب از سراج اللغات آبگینه جوهریست شبیه بسنگ شفاف که از اهن کانچ گویند و بمعنی شیشه که دران می کلاب
شل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجاز است از برهان و شرح و بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه مجاز است بمعنی شراب آبگینه خانه سراج اللغات و بمعنی بیخانه آبکامه آش
ترش که از جمیع ضیافات دور است کنند آب دهٔ آب غیر جاری افسرده آسیب آب بمعنی وحشی فال آن و بمعنی آنکه در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب
نکهت و عطر از شرح قرانی سعدی و بهار عجم و شرح سکندرنامه جهار شربت آبدبا آن یده بمعنی کمال شایق و مشتاق چیز مرغوب آبای علوی بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران مانند و کنایه
از نه فلک از هفت سیاره آبارالی نام سوره که از اهی گوید چیز که آباد شده باشد و خراب نباشد مرزا قتیل و جهار شربت آباد شدن معامله بمعنی بر هم خوردن معامله نوشته است
که باید بی قدر بودن باشد و ایها با انکار کننده چرا که اسم فاعل است آباکه بمعنی انکار است آب یاز می برای سمجه بمعنی شنا و آبیاری آب رسانیدن بیخ درختان

فصل الف ممدوده مع تاء فوقانی آتشیا بمعنی از لطائف آت ترکی است گویند آتشید و افتاب آتش شراب آتشکار آتش دادن گرم کردن و ملتهب
آتشخوار نام مرغ عنبسالان سمندر دار شیدی بمعنی که بنده آن جانوریست که بهندی آن چکور گویند آتشگر بکاف فارسی چیزیکه آتش از منغل بیرون آرند آتش بالفتح
فوقانی و دروست نهانی سراج اللغات و برهان بکسر تا آتش محلول آب سرخ رنگ بدانکه نیز شراب باعتبار سرخی و گرمی آتش زن جانوریست که از آن گویند
و بیان ان در لفظ سمندر خلاصه ترجمه شرح سکندرنامه برهان آتش زبان کنایه از شاعر و فصیح الکلام تیز زبان آتش و دهقان آتشی که دهقانان بیابان فروزند
مانند چراغ باران ریزد بر بوستان و برهان قاطع آتشکده و کاو هر دو کاف عربی بمعنی یا جوب که بدان آتش را
مشتعل میکنند آتشگیر بکاف فارسی چیزیکه آتش از منغل و دیگدان بیرون آرند آتش شه بمعنی خوریا که بدان آتش انگیزند از شرح مثنوی آتش و دمی آتشی عظیم که برای
یک فرسنگ و دربردن خلیل ابراهیم علیه السلام افروخته بودند و آتشهای قدرت حرارت گرمی و ججان آتش فرنگ آن جهت که از تن با بیمثل الهی آن آتش بر آنحضرت مشتاق میان آن انواع گل ...
پدید آمد آتش شتی علیه السلام گویند آتش فالی بمعنی آتشکده که بعهد باستانیان دین تست زرتشت با آتش آتشکده ترتیب شده نام دهکده فارسی
و آن شهری است که پدید آمد آتش و دوزخ با شدت و وارد آتش بر و اب سیاه از دین مرض غیر آتشک است بمعنی دانی جارست ... شدت ... رساند

فصل الف ممدوده مع ثاء مثلثه آثار نشانها قدم و نشانهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است ... طبیعت ...
ترکردن و علی هذا القیاس در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض بود نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار بمعنی سیر ... شیر ... لیقاء ... آثار باشد
بنظر ساندیده بر ایجاد ... آثام جمع اثم

فصل الف ممدوده مع جیم فارسی آچار ... آچ ... حیاز ...
از سراج اللغات ... آجل ...
... اجام جمع اجم ... آجده ...

فصل الف ممدوده مع حاء مهمله ...

فصل الف ممدوده مع خاء معجمه آخشیج بمعنی ضد و مخالف ... بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک باد و آب و آتش است
از جهانگیری و ... نوشته ... اصل ... آخر ... که کلمه ... مهمل ... آخ ... از لطائف ... بهار عجم بمعنی شور و فغان

آخوند بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بعضی بضمه دارند و واو معدوله بسکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلط است **آخذ** بکسر خا و ذال معجمه گیرنده **آخر** بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی دوسرا گویند و چون لفظ دیگر گو باشد نه آنکه لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و کشف و منتخب و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف اسپانست و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسانست بهندی هنسلی گویند **آخور** بواو معدوله جای چریدن اسپان و جای علف خوردن و طویله و امثال آن و این مخفف آخوراست که بمعنی ترکیبی آن شر است لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن هر گشت و مجلز ابمعنی کاه که اسپان خورند و بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان **آخشیگ** بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالفت و مجازا با عتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل آن معرب آن **آخرین** **تحویل** کنایه از قیامت **آختن** کشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آخور سنگین** بقلم بی علف*

فصل الف ممدوده مع دال مهمله **آداب** جمع ادب بمعنی علم عرب و این از آن است که بدین نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم عروض علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که تمیز کرده میشود بدان میان شعر که سالم از عیوب است با غیر سالم از عیوب و علم انشا از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب **آدرفش** بفتح رای مهمله آلتی است که بدان درهم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند **آدرخش** بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات **آدم** وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین است از خاک و یا مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود و بعضی گویند که از آدمت مشتق است یعنی گندم گون و آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب و از تفسیر جلالین و بعضی محققین نوشته اند که لفظ آدم را که اسم ابو البشر است از ادیم یا از آدمت مشتق انگاشتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است وادیم و آدمت عربی و بهمانی لفظ عربی متصور نمیشود **آداب فاضله** خصائل پسندیده و نیز کنایه از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **آدینه** بیای معروف بروزن خاکینه در فارسی اسم کی نام روز جمعه است و سریانی که زبان عربی بوده آدینه بدال معجمه تعریب کرده چه آدین بمعنی زینت و آرایش است و در نسبت یای نسبت بروز آرایش مسلمانان ظاهر است **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم آبی** نوعی از حیوانات بحری که صورت آدمی دارد از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه **آذرگشسپ** بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشکده هو شنگ و آتش آن شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذرگشتاسپ است چرا که بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی **آذر** بضم ذال معجمه آتش و نام ماه شمسی فارسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس پس ماه هندیست باندک و بیشی با آن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال مخفف آذر که نام ماه رومیست و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت این ماه هندی که چیت باشد تقریبا مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است که آذر بمعنی آتش نیز آمده بلغت ترکی آذر بضم ذال مهمله معمول اند لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و مؤید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نام فرشته روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آذر که بمعنی آتش است مبدل از آنکه ذال معجمه در لغت عرب فارسی نمی آید و آذر بفتح ذال نام ماه رومی و مطابق آن ماه هندی چیت است که بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و بهار عجم و سروری و مدار **آذریش** بکسر ذال معجمه و دال مهمله نیز آمده بمعنی آتش از مؤید و در برهان بمعنی خس و خاشاک بمعنی چوبکه بر آستانه در خانه استوار کنند **آذرآبادگان** نام شهری **آذربایجان** معرب آذربادگان که ملکیست در عجم و عربی ایران و دار الامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد از برهان و غیره **آذین** بمعنی آئین و بمعنی آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری **آذان** گوش است این جمع اذن است **آذوقه** **آذوقه** بهر دو لفظ بدال معجمه شهرت دارد بمعنی توشه و لیکن ظاهر این لفظ ترکی است لهذا در فصل الف مع الدال نوشته شد

فصل الف ممدوده مع رای مهمله **آر** در برای موقوف بفتح را معنی آنچه از سایه این نمله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و بمعنی آراد و در آخر دال مهمله بمعنی دست و بمعنی آرزو و بمعنی آرزو نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آرش** بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوانی ایرانی و تیر انداز که بعالم نظیر خود نداشت گویند که تیر او از فراز کوه دماوند تا ... نهر آن رفته بود بغیر مدد حیوان آریغ با لفتح و کشف از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان **آروغ** بمعنی بادیکه از اندرون شکم راه دهن آید ظاهر ترکیست بلفظ زدن و کردن مستعمل از بهار عجم

آرام جمع رم که بمعنی آهو بره است و در فارسی قرار و سکون هم صیغهٔ امر بمعنی با لفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم آرزم بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی
جنگ و کارزار آراستن چو شناگردانیدن چیزی را زیبا کردن چیزی آرایش و نگارش من بستن و آرایش دست زیور و جهانگیری آران ملکیست از ولایت آذربایجان آرزو گسستن
حاصل شدن آرزو از مصطلحات آردی بدال مهمله از شفا آوآرمی بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور اسپان سن که آن پای چهارپا به بندند از شرح نصاب و آری بتخفیف یای
مجهول در فارسی اسم فعل است بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدون هم کلمهٔ ندامت چنانکه در هندی پس این توافق لسانین باشد از جرائد بدایت آرای جمع رای که بمعنی فکر و دانا
دلست از سراج و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل ارآی بود بر وزن افعال یاء را اگر چند از همزه چرا که بعد الف زائده بود آمده شد بعد مقابل کانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای الف که فا کلمه بود آورده
و را بجای همزه نهادند ارآی گشت دو همزه هم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را با الف بدل کردند آرا شد بر وزن افعال در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند ++
فصل الف ممدوده مع زای عربی و فارسی آرزده پشت کوزپشت آزخ بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسه نامند
از سراج اللغات و برهان آزاد کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جهان و بدو آزاد درخت طلاق نیز گویند چون بهائم بمیرد و بمعنی تا ست بمعنی الطلاق آزاد بر سر و راست قامت
کمند و بمعنی مجرد و بی عیب کامل از سراج اللغات نیز در سراج اللغات رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد را از آنکه بر گیاهش سرتر باشد و اسپا نقل کرده که سرو را از آن آزاد گویند که دست خزان به
نرسد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیالهٔ شراب خوری
مگر آزاد بدون ها بجای مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد آژرد بفتح زای فارسی و سکون
رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن آزر بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ابشانست و اکثر اهل عرب و عجم آزر را
پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف آزور بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز بزای معجمه بمعنی حرص آژنگ بفتح رای فارسی و سکون نون با غنه
و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجهائیکه در حالت پیری بر چهره اندام پدید آید و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله بمعنی شرم و حیا
شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و ... و ... و لطافت و غضب و نام دختر خسرو و آشکار او غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدارا آزمودن
امتحان و آزمایش از برهان آزردن بفتح زای معجمه و بضم آن غلطست چرا که مخفف آزاریدن است از کشف آزقه و آزوقه هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت
قلیل چه در اصل آب زقه بود با ضافت بیانی زقه بضم و تشدید قاف عربی بمعنی دانه و آب است که طائر از گلو برآورده بمن بچه ها دهد و دو لیکه اش شیر مادر در دهان طفل
ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آخور که در اصل آب خور بود و قاف را مخفف کرده اند گاهی با شباع ضمه واو نیز پیدا کنند مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بمعنی غذا
قلیل الطلاق کنند و ذال معجمه بلفظ اول بفتح آن غلطست آژده بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و نشان از جهانگیری و برهان بمعنی نشان علامت نهادن چیزی تیزی و سوزن
فصل الف ممدوده مع سین مهمله آسا بمعنی مثل مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره آسیا مخفف آسیاب در اصل آس آب بود الف
ممدوده که در حقیقت دو الف است نه یا لفظی را بد الف ان جای تحتانی بدل شود و آسیا آب می باشد که بتحریک آب میگردد و آسیا بمعنی مطلق آس نیز مستعمل میشود آسترابا
بمدون مو غلطست از کشف آساطین بالمد بمعنی بنیاد و اساطین جمع آن است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و لغیر مد مفرد است بمعنی بنیاد و است و بفتحتین جمع آنست آسمن بی نام دختر پیار نهاد
انهار سوی گویند و بفارسی و سناش بر گیاه از خلد آرد ساز ند آسمان کیست لفظ آس که کلمهٔ مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا چه در نمایی بالا و سما و از ذو افلاک با نحا
آب بطور گردش آسیاست بو منع گردش و کلاه و همین حال باشد در تمام هر حیرت ابی با آنکه مانند آسیا است گرد بودن خیمهٔ فلک و فی بیت از نام روزه بست و پنجم از هر ماه شمسی از
رشیدی وغیره آمیتن افشاندن آستین و دامن بمعنی رد کردن و منع نمودن گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آمده از بهار عجم آستین
بر جبین و چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و غمخواریست از مصطلحات آسیه بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان موسی علیه السلام ایمان آورده بود از
شرح مثنوی معنوی آسمانه سقف خانه آسیمه بیای معروف بمعنی پریشان السیمه بجاست سیدی و باران سی علت ندر و بمعنی غمناک از منتخب بعض شروح آسمانی قسمی از آتش بازی که از اسبا آیند

فصل الف ممدوده مع شین معجمه آشنا بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان آشوب فتنه و غوغا و بهم برآمدن چیزی از برهان و بهار عجم نوشته که بلفظ افگندن و انباردن

و نشستن و برخاستن مستعمل است آش طعام نیز که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید آشام صیغه امر از آشامیدن و بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی

خوردن نیز مستعمل ... مشرق ... واقع است ... آشامیدن ... آشامیدن یعنی نوشیدن آشوردن بمعنی خمیر کردن از برهان آشنائی داد و

آشنا ... آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه ... آشیانه گویند بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن ...

... آشنا و بمعنی ... از بهار عجم آشناه ... آشنا فروختن ... آشنا ...

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله آصف ... مهندس نام وزیر سلیمان علیه السلام ... آصال جمع اصیل ...

فصل الف ممدوده مع غین معجمه آغا بمعنی خداوند ... آغوش بمعنی بغل و کنار ... از سراج اللغات و برهان ... آغار ... آغالیدن تیز کردن کسی برای جنگ و خصومت از برهان و جهانگیری

... آغشتن بفتح غین معجمه ... آغشته بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و جهانگیری

آغوش دادن کنایه از ... از مصطلحات آغشتن ... از سراج اللغات

فصل الف ممدوده مع فا آفتاب معروف و بمعنی روشنی آفتاب ... در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص

خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است ... آفتاب ... کنایه

... از بهار عجم آفتاب گیر بمعنی سایبان آفاق جمع افق ... بمعنی ...

... آفاق ... جمع افق ... افق ...

... فلک ... عالم ...

... آفاق ... مجموع عالم

... آفتاب بام نزدیک ... آفتاب دان

... آفل ... اقلیم ... سراج اللغات و بمعنی آفرینه نیز آمده

... آفرین ... از برهان جهانگیری ...

آفلین ... آفتابی شدن ... آفتاب خوردن ... آفتابه ... اصل آب تاب بود ...

... آفاق مالله ... و آفاق ... است و تفصیل این ...

چراغ هدایت ... آفاق ... آفتابی ...

فصل الف ممدوده مع قاف آقا ... خداوند ... بهار عجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد ...

... آق سنقر ... سفید ... ترکی آق ... سفید ...

... آقچه ... ترکی ... قاشی ...

فصل الف ممدوده مع کاف عربی آکا ... عیب و آفت ... آک ... مغاک ...

... خوراک ... سوزاک بمعنی سوزش ...

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی آگنده لوش ... آگین ...

اگن بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن آگندن بکاف فارسی پر کردن آگاهی بلفظ آمدن و کردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم
فصل الف ممدوده مع اللام آلا نعمتها جمع الی که بکسر اول بمعنی نعمتست آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب آل عبا با مضاف بفتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقولست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر چهار تن مذکور را طلبیده بعبائیکه مخطط بود بر خود پیچیدند و آیه تطهیر خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خالی از ندرت دارد چه لفظ آل بمضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آلت بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد ظاهراً در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام طغرا آلت مردمی واقع شده از بهار عجم آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند آلاف هزاران جمع الف
آلنگ بفتح لام و سکون نون غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ و نوعی از شراب خوش و نام مرضی که زنان نوزاینده را باشد و بمعنی باریک بدال ... اسرع کنند از برهان و سراج اللغات مولف گوید لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه بسنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است کسی را نسلاً بعد نسل و درین صورت لفظ آل عربی باشد و بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب آلم بفتح لام رنج و درد رساننده آلام جمع الم که بمعنی درد و رنجست آلفتن بضم لام بمعنی آشفتن از برهان آلفته بضم لام و فا و تای فوقانی رند مشرب آلوچه نام میوه ولایتی که شیرین و لذیذ باشد آسپچی گیرنده و ستاننده از لغات ترکی
فصل الف ممدوده مع المیم آما صیغهٔ امرست از آمودن بمعنی پر کن مگر در ترکیب اسم معنی اسم فاعل میدهد بمعنی آینده و کننده آماج نشانه تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی خاک توده که بران نشانه تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم آمر بکسر میم بمعنی امر کننده و بمعنی حاکم آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از شمسی و برهان آمیغ بغین معجمه بمعنی آمیز بتبدیل زای معجمه بغین معجمه و در صورت اکثر بمعنی آمیزش یا عدد از شرح مثنوی و برهان آمال بر وزن افعال جمع امل که بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب آمل بضم میم نام شهریست از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات آموختن لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم
آمین اسم فعلست بمعنی قبول کن و بارایا بمعنی چنین باد از صراح آمدن و آمده هر دو بفتح میم است و کسانیکه آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان آمنه بکسر میم و فتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمخته بضم میم مخفف آموخته از رشیدی آمله بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان آموی آموی نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم
فصل الف ممدوده مع النون آنات بمعنی اوقات آنس بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب آنف بکسر نون بمعنی مطیع و فرمان بردار از شرح نصاب آنک آنک بفتح نون و کاف تصغیر اشارت بعید چنانکه اینک بقریب بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می‌آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون نیز نوشته اند آنک بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که از ان گلوله بندوق سازند از شرح نصاب و برهان آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی جلوه و انداز و ادا که معشوق در حسن و ... آنه کلمه نسبت چون ماهانه و سالانه و روزانه
فصل الف ممدوده مع الواو آو از مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و جواهر الحروف نوشته که آو مخفف آوا ست که مبدل آب باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود آوخ بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس کلمه تعجب از کشف اللطائف و در لطائف و برهان بمعنی تعجب نیز نوشته است آوند در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب بالا بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رساله عبدالواسع آورد بفتح واو و ضد بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری آویس نام دوائی که آنرا سعتر گویند از شرح نصاب برهان و جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که در بیابان از ان تره پزند و بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر البر را نویسند تا التباس نشود ... آونگ بیای تحتانی باشد که بران جامه و خوشه‌های انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری آوردن بفتح واو ضد بردن از جهانگیری بهار عجم طغرا گوید بیت بوکلکش سر بجلکاری برآمد ز طاء کوبه رخود شد گل زرد و بعضی واو

[illegible]

نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزه صافی زهر درد * بنزدیک هر یک آورد **آوان** بالف ممدوده جمع آو است که بهمزه مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نور الله بر گلستان **آواز گرفتن** افتادن آواز و این از خراشیدن آواز و شکستن آواز نیز گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب به تبدیل موحده بواو از لطائف **آواره** بمعنی جدا از لطائف **آوه** بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر واو و فتح نون و قیاساً این جمع آوان است که بمعنی وقت باشد

فصل الف ممدوده مع ها آها کلمه ایست که بوقت خوردن آهن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد از منتخب و سیفی ... و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم **آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ **آهار** آنچه از نشاسته وغیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم **آه سرد** آهی که بخوف فشانی از حسب نگاه با دار بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و به تنفس تند برآید **آه تملش** آهی که بخوف فشانی از حسب نگاه با دار بلند کشیده نشود **آهک** بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آن را بعض مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب ریزند باشند بخاری مانند آه از آن برخیزد از رشیدی **آهنگ** لشکر و تعجیل طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک موافق نام سرود و بمعنی آوازیکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده ماخوذ است چراکه در نغمات گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حد زمین حرم اینست جانب مشرق کعبه شش کروه بطرف جنوب دوازده کروه و بسوی مغرب هیژده کروه و بسوی شمال بیست و چهار کروه از شرح کنز الفقه **آهرمن** بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر است و یزدان فاعل خیر از برهان **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفائده کردن **آهختن** بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان **آهو** دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت شکار

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی آیا کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب بمعنی والله اعلم نیز در ره شاعر گوید بیت آنانکه لعبد زبان سخن بگفتند * آیا چه شنیدند که خاموش شدند * از رشیدی و برهان وغیره **آیت** نشان و علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل نیست و حکم آن ظاهر است از بهار عجم **آیان** بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات وغیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات و بهار عجم **آی آی** بمعنی آمد آمد آهی تبرکی ماه را گویند که ...

فصل الف مقصوره مع همزه ائمه جمع امام است در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آن را بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم

فصل الف مقصوره مع بای موحده ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه خواستن و خواهش از کنز **القا** بالکسر و قاف باقی داشتن ابا بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و به بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب وغیره **اطبار** بالکسر زنگ کردن **ابنار** بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن بیت و بالکسر بنا کردن **ابرا** بالکسر ادا کردن بیزار شدن و پاک شدن توبه کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز **ابن العنب** بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب **آب** بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم **ابوت** بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **ابهت** بضم اول و تشدید با موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار **اباحت** بکسر حای مهمله حلال و مباح گردانیدن **ابلوج** بالفتح قند و شکر سفید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **آباد** بالفتح نفرین و جای بد و بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف **العاد** بالفتح جمع بعد که بالضم است بمعنی دوری **آبا** بالکسر و اندا ختن **اباعجد** یعنی پدر ... از جدا باعجد و اصل ... و کلمه ... حذف ... در نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آن را منصوب سازند این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند ... بیسته و نهایت ندارد از منتخب **ابوزید** ... ابن ... عیار بکار و عبد الله ... که سطر بجای بود در فن شطرنج ...

ضرب المثل ابجد کنایت از حروف مفرده از الف تا یا باشد تا اخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بحسب ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ کو صاحب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای اخذ فی المعصیة یعنی در بر گرفت آدم بود رفته شد در گناه یعنی گناهی از و بوجود آمد هوز ای تبع
هوا یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام کرد
بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فیضیق علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس سخته شد بر وی قرشت ای قر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس
شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت را ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمت یعنی بند شد از و نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید
و بعضی نوشته که ابا جاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مرامر نام مردی بود
که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات سامی هشت فرزندان وست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد
کلمن سخنگو شد سعفص از و آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب ابو البشر حضرت آدم علیه السلام ابکار بالفتح جمع بکر بالکسر است
و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف ابر بتشدید فرید جلیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهرا مرکب از آب که لغتی است
در آب بالمد و حرف را کلمه نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم ابتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فرهنگ اللغات
و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند ابی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنهما ابجار بالفتح و بجا و رای مهملتین یا تا و این جمع بحر ست ابرار
بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب ابقر بفتح اول و قاف بمعنی شوره ز برهان ابخاز بفتح اول و سکون موحده و خای معجمه و زای معجمه نام ولایتیست سمت گرجستان
از رشید ی و برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم ابراز بالکسر و آخر زای معجمه بیرون آوردن ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس انچه که بعضی مردم
گویند که ابراز بمعنی دفع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد ابریز بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب ابلاس بالکسر سین مهمله ناامید شدن و تمکین شدن از منتخب و کنز
ابلیس بالکسر ناامید از رحمت و نام شیطان از منتخب ابن العرس بکسر عین و سکون رای مهملتین اسو که بهندی نیولا گویند ابرش بروزن مهوش اسپیکه نقطها بر ان مخالف رنگ او
باشند و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز ابرص بالفتح کسی که بر اندامش داغهای سفید باشد از لطائف ابیض سفید رنگ ابطا بالکسر دیر کردن
بمعنی ابداع از کنز ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر ابتلاع بالکسر عین مهمله سحاق فرو بردن از منتخب برق بالفتح نوعی از
که سفید و براق و مطبق بر طبق باشد ظاهرا برق معرب ابرکست چون بر طبق بر طبق بودن با بر مشابه است لهذا ابرک بکاف تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست ز برق که
بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور مقرر شد ابریق بالکسر یای معروف آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز ست از کشف و صراح
ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز ابل بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر
ابهل بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی ناو بیر گویند از برهان و کنز ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله
حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد آن هر در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدیل است که
بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدل است که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را
بدل یکدیگر شدن مقرر ست لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمع ست مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند
گوی چه ابدال باضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خردسال مراد باشد ابتذال در باختن و نگهداشتن چیزی را از صراح و مجاز است بمعنی
بی اعتباری و بی قدری ابابیل بمعنی گروههای مرغان جمع ابال که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات
از مرغان آشیانه سازد خطاست آنرا بعربی خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بلغاری پرستو گویند و بهندی نام آن بسمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی

و بعضی مؤلف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز نماید اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل گفته باشند شاید که درست باشد ابن السبیل مسافر چون سافر را کسی
نمی‌شناسد لهذا نسبت کرده شد او را بسوی راه از شرح فتحی شرح مقامات حریری ابهام بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و در بعضی نسخ بمعنی انگشت از لطائف کنز ابرام بالکسر استوار کردن
و بستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن سخن و تمام کردن ریسمان یوسف شارح نصاب بمعنی دوتو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنی نیست ابتسام
اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجاز است ابریشم بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از زبان اهل عجم و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی السراج
واین لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آمده چراکه از ابریشم هم تارهای ساز می‌سازند کذا فی الرشیدی و بهار العجم ابکم بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز ابراهیم ادهم یکی از اولیای
کبار که قبل از اختیار فقر بادشاه بلخ بودند نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیر آن ابو القاسم کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چراکه نام
فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافته اتان بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح ابوریحان یکی از ائمه علم هیئت است که آنرا ابوریحان بیرونی
گویند ابن سیرین بکسر سین مهمله از اکابر تابعین است ماهر در علم تعبیر خواب ابن اللبون بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیرخواره از لطائف القای ما کان بکسر اول باقی داشتن
آنچه که بود ابرو زدن رضا دادن از مصطلحات ابجد روان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات ابرو نازک و تنگ کردن ناز و غمزه نمودن از مصطلحات ابره بالکسر
سوزن و نیش از شروح نصاب ابره بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه به بند و نهایت جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه و توشک و قبا و غیره و این عوض
است بفتحتین بمعنی باشد که ترجمه علی است الف زائده و یای نسبت چون تعلی حرکات در عربی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند ابخره بالفتح
و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات ابنیه بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد ابعاد ثلثه بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از سطبر است
از کشف ابو شحمه بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود و حضرت عمر رض برو حد جاری کردند او بضرب حد بمرد و بعضی نوشته اند
که خمر خورده بود آبابه بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز ابن منقبه بفتح با و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره ابن مقله بضم میم و سکون قاف و فتح لام
نام مردی خطاط که بتاریخ سنه ... هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از ان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق باستنباط نموده اند از منتخب و بهار الافاضل نوشته است
که نسبت سکه این مقله بوقوع آمده اصحاب الفیل حاکم وقت دشمن ابرهه بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب و شاه حبشه که بر پرستش کعبه حسد برده بتخانه بنا کرده
آنرا قلیس نام کرد هرچند که آرایش ساخت مگر کسی به پرستش آن نمیگرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه
فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروه گروه پیدا آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل میبرد و میگذشت جمله هلاک شدند
اباد الله بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح ابی بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف و در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که
حرف نفی است الف در عوض ب در لفظ ابی زائده است بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب فارسیان با بمعنی مخفف نیز آرند ابدالی بالفتح بمعنی قهر و رشک
فیما کردن بزبان عجم بمعنی ظرافت و مسخره آورده آبله طراز صنعتگری که برای آبله فریبی باشد ابهر بروزن احمد منسوب بابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب
ابهی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی بهتر از کنز ابوی بضمتین و کسر واو و تشدید یا منسوب به اب که بمعنی پدر باشد ابن آدمی بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب اتعاب بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها اتراب بالفتح
و در آخر بای موحده بمعنی زنان نو عمر همزاد دختران دوشیزه و همسالان همعمران این جمع ترب است که بالکسر باشد اترج بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان اتخاذ بالکسر و تشدید تای فوقانی
مکسوره و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی بگرفتن از منتخب اتجار بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف اتمش بکسر اول و کسر میم و شین معجمه بلفظ ترکی بمعنی
صیغه ماضیست ... اتباع بروزن اقدام بمعنی پیروان بروزن انواع بمعنی پیروی اتساع بکسر اول و تشدید تای مکسور و سین مهمله فراخ شدن نام مرضی در چشم

و در لطائف بعض برهان قاطع اوستاد [illegible]

و موصوف شدن بصفت از منتخب و پیوسته شدن بکه تای فوقانی و دال بکسر **اتصاف** از منتخب دادن تحفه بمعنی از قبال بالکسر **اتحاف** صریح و لطائف موید دار آبستن ضعیف

یعنی خانه ترکیب بمعنی لفظ بضم **اتاق** سبب الی کاری شدن واقع و دو معنی بکسر موافقت بالکسر **اتفاق** منتخب از کردن هلاک و کردن نیست بالکسر **اتلاف** منتخب از شدن

اول فتح بالف **اتابک** غیره و سراج از آهنی کلاه خود بمعنی سپاهیان بمعنی مجازاً و باشد مغلان زبان که ترکان بالفتح **اتراک** ترکی لغات مصطلحات آمده نیز معجمه نون طاء بجای

یک مخفف که بک لفظ و بدرست بمعنی اتا لفظ از مرکب است فارسی کاف و موحده بای بکسر اتابک که است مرقوم رشیدی در امیر و استاد بمعنی ترکیست لفظ مضموم حده بای چارم

که چرا شیراز پادشاه زنگی سعد لقب نیز و است اتالیق و کودکان آموز ادب بمعنی اتابک که کرده نقل فرنامه اشرف الافاضل صاحب و باشد پدر بجای امیر یعنی امیر بمعنی

خود در بود و بمی قدم اتابک که شد پادشاه زنگی سعد اتابک سنجر سلطان وفات بعد بخشید خود پادشاهی و بود استاد را که زنگی سعد مستی حالت در شبی سنجر سلطان

السعدین قران شرح از دارا گرد است نار بند کمان که زاده راو زه کمان دادن خم وقت که چوبی بمعنی اتابک لفظ و آمد گرد مقرر مرحوم سلطان گان زاد برادر پادشاه لفظ و میداشت

اصطلاح در و پیوستن بمعنی **اتصال** زبان اتمک بمعنی سوا موید از گویند نان را ترکی در عربی کاف و میم فتح و اول بفتح **اتمک** آموز ادب و بزرگ پدر بمعنی که نوشته برهان در و

شود واقع با حرف ابن جهت از کنز و سراج منتخب از دادن و تحتانی با و میم حرف بالکسر **ایتان** درجات و بروج فاصله بمقدار اعتبار یکدیگر با سیب کوکب دو کردن نظر از عبارت

و فوقانی تشدید و بالضم **اتو** کرات از کردن محکمی و استواری کاف بالکسر **اتقان** صراح و منتخب و کنز و نصاب شرح از خوار اول بفتح **اتان** دیگر و آوردن بجا آوردن و

این و لطائف در کمانی گویند را دایه شوهر ترکی در فارسی کاف و ثانی و اول بفتح **اتکه** میکنند جامه بر نقوش کرده گرم آنرا که است فزار دست نام اصل در معرب آن و آهنده آن

مستعمل اشتن دو باللفظ کرمنست الفظ این و سازند مرغان بعضی پر از که کلاهی بمعنی آمده نیز معجمه غین و قاف بجای اول بضم **اتاقه** باشد مقام قائم که کسی کاه اتا و بمعنی بدرست ترکی در چه است اناکاه

فصل الف مقصوده مع تای مثلثه

اثنا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر منتخب و موید **اثواب** بالفتح جامها پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت** بالفتح رخت و متاع خانه

اثاث بفتح اول و دو تای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن رخت متاع خانه و لیماوس اثاثه منتخب صراح **اثمد** بالکسر و میم زبر و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان

اثیر بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمعنی سبلیم نهم فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چراکه کره نار بالاتر عناصر است الکشف و لطائف **اثر** بفتحتین نشان و بقیه چیزی

و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بفتح اول و سکون ثای جوهر شمشیر و فعل گزین سخن و حدیث منتخب بالکسر نشان و پس چیزی از صراح و موید

بکنز **اثقال** بالفتح و فتح قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز **اثل** بالفتح نوعی از درخت گز از برهان منتخب رو گز نوشته **اثم** بالکسر گناه **اثیم** بر وزن کریم بمعنی گناهکار از

کنز **اثنین** و **اثنان** بمعنی دو در حالت نصبی و جری با یا و در حالت رفعی با الف و این هر دو تثنیه است **اثمان** بالفتح قیمتها **اثنیه** بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا بمعنی

اثاثه بفتح اول و دو تای مثلثه رخت و متاع از منتخب صراح **اثفیه** بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدد بمعنی پایه دیگدان از لطائف و شروح نصاب منتخب **اثافی** بفتح

اول و فا مکسور بمعنی دیگپایه یعنی دیگدان که از سه پایه میباشد و این جمع اثفیه است **اثنا عشری** بالکسر و عین و شین مفتوح طائفه شیعی منسوب بائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله

علیهم اجمعین نام بر ده است و تحت معده آنرا اثنا عشری از آن گوید که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بالغتستان صاحب از بعضی کتب مفرح القلوب طب

فصل الف مقصوده مع جیم

اجتبا بالکسر برگزیدن از موید **اجتر** بالکسر لیری از لطائف و کنز و شرح مقامات **اجلا** بر وزن اطبا جمع جلیل است **اجر** بالضم و بالکسر

و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ذلیفه یعنی طعام سر زده که محتاجان خورند و سلوقه از لطائف شرح تحفة العراقین **اجزا** بالکسر جزیه دادن

و بنیاد کردن جزا دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب **اجاج** بالکسر سخت تلخ و شور از

منتخب **اجرب** بالفتح صاحب مرض خارش **اجوب** بضم اول و ضم جیم و واو و غیر ملفوظ و سکون تای فارسی لفظ ترکیست بمعنی آکشاه **اجرت** بالضم مزد و

اجابت بالکسر جواب دادن صراح و مجازاً بمعنی قبول نمودن و اصطلاح اطبا دفع براز را گویند و آن دست نامند **اجالت** بالکسر ... الاطبا

و هم نمک تلخ و آشور از سر برگ شرح نصاب کنز **اجتهاد** بالکسر کوشش کردن و در اصطلاح مستنبط نمودن احکام از ...

و احیاء لشرائط لطیفه در کتب اصول مسطور است چنانچه وافیست که ماسمعه از محاورات لسان عرب علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد **اجناد** بالفتح افواج
و لشکرها و این جمع جند است **احصاد** بالفتح مهتها و حسمها **اجلواذ** بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح **اجیر** مزدور فقیر بمعنی مزدور از منتخب **اجبار** بالکسر
بکسی امری بر کاری داشتن از منتخب و غیره **اجهار** بالکسر بمعنی آشکارا **اجور** بضمتین جمع اجر **اجامر** بفتح اول و سوم مزدوران از کنز **اجلاس** بالکسر نشاندن از منتخب
اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله مسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **اجماع**
بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری **اجتماع** باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند و در نوبت ماه از نظر گم و غایب میشود و چنین وقت
منحوس باشد **اجدع** بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب **اجلاف** بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر است بمعنی جفا کننده و خم تهی هر چه میان تهی باشد از منتخب و کنز
اجوف بفتح اول و سوم هر چیزیکه اندرون آن خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد **اجحاف** بالکسر بتقدیم جیم بر حاء مهمله نقصان کردن و بر
چیزی و نزدیک شدن کاری بعین و شرکت گرفتن **اجاق** بالضم ترکی لفظ است بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت **اجل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
مهلتیست مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر بفتح اول و سکون جیم و بفتحتین بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز **اجدل** بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاری است که بفارسی آنرا چرغ
گویند **اجمام** بالکسر آسایش دادن ستور را برای سواری از منتخب **اجحام** بالکسر حروف سعی حاء مهمله باز داشتن و نزدیک هلاک رسیدن از منتخب **اجم** بفتحتین نیستانها و انبوهی هاے
درختان اجمة واحد از منتخب و کشف **اجرام** بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت در اجسام ادویه و اغذیه
اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان **اجفان** بالفتح و فا پلکهای چشم و موی مژگان **اجله** بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان این جمع جلیل است از منتخب **اجنحه**
بالفتح و نون مکسور و حاء مهمله بازوها و پرهای مرغان بازوهای آدمیان این جمع جناح است از منتخب **اجوبه** بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و باء موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری
اجوره بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم **اجنه** بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلطست چرا که این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد از فرید الافاضل
و منتخب **اجنبی** بالفتح بیگانه از کنز **اچی** بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست لطائف و آنچه در بعض نسخ بامعنی اخی بجای معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز **احبا** بفتح اول و کسر حاء مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب است که
بمعنی دوست باشد **احلی** بفتح اول و سوم شیرین تر **احیا** بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ربع است یک ربع آن
در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت است چهارم در منجیات که در آن اسباب نجات است و هر یک از این ارباع آن مشتمل است بر ده کتاب
و بالفتح زندگان و بمعنی قبیله ها و محله ها باین معنی جمع حی است از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و صراح **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب
احتوا گرد فرو گرفتن از کنز **احتما** بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف **احیانا** بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن بنابر ظرفیت است
احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی **احتساب** بمعنی کردن از چیزهائیکه در شرع ممنوع باشد و شمار آوردن از منتخب **احزاب** بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب
احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب **احسنت** بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر
از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف میخوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند **احداث** بالکسر ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و
نو خاسته از منتخب **احتیاج** نیازمند بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم **احفاد** بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب **احقاد** بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را
و بالفتح کینها از منتخب و لطائف **احد** بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه از اصل وحد بود بر وزن حسن واو را بر خلاف
قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال تیز تر از منتخب و صراح و غیره **احور** بفتح اول و ثالث مردیکه سفیدی
پوست و سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام ستاره ای از منتخب **احضار** بالکسر حاضر کردن از منتخب **احجار** بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است **احبار** بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات

احمر بالفتح بمعنی سرخ وگاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن شدت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب بمعنی
بنبوت سید احرار بالفتح و دو راء مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بوده و در حقیقت لقب
ایشان خواجه احرار است چراکه چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن نیز اجداد او را لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال
حذف کنند احتکار بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر و در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز
احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب احتباس بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بحل کردن و باز ایستادن بول یا مانند آن از منتخب
و کنز احساس بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس و بن چیزی معلوم کردن از آنچه یکی از حواس خمسه دریافته
شود احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و ترشرو آید احتیاط کردن و فرو گرفتن از کنز احراف بالکسر در لطائف بمعنی ...
و در منتخب بمعنی پیشه و روزی احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله جمع حرف احقف بالفتح کجا بالطور یکه سر ... با لطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی ... از صف
کمال از زمرهٔ تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم پنهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره سوی قمر
در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب احداق بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه احق بفتحتین سزاوار تر و لائق تر از منتخب احتکاک بالکسر باهم خراشیدن
و باهم در مالیدن کادیدن بالسی از منتخب غیره احمال بالکسر برداشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف احول بالفتح از چشم
یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب غیره احوال بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت و چیز است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز
احتمال بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و شمسی احزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیار تر و دانا تر از منتخب احتشام بالکسر خداوند خدم و حشم
و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعض چیزها را حلال و مباح اند و پیشتر از زیارت خانه کعبه از مقامات معین و
همچنین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را بر لنگ ته بند کنند و دیگری را بر دوش اندازند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف
شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و صلاح ریش و بروت و مجامعت وغیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام
بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای پادشاهی نام کتابی در اصول فقه احسن تقویم نیکو تر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر و حای حطی پچهنا
زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف احمر اقتم بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار احشام بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز احلام
بالفتح خوابها از کنز و در منتخب بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها احاسن بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها احزان بالکسر و رای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها
از منتخب احصان بالکسر صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان
در اصل بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این مأخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است احتضان بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب احیان بالفتح وقتها
منتخب احدی الحسنیین بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکی از دو نیکیها
احنه بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان که بهندی آن را پهیلی گویند احمر قانی بقاف و
نون سرخ مائل بسیاهی شابه بلون خون احتیالی بالکسر حیله انگیزی ظاهراً یای تحتانی در آخرش زاید است از عالم سلامتی و فضولی چراکه احتیال خود مصدر است حاجت یای
مصدری ندارد و این نوعی از تغیر است احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران ایران در عهد اکبر بادشاه بود از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان
منسوب ذات دارند و سوار پیاده متعینه سرکار پادشاه خود نمی‌دارند هم کلانتر گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی بر امری مسلط میشود و بعض مردم احدی بسکون حا گویند و این مستعمل
فصل الف مقصوره مع خای معجمه اخصاء بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف اخلاء بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق

این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب اخسّاء بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس اختر جوز آنچه انبار عطار ریزه که جوز اخانه عطار دست اخا بکسر اول
برادری و دوستی کردن مصدر است از اخی نوعی اخاها با را همزه کرده‌اند از منتخب اخرب بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزن بحر که دران خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه
بلغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل است بجای آن نهند چون اول و آخر رکنی را
انداختند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند آخوت بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران
از منتخب کشف اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند اخت بالضم خواهر اخوات بفتحات خواهران اختلاج بالکسر در آخر
جیم عربی بریدن عضو یعنی جستن اندام اخ بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و اخ بالضم بترکی بمعنی تیر که از کمان می‌اندازند از لطائف
و غیر آن اخ اخ مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه که بمقام تأسف گویند از لطائف و برهان اخدود بالضم و هر دو دال مهمله
شگافهای زمین و کوهکه بدراز باشد از منتخب و لطائف اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بخشش بادشاه
گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خاء معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده اختر ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد
هر دعائیکه با او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست اخبار بالکسر خبر دادن
و بالفتح جمع خبر است و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می‌آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح است نه بکسر از منتخب اختبار بالکسر حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن بمعنی امتحان و آزمودن
اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده اختصار باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر است و اقتصار ضد این است و آن بد است اختر شناس
منجم از برهان اخرس بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و بکر اخس بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون‌تر و خوارتر از منتخب و شمسی کنز اخفش بالفتح و فا و شین معجمه در
اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از دیدن آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قرأت اخص بفتحتین و صاد مهمله مشدد خاص‌تر اخمص بالفتح و صاد مهمله
میان کف پا که بر زمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز اختلاط بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب اخلاط بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و داروی خوشبو از منتخب و غیره اختراع
بالکسر پیدا کردن چیزیکه مسبوق بمثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق است از خرع بالفتح که بمعنی شکافتن است اخلاف بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند
و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می‌آید بضمتین
و گاهی اخلاف نیز می‌آید چنانچه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب اختطاف ربودن همچو برق اخف بفتح اول و ثانی و تشدید فا سبکتر اختناق
بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب اخاک بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکب است از اخ و کاف خطاب و این را بقاعده نحو در حالت نصب با الف و در حالت
رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند اخطل بالفتح و طاء مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب اختیال بالکسر گردن کشی کردن و خیال کردن از منتخب اخوال
بالفتح جمع خال است که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود اخزم بالفتح و زاء معجمه بار نر و نام جد حاتم طائی که او را بدریش عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب
اخرم بالفتح کسیکه دیوارک بینی او بریده باشد و بینی بریده و باصطلاح عروض وزن بحر که خرم دران واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوارک بینی بریدن است لیکن
باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل است بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را بریدن بینی تشبیه کرده‌اند اخم بفتح اول و سکون خای معجمه
چین پیشانی و ابرو در حالت خشم اخشم بالفتح و شین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ است که در اصل اخو بود یا دیگر دال
بهر تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد این بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمع غزال و صرد و تاج است و بعضی اخوان را بالفتح خوانند غلط است
اخدان بالفتح جمع خدن که بفتحتین بمعنی دلها دوست اخدان بالفتح و دستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست است اخضر شمردن کنایه از بد ارباب دان اخضر و ترس و
بی آرام و بیقرار کردن اخستان بالکسر و تاء فوقانی و سین مهمله نام بادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی است اخاذه بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شرح نصاب و کشف و منتخب

آخته خانه بالفتح طویله اسپان از مصطلحات اخچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره اخچه نقاب نیز گویند و این لفظ ترکی ست اخبیه بالفتح و بای موحده مکسور و یای تحتانی مخففه
نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب و غیره اخمه بالفتح جبین و شکنج از بهار عجم اخکلمه انداز می بضم اول و سکون خای معجمه و فتح کاف
عربی و سین مهمله لفظ ترکی ست تیر باز کشتی بزون از چراغ هدایت اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر یکی علیحده
و مادر واحد باشد از کنز و علاتی برادرانیکه مادر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشد اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب بخط که شهریست بحسن خیز

فصل الف مقصوره مع دال مهمله اداب بالضم ادب بالفتح دال و بای موحده بمعنی ادب کنندگان و این جمع ادیب است ادعا بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی
کردن و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و ادای خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و آواز
می آید ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل
صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید ادات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار و سلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابله اسم
و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم با فعل ربط دهند و ادات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای
حصول تشبیه از منتخب با لفظ چیزی ادوات بفتحتین و ثالث واو و در آخر تای فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات است از منتخب ادماج پیچیدن چیزی نام صنعت ست که سوق کلام را
سوق به ما تشمر مدحا و ذکر باشد چنانچه درین بیت انچه تیرت میکند با جان خصم میکند تیغ تو با فرق سران ادبار بالکسر پشت دادن دولت از منتخب و غیره ادوار بالفتح گردشهای
فلک یعنی زمانها از منتخب ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و ادرار بار انعام و بخشش متواتر منتخب و کشف و سراج و کنز و خیابان توضیح ادرار
در اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه و روزینه مستعمل ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی
هر دو بدال مهملتین بدل شده مدغم شده اند ادبیر بکسر اول و کسر موحده و یای مجهول ابالة ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف ادناس بالفتح
و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس ست که امانات آنرا چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیر آن ادریس بالکسر نام پیغمبری که بحیات و جنت رفتند از لطائف و برهان
ادق بفتحتین و تشدید قاف دقیق تر یعنی مشکلتر ادراک بالکسر دریافتن اشیاء غیر محسوس ادل بفتحتین و تشدید لام دلیل تر و بیناتر ادلال بالکسر ناز کردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی سیاه و
اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بودند از منتخب لطائف ادیم بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بلغار
گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام بانان خورش از منتخب کنز ادام بالکسر نان خورش که بهندی سالن گویند
از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر خوردن چیزی بی خاویدن لقمه در دهن گم کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب ادیان بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب ادون
بالفتح و واو مفتوحه مکینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و منتخب رنگیکه بسیاهی مایل باشد ادمان بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و در منتخب نوشته که پیوسته
شراب خوردن ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسور و نون و دها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد اده بالضم نزلی شدن غایه از حد خود بسبب پیری یا در طوبت از شرح نصاب
ادچه بفتحتین و تای جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب مراد آن چادر باشد سفید برابر پلنگ که هر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم ذرع بطوریکه وقت گستردن
آن پایه پلنگ ازان پوشیده نشود و بران پارچه رنگین کلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک چادر شند آن پارچه نقش دار از هر چهار طرف
در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی در اصل دعو ان غلط است ادعیه مأثوره
حرف ثالث ثامی مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست اداتی بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکان کمینه از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذا بکسر اول بمعنی چون بمعنی وقتی و بمعنی پس و بمعنی ناگاه اذکتر اذکی بفتحتین بر وزن بقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب
اذکی بالفتح زیرکتر ازکتر اذناب بالکسر دمها و این جمع ذنب است که بفتحتین و زیرزانو ده کردن از سودن از منتخب و شمس اذناب بالکسر و نون و موحده گناه کردن و بالفتح و ماجرا که در منصورت

جمع ذنب است و گاهی مجازاً بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشد از لطائف اذاغت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکار کردن از زبدة الفوائد اذیت بفتح اول و کسر ثانی
و تشدید تحتانی آزار و رنج اذخر بالکسر و خای معجمه نیز مکسور گیاهیست خوشبو دار که بهندی آرارچیا کند گویند از منتخب و غیر آن اذخار بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن
اذکار بالکسر یاد دادن و بالفتح یادکردها از منتخب اذفر بالفتح و فا مفتوح و را مهمله بمعنی تیز بوا از مؤید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص اذیال بالفتح دامنها
اذل بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر اذلال بالکسر خوار کردن از منتخب اذهان بالفتح جمع ذهن اذعان بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز آذربیجان بالفتح
اول و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش یاد چون در آن شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین
اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که آغوز نام پادشاهی در آنجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود نیز شریک شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربادگان
کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بادگان جای توانگران را گویند معرب مجموع آذربایجان شد از رشیدی اذن بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع راء مهمله ارتقا بالکسر قاف بالا رفتن از منتخب و کنز ارجا بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن زاده و بالفتح کرانها …
جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی ارتجا بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب اردا بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب لطائف ارمیا بالضم و سکون میم
و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان ارخا بالکسر و خای معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بالفتح اول
در ترکی پشت را گویند اروا بالکسر حرف سوم واو سیراب کردن روان کردن از منتخب ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن ارنب
بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب ارتیاب بالکسر در شک افتادن از منتخب لطائف ارب بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز
اریب بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کج کج رفتن از لطائف و این مأله ورب است ابدال واو بهمزه ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است
مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان شرفا و معاونان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت … را گویند باغماض النظر از معنی جمع از مصطلحات و غیر آن ارتکاب بالکسر گناه کردن
شروع بکار نامشروع کردن سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح ارآب بالفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده … جمع … که بالکسر باشد
اردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماهی که بهندی مطابق آن … ست و این کیست از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و یا از
اشباع کسره اضافت پیدا گردیده پس معنی مرکب مانند بهشت است چون باران نوروزی … استعداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و کشف و برهان و مؤید ارائت بروزن اجابت بمعنی نمودن از کنز اراحت بکسر اول و حاء مهمله … آسایش دادن … رسیدن … شدن …
و بوی چیزی را یافتن از منتخب ارقت … ارباب حجت کنایه از اهل منطق ارث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث … قدیم که …
به دیگری رسد و بقیه چیزی خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب ارج بالفتح اول سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیراکه در اصل ارز … جیم بدل گردید
و مجازاً بمعنی عزت و قدر و بعربی بالفتح اول و کسر را مهمله … خوشبو دار باشد بمعنی … از جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب … نصاب و کنز و در برهان
بمعنی اگر … نیز نوشته ارتجاج بالکسر و حرف چهارم … بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب لطائف ارگنج بضم اول و سکون را و فتح کاف … نام شهری …
ماوراء النهر … از برهان و در رشیدی نوشته که … ارتباح بالکسر و فوقانی و موحده و حای مهمله سود کردن … در تجارت ارواح
بالفتح بمعنی ملائک و معنی روحها ارتیاح بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز ارجمند بالفتح و میم …
نقشبند بمعنی صاحب نعمت و مجازاً بمعنی صاحب رتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطا است از برهان و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری ارمزد بضم اول
و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارد بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه
از جهانگیری و رشیدی و برهان و آنرا … لقب … ارند بالفتح نام کوه که … ارتداد بالکسر برگشتن از اسلام و مرتد شدن از منتخب

[illegible]

آرمد بفتح لعل و فتح میم صاحب درد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب آمد شد بالفتح راه راست یابنده **ارتیاد** بالکسر بعد فوقانی تحتانی و دال جستن و طلب کردن از منتخب ارشاد راه نمودن **ارچند** بمعنی هرچند **ارچنداره** بالفتح بمعنی اگر **اردشیر** مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر است و لفظ شیر اردو بالضم که بمعنی مانند نظیر است بقدر لقب بهمن بن اسفندیار است چون مع شیر گشتاسب او را اسفندیار بدید بهمن ملقب کرد و نیز لقب ساسان ساسانیان که نبیره بهمن و دختر زاده بابک بود و او را اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف **ارد** بضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آن را اسفید رانگ گویند **ارز** بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه بضمتین نیز بمعنی برنج که غله معروف و بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه قوت در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب شرح تحفة العراقین کنز ارشمیدس بفتح اول و با و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از بزرگان روم **ارس** بفتحتین مهمله نام شهری در روم و نیست کناره آذربیجان از مدار الافاضل **ارسطاطالیس** بفتحتین نزد سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین است و این لفظ یونانیست **ارش** بفتحتین و شین معجمه از تاریخ تا سر انگشتان و نام شهری و نوعی از جامه سبز رنگ بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف اللطائف **ارش** بالکسر دیعه و در منتخب نوشته که مقدار بیست و دو آدمی که برابر قامت آدم است بعربی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ بین جراحت از منتخب اللطائف کنز **ارتعاش** عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب لطائف کنز **ارماض** بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز **ارض** بالفتح زمین باید دانست که صد و حساب علم کرده اند دایره عظیمه که بر زمین فرض کنند شش هزار فرسنگ است هر فرسنگی سه میل و هر میل سه هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت بضم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و یکصد و پنج فرسنگ است اقرب باینکه هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره تعداد قلیل روایت شده است که جمیع مساحت تمام کره ارض ششصد و سی و یک لک و بیست و سی هزار و دوصد و بیست میل است و مساحت معموره ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است نصف قطر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و دو میل و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است از مرکز عالم [illegible] هزار و [illegible] صد [illegible] بعد مقعر فلک شمس یک لک چهل و هشت هزار و نهصد و هشتاد و [illegible] [illegible] فلک اعظم باشد [illegible] لک [illegible] هزار [illegible] فلک [illegible] آنچه [illegible] معلوم شده که قطر آن [illegible] هزار و پانصد و سی [illegible] فرسنگ است و حجم و دور [illegible] است و [illegible] از زمین [illegible] یکصد و [illegible] باشد زمین است و قطر قمر هفتصد و سی و [illegible] فرسنگ است حجم و دوری [illegible] حجم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق نوشته اند که تمام دایره کره زمین هشت هزار فرسنگ است و [illegible] هزار کروه طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال [illegible] درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز [illegible] انگشت و هر انگشت شش جو [illegible] سطح آنچه مساحت معموره زمین که ربع مسکون است چهل و شش لک و هفتاد و [illegible] هزار و [illegible] چهل و [illegible] شش کروه و دو هزار و [illegible] صد و [illegible] گز و شانزده انگشت است [illegible] حصه درجه را دقیقه گویند و شصت حصه دقیقه را [illegible] یک [illegible] باشد [illegible] هزار و [illegible] هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج [illegible] و هشتاد درجه [illegible] طول [illegible] هزار و [illegible] هشتاد و هفت فرسنگ [illegible] هر برج فلکی [illegible] درجه باشد و چهار [illegible] درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار [illegible] و دو فرسنگ است [illegible] بحساب کروه [illegible] لک و هفتاد و هفت هزار [illegible] کروه است بدانکه هر درجه [illegible] باشد چهار [illegible] فلکی بحساب کروه [illegible] کروه است [illegible] چه آسمان هفتم [illegible] هزار و [illegible] صد و چهل [illegible] درجه زمین است پس از زمین تا سر فلک ثوابت [illegible] هزار و [illegible] صد و چهل [illegible] از زمین است والله اعلم بالصواب [illegible] زمین [illegible] حکما [illegible] است [illegible] مربع یک [illegible] و عرض [illegible] انگشت [illegible] انگشت [illegible] یک [illegible] بیست [illegible] هزار و [illegible] کروه یعنی شصت هزار [illegible] یک کروه [illegible] گویند و صد [illegible] یک [illegible] صد [illegible] یک [illegible] اتمام [illegible] تسلط بستن چیزی با چیزی **ارجاع** بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه کردن **ارجاع** [illegible]

بازگردانیدن ارتفاع بالکسر و عین مهمله بلند شدن و از جایی برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت
و حاصل ملک ... رباع بالفتح و بای موحده و عین مهمله شهرها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم ارجحیت بالفتح
بیهودگان ... و اصل این جمع ارجاف ... منتخب ارتشاف بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف ارق بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف بکسر
شغاف از منتخب و صراح ارتفاق بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب ارزاق بالفتح جمع رزق ارشق بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و نیز ...
ارماق بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب ارک بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب تاج الاسامی ارک بالفتح و کاف
عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی معتبر نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که در درون
شهر باشد نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک ارک بفتح اول و کسر همزه که ایج است بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب اردک بضم اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات ارتجک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان
و صاحب رشیدی بالکسر نوشته ارتنگ بالفتح نگارنامه مانی و نام بتخانه و صفحه و تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان ارژنگ نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر کتابیکه
مصور و اشکال داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی ست و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی دعاست که لقب او شده ارتجال بالکسر و جیم
بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور کردن کار از منتخب و کنز ارتحال بالکسر حای مهمله چیزی را از جایی برداشتن و بجای دیگر بردن
از منتخب و کنز اراذل بذال معجمه بودن ترو ناکسان از کنز اراذل ناکسان از کنز اللغات ارذال بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب اردبیل بالفتح
بضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای ... نام شهریست از لب اللباب و کشف بدال ... ارجل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای وی سفید باشد و سه پای دیگر
غیر سفید باشند و این یکی از عیوب اسپ است نحوست تمام دارد ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی زن
و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد ارسال بالکسر لفظ عربیست بمعنی فروگذاشتن
و فرستادن و فارسیان ... استعمال کنند از مصطلحات ارغام بالکسر و سکون غین معجمه خوار کردن و بمعنی کسی بخاک سایدن از منتخب ارتطام فرو رفتن در گل
شدن و در گل افکندن چیزی را از کشف و منتخب ارحام بالفتح و حای مهمله زهدانها و خویشان جمع رحم از منتخب ارقم بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد
و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد ارقام بالفتح خطها از کنز اللغات ارتسام بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز
ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این را بهشت هشتم دانستن خطاست و در تواریخ بهجت العالم نوشته است
که ارم شداد مابین صنعا و حضرموت ست در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سه صد درعه ارغنون بالفتح و غین معجمه و نیز مفتوح بروزن
اندرون ارغون بروزن فزون ارغن بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد ست نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بر آن تارها
بندند از برهان و مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا اسم ... مربع باشد مشابه بصندوق ارمن بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست ما بین ایران و روم و فرنگ از برهان
و غیر آن ارمان بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست اربعین بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند
ارزن بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست ... فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی
که آخر شهریاران اشکانی بود و در اشکانیان پادشاه شده ... از رشیدی و برهان اران بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایت که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و
ارسلان بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری ارکان جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و صراح رکن بالضم جزو قوی از چیزی
باشد و ... ارکان ... باشد ارغوان بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ نمیدارد و در ...

بر برگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ **ارغوان** بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحب جهانگیری گفته مدار ما بجوشید اند

که بفتح اول و ضم میم است و در رشیدی بفتح میم **ارضین** بفتح اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین است **ارد** بضم اول و ثالث دال مهمله و واو معروف لشکر گاه و لشکر

پادشاهی از بهار عجم **ارنبه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و بمعنی پره بینی از منتخب شرح نصاب صراح **اریبه** بضم اول و سکون را و کسر بای موحده و تشدید تحتانی

بن ران از صراح **ارنسه** بالفتح و ضاد معجمه کرمها باشند بصورت مورکه چوب را میخورند و بهندی دیمک گویند از کنز **ارگجه** بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب که از

صندل و گلاب کافور و مشک و عنبر و روغن یاسمن سازند **ارمیه** بضم اول و سکون را و فتح میم و یای مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است **اریکه** بفتح اول و کسر را

و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاجب نوشته تخت و سریر که بران حجله یا شامیانه باشد **ارابه** بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب

سازند و بران بار کشند از برهان صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده دو غلط است آنچه تتبع پیوسته صحیح عرابه بعین مهمله و دال مهمله

است فقیر مؤلف گوید که چون برهان و جهانگیری عراده بفتح غین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است با این دلیل عراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه عراده مذکور

و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسانست یافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است **اربعه متناسبه** در علم حساب قاعده ایست که بدان

معلوم کرده میشود عدد مجهول و آن این است که هر چهار درجه اعداد متناسب باشد بطوری که نسبت عدد اول بثانی همچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث

وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر طرف معلوم تقسیم کن هر چه خارج قسمت بیاید آن عدد طرف معلوم شد هرگاه بقدر

طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که ده در دو برابرش آن تا رقم میباشد چهار ده چه قدر آن رقم خواهد بود گوییم که چون اینجا یک طرفین مجهول است پس وسطین را که شش

چهار ده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس آنرا بر طرف معلوم که ده باشد قسمت نمودیم هر یک هشتاد و چهار ده رسید معلوم گردید که طرف مجهول این جا چهل

و دو تا رقم است اکنون ظاهر است که چنانچه دو را با شش نسبت ثلث است همین طور چهارده را با چهل و دو نسبت ثلث است و هو المطلب و قیاس کن برین و فتی که یکی

از وسطین مجهول باشد و این قاعده را بعبارت سهل برای تفهیم عام نوشته ام **ارقه** بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای

مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا به بینم بسوی تو

قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز نه بینی مرا و کلمه ارنی مرکبست از لفظ ارو نون وقایه و یای متکلم و اصل ارنی ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت

همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را از جهت التقای ساکنین و یا را از جهت وقف در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایه و یای متکلم با و مقرون گشت ارنی شد

و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته **بیت** موسی از این جام تهی دید دست * شیشه گه پایه ارنی شکست **ارجعی** بکسر اول

و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغه واحد مونث امر حاضر است بمعنی باز گشت کن تو ای زن و این خطاب است بروح مومن وقت مرگ **ارذک** **ارانی** ظرافت و استهزا و

مزاح ... در اصطلاحات **اراضی** جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و ایالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بروزن فعالی نیامده بدین سبب و ازین فصول اکبری است ... ازین هم ثابت میشود که بعض اهل لغت ...

و غیره نگارد اند ... نوشته که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاسی **ارزانی** هندی گرانی نرخ اشیاء و قیمت داشتن و از فرو بی در مجاز بمعنی دادن و بخشیدن ... از کتب ...

بدیار بکر و هم منسوب بارزن که موضعیست فرهنگ انشیراز و بهار عجم **ارزنی** بمعنی لایق و سزاوار و در ... آمده **ارنا** بفتح بمعنی ... از شرح نصاب ... کنز **ارمنی** بالفتح منسوب بارمن ...

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازاء بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف ... **ازیل** بالفتح اول و یای مجهول مزید علیه ... بمعنی ازجهت از برهان **ازکیا** بالفتح و کاف

و صاحبان ... **ازکی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا ... **اژدر** **اژدرها** بالفتح بمعنی مار بزرگ ... جمع ... است ... لفظ ...

از برهان و رشیدی **ازاحت** بکسر اول و حای مهمله ... از منتخب از سر دست ... **ازدواج** ... الکتروف سوم دال مهمله ...

با هم جفت کردن ... از منتخب و لطائف ... ازدواج ماخوذ است از زوج ... باب افتعال ... افتعال ... و با صطلاح نام ...

که در آخر ابیات دو لفظ متشابه الاخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر **بیت** ای لعل آتشینت در دل گلنار ـ غیر دل بردن نداری ای
بت بیکار کار ـ **ازعاج** بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب **ازعاد** بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و
منتخب **ازدیاد** بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال از ابدال از تای فوقانی است **ازدراد** بالکسر و الدین مهملتین بگلو فرو بردن از منتخب ازبر بروزن اکبر بمعنی [illegible]
منتخب استراز بر بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و نگاه داشتن [illegible] آهن چیزی از برهان **اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ که آنرا اژدها نیز گویند و نام شکلیست در فلک
بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند **ازار** بکسر اول ستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان **ازاهیر** بفتح اول و ثانی و یای [illegible] شکوفها و این جمع ازهار
و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شکوفها و این جمع زهره است بفتحتین و بضم اول و فتح ها شد
از منتخب **از** حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید [illegible] جمع شوند حذف یکی ازان جائز داشته اند بیت شاعر **بیت** دولت خو تر از خاطر خود [illegible]
سایه بال هما بزر [illegible] **مصرعه** [illegible] خود نرسیدن نمیرسد ـ از چراغ هدایت و صحاح [illegible] در جواهر الحروف [illegible]
ازا حلیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید **بیت** ز گلچینان باغش فصل خرداد ـ شگفته غنچها از جنبش باد ـ یعنی برای گلچینان باغ تصویر ممدوح در فصل خرداد که آخر
بهارست غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی [illegible] انتهای گریز عالم هم ابتدای بهار او میشود [illegible] چنانکه **مصرعه** یکی را [illegible] **بیت** [illegible]
چو بارنده تیغ [illegible] باران تیغ [illegible] بمعنی حرف آید **بیت** [illegible] نهد رسم بنیاد را ـ ز دولت [illegible] یعنی دولت را برای [illegible] چنانکه **مصرعه**
[illegible] **مصرعه** [illegible] یعنی در نخست [illegible] علی نظامی گوید **مصرعه** [illegible] **مصرعه** [illegible]
گلبوش تو دارد ـ یعنی [illegible] چند الفاظ [illegible] چنانکه **ازاکاه** و انیهر و از برای و ازان [illegible] **بیت** [illegible] داد جوگان [illegible]
[illegible] ملک خویشتن [illegible] **بیت** گر گزیند [illegible] خاک [illegible] مژگان [illegible] دیده [illegible] **ازیر** بفتح [illegible]
زای معجمه آواز جوش دیگ و آواز رعد از لطائف و منتخب **ازیغ** بفتح [illegible] و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی **ازلاف** بالکسر نزدیک کردن
و جمع کردن و [illegible] شدن از لطائف و منتخب **ازاحیف** تغیرات ارکان بحور شعر و این [illegible] زحافات و ازحاف جمع زحاف است **ازرق** بفتح اول و سکون رای معجمه
مقدم [illegible] مهمله بمعنی نیلگون و کبود [illegible] آسمان [illegible] چشم او مائل بکبودی یا سبزی [illegible] از صراح و منتخب شرح نصاب **اژدهای فلک** شکلیست
در فلک بصورت اژدها که آن [illegible] آنرا راس و ذنب [illegible] نیز گویند که صورتیست از جمله چهل و هشت صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی
[illegible] **ازنک** [illegible] **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز
ازمیل بالکسر و میم مکسور [illegible] **ازدحام** بکسر اول و سکون زای معجمه [illegible]
دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن [illegible] صراح [illegible] فارسی [illegible] چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم است بمعنی انبوه باشد چون [illegible] **ازن**
[illegible] شد چرا که فا کلمه زای معجمه واقع شده است **ازعام** بالکسر [illegible] کردن از منتخب **ازم** بفتحتین در ترکی انگور را گویند از لطائف **ازنا**
بالکسر [illegible] شدن و بالفتح [illegible] و منتخب **از پیش پای کسی برخاستن** تعظیم او برخاستن از مصطلحات **از جا برداشتن کسی را** ترقی دادن [illegible] از مصطلحات
از ترس مهره وا انداختن [illegible] افگندن از مصطلحات **از جا بر آمدن** بیحوصلگی کردن از مصطلحات **از دور بوسیدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم
مصطلحات **از صحرا یافتن** یا **از صحرا جستن** و **از صحرا آوردن** مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده **از غلاف برآمدن** بی حجاب شدن
از تلو زبانه دادن [illegible] بخشیدن **از کسی گشود داشتن** کنایه [illegible] از مصطلحات **از کسی کشیدن و برداشتن** [illegible]
[illegible] از مصطلحات **از لفت دست برآمدن** [illegible] تعلیق محال بالمحال از مصطلحات **از کسی ذخیره داشتن**

شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات ازکیسه رفتن بتاراج شدن گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و باز یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و
از دست شدن بجوددست بی اختیار شدن از رشیدی از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان لطائف از طرف بکسستن رو تافتن و کناره کردن از امر
سنودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن فریب دادن از جا درآمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن از زین بیجا جنبیدن شرح گلستان از خان با نسوا از هم گذرانیدن
کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت از راه افتادن
راه گم کردن از بهار عجم از جا رفتن و شدن بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و کشش ظاهرا
که در چنین حالت اکثر بنهای دندان ظاهر میگردد از رشیدی و برهان بعض شرح نصاب از طاق دل افتادن نامقبول و ناپسند شدن مثل از نظر افتادن
ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن بیدلی و نامردی کردن از سر باز کردن و از سر وا کردن کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن از پرگار افتادن بمعنی
ضائع و بیکار شدن بلی پرگار بمعنی سامان و نظام است از مصطلحات از پوست برآمدن کنایه از کشف حال خود کردن از خود بیخود برآمدن و کمال شگفتگی و شادی
از مصطلحات از دهن یار بوی شیر آمده کنایه از پسر بیست که کمال ... باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان ... بمعنی چیز کمال لطیف و نفیس باشد با صفا ...
و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زنام که بمعنی ... از منتخب ازغنج بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم ... بمعنی رنج و سختی و قحط از لطائف ازمنه بالفتح و میم مکسور و نون مفتوحه جمع زمانه
ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز اژده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهموار و درشتی ... ازلی ... بفتح اول و سکون ... منسوب ...

فصل الف مقصوره مع سین مهمله استبقا باقی داشتن ... از منتخب ... استقا ... استقار بالکسر نوشانیدن آب و شراب مثل آن از کنز استوا بالکسر
برابر شدن و گاهی مجازا بمعنی وقت نیمروز از کنز استرضا رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن آشنا بالضم و تای فوقانی تصغیر ... بیت ... اردو ...
از جهانگیری و مؤید و کشف و برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند ... بالکسر ستایش و بالضم مخفف استاد استدعا بکسر اول و ثالث درخواستن استقرا
تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب استقصا بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و نهایت ... از منتخب و مجازا بمعنی ...
بسیار استعفا خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازا بمعنی ادب عهده و خدمت ... انچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح ...
لیکن اگر آن کار عذر مجازا استعفا گویند که در آن کلمات استعمال قوم باشند دادن هم درست باشد استیفا تمام از ذو گرفتن تمام گرفتن حق از منتخب ... استیلا
از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح استعلا بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز استثنا بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز بمعنی ان شاء الله
گفتن از لطائف اسرا بالکسر شب ... رفتن از منتخب اسرا بضم اول و فتح سین مهمله و را مهمله و بعد الف همزه اسیران و بندیان استحصا بحا و صاد مهمله شمار کردن ...
نمودن استسقا آب خواستن تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که ... شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف و صراح اسارى بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا
بمعنی اسیران و این جمع اسیر است استهزا بالکسر و زای معجمه با کسی تمسخر کردن استخار بخای معجمه فروخته شدن از کنز استلقا بقاف بر پشت خسپیدن از کنز و صراح
اسا بکسر اول ... کردن ماخوذ از سو که بمعنی بد است استبطا بالکسر و با موحده و طای مهمله درنگ کردن اسما بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب ... نام مردی ... شوق
از منتخب و غیره استجلا بالکسر روشن و جلی ساختن اسفا بفتح اول و ثانی و فا بمعنی اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است استحیا بالفتح ... استشفا صحت
خواستن استغنا بغین معجمه ... استجلاب بالکسر و جیم موحده بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب استیعاب همه را فرا گرفتن از اول تا آخر
و تمام گرفتن ماخوذ از وعب ... از منتخب و فردوس اللغات اسلوب بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف ... بالفتح
اسالیب جمع اسلوب اساب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پس رفتن اسپ از منتخب اسرب بالضم و را مهمله مضموم ... گولی ... سازند
اسطرلاب بالضم و طای مهمله مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ ... مینویسند و منشیان ... این در فصل الف

مع صاد مهمله مذکور خواهد شد اکتساب حاصل کردن چیزی با هنر بسعی خود و طلب گرد آوردن چیزی نمودن استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن استمالت بالکسر
بسوی خود میل دادن کسی را و راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح استقامت راست شدن استهانت خوار شمردن استدامت همیشگی خواستن
استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن استغاثت فریاد رسی خواستن استعادت طلب بازگردانیدن استحالت محال و ناممکن بودن چیزی استنارت حرف چهارم
نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح اساعت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بدی کردن اسطقسات بالضم و طای مهمله و قاف ما بین هر دو سین مضموم و بعد
سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف استجابت قبول کردن و جواب گفتن از منتخب استطابت پاکی خواستن و خوشی کردن
و خوشبو کردن و لذیذ شدن استکانت فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است
پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز استطاعت قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه است بالکسر و آنچ
لغا عربیت از فردوس اللغات استعلاج طلب علاج کردن از منتخب استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه
استمزاج مزاجدانی کردن از منتخب اسفیدباج بالکسر معرب سفیدبا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح بود که مریضان را دهند اسفیداج بالکسر معرب سفیداب یا سفیدا
چه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند استصلاح صلاح پرسیدن اسفاناخ بالکسر فا و نون و خای معجمه نام تره که هندی
آنرا پالک گویند از بحر الجواهر اسپاناج بجیم عربی نیز آمده که خای معجمه بجیم بدل میشود ابلاج بالکسر [illegible] اسپهبد بالکسر یا و فای مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده [illegible]
چه لفظ [illegible] بالفتح بمعنی صاحب دارنده است از رشیدی استبداد بالکسر تنها بر کاری ایستادن و مشورت کسی قبول نکردن از کشف کنز [illegible] بالفتح و تشدید یا بمعنی پشیمان کردن آمد
بالضم مخفف استاد و چه استاد [illegible] است و دوم [illegible] واو و دال مهمله بمعنی دانا [illegible] ترکیب [illegible] از عالم گلاب [illegible] دال معجمه معرب آن و بعضی اساتذه از بهار عجم
و غیره استعداد آمادگی از صراح استطراد طلب آمدن و طلب آمدن چیزی کردن و [illegible] کار را از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع استبعاد دور جستن
و دور شمردن از منتخب استعباد حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده بندگی گرفتن از منتخب استشهاد گواهی خواستن استسعاد سعادت خواستن یعنی نیک بختی
جستن یاری خواستن از کنز استیلاد ولادت خواستن اسعاد بالکسر یاری و نیکبختی از منتخب اسود بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی
مار سیاه اسناد بالکسر تکیه دادن چیزی برابر چیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک استرداد بدالین مهملتین
طلب بازپس چیزی کردن و داده او باز خواستن از کنز و منتخب استلذاذ لذت گرفتن اسفندارمذ بکسر اول و سوم و ضم میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن
آفتابست در برج حوت استخر بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب نام قلعه فارس که در وی تالابی عظیم واقع است از رشیدی اسفندیار بکسر اول و سوم
و دال مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر دوشاخه کور کرده کشت و نام پدرش گشتاسپ بود از برهان و کشف اسکدار بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی و جهانگیری [illegible] بمعنی قاصد اسیر بمعنی محبوس و بندی و بمعنی حبس و قید که مصدر است نیز می آید چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است چون
نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم استغفار بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب استوار بالضم و تای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم استبشار
خبر خوش پرسیدن اسمار بالفتح افسانهای شب این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و سروری استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب
استمرار روان شدن و پیوسته بودن از منتخب و فردوس اللغات استظهار یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و خیابان استحقار
خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات [illegible] بمعنی محکم و قائم از مصطلحات اسفار بالفتح و فا بمعنی مسافران سفرا و پیدا به پای ره زنان و کنایه [illegible] کلان بمعنی
اول [illegible] سفیرست بمعنی [illegible] جمع سفرست و بمعنی [illegible] جمع سفر بالکسرست از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطائف و منتخب اسود احمر
[illegible] کنایه از ملک حبش [illegible] و بعضی عرب و عجم [illegible] اساطیر بالفتح و طای مهمله مکسور افسانهای باطل و این بمعنی جمع اسطوره است که بالضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور

ظاهر ابا بمعنی جمع الجمع سطر ست از منتخب وغیره استکثار بثای مثلثه بسیار خواستن اسمر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز منتخب استکبار خود را بزرگ مرتبه
پنداشتن و گردنکشی کردن از مؤید و منتخب استبصار بیقین دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن استجبار بجیم و بای موحده تکیه و گردنکشی کردن از منتخب اسحار بالفتح بلندی ها
و اسوه ها استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن استشر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر و اسب پیدا شود و به هندی خچر گویند
بالفتح پردها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس استتار بالکسر دو تای فوقانی در پرده پنهان گردیدن از منتخب
و تشدید رای مهمله بمعنی سرور از لطائف استثمار بالکسر حرف چهارم تای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن استشعار حرف چهارم شین معجمه...
از منتخب اسغر بالضم و غین معجمه مضموم غار پشت از لطائف اسرار بالفتح جمع سر بمعنی راز باشد استکراه بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن ...
کردن و یاری خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن پرسیدن ساس بالفتح همزه مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت ... از کشف ...
جمع اسس است که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن کشیدن و انداختن ...
و سکون یای و ضم طای مهمله و فا و سین مهمله لغت یونانیست بمعنی عنصر استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب در خیابان الشرو ... استنقاس ...
فارزندگانی خواستن و خون آوردن استعماش بعین مهمله در آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن آهش بضم اول و ضم بای فارسی ...
استر خاص رخصت خواستن استخلاص رهانیدن استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آب ...
بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسر زاده و دختر زاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که ...
یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل ... استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل است در بنی اسمعیل ...
برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق استماط بالکسر انداختن و بمعنی که انداختن از شکم و حطا کردن ...
خواستن از منتخب اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب کشف استرجاع چیز داده را باز گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون ...
استشفاع شفاعت خواستن از کنز اسجاع بالکسر قافیه سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب اسبوع بضم اول و سوم ...
از شروح نصاب و کنز استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن استطلاع آگاهی جستن و اطلاع خواستن استنقاع بنقوع گرفتن ... تنک ... آب
ترکرده از دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا قی شدن ... فضلات از کنز ... اسباغ بالکسر ...
تمام کردن و کامل کردن از کنز اسف بفتحتین اندوه و سخت اندوه و غم با هم آمیخته و یا اسفی که بحالت غم گویند ...
بمعنی تنگ حاردات از کشف اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل خوانند و عالم دین ...
بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب استیناف حرف چهارم یای تحتانی ...
آغاز کردن از منتخب اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب بالکسر پیش فرستادن از منتخب استیلاف طلب الفت نمودن ... استخفاف سبکی ...
شرمندگی و سبک ... اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن اسیف بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شروح نصاب ... بالکسر ...
و صراح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیر از کنز و منتخب استغراق همه را فرا گرفتن از کنز استیاق بالکسر حرف چهارم یای تحتانی ...
از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش کردن سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح استنطاق بسخن پرسیدن گویائی خواستن از منتخب استحقاق ...
از منتخب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق است که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر ... استشاق بالکسر حرف چهارم ...
استبرق بالکسر معرب استبره کذا فی الفارسی ... گفته که آن دیبای ... است ...

همین ثابت شده و از بعض تفاسیر نیز استمساک چنگ در زدن اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان اسپرک بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف عربی
گیاهی است زرد رنگ بدان جامها را رنگ کنند از برهان اسفرنگ بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست اسهال بالکسر ...
و جاری کردن از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که گرش شبیه
گوش اسپ است از رشیدی و غیره و در برهان بالکسر است استقبال پیش باز آمدن و مقابله کردن ماه آفتاب را در شب چهاردهم در وقتی ماه تمام و کامل باشد استمحال نیست انگاشتن
... خواستن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک وقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب استظلال اظلال بمعنی سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح استقلال
... بکار استادن بی شرکت غیری بمعنی اندک شمردن از کنز استعمال بکار جاری شدن حکم استدلال دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز استافیل بفتح ...
گویند که میوه معروفست از برهان اللطائف اسرافیل نام فرشته است که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده خواهد شد و در دمیدن
بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیدهٔ خدا یعنی گویند بندهٔ خدا اسفل ...
و فتح فا بمعنی پائین تر و پست تر و زیرتر اسافل بفتح اول و کسر فا پائین تر سرینها و کیهان بمعنی سر ... مردم از منتخب و غیر آن استیصال از بیخ برآوردن و از بن برکندن واین در اصل
استئصال بود از کنز اللغات استم بالکسر تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف استحمام بحمام غسل کردن بآب گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز
استقام بالفتح و قاف بیمار شدن ... اسم نزد ... مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل امثله اشتقاق ... سمی ... در تصغیر و اسما در جمع ... اسم ...
... اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد ... نام نیک ... اعلای ... پندار ... اصل و سمو بود بر خلاف قیاس بتغییر پیوست بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزه
وصل مکسوره از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان مشتق از وسم است بمعنی داغ که علامت ... اسم با وسم موافق ... اصل او ...
و زیادت همزه وصل بتغییر پیوست اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل است کوفیان ... اشتقاق ... قلب ... شک نیست که قلب ... اصل
از جهت گفته اند که راجح قول اول است از تفسیر بحر مواج استسلام ... گردن نهادن اسم اعظم اسم بزرگتر از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است و نزد
بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی ... والله اعلم بالصواب اسیلم بالضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است
نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد استفهام فهمیدن چیزی خواستن از منتخب استلام بالکسر از باب افتعال بسودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسه
و ثنا ... مجرد آن سلم است که بالفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ... با لب ... لازم گردن نهادن است معنی مزید مجازست از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت
یای تحتانی خوانند غلط است از کنز استشمام بمعنی بوئیدن استقدام بمعنی استقبال کردن استردن بالضم اول و سوم تراشیدن موی و پاک کردن از برهان استرون بالفتح اول
و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون است از کنز استحسان
... شمردن ... استن بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون اسنان بالفتح و حرف سوم نون ... دندانها از کنز اسفل السافلین
کنایه است از همین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است اسطوره بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب اسکنه بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون
آلتیست نجاران را که در چوب ... سوراخ کنند ... از چراغ هدایت و در بهار عجم ... بالکسر در لغات ترکی بالکسر ... نجاران ... صحیح
... رشیدی بالکسر بمعنی ... نجاران در برهان ... بالکسر ... آمده است اساتذه بالفتح و تای فوقانی بکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است ... استاد
بدال مهمله باشد اسفاه ... اسف بفتحتین بمعنی اندوه ... اسف ... بمعنی تاسف ... افسوس ... استعمال ... استفاضه فیض گرفتن اسبوعه بالضم بای
... حاء مضموم ... سین مهمله ... هفته ... باشد اسکندریه شهریست در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس استه بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن
... کنار ... از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح اسود بالضم بمعنی پیشوا و مهتر از منتخب بحرالجواهر کنز و صراح بالفتح غلط استره بالضم و تای فوقانی مضموم معروف است

ظاهر است که از این اظهار عجم اشتباه آگاهی جستن استعاره بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن
چیزی است و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافه بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده سر آن و قدم مقرر نموده
در رساله عبد الواسع نیز همین است صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشند منشی یا شاعران لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده در معنی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهتی که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت ز سواد ظلمت گشته منیر باغ دانش ز سحاب همت گشته نضیر
بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بیک گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امری
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک است آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را ترک کرده مشبه به را
مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مه مشک سا تنگری نور پوش دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش + واگر مشبه به را ترک کنند و مشبه را
مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره شی محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی یا بوجه عقلی و گاهی استعاره شی معقول برای
شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سخی را حاتم و شجاع را رستم و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد یا از حیثیت
که اسم را بمعنی مصدر آن باشد چنانکه درین بیت بیت شتاب بجوش آورند و زخیالات بیهده بگریزند مسک که دل آب و بیختن استعاره کرده و اجتناب کردن را بگریختن
و درین بیت بیت سر مملکت بخند خویش تا سر تیغ تو نگرید زار چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بر سه نوع است
نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر
شاخ هست همچو نار دن خوبان بنفشه بر لب جوی است چون جراره دلبر زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم
استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشک ناب + در آویخت از گوشه آفتاب +
زلف را زره استعاره نموده و لفظ ناخن مشک ناب و بیختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی بیت از شورش آه من همه شب + بادام تو بود
ناغنوده + چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات و صفات مستعار منه را مذکور سازند
فقط چنانکه درین بیت انوری بیت در حقیقت گر به عزم خروج هست باغ را + چون انگبیر با همه بر تیغ و جوشن است موج انگبیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم
تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بر شکافد صبا مشیمه شب + طفل خونین
بجاو اندازد + آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و بجاو ملائم مستعار له و مشیمه خونی و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است
اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به بانضمام قرینه و درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق چنانست که با مشبه مذکور چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت است از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم می آید برای آنکه
لوازمیکه اختصاص به مشبه به دارد آنرا از برای مشبه اثبات مینمایند از دو حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با دست یا تکمیل مشبه به و قوت برانست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول چنانچه
زبان حال من شکایت گویا ترست درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه مثال دوم سنائی گوید
بیت علما جمله بر زه می لافند + من بریای هر کسی بافند + درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و لفظ بافتن که از لوازم مقومه دیبا و حریر است
استعاره تخییلیه مثال سوم چنانکه گوئی چنگ مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده مشبه به که سبع است ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبع دارد

و موجب تحمیل او ست [illegible] رامی هرگز مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام ملکم در دست فلانست درینجا تشبیه ملکم بناقه استعاره بالکنایه
است و اثبات زمام که از لوازم غیر معهوده مشبه است برای مشبه تابه نموده این استعاره تخییلیه است استخاره در لغت بهتری خواستن از خدای تعالی و باصطلاح گاهی حسب عمل
رمال کار بی نزد سنیان بخیال مشهور است مختصر آنکه دو رکعت نماز با قنوت با دیگر ادعیه خوانده بخسپند انچه در خواب بینند چنانچه آن خواب مشابه بکنند و اکثر شیعیان استخاره با تسبیح میکنند
که بعد از خواندن چشم بسته تخمینا مقام ثلث دانهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب استشاره حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن مستلاح بر سلاح سوله بفتح اول و کسر او جمع سوال است استحاله طلبت محال کردن
محال شدن و از حال برگردیدن حیله کردن از منتخب و صراح استغاثه بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن داد خواهی از منتخب و صراح اسلحه بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه وغیره اسکیز بالکسر کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ زدن و جستن و لگد انداختن اسپ خر از لطائف و رشیدی و برهان اسکراه
بالکسر بمعنی کراهت کردن استراده بالکسر حرف ششم دال مهمله برگشتن اسطوانه بضم اول و ضم طای مهمله و حرف سیوم نون بمعنی ستون از منتخب اساده بکسر اول و حرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش اسامی بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم است و اسامی با الف ممدوده نوشتن باعتبار تلفظ [illegible]
و نون جمع گروه ساسانیان گفتن این به جهت غلط است از بهار عجم و کشف [illegible] اسارا بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد [illegible]
درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد اسمعیلی بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلات [illegible] پرستش میکنند از لطائف [illegible] بفتح اول [illegible] از شرح نصاب
فصل الف مقصوره مع شین معجمه اشقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است اشقی [illegible] و اخیر مین فصل مسطور است اشهی بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها
و در آخر الف مقصوره [illegible] بمعنی آرزو آورده [illegible] اشداء بالفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان شدت کنندگان اشتها آرزو کردن [illegible]
بمعنی آرزو [illegible] طعام استعمال کنند اشهب [illegible] چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه غالب باشد و این لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر است [illegible] بهتر باشد از [illegible] بحر الجواهر و کنز و کشف مؤید اشارات بالکسر نام کتابیست از بوعلی سینا
در علم حکمت از کشف و سروری اشاعت بکسر اول آشکار کردن و باشید [illegible] پراگنده کردن از منتخب اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع
شعاع ست اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط ست و بیای موحده صحیح نام طماعی که عباس [illegible] داوست که آن
در طمع خود را از اشعب گذرانیده [illegible] دال نام قبیله [illegible] مصطلحات اشج بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب اشباح بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب اشتداد شدت و سختی و گاهی مراد از [illegible] باشد اشک دو و دمره باشد سرخ لغات
[illegible] از شرح تحفة العراقین اشتاد بالفتح [illegible] نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان باشد بمعنی سخت تر اشعار بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات
و بمعنی موهای سر و بدن اشقر [illegible] سرخ که رنگش [illegible] و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهرا آن [illegible] رنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل
و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول مؤید ست اشیر بفتح اول و کسر شین معجمه و رای مهمله [illegible] اشجار بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست اشتر بالضم اول
بمعنی شتر که معروف است اشکبوس بالکسر کاف عربی و بای [illegible] نام پهلوانیست که [illegible] افراسیاب آمده بود [illegible] از کشف مصطلحات اشتراط بالکسر [illegible]
[illegible] اشیاع بالفتح گروهها و دوستان جمع شیع از لطائف اشباع بالکسر [illegible] [illegible] بفتح یا ضمه [illegible] حرف [illegible]
[illegible] باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما قبل الف [illegible] اشنع بفتح اول و نون [illegible] اشجع بفتح اول و فتح جیم
[illegible] اشکرف بالفتح [illegible] برهان و رشیدی اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا بلندی [illegible]
[illegible] و واقف شدن [illegible] اشلو بالضم اول [illegible] ثالث بمعنی [illegible] این لفظ ترکیست اشتاق

بضم اول ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد اشق بضم اول و فتح شین معجمه درختیست و بفتحتین و تشدید قاف دشوار نیز از منتخب اشفاق بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطائف اشراق بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب اشتقاق بالکسر فرا گرفتن کلمه
از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن از منتخب اشتباک بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان یکدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ
اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد اشک بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته
و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم اشباک بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها اشکال بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رسنها و بمعنی جمع شکل
بالکسر که بمعنی رسن باشد اشهل بالفتح سیاه چشم مائل و بمعنی انسان مثل چشم از منتخب و غیاث اشعال بالکسر فروختن شعله آتش و برکردن آتش اشتغال بالفتح و غین معجمه شغلها اشکل بالفتح
و سنی که آن را پالان شتر بندند تا از پشتش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوشتر و پوشیده تر و دشوارتر و بمعنی آنکه دست راست و دست چپ او سفید باشد از منتخب اشکیل بالفتح
بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان اشتعال بالکسر افروخته شدن آتش اشتمال بالکسر فرو گرفتن از کنز اشتلم بضم اول
و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودن آن
نکرده اند اشمام بالکسر بوئیدن و بویانیدن اشنان بالضم گیاهیست که در زمین شور روید چون این جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آن را بسوزند شخار میشود
بهجی گردد از برهان و رشیدی اشیختن بالکسر پاشیدن از برهان اشراقیان بالکسر بدانکه اشراقین گروهیست از حکمای سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خود دریافته
کثرت ریاضت پیدا کرده بودند بتعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته تقاشی دریافت
چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند اشکره بالکسر طیور شکاری که از آشکره گویند اشنه بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی
چهار چهیلا گویند و بعضی چهر بلا نامند و بعضی بلاگیر خوانند از برهان اشنو بالکسر عطسه از برهان و رشیدی اشعه بالفتح اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه
جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست اشربه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیقست از جنس خوردنی
و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بالکسر اشبه بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارنده اشکنه بالکسر و کاف تازی
بمعنی بریه نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده اشرفی بسکون شین معجمه و فتح را مهمله درست زر و این منسوب است باشرف که پادشاهی بود و سکه زر بوزن ده ماشه بزبان او رواج
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است اشکال جنوبی و شمالی بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت شکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر
منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج هست و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون پا در شکم او رسانید ترنش موهای دراز بود از لب الالباب اشفی بالفتح
الف مقصوره یا آلت آهنی که بدان چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد اشنی بفتح اول و ثالث آرزو دارنده تر از منتخب و آرزو دارنده تر در اینجا بلحاظ

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله اصغا بالکسر گوش نهادن از زید و گوش فرا داشتن از کنز اصفیا بالفتح برگزیدگان این جمع صفی است از منتخب اصدقا بفتح اول
و کسر دال بمعنی دوستان و این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد اصلا بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا است برای وقف است یا در عوض تنوین حسب اگر اصلا در حقیقت
اصل بود از کشف اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح است اصهب بالفتح هر شی سرخ رنگ که
سپیدی زند از صراح اصلاب بالفتح جمع صلب بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف اصحاب یاران
و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و در اوج سعد الدین تفتازانی
و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جار الله زمخشری این انکار دارد اصعوب بالفتح با سوا

صنم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چینها و اوراق باشند از برنج و بر آن اوراق دوائر کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر حلقه
اعلای آن عضاده میباشد که آنرا اسکر دانند و آنرا عضاده اصطرلاب میگویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع
آفتاب و ستارگان و بلندی بر حص معلوم کنند و این لفظ را بالسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر ازان احکام آفتاب و
ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا بآفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس است که از حکام لنجیه و استخراج نموده انداز برهان و
لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی است ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطر
در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم ملک مرادیه اسطر جمع سطر است و لاب بمعنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود و بعد ازان سین را بمناسبت
طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در سراط که در اصل سراط بسین بود اصابت بکسر اول بمعنی رسانیدن و صواب یافتن از کشف و کنز اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از
بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در ان روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در میان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند
چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزنه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی لفظ اصطلاح
باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد مقابل فا واقع شد تای افتعال را بطا بدل کردند
شد اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب اصطخر بالکسر و بالضم نام شهری که قلعه فارس است از مؤید و اصفاد بالفتح
و فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف و منتخب اصطیاد صید کردن از لطائف و منتخب اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهری
که قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان اصرار بالکسر پای برکردن کاری و مستعد شدن و منع کردن کسی قبول نساختن اصطبار بالکسر صبر کردن و طاقت
آن تال ... منتخب شکیبائی نمودن اصاغر بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خوردان اصفر بالفتح بمعنی زرد اصابع الحور نام شیرینی که بشکل انگشتان سازند باتفاق
اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف
اصابع بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز اصباغ بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ
اصناف بالفتح قسمها و انواع و گونه‌ها و گروهها و این جمع صنف است اصداف بالفتح جمع صدف اصول خفیف یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند
اصف بفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از خیار درازتر و مزه آن ترش از شرح نصاب کنز اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان
حق که از خوف دقیانوس نام بادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند تا بقیامت
خواهند خفت نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم اذرفطیونس هفتم یوانس کوش و نام
سگ ایشان قطمیر بود اصداق بالکسر است کردن مهر ال کسی و بالفتح ... اصطکاک بالکسر بهم زدن دو چیز سخت از کنز و لطائف و منتخب
اصطبل بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط اصحاب الشمال دوزخیان اصل بالفتح بیخ
و غیر آن و نسب اصول ثقیل یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند اصیل بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صنا اصل که بمعنی صاحب
کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند اصحاب منقل بمعنی یاران صحبت از مصطلحات اصول جمع اصل که بمعنی بیخست و نام علمیکه در ان از چهار اصول فقه که ادله
عبارت از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس پس اینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه
یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا که ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت بوطی
حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت است برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون خوش آینده و باصطلاح

موسیقیان بمعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی آنرا تال گویند نزد عجم هفده ست یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند
سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم پاتین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر
پانزدهم ارصد شانزدهم رمل هفدهم برج **اصنام** بالفتح بتها و این جمع صنم ست **اصم** بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارت از ماه رجب است که
در وی قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در ان مطالب علم نقلی را بدلایل عقلی ثابت
کنند **اصفهان** بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران نام پرده از موسیقی از لب اللباب و بحر عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در
برهان نوشته که سوتی باشد از هفده بحر اصول در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سورفاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب است
بجد خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب اللباب **اصلی** نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع ست چون عما

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه **اضحی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات ست و اضحات مفرد ست از اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلیست
از افعال ناقصه و معنی آن کردن کاری در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه را ازان ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام
نمیشود بلکه بخبر محتاج میباشد **اضراب** بالکسر برگردانیدن و مقیم شدن بجایی و سر فرود کردن بر زمین و افگندن و سیر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل و بالفتح
و انواع از منتخب **اضطراب** بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و بختن و دادن مستعمل
شود بمعنی اضطراب بمعنی مضطر نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضافت** بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن اضافت نسبت کردن
و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی ست که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنابر علامت
اضافت کسره میدهند در تلفظ و این اضافت ده قسم ست اول تملیکی و آن اضافت ملک بمالک است بسوی مالک چنانست بدولت گنج قارون و قصر سلطان و مسجد اصحاب
مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه آنقسم اضافت بلام کنند و لام بمعنی لام تملیک ست
باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص ست بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاص چون آیینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و هم ازین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون
کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و ازهمین قبیل ست اضافت ابنی و آن اضافت ابن باشد بسوی
پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک عبدالصمد فضل محمد و ابوعلی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک عبدالصمد بن افضل محمد و ابوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضح
بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت اراک و روز دوشنبه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم بیانی و این را بیانی نیز گویند
درین بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب اینکه فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که
مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی در وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بی مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بی
مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دهن نقش [illegible] دولت بهار
اقبال و کلاه شگوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلا داجل و صندوق سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف ست بسوی صفت چون شمشیر تیز و کار دکن و آب کبود و دم صبح
هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مر مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه دو شی در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف بسوی مشبه کند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سرهوش و قدم فکر و دست عقل در تصور اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض تخییل متکلم ست [illegible] و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه
هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف ست بسوی ظرف چون نشینندگان بازار و آب دریا و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب [illegible]
و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه قرابت معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافته بدست ادب گرفته

سر ارادت نهادم و با تامل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی نامه که مقترن بعنایت بود دست خود که بحالت ادب اقتران داشت گرفته سر که با امر
ارادت مقارنت دارد نهادم و بر جبین تمایش نمودم دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست نامند و بعضی صورت آن علیحده است چنانکه مذکور میکرد و هم اضافت بادنی ملابست
یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن ایران بایه و توران شما است ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب با اندک
مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد باید دانست کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد وقت
اظهار کسره اضافت و توصیف یای تحتانی زائده مکسور آرند چون دانای عصر و دریای لطیف و خوب پهلوی من و باید دانست کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف
آن ها را بهمزه ملینه بدل کنند چون خوشه انگور و باده صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند در صورت کسره مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نگار لبیسر یعنی لبیسر نگار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان پادشاه یعنی پادشاه جهان و گردون آفتاب
یعنی آفتاب گردون و گلاب یعنی آب گل و از چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال یا غلبه اسمیت مضاف بر مضاف الیه همچنان مقدم باشد و کسره
علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ اینست مثل صاحب و قابل و دشمن و عاشق و لبیسر و مالک و الفاظیکه در اواخر آن
بعد مده نون باشد و علی العموم این قاعده فک اضافت این قسم نوع جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه در اواخر آن های مختفی باشد چنانکه سرخیل
سرگروه سرانگشت و صاحب غرض و صاحبدل و قابل نشاندن و دشمن جان و عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست عاشق سخن که عشقی نوزید با شعر من مثال دلخراش
مصرعه گرچه بد نقش همی عاشق قمار افتاده ام مثال لبیسر مثالش بیت پسر بند همی کی دلم زخم ارادت دار ابرادرست اگر لبیسر عم است مثال فک اضافت لفظ مالک خاقانی
گوید بیت جمله بدین دو ادر همی در عقا شدند گوست نایت طیور او را مالک رقاب مثال دیگر گوید بیت ای بقا ذامور سر تخت سرور برهمه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
مثال فک اضافت نون خاقانی گوید در لفظ شبان بیت ضمیرم را ظهیر صبح این زبان من شبان وادی ایمن مثال دیگر گوید در لفظ کمان بیت زدی چوبیر شد را
ز نوک کلک تو معجز کجی که در کمان ابرو طاق لبیست مثال فک اضافت از های مختفی مولوی فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد
مثال دیگر در حذف کسره اضافت ظهیر فاریابی گوید بیت نثار مجلست چرخ گوهری دارد که در حساب نیاید بها چنان گوهر یعنی حرف تحتانی در آخر لفظ بها که برای اظهار کسره
اضافت لطرف چنان گوهر درست و بجای آن برا استقامت وزن مخذوف شده و لفظ اول در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید مصرعه چو اول شب آهنگ خواب آورم
و همچنین لفظ نیم همه جا بدون کسره اضافت آید چون نیمروز و نیم شب و همچنین لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فردا و پس انگاه و پس کوچه و همچنین لفظ بلند در بعض
اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبه اسمیت کسره اضافت ساقط شده باشد چنانکه فرح و گلنار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهوراند و لبستان سرا و جامه گر که بعربی
ضمیر غائب را گاهی گویند و تبرین نوع ها تبرکه سوار ولایت رزین بکار دارند و باید دانست که کلمه مضاف چون کتاب بشد بشین ضمیر نایا بی خطاب یا میم متکلم چون غلامش و اسپت و شمشیرم درین صورت
برعایت فتح ماقبل و سکون ضمیر متصل کسره مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن ناده از یک حرف میباشد بگذارند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و همچنین حالت
در کلمه بی و بلا و جز که با صفت و ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی در مصرعه مصرعه عمر بی یار بسر نتوان برد و بلا تصنع میگویم و عمر جز عشق ضائع است و دل هم و مگر وقتیکه بجای این الفاظ کلمه
کمتر او متابینها باشد مثل سوای او و غیر و مالامال مگذارند کسره علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بای موحده عجمی پیش که لازم الاضافت بما بعد خود شد باشد چنانچه درین بیت سعدی
بیت چو ان از میان قرب زبیر مگر زند بر تخت سلطان امیری پیش تخت سلطان نظامی فرماید مصرعه نظم زنان بر شاه روم و همچنین از لفظ از زیر و زبر که بمعنی بالا باشد
چنانچه درین مصرعه نشست از بر پاره کوه ش مثال فک اضافت آن مصرعه نشاندش زبر دست دستور خویش یعنی بالای مسند زیر اولین خود و اگر زیر و زبر بمعنی مقدم
و زیر دمی گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فعل نشاند لغو محض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب و کلمه بسعدر یا ممدوده مانند آب مقصوره مانند ایزد مضاف الیه واقع شود
فک کسره اضافی عموما درمضاف جائز و درست آمده مصرعه خسرو کرد زنخ شان مجاسن کنار یعنی زنخدان مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ ایزد داد بخش

مثال دیگر از نظامی در قول خاقان چین بیت چو ایزد بمن نعمتی در فزود سپاس ایزدم چون نباید نمود جامی گوید مصرعه پناه ایزد [illegible] شده بود وگاهی الف ایزد در کتابت
هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند چنانکه بنا میزد و میتوان که کسره اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس [illegible] از آخر لفظ نام [illegible] جامی [illegible] ملامت [illegible]
والف ایزد را بهر حال بضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار است و [illegible] است که گاهی کلمه را بدل [illegible]
[illegible] نویسند کاتبان [illegible] نویسندگان [illegible] مصرعه کساز انشد نا الله [illegible] آن خسان حرز گرفت چنانچه از بعض [illegible]
اضافت سبط آمده [illegible] اضافت زیادت کسره نیز دیده شده چنانچه [illegible] بیت [illegible] ریش در تماشا [illegible] قبل دست
مثال دیگر از ظهوری [illegible] شعر [illegible] با تحتانی [illegible] زائده است [illegible] هر چند در کلام اساتذه سقوط کسره اضافت
در [illegible] آن [illegible] از لفظ [illegible] چون تبدل از اقسام اضافت بیان آمد چند از
[illegible] منفصل گشته [illegible] دست [illegible] مضاف الیه کسبت [illegible] حرف آخر اسم اول را
[illegible] سخن شناس را کسور باید خواند زیرا که این هر
[illegible] حسن [illegible] اسم [illegible] حرف تشبیه باشد از مشبه و با سقاط لفظ در این مشبه
[illegible] یعنی چون [illegible] و دیگر ترکیب [illegible] یعنی پست از رو مرتبه بلند از رو همت [illegible] ترکیب این
[illegible] اسم اول [illegible] بزبان اند [illegible] مرکب چنانکه آینه رو [illegible] و بلند همت امثال آن [illegible] اضداد بالفتح جمع ضد
[illegible] بالکسر ضرر رسانیدن اضدلال بالکسر [illegible] اضجار بالکسر [illegible] کلام اضجع بفتح اول و سکون [illegible] معجمه و فتح جیم و عین مهمله [illegible]
[illegible] بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف [illegible] مستعمل میشود اضطجاع بکسر اول [illegible] بر پهلو خفتن از کنز و منتخب [illegible]
اضعاف بالکسر [illegible] گردانیدن بالفتح [illegible] اضایف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است اضیاف بالفتح جمع ضیف
که بمعنی مهمان باشد [illegible] بفتح اول [illegible] صنعیف [illegible] اضلال بالکسر [illegible] اضغاث احلام [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] دستها [illegible] خشک و تر با هم آمیخته [illegible] اضغاث جمع ضغث بالکسر [illegible] احلام بالفتح [illegible] جمع حلم که بالضم است [illegible]
[illegible] اختلاط احوال معقول و غیر معقول [illegible]
[illegible] اطراب [illegible] اطلنا [illegible]
[illegible] دادن و آوردن رفتن مستعمل [illegible] اطالت بالکسر دراز کردن اطارت [illegible]
[illegible] اطراح بالکسر [illegible] اطراد بالکسر و تشدید طا [illegible] است [illegible]
[illegible] اطراز بالکسر نقش کردن بالکسر و تشدید [illegible] بمعنی نقش کردن اطلس [illegible] درم بی نقش سکه [illegible] بمعنی سطح [illegible] فلک نهم که سطح
[illegible] گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و [illegible] تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب شرح [illegible]
قران السعدین اطروش بضم اول و سوم [illegible] بمعنی کر که [illegible] گویند از شرح نصاب اطماع بالکسر [illegible] طمع انداختن از کنز [illegible]
[illegible] و با صطلاح اطبا [illegible] اطلاق بالکسر [illegible] کردن رها کردن از بند [illegible] راندن از کنز و منتخب اطریفل بالکسر معرب [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] از رساله معربات چون دوای معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکبست بدین اسم مسمی گردید اطلال بالفتح [illegible]
و کنز منتخب اطریه بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از میده ساخته باشند و شکر میخورند از زبان اطرو به بالضم و را مهمله مضموم و یای موحده [illegible]

و مزامیر و نغمه مستعمل مشود اطلاء بالضم نزه بن ناخن از بحر الجواهر اطعمه بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام فصل الف مقصوره مع طای معجمه اطهار بالکسر پاک گردانیدن پاک کردن از منتخب

فصل الف ممدوده مع عین مهمله اعیا بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن یا حرکت از منتخب اعتا بالفتح سرکشان این جمع عتو است

از لطائف اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا اعشی بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعر عرب نام الشان از عرب از سروری و در منتخب

بمعنی شبکور نیز آمده است اعتزا به زای معجمه نسبت داشتن خود را با کسی نسبت کردن از منتخب اعصا بالکسر فربانی کردن جمع کردن گروهی از چیزی نیز اعلا بالکسر بلند شدن

از منتخب املا بالکسر بلند کردن بزرگوار کردن از منتخب اعتنا بالکسر یای فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون معجمه آخر کردن تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کنز

منتخب اعصام بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیفت اعطا بالکسر دادن بخشیدن از منتخب اعراب بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات

عرب چرا که واضح میکند معنی مقصود را بنا بر آنکه در دریافت فساد التباس را با تمیز واخوذ است از عرب معتاد او مند لیس بن لقد بر همزه باب افعال برای سلب یا

بالفتح یا برای صیرورت یا بمعنی آن جمعیت که مفرد ندارد از قاموس صراح لطائف و کشف دغیره اعجاب بالکسر تکبر و غرور اندوختن بر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجب

داشتن از منتخب اعشاب بالفتح گیاه تر اعاجیب بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب یا عجبه احادیث جمع حدیث از قاموس اعقاب بالفتح پس ماندگان و آینده بعد کسان

پسران و اولاد جمع عقب اعادت بالکسر باز گردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز اعنات بالکسر حرف سوم نون و آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام مصطفی که نزا

از ... الایام نیز گویند اعوجاج بالکسر ... کج شدن از منتخب کنز اعوج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب اعتداد بالکسر بمعنی ...

از لطائف و منتخب اعداد بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب اعتضاد بالکسر و ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن و میتواند که گاهی اعتضاد که مقصد است بمعنی مقصد باشد

که اسم فاعل ... اعتماد بکسر اول و ثالث تکیه کردن بچیزی از کشف اعتقاد در دل گرفتن و سخت محکم شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم

اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن عادت کردن از منتخب اعذار بالکسر حرف سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت ختنه از منتخب و شرح نصاب

و کذا اعصار بالکسر ... و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شروح انصاب اعتبار بالکسر عبرت گرفتن ...

... عور بالفتح و او مفتوح بمعنی شخص یک چشم ... و شکم ... از ...

... اعتشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی ده حصه ... اعزاز بالکسر

عزت دادن اعجاز بالفتح ... و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادتی که از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردند از منتخب و غیر آن انعکاس بالکسر واژگون کردن

و عکس ... در آب و آیینه ... امشاج ... و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد ... از منتخب و لطائف اعواص بالکسر و صاد مهمله

کردن کار ... از منتخب اعراض بالکسر روی گردانیدن و بالفتح ... و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرض پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابله

... ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت اعتراض پیش آمدن کسی در میان

... از کشف و کذا ... اعتیاض ... عوض ... لفظ ... از لطائف اعتساف بالکسر بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب

اعراف بالفتح ... میان دوزخ و بهشت ... آنرا اعراف گویند که ساکنان آنجا اعراف باشند یعنی شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان و این ... از ...

... از قاموس و کشف و منتخب ... کشف و منتخب بمعنی بویا نیز ... اعتراف بالکسر ... خود اقرار کردن و شناختن از منتخب بلفظ داشتن و آوردن مستعمل

بالکسر ... از کنز و در منتخب گوشه نشینی در ... اعطاف بالفتح ... جمع ... اعتناق معانقه کردن از لطائف اعتاق بالکسر بنده آزاد کردن

از منتخب اعناق بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن از کنز و لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن

و در ... تمام کلام ... باصطلاح ... اعتزال قائل بعدم عرش شدن ... افعال خیر ... اصلح در حق عباد از طرف باری تعالی

دالسنفسست اعدل بفتح اول و فتح دال شایسته ترگواهی دادن و داد دهنده تر از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دیات و کنایات آنرا نیز اطلاق کنند بمعنی
اخیر مجاز است اعزل بالفتح و رای مهمله مفتوح و لغت بمعنی مرد بی سلاح است و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند جهت قرب کوکب دیگر که بمنزله سلاح نیزه او باشد بخلاف
سماک رامح که قرب او کوکبی که بمنزله سلاح نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان گوساله‌ها اعتدال بالکسر میانه شدن در گرمی
و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض برابر بودن دو چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو هستند و با هم عدل یعنی برابر دارند در این مجاز است
که لفظ بی معنی ... اسم فاعل شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن علت و سبب کردن برای چیزی هم باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر
بند کردن و بسته کردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر چنگ در زدن و از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعاظم بالفتح
اول ... این جمع اعظم است چنانچه افاضل جمع افضل اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها که نوع از نشانهای لشکر باشد
و نام ... کردن اعم بفتح اول و تشدید میم فراگیرنده تر مر را از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند
از منتخب ... اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام است بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
... اعلن بفتح اول و سوم آشکاراتر اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیاء ... وجود
... اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد به غیر همزه از غلط است اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان ...
... بکسر سین و تشدید ... معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان این جمع عزیز است اعونه بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان این جمع عانت خلاف ...
... صیغه اسم فاعل یا شد از عون اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است اعضاء رئیسه دل و دماغ و جگر و غیره اعمی قطر
بالفتح و میم مفتوح و رای مکسور بمعنی کور مادرزاد اعیائی بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت ایذا بیابد اعالی بالفتح بلندان و بلندترگان ...
... از کنز و کشف اعادی بفتح اول و دال و یای ... و کذا بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف اعجمی بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین اعرابی
بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوب است باعراب که بمعنی عرب‌ان صحرانشین است اعنی بفتح اول و سکون عین و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحد از عنی یعنی
فصل الف مقصوره مع غین معجمه اغرا بالکسر بجنگ برانگیختن کسی را و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب اغضا بالکسر ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی اغوا بالکسر گمراه
کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب اغتراب غریب و مسافر شدن از لطائف اغاثت بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی
از منتخب اغریرث بکسر اول و سوم ... و در آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب از مؤید و برهان و مدار اغاید معشوقان این جمع اغید است ... صیغه
بمعنی نازک ... نرم اندام ... از منتخب و صراح اغبر بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گردآلود از کنز و منتخب اغتفار مغفرت از لطائف اغار بالفتح
زمین نمناک و جنبیدن و برغلانیدن و آمیختن از لطائف اغمار بالفتح نادان و ناآزموده کاران اغلمش بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان ... از شرح
... بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب اغلاط بمعنی غلط‌ها ... اخلاط بالکسر خلط کردن و بالفتح جمع غلط
اغلاط بالفتح و ... معجمه چیزهای درشت و سطبر اغتراف از کف آب خوردن از لطائف اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب و با مصطلاح ...
اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب بعض از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و بحسب عادت
محال نماید و آنچه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب اغلال بالفتح طوقها ...
... و بالکسر خیانت و کینه از لطائف اغنام بالفتح بز و گوسفندان این جمع غنم است انعام بالکسر شنیع با امردان گو کار کردن غنمان بالفتح و صاد مهمله ...
بالضم بمعنی شاخ درخت است از کشف ... اغلاط الایمان بالفتح و ... معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت اغلوطه بضم اول و تا ... چیزی

یا سخنی که بر زبان کسی راود غلطی و وهم اندازد از منتخب وغیره **اغذیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا **اغانی** بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای
تحتانی مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی را گویند که بی نفخ دم مینوازند مثل چنگ و رباب و غیرها آنرا گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و سرنا و این در شرح گلستان از سید نور الله

فصل الف مقصوره مع فا **افنا** بالکسر نیست کردن از منتخب **افعی** بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از مار که بتازی زهر ناک باشد
فارسیان بکسر عین خوانند [illegible] بالفتح و سین مهمله بمعنی افسونگر از برهان **افشا** بالکسر آشکارا و ظاهر کردن از منتخب **اقرا** بالکسر بمعنی بهتان **افراس** بالفتح و سین مهمله
بمعنی حبابها که بوقت بارش برروی آب پدید آیند از سروری **افراسیاب** بالفتح پادشاهی عظیم الشان پادشاه توران که بتازی شجاع و بها در بود و بمعنی حبابها نیز باشد
باین معنی چون در لفظ آب الف ست الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است **افلت** بالضم بمعنی بیندار یعنی کشتی و کسی را از هم جدا کردن

افاضت بالکسر فیض دادن خیر بسیار رسانیدن پر کردن ظرف از منتخب **فاقت** بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب **افلاج** بالکسر فالج شدن و بی حس و حرکت گردیدن
افلاح بالکسر فیروز مند و رستگاری از منتخب **افتتاح** بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب **افراح** بالکسر در آخر حای مهمله سرور و شادمان کردن **افراج** بالکسر شاد کردن
از کنز **افضاح** بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن رسوا کردن **فضح** بالفتح رسوا **افتضاح** بضاد معجمه رسوا شدن **افتقاد** بالکسر و حرف چهارم قاف تم کردن
ناموجود کردن و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گم شده را بازجستن و مهربانی کردن از لطائف **افتاد** بالضم مجازاً بمعنی اتفاق از مدار و کشف **افساد** بالکسر فساد کردن و تباه کردن
تباهیها از منتخب **افخاذ** بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه رانها **افتقار** بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب و غیره **افکار** بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی
بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی و برهان **افطار** بالکسر روزه شکستن و روزه گشادن از منتخب **فدر** بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از کشف و سروری و مدار
و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند **افشار** بالفتح و شین معجمه طایفه ایست از قزلباش از فرهنگ ترکی **افسا** بالفتح و سین مهمله
اسپ پای بسته میکشند بهندی باگ ڈور گویند **افزار** مصالح طعام مثل گشنیز و قرنفل و زیره وغیره و این مخفف ابزار است **افسوس** بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت و تمسخر و بالفتح ریغ
و حسرت و ظلم و زور از رشیدی و در برهان بهمه معنی بالفتح **افلاس** بالکسر بیچیز شدن یعنی بجائی رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه در لفظ افلاس خاصیت باب افعال سلب ماخذ ست
افتراس بالکسر شکستن و کشتن و بنشان یافتن چیزی را و سوار شدن از منتخب **افراس** بالفتح اسپان و این جمع فرس ست که بمعنی اسپ باشد **افتتاش** بالکسر تفتیش کردن
جستجو کردن از لطائف **افراط** بالکسر از حد درگذشتن و این ضد تفریط ست که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن ست از صراح و منتخب **افتراق** بالکسر از همدیگر جدا کردن **افق** بضمتین
کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شد و هم در تحقیق دائره عظمی در فصل دال مع الالف مفصل مذکور خواهد شد **افک** بالکسر دروغ و بهتان از کنز و مدار

افضل بالفتح افضل ترست **بافضل الدین** نام خاقانی ست علیه الرحمة **افاضل** بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتران و این جمع افضل ست **افتعال** بالکسر تهمت و بهتان
افضل الاشکال کنایه از شکل مدور که گرد باشد **افیال** بالفتح فیلان **افیل** بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب **افعی آتشین دم** بفتح دال کنایه از بندوق و آتشبازی
بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن بحجت از منتخب **افگنده** هم بمعنی عاجز و از حرکت باز مانده **افریشم** بمعنی ابریشم **افتان** بالضم و بالفتح خیانت‌گر و شنیده از برهان
و مدار و کشف **افدیدن** بالفتح تعجب کردن از برهان **افانین** بفتح و حرف چهارم که نون است مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی هنرها و انواع سخن جمع الجمع افنان ست و افنان جمع فنن ست
که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب **افتان** بالکسر گوناگون آوردن **افنان** بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز **افسان** بالفتح و سین مهمله سنگ فسان **افغان** بالفتح ناله و زاری و نام قومی معروف
از رشیدی و برهان **افتتان** بالکسر و تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز **افسرده** از بسیاری سرمای پژمرده شده و یخ بسته شده از بهار عجم و غیر آن **افرنجه** بالفتح
مهمله مفتوح و نون و جیم عربی نام شهر **افئده** بالفتح و حرف سیوم که همزه ست مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی دلها و این جمع فؤاد ست که بمعنی دل باشد **افواه** بالفتح دهانها و بوی خوش و بمعنی دهانها
این معنی جمع فوه که بمعنی قول ست بمعنی دهان باشد لیکن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان سید نور الله در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه ست که لفظ دال بالا از آخر حذف
چون واو در محل اعراب بود نداشت بمیم بدل کردند فم شد که بجهت بنا واو بود و برای خفت بفتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند و چون نیز هنگام تصغیر و جمع تکسیر با اصل رجوع نمایند در تصغیر فویه

در جمع افواه گویند افاغنه بفتح اول و غین معجمه مکسور و نون جمع افغان که قومیست معروف افضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسور مکانهای فراخ و این جمع فضاست افگانه بالفتح و کاف فارسی
و نون بچه ناتمام که دو کمتر از هفت ماهه متولد شود افضلی تخلص خانی که دار ابتدا اسکندر را مدح گفته افعی بالفتح قسمیست از مار بفارسی آن را افعی گویند که از دیدن مرد کور میگردد افاعی مار با سه زهرناک این جمع افعی ست
فصل الف مقصوره مع قاف اقنا بالکسر و نون سرمایه دادن کسب آن از منتخب کنز اقتنا بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب دین حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب
اقتفا بالکسر چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب اقصا بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصی که بمعنی
دور است از صراح و قاموس اقصی بفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده و مسجد اقصی مسجدیست که آن را بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام
واقع است و آن قبله یهود است اقربا بالکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم با خوانند غلط محض ست کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف اقوا بالکسر
از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه کِل بالکسر و گُل بالضم و قافیه دَر بالفتح با دُر بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد
چون این عیب سبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی اقلیمیا بالکسر و یای اول معروف و میم نقره و چرک طلا از
اقتدا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب اقضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول و سوم قوی تر و زورمندتر اقویا بالفتح و واو مکسور
و تحتانی زورمندان و این جمع قویست اقرب قریب تر اقارب بالفتح نزدیکان خویشان از منتخب اقتضاب بالکسر و ضاد معجمه و بای موحده بریدن از کنز اقتراب بالکسر
نزدیک آمدن از لطائف اقضی القضات بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در رتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد
اقامت بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری درگذشتن اقوات بالفتح جمع قوت
که بمعنی رزق و خوراک ست اقناعیات بالکسر عبارت از ظنیات اقدح بالفتح و حای مهمله ناقص تر و معیوب تر اقداح بالفتح کاسهای بزرگ بالکسر عسب کردن کسی را اقبح بالفتح
زشت تر از منتخب اقماح بالکسر و حای مهمله سر برآوردن بسوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشد از لطائف اقتراح بالکسر و آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح
و منتخب و کشف اقلید بالکسر معرب کلید از منتخب و صحاح اقتصاد بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب اقطار بالفتح کنارها و بمعنی قطره ها درست معنی دل جمع قطر بالضم
بمعنی کناره از منتخب و کنز اقتصار بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و به یک چیز اکتفا کردن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن اقتباس بالکسر
آتش گرفتن چراکه مقصد را با خود از زیاده قبس بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن اشعار
از کنز و بعضی رسائل اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال مکسور نام کتابیست در علم هندسه و اشکال و نام مصنفش آن را نامند و معنی لغوی این لفظ کلید هندسه است چه بزبان یونانی
اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه بکسر اول و فتح دال نیز نوشته اند از سروری و بزبان غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت دال نوشته اقتناص بالکسر و نون و صاد مهمله
شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف اقط بالکسر و بکسرتین بمعنی پنیر که آن را قروت و کشک نیز گویند و آن ماست جغرات خشک کرده شده است که آن را با نخورش سازند از شرح نصاب
و منتخب و کنز اقطاع بالفتح جاگیرات پرگنها مستفاد از زندار و منتخب مصطلحی اقرع بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل که بهندی آن را گنجی گویند بفتح کاف فارسی
از شرح نصاب اقطع بالفتح بریده دست از لطائف اقماع بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستها و گوناهای تیر اقتناع بالکسر قناعت کردن اقتطاف
بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یابی اقفال بالفتح جمع قفل ست اقتبال پیش آمدن و آوردن دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان
بمعنی دولت و قوت طالع استعمال نمایند اقبیل بالکسر و بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول بالله اقبال که همین معنی اقبال دارد اقل بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و عدد اقل
علامت کم همتی تر اقیال بالفتح و یای تحتانی بزرگواران از کنز اقلال بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف و منتخب اقتحام بالکسر حرف چهارم حای مهمله اندر آمدن در کاری
در چیزی بی تامل کردن خوار داشتن از کنز و منتخب اقسام بالفتح حصه ها و سوگندها اقانیم بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه است نصاری را در مذهب ایشان اقنوم بضم اول
و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه است وجود و حیات و علم و آن را اب و ابن و روح القدس نیز گویند و نام سه کتاب مذهب نصاری بزبان سریانی اقنوم مذکور از موید و منتخب

و غیر آن **اقحام** بالکسر اندر آختن چیزی را در چیزی از منتخب **اقوام** بالفتح جمع قوم **اقدام** بالکسر پیش رفتن در کاری بالفتح قدمها از کنز **اقلیم** بالکسر و آن هفتمین حصه باشد از ربع مسکون
که عبارت از زمین آباد است و هر حصه طولانیست که یکسر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب اسمای هفت اقلیم و مناسبت هریکی بسیاره
چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد در مؤید الفضلا نوشته است هندوستان حل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و ربع مسکون
منسوبست و اطلاق اسم اقلیم بر بلکهای دیگر مجاز قرار داده حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ها هوز شرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب
و کشف و غیره بالکسر ثبت شده است و بفتح غلط است **اقحوان** بضم اول و ضم حای مهمله و بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان **اقران** بالفتح همسران
و نزدیکان و همسایگان از مدار **اقتران** نزدیک شدن **اقچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند
و این لفظ ترکیست در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول بیع را فسخ
کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از ادای بیع درگذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح
مقامات حریری **اقمشه** بفتح اول و کسر میم جامهای پشمینه و جنسها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد مهمله مکسور دوتران از منتخب و کنز

فصل الف مقصوره مع کاف عربی **اکفا** بالفتح و فا بمعنی همسران همچنان جمع کفوست و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط
قرب مخرج چون صباح و سیاه و بحر و شهر از منتخب و رساله علائی **اکاذیب** بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب بخلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل با آنکه جمع اکذاب
باشد و اکذاب جمع کذب **اکتیاب** اندوهگین و غمناک شدن از لطائف و کنز **اکتساب** بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب **اکباب** بالکسر بر روی افتادن
افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر رو افتادن و بر روی افگندن لازم و متعدیست **اکرات** بفتحتین جمع اکره بفتحتین جمع کره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک **اکراد** بالفتح و کاف عربی
و دال مهمله جمع کرد بالضم و کرد قومیست از عجم اکثر ایشان صحرا نشین باشند از منتخب و غیره **اکید** بفتح اول و کسر کاف عربی بروزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکدر** بالفتح تیره تر از لطائف
اکار بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع آدمی دهقان که زراعت کند از منتخب **اکثار** بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب **اکسیر** بالکسر بمعنی کیمیا
از کشف و سروری و مؤید **اکیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مجوب و اسپی که پدر و مادرش
از هند و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازا بمعنی مرکب و مجموعه آید **اکارع** بفتح اول و کسر
و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز
اکتناف بالکسر پناه گرفتن از لطائف **اکاف** بکسر اول پالان خر و آب از شرح نصاب و کنز و منتخب **اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای سپیدی چشمهاش سیاه باشد
و سیاه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر و باسلیق است از منتخب و کنز **اکول** بالفتح بروزن فعول بسیار خورنده **اکال** بالفتح و تشدید کاف
بسیار خورنده **اکیل** بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از
منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث نسبت بتاج در پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار **اکل** بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از
لطائف **اکل** بمعنی کامل **اکارم** بفتح اول و کسر را نامهای گرامی تران و بخشنده تران **اکتتام** بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خفا کردن **اکمام** بالفتح
آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب **اکنون** در برهان بر وزن مجنون قیاس چنان است که بالضم باشد چه این لفظ را اهل فارس بر علیه گونست که بفتحتین باشد چون الف را اول ثلاثی و رباعی
و غیره در آرند ما بعد را ساکن کنند و حرکت ما بعد بدو رسد **اکوان** بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخته بود و بازدست رستم کشته شد از برهان و رسید
و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون است **اکیاس** بالفتح باشد و میتواند که جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است **اکنان** بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون جمع
کن است که بالکسر و التشدید بمعنی پرده پوشش باشد از منتخب **اکسون** بالکسر کاف بضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و برهان

بالفتح و بالکسر آمده اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب شیروانست لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین متکبر مراد باشند از منتخب
اکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی و خداجراکه فعیله بمعنی مفعوله است اکمه بالفتح کور مادرزاد از لطائف و کنز اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی که باعث افتادن اعضا است
اکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر و ستم کسی را بر کاری داشتن از کنز اکاله بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکسیر بالکسر کیمیاگر
فصل الف مقصوره مع لام الا بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و در صفت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و در فرهنگ بالفتح
خطا است بمعنی ای از برهان الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین ملک وطن التقا بالکسر با هم شدن با هم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب
القا بالکسر رسانیدن و افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر و فا مصدر است از باب فعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام
الفت کنندگان و دوست دارندگان الجا بالکسر و جیم نگاه داشتن از بدی انداختن کار خود را بخدا از منتخب الحا بالکسر حای مهمله در نزاع انداختن از صراح التجا پناه آوردن
منتخب الباب بالفتح دانشها التهاب بالکسر فروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز الوب بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیست بمعنی تند
الوالالباب صاحبان عقلها و خردها چه اولو بضمتین بمعنی صاحبان الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر نگریستن بچشم
انبدار الست بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است
و نست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن
و دوستی بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است
از برهان الواث بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی دادرس میخواهم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث
مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود التجاج بالکسر جیم عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر دو حای مهمله زاری کردن و خواستن از مدار
و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها یا بلکه پهن باشد مثل تخته یا خواه از چوب باشد خواه از عاج و مثل آهن و غیره جمع لوح است از منتخب
الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست بلند در نواح همدان از برهان الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح التذاذ بالکسر و دو ذال معجمه لذت
و همزه یافتن از منتخب الد بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و با همزه تر الله اکبر نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار الوالامر
پادشاه و امیر که سلسله مبادی حکومت باشد البرز بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و زای معجمه نام کوهیست بملک زندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان
و هندوستان التز بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک خوارزم از مؤید و برهان الدکز بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی
نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان الماس بالفتح جوهریست سفید و شفاف از لغات سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهردار و کارد قلمتراش
نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت خضر
غوصست و همچنین خدمت بحر بالیاس مقرر است الوس بضمتین او غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند التماس بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم
سوال مساوی رتبه را سوال ادنی با علی را التمش بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شصت و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی فوج پیشان
هراول و سردار باشد و در ترکی بمعنی عدد شش نیز آمده الش بفتحتین آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش بزیادت واو
نویسند مگر خواندن آن از خطا است الوش بفتحتین و واو غیر ملفوظ آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست المش بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ
ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح التماع بالکسر و عین مهمله
درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز الغ بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان التغ بالفتح و تای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه

کسی که حروف بمخرج ادا کردن نتواند بجای را معمله لام گوید و بجای شین معجمه سین معمله **الپالغ** کلمه مرکبست بمعنی دلیر و بزرگ **الطالغ الاغ** بضم اول و در آخر غین معجمه
بمعنی ستور و مرکب آنرا بیکبار گیر نداز رسید و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه بداک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و آنکه داک چوکی **الطاف** بالکسر لطف کردن و بالفتح
نوازشها از منتخب **الفاف** بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف **الطف** بالفتح نازکتر و پاکیزه‌تر از منتخب **الوف** بضمتین هزاران جمع الف از منتخب
الیف الفت گرفته شده از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دو بضمتین نیز بمعنی خوگر و
دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقول مردی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم ست که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود
بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف و محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا
بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه دانا و بینا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا
بمعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرعه پذیرا سخن بود شد جایگیر و درین دو قسم فرق باریکست چهارم برای تکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من پنجم برای الصاق
یعنی مرادف با الصاق آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون خدا یا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن
نظامی گوید مصرعه پهنا شدی چهره را پهن زه هشتم برای کثرت چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون بادا و کنادا و مادا
و میرادا و مرزادا و در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای صوت که بجهت دفع بخاطرم در نوحه و ناله بکار برند چون وافریادا و دریغا و دردا و ولیلا یازدهم برای ندا چون خدایا و دلا
و دلا و محبا دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالاماه و سراپا و در شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف ست سیزدهم زائد و آن گاهی در اول آید چون اشتر و اشتر و اگر و اگر و ابر
و اشکر و شکره و اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون بحج النسا بمعنی نگون سر و حرام خوار بمعنی حرام خور و یا مین بمعنی یا مین بر گاهی در آخر چون نکار بمعنی نیک و درشتا بمعنی درشت
و گفتا بمعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آید چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و نقیبا و همایونا
و غیره پانزدهم برای افاده معنی انحصار چون سراپا شانزدهم برای نسبت چون گنجا بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد پور بهای جامی گوید مصرعه گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ
و شوهرا بمعنی نارگیل و غیره که بر روی شوهر داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون نماک بمعنی نمک و ماتار بمعنی مهار و آجار
و اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف ست هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسماء عربی واقع شود در مقام نصب تنوین نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و
قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین نصبی مفید معنی تمیزست یعنی از روی یقین چنین ست مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض ست یعنی بدور کردن باکه حرف جاره ست اسے
اصلا در اصل باصل بود یعنی بوجه ای هیچ وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیارست چون ید ابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرائض بیستم الف
ابدال و این مخصوص بعربیست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مبتدی که در اصل
مبتدء بود و همچنین دعوی و مصطفی اگرچه یا این هر دو در اصل واو بوده بیست و یکم الف تانیث که با اواخر الفاظ عربی ملحق شود بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیی مگر دنیی و علیا
بالف نویسند بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی بیست و سوم بمعنی سوی و طرف چون
سرازیر و سرابالا یعنی سر بسوی زیر و سر بطرف بالا و از استاد چیا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ است که حرف رابطست چنانکه **بیت** دریغا گردن طاعت نهادن + گرش همراه
بودی دست دادن + یعنی دریغ ست عرفی گوید **بیت** آن جام که از برای تو فلک ساخت + زد دا که کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود است و این حرف گاهی بهای هوز
بدل شود چون الستعیدن و لسعیدن بوزن ترسیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بجای معجمه چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون آبان و بداد
و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی بلام چون سگ آبی و سگلا بی جانور آبی که جند بید ستر از ان بهم رسد و بنون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برای
رمه گوسپندان سازند و آورد و ناورد بمعنی جنگ و لوا چون آرنج و وارنج و تابع و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهای هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعنی

رسم و قاعده سغلان و بیای تحتانی چون ایغان و برغان و چون افتاد و بیفتاد الصاق بالکسر بحری چسبیدن و چسپانیدن از منتخب التزاق بزای معجمه
التساق بسین مهمله و التصاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بحری چسبیدن از منتخب کنز الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از مو سازند از لطائف
الاق بضم سوی [illegible] آنرا ایلغار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه یدک چوکی بجای برود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ یدک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و
این لفظ ترکیست الدق بضم اول و ضم دال در ترکی مصدریست بمعنی شدن الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا
پوشند الانگ بضم اول و فتح لام سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین معنی دیوار موچال قلعه گیری از برهان العجل بالفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم
مصدریست و الف و لام در اول زائده در ترکیب اسم مفعول اطلاق ست که صیغه امر از اول این حذف شده در اصل حسنین بود العجل العجل یعنی زود می باید زود کردن [illegible]
الحال بالفتح بمعنی اکنون مرکبست از الف و لام عهد و کلمه حال یعنی این زمان که یک لفظ مفرد [illegible] و با کسر خوانند غلط محض ست ال بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند
از منتخب و شروح و لطائف و کنز الهام بالکسر چیزی در دل کسی نهادن خدای تعالی از خبر وقوع خیر باشد از بحر الجواهر و لطائف منتخب و کنز التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و
بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و موید اولوالعزم خداوندان عزم بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند
نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام از مصفا و منتخب و غیره الزام بالکسر لازم گردانیدن خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن التزام
بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب الزم بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر الم بفتحتین درد الیم دردناک التثام بالکسر و [illegible] سکون [illegible] فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بر چیزی
یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن ست اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند التون بالفتح و تای فوقانی و واو معروف
در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن
گرفته شود از منتخب الآن بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف [illegible] بمعنی اکنون الپ سالان بفتحتین و قیل بسکون لام
و بای فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب بادشاهیست الی الآن بمعنی هنوز و تا اکنون الماس دندان شدن
کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن الف کشیدن و الف بتن کشیدن [illegible] الف بر بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم استره ها بر سینه زنند که نشانها
بشکل الف ها پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم در ولایتست که عاشقان و قلندران با [illegible] الف بر سینه میکشند السن بالفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع
لسان الف قامتان مژگان کنایه از نگاه از مصطلحات الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن الف بر خاک کسی کشیدن در مذهب [illegible]
رسمیست که میت را بخاک کرده هفت بار سوره انزلنا خوانده [illegible] بر قبر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت
وقف بها بدل شده مصدریست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود در اصل بتة بود بمعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام در وی زائد آوردند که عوض فعل عامل او کنند
السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن الیه بالفتح
و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهورست غلط از مزیل الاغلاط و بحر الجواهر و شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین [illegible] الف
و نون زائد یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست القیه بالفتح و قاف مکسور و تشدید تحتانی نام کتابیست در علم نحو و صرف که هزار بیت
دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب مرد [illegible] از بهار عجم و رشیدی الکه بالضم و کاف عربی بمعنی کشور و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان الله در لغت بمعنی معبود بحق و در اصطلاح
علم للذات الواجب الوجود المستجمع بجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود است زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم ذات هم
تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قول است یکی آنکه اصل آن الاله بود [illegible] بقاعده تسهیل حذف کردند و لام را [illegible] ساکن کرده لام دوم ادغام کردند الله شد و دیگر آنکه اصل آن الاه بود
همزه را حذف کردند خلاف قیاس و عوض او الف و لام در آوردند و لام جمع شدند اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود از لیه بالفتح که بمعنی

پوشیدن و در پرده رفتن ست پس در اصل کرده شد برلا الف و لام زائد لازم غیر عوضی و بعده عام جاری شد مجمل اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح ست الله الله
در مقام تعجب استعمال کنند الویه بالفتح و دال مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع لوا ست الاچه بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط که دو رنگ باشد
از لغات ترکی الچه بالفتح جنسی از مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی نامه کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد
و الهی نامه فنیست از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد الفیه شلفیه نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاه مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده و الفیه کنایه از
آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات المعی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه رای او همیشه بر صواب
باشد و در فکر او خطا نیفتد و تا پرسیده از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک الچی بالفتح مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ
ترکیست از مصطلحات الهی این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی ست و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع اله من ست و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز
مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطاست و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز ست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی
طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی ست و مقربان حضرت او که از زمان او
اسباب مجرد موجود شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان الف کوفی کنایه از چیزیکه کج باشد چراکه الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان
نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل الدقی بالضم و دال در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که راجعست بسوی مای هدای

فصل الف مقصوره مع میم اما بالکسر اول و تخفیف میم جمع امت ست که بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است
و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و هر امضا بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن ست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار
و کشف و منتخب و کنز امرا بالضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر منتخب عجب از بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند املا بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن
و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار امتلا بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن
معده از غذا و بدهضمی امنا بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین ست امعا بالفتح روده های شکم و این جمع معا ست بکسر میم باشد و روده همه شش است
اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب ام القری بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح را مهمله و در آخر
الف مقصور یا مکه معظمه چراکه اول از همه قریه های آن نواحی آباد شده است امشب بمعنی این شب در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ
ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات نیز گویند و در اصطلاح سالکان
عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح
بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف منتخب اماتت بکسر اول و فتح تای فوقانی میراندن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات
بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف امهات بالضم و تشدید میم مادران جمع امهة و این لغتی ست در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسان ست و در
غیر انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس الصراح امت بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه
و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز و فرهنگ اللغات و مولانا یوسف بالغ چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام ست که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی را
که در قصد کردن چیزی یکدل باشند و بمعنی جمع بمعنی ملت و امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی
بچیزی از منتخب املاح بالکسر و حای مهمله چیزی را نمکین کردن اما بعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی ست بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه
محذوف منویست مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را و اما بعد مفهوم باید خواند و مضاف الیه محذوف و آن اکثر لفظ حمد و لغت باشد امداد بالکسر مدد کردن از منتخب

استداد کشیده شدن و دراز از منتخب **امجد** بالفتح بزرگتر از منتخب **امجاد** بالفتح بزرگان **اماجد** بزرگان **امرد** بالفتح بی ریش صنادو نیز از صراح **امارد** بفتح اول و کسر
رای مهمله جمع امرد **امید** بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی میم را مشدد کنند و مجهول را معروف خواندن در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید **ام ولد** باضافت باصطلاح
فقه کنیزکیه بنطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد نکسبی در میراث
نخواهد رسید **امصار** بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصرست که بمعنی شهرست از منتخب **امطار** بالفتح بارانها این جمع مطرست که بمعنی باران باشد از منتخب **امرار** بالکسر
بگذرانیدن از کنز **اموات** **احمر** مقتولان و شهیدان **امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور آید
از منتخب **امس** بالفتح دیروز از کشف **املس** بفتح اول و فتح لام ساده هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح **امراء القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه بو
او است و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده از اشعار خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و گفتن جواب مسلّم
درداده دران ایام آیه کریمه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی نازل گشت بملاحظه این آیه شهره فصاحت
امراء القیس سپر گشت **امتصاص** بالکسر بر و صاد مهمله مکیدن از کنز **امتاع** بالکسر نفع رسانیدن **ام الدماغ** بالضم کنایه از جای دماغ و آن جو منیست از استخوان
تخشانیست صلب که محیط جوهر دماغ است **امر معروف** امر کردن بکارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة و صدقه
عید الفطر و قربانی **املاق** بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب مدار **امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بالکسر ملک چیزی گرداندن
و بالفتح جمع ملک بالکسر **امتثال** بالکسر حرف چهارم تای مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز **املال** بالکسر ملول کردن از منتخب **امهال** و **استمهال** بالکسر مهلت
فرصت دادن از لطائف **امثال** الفتح داستانهای مشهوره و صفتها بمعنی مانند از منتخب **امیر نحل** بفتح نون و سکون حای مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه از مدار **اماثل**
بفتح اول و کسر ثای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیرست یا جمع امثال که جمع مثل ست از شرح اصول اکبری و بمعنی همسران منتهی **اهل محققین** بمعنی امیدار از منتخب **ام** بالفتح و سکون
میم حرف عطف ست بمعنی یا ای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز **ام العلوم** کنیت علم نحو که اصل و مبدا اکثر علوم است **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح
دال مهمله کنیت تب دائمی که مادر گرست از شرح تحفة العراقین و مؤید و منتخب **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروهها و مردم از منتخب و کنز **امام** بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی
پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند **امن** بفتح اول و سکون تای بیهراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه از بی التفاتی بفتحتین خوانند غلط است **امان** بالفتح
بیخوف بودن و آ از زینهار و بمد اول جمع امن بمعنی بیخوفیست **امین** امانتدار از صراح **امعان** بالکسر تیز کردن نظر و در فهمی کاری یعنی در کاری غور کردن از منتخب **ام الصبیان**
نام دیو که اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که باطفال عارض میشود از مصطلحات **ام غیلان** بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان جمع آم بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع
غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت سکون یا و ای دیوان بودن بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول و کیکر گویند مستعمل است و مغیلان مخفف همین است از منتخب و بعض شروح و صراح
و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درختیست که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار بگرستان عرب **امتنان** بضم اول و تشدید میم مفتوح جمع آ
فارسی **امتنان** بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز **اماکن** بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکانست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن است **ام مبین** بضم میم
سوم و کسر یای موحده بمعنی لوح محفوظ **امکان** بالکسر مصدرست از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جای دادن بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی قدرت باشد
و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدنست و در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از ان ما سوی الله مراد باشد و باصطلاح
اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم او ضروری باشد چنانچه شریک باری و وجوب آنکه
وجود او ضروری باشد چنانچه واجب تعالی **امکنه** بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان **اماله** بکسر اول میل دادن چیزی را از جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل نحو میل دادن
فتحه را بسوی کسره بطرزیکه الف صورت یای مجهول پیدا کند چنانچه کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر اماله آزار و آبید اماله آباد و ندسالة تا

و عبد الواسع وغیرہا **امثله** بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال **امتعه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امزجه** بفتح اول و سکون میم و کسر
زای معجمه و فتح جیم عربی جمع مزاج **امور عامه** بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل
باشد هر سه قسم موجودات را یا دو را از آن جمله و موجودات سه قسم ست واجب و جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از آنها نیست
چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند
امی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد و از
علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از انست که آنحضرت
از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استادی بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شروح سکندرنامه و کنز **امهانی** بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی
حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسر میم مختص فارسیست و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی اخت
نوشته اند محض غلط است **امهات سفلی** اربعه عناصر یا طبقات زمین **امانی** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزو و مرادها جمع امنیه ست که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده
خواندن یا بتخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان بمعول خود بتخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن ست اوهم منسوب
بحذف تای فوقانی **امام محمد غزالی** با بند احال العلوم ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و بآخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند
و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و غزال آرزو دنیا بان نوشته است که
لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط بیاقانی در حواشی قاموس تصریح کرده
همچنین ابن خلکان نیز بتشدید بتحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس ظاهراً همین تخفیف صحیحست
والام مذکور در سنه پانصد و بیست بجوار رحمت حق پیوست **اموی** بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب به بنی امیه و امیه بالضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد
فصل الف مقصوره مع نون **انطفا** بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب **انذروا** بفتح اول و حرف پنجم واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان
در رسیدن **انجلا** بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و واشدن ابر و واشدن غم از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحو ست که بمعنی راه و طور
باشد **انسا** بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق ست **انزوا** بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر و تای فوقانی مکسور
بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پر و مملو گویند غلطست **انها** بالکسر خبر دادن از منتخب **انبا** بالکسر خبر داد
از منتخب **انحنا** بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژ پشت شدن از منتخب و این از باب انفعال ست مجرد و حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح در سر
مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شروح نصاب و فردوس اللغات **انتفا** بالکسر نیست کردن و نیست
شدن از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب **انثی** بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نامه
که دانسته شود بدان تراکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیارست منجمله آن
امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناهج الانشا و صراح و کشف و کنز **انگشت نما** کامل و اشهر در سوا از مصطلحات **انتخاب** بیرون کشیدن و برگزیدن بلفظ نمودن
و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم **انجذاب** بجا و دال مهملتین کوژ پشتی **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انسب** بالفتح مناسب تر **انجذاب** کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر
انسکاب بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر گردیدن و از گون شدن و گشتن روزگاری و حالی و رجعت کوکب و بلفظ گرفتن و کردن و افتادن
مستعمل از بهار عجم و غیره **انساب** بالفتح نسبها و نژادها **انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن **انتهاب** بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و نشانها که در زمین کنند در صفوت جمع
ست و بمعنی سوراخها در صفوت جمع نقاب است انصباب بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق باشد از منتخب انیاب بالفتح و حرف سوم
یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیش که در دندانها باشند و این جمع ناب است از صراح انکباب بالکسر و بای موحده نگون شدن برای گرفتن و بر روی افتادن از منتخب و غیر آن
انتصاب برپا شدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعده موقوف توبه کردن و دعا خواستن از کشف و در منتخب و صراح باز گردیدن بسوی خدا و باز گشتن از کارها
اندپت بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی ست انگشت بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سرد شده سیاه گشته باشد از برهان
و مدار و جهانگیری و کشف انفت بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب نائت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بمعنی دیر در رنگ آهستگی تانی
فربه همین ست از لطائف و منتخب نات بالفتح بوزن تنات بمعنی درنگ تانی این لفظ در رسم الخط عربی گردید لیسند انوثیت بضمتین بزیادت یای تحتانی غلط ست
بمعنی زن شدن و ماده بودن انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چراکه رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون این در
کلام ثقات واقع شده استعمالش جائز باشد عرفی گوید بیت مایه نشهٔ انوثیت + باز در بطن ما درانداز + اناث بکسر اول و در آخر تای مثلثه بمعنی ماده ها این جمع انثی که بمعنی
ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و تای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انیث بر وزن فعیل بمعنی آهن نرم
از شروح نصاب و کنز اندماج بالکسر در رفته شدن بچیزی و در آمدن و استوار شدن بجائی از کشف و منتخب اندراج داخل شدن و در آمدن و نو دیده شدن از کنز
انبج معرب انبه انموذج بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نموذار و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون الف
و بفتح نون را معرب کرده نوشته است و انموذج را که با الف ست خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف هم صحیح است چراکه رتبه صاحب مفتاح در علم
عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و نیز شارح مفتاح انموذج را که با الف ست صحیح دانسته معرب کرده گفته اند نه معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب لا تکند که
معرب نموده باشند چه دال مهمله در تعریب ذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که در ینجا مذکور شده صیغه اسم مفعولیست نه ماضی و نمونه مخفف نموده است این تحقیقات از استادی عبد الکریم خان
مغفور ست و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده در ریش و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق
و رقیق کردن غلیظ را انگشت پیچ عهد و پیمان و دست آویز انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز انفتاح کشاده شدن از منتخب انشراح
کشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انطاح سر وان زدن تکا و وقوع و مثل آن از لطائف انتساخ بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز
انتفاخ پرباد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبرداری و فروتنی از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و کاه از دانه جدا کردن از منتخب لغز نوعی از اعمال علم معما ست
و آن اشارت کردن ست ببعض حروف یا الفاظ مناسب آن حروف چنانچه حروف اول را سر و رخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن
و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس معمه مصرعه مصرع اول شام و میان چمن و دامن نرگس انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و دال بسته شدن و منجمد شدن انشاد بالکسر و
شین معجمه شعر خواندن و انشاد و سرای بمعنی شعر خوان اند بالفتح مخفف اندا لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شروح نصاب و برهان و جهانگیری نوشته که اند لفظیست برای شمار عدد مجهول
از سه تا نه انسداد بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب انفراد تنها شدن انبان باد پوستیکه آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند انفاذ بالکسر و فا و ذال معجمه
جاری کردن و روان کردن و نافذ شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتخب
که در ایام هجرت در مدینه مدد آنحضرت رسیدند انتشار پراگنده شدن و بمعنی استاده شدن از منتخب و صراح انظار بالفتح نظرها انفجار بالکسر بر آمدن آب از منتخب
و روان شدن هم از منتخب انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی فهم و پندار و خیال انتظار چیزی را چشم داشتن ملفظ داشتن بزبان لکنت کردن و ستیز نظار
بزیادت یای مصدری خطا ست مگر بعضی فارسیان جائز انکسار شکسته شدن و شکستگی انحصار بالکسر کوتاه شدن و در گنجیدن چیزی انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله

انبیٔ سیا از منتخب **انوار** بالفتح شکوفها و روشنیها بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز **انذار** بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از منتخب
و لطائف **انذار** بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ میر عضد الدوله **انجوانبر** بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی ست که آهن گرم را بدان گیرند بهندی
سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبار** بالفتح توده های غله و متاع جمع نبر که بالکسر بمعنی توده و جای غله نیز آمده ست چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن
که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن ست انبار عجم **انگشت زنهار** معلوم کی بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت برآرند **انفطار** پاره پاره شدن و
آفریدن از لطائف **انشار** بالکسر زنده کردن از لطائف **انداز** بالفتح بمعنی ادای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسالهٔ فارسی و طرز که در لغت سند
کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انکشر** بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی انجیر بیابانی دست دارند برهان و جواهر الحروف و گفته که در اصل
انکشن بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای
فارسی بدل نمایند **اندرز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت انداره سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان **انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز **انبار** بالفتح
شریک **انجاز** بالکسر جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب **انس**
بالکسر آدمیان و این مفرد ست بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بضمتین نام یکی از اصحاب رسول از منتخب و کنز **اندراس** بالکسر و دال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن
و کهنگی از منتخب **انتکاس** واژگون شدن **انعماس** بالکسر و غین معجمه با تای نیز و رفتن از منتخب و تاج **انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله و سین در خت **انفس** بفتح اول و ضم فا جمع نفس بسکون
فا بمعنی روح و ذات است و عالم انفس مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهر و عالم اجسام از شمسی و میگویند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهر باشد چه اکثر نفوس جمع افق در
همین عالم ظاهر موجود اند **انیس** خوگرفته شده و مدام و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف **انعکاس** بالکسر بازگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در جسم شفاف مثل آب و
آیینه و غیره **اندلس** بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب الالباب **انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب **انقاس** بالفتح و فا و سین مهمله سیاهیها
و شتق این جمع نقس ست که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب **انجس** بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس **انتعاش** بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب
افتعالست از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم **انتباش** حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزد دیدن از لطائف **انقص** بالفتح کمتر و
عیبناک تر از منتخب **انقاص** بالفتح کمینا و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن **انقباض** بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب **انتقاض** بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن
از منتخب **انتهاض** بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز **انقراض** بریده شدن و گاهی آخر رسیدن مدت از زمین مراد باشد از کنز **انخفاض** بالکسر و خای معجمه و ضاد
و فا بالکسره شدن کلمه و بنشیب افتادن از کنز **انبساط** بمعنی گستاخی و کشاده شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی و گستره شدن از منتخب و مجموع اللغات **انخراط** در میان جماعتی
در رفتن از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی در آمدن و رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی تراشیده شدن مستفاد میگردد **انحطاط** بالکسر
و حای مهمله فرود آمدن و کمی نهادن چیزی از کنز و منتخب **انضباط** به بستگی و مضبوطی **انبان نفط** بکسر نون سوم و سکون فا و طای مهمله حقه چرمین که از نفط یا باروت پر کرده بعد از آتش
بر دشمنان اندازند **انتزاع** بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و برکندن برکنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف **اندفاع** دور شدن **انصداع** شگافته شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب بلفظ بردن مستعمل **انخلاع** بخای معجمه برکنده شدن از منتخب **انطباع** بالکسر طای مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب **انقلاع**
بقاف برکنده شدن از کنز **ابناغ** بالفتح و سوم موحده و غین معجمه دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی مر دیگری را ابناغ باشد بهندی سوت گویند از برهان **انقلاغ** قطب علی
در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در بهار ایفاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غماز و غنوده گفته و در مجموع اللغات و فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی الیکدن یعنی
حرف زدن کودک بمعنی نو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان حافظ بمعنی هر جائی نوشته **انیماغ** بنای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرف دیگر از بحر الجواهر و عبد الله
انصباغ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز **اندباغ** پخته یافتن پوست **انحراف** بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مائل شدن و مراد بمعنی کجروی و بیفرمانی

از کنز انصرام بازگشتن و مراجعت و انقلاب انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب انکشاف واشدن انخساف بسین مهمله کسوف شدن آفتاب انتکاف عار و ننگ
داشتن از لطائف انصاف انصاف کردن و برابر قسمت کردن بر هیچ طرف زیادتی نشدن انف بالفتح بینی انقصاف وا شدن یا افتادن ضعیف و یا افتادن شیء از منتخب انوف بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است
انیق بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب انملاق بکسر اول و سوم دوستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن از منتخب انفاق بالکسر روزی دادن
و خرج کردن مال از منتخب انتساق طریق و نظام پذیرفتن و رشته ستون چیزی ترتیب داشتن لازم و متعدی هر دو آمده النساق بالکسر رشته و دستور ترتیب دادن بالفتح جمع نسق
انزهاق بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب انخراق دریده شدن انغلاق بالکسر و غین معجمه بسته شدن در انطباق هم پیوستن انسلال
در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب انهماک بالکسر کوشیدن بکاری مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب انهاک بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب انفکاک بالکسر و بفا بمعنی از هم
جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز انسباک بالکسر دو حرف هم با هم با موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات اندیک بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا بمعنی امید است از
شرح قصائد خاقانی و بابن انفال بالفتح و فا غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین از منتخب انحلال بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب
و مجموع اللغات انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب کاف بجیم کردند میان لام و یا الف را کسره دادند چه فعیل بالفتح در کلام عرب نیامده
انجل بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم از شرح نصاب کنز و صراح اندمال به شدن زخم و جراحت از منتخب انخلال بالکسر و خای معجمه تباهی انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان
و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن انفعال شرمنده شدن اثر چیزی پذیرفتن از منتخب کنز و ملفظ [illegible] بیرون کشیدن و داون مستعمل از بهار عجم
انتحال بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بخود بستن از منتخب کنز انتقال از جائی بجائی رفتن از منتخب و کنز انتسال فرزند شدن از لطائف انعام بالکسر [illegible]
از منتخب و کنز و ملفظ کشیدن و گرفتن مستعمل انهدام ویران شدن و از پا درآمدن عمارت و غیره از منتخب کنز انصرام بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب و کنز
انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست است که در مقابله فتح است از منتخب و کنز انقسام بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن انضمام بالکسر با هم شدن چیزی با چیزی و
پیوستگی و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و بالفتح چهارپایان و بمعنی جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب
و کنز انجم بفتح اول و ضم جیم ستارها این جمع نجم است که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب انتظام بالکسر آراسته و مرتب کردن انام بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس
آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این لفظ اسم جمع است نه جمع مثل قوم و رهط از قاموس منتخب انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ غلط است
چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است انفصام بالکسر و حرف سوم و چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب اندام مطلق عضو چنانچه
و مجاز اتمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام کل اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم انتقام بکسر اول و کسر تای فوقانی و سین مهمله بو خوش گرفتن از کنز انجام بالفتح
بمعنی انتها از برهان و رشیدی آخر کار اندگان بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان اندجان بالفتح و جیم عربی نام شهری است از توران
این معرب اندگانست از قاموس انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انسیان بود الف و نون
مزید تان بدان ملحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن انسان گویند که
شکل انسان در آن نظر می آید بهمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی مانند چه در هندی معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است انسان عین مردمک چشم
انجمن بالفتح و میم مضموم جائیکه در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است بسوی انجم یعنی مناسبت با ستارگان دارد چنانکه ستارگان باهم متصل
میباشند و نامهای مختلف دارند و در خرد و بزرگی متفاوت همین طور حال مجلس است و این از تحفه انگاشتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی
خواندن غلط است از جهانگیری لغت بابا اندائیدن بالفتح کهگل کردن بر دیوار و آلودن از مدار و برهان اندمان بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطائف
انین بفتح اول و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز انجیدن استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان انجیدگان انیران بفتح اول

دیبای مجهول نام روز سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان **انشیان** و **انشین** بضم اول و سر دو نون مثلثه هر دو خانه باز گنبز **انبان** بالفتح پوست دباغت داده و زنبیل فقیران که در آن چرم

میباشد و مشکیزه **انبیدن** تعجب کردن از برهان **انگلیون** بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام ساز

و نام جامه هفت رنگ بهشتی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان **انگشت در دهان ماندن** متاسف ماندن **انگشت بر لب زدن** کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از

جهانگیری و برهان و کنایه از استدعای سخن از مصطلحات **انگشت بر حرف نهادن** عیبگیری کردن **انگشت بیل کشیدن** بمعنی ترک کردن از برهان و جهانگیری

انگشت بدندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن **انگشت بر چشم نهادن** قبول کردن فرمان از برهان **انگشت بر در زدن** استجازت باز کردن در

انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن **انار یاسین** روز نوروز هفت بار سوره یاسین بر انار بدمند هر که آن انار را بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند **انگشتو**

ریزه های نان بروغن و شکر مالیده از برهان **انبره** بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی ست که آهن گرم را بدان بگیرند بهندی سنسی گویند از برهان و رشیدی **انمله** بالفتح

میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع آن انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صراح قاموس گوید که به هر سه حرکت الف به هر سه حرکت میم درست **اندازه** بمعنی طاقت

و یارا و جرات و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم **انوشه** بضمتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه نوجوان مجازا بمعنی دائم یعنی مرد نوکدخدا از بهار عجم

و رشیدی و مدار **انگاره** بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و ذال تصویر بر خیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم

انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب **انبوبه** بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف در پنجم بای موحده بمعنی نایژه آفتابه و ناشتوه از منتخب و برهان و منتخب و بهار عجم

رایای تحتانی دانستن خطاست **انگله** بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی گریبان را در آن داخل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان **انگوزه** در اصل

انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و ژد بفتح زای فارسی و رای فارسی بمعنی صمغ پس ژای را بزای عربی و دال را بها بدل کرده اند مگر انگزه بدون واو درست

از رشیدی و غیره **انفحه** بالکسر فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیرمایه صراح قاموس و اقسرائی نوشته اند انفحه شیر

باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره بشرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر مذکور که بزردی مائل میشود بیرون آرند و خشک کرده بدوا ها

بکار میبرند و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده **انبانه** بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله در آن کنند از برهان **انیقه** بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب

ماخوذ از انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن **انبه** بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و ترجیح دهنده تر

از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که آن را آنب گویند **انسیه** بالضم دیای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن و الفت نمودن است **انطاکیه** بالفتح شهریست بشام

انگشتری و **انگشتری** فرید علیه این هر دو لفظ انگشتر است از عالم مهین که در اصل مهست و با و نون زائد و انگشتر مخفف انگشتوار است یعنی مصاحب انگشت پس واو را بجهت تخفیف

حذف کرده اند از خیابان **اندا** بالفتح امر از اندائیدن که بمعنی کلابه گل بر دیوار و غیره مالیدن است و بمعنی آلودن و بمعنی بدگوئی و بمعنی رویای صادقه از برهان **انسی** بالکسر آدمی

و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب راست از کنز **انانی** بالفتح بدانکه در لطائف **انفسی** مراد از عالم ارواح عالم باطنی و آفاقی مراد از عالم ظاهر و عالم اجسام که

دنیا باشد از شمسی **اندامی** جامه خوش اسلوب که بر بدن چست و درست و راست آید **انی** رای نام دیوان روح الله خان که زناردار بود

فصل الف مقصوره مع واو + اولی بالفتح سزاوارتر و نزدیکتر **اولی** بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان **اولیا**

بالفتح دوستان و نزدیکان و قربت و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات **اودا** بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید است بمعنی دوست دارندگان و اصدقا

بالفتح جمع وصی **اوسط قضایا** کنایه از حد اوسط و آن عبارت است از لفظ مکرر در قیاس اقترانی که مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون

از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث **اول بها مشک بها** این مثل در محاوره سوداگران است یعنی که فروختن

متاع بعوض قیمتیکه خریدار اولین بدهد بهتر است **اوسی** بفتح اول و فتح سین و تا و سوم الف مقصوره بمعنی شغال صاحب منتخب و بهار بلفظ **اوسی** ... نظم مخفف این آوی آمده است

اوتوب بضم اول وضم تای فوقانی و هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته اوجب بفتح اول و فتح جیم بمعنی واجب‌تر اول شب در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت
استعمال کسرهٔ اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب و خبر آن که مقطوع الاضافت است ابد نظامی گوید بیت چو اول شب آهنگ آن آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم * از
بهار عجم اوج من التبوت بالفتح و بای مفتوح مستتر بن خانها اول قنوت کنایه از وقت فجر چرا که شافعی دران قنوت میخوانند از مدار اویماقات بضم اول و واو معدوله
و سکون یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد اوداج بالفتح رگهای گردن و داج که بالکسر است از منتخب اوج بالفتح بالا
هر چیز و اوج بلندترین درجهٔ کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعهٔ سیاره و این معرب اوچ است و اوچ بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست از
منتخب و برهان و بر چندی در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت و تنجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هر یکی از سبعهٔ سیاره اوجی دارد
و گاهی حضیض اوستاخ بمعنی گستاخ از لطائف اوساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم ست از لطائف اوج مریخ کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است اوتاد
میخها و این جمع وتد است و مسمی از اولیاء الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب اوراد بالفتح دعاهائیکه بوقت معین میخوانند از منتخب اولاد بالضم نام دیو مازندران اورمزد
بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است اورند بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان اوحد بالفتح یگانه
از لطائف اوتار بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و روده‌های کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب اوطار بالفتح حاجات اوبار بالفتح و بای موحده مراد از باریدن
بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آید اودر بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و رشیدی اوزار بالفتح آلات و ادوات
کاریگران و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات اولی‌تر بهتر لفظ تر محض زائد است برای مبالغه نیست چرا که اولی خود صیغه
اسم تفضیلست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمهٔ اولی و بهتر بتجرید مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد است کلمه تر
محض زائد چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد اوزه بکسر اول و فتح دال و تشدید زای معجمه مرغابی از منتخب قاموس اوس بالفتح و سین مهمله گرگ درنده و عطا و عوض
و نام قبیله از عرب از شرح نصاب فردوس اللغات و لطائف اوباش بالفتح بمعنی مردم مختلف هم آمیخته و مردم فرومایه و ناکس و در عرف عام بمعنی مردم بیباک و رندان از
بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده او را بر مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان اواسط بالفتح اول
و کسر سین مهمله میانه‌ها و میانه‌تران این جمع اوسط است اوجاع بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد است از کنز اوتاد طالع بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع مولود چهار است اول برج
طالع که خانه اولست و آن تعلق دارد بتن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بجا و روزی و ملک و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد بتزویج
و زوجه و مراد و مقصود چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت اولاغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر اوتاغ و اوتاق
در ترکی خانه و حجره اوجاغ و اوجاق در ترکی دیگدان اوقاف بالفتح مالهائیکه بر فقرا و فقرا وقف کرده باشند از منتخب اوفق بالفتح و فاء مفتوح موافق‌تر از منتخب
اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد اوثق بالفتح و ثای مثلثه محکمتر و استوارتر از منتخب اوغشاق بضم اول و سکون غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون
شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی نه دیدن اولنگ بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سبزه زار و مرغزار و این لفظ ترکیست اونگ بضم اول و واو
غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آنها اوتنگ بالفتح هندی انگشتی از برهان اوائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع اول اوغول بضم اول
و ضم غین معجمه و سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه ما قبل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازا گاهی بمعنی معشوق آید اوجهان بالفتح و جیم بمعنی جاها خوفها اول بالفتح اول
و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و مقدم‌تر آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن یکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف و لام است از جهت
کثرت استعمالست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده‌اند و بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول است بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام
در ترکی بمعنی بان که بای عجمی است اسم اشارت اوزم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطائف اوهام بالفتح جمع وهم اوثان بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها

این جمع وثن ست که بمعنی بت باشد از منتخب وطان بالفتح جمع وطن اوان بالکسر بمعنی ایوان کوشک بفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و صراح
فقط بالفتح او باریدن بحلق فرو بردن از المیدن در استعمال فارسی برنادرست یا ذلون بید علیه او ست مثل نخست و نخستین و مهین و کهترین از شرح نور الله اوژن بضم
اول و فتح زای فارسی صیغه امر ست از اوژندیدن بمعنی بیند از و بیفکن و قتل بکن و بکش از برهان اولان بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده اوج سرو نام کسی ست
از موسیقی اوده بفتحتین و بای مختفی صوبه هندستان مقدم شهری بود بزرگ جودهیا نام بهرایچ و لکهنؤ و بلگرام داخل این صوبه است اوقیه بضم اول و ادغام واو و کسر قاف و
تشدید یای تحتانی چهل درم وزن او اواقی جمع آن از منتخب و مؤید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم در حدیث بمعنی چهل درم او خکسمه بضم اول و واو غیر
و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر باز گشتی نزدن چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و بر گشته اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد چه
اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد اولکه بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی
بمعنی کشور و این ترکیست اوعیه بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوندها هم مستعمل میشود
اواره دفتر حساب از برهان اواه بالفتح و تشدید واو خواننده براه و موش و آه کننده و کسیکه زبان بحاجت ندارد و صبر کند بدل کند از الطاف اورده بفتح اول و سکون واو و کسر را و فتح
دال گیاهی غیر جهنده و این جمع ورید ست اوده بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره رضائی و غیره اولی اجنحه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله
صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چه منقولست که فرشتگان را بال باشد اولی بضم همزه که بصورت الف است و واو مکتوبه ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو
بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد ست اوجی بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری اوانی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست
بمعنی آوند ست از صراح اوغلی بضم اول و ضم غین معجمه منسوب باوغلان که نام قومیست از ترک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر [illegible]
بچه یای معروف [illegible] اویس بضم اول و فتح واو [illegible] نام مردی کامل منسوب بقرن بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و سکون [illegible]

فصل الف مقصوره مع های هوز اهدا بالکسر هدیه و تحفه فرستادن اهوا بالفتح خواهشها و آرزوها نقل از منتخب اهلا و سهلا و مرحبا ستوده عرب ست که چون کسی
از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند اهلا یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را سهلا بمعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحبا جای تو فراخ است اهاب بکسر اول و های هوز بمعنی پوست
حیوان که آن را دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب اهلیت بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و سرای اهبت بالضم و سکون [illegible]
ساز و براق از منتخب اهانت بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح اهوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب اهلیلج بکسر
هر دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب [illegible] شرح خلاصة الحساب و صراح بر وزن [illegible] اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که هوا بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد
از برهان و جهانگیری اهتزاز بالکسر [illegible] جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح اهل بالفتح اول و سکون ثانی سزاوار و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان
خانه از منتخب و رشیدی با آن نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی هشت و ترس ست [illegible] منتخب اهمال بالکسر
فرو گذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل در لغت یافته نشد مگر اهمال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بر این تقدیر اهمال قلب امهال
باشد اهرم بالفتح اول و سوم بمعنی شیطان و [illegible] کلان مارا اهتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی غم خوار کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل معنی آن
کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب اهم بفتحتین و تشدید میم سخت داننده [illegible] مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب اهرمن بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان [illegible] عقاید
مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان اهون بالفتح آسان تر اهل الجنه [illegible] اهله بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال ست اهویه بفتح اول
و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا اهل ذمه کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد اهالی بالفتح اعیان و اشراف
الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب بکسر اهبتی بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت ست

بروزن یای تحتانی بمعنی ملازم ... چون ... شده است ... کتابها بر ... کسایر ... نوشته است که ... با تعلیم ... بزرگ و بسیار

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی **ایلیا** بالکسر و لام زیر مکسور و بعد یای تحتانی بلغت سریانی بمعنی این لفظ صدیق اکبر ست این لفظ برای بسیار معنی آید نام شهر بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و نام **ایها** بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای بعد بمعنی آنکه دور شد **آیا** بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی آیا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان رشیدی و غیره **ایرسا** بالکسر و یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان **ایتیا** بالکسر بیا رسید شماد و کسان از کشف **ایفا** بالکسر دادن و گذاردن حق کسی تمام از صراح **ایطا** بالکسر پایمال کردن مکرر کردن قافیه و آن دو قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیبا تر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و دیدن و دیدن و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان این عیب فاحش است **ایاب** بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطائف **ایدوب** بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته **ایوب** نام پیغمبری که بر تکالیف و محن و رنج بسیار صابر بود و بنام **ایجاب** بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب **ایت** بیای معروف در ترکی سگ را گویند **ایلاقات** بالکسر ساکنان اطراف ترکان و این لفظ ترکیست **ایالت** بالکسر سیاست نگاهداشتن و بفتح غلط از کشف و منتخب **ایماقات** بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق ست که لفظ ترکی ست از مفتاح اللغات و لغات ترکی در برای فائده مکرر نوشته شد **انیت** بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب ست بمعنی زهی از برهان و لطائف **ایراث** بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بعضی چیزی دادن از منتخب و غیره **ایارج** بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب **ایرج** بکسر اول و یای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک و بیچ شهر مشک خیز بود **ایچ** بالکسر و بجیم فارسی بمعنی هیچ از برهان **ایلاج** بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایضاح** بالکسر روشن و آشکار اکردن از منتخب **ایلخ** بکسر اول و یای سیم الخا غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکیست و از بعض ترکان ایلخی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده **ایجاد** بالکسر نیست چیزی را هست کردن و پیدا کردن **ایراد** بالکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب **ایزد** بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه تسمیه این نام والا که از این چهار حرف است چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکور با این حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد است و برای یا ده و برای زا هفت و برای دال چهار از رشیدی و برهان **ایلاد** بالکسر زائیدن **ایراد** بمعنی زیاده غلط است چراکه در اینجا بودن یای تحتانی بمقابله فای افراد جهتی ندارد چراکه اصل این حرف است مگر از زاده بحسب قیاس صحیح باشد **الیسر** بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان است و بمعنی نجات نیز نوشته **اید** بر وزن دیگر بمعنی ایجاد اکنون از برهان و لطائف و رشیدی **ایثار** بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال در سخاوت **ایر** بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح **ایلغار** بکسر اول و یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسره الف است چه در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ و سکون رای مهمله پس ایلغار در لفظ آلغر بر وزن خنجر باقی ماند بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن **ایار** بالفتح یکی از نامهای رومیان که آفتاب در آن باشد و مطابق آن هندی جیتهه است از برهان و شرح نصاب و غیره **ایجاز** بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب **ایاس** بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی که این بدل آن در تازی معجمه است **ایکدش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه و چیز بهم آمیخته و کسیکه مادر و پدرش جنس یعنی یکی هندی و فرنگی و هندی یا اسپ محجن یعنی اسپیکه از جفتی اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری این لفظ ترکیست **ایمنش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده **ایقاظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بیداران از کنز و بالکسر بیدار کردن **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بجنگ انداختن از منتخب **اباغ** بالفتح پیاله شراب خوری از لفظ ترکیست از برهان و رشیدی **ایفاغ** بالفتح و سکون تحتانی و فا و غین معجمه در مدار الافاضل بمعنی غماز و بمعنی غنوده و ببلول شلاح نوان خط بمعنی سیتانی و قطب علی بمعنی شوخ نوشته **ایتلاف** بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با همدیگر آمیختگی گرفتن **ایراق** بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب **ایماق** بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله

از مفتاح اللغات ایلاق بالکسر [illegible] مجازاً بمعنی درخشیدن و روشن شدن اباق بالفتح پیاله شراب که در ترکی بمعنی پای [illegible] این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایبک
بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد ایک بالفتح [illegible]
دهقان از منتخب غیر آن اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این قریب بالکون ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب ایل بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی
و از اینجاست جبرائیل و میکائیل یعنی بنده خداوند ترکی بمعنی سال است ایل بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن بزکوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی
مردمان و قوم و جماعت ایلول بالفتح و لام مضموم [illegible] معروف و نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد مطابق آن سنبله ماه کوار است از شرح نصاب ایلم بالفتح از رشیدی از منتخب ایلام بالکسر
دردمند کردن از منتخب ایتام بالفتح جمع یتیم ایهام بالکسر در لغت [illegible] و در شک افکندن و نام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ دو معنیین آید یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنائع ایام روز جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید بیت شام سلیم آمد ایام قدح نوشیست فیضی نماید در روز
ساغر و گل شبو [illegible] از بهار عجم ایمن بالکسر میم مکسور بمعنی بی خوف و بی دهشت اما آمن بکسر میم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر میم مفتوح بمعنی بی خوف تر و این اما لا آمن ست بفتح میم که
اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چپ بر تقدیر معنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست
راست است ایوان بالکسر و یای معروف نشستنگاه بلند که بران سقف نباشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب
ایکین بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی بود ایلسان بالفتح گوشه عالم مابین مشرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست ایدون بالفتح
بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی ایچنین و اینجا و این زمان از برهان و رشیدی ایرمان بالکسر و یای معروف و طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی
ایقان بالکسر یقین دانستن ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستها است و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب و صراح ایام الریان بکسر رای مهمله آنروزها که مردم عرب در آن
اسپان بگردانیدند [illegible] هر که اسپ پیش برد گرو از حریف بگیرد از منتخب و غیره ایتکین بالکسر نام غلام ترکیست از شرح خاقانی ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال است
از زمان از کنز و منتخب و صراح ایران بالکسر ملکیست مشهور که مابین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره باشد
از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رساله ناجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که از ابناء جم [illegible] میگویند [illegible] پسر فریدون ایین بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب ایرا
بیای معروف و واو نام شهریست ایکیه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب غیر آن ایه بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز ایلیجه بکسر اول
و یای غیر ملفوظ و سکون لام و ضم جیم [illegible] گله اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست ایله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام [illegible] ایرله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
رای مهمله در ترکی ترجمه [illegible] ایچره بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم تازی در ترکی بمعنی در میان و اندرون ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف ایمنه از رشیدی و کشف
و برهان و بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارتست بقریب و بمعنی همچنین نیز آمده بالفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و آنچه در کلام [illegible]
که ایمه داران پرگنه فلان غلط فاحش بجای آیمه داران صحیحست چه ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم [illegible]
آید و این تفاوت از تفاوت لهجه بعض ترکانست ایاد بالفتح نعمتها و نیکوییها و دستها و این جمع اید است و اید جمع ید است از کشف و سروری و کنز و منتخب [illegible]
ایدی و ایادی هر دو بالفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست و ایدی جمع یدست بمعنی
گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که [illegible] بمعنی حقیقی [illegible] نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی
ایشیک آقاسی ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف [illegible] آقاسی بمعنی سردار [illegible] از مصطلحات و بهار عجم
ای حرف ندا است در عربی بالفتح و در فارسی و هندی [illegible] بیای مجهول و این توافق لسانین ست لیکن در هندی [illegible]
و مؤید بالفتح [illegible] ایتا بکسر اول و تشدید یا و فتح یای ثانی بمعنی [illegible] بالکسر و تشدید [illegible]

دبتری بکم از جهانگیری ایلاقی بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست از نیشاپور ... ایلچی بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای معجمه و یای معروف رسول و کلاه اسپان و این لفظ ترکیست

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الالف + **بار خدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و بزرگ است از مؤید و کشف و بعضی نوشته که چون تعالی از اهل بغداد گو که هر کسی سبار رسید یعنی هر کس هر وقت از و عرض حاجت خود میتوان کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسپ کوتل و کنایه از ملک خراسان از برهان و بهار عجم **بادپا** بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسا** بسین مهمله بمعنی سمی از منتخب و کنز و صراح **باب السما** کهکشان از لطائف **بادپرا** بفتح بای فارسی که حرف چهارم ست و ضم واو دریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشند از شرح خاقانی **با** در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف باز است که طائر شکاری باشد و بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گوئی اسپی با زین بکمل خریدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم مگر نفهمید سوم برای علت آید بیت فرق ست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه **بیت** بر دار زوی پیام چند باد + زلیخا را بگو پیوند با او + پنجم بمعنی را چنانکه **مصرعه** سحاب و ره زمیغ باکوه + یعنی کوه را + ششم برای تقابل چنانکه **بیت** با روی تو آفتاب دیدم + خوبست ولیک آن ندارد + هفتم برای معاوضه **مصرعه** فرهاد کوه عمر را با جان بمی فروشد + هشتم برای استعانت عرفی گوید **بیت** با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + امری شود ز ظلمت به صورت عراض + و بای مسمی یعنی فقط بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و عافیت در بخارا رسیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه **مصرعه** بعصیان ذوق برکرمش لبست + سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه **مصرعه** بکوی او دهم طفل اشک را رخصت + **مصرعه دیگر** بملک عجم رغبت شاه خاست + چهارم بمعنی مقدار چنانکه **بیت** بجوی می نشاند زدهقان پیر + بمن میفرستد بدیوان میر + پنجم بمعنی برای چنانکه **مصرعه** بدیدار مردم شدن عیب نیست + **مصرعه دیگر** بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند + ششم برای تقابل **بیت** بابدار بعلت یکی نخواهد بود + اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا + هفتم برای توافق چنانکه **مصرعه** غدین مباش چو کاری بدعای تو نیست + **مصرعه** مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + هشتم برای قرب چنانکه **مصرعه** طمع برد شوخی بصاحبدلی + **مصرعه دیگر** که فردا بداد و بود خسروی + **مصرعه** در ایمن مرا با و باز رسان + نهم برای سبب چنانکه **بیت** بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست + تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائیست + دهم برای تشبیه چنانکه **بیت** بلطفش بهار شاداب نیست + قهرش بسموم مهر گانیست + **مصرعه** بحسن صورت او در زمین نخواهد بود + **مصرعه** بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا + یازدهم بمعنی عوض **مصرعه** بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت + **بیت** نه پرهیزگار و نه دانشورند + همین بس که دنیا بدین میخرند + **مصرعه** که علم و ادب میفروشد بنان + دوازدهم برای قسم چنانکه **بیت** زاهدان توبی اختیار میسر سوم + بمرتضی که از زخم ذوالفقار سیر سوم + سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعی یارب برسالت رسول الثقلین + یارب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا دو حصه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین + چهاردهم برای استغاثت چنانکه **مصرعه** بچو کان خدمت توان برد گوی + **مصرعه** بالتیان گرد این کاروزار + **مصرعه** تازه میسازم بناخن با بدداغ خویش را + پانزدهم برای صله و الصاق چون رنگ برنگ و دم بدم و بام بشام + شانزدهم بمعنی زیر چنانکه به تیغ بمعنی زیر تیغ **بیت** چنین با بمقدار سفاد هر + به تیغ آمد از درمیان بنرد **مصرعه** کرا پای خاطر در آید بسنگ + هفدهم برای آغاز چنانکه **مصرعه** بنام جهان آفرین + اگرچه در حقیقت این بای استعانت ست لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم ست در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هژدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه **مصرعه** بگردن فتند سرکش تندخو + نوزدهم بای اضافی و آن بمعنی اضافت دهد **مصرعه** در زر دادی بزور محتاج نه + بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب گوید **بیت** صائب کنون که هر دو بر بان نمانده است آن به که راه چاره و تدبیر بسپریم + یعنی در کار بهلاکت رساننده لائق + و آنچه نمانده است و کم معنی از چنانکه **بیت** بتن دیا کند گلهای تصویر نهالی را + بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + **بیت** حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود + ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را + یعنی از خود نپوشید بیست و دوم بمعنی بر چنانکه **مصرعه** دشنام بمن دادی شکر بدهان تو + بیست و سوم بمعنی بر چنانکه **بیت** آن شمع را گذر بغبار ما نداده است + پروانه چون بهم بزم ما نداده است + **مصرعه** هشت آبی بروی غفلت من + بیست و چهارم بمعنی را چنانکه **مصرعه** بدار انداو انجه دادی بتخت + **مصرعه** بر لعبش چو جان دهم ای آرزو دل + بیست و پنجم زائد که آن جا دال بسماد حرف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر جا

مکسور و بعضی با مضموم مثال بای زائده مفتوحه برابر اسم مصدر آن قطره ام که چرخ بدور افگند امصر عه به تنها ندانست رو بجز مثال بای زائده مفتوحه بر خبر مصدر بحرف بگذر
که حافظ از تو ناخوشنود است مثال بای زائده مکسور بر ماضی و امر مضارع چنانکه برفت و بگیرد مصرعه در نسخه مستجمع بمیرد اندر غار مثال بای زائده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد
در عربی برای جمیع معانی مکسوره آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون برناد و ورناد و از باز و واز و بفا چون بابان و زفان و بمیم چون غرب و غرم و بکاف عربی و فارسی چون باله
و کاله بمعنی نوعی از جوال و بهای موز چون بوش و هوش بمعنی که فرباب و عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خور و لایق و بمعنی باره و حق
چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان لطائف بابٌ گوشه عالم مابین مغرب و شمال و این لفظ هندیست باب الابواب سدیست بملک خزر
و آن از منتهای انقطاع جبال از کیان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن در زیر کشیده اند و در میان سد بجهت آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران
باشند دروازه کلان از آهن نصب نموده اند بوقت حاجت عبور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را میکشایند و باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم میگویند
از تواریخ و غیره باب قصاب داویست از کشتی و آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده بر زمین زدنست چنانکه قصاب چهارپایه را بر زمین میزند باد جوب
بادیست مخالف مزاج آ ... که در کتب طبیه مذمت آن بسیار مسطور است بابت لائق و سزاوار و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بهار عجم وغیره
باغات جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش رند و اوباش بوده باشند از شرح گلکشتی بالشت بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر
نهند و این مزید علیه بالش است که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان و بالشت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پنبه درست کنند و پیل نوکر فیل را بر آن بالای دهند از شرح قران السعدین بالیدن
شخص شل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات بایست بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی انداز بادست بدو دال مهمله مسرف
و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی احسن نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت بازخواست طلب و جستجو و مواخذه و باز گرفتن چیزی بازیافت بمعنی خریدن
بارود و بارود در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم باد درشت بیحاصل و تهیدست و بمعنی بیجا اصلی
تهیدستی از برهان باد بروت تکبر و غرور و نخوت و لاف نیز از برهان و سروری و لطائف بالادست حریف و غالب و هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان
باعث برانگیزنده باحث بکسر حای مهمله کاونده زمین و کاونده سخن از منتخب باج زری که از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد
بادلیج بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی چیزی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب دالش است و بالغین بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است بادسنج خام طمع و کار بیفایده کنند باد مسیح کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید باد سرخ مرضیست معروف و باد بمعنی اول معروف
و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و ناله و آه و تیز دادن و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه است برای دعا و بد بمعنی مخفف لواد و بادا
مزید علیه باد است و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود و تن از آن بیمار شود و بمعنی جوشش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری باد بمعنی منتشر کرده
باد دشنام و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ و باد شمشیر و باد رمح وغیره از مصطلحات و بهار عجم بارد بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد و سرد کننده و فارسیان
بمعنی بیمزه و ناخوش آینده و مجازا بمعنی عنین که بر زن قادر نباشد از بهار عجم وغیره بادآورد بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینست که قیصر روم از خوف
چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک خسرو آورده لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند و نیز نام بوته خاردار سفید رنگ و نام نوایست
از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار باربد بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این کسب از بار
که بمعنی دخل و رخصت و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را حکم دخول مجالس بجمیع اوقات داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و برهان و صاحب بار
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در رشیدی نوشته که ضمه خطاست باسعود کنیت ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف بایزید کنیت یکی از اولیای کبار
که اکمل وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام است بازوبند بزای معجمه دوا و حافظه مصالح بر چیزی چنانکه رشته تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر مانع مراد باغبیست که

باقر بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیه السلام بود از منتخب **بادفر** بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال که بهندی
پهرکی گویند و آنرا از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چرمی باشد مدور بمدور سوراخ که بر رشته سفته بدو دست در کشاکش آرند **بار** این لفظ چند معنی دارد اول نامیست از نامهای
حق تعالی دوم پشته خروار و انبار سوم بزرگی چهارم گرانی پنجم بزرگ و نیکوکار ششم نصیب هفتم جفت و رفیق هشتم بیخ و بن درخت نهم مرادف کار دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه
دوازدهم بسیاری هرچیز و جای انبوه هرچیز چون زنگبار و دریابار سیزدهم ثمره میوه هر درخت چهاردهم عمان زبان پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم ملازم
مطربان هفدهم بارنده امر از باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیارست چون بعضی از آن در کتب متداوله مستعمل نشده بود ترک کردم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکوکار از منتخب و در
چراغ هدایت و بهار عجم بار بمعنی شاخ درخت نوشته است **بابا کپور** نام شخصی که فقیر بنگ نوش بود **باجور** بضم جیم مهمله و واو معروف بمعنی سختی گرما در ماه تموز و ایام مقرری
هشت روزست از نوزدهم تموز تا بست و ششم ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بگذرند علامت ارزانیست و اگر بسردی بگذرند علامت قحط باشد و نزد بعضی این لفظ
ماخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندار از برهان و منتخب و صراح و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصائد عرفی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده **بادگیر** بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند و خانه که از چهار طرف بادگیر
بجهت وزیدن باد در آ باشد **باغ نظر** نام باغیست در کرمان [illegible] در اصفهان از مصطلحات **باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب **باختر** بمعنی مشرق اکثرست و گاهی بمعنی مغرب
نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک و اسمان [illegible] افتد از رشیدی و برهان و مؤید و مدار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی
باور بفتح واوست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم **بازار** ظاهرا در اصل بازار بوده زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و
ابابا می فروختند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست و مقابل آنها بازار کنده و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ
بازار بمعنی سود در معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم **بابر** بضم بای موحده دوم نام بادشاهی که جد اکبر بود و بچهار واسطه نبیره شاه تیمور صاحبقران [illegible]
از لطائف **بادام زنجیر** باضافت تکمه حلقه زنجیر از مصطلحات **بالعشی و الابکار** بکسر شین معجمه و کسر الف [illegible] بمعنی شام و بامداد **باز** برای معجمه مسافت [illegible] هر دو دست
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که بترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام طائر
شکاری و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شدند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هرچند که لفظ باز بمعنی وقت و
هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابو الفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع متامل پوشیده نیست و در لفظ دیر باز عرف [illegible]
ست و بیانش در محل خود خواهد آمد **باخرز** بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و بعده زای معجمه بروزن [illegible] قصبه از خراسان و نام گوشه الیست از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی
و برهان و جهانگیری **بارز** بفتح رای مهمله و زای معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا **باران گیر** آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین
بار انداز فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات **بالوس** بواو معروف و سین مهمله بمعنی کاهور مغشوش یعنی کاهر یا چیز دیگر [illegible] آمیخته باشند از مؤید و رشیدی
و برهان و مدار **باس** بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت و جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب **بائس** بکسر همزه سخت محتاج شونده و درویش از لطائف **بابا**
بجای معجمه نام مسخره **باش** بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی **بازیگوش** بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفلیکه گوش بر آواز بازی طفلان گذارد این لفظ
بکاف عربی غلطست از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت **باقلمش** بسکون قاف و فتح لام و سکون میم و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده شده
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و مش علامت مفعول و بجای ها که در آخر صیغه ماضی مفعول آرند چنانکه در گفته و رفته و گشته **باخمش** بفتح دال و سکون خای معجمه و الف
غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست **بادرشت** بیای معروف [illegible] **بادفروش** خوشامدگو و لاف زن در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهات
گویند و آنرا بادخوان نیز نامند و همین صحیح است از بهار عجم **بالش** بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و فزایش از برهان و جامع الحروف نوشته بالش و بالین تکیه که آنرا

زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پرهای بازوی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندیدند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یا و نون برای نسبت ست یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش غم است لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند **باسط** فراخی دهنده یکی از اسمای الهی **بادشرط** بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که بادشرط گویند از همین جهت است که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفانست از مدار رشیدی و لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که بادشرط باد نرم ست چون نسیم ملوفق که بعد فرو شدن طوفان وزیدن گیرد و باین باد اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان راحتی حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد زیرا که جهاز هر قدر که تند و تر بمنزل مقصود رود بهتر ست **باع** بعین مهمله مقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب **بالغ** بضم لام پیمانهٔ شراب **بارغ** بکسر رای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب **باغ** معروف ست و مشترک ست عربی و فارسی در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که از آن چیزی را بندند **بارق** روشن و تابان **بلسق** بحسر سین دراز و بالنده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب **باسلیق** لفظ یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم ست چرا که این رگ ایدل و جگر رسته است از بحر الجواهر و عجب که بترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه و امیر و سردار است و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق لسانین ست باندک فرق **بالاجاق** بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی و مقابل یرچاق که بمعنی مغلوب و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و چهار شربت **باقیق** بلام مهمله مکسور و فتح و سکون قاف و قاف ثانی ضمیست که خایه بزرگ شود **بارگه** بحسر بای موحده و دوم کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد و این مرکبست از بار که بمعنی اجل و از بگ بالکسر مخفف بیگست بمعنی صاحب و امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحبست در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض دوم بحضور پادشاه میبرد نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین **بابک** بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد مادری اردشیر بن ساسان است و بعضی گویند که نام معبر که ساسان البشارت تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی امین و استوار و نام پادشاهی که اردشیر دختر زادهٔ او بود و بمعنی پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیمست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم ست **باسک** بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی سپهر که بهندی آنرا جهاجی گویند و نزد مورخین مشهور نام پادشاه ماران **بال** از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و امر از بالیدن و بعربی بمعنی دل و جان و حال فراخی عیش و شان و عظمت و بترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف و مدار و مؤید **بابل** بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم یا غیر فصیح از مؤید و برهان و منتخب و در مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت دران معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت در دکن آن چشم پیدا میشود + باج خواه ساحران بابل ست سلیم گوید بیت در رهٔ عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش + خانه هر موران صحرا چاه بابل ست + بنای قافیه هر دو غزل بر همین ست **باقل** بکسر قاف تره و فرو و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق معلوم دارکنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودکان شاربش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و بعضی بکاهلی و درماندگی بیان مشهور **باذل** بکسر ذال معجمه بشتر که بسال نهم در آید از منتخب **باذل** بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده و فرخی از منتخب **باسل** بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب **بالشت پیل** انچه در اوایل حال برای آموختن پیل کوهی [illegible] از پنبه بمقدار تکیه کلان راست کنند و باو پیل را عهد آمیز از شرح قران السعدین **بای حال** بکسر اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که علامت آن دو فتح یا لام ست بمعنی بهر حال یعنی که باجاره است و ای اسم استفهامیه مجرور و مضاف و حال مضاف الیه ای گاهی بمعنی خود در عام استعمال کرده اند چنانچه مدبر بعبارت **بالعدد** **والاتصال** بضم تین عین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدد و ملاء و الف که بعد قبل صاد مهمله است بمعنی مدد و مشاکره ها **بالاستقلال** بالذات و بلا واسطه و تنها بکار ایستادن **باغ نسیم** باغیست در کشمیر از چراغ هدایت **بام** بالفتح بیرونی سقف خانه و بمعنی صبح و پگاه و در مصطلحات بمعنی بامداد ست از رشیدی **بادشتام** بضم دال مهمله مقدمه صدام باشد از رشیدی **بان** نام درختیست و نام خوشبوئی که [illegible] آنرا نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که بان درختیست نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت در ملک عرب روئیده و در هندستان

باشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی خشخاش است و بعضی گویند که درخت بکائن را نامند این هر دو غلط است و در منتخب خیابان و در فارسی بمعنی رنگ و گون و دار نیز
آید چون فیلبان و در هندی بان چیزیست که باروت پر کرده بمدد آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ملا طاهر نامش اگر بان است
چه بان در هندی تیر را گویند ماکن بمعنی آتش باستان بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بیای فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری بابزن بر
سوم بای موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری بازرگان بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگان است مرکب از
لفظ بازار که معروفست و از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان
و در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازکان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان
و دندان که جمع مژه و دندست و بمعنی بهر دو مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجازست باقلان بقاف نام جائیست باز خوردن ملاقی شدن و مقابل شدن بابکان بفتح بای هوز
دوم و کاف عربی منسوب ببابک که نام جد مادری اردشیر بن ساسان چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود بابک منسوب شد الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند
که بابک نام معبریکه ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا بآن نسبت کردند از رشیدی باذنجان بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی
بیگن گویند از قاموس و غیاث باردان براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در ان چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی
آمده باردین نام شهر از لطائف بالین آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند و در هندستان بتکیه شهرت دارد و اکثر سر برا گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند
بامداوان بمعنی بامداد الف و نون زائده است از حالم بهاران و صبحگاهان از خیابان باوزن بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند باخود بر آمدن بی اختیار شدن
باد پیمودن کار بیفائده کردن از برهان باد خوان خوشامدگر دهره گو از برهان باد در بروت افگندن و باد در سبلت افگندن تکبر و غرور و لاف زدن باختن
لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا چیزی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند باب سائیدن بناو رسیدن بنا با سپ
بنا و خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده باریک شدن لاغر شدن از مصطلحات باریک لیسیدن در کار
بغور تمام وا رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات بازار زدن فائده خاطر خواه گرفتن در سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند از مصطلحات
باز کردن چشم استوار کشادن از مصطلحات بازو کشادن کنایه از مردی و سخاوت از مصطلحات با کسی آتش شدن با او در خشم شدن بالا گرفتن بلند شدن و شخصی را غافل کرده
چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و روانی و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات بالین شکستن کنایه از تعظیم کردن از مصطلحات بازی خوردن فریب
خوردن باد بدامان کردن کنایه از غرور و عناد و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن باز افگندن بمعنی فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات بار بستن کنایه از سفر کردن باغ سبز نمودن بمعنی فریب دادن از چهار شربت
و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده آمدن دروغ فریب دادن باسک حوال شدن نوعی از تعذیب مجرمان که باسک ریگ جوال کرده می بندند
از مهمانخانه شدن با مردم بد از برهان و غیره باز کشیدن بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده که در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اند الی آخره بال آمدن کنایه از
پارچه ابر از شرح گلکشتی بازو قوت و استعداد بالنگو بکسر لام باد رنجبویه از برهان بارو بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان بانگو بواو مجهول
قریب شروان از مؤید و غیره بازگو بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده باهو بواو معروف چوب دستی بزرگ از برهان بارقه بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد
و مجازا بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار بمعنی بر یا برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر یا و در صراح بمعنی شمشیر و باره
حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه درباره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوزه که از شیر سکنند از برهان
و سروری و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دوست هم آمده باغنده بضم غین معجمه پنبه زده منقوش از برهان بالوعه بواو معروف و عین مهمله چاهی باشد کوچک

از اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب سبزه زاران جمع میشود از منتخب و مدار و کنز و کشف آه انجانه **بادفراه و بادافراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی

بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی با زبان مؤید و رشیدی و کشف و مدار و سروری **باده** شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی و در بهار عجم نوشته

که باده شراب که خام از خم بر آورده استعمال نمایند و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب باد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب غرور می آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب نیز می آید

باغره با عین معجمه کرسی که در بندگاه بغل یا بن ران بسبب ورم باریشی سر بر آرد بهندی اوربنها گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه و در مدار و کشف بمعنی نازک

و نابالغ **بانچه** باغ کوچک و کسانیکه بغچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی

که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره

بازنامه بزای معجمه اسباب تجمل و بمعنی منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطائف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است

بالغه بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان باین معنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانچه در لغات ترکی مسطور است **بایسته** لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه

طلوع کننده و نام زنیست از انس جان که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده از منتخب **بادحکه** بکسر دال و حای مهمله و تشدید کاف

مفتوح و ها بمعنی شهوت و باه زنان و این مرکبست چه حکه بمعنی خارش است چون باد کوچ در عروق و اعصاب اندام زن متمکن میشود حالتی مثل خارش بهم میرسد از کتب طب و منتخب **بادکله**

بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضربت جماع از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و فتح ها و بعده های دیگر که بدل از تاست بمعنی با رو برو سخن گفتن و کسانیکه قاف مکسور

خوانند یا در آخر یک ها مینویسند و یک ها میخوانند خطاست لائق آن بود که این لفظ را در باب میم مینوشتم لیکن بنا بر مصلحتی در اینجا نوشته شد **بادریسه** بسین مهمله چوب مدور یعنی

قرص چوبین سوراخدار که بر ستون چرخه نهند از برهان **بادامه** قسمی از پارچه نفیس و نوعی از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم نگشاده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان **باسگونه** بمعنی واژگونه

بالکانه بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر و آنه که حرف نسبت است زائد از شرح خاقانی و در برهان نوشته که پالکانه بهای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه

بادام سیه بادامهائیکه بر تابوت عروس اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم **بازیچه** آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر

تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** نمد یا سقرلاتی جامه و کلاهیکه در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته

که قبیله ایست از ترکان **بازندگی** بمعنی بیکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **بافلان چه داری** بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن

اقسام گلهای خوشبو و ادویه انداخته بکشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان **بانی** بنا کننده از منتخب **باد عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی

علیه السلام **باغی** بی فرمان و از اطاعت بیرون شونده **بازی** در عربی باز را گویند که طائر شکاریست و در فارسی سوای معنی معروف بمعنی فریب و نمایش آمده **بادافراه** کننده

و بمعنی اول هر چیز از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول فکر بدانکه بادی اسم فاعل است از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند سوای الف

در درج کلام افتاد چنانچه بر یاء ثقیل بود واند و چند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند و در حالت جری نیز همین حکم است

حذف نکنند و مفتوح خوانند **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارئ بود در کنز بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بمعنی القصه

و هنوز و قلیل آید **بانگ خلیل الهی** کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند به بانگ بلند الله اکبر میگویند و آنرا بانگ خلیل الهی نامند زیرا که آنحضرت

در نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **باولی** بفتح واو منسوب باول که شهریست جامه ابریشمی در آنجا

خوب بافند **باددستی** بدال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف **باغچه سلیمانی** باغ طلسم که بشعبده و سحر بنظر متخیل گردانند **باقلانی** بقاف و نون نام سبزی

و پلیست **باجی** بجیم عربی لفظ هندی بمعنی حصه طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر بزرگ

از چراغ هدایت و بهار عجم و غیر آن **بارنگی** حرف چهارم یای هوّز نظارت و داروغگی **بازی بازی** یعنی بی پروائی کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی **ببغا** بفتح موحدهٔ اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان **ببر** بر وزن صبر دنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر ببور جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند **به پشت سر زدن** دگار یعنی کردن مجاز آمفاعلت را گویند از مصطلحات **به بینی رسیدن** قریب مرگ شدن و از زیست تنگ آمدن **به بینی خط بر زمین کشیدن** کمال عجز و فروتنی کردن **به پوست افتادن** عیبجوئی کسی نمودن **به پوست گفتن سخن** در پرده گفتن یعنی برمز و ایما گفتن **به سر کار بودن** بقاعده و قانون بودن

فصل بای موحده مع تای فوقانی **بتا** بکسر اول بمعنی بگذار صیغهٔ امر است از برهان **بت** بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از اینجاست بت گفتن بشنگرف بر هر فقرهٔ نثر میگذارند و آن اشارتست باینمعنی که فقرهٔ اول تا اینجا قطع شد و فقرهٔ دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و لطائف و باقی از زبان ثقات **بتاسانید** یعنی بترسانید از لطائف **بتر** بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بیدم شدن و بی فرزند شدن از منتخب **بتول** بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که تبل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی قطوع باشد که صیغهٔ اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطائف **بتن سر برداشتن و برگرفتن** تحمل کردن ناملایم و مکروه **ابتیاره** بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب دیو از برهان و سروری و لطائف و مؤید در رشیدی به بای فارسی بمعنی مکروه و مهیب **بتراه** بالضم و بامنا بمعنی باغ

فصل بای موحده مع ثای مثلثه **بث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب **بثر** بفتحتین آبلهٔ خرد و یا دانهٔ سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف **بثور** بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب **بثره** بالضم آبلهٔ کوچک از منتخب

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی **بجاق** بجیم یا بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر و بعضی بخاق بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بیای موحده و تشدید جیم فارسی آمده **بچشک** بکسرتین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمتین مگر اول اصحست **بجول** بضمتین یا و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پاشنه که بازی قمار کرده از استخوان میسازند از برهان و در مدار بر وزن طلول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبر است بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ واقع شده و همین اصحست **بچشم کردن** انتخاب کردن و وقع و وقار نهادن از مصطلحات **بچشم کم دیدن** حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات **بجان آمدن** ناخوش و بیدماغ شدن از بهار عجم

فصل بای موحده مع حای مهمله **بحیرا** بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود **بحت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب **بحة الصوت** بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از صدد الامراض **بحث** بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن **بحر** بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شورست و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بمشابهت بحر چنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا چنانکه کسیکه در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیر ایکه در ارکان واقع است متحیر میشود که این تغیر است چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و مصطلحات بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده **بحور** بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر **بحار** بکسر اول دریاها و این جمع بحرست که بمعنی دریا باشد **بحر اخضر** بمعنی دریای سبز بودن آب دریا بحسب فرضی است بالذات کثرت عمق سبز مینماید باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طول دو هزار فرسنگ و عرض تا پانصد فرسنگ و جزائر آباد بسیار دارد که ازان ... **بحر معلق** کنایه از آسمان **بحل** بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار

و بهار عجم بمعنی معاف آمده و مولف گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهر البحل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب وغیره ماده بحل بحای معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر ثانی هو صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک داده شده و بمرور و گذشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر ست بمعنی ترک کردن و گذاشتن بمراد کما فی الصراح والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلم و تعلیم بجای حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بهل بکسر ثانی باشد صیغه امر از هلیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس تقدیر بهای هوز درست باشد مگر آنکه بودن حای حطی یا بدال باشد چنانکه وخیر و حال که در اصل خیر و حال بوده لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نیست **بحرین** هر دو دریای روم و فارس نام شهریست در اقلیم دوم بجانب مغرب **بحر روان** عبارت از کشتی **بحران** بالضم تغییر عظیم که دفعة در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را بملک و مرض را بر و قتال پس اگر درین وقت سلطان که طبیعت ست دشمن را که مرض است از ملک برآرد بحران تام جید گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان باشد از مصطلحات **بحر سیه** دریای عمیق خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعری از عرب منسوب به بحتر که پدر قبیله ایست از طی

فصل بای موحده مع خای معجمه **بخارا** نام شهر توران مشتق از بخار که بمعنی علم ست چون درین شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده **بخشا** امر بخشیدن و بخشائیدن از رشیدی **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این عربی نیز آمده در اصل بخش بود شین معجمه را بتا بدل کرده اند از جواهر الحروف و بهار عجم **بخ** بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** بهر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست که وقت تحسین چیزی گویند از منتخب وغیره **بخرد** در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برهان نیز بالکسر ست بمعنی دانا و هشیار **بخت سفید** بخت نیک **بخت بلند** زمیندار **بخور** بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بو دهند و در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل شود مثل عود و لوبان وغیره و در لطائف بضمتین عطریات سوختنی **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده رای مهمله نام پادشاهی که کافر بود و این مرکب ست از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت ست چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بآن بت منسوب کردند و شتر بختی منسوب بآن پادشاه است از قاموس **بخس** بفتحتین بمعنی زیان از شرح نصاب و لطائف **بخار** بضم دود و آنچه مانند دود بار طوبت از آب گرم وغیره برخیزد و مجازاً بمعنی تپ نیز آمده **بخس** بفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز در لطائف نوشته که در فارسی بهای فارسی بمعنی گداخته و پژمرده **بخشایش** از گناه در گذشتن از برهان **بخش** بمعنی حصه و نصیب از برهان کشف **بخش بخش** بمعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت اثر حاصل شدن بکسی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندن و فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف چینی در بن چاه نو کنده یافتن یا پیش آمدن مکروهی که در آنجا وجود داشتن مقصود نباشد اتفاق گویند **بخام کشیدن** پوست دباغت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست گاو کشند یا گنهکار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات **بخشائیدن** بخشائیدن در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم **بخشودن** رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان **بخیه آرزو کار افتادن** بمعنی فاش شدن راز **بخیده** بروزن رسیده پنبه و پشم برزده از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان **بخرد** بالکسر دانائی از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت ست که پادشاهی بوده است اول آنرا بخت نصر منسوب اند یا پادشاه که گوینده شتر ... شتر عجم ... آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف

فصل بای موحده مع دال مهمله **بدلا** بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدست** بکسر تا از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان **بدائت** بکسر اول و حرف ثانی هم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز **بدعت** چیزی نو که در دین پیدا شود بعد زمانه رسول علیه السلام

نبوده باشد از منتخب و کنز بداهت بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن چیزی از کنز بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب باید نسبت میشود یای او محذوف میشود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات شیها اینکه علم آنها موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزو بدیهی منتخب بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم بد بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صبا شعرا اند از برهان بدرود بالکسر یای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و سروری مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو بدر بفتح ظاهر گشتن بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جائیکه در آنجا رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعضی محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در طلوع خویش بر دیگر اشکال بدور بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده که عبارت از شراب سرخ باشد بدلع نوپیدا شده بدع بکسر اول و سکون ثانی نوپیدا شدن بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و بدین جمع بدعت از منتخب بدایع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل بدیع بالضم و درکنز فضیح بمعنی شتاخ درخت از لغات ترکی و در فرهنگ سروری و الفاظ بمعنی شمشیر نوشته و الله اعلم بالصواب دل از برهان بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران نوعی هنر که آنرا در عرف ترکی گویند از بهار عجم بدل ما یتحلل عوض چیزیکه تحلیل میشود از برهان بدسگال بفتحتین سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بد اندیش و دشمن بدیل بفتح اول و کسر دال آنکه بدل چیزی باشد و نام حکیم خاقانی از منتخب بدال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله یا مزه شد و هم آنرا بقال گویند و در لغت بقال آنرا گویند که تره فروشد از شرح اغلاط بدرام بفتح بای ابجد و لوس سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر بدین بالفتح بمعنی بایین بالکسر بدستخان غله فروشان و مزارعان که از مردمان ظالم و مغا بدست کم گرفتن حقیر و بی قدر دانستن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال و بعضی بتشدید واو هر دو در صحیح بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال و بمعنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از صراح و منتخب و لطائف و کنز و هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز با همین معنی در اصل بدو بود چون قاعده عرف فارسیان چون ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزو که در کتاب غیره جزو بواو نویسند و نیز از بدجلو بکسر جیم و فتح لام اسب سرکش از بهار عجم بدره بفتح رای معجمه ترسناک بیم بفتحتین پلاو از برهان بدبهه بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و مثل که برمحل خوانده شود بدره صبا رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه دینار و اکثر و از برهان نیز همین ثابت شده در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله و همیان هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب مدار و صاحب معنی رکاب بدرقه جماعتی که راهبر قافله باشد و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است بدنی بفتحتین منسوب ببدن و بسکون دال غلط و همین طور بفتحتین است عربی و حبشی و تمکین و تمکی و غلطی بدری بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین در اصل این لفظ بدن فعیل است از شرح نصاب بدی بفتحتین مردم صحرانشین بدیهی بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذر بالفتح تخمیکه از نخود کوچکتر باشد بذاء بالفتح بمعنی البطیه بمعنی چوبهای معروف در محفل و سنگ آن ابدال خرج تو انگری خاطر از لطائف و برهان و مؤید و مدار بالضم و بالکسر در شیلان نوشته که بمعنی لایه لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی اغلب است بذی بفتح بای کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی فحش و زشت

فصل بای موحده مع رای مهمله

برنا بفتح نون مرد جوان از برهان برایا بفتح خلائق و این جمع بریت که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب برصیصا بالفتح و هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسوسه شیطان کافر شده بود از لطائف برخیا بالفتح و خای معجمه بکسر و تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود برنیا بالضم و همزه از جاهای شکن از کنز برگ لغرا عبارت از تنکهای بعز که زوال آرد گندم بهم کرده بشکل برگ سازند و لشربت و قند بزند بعز بالفتح و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موسوم است از مصطلحات و بهار عجم برائت بروزن قرائت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن و برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و از دست شدن مستعمل از بهار عجم برشت بفتح اول

و بفتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام شهری که شهر پاک باشد و بمعنی چوبی که آب [illegible] از لطائف **برداشت** بمعنی سواری **برنشست** بمعنی سوار شد از لطائف و برهان **بروت**
بضمتین بمعنی سبلت **براعت** بفتح اول و عین مهمله و شین بمعنی فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک وقت ولادت و ظاهر
وجه تسمیه آنست که چون [illegible] بانگ کردن [illegible] وقت ولادت شناخته میشود که [illegible] است یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه شروع کتاب یا قصیده دریافت میشود که این
کتاب یا قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است **بروت** بضمتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **برکت** بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی بالیدن و
افزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته **بیت** چنان با دشمنش تیر دستی فشاند که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعمل است محض غلط
بر لسبت قاعده و قانون و دستور از برهان **بربیت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی خلق که بالفتح [illegible] از منتخب و کنز **برغوث** بالضم و غین معجمه [illegible] و واو
معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز **برنج** بکسر [illegible] برنگ که بهندی [illegible] گویند و آن [illegible] ممزوج باشد **برخ** بفتح اول و سکون
ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف **برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از آن هر دو مخالف وجود [illegible]
داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزینه برزخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی
[illegible] برزخ است میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب **برخورد** بسکون رای [illegible] بمعنی ملاقی شد و هم
مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود **برد** بالفتح بر وزن سرد بمعنی سرد گشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن [illegible] و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده
برده از نجاست و بفتحتین بمعنی تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیزی که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این [illegible]
با نست معنی اول از سراج و منتخب و مؤید و کشف بمعنی آخر از لطائف **برگ بید** نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات **برید** بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعمل است [illegible] در منتخب و رساله معربات که لغات معتبر است چنین تحقیق کرده که برید معرب برید دم است و آن استری باشد یا اسپ
که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود به مقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن شخص را گویند که از آن [illegible] خبر برد بلکه در زمان
هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد **برجند** بالکسر نام قریه ایست از توابع خراسان از برهان **بره بند** بالتشدید تجربه کار و ماهر بمعنی قوی است که فوج [illegible] پرورند و بجنگانند و بهای
گران فروشند از مصطلحات **بروز فلانی نشستند** یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات **برازد** بکسر اول بمعنی می سزد **برومند** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بارور
و مجازا بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که ماقبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زائده برآن زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج **برخوردار** مرکبست
از برخور بضم الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت است یعنی از حاصل خریدار است [illegible] از بهار عجم و [illegible] کشف درین لطیفه برآورده که این [illegible] بمعنی برخوردار
و نزد بعضی برخوردار بمعنی درخت برخوردن [illegible] بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر مرکبست [illegible] اسم و [illegible] خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پا بوسیدن **برلغا**
بضمتین و غین معجمه و الف [illegible] مهمله بترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد **برفور** بفتح فا [illegible] جلد و شتاب و [illegible] بالفتح [illegible] خانه [illegible]
که بغایت سرد باشد از برهان و منتخب و برهان دریچه بالا خانه که ترجمه غرفه است **براد** بفتح اول اگر چه هیچ یکی از کتب لغت لفظ براد بتصریح بنظر مؤلف نیامد که بفتح [illegible]
مگر صاحب برهان نوشته است که براد بفتح بر وزن [illegible] پس ازین معلوم شد که براد بفتح است **بر** بالفتح ثمره و میوه درخت و سینه و آغوش و کنار و بغل و زن جوان و پستان زن جوان
بمعنی پهنای و مثل [illegible] برای الصاق نیز آید چنانچه دوش بر دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بدوش و زمین بزمین [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] نام [illegible] زمین خشک و بیابان
و نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش و نیکوشدن [illegible] و رضامندی مادر و پدر و زندگانی کردن و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون رای [illegible] در ترکی بمعنی یک که عدد اول است
از لطائف و کنز و برهان و منتخب لغات ترکی **برگرد** بفتح اول و سکون را [illegible] مهمله [illegible] زراعت کنند و دهقان [illegible] کسانیکه ازین تحقیق آگاه نیند برزگر [illegible]

بجاسی رای مهمله میخوانند و این از اهل تحقیق صحیح نیست از برهان **بران سر** یعنی بران عزم و بران اراده بر کار گماشتن [illegible] سینه بر آمده [illegible]
و در شرح حل کشتی نوشته که برکار بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان **بر بر** بکسر هر دو بای موحده در ترکی بمعنی یک یک [illegible] هر دو بای موحده
ملکیست بجانب حبش که مردم آنجا سبز رنگ باشند **برج کبوتر** در ایران هست که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن را صومعه برای کبوتران است موسوم برج [illegible]
پنجاه کبوتر بکار رنگ نشان آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی سند و بعضی نوشته که برج کبوترخانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **برون** نشستن [illegible] بیرون آمدن
و آشکار شدن از منتخب بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه در فارسی سجاف دامن جامه و غیره از برهان **براز** بکسر اول [illegible] سرگین آدمی و غیره و بمعنی بیرون
آمدن و بفتح خطا است از منتخب کنز **برز** بالضم و در آخر زای معجمه قدر و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان [illegible] درخت بالفتح [illegible] بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی
و برهان **برد عجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن هندی بهاگن گویند و چهار روز اول اسفند [illegible] هند تقریباً چیت باشد چون این روزها
در آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که در این روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا بدین اسم مسمی گشت سامی آن غلط [illegible]
انست **برصن** بکسر صاد مهمله و تشدید نون **صنبر** بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون بای موحده و رای مهمله **بر** بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله امر از زن فاعل و معمول [illegible]
اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول **بطفی الجمر** بالضم از صراح **برگ ریز** موسم خزان از برهان سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش که بتوقع زر و سیم
پیش اغنیا گذارند از مصطلحات **برجیس** بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم باشد و سعد است و آنرا قاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت است
و این معرب برجیس است که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان در رساله معربات نیز آن **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب
و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس [illegible] سایان [illegible] صراح بمعنی کلاه دراز که
[illegible] میپوشند **برش** بضم اول و کسر ثانی قماش خربزه و غیره از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پدید آیند از منتخب **بربط** نام سازیست
مثل طنبور باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد از برهان و در رساله معربات که از رشید نیست مسطور است که بربط معرب بربت است بمعنی سینه بط زیرا که شبیه است بسینه بط [illegible]
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربیجان با قلیم **برف** فرق میان برف و یخ آنست که برف چون ابر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون معلوم است [illegible] قطره
میچکد و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد **براق** بالفتح و تشدید رای مهمله هر چه تابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل برق و سنگ سبز **بریق** بفتح اول و کسر ثانی درخشنده
و نالش برق که از ابر بهم [illegible] از کنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده **برق و زرق** روشنی و ساختگی **برید فلک** بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است از سراج
برمک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد پسرش یحیی نام داشت
بدولت رسید بعد از و فضل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت و بعد از فضل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و دولت ایشان بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروک بضمتین و کاف عربی فروختن شتر و ثابت شدن از لطائف **برک** بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب سر انجام و بمعنی التفات [illegible] و بفتحتین و کاف عربی
تماشی باشد از پشم شتر از برهان سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد
فقیر مؤلف کتاب منفرس سکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه همان
نوشته بود یافتم **بران دل** یعنی بران عزم و بران اراده از بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعربی انرا ذات الجنب
گویند **برانام** نام بهلوانیست که کمان بخیل در حسین بود در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و مؤید **برچشم و بچشم گفتن** کنایه از قبول کردن **براجم** بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان
برجم بالضم اول و سیوم مفرد است از شرح نصاب **بیرون** بالکسر مخفف بیرون از برهان رشیدی و صاحب کشف بالضم نوشته **برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی
براهین بالفتح جمع برهان و بضم خواندن غلط است **بریز** بفتح اول و تشدید رای مفتوح شنیه بر کنایه از نعره و قلم و بفتح با و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر و بلند

برگستوان بالفتح وکاف فارسی مضموم و کسور بر دو زخت و سین مهمله ساکن پوشش از قسم کلاه بر اسپ اندازند تا زینت و حفاظت شود بهندی پاکهر گویند در سراج نوشته
که برگستوان بفتح کاف فارسی است چه برگست بمعنی پناه و لفظ آن کلمه نسبت است برق یمان برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است درخشان شود
و آن دلیل باران است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب بیمن برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب و فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام است و برهان
خاص و باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر را که یقینی باشد چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی آید که کل انسان
جسم برش بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و شین مشدد نام قبیله و نخست سباع از کشف و در منتخب نام مرد و قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری برهمن بفتح اول و دوم و سکون سوم
و سکون دوم و فتح سوم و طور آمده قومیست از علمای هنود و برزین بالفتح و کسر ای معجمه و یای معروف نام آتشکده و معنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی بر هو معنی
از سراج بر تکان بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عجمی بمعنی کلیم از شرح بعضای فردوس اللغات برافلیدن کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان برماسیدن
مالیدن عضو از برهان برزن بالضم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت بروی آب زدن ظاهر ساختن بر روی ایستادن حریف شدن از چراغ هدایت
برکت شدن تمام شدن و مردن از چراغ هدایت و غیره بر طاق ابروی کسی چین زدن یا کسی را شیر آخور دادن از چراغ هدایت بر ریسمان کسی بچاه افتادن
بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت برو ماندن خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت بر سیماب افتادن با شخصی مکار بمعامله افتادن از مصطلحات
بر خویش نابخشودن و مقطع چیزی کردن که از آن ملال شود بر خود چیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت بر تافتن بمعنی برداشتن بر طبع
خوردن ناخوش و ناپسند آمدن غم افزا شدن بر رو دویدن شوخی کردن از بهار عجم بر سر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم بر افتادن و کشته شدن و نابود
بر بناگوش زدن تپانچه زدن و آگاه کردانیدن بر سر پیچیدن و لب پیچیدن نام فنی است از کشتی از بهار عجم بر طرف شدن دور شدن برابر دویدن
استقبال کردن برابر کشیدن سنجیدن بر دور سیاه نشاندن خراب و بیحال گردانیدن از بهار عجم بر چیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن آن چیز بر خوردن
ملاقی شدن و ملاقات کردن و نزده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن بمرتبه اعلی رسانیدن
و چیز را الکمال نمایش دادن و بمعنی چیز را بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم بر یخ زدن و بر یخ نوشتن
فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زائل کردن از بهار و سراج و چراغ بر روی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن بر کردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت
بر گریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج برگ سبز فرستادن تحفه فرستادن برگ کاه دیدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات بر گرت کسی تاختن زبون
مغلوب کردن از مصطلحات بر روت کسی را بینه نهادن کنایه از تسخیر و نظر آموختن از مصطلحات بر ریش کسی فرا داشتن بر ریش خندیدن چه فرا بمعنی
مستعمل است از مصطلحات بر قالب زدن مهیا کردن سرانجام دادن از مصطلحات بر بالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پایچه تنبان برای شتاب رفتن و مجاز بمعنی
گریختن از برهان و مصطلحات بر مجیدن بجیم فارسی دست انبر که بدان بالیدن از برهان بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم
نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی آلت چو بیست بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود و چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است بر کسی سنگ کناره کردن و بمعنی رنجیده
شدن نیز آمده بر نشستن سوار شدن بر بستن چیزی را سلیب کردن از مصطلحات بر راه بردن لب بر دن از مصطلحات بر انگشت پیچیدن یاد داشتن و
مشهور کردن از مصطلحات بر پاچه بدن یعنی بسیار رسیدن از مصطلحات بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات بر خشت
زادن معمول زنان را بود است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر بهره دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود بر در عرفان زدن و بر عالم
عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت لوت چه دنبه بشیرین را گویند
از مصطلحات بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات بر سر من ای ذمه من از مصطلحات بر سنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات بر کشیدن

وزن کردن و مرتبه و رتبه کسی افزودن کردن از مصطلحات بهار عجم برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه بمعنی شاخ حیوان که اندر میان تهی باشد و آنرا مانند نفیر کنند از رشیدی و بهار عجم
و برهان برشته بکسر قرشی برون نان و رشته بمعنی بریان هر چیز عموماً مجاز باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و گلگون یعنی حسن نمکین ملیح مائل بسرخی باشد از بهار عجم و مؤید و کشف
برزه بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکو کاران جمع بارکه بتشدید راست بر ما الساعة بفتح اول و سکون را و ضم همزه دو امر کب بمعنی زلزله و دولابات نام کتابی در علم اسطرلاب کما
رازی هم بمعنی لفظی این مرکب شده و ساعت است بره بالفتح و تشدید را و بتخفیف هر دو طور بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب است و وقتیکه آفتاب در برج حمل باشد
موسم بهار شروع میشود برکه بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب کنز براهمه بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و در اینجا
بهار عجم و این لفظ ترکیست و در برهان بمعنی اسیر برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده برذعه بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله
پالان خر از شروح نصاب برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس بربخ شماله بفتح شین معجمه پلاو زرد از برهان برامکه بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای
عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس امکه اولاد و نسل برمک باشند و تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدام
میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است بمیان نمکه اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق
که دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه پیر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت بارامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخوردار بی نور چشمی این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی اگر گویند
برای تکلم ست خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم ثابت میشود در هر صورت این القاب بدختر بخیال الذکر انسب است برغی بفتح اول و سکون ثانی و کسر غین معجمه و یای مجهول چهار پایه که
بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور است و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن پی بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض کسی بدهند
بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان مدار و رشیدی و کشف و مؤید برکی بفتحتین و کاف عربی منسوب به برک که بفتحتین است و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا آن باشد
از جهانگیری برسی بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز برد خطی بالضم بمعنی از چادر یمانی
که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند برد قلمی بالضم بمعنی از چادر که در بافت آن خطها میباشند برابر سطر یا قلم و بعضی گویند که بر آن نقشها از قلم نقش و نگار کنند
بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی است و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن آیند و الف در لفظ یمانی عوض یکی از دو یا شده و استعمال
نمیشود یمانی با الف و تشدید یا با هم نشود عوض و معوض بکریمانی بتخفیف برناتی بالفتح جوانی برپایی بالکسر نوعی از پلاو نمکین برگ سبز همکاره و برگ سبز چشمی برگ تابان سبزه که
کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل نیز می فرستند و آنرا گل کشتی گویند برهان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسور در اصطلاح ارباب معقول
عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد اوسط در آن علت حکم بود در ذهن و در نفس الامر چنانکه گویند هذا
متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بودن در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی از آن گویند که علیت میکند
بر لم و علت حکم در نفس الامر برهان انی بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط در آن علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم
بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج بودن اربعه در ذهن فقط و آنرا برهان انی از آن گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم
در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمی در این
مثال زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس
مؤلف بفتح لام معلول است بکسر لام علت است برهان تسلمی بدانکه برهان تسلمی برهانی است که آنرا ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد و آنرا برهان تسلمی از آن گویند که در آن

شکلی میکشیم بصورت مثلث برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق مثلث و هر قدر که آن خطها دراز کنیم بعد فیما بین بیشتر گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط اب و اج را و فرض کنیم بر یک خط نقطه ب را بفاصله یک گز و نقطه د را بفاصله دو گز و بفاصله سه گز

و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل آنها نقطهای ج و ه و ز بفاصلهای مذکوره و وصل کنیم میان آن نقطهها خطها باین صورت  پس بعد ده زائد باشد از بعد ب ج و بعد

وز زائد باشد از بعد ده پس آن همه خطوط را الی غیر النهایه ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی باشد که محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این

منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد و بعضی گویند برج

گفتن برج آبی سرطان عقرب حوت برج خاکی ثور و سنبله و جدی برج بادی جوزا و میزان و دلو برج آتشی حمل و اسد و قوس برج کهی بالفتح و کاف عجمی مضموم نام کبوتر است

فصل بای موحده مع زای معجمه بزرجمهر بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان این معرب بزرگمهر است آنچه در بعضی لغات نوشته اند

که بضم جیم نشاید جیم و رای مهمله هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همان است که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن جمع نمی شوند از رساله معربات صاحب منتخب

ضمه بنسبت کسره و فتحه حرکت قویست پس کلمه معرب را که ضعیف بود بدین حرکت قوی تقویت دادند و قوت تمیم شرح علاوه بحث غلط گفته است بزرگوار مرید علیه بزرگ از بهار عجم

بزرگر بضم اول و فتح کاف فارسی سیکه بشش جنگی را بجنگانند بزرجگر ترسان مثل سهادر بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند

از کشف و مؤید بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است و بمعنی نیز آمده اول

از برهان و باقی از لطائف بزآویز بضم نام داملکشتی و آن را از گون آمیختن حریف سیت چنانچه قصاب ذبیحه را بر قنار بسته پوست کشد بزوغ بضمتین و ضم عجمه بمعنی طلوع از لطائف

بزاق بضم اول لعاب دهن از کشف و منتخب و مؤید و مدار و بحر الجواهر بزشک بکسرتین طبیب از برهان بزرگ بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله مفتوح

بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان بزقدم حقیر و ناتوان بطی الحرکت از مصطلحات بزان بضم لفظا مفرد ست بمعنی شهوت ز زنان از لطائف بزگرفتن نیز اول تسخیر کرده

از لطائف بزبان بردا شتن و گرفتن بجز فهمای ملائم فریب دادن و سخنان نالائق گفتن کسی را از مصطلحات بزم سنگین بزمیکه در آن مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات

بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبو از برهان و سراج اللغات و رشیدی بزمه بزبادت ها بمعنی بزم و صاحب سراج اللغات نوشته که ها برای تصغیر است سراج اللغات نوشته که بزمه

گوشه از بزم در صورت ها برای نسبت است و در برهان بمعنی مجلس اب بزغاله بزکوهی و غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت بزنگاه بالفتح اول جائیکه هوف

رهزنان داشته باشد از مصطلحات بزرود منسوب بزو که نام شهریست بزگیری مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات بزبندی قصاید دن بزد بودن از مصطلحات

فصل بای موحده مع سین مهمله بسا بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد بسالت بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز بست بالضم و سکون سین مهمله نام شهر

از ایران و وقتی است منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از شبانروز بسبیل دوری می آید مبدا آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا بهدرا گویند بفتح با موحده و ها مخلوط

بها و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف و بالکسر مخفف بیست که ترجمه عدد عشرین است بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دعوی

بالضم غلط است بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری بسفایج بالفتح و تحتانی نیز مفتوح نام

که چوب درختی باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب بسند بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی بسد بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف نیز آمده

مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان بسته نگار نوعی از سرود از سراج بسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب بفتح اول

کسرین نام وزیر بهرام از لطائف بستان افروز گل تاج خروس که بمعنی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان سراج اللغات بس بفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون بس

مانند بسط بالفتح بمعنی فراخی و بالضم نصراح و بمعنی گسترد بساط بالکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و بمعنی گستردن متاع و سرمایه و دستگاه و سفره چرمین بلفظ انداختن

و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات بسیط بفتح جایی فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و از اصطلاح حکما هر چیز که جزو مرکب نباشد

چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانکه آب و خاک و آتش و باد و ملحده و علحده نام بحر است از نوزده بحور شعر بسائط بکسر همزه که حرف چهارم است جمع بسیط
و هر لوا ز بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب است بسیط مسبع بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدده کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم بسرق بالضم با تا و نون گونه که آن را
بلمراج گویند از مصطلحات بست و یک شاق بکسر اول و ضم واو هم کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور بسمل بکسر اول و کسر میم سکون سین
و بمعنی ذبح کردن نیز آمده بر آنکه بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند لیکن ظاهر آنکه این کلمه فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث است از بسم الله و کشف بست و یک پیکر نوزده گوران
شمال اهل هیئت از کواکب مرصوده هزار و بیست و نه صورت بر فلک هشتم داده اند ازانجمله دوازده صورت بر نطاق منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از انست و از انجمله
بیست و یک صورت بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از آن دب اصغر بصورت خرس ایستاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست و هفت سیوم تنین
بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مردی ایستاده دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و این را حارس السماء
نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه و آن را کاسه درویشان نیز گویند چرا که در استدارت آن رخنه افتاده است گویا که کاسه لب شکسته است ستاره آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت
مردی بر زانو در آمده یعنی بر زانو نشسته ستاره آن بیست و نه هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات است یعنی باخه کواکبش ده و ازانجمله کوکبی است از قدر اول آن را النسر الواقع گویند نهم دجاجه
و آن بصورت ماکیان است کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است بر کرسی نشسته و پاها فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم
حامل راس الغول بر مثال مردیست بر پای چپ خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده بدست چپ سر دیو چون جگان بموی سر گرفته کواکبش بیست و شش دوازدهم
ممسک العنان بصورت مردی ایستاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنانی کواکبش چهارده و ازانجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب و آن را النسر الطایر گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین
بصورت حیوان بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم جو و این بصورت مرد از اسپ کواکبش چهار هفدهم
بصورت مار کسیت که بدست ... کواکبش سی هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفائس الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسپ ... کواکبش ... نوزدهم
بصورت اسپیکه ... باشد و کفل و دو پا نبود کواکبش ... بیستم مرأة المسلسله بصورت زنی ایستاده دستها کشیده و زنجیر بر سر و پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست او است
کواکبش بیست بیست و یکم مثلث و آن شلثی است که دو ساق او طول باشد کواکبش چهار و پانزده صورت بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده است اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحریست
که او را دو دست و دو بال ... دوم جبار بر شکل مردی قائم بر کرسی در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیری حمائل کرده این صورت را جوزا نیز گویند کواکبش سی و هشت
سوم نهر بر شکل جوی ... کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کلان کواکبش هژده از جمله آن شعری یمانی که شعری عبور
نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر کواکبش دو یکی از آن شعری شامی و دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و از جمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز
با شکنهای بسیار از برج اسد پیوسته کواکبش بیست و پنج نهم باطیه و آن را کاس نیز گویند بشکل ... کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی که سر
او تا ... مقدم آدمی از کمر تا پا بشکل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان ... کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل
جنوبی بشکل ... کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده بسطام صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که با کسر نام شهری ...
... صاحب مؤید و کشف و صراح و مدار و لب الالباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد بسیم بر وزن نعیل بمعنی تبسم کننده و از الطاف بسام بالفتح و تشدید سین مهمله
خندان و شگفته بسیچیدن بالفتح اراده کردن بستن بمعنی پیوند نیز آمده چون آئینه بستن بمعنی پیدا کردن و منعقد شدن چنانکه ... بستن و آبله بستن و بمعنی ...
و بمعنی بنا کردن چون ... بستان بالضم معرب بستان از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بو بالضم که بمعنی گلزار و جائیکه میوه و خوشبو
در آن باشد و الف و نون ... بساتین بالفتح جمع بستان بالضم خوانند ... مسبدین منسوب به بسد که مرجان باشد ...
... بست ... صحبت داشتن ...

دیر و رفته بودن و اظهار بخشش نمودن بشبرن آخر شدن از بهار عجم و غیره بسیجیدن الحاح و سماجت کردن نام صاحب دست از کشتی کشتیبان بکدفعه لاجرم کشیدن از مصطلحات
بست شکستن بالفتح امید تجاوز نمودن از مصطلحات بسیار آمدن از مرض شفا یافتن از مصطلحات بکسی گردیدن از دف گرد سر گردیدن بسباسبه بالفتح بدو با موحده و دو سین مهمله
معرب بزباز هندی جاوتر گویند از منتخب بسمله بالفتح مخفف بسم الله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن بسحاق بالضم و حای مهمله نام شاعر که در اشعار
بیان اطعمه ماشد بسوه بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه یک حصه بیگه و بیچالیس زمین زراعت خصوصا بسته بالفتح بقچه بساط خانه متاع خانه از چراغ و اسباب
بسمه چی بالفتح آنکه باوراق طلا و نقره لباب بالقلم بر جامه نقش کنند از بهار عجم بسی بدحلیه بسان از بهار عجم بستان سرای باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل بای موحده مع شین معجمه

بشری بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام یار بر آرنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر ارک و جامع البیان و تحقیق بالکسر در بای تحتانی گفته خواهد شد بشقاب بالضم بمعنی کاسی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح با همین معنی نطات از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب بشاشت بالفتح کشاده رویی و خوش طبعی از منتخب و کنز و صراح تازه و روشن بشن آپد بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سر و هند است مثل دم بر بشر
بفتحتین بمعنی انسان و ظاهر پوست انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره ای بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری بش بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی بزرگ مطلقا و بنابر آنکه
آهن و نقره و بریج که بر در بنا و پیوند با صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات بشاس بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش تر و تازه و واز
و کتر بشع بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز بشکاب بالفتح دویدن و در روع گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف بشکال بالفتح برسات
بشکلین بشکن بمعنی هنگامه و جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت بشولیدن پریشان کردن از برهان بشخودن بخای معجمه خراشیدن از برهان
بشکولیدن چالاکی نمودن از برهان بشره بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز بشر حافی بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف

فصل بای موحده مع صاد مهمله

بصیرت بینایی دل یعنی دانایی و زیرکی بصارت بالفتح بینایی چشم از منتخب و غیر آن بصیر بینا و دانا از منتخب بصائر بیناها و حجتهای روشن بصل بفتحتین پیاز از لطائف و کنز بصم بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب بصره بالفتح نام شهری است از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر
بصری بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا التفات باشد میان بصر بالفتح منسوب بسوی بصره که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه شهاب الدین دولت آبادی

فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت بکسر اول مال و اسباب بضع بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن از منتخب و لطائف و کنز بضعه

فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا بالفتح و حای مهمله و الف و ممدوده مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل
باشد و در آن سنگریزها بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح بطائح بفتح اول و حای مهمله جایهای
فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه ها بسیار باشد و این جمع بطحا ست از صراح و کنز بطیخ بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از نصاب و لطائف
بطر بالفتح ناسپاسی در نعمت و حیرانی در غفلت و ناسپاسی با فراخی و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی زمین شکافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز
بطلیموس بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و بتقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی و گفته که تقدیم
تحتانی بر میم غلط آمده بطشتن بفتح اول و سکون شین نقش و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح بط بالفتح جانور معروف و این معرب بت است صراحی شراب که بصورت بط سازند از رساله معربات و بهار عجم
و برهان بطریق بالکسر مهتر ترسایان از مؤید و برهان و صراح و کنز سردار فوج رومیان بطک بفتحتین صراحی که بر شکل بط برای شراب سازند بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب
بطال بالفتح و تشدید بیکاره و در خلو و نهایت دلیر از منتخب بطن بالفتح با و سکون طا شکم از منتخب بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره کوچک
بر شکل مثلث که بر شکم حمل واقع شده از توضیح قرآن السعدین بطین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بزرگ شکم بطون بضمتین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است بطلان بالضم باطل و ضایع
شدن از منتخب بطاق ابرو کسی کار کردن بیاد کار کردن از مصطلحات بطرح دادن فرو نشستن بر جایها از بهار عجم بطو بضم اول و سکون ثانی در رنگ آهستگی نقیض عجلت از صراح

بطانه بکسر اول چهارم نون بمعنی آستر قبا وغیره و بمعنی نهد و از کلم سینه بمجاز آمده بمعنی باده و الطی بمعنی دوالی اللطا منتخب بطی بالفتح اول کنایه از ترکی تره رشید بحتابر ندان نعمل و تکه کننده و آستر بطاح جا بای فارسی بر آمدن

فصل بای موحده مع عین مهمله بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و بکنایه گاهی بر قیامت مراد باشد بعد البعد بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دایره که بالای

از همه افلاک است حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده با وج کوکب بمنتهی آن رسد بعث و نشر کنایه از روز قیامت چراکه در آن روز

همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت بعیر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و

بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات بعض بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است اگر وحدت منظور نباشد

آوردن یاد درست نیست بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بت را می پرستیدند از منتخب بعل بالفتح نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی

و مالک از منتخب و کنز بعال بکسر اول بمعنی بر آمدن و بمعنی جماع کردن و جولیت و شوهران و زمینهای بلند و زمینها که باران نارسیده از منتخب و لطائف بعد المشرقین بالضم بمعنی مسافت

مشرق صیفی و شتوی باعتبار افق ارض تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسنگ یا کم میشود و بحساب کروه سه هزار و یکصد و و هفت و یا و بالا میشود چراکه بعد مطلع قصر الایام از مطلع اطول الایام

تقریبا چهل و هفت درجه است و هر درجه ارضی تقریبا بیست و دو فرسنگ یا و بالا میشود و بحساب کروه هر درجه ارضی تقریبا شصت و هفت کروه یا کم میشود اکنون تحقیق بر اینکه بیست و شش کروه

و هر کروه شش صد و شش گز و هر گز ده گره و هر گره نه انگشت و هر انگشت شش جو یا کم محقق است و حساب معتاد است اما بعضی هزار گز اعتبار کنند و بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است چراکه گاهی بلحاظ اطلاع آفتاب

از مشرق تغلیبا مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نامند بعثره بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر انگیختن و پراگنده شدن از کنز بعره بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو بفارسی آنرا

پشک گویند از منتخب و شروح نصاب و لطائف بعینه بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود بعالمی برطرف افتاده کنایه از خود رای و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد

فصل بای موحده مع عین معجمه بغرا بالفتح و عین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم است و آن چنان باشد که مثل سمبوسه کاغذ

ملکه خورد تراز آن از آرد نخود و گلوله با ساختن آش انبان در بیمار زند و بغرا بمعنی نخود آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش است وضع کرده بغرا خان پادشاه کاشغر

بکثرت استعمال لفظ عام یا در نسبت تصنیف شده و ابن یکبر بر نوشته که بغرا قسمی است از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره راست کنند بغضا بفتح اول و

سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت بغا بفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و فاحشه شدن از منتخب و صراح و بغار بمعنی هیز و مخنث از لطائف و در رشیدی بغاث

بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ کم پرواز و منجور از منتخب و کنز طاهر آن اگر بلند و در ترجمه جریری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاری است و در کنز بضم

که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب بغداد بالفتح نام شهری در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنچه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در باغ داد مظلومان میکرد

بحال الف را ساقط کرده بغداد گویند از کشف و برهان و چون باغ در مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر مالامال باشد و بغداد باصطلاح طلبان شکم را گویند از شرح گل

بغلمش بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون دال مهمله در ترکی بمعنی البته بغاز بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبی که در شکاف چوب

نهند و محکم کنند از برهان و در رشیدی برای مهمله بغلطاق بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه و فرجی و طاقیه و بمعنی جامه

تعلیبند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی تعلیبند و کلاه چهار گوشه و قاف در فارسی نمی آید شاید که زبان دیگر باشد بغلوق بالفتح نام طائر مجازا بمعنی سر آمده بغلک کسی

... بسیار میشود ... بغل بفتح و سکون ثانی بمعنی استر که ... از منتخب ... بغچه بالضم ...

... بغی بفتح اول و سکون ثانی مصدر بمعنی ستم ... بغی بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد ...

بمعنی بی فرمان از منتخب بغداد بخراب بغداد کهنه بغداد خالی کنایه از شکم ... بغل گیری نام ... بغلی کنایه ...

فصل بای موحده مع فا بفرسیند این لفظ غلط است و بفرستید صحیح چراکه مصدرش فرستادن است پس یای کردن یای تحتانی بعد رای مهمله

وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده بفری بالفتح ... از کشف و رشیدی معلوم میشود که ... باشد

فصل بای موحده مع قاف بقلة الحمقا بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعد قاف ترهٔ خرفه و معنی لغوی آن تره نادان است چون با وصف فواید بسیار بر هر
در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین نام مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجودیکه هر بار از سیل خراب شود باز میروید لیکن بگذر راه سیل و گذر آب میروید بقا یزید
یعنی در بازیهای شطرنج بر بساط آیند بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تای وحدت است نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب بقراط
بالفتح نام حکیم از مدار و کشف بقاع بکسر اول بمعنی جاهای جمع بقعه که بالضم است بمعنی جا از منتخب و لطائف بقلق بالفتح و تشدید قاف بمعنی اشپکاهی و مدار بقور تخفیف هم آمده
بقل بالفتح تره که پخته نان خورش سازند بقال در هندوستان بمعنی غله فروش مستعمل شده است و باینمعنی تره بالفتح و تشدید غلط صحیح باشد و نزد اهل بقال بمعنی تره فروش
چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت بقم بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیست که ازو رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل هندی بقائم رنگین
شد نسبت از بهار شریعت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده حاضر آمدن بقله بالفتح تره که پخته نان خورش سازند بقعه بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه نیز از منتخب

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی بکا بالضم بدون همزه بمعنی گریه که اشک ریختن باشد و بکاء بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با آواز از منتخب و صراح
بکارت بالفتح صحیح است و بضم و بکسر غلط است بمعنی دوشیزگی از غریب اللغات و صراح و کشف و منتخب بکر درفت خراب و تباه شد از مصطلحات بگرد است بکاف فارسی بمعنی تباه
و ضائع است از مصطلحات بگلر بالفتح و کاف فارسی بر وزن اختر بترکی امیر بزرگ را گویند از لطائف بکتر بکاف فارسی بر وزن اخترجامه ایست که روز جنگ پوشند و آن تا بها باشد
باشد که بر آن مخمل یا بانات کشیده استعمال مینمایند از برهان و رشیدی بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است
و بفتحتین یا مراد و لفظ باکره که بزیادت الف مشهور است بمعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون بکر
بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از آن نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم بکلو بضمتین نگاه برخاستن و بامداد رفتن از منتخب بکتاش بالکسر و کاف عربی
همراه از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بکتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بک که مخفف بیگ است بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش
ملازم پس بمعنی مجموع صاحب غلامانست و میتوان که بمعنی هم خدا و ند باشد چه در ترکی بلفظ تاش و داش برای اشتراک آید بکیارق بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مفهوم نام امیر بمعنی غلام
بک صاحب از لطائف بگ بالفتح و کاف فارسی غوک و بالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی بلنگ بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی
دوم پیه از برهان و رشیدی بگلربگ بفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است کاف فارسی بترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف بکاول بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو
بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو بکم بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و لطائف و کنز بکران بالضم ته دیگی از رشیدی و برهان
بکتیمان بکاف فارسی بر وزن کمینان نام قومی از سلاطین ترک بکداشتن از رساله عبد الواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است انکار بردن بیک لا بیک
سرداران امرا و بزرگان امیران بکه بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب بکره بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک
جولاهگان که کلاوه را بر آن پیچیده بگردش آورد و ریسمان باشد و پیچید بهندی چرخی نامند از صراح و منتخب و غیره بکلانه ملکیست از قصلهای شرو میوه بکاله بکرنگاه مخسوفیکه هنوز دکری بیا میخو باشد از مصطلحات

فصل بای موحده مع اللام بلوا بالفتح بلا و محنت از لطائف و کنز بلا بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه بنعمت دادن از شرح نصاب و صراح و بمعنی محنت
و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و محنت هر دو آمده و در منتخب آزمودن بمکروهی رسانیدن و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار آید از بهار عجم
نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بنهایت عجیب باشد و کار عمده فوق العاده بلغا بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ بلاغت جوان شدن سخن بسیار تیز
برعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق مقتضای مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت بلاغت شرط است بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شرح نصاب و صراح
و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است بمقتضای مقام یعنی لائق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کننده خالص بودن کلام از ضعف تالیف
و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقتضای حال بود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع تطویل مقال اختیار کنند و آنچه اهم باشد تقدیم نمایند

اهتمام نمود و مؤخر کند و ذکر امور مفوضه ترک ساند و امور محبوبه بر مطالب مراد نماید و علی هذا القیاس **بلیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آرزو و نیز و تحقی از منتخب **بلادت**
بالکسر کم عقل بودن در امور دنیا از کنز و در منتخب و صراح بمعنی نادانی **بلادت** بفتح کنند بمعنی نا کشتن و در صراح و کنز **بلوکات** بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد
هندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش که از قیمه و برنج
و بلی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج **بلاجرج** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بدون رنج کردن **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری از خراسان از برهان و منتخب و بفتحتین
خواندن خطاست **بلید** بفتح کند ذهن از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی بسیار جاه که از سپهر
دیگر در واژه بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازا چون صدای بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهر یار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلغت بعضی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند
و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند **بلند** بفتحتین و در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی
بلغور بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بالضم شهریست نزدیک ظلمات که از گرد
سکندر و بمعنی ترکیبی آن بسیار خار ست چه در آن سرزمین بسیار خار ست سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن خار ست نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود از نیز آمده
که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر ست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر ظاهر نمیشود و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی همه بمعنی نام
شهر بلغار نوشته اند **بلاد** بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلانوا گویند حار در درجه چهارم و نام زیور و پیرایه زنان که بصورت بلاد سازند و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی
و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان بکسر اول و فتح دال غلط ست **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و عربی بمعنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب
و بتخفیف لام نیز واقع شده **بلعم باعور** بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و با عور بفتح عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بدعای او موسی علیه السلام بر کوه
علیه السلام و جای دیگر ذکر شده که بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماندند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن **بلقیس** بالکسر
زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار **بلاس** بفتح مجازا بمعنی مکر و فریب و تسمیه این در بهار عجم مسطور ست
بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا حب البلوط گویند که بهندی سیتا سپیاری نامند حار در درجه اول و یابس در سوم ممسک و قابض از بحر الجواهر **بلع** بالفتح فرو بردن چیزی را
بگلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره اند یکی روشن و بزرگ و دیگری خفی و کوچک آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و دلکش و از بعضی
هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است **بلبل بوستان مازاغ** کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح و غیره
بلیغ رسا و رساننده و حکیم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره **بلغ** بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ
مانند است **بلاق** بالضم چشمه آب و حلقه بینی که زیور زنانست از لغات ترکی **بلک** بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی **بل** بالفتح لفظ
عربیست بمعنی ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز میگفت
میگفتند **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهور ست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی ست **بلبل آمل** بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر ست **بلبل** بضمتین
تیری از کنز **بلبال** بالفتح بیهوده یا بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله . . . رئیسی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مشهور شد
تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت **بلاگردان** بمعنی قربان و تصدق کرده شده **بلاکردن** کار عجیب و بدیع آوردن از مصطلحات **بلدان** بضمتین و سکون لام بمعنی شهرها جمع بلد
بلبان بالتحریک نام سازیکه بانشتر لب و دستها زنند و بهندی سیب آنرا اسفناج گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان بالفتح نوشته و شارح کلیه ثقه و معتبر ست بلبان را
بفتحتین بمعنی الفوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشد **بلسان** بفتحتین درختیست کوتاه مانند درخت حنا که بغیر عین شمس که قریه ایست در ملک مصر نیست از منتخب

صاحب برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست ... بلند شنیدن
بمعنی کرشدن ... شرح قران السعدین بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آثار رنج و سختی از منتخب بلمه بالفتح ... بلبله بالضم ... بای
موحده بمعنی کوزه که لوله اش ... باشد آواز ... بمعنی ... بفتح هر دو بای موحده بمعنی شد ... از منتخب و رشیدی در برهان بلیلج بفتح
اول ... بیای مجهول ثمر درختی که ... بمعنی لطائف بلغه ... کتاب برکناره
ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده ... صیغه ماضی ... بلغه بالضم ... بسند
و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف ... بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است بلده بالفتح شهر و نام منزل ... از منازل قمر و آن ... ستاره است از برج قوس و هما
قاموس گویند آن پاره از آسمان است خالی از کواکب و بمعنی شهر بالضم ... آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از ثقات بلالانه بکسر مانند بلال چون حضرت بلال مرد صالح بی تکلف بود
پس از بلالانه مراد صالحانه و بی تکلفانه باشد بلبه بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب صراح و در کنز نوشته که ... بلی لفظ مخفف
بلی که بمعنی آری است بلکه بدون کاف لفظ عربیست برای ترقی ... فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ... بهار عجم و مصطلحات ... بلفظ
بلکه را از باید نوشت ... کاف ... مرکب ... بجائی نویسند که کاف بلفظ دیگر متصل نسازند ... کاف بلفظ بل ... اتصال یای تحتانی ...
فافهم بلی بفتح اول و کسر لام لفظی است که برای تصدیق کلام آید و در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند بلندی ... بلفظ دادن ... بهار عجم
بلا تحاشی بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ بی اجتناب ... بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و میخوانند

فصل بای موحده مع میم بم بالفتح بمعنی ... برزرد ... بر سر ... چراغ ... بمعنی صدا ... بانگ ... بمعنی ...

فصل بای موحده مع نون بنا بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت ... نصاب ... و کنز و بهار عجم نوشته که با لفظ کردن
و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل بنت العنب بکسر ... و فتح نون موحده بمعنی شراب ... انگور را گویند و در عرف فارسیان شراب انگوری ... بنت
بالکسر بمعنی دختر بنات بفتح بمعنی دختران و این جمع سالم است و بنت در اصل ... بود ... قیاس حذف کردند و تای فوقانی ... آن گردانیدند ... کرده
بای موحده ... جمع سالم سازند الف و تا ... برای ... تای فوقانی را حذف کردند ... تخفیف ... مفتوح خواندند
زائل شدن ... سکون نون ... بنوت بضمتین و تشدید واو بمعنی ... از منتخب بنج بالفتح معرب ... که بمعنی درخت ... اجوائن اگرچه قیاس
میخواهد که بنج معرب این بنگ ... باشد که ... بهنگ گویند ... استعمال اطبا بنج درخت اجوائن خراسانی ... بنگ ... مردم ... هیوشنداطبا
... گویند ... از رساله ... صاحب رشیدی بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی مکر و ... بمعنی فریب و حیله ... و دستی پهلوانان ... زنجیر و قفل و بند قبا و
غیر آن و ... تیغ و بند که پیش آب ... گاو که ... بلیه و ... مکافات و ... بند ... بمعنی ...
... لطائف و بهار عجم و مصطلحات بنامیزد این کلمه ... چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و ... آرند ... استعمال کثرت اضافت ... حذف ...
بلکه الف ایزد ... رسم الخط نویسند ... اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که ... اضافت قرار دهند ... یای تحتانی و حذف الف ... کسره
... بندر بالفتح کناره دریا ... باشد از منتخب و بمعنی ... که بر کناره دریا ... مستعمل میشود ... معلوم ...
بند ... زبان ... اکثر ... عربی ... بنادر بفتح جمع ... بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر است بنی نوع البشر
جنس انسان ... بنی ... ساقط گردید بنی نوع ... بنی تمام قبیله ایست از عرب
بنگه ... کنایه از ... بنگش ... نام ملکی ... بنگش ... بفتح اول و ضم نون ... سین مهمله

سبعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه **بنات النعش** سه ستاره اند قریب بایکدیگر شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد بصورت چهارپایی و بنات و نعش مجموع هفت ستاره اند
قریب قطب شمالی و آن همه برگرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول نرمه گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندرنامه شرفنامه و حل لغات
همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضمه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی [illegible] گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش
آورده اند **بنوماش** غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح و غین معجمه باشوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف **بنادیق**
بفتح جمع بندق **بندوق** در اصل بالضم هست مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز بمعنی تفنگ و این ماخوذ از بندق است که بضم اول و ثالث [illegible] بمعنی [illegible] باشد چون از تفنگ گلوله [illegible] یا
سرب می اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آله انداختن آنست نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند **بندق** بالضم و دال مهمله مضموم [illegible] گلوله که
از [illegible] اندازند و میوه معروف که فندق گویند از منتخب **بنایان افلاک** عقول عشره **بنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ نام سبزه معروف و نام ملکی مشهور که آنرا بنگاله گویند و بفتحتین و کاف عربی
بر وزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش [illegible] از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزی که در ملک ما آنرا ابنت گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام
چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی است و بعضی گفته که اسرائیل بمعنی بنده
خدا است **بنی تمیم** قومی و قبیله ایست از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح بمعنی رز است که درخت انگور باشد از کنز
بنایان بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا آب رسانیدن** کنایه از کمال استوار بنا و حسن ظاهر است نیز کنایه از خرابی عمارت **بنه گسستن** بضم اول و فتح نون کنایه از سفر کردن **بنا انداختن**
مراد از بنگ خانه ریختن از مصطلحات **بند کردن** و معنی دارد یکی محکم گرفتن دوم اسیر کردن سوم ذکر خود بر عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گل
بند گسستن توقع و طمع داشتن **بنون و بنین** هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنگران** بالضم و کاف عربی مفتوح برنجی که گویند که در ته دیگ بریان شده
مانده باشد از لطائف **بن دندان** بضم اول بغایت الحاح و عاجز کردن در لطائف و رشیدی بمعنی کمال اطاعت و رغبت و تواضع **بنیان** بالضم بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان**
بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف **بن** بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف **بندیلوان** در اصل بندی بان
بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو نوشته اند و بجای بندی که بمعنی اسیر است بنده که آنرا بمعنی قیدی و اسیر گویند **بنیامین**
بر وزن اسرفیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعریست **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی [illegible] از برهان
سراج اللغات **بنگاه** و **بنگه** بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح سراج **بنیه** بکسر و بالضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش وجود و سرشت آدمی از لطائف
و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب **بنده** مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در
بند ایند و بفروخت میرفتند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده **بیت**
صائب بندهای باخلاص میشود هر کس که طرف نهد امید بیم را و چنانکه میگویند بنده این کار میکند همچنین بنده این کار میکنیم نیز محاوره است سلمان گوید **بیت** بنده
امروز [illegible] گذشت که برین در همیشه [illegible] از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهیست دائی درخشش بغایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد
از برهان و مؤید و مدار و کشف [illegible] **بیانه** بالفتح [illegible] جمع آن بنان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون [illegible] بمعنی رخت و اسباب از سروری و سراج **بنی شیبه** [illegible]
نام قبیله از عرب **بنگ ساری** در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد **بنی طی** بالفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف **بندی** [illegible] اسیر و گرفتار

فصل بای موحده مع واو

بویا بمعنی خوشبودار **بو علی سینا** پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور بشهر بخارا آمده بو علی سینا در آنجا متولد
در سنه سه صد و هفتاد هجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بعد آن برو مکشوف گردید وزیر شمس الدوله شد و هر ده کتاب در علوم تصنیف کرده در چهار صد
و بیست و هشت هجری از جهان در گذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصانیف اوست از سراج اللغات از قول مجد الدین علی قوسی باختصار منقول شد

بو العلا کنیت پالوده و کنیت مخنث که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیا که بار از لطائف و نعلها و ستاد پدر خاقانی که خاقانی را از وی بخششی بمیان آمده بود از شرح
خاقانی بو الهیجا بفتح های هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابو الهیجا بود فارسیان بن قسم الف را اکثر حذف مینمایند بو حنا بفتح حای حطی و تشدید نون کنیت
یحیی علیه السلام از مؤید بوم طلا چیزیکه زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر بو اب بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان بو لهب بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر و واقع شده لهذا بولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بالغ در شرح نصاب نوشته که چون روی
او تابان بود مثل شعله لهذا بولهب کنیت یافت بو العجب پر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده بو تراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی آنجناب
در حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده رخساره اندام ایشان از خاک گرد آلود دیده از شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب
از آن روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر افتخار میکردند و بو تراب در اصل ابو تراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند بو طالب در اصل ابو طالب است کنیت والد
حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود بواعث جمع باعث از شمسی بود بواو معروف کنایه از هستی و وجود بو یزید یکی از اولیای کامل بوده رحمة الله علیه
بو سعید در اصل ابو سعید کنیت می شد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه بوذ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این افق تا است
اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله ناجی مسطور است بو تیمار مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از بیم آنکه مبادا
آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخوار از رشیدی بواسیر بن مشهور جمع باسور است و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود از صراح و منتخب
بوار بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن درین صورت کلمه فارسی باشد و با موحده زائده است و از نفس کلمه نیست بور
بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا سرنگ گویند بو عمرو نام یکی از هفت استادان علم قرائت بو ذر بفتح ذال معجمه
نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود بوی افزار گرم مصالح طعام مثل زیره و فلفل و قاقله و دارچینی و غیره از برهان بونا بواو معروف و نون نام گیاهیست هرجا بیخ
آنرا نهان کنند نمو و سبز شود بؤس بضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب و لطائف و کنز بضم اول و سکون دوم بوسه بهار عجم
بو فراس بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب بو قبیس بضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب حرم مکه معظمه بو الهوس مرکب از لفظ بو
که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چراکه هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام برو جایز نباشد بخلاف بو الفضول و بو العجب و امثال آن زیراکه لفظ
عربیست پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف است مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغاد و بلنگ و بلغند
بمعنی بسیار خار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان میر عبد الواسع هانسوی فقیر مولف کتاب میگوید که آنچه میر عبد الواسع در اینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو
خطا واقع شد چراکه از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و درین صورت داخل کردن الف و لام برو جایز باشد چنانچه بو الفضول و بو العجب و
امثال آن و آنچه در برهان جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید است درین صورت لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تصرف باشد که لفظ هوس را
که بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانند یا آنکه اتفاقا ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبد الواسع فهمیده
... نوش و گلد ... میشود و حال آنکه یکی از شعرا بکلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بو العجب آورده اند فافهم بوش بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و خودنمائی
بسیار عیال و بمعنی مردم مختلف در هم آمیخته و اوباش جمع اینست و هذا الجمع مقلوب از لطائف جهانگیری برهان بو نافع نوعی از معجون بو خلف کنیت ابلیس
بو علی قاق بفتح دال و تشدید قاف نام شاعریست از مؤید بوارق بفتح اول و کسر را مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن و بمعنی درخشندگی و درخشش باشد
که بمعنی درخشیده است و بمعنی شمشیر یا بوق بواو معروف چیزی باشد مانند سهنای که از آن آواز مهیب برآید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند
و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مدره ... بوق بواو ...

کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش ست که از شیر و جغرات پزند **بو اسحاق** نام طائفه ایست که ظاهراً آن طائفه شریر باشند یا منسوب شود به نظامی از زبان تیمور
و صاحب برهان نوشته که نام مکان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند **بو سلیک** بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان
سروری به پرچاچ در نظم آورده که دختان بعض سنداول است و بعضی نوشته که شعبه ایست آنرا نوروز عجم گویند و بعضی گفته که شعبه نغمه بوسلیک عاشق ست **بولوک** بضم اول و لام و دو واو [illegible] و سکون
کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازاً بمعنی فلک نیز آمده **بوک** بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر **بورک** بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سبو نوشته اند از برهان **بورش**
بالفتح و رای معجمه مفتوح آنچه سبزی یا سفیدی پینه مانند چیزیکه از هوای سرد بر نان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری **بونیک** بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی
نام تره است مثل سیر عجم و آنرا بادرویه نیز گویند **بوال** بالفتح شناسه از منتخب **بوتم** بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **بوتمام** نام
شاعر از عرب **بو الحکم** بفتحتین حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون او اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر گردید **بو نجم** نام شخصی نشهر بهلا که ارب موسیقی
بسیار داشت از شرح خاقانی **بوم** بواو معروف بمعنی زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طایر منحوس بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی با تشم از برهان و رشیدی و لطائف
و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طایریست منحوس بدین معنی عربیست و آن غیر جغد ست و کلان تر از وی باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمینی که هنوز در آن زراعت نکرده باشند و هرز
زمینی که در آن زراعت کنند بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده **بو دادن** بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت **بوسه خوردن** بوسه گرفتن از چراغ هدایت و بهار عجم نوشته
بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و پیچیدن و بر افشاندن و ریختن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست **بوقلمون** بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه
برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباست و نام مرغیکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهراً این هر دو معنی اخیر مجاز اند از
معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف را حذف نمایند چنانچه در بوجهل و بولهب و [illegible] بمعنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان
بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تعریس ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل و بعضی گویند که غیر حرباست از جانور رنگ برنگ
برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند **بو الحسن** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه **بوی پیرهن** کنایه از بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب
علیه السلام رسیده بود و گاهی از [illegible] باشد اندکی از آثار و مقصد تا حصول وصل **بو الحکیمان** بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان شعوران [illegible] حای مهمله و فتح کاف
حکم ست بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت [illegible] از شرح خاقانی آمده و یا بمعنی بی دینان باشد چه ابوالحکم بفتحتین حای مهمله کاف عربی کنیت ابوجهل بود و از آنجهت آنرا [illegible]
ساخته **بو الحکمان** بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود و قبل از اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر گردید **بون** بالضم
و بالفتح [illegible] فرق میان [illegible] و بالفتح افزون آمدن از کسی بفضل از لطائف و منتخب **بوستان** مرکب از کلمه بو و کلمه ستان که بمعنی جای باشد نسبت از سراج **بوغدا** [illegible]
که قلندران و ازان اسباب گدائی نگاه دارند از لطائف **بوسه بلب خویش زدن** در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بازوی خود زنند و آواز بر کشند و دست در دست حریف [illegible]
برد [illegible] **بو** بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع سراغ و محبت و خجلی و بمعنی کاشکی و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح واو است و مخفف بوم طایر منحوس ست و در ترکی بمعنی اینکه [illegible]
اشارت برای قریب ست از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و مصطلحات **بوته** بواو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گداز نمایند و بچه شتر را گویند
معروف و درخت کوچک بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی **بوزنه** بکسر زای معجمه با نون معروف [illegible] گویند از برهان و جهانگیری و بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای معجمه مخفف
بتشدید نون کنیت بوزینه ست که آنرا فارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست کما فی الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسره زای معجمه استعمال کنند [illegible]
مخفف بوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول باشد [illegible] بنا بر آنکه در اصل [illegible] تشدید نون بود [illegible] یای اشباع نباشد و تخفیف [illegible] در فارسی شایع ست بخلاف [illegible]
بوزینه بکسر زای و تشدید [illegible] بمعنی بوزینه آورده اند **بوسید** بمعنی کمند و فرسوده [illegible] از اصل پای فارسی ست و با عربی شهرت گرفته از مدعی الشعرا **بوره** بواو معروف جسمیست
مانند نمک تلخ مزه [illegible] سهاگا گویند از برهان **بوعمره** کنیت ابلیس از لطائف **بو حنیفه** کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه نام مبارک ایشان نعمان بن ثابت **بوشیده** بالفتح گرد و غبار [illegible]

از لطائف **بودنه** بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج **بولی** بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در هندیان بو

شهرت دارد از چراغ هدایت **بوتات نویسی** غلطست و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی که جمع بیوتست و بیوت جمع بیت ست که بمعنی خانه باشد

بو یحیی بفتح یای تحتانی و سکون حای حطی مهمله کنیت عزرائیل **بولسری** نام درختیست که آنرا مردم مولسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی بسیار است و سری بمعنی چوب از بشاب است

سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت **بو اسحاقی** کان فیروزه که در نیشاپور منسوب بو اسحاق و گاهی همزه مکسور از لطائف **بو اسحاقی** جمع باکه بمعنی آن

فصل بای عربی مع بای هوز **بهار** بفتح شگوفه و در نوبهار از منتخب و در نوبهار بمعنی قیمت از لطائف **بهند رفتن حنا** بر سیاهی زدن حنا از مصطلحات

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مؤید و کشف و کنز و منتخب **بهتت** بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح

بهت بفتح بای عربی غلط العوام و سکون های هندی قومی از برهمنان **بهیج** بفتح اول بر وزن نبیل بمعنی شادمان از لطائف **بهراج** نام پادشاهی **بهرج** بالفتح و رای مهمله مفتوح

و جیم بمعنی درهم ناسره و سیم و زر که بوزن ناقص باشد و این معرب نبهره است از رساله معربات و شرح لغات کنز **بهرام چرخ** مریخ زنگ آن نرخست بر فلک پنجم **بهرام آمد**

در غضب است از رشیدی **بهزاد** نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج **بهار عنبر** نقاط سفید زرد آمیز که بعد از شکستن عنبر شهاب پیدا می آید

از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر **بهادر** بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از مؤید و لغات ترکی و برهان

اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتابست در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و بهرگل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام

و نام بتخانه و بمعنی ازهار **بهار نفیس** بالکسر گلیست و در هندوستان **بهار** بفتح باطوطی بالقطر بندان و میدان و جه شیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج

بهیر بر وزن فقیر بازاریان لشکر ظاهراً لفظ هندیست که بتصرف فارسیان واقع شده **بهکت** بای اول بفتح بای عربی غلط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای هندی و زای معجم

مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه ایست از هندوستان که امردان ایشان رقص مانند **بهق** بفتحتین علتیست که اکثر از اختلاط پیدا آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و مؤید

مدار و کشف **بهل** بکسرتین بمعنی بگذار و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج **بهلول** بضم اول و دو واو معروف مرد خندان و رشید و قوم که سردار باشند و نام

مشهور از منتخب و کشف **بهرام** بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود و چون با کثر شکار گور خر میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و نام

روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز بر وی غضب رفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام همان سلاح و اسباب سپاهگری

بتاراج داد که چون من نزد پادشاه حکم پیرزن پیدا کرده ام السلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج **بهائم** بفتح چارپایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه بر وزن حکیم

نام اسپ از شرح نصاب **بهرام چوبین** نام یکی از امرای لشکر هرمز بن نوشیروان چون لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج

بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است **بهلستان** بالکسر نام ملکی که بهلبسه مشهورست از فرهنگی نوشته **بهمان** بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه

فلان و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم **بهرمان** بالفتح عصفر که در عربی آنرا کل معصفر گویند و هندی کسنبه گویند

و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و برهان و رشیدی **بهترین** منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر بتوان گفت و گاهی با و نون محض زائده باشد

از بهار عجم **بهتان** بالضم افترا با لفظ نهادن و کردن و بستن بصله لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم **بهمن** بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج دلو با بهار گرما هند

مانند نخاف و رکت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و او را نیز به نسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن

باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی از زرد که صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و رایج در جنت علحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج **بهشتی** روکنایه از ساده و چراکه

همه مردان سوای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده و در حالت جوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته **بهو** بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و صفه و دالان از برهان

و منتخب و شرح خاقانی **بهتانه** بالفتح و بعد نون بمعنی بونه از کشف و برهان **بهره** بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و بردن و برداشتن و بردن بصله از مستعمل و بهار عجم **بهیدانه** بالکسر دانه در بعد درجه

[illegible] و [illegible] سفید [illegible] بفتح اول و [illegible] و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان بهی بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند بهیمه بفتح اول و چهار پایه از الف بهمنجه
بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدی که بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم ماه شمسی را در فارسی نیز بهمن نام ست چون نام ماه و نام روز موافق
افتد در آن روز عید و جشن میکنند چنانچه روز بهمن از ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جشن و بهمن جنه نیز
گویند از رشیدی و برهان بهله بالفتح دستانه باشد از پوست که میر شکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر بهیمی بفتح اول و کسر ثانی و
یای تحتانی [illegible] و کسر میم منسوب ببهیمه که بمعنی چهار پایه است و قیاس میخواهد که بهی هم بمعنی بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی و حنیفه بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای
[illegible] بمعنی روشن و تابان و خوب بیا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر ترجمه فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای
مصدری و نام میوه ایست که بهیدانه تخم اوست و آن دو قسم ست شیرین و ترش شیرین معتدل و طبعش در حد اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا بالکسر بی سامان و بی قوت و بی خوراک **بیدبا** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که در خطه ای از اقلیم
رابعه هند بود **بیدا** بالفتح بیابان و دشت از کنز **بیضا** بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح قصائد **بیت المقدس**
عبادت او **بیت المقدس** و اصح آن گفته که آن مسجد است که در بیت المقدس از اهل مکه از تفسیر حسینی **بیت الخلا** بفتح خای معجمه پاخانه **بیوراسب** بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو
و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی **بیست** [illegible]
عدد معلوم از سراج **بیوت** بضمتین خانها و این جمع بیت ست که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی آشکار کنندگان و حجتهای روشن و
گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد ست و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف در تلفظ در آید حرف اول
که مسمی اوست ترک کنند حرف ثانی که الف ست باقی ماند از آن یک عدد مراد باشد و همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها گیرند با این حساب
سین و شین و صین و عین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سر حروف را که می اندازند
اعداد آنها را زبر نامند بضمتین **بیات** بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکان و بعضی نوشته که قومیست از ترک که بلغت ترکی [illegible]
و نان شبینه از چهار شربت و قصاب ترکی و لطائف **بیحواست** بمعنی بی تلاش و بی فکر بمعنی ناطلبیده **بیعت** بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و انقیاد و
در دوستی فروختن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن و رجائی از کنز **بیت** بالفتح
خانه و این مأخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح قصائد از یوسف بن ابراهیم **بینونت** بالفتح
و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی هوید و هلاک شدن و بالکسر در فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد و مؤلف این کتاب
با ثمره و بار بید هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید هفده نوع است چنانکه گربه بید و خر بید
و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید مولـه و غیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از بحار است و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام قومی
از دیوان مازندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب کند و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهت چار بید
گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم ججربید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید
بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون و بعده بید اول از امر و نهی و وعده و وعید و سائر احکام سیر انبیا و ملوک مذکور است و در بید چهارم از اول آخر مشتمل
آنچه و هر چه در میان آنست **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگر چه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمه نسبت است چون
درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که محل بی فائده است ببید درخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد **بیطار** بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهار پایان

ازکثرت و خیابان بیروزگار بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید بیت دل آواره ام بسبق عیاری است . بیند لعنت او . بیروزگارست شاید که لفظ نا برای
نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا بر عکس این نیز آمده چنانچه ناتوان که از
غیر مشتق است بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم بیدار مرکب است از بید و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکب است از بی و لفظ آگاه که مرکب است و بمعنی شعور بیدار
بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم بیت المعمور مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور
از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است انتهی از کشف . مواج کتر بیدانجیر درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل بید انجیر بود بمعنی نکاه
باد چون جوش کمان نازک شد از شدت باد شکسته میشود با ماله بید انجیر شد از کشف و غیره بیدر بیای مجهول و فتح دال نام شهریست در ملک دکن بیر بالکسر و یای معروف در عربی چاه
شرح نصاب و لطائف و صراح بئس المصیر بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد بیله بیای مجهول و فتح و او دار و مفروش و آنکه در اثنای آبگینه و غیره شود از
و در برهان بیای فارسی آمده بی نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلط است بجایش صحیح نانوکر است چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و
اسم مفعول و صفت مشبهه مثلا نابالغ و ناسموع و ناخلف و بلفظ بی بر اسمای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلا بی شعور و بی هنر و بی زر بیت المقدس مسجدیست
در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا با تمام رسانیده و قبله اکثر انبیا همان بوده است بیخویش بمعنی بیخود و بیهوش از سراج بیاض بالفتح
سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدر و صاحب
بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده اصلاف کرده بیض بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای نوشتکه
سفید باشد در منتخب جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب بیاع بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال بیع خریدن و فروختن
و این لغت اضداد است از شرح نصاب بیت اللطف کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم با معنی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام است و فتح طای مهمله بلطف جمع نطفه است
بیت الشرف بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلند و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که در آن یکی را از هفت ستاره سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب
در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان بیت العتیق بمعنی کعبه و معنی لفظی آن
خانه قدیم است چراکه اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده
است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک بحر مواج بیدق بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است
از مدار و رساله معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که رو بروی شاه و فرزین نهند عاطل زینکه بمنتهای
خانها رسید فرزین شود بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی بیدمشک درختیست که گلش زرد باشد مائل بانداک سبزی و سیاهی و از
ظهور برگ بشگفد بغایت خوشبو بیلک بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و غیاث و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان بیجک بالکسر و یای معروف و جیم
و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت خریدن با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوای
از جمع و سرمایه خود بگیرند بیسراک بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر یکساله در
عربی و بیدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای معروف و یای مجهول و سین مهمله
برقوت دلایل بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چراکه بدان معنی بیسراک ست بدون سین مهمله بیرنگ بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از نقاشی عمارت کنند و
نقشه تصویر که هنوز در آن رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی کرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد مینگارند و بمعنی [illegible] نسبت
حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید بیدبرگ نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج بیگ بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر

از لغات ترکی **بیگلربیگ** بهر دو یای مجهول و بهر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست **بیت المال** خانه که مال صنعت و مال ...
نسبا دران نگاه دارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را دران حقی باشد **بیل** بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن را پهن ساخته بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن تخته
وصل کنند و کشتی را بدان برانند از بهار عجم و ... **بی شلوار** بی پر ... **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از غزل **بیم** بمعنی خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و
آوردن مستعمل از بهار عجم **بیت الحرام** بمعنی کعبه و حرام مصدر است بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی آن خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی او تعالی ...
... از تفسیر ... **بیرم** بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی ... بمعنی برمه بخاران بمعنی تیر بزرگ نوعی از پارچه **بایبک** ترکی بمعنی عید ... از رشیدی و شرح نصاب مؤید
و سراج **بیگم** بکسر کاف فارسی ... بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی **بیژن** بیای مجهول و زای عجمیه مفتوح نام پهلوانی ایرانی که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب
عشق داشت و در چاه محبوس مانده ... از جهانگیری و مدار و در برهان ... فارسی ست **بیابان** بفتح از کشف و بعضی محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد زیرا که اصل
بی آبان بود بمعنی بی آب شونده و بمعنی صحرای بی آب چون با الف ممدوده آب در حقیقت دو الف است لفظ دیگر ... الف اول ساقط گردید چنانکه سیاب و گلاب ...
فاعلیت ست **بیستون** بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را ... میکند و دران دستکاری ها کرده و بعضی گویند که تا از آنجا جوی شیر برای شیرین
روانه سازد و در فرهنگ جهانگیری نوشته که فرهاد به تمنای شیرین آن کوه را ... کنده بود و همین قویست **بیلقان** بالفتح نام شهری نه بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح و لام مفتوح
و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ... معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین ... درست
نباشد **بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام دران نشسته اند و بیت احزان ...
نیز گویند بفتح همزه و مجازاً خانه هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم **بیگانان** وقت شب بالف و نون زائده **بیقرین** بمعنی بی نظیر **بی سکون** بمعنی کسیکه از شوخی بهیچ جا قرار نگیرد
بیراولان بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده **بیران** بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته
که بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب و او سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده هفتصد پهلوان بقتل رسانیده بود **بین** بالفتح بمعنی
فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بر سر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو ... وصل کنند
بر آن چوب چند تار کشیده که مشابه طنبور مینوازند و آن نیز از دیگر نوع مشابهت دارد **بیان** ... اظهار کردن چیزی و سخن ... و کشاده گفتن و فصاحت از شرح نصاب ...
... مانع و صراح **بیل زن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه **بیاخالیدن** جنبانیدن و انگیختن و بر خلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی **بئس القرین** ...
مصاحب بد **بید مجنون** نوعی از بید ست که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک **بیرن** مقابل درون بکسر اول مخفف آن است بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن و ...
کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **بیمی زدن** انکار کردن از بهار عجم **بیحضور شدن** بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و چراغ هدایت بمعنی بی نماز شدن **بیت غزل** ... بیت
یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پرمضمون خود داخل نموده غزل را تمام رساند **بیره بر داشتن** کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانه سابق سلاطین هند رسم بود که ...
برای انصرام ... بیره پان می اندازند هر کسی که آن را بر داشتی انصرام آن مهم بذمه او واجب شدی **بیضه در کشتی شکستن** و **بیضه در کلاه شکستن** کنایه از مغلوب
ساختن کسی از چهار شربت و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن **بیضه افگندن** ترسیدن و سهو یافتن از اصطلاحات **بیرون ...** **بیگانه** ... ناآشنا و بمعنی نادر نیز آمده
بی سکه ... مقدار از اصطلاحات **بینی کوه** برآمدگی سر کوه از اصطلاحات **بینه** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب ...
در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح است **بیجاده** بالکسر جوهر یست سرخ که مانند کهربا ... کاه کشد قسمی از ان ... باشد از رشیدی و کشف و برهان سراج **بیضه** بالفتح
... بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرما و میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از ... باشد از منتخب و لطائف و شرح
تحفة العراقین و شرح نصاب **بیاره** بفتح بر وزن شراره درختی که ساق آن افراشته ... **بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه **بیچه** بیای معروف بمعنی ...

و این مصغر و مخفف بی بی ست بیگه و بیگاه بالکسر بمعنی وقت شام از برهان بی شیر دلانه یعنی بطور بی پروایان بیله بیای مجهول زمین تنگی را گویند که در میان آب یا
در رود خانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی رخساره و بمعنی خریطه ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر با موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و لام
و بیرله بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی بای معیت بیکوئی بکاف عربی مرادف بیکسی بی غریق از مصطلحات بیچ صور بیمار و ناتوانی آید که موجب قصور عبادت
معاف ست بید طبری نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد بی اندامی بی ادبی بیوگانی بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی که در خانه داماد کنند آنرا در ترکی طوی گویند
چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات بی بخار کنایه از جمعی از مصطلحات بیضاوی منسوب به بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب بیت المالچی کسیکه از [illegible]
سلطان بر بیت المال متصرف باشد بیضه [illegible] نیا میختن چیز بچیزی و مراد از ان یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شد [illegible] بالفتح [illegible]
ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان چشم ما بین دو عنبیه و عنکبوتیه بیروئی بمعنی بی توجهی و بی مروتی و بی دردی از شرح قران السعدین بیرنگی [illegible]
ظهور لحدیث ست و اشاره و حدت که عبارت از مرتبه [illegible] بود که اسقاط اضافات [illegible] از لباس اسما و صفات ست تعالی و تقدس [illegible]

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف پا ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت همه مجازست و بمعنی تخت که مقابل فوقست از بهار عجم پای سرستان
پیاله شراب خوری پارسا مرکبست از پارس که مرادف پارست و الف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چنانچه حافظ [illegible]
لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس با همینی الف پارسا [illegible] نسبت مصرعه ساقی بده بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان
پالا بمعنی اسب کوتل از رشیدی و برهان پای کوب بمعنی [illegible] پاشنه کوب سکه در رسن ریخته بدو دو بعربی متعاقب گویند پا برکاب بمعنی رفتن پاشنه [illegible]
در انجا عقب ست که چون سلطان بانجا رسد [illegible] از شرح خاقانی پا ان [illegible] بوقت رخصت کردن با شخصی [illegible] پابست بمعنی بنیاد عمارت و
محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده پا بصدی ذات [illegible] دام مقرر باشد چون [illegible]
رو بیه شدند پایکلات بکاف عربی مکسور و در آخر فوقانی [illegible] پای تخت شهری که
پادشاه دران سکونت دارد بعربی دار السلطنت گویند پای رنج انعام و زریکه بقاصد یا مهمان داده شود از برهان و رشیدی پاسنج بفتح سین مهمله بمعنی [illegible] از برهان
و کشف و رشیدی و مؤید مدار پاید بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند پای بند [illegible] پایمرد براء مهمله مددگار که کار کسی را [illegible] و برهان پاشنه [illegible] آلتی
آهنی که بدان [illegible] شکنند [illegible] و بمناسبت همین معنی نام [illegible] کتاب زردشت ست [illegible] از رشیدی و برهان مدار پازهر [illegible] مهره در اصل پادزهر بود
یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی [illegible] آمده ست [illegible] شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهرست مرکب از پاد
بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست معنی مرکب پاینده زهر [illegible] معرب آن باشد پالکیر نام قومیست [illegible] پاکار پیاده تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب
پای کال [illegible] جاهی که مصالح فراهم آورده بر عمارت [illegible] پاگیر نام داوی کشتی که یک دست پای حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن آوردن پار بمعنی سال گذشته
که پیرسال باشد پار سال گذشته را گویند پالغز جای لغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی [illegible] از برهان و بهار عجم پاسنبر میانجی و دلال [illegible] قدم
را نیز گویند از مصطلحات پاکش انداز یعنی تمامش انداز [illegible] زیر کن [illegible] پا افراز بمعنی کفش از برهان پائیز بکسر همزه [illegible] و یای معروف
و زای معجمه بر وزن تا تیز یعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و لطائف
پارس [illegible] این لفظ [illegible] مهمله باشد اکثر از وزن شعر زائد می آید و ساکن باید بمعنی ملک فارس که موسوم ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام [illegible]
بود و در قدیم تمام ایران را پارس گفتند و چند شهر ست شیراز و یزد و کرمان و بیضا و اصطخر و فیروزآباد از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها

[illegible] پابوس بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده پاس بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت پهره هر یک

پاسبانان شود و [illegible] چون هفت وقت را شمار گیرند پاس داند امثال مجازا این هفت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و رساله پاس بمعنی بخشش از ربع روز یا شب

پاغوش [illegible] بلند بیان و او بروزن و منقوط از رشیدی پالوش کا [illegible] موحد منیز آمده از برهان پاینده کیش نام شهر و بمعنی شمار [illegible] بوستان

پایه بمعنی زمین [illegible] کیش نام جزیره پالایش صاف کردن پاداش بشین معجمه مطلق جزا و جزای بد هم از برهان پایغ بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه

منصب علم برداری چه توغ در ترکی علم فوج را گویند پای کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب

دیوان که بغایت زشت باشد پایک بفتح تحتانی بمعنی پیاده پاک ترجمه طاهر و بمعنی همه تمام نیز مستعمل است پادنگ بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوبی که

در هند دهینکلی گویند و آن آلتیست چوبی که گلخن افروزان و کاغذسازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن بر زمین خورد و مرکب از لفظ پا و دنگ

که نام چوبیست گو درست زیرا که به پا حرکت می یابد از برهان و رشیدی و غیر آن پالهنگ رسنی که بلجام بسته و کوتل را بآن کشند و در محاوره بطناب گلو در خواهند و تحقیق آنست که پالهنگ

مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسب کوتل است و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن بتخفیف نمود

پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان پای در گل گرفتار و حیران پایمال [illegible] پاچال بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا در آن میاندازد

بهندی کارگه گویند از برهان پای دام آدمی باشد یا جانوری که جانوران پرنده را آواز [illegible] خود کشند از برهان در رشیدی [illegible] نوشته که پادام بمعنی تله که نوعی از دام است

پارُدم بضم دال بمعنی دمچی زین اسب از لطائف [illegible] برهان پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون [illegible] بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین پاک رفتن صاف کردن [illegible]

بمعنی صاف کردن از برهان پا برنج جرم سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان پالودن صاف کردن پارگین بکسر کاف فارسی بر وزن [illegible]

که در آن آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از مدار و برهان پاریدن پرواز کردن از برهان پایندان حرف میم یای تحتانی [illegible] آخر [illegible]

گذارند و بمعنی ضامن و کفیل [illegible] از برهان لطائف پالان [illegible] که بر پشت خر اندازند پاییدن پایدار کردن از خیابان پا علم زخمین کردن

بحذف اضافت پا آنست که کسی از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون گردن بزنند و الا زیر علم ده گوسفندان ذبح میکنند یا در از کشیدن غلطیدن دعوی

کردن از بهار عجم پا علم خوان کسیکه در ایام عاشوره بزیر علم چیزی خواند پا بر در کسی گردانیدن کنایه از عاجز ساختن اوست چنانکه هندیان گویند [illegible]

نکال و بنا از شرح گل کشتی پاچنار یان بفتح جیم فارسی و نون و [illegible] جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل و ناقص اند لهذا هر دعکم قدر و فرومایه

و مسکرا را پاچناری گویند از مصطلحات و چار شربت پای ماچان رسمیست درویشان را که چون کسی گناهی کند او را بصف نعال که مقام احقار است بیک پا استاده گنند [illegible]

بدست او گیرانند از مؤید و برهان پای رشن بفتح شین معجمه و نون [illegible] [illegible] این لفظ هندیست اصطلاح شاهان دهلی پای خاکی کردن پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از

برهان و بعضی شروح پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن پا بالا نهادن [illegible] شتاب رفتن از مصطلحات پا جفت کردن

در تلاش کاری سعی و خوض از قدور بجا آوردن از مصطلحات پا بسنگ آمدن [illegible] پا بسنگی که در راه باشد بهندی ٹھوکر گویند و این کنایه است از پیش آمدن مخاطره

پا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات پاکیزه منسوب بپاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت و نظیر این آتشیزه بمعنی کرم شب تاب چون کلمه نسبت زائده نیز می آید میتوان

که پاکیزه و مزید علیه پاک بود از لطائف لفظ پاکی فرزه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم پاغنده [illegible] پنبه حلاجی کرده [illegible] جهانگیری پاتله [illegible] از برهان

پاچاه گویی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا در آن می اندازد بهندی کارگه گویند از برهان پالکانه بالام و کاف فارسی و نون بام بلند [illegible] خانه [illegible] سنگ تراز و از برهان

پاریه بمعنی کهنه و چیزیکه سال تمام بر گذشته باشد پایگاه و پایگه طویله اسپان مرکب از پا که معروف است و گاه بمعنی جا که یعنی جای پای چهارپایان و هم مخفف پایه گاه بمعنی

قدر و مرتبه و منصب پاره بمعنی رشوت [illegible] قدیم از برهان و شرح نصاب پارسه [illegible] پاچیله بکسر جیم فارسی [illegible] از لطائف پادشاه بیای فارسی صحیح است

[illegible] بیای عربی و اینکه در هندوستان بیای عربی شهرت دارد ظاهرا از جهت آنست که این لفظ را [illegible] از زبان [illegible] است [illegible]

پادست بمعنی تخت باشد [illegible] پایت [illegible] فوقانی [illegible] که [illegible] پاسپی [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی برج [illegible] آمده از لطائف **پاکی** [illegible] از مصطلحات **پاچی بجیم عربی** [illegible] که آن [illegible] نوشته [illegible] گویند از [illegible]

منتسب است و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تخت که مقابل [illegible] است [illegible] نسبت است چنانکه [illegible] بمعنی ترکیبی آن منسوب به تخت باشد [illegible]

از بهار عجم **پاچپار** منسوب به پاچپار که مقامیست [illegible] ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و [illegible] بهار عجم نوشته که اگر [illegible] پاچپار آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات

بمعنی خدمتکار دائم الحضور مستعملست **پاگی** بکاف فارسی [illegible] و حوض کوچک که [illegible] غسلخانه و [illegible] شود **پائین پیتے** خدمتکاری [illegible]

پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن در کار بمقابله کسی **پا نهادن بر چیزی** کنایه از ترک کردن آن چیز است **پالاے** صاف کننده [illegible] از برهان **پارگا** [illegible]

بکسر رای مهمله [illegible] کنایه از مقدار قلیل [illegible] بمعنی ذلیل و خوار و زبون [illegible] طبقه [illegible] از شرح خان آرزو و مستفاد از لطائف و برهان **پالافی** اسب بارکش **پایمرد** بمعنی [illegible]

فصل بای فارسی مع تای فوقانی **پتر** بفتحتین پاره آهنی [illegible] شده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی [illegible] تای فوقانی را مشدد [illegible] از شرح خاقانی **پتنگ** [illegible]

اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دسته [illegible] بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح [illegible]

از شرح [illegible] از مولانا یوسف بن [illegible] **پتوه** بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست **پتیاره** بالکسر آفت و بلا [illegible]

فصل بای فارسی مع خای معجمه **پخچ** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان **پخ** بضم بای فارسی [illegible]

بزبان خراسان برازا گویند یعنی [illegible] آدمی [illegible] از شرح [illegible] ترکی [illegible] لفظ ترکیست **پخته خوار** مردم آرام طلب [illegible] جان [illegible] بمعنی [illegible]

داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم **پخش** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و [illegible] از برهان **پخسید** [illegible] از لطائف **پخته** بالفتح [illegible]

فصل بای فارسی مع دال مهمله **پد** بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان **پدرود** بالفتح و الکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن [illegible] بالفتح

بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان **پدر** بکسر اول و فتح دوم بر وزن [illegible] بفتح اول چنانکه مشهورست از مؤید **پدرام** بالکسر آراسته [illegible] بمعنی [illegible] از رشیدی و مؤید [illegible]

فصل بای فارسی مع ذال معجمه **پذیرا** بالفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان **پذیره** بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده [illegible]

فصل بای فارسی مع رای مهمله **پرشکنا** بالضم مراد از معشوق و نیز میتوانند که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین **پروا** بالفتح

بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و توسی گوید که بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته‌اند [illegible]

[illegible] بمعنی احتیاج و التجاست اما بمعنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب [illegible] فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترکست گاهی بمعنی [illegible]

و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار از این دو معنی دور از حساب است چون در احتیاج [illegible] الیه خوف و رعب بر خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و بهار عجم

نوشته که نفی پروا بلفظ نادبی هر دو آمده **پرچا** بفتح اول و کسر رای مهمله [illegible] بمعنی [illegible] یعنی [illegible] پرده [illegible] بمعنی [illegible] بهار عجم **پرپا** [illegible]

بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که [illegible] مناسب [illegible] باشد از برهان و سراج اللغات و غیر آن **پرت** بالضم بمعنی [illegible]

[illegible] از لطائف **پرند** بفتحتین حریر ساده و بافته ابریشمی و بمعنی تیغ [illegible] و پروین [illegible] از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری [illegible]

بفتح اول [illegible] بمعنی مطلق خدمتکار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد و خواه زن که بخدمتگاری نوکر باشد [illegible] مردم هند [illegible]

پرده دار در زبان **پروار** بالفتح [illegible] مهمله خانه تابستانی که [illegible] باشد [illegible]

و بهار عجم و سراج **پرگار** بالضم [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بالفتح [illegible] آهنی [illegible]

و غیر آن و بمعنی پیکار بالفتح که بیان دائره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این پرگار است چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را پرزکار
بدال مهمله و بمجلول کرک بپرده که باشی بمعنی مصوت و کاف فارسی اعاده معنی فاعلیت پس پرکار مجموع بمعنی پرنده اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی است پر بالضم نقیض خالی و
نسبت آن بظرف دیده شد چنانچه شیشه از شراب پر است گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم است در بعضی مواضع آب پر است و آب حوض پر است هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی
بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آید و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی پرده زنبور قسمی از برقع جالی از سراج پریر بفتح اول و یای مجهول و هر دو رای مهمله بمعنی پیرروز
از شرح نصاب سراج و در بهار عجم نوشته که پریر بر وزن حریر روز پیش از روز گذشته پرویز بالفتح بر وزن ابریز نام پادشاه که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است
او را پرویز از آن نام کردند که چو زر بزبان پهلوی پرویز گویند و او شکارهای بسیار دوست میداشت و مصنف منتخب العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربال
باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات پرداز بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر باریک گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه
بر تصویر برگ بکار گلها و امثال خطوط سازند و بمعنی آرایش و مشغول شدن پرروز بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی سجاف دامن جامه وغیره از برهان پرطاس بالفتح
و سین مهمله نام ولایتی است از حد روس و نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس می آید از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ ایشان سرخ باشد پرسیاوش و پرسیاوشان
شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از بیست و شش کواکب و آن را حامل راس الغول نیز گویند از شرح چغمینی فارسی و شرح تذکره نصیر الدین طوسی وغیره پریش بالفتح اول و یای تحتانی
مجهول و شین معجمه صیغه امر است بمعنی پریشان بکن و بترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بکسرتین و یای
مجهول آمده پرخاش بالفتح جنگ و خصومت از برهان و فرهنگ ابراهیم شاهی بیای موحده پر شکستن مرغ پر با هم جمع کردن مرغ برای پریدن پرستک بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم فوقانی و کاف عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پر آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پردل بهادر و شجاع پرتکال بالفتح
و تای فوقانی موقوف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ پرتکیش مبدل آنست و نوعی از شراب است که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود پرچم بالفتح و جیم فارسی مفتوح چیزیست
که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بمجاز موی دم گاو کوهی را نیز گفته باشند از سراج اللغات و در برهان لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی است و بمجاز بمعنی زلف و
کاکل نیز می آید پرسم بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر عجین نان پاشند هندی پلیتهن گویند از برهان پرخم بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریر ادا آمده
از شرح خاقانی پرستادن سپرده کردن و رفتار نمودن از مصطلحات پرچین بالفتح حصاری که از خار و چوب گرد کشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ وغیره در چیزی از برهان و
مصطلحات پریشان صاحب بهار عجم نوشته که بکسرتین است بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح است پرداختن بالفتح مشغول شدن و نواختن ساز
و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و دفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری برهان پرچین شدن بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ که
در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج پر دکشتن و برباد شدن هر دو بضم متکبر و مغرور شدن پرانیدن و پراندن لاف زنی کردن و مبالغه در هیچ کسی
کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات پریدن تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن از اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح پرپیچ بر وزن نسترن بمعنی تره خرفه از برهان پرپیان بالفتح
از برهان و رشیدی پری خوان افسونگر از برهان پرنیان بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه پرن بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری برهان
پروین بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اند و آن را ایام زمستان از اول شب نمایان باشند پرویزن بالفتح بمعنی غربال از سروری برهان لطائف پرستو بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پر آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پرتو بفتح اول و فتح تای فوقانی
بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطا است از برهان و کشف و بهار عجم پرسه بالضم عزا پرسی از مصطلحات پرقازه بمعنی [illegible]
چه مصوران [illegible] از پر باریک [illegible] است از مصطلحات پروانه نام جانور معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره است و مجازا بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه که کلمه نسبت است
یا مرکب از پر و لفظ دانه بود که کلمه نسبت چنانکه انگشتوانه بمعنی [illegible] و لفظ پروانه [illegible] روباهی که همراه شیر بود و آواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران و عمال و غیر هم و در انجا جمع آن

و این تصرف فارسی زبانان است در عربیت چنانکه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم پرکاله بالفتح و کاف عربی بمعنی پاره و حصه از برهان پرگنه بفتح اول و سکون ثانی و بات از برهان پرزه بالضم آنچه بر سقرلات و غیره سیر و آنچه زبان بجود بر گیرند و لیقه دوات از برهان پره بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ و جزو و کوچک هر جزو

فصل که بوقت بستن در آنرا از اندرون چفت کنند و بهند بکهی گویند و بمعنی جانب آرند پرمه بمعنی ریک سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان پرده بمعنی حجاب و آنچه از روده یا ابریشم یا نقره بر دسته طنبوره و ستار و غیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده

عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده ... و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه بعد ازین است و حقیقت پرده و شعبه

جدا از بهار عجم و سراج اللغات پرپای و پرپایی بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمیست و گاهی مراد باشد پهلوان کامل مشاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان زمانه

بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران وارد در زورخانه میشود اول قدم بوسی پرپای ولی میکند از جهت گاهی از لفظ پرپای ولی مجازا معنی معزز و مکرم گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی

پرده عنبی نام طبقه از طبقات ده گانه چشم است که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و ملتحمه از مصطلحات پرده زنبوری خانه جالی دار پرده بازی مرادف

شب بازی از مصطلحات پرروت بالفتح و حرف سیم نون نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشته یا لیش ناگهان بر دوش از جا ربودن است از بهار عجم و چهار شربت پرپانی هیکلیدان بامو

پرسی بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق چرخ ... پرتیا ... بمعنی پرنیا ... گذشته است که مخفف پرتیا شده پرپزیزیر پای مجهول گستردن یای مجهول

و واو مجهول پرورده عراقیان بلکه اکثر اهل ایران ... بمعنی ... بهار عجم نوشته ... از تماشت

در نهایت ... از لطائف پری خوانی افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف پردگی بالفتح و دال مهمله نیز ...

بپرده و مراد از ان محبوب پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حاجب پرده دار آید از سراج اللغات و بهار عجم پر افشاندن ترک علایق کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمه پزا ... پزشک بکسرتین و حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و در

رشیدی بکسر ... بای موحده پژمان بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی پژمرده و غمگین از سروری و کشف ... بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه است

و الف و نون نسبت بمعنی ... بر ... غمگین ... افسرده ... و بر همه اطلاق کنند و در برهان ... و جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح پژوهیدن

بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی جستن از کشف و در جهانگیری بکسر است و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص پژاوه ... خشت پزان که در ان خشتها پزند عوام آنرا پجاوه گویند

پژولیده بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان پژمرده بالکسر و سیم مضموم بیرونق و غمناک و مجازا بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و الفتح پژمرده آمده

فصل بای فارسی مع سین مهمله پست بالکسر دخله برسان که بهندی ستو گویند از برهان پس مرادف پور و از نشان اوستاد که گاهی بقطوع الاضافت هم آید از ... بیت

دلم را برد و باز از کف پسر رحم بازاری مساع ... که ملک ... بیت ... که دلم ... برادر است اگر پسر ... از بهار عجم

پس خنیر شاگرد و مشق کشتی ... آگردان استاد بجهت تعلیم با کشتی گیرد از بهار عجم پس بالضم بمعنی پسر از لطائف و بهار عجم نوشته که پس بالفتح

ترجمه فاست گاهی برای تعقیب و گاهی برای تفریع ... تعقیب آنست که ثانی مرتب تا خر در زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانچه گوئی اول زید آمد پس ... و تفریع

آنست که اول را بوجود تقدم ذاتی و زمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا ... مسهل شد اکل سقمونیا سبب برای اسهال ... نقطه

پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون ... پس انگاه پسر اک لفظ ترکیست بمعنی ... اسب و پیاده ... از مصطلحات پس تنگ

فوج ... از بهار عجم پس خم گرفتن و پس ... از مصطلحات پس خم زدن گریختن از چراغ هدایت پس کار نشستن

ترک مقصود ... از سراج اللغات پس آوردن ... یعنی ... از مصطلحات پسنده بفتح اول ... نوعی از کباب ... باشند

و گاهی ... پسندیده بکسرتین ... برگزیده ... و در برهان ... پس افکنده بمعنی ... از سراج ...

فصل بای فارسی مع شین معجمه پشم درین آتا لفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات پشت معروفست و بمعنی شخص کوژ و هر چیز که برای تقویت نشه داخل شراب کنند [illegible] پشتیبان بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] پشتکوهک که [illegible] ظاهر آنست که در دیار [illegible] عالمگیری مشهورست از سروری و رشیدی نقل لغات و در زبان [illegible] پشکات بالکسر [illegible] و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش [illegible] گویند از برهان بالضم در ترکی بمعنی گربه در لغات ترکی [illegible] بمعنی گربه [illegible] و فتح ثانی است پشمک [illegible] پشنگ بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام [illegible] افراسیاب از رشیدی و برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام [illegible] پشکال بالضم [illegible] از برهان پشکل بالکسر و کاف عربی بکسور سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان پشت سر کسی [illegible] کسی را دیدن از مصطلحات پشین بفتح اول [illegible] نام [illegible] از سراج و مؤید و برهان و مدار و رشیدی پشن بفتحتین [illegible] مقابیست [illegible] رشیدی پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات [illegible] بمعنی غرور و [illegible] پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج پشم دین لفظیست که در لغت تحقیر گویند پشم گشیدن [illegible] پشت [illegible] گذاشتن [illegible] پشت زدن پشت پا زدن بمعنی [illegible] پشت چشم نازک کردن [illegible] و ناز کردن [illegible] پشت کمان [illegible] افگندن [illegible] تیر انداختن [illegible] پشت دست خاییدن [illegible] پشم دین قلی [illegible] پشتواره [illegible] از سراج اللغات پشت [illegible] پشت گرمی [illegible] فصل بای فارسی مع فا پف بالضم [illegible] پفو بالضم [illegible]

فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی پگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی دستار این لفظ هندیست پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری پگاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان و بای عربی بمعنی زود از سراج و بهار عجم پکلی بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر

فصل بای فارسی مع لام پلید [illegible] پلاس بالفتح [illegible] مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن [illegible]

پلنگتوش نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی است بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و انکه از حروف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه پلارک بفتح اول و چهارم شمشیر جوهردار [illegible] از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان پلک بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده [illegible] پلنگ بفتحتین [illegible] از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان [illegible] چیتا [illegible] شرح گلستان [illegible] پلنگ جانوریست [illegible] پل بالضم معروفست [illegible] فلس [illegible] پل شکستن [illegible] پلگان بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی [illegible] پلاو بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف [illegible] پله بفتحتین و تخفیف لام [illegible] و بالفتح و تشدید لام [illegible] پلیته [illegible] فتیله [illegible] پلنگینه [illegible] پلغنه [illegible] پلی بالضم [illegible] راه نشین

فصل بای فارسی مع نون پنجپا جانور آبی که بفارسی خرچنگ بعربی سرطان گویند پنج و چار کنایه از پنج نماز پنج انگشت بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجا بیست که
بهندی سنبهالو گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت می زدند و نیز عبارت از آن پنج چیز
که مینوازند چون دهل و دمامه و طبل و نای و کاسه نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم پنج و چهار کنایه از نه فلک یا پنج حواس و چار طبع پنهان شش پنج کسیکه پیچ و تاب در
مخفی باشد پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوٰة خمسه و بعضی خمسهٔ نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز آن اینست اول گنج
باد آورد که قیصر از شاهنشاهان نیز گویند دوم گنج ... سوم گنج عروس چهارم گنج خضرا پنجم گنج شادآورد از برهان و غیر آن پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن
میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه پند بالفتح نصیحت بلفظ بردن کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن
مستعمل پندار بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان جهانگیری پنجره هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب و غیره جالی سازند پینه دوز بمعنی کهنه دوز غلط است صحیح پینه دوز است پس دوزن کهنه توز
بمعنی کسیکه پارچه کهنه خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات پنج حس پنج جس جای مهاوه بتشدید سین مهمله پنج و تشدید دریا و آن سمت است در بصره و شیخ و ذوق و لمس و تفصیل این بتحقیق حواس خمسه است
پنجه الماس پنجه فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد است از بهار عجم پنج نوش نوعیست از ترکیب معجون مرکب باشد از سیماب و مس و آهن فولاد
و طلق و ریم آهن و اینرا هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس قطع ریم آهن گویند معرب آن فنجنوش است از شرح خاقانی پنبه دهان کنایه از گنگ و کم سخن
از بهار عجم پنبه کردن بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف پنگان بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند و آن اندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز گهری گویند
از لطائف پنج ارکان عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوٰة است پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن پنجگاه اوقات نماز پنجگانه
و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد پنجره هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای مرغان طیور سازند پناه بالفتح گرفتن و گرد
و بردن و آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم پنجاه بالفتح نام عدد معروف پنه بالکسر چنانکه مشهور است از مؤید و برهان معرب پینه از بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح پنجپایه بالفتح
جانوری باشد دریائی برابر عوک بهندی آنرا گنگچه بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی کیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند و نام برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان خوانند
از برهان و غیر آن پنجهزاری کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد و بدانکه پنجهزاری ذات ایک ... در ایام ... علم ... و این منصب از دیگر منصبها ...
فصل بای فارسی مع واو پوپا بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ پوپا کردم از برهان پورسینا حکیم بوعلی که نام پدرش سینا بود پورسقا شیخ صنعان که
در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی پوت بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه ازین پزند آنرا
قلیه پوتی گویند از لطائف پوست تخت بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات پوچ بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم پوخ بالضم و خای معجمه که آنرا می لفظ ... پود بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا اندازند بهندی بانا گویند و تار و پود بمعنی تانا بانا می آید از برهان و غیر آن پولاد
بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی پور بالضم بروزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج پور آذر کنایه از اسمعیل علیه السلام چرا که والدهٔ آنحضرت هاجره
نام داشت پوز بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی چار پایان چهره بهائم از برهان و سروری و لطائف پوزش عذر و معذرت از برهان و سراج پوش بواو مجهول امر پوشیدن
از برهان و بعضی گویند که اصل پوشیدن ... ست یعنی بدو و بایست پوشنگ قرابیا پوشاک پوش مخفف پوشش و اک لفظیست مفید معنی نسبت از رساله اعتبر پوستین
قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان پوست کندن کنایه از ظاهر ساختن عیب کسی بیان کردن از مصطلحات پوست کنده گفتن بر ملا و صریح
گفتن پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات پوسیدن بسین مهمله سخت سوده شدن از کهنگی و قریب بخته شدن از مؤید و شرح الشعرا و در مردم بیابی موج ...
شهرت گرفته پویه رفتار قریب بدوان از برهان پوشانه بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان سرراه کشمیر از سراج اللغات پوست کنده صریح و
آشکارا از بهار عجم پول سیاه مس مسکوک که بهندی پیسا گویند از بهار عجم پوشیده بمعنی خلعت و دام صیاد هر دو آمده پوپک بضم اول و واو معروف ...

و سکون لام بمعنی پالهنگ نوشته اند و این خطاست صحیح پولچی ست بالام و یای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدائی و نشیمن بودن اصم و بضم اول بترکی بمعنی پاره کلمه چی بمعنی اراده و مصاحبت

فصل بای فارسی مع ها ی هوز **پهن چشم** شوخ و بیحیا از بهار شرحت مصطلحات بهار عجم **پهن** بفتح اول و سکون هاء بمعنی فراخ و عریض **پهلو تهی کردن** کناره کردن

از کاری از لطائف و بهار عجم و برهان **پهلو زدن** برابر کردن از لطائف برهان **پهلو کردن** بمعنی کناره کردن **پهلو دادن** مدد کسی نمودن از چراغ هدایت **پهلو بچیزی**

زدن برابری بآن کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** صدمه خوردن از مصطلحات **پهلو نهادن** خوابیدن از مصطلحات **پهلو دزدیدن** خویشتن را باز

داشتن از چیزی بنحویکه کسی بران مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چرا که این زبان در ایام قدیم شهر بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور

هم و مصاحب و دلاور و نام پسر سلم بن نوح علیه السلام پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام سر در طرف سینه و شکم و بمعنی نفع و فائده از برهان و رشیدی و جهانگیری **په** بالفتح کلمه تحسین ست بمعنی

خوشا و حبذا از برهان **په په** بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف آه واه ست و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حسرت آمیخته است در ترکی از بهار عجم **پهلوی**

نام زبانی ست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهر چه پهلو بمعنی شهرست و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و دینورست و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم

میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب بپهلو که بمعنی اعیان و ارکانست و مجازا بر محل اجتماع ایشان که دارالسلطنت ست اطلاق کنند پس پهلوی زبان دارالسلطنت و دری منسوب بدربخانه پادشاهست

فصل بای فارسی مع یای تحتانی **پیرا** بیای مجهول امر از پیراستن بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی از رشیدی یا بای از بهار عجم و برهان **پیلپا** نوعی از بیماری با ورم پای

بزرگ و گرز آهنی و حصار و بیه از رشیدی و برهان **پیل پا** لایعنی بمقدار قامت پیل **پیر سراندیپ** کنایه از آدم علیه السلام چرا که از بهشت بزمین سراندیپ افتاده بود **پیشید** بیت

نایب و پیشکار و نیز بمعنی غالب و دگار از سراج و بهار عجم **پیلتن** پیچ بکسر اول و بای مجهول بعد لام و تای فوقانی و بای فارسی یای مجهول و جیم فارسی گیرکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این

اصطلاح لوطیان ست نام داوی از کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردانند و پیچیدن از شرح گل کشتی **پی سفید** شوم قدم از مصطلحات **پیابند** تدبیر لیست در بازی شطرنج که هر پیل

پیل خود و پیاده نهند تا این هر سه تقویت هم گرفته باشند و مهره حریف را باین طرف آمدن نه دهند و بلبند حریف را به پیاده خود می شکنند **پیش خورد** بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک

که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم **پیش آمد** سلوک و رعایت **پیش نهاد** بمعنی اراده و منظور خاطر **پیکار** بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از

کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد هم کلامه در بهار عجم نوشته که پیکار

بکاف عربیست و بکاف فارسی نیز در برهان و اعست علی التقدیرین معنی ترکیبی آن امریکه نسبت داشته باشند با آن عبارتست از اثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست

و بمعنی جنگ و جدل مجازست **پیرانه سر** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی بمعنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سرست که عبارتست از سفیدی

موی سر **پیله** و بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گلاب و عطار و ابریشم فروش از برهان **پی سپر** بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان **پینه دوز** بر وزن کینه توز بمعنی

پاره چه بر کفش و جامه و خرقه و امثال آن زدن از سراج اللغات **پیشواز** و **پیشباز** در آخر هر دو لفظ زای معجمه و در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن بمعنی استقبال

کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات **پیش خیز** خدمتگار چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح **پیس** بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی برص یعنی کسیکه برص داشته باشد سفید بیاشد

از سراج اللغات و برهان **پیش رس** میوه که پیشتر از دیگر میوجات موسم خود پخته شود **پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادرست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم

انچه بمعنی مستقبل آورده اینست **مصرعه** سر باز اید سوائی کشتم تا چه پیش آید بدر چاه گوید **بیت** پیش در بن خاکدان جمع شدن رو نیست خاطر خود را چو زلف پیش پریشان دار

پیشکش بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** مرعجی نو ازاسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف گرده با وضع مختلف برور ز دنست در هندی آنرا کیلی نامند از بهار عجم

و شرح گل کشتی **پیشطاق** بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصر امرا و ملوک بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات **پیلسک** بالفتح و سین مهمله و را مهمله و کاف عربی اشتر جوان از رشیدی

و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی اشتر و بهندی شتر نامند **پیش آهنگ** آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم **پیچاک** بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار المعنی

زلف **پیل مال** پایمال کردن کسی را بانداختن زیر پیل از برهان و باضافت بمعنی مال بسیار یعنی پیل محمول **پیخال** بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان **پیلسم** بکسر اول

و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شد از برهان جهانگیری پیام به پیغام [illegible] گزاردن کردن و دادن و رسانیدن و
آمدن و آوردن و بردن مثل آنهاست بهار عجم پیراستن بالکسر یای مجهول و بعضی بفتح به معنی کم کردن و بریدن چیزی زاید است آرایش و زیبایی آن مثلاً موی زیاده را کم کردن و بریدن یا شاخ درخت
نامناسب از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات در رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید پیرامون بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان پیرامن مؤید بفتح است [illegible]
رشیدی و مؤید و برهان بالکسر یای مجهول و ضم میم چراکه مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیراهن یعنی گرداگرد چیزی پیش بین دانا از برهان پیش دندان چیزی [illegible]
بدان شکنند از مصطلحات پیش کشیدن [illegible] در عتاب گرفتن از مصطلحات پیش دامن [illegible] خادم از مصطلحات پیل افگندن کنایه از عاجز گردیدن غالب آمدن از سراج و برهان پیشدادیان
اولاد هوشنگ که در فارس اول عادل بوده اند و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و طهماسپ و گشتاسپ از برهان
پیل را هندوستان یاد دادن کنایه است در مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بر سکندرنامه است پیچیدن بیای فارسی
از برهان و جهانگیری و معنی آن معروف است پیر کنعان کنایه از یعقوب علیه السلام پیمان پر شدن عمر با آخر رسیدن پیمان بالفتح به معنی عهد که در آخر آن تا قول و اقرار [illegible] پی کردن
به معنی رگ و پی پا از بالای پاشنه به شمشیر قطع کردن و همچنین قطع پای [illegible] چهارپایان [illegible] زخم به شود [illegible] کردن گاهی به معنی عاجز کردن [illegible] پی مالیدن
مکر و فریب کردن از مصطلحات پی سپردن به معنی رونده گان و مسافران پامال کردن پیکو بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست [illegible] از مصطلحات و آن در
شرق هندوست و بالفتح و کاف فارسی [illegible] قسمی از جواهر است پینو بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف به معنی جغرات خشک کرده شده که غربا از آن [illegible] سازند و ترکی آنرا
قروت گویند و به معنی مطلق جغرات نیز آمده از برهان شرح [illegible] سراج اللغات پیشیره بفتح بای مهمله به معنی [illegible] آهنگ [illegible] از مصطلحات و بهار عجم پیرایه بالکسر و یای مجهول
و لباس و به معنی زیور از برهان [illegible] فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم پیغاره بالفتح به معنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف و قیل بالکسر
بیای مجهول پیغوله بالفتح به معنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و کشف پیله بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از ابریشم حاصل شود از برهان [illegible]
نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله به معنی پیله ابریشم که کرم تنده در آن جای گیرد و به معنی کرم تنده نیز آمده پیشگاه صدر مجلس فرشی که پیش ایوان [illegible] پیش تخت [illegible]
و امثال آن اندازند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات پیشین گاه وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود پیاده مرکب از پی به معنی پا و آده که کلمه نسبت است [illegible] بفتح باشد لیکن مشهور بکسر است از بهار عجم پیسه بالفتح و سین مهمله [illegible]
در هندی و فارسی بالکسر و یای مجهول و سین مهمله به معنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و به معنی [illegible] از برهان و بهار عجم و سراج پیخته به معنی پیده پیر چهل ساله
کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود پیه بیای معروف [illegible] چیزیست سفید که بر گوشت مانند روغن
منجمد میباشد آنرا بعرف چربی گویند پیه افشانی [illegible] کارها [illegible] هنگام سپری کردن چراغ [illegible] مصطلحات پی بالفتح چیزیست سفید نرم در پیچیدن
و سخت در پیوستن که در بدن حیوانات بهم میرسد و آنرا در عربی عصب نامند [illegible] گویند و معنی [illegible] که بکمان و غیره چسپانند و به معنی پا و به معنی نشان قدم
و به معنی دنبال و عقب و به معنی برای و به معنی دفعه و مرتبه [illegible] از جهانگیری و برهان بالکسر [illegible] فارسی [illegible] در تعریب [illegible] بفا بدل شود چون پیل و فیل
و سپید و سفید [illegible] چون پرده و برده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه [illegible] و بکاف تازی چون پنج و کنج به معنی چرک چشم
و بلام چون [illegible] و بمیم چون [illegible] به معنی کبوتر [illegible] چون چارپایه و چاروا پیکانی بالفتح [illegible] از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت [illegible]
و برهان و سراج پیلان معبری پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند پیرانه سری به معنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی به معنی [illegible]
وقت باشد یعنی آن وقت پیری سرست که عبارتست از سفیدی موی سر [illegible] به معنی [illegible] از مصطلحات [illegible]
[illegible] پیشانی دو معنی دارد اول معروف دوم به معنی سختی [illegible] از لطائف و مصطلحات به معنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم به معنی وسعت و فراخی [illegible]

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الالف **تا** در لغت عرب جاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه وغیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر ساز با بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ○ که گر کار بندی پشیمان شوی ○ **مصرعه** تا درشتی هنر نپنداری ○ و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه **بیت** تا چه خواب خریدار اهی مغرور ○ روز درماندگی بسیم دغل ○ و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی بر نفس دستی زن ○ تا سنگ بکف آید بر شیشه مستی زن ○ و برای ابتدا آید چنانکه **مصرعه** تا عشق تو مرا در سینه مکان کرد گرامی ○ و برای انتها آید گاهی زمانی باشد چنانکه **مصرعه** تا بروز جزا پیاپی باد ○ و گاهی مکانی چنانکه **مصرعه** ز مشرق تا بمغرب لشکر بشتی انزه ○ و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید **مصرعه** بفرمود تا داغ شان بر کشیدند ○ و برای اختصار آید چنانکه **بیت** بفرمود تا کاروانان و هم ○ سوی کیقباد گفتند زان مرز و بوم ○ و برای علت آید **بیت** ز من صبح رخت بیند و بمعنی آغلط بیاد کس نیاید کم تا نباشم با خاطر ما ○ و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه **بیت** عمر گرانمایه درین صرف شد ○ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ○ **بیت** دبیران نگر تا برو زر سفید ○ قلم چون تراشند از مشک بید ○ و برای نتیجه و ترتب فائده آید **بیت** چشم مرا بهر گوشه روان سیل سرشک ○ تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد ○ **مصرعه** بیا تا بگردیم میدان خوش گشت ○ و بمعنی همان هم و همین که یعنی برای شدت التزام بین الامرین سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش ز سوراخ برآمد گربه اش خورد در نظم صائب گوید **بیت** تا نظر از دور دیدم رفت هوش و عقل من ○ میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا ○ و تای مسمی یعنی تای بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت خوب است و غلامت نیک ○ دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسپت دوانیدم **مصرعه** نگویمت که همه ساله می پرستی کن ○ و بمعنی خود آید **مصرعه** گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست **مصرعه** بر راهت سر بسر ساکردی جبینم ○ و زاید آید چون البت و بالش که بمعنی تکیه و فراش و فراشت و دسترس دو سترسست و تا در عربی هشت قسم آید تا تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه و مضروبه فاسقه ○ و مستوره ○ و تای مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمره بمعنی خرمای واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمری واحد ○ و تای زائده چون تا تمرتن ○ و تای مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود ○ و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تا بودند و معنی وصفی میداشتند حالا که ازان معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت برهمین معنی آوردند ○ تای قسم و این جز بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی قسم بخدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسی ست ○ و بجیم فارسی چون لاست و حسن ○ با دال مهمله که بی صدا باشد بدال مهمله چون تو و دو ○ و بسین مهمله چون سیر و زن بمعنی تیر که مقابل کند ست ○ بکاف عربی چون چات و چاشت ○ بمعنی اول روز و در تعریف با تای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بدو ○ تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان لطائف **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر پیچیدن و امر پروردن و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب و تک و تاب لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و دادن و افکندن و گرفتن و دیدن مستعمل از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم ست توبه کننده **تابّ** بفتح اول و ثانی و تشدید بای مضموم شتافته و آماده شدن **تابوت** صندوق مرده **تارت** یکبار و یکمرتبه از کنز و منتخب **تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج ست **تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات جمع تامه است بلکه مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدرست **تاجیج** بدو جیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب در اصطلاح تعیین کردن روزی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب او ست تا که دریافته شود مابین آینده و دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعید مدت امر قدیم مشهور اول **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تابید** جاوید کردن از منتخب **تاشکند** بفتح کاف فارسی شهریست در ترکستان **تار** بر وزن بار بسکون الف و حاملفه و ضم بای فارسی تارهای طولانی عرض جامه بهندی تانا بانا گویند **تار** سر رشته ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان سر و در بعضی صورت مخفف تارک ست و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی معرب تار ست که برای ثقیل مینماید و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد

تاجر بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط تارمار بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات

تالار چهار ستون و رزین فرو برده و بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهرا همین ست که بهندی آنرا تانڈ گویند تابعدار

این لفظ غلط است چرا که لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست کیست که لفظ دار را حاجت باشد و اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف با فرمان بردار باید گفت تاز مخفف تازنده از

لطائف و در لغت بابا بمعنی تاختن و بمعنی محبوب تاج خروس گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند تافس عرگرفتن بچیزی تاسیس استوار کردن و بنیاد نهادن

و نام حرف از حروف قافیه از منتخب و شمسی تارش بکسر رای مهمله دویدن از برهان تاش بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک در ترکی یکی از الفاظ شرکت ست چنانچه کلاه هم

که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بامعنی مبدل و آتش باشد

که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پیدا آید و معنی یار و خانه و غلام نیز آمده در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و ملا و لغات ترکی تالاش بیرون

شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چرا که در کلام استاذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوییم این لفظ ترکیست ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تای قرشت

نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست تاج شمع شعله شمع از مصطلحات تاغ بغین معجمه که از لغات ترکی ست و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی

بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن بسیار ماند قوسی گوید که قریب به روز و در سامانی نوشته که آنرا آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانونست تامی تشریف یک خلعت از

مصطلحات تالیف دو چیز یا چند چیز را با هم به پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب گاهی تالیف که مصدرست بمعنی اسم مفعول نیز می آید در صورت کتابی باشد

دران از چند کتب مطالب شتی با جمع نموده باشند و این استفادست از کتب لغت و شرح تالف بروزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری با هم از منتخب و کنز و قرآن تا

بضم نون مشدد و مداراو ننگ داشتن از منتخب تائق بکسر همزه بمعنی شائق تتائق بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن و برجو شدن از لطائف تاک

بکاف عربی درخت انگور و نام تو میست از نواحی دهلی و گجرات اندرار و نیز تاجک بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند

لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج تارک بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تارست که بمعنی میان سرست تاره

این لفظ خلاص لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت تاجیک عرب زاده که در عجم کلان شود

و نام ولایتی بطالقه که غیر عربی باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته تال دو پیاله کوچک کم عمق باشد از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند و بعد از سی آن

اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم تاویل بازگشت کردن و چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال

داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول بیان کردن از عدی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ

حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خان صاحب عبد الکریم خان مغفورست تال مال بمعنی پریشان از برهان تامل اندیشه نمودن از منتخب تاهل بروزن تامل زن خواستن و

صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب تاجیل بکسر جیم بروزن تفعیل مهلت دادن تاکید المدح بما یشبه الذم ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تاکید

ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون آن صفت کمال دیگر موکد سازد سامع را انبساط افزاید بیت لیس به عیب غیر

ولی می فروش پیشش مهر فرسا ولی بوز پوش و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست تالم درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز تام بتشدید میم بمعنی تمام و کامل تابین در پی

چیزی شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این مصدرست بروزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست نیست بمعنی

پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان می آرند تابدان روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند تاردان ظرفی که در آن طنبور و ستار را نگاه دارند تا

عند الحاجت بکار آید تازیان شتابان از لطائف و بمعنی عربان عرب زبانان تابعین باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند

و تبعه تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند تاهو نوعی از شراب از برهان تاخه بغین معجمه چالو از لغات ترکی تاسه بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف

و بهار عجم **تابخانه** بمعنی حمام و خانه که بدان تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانه جالی دار مشبک و جائیکه در آن پیچ و تاب حاصل شود **تابه** قرص آهن که بران نان
پزند و بهندی توا گویند **تافته** قماش ابریشمی از بهار عجم **تازیانه** آنچه بدان اسپ زنند بهندی کوره گویند از تازی که اسپ تازی است و آنه کلمه نسبت **تاگه** از باب تفعل حق بر
و مناله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت دو از شب کننده از فرهنگ اخلاق ناصری **تالوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و هندی مهوره
گویند **تادیه** بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن گزاردن و ادا کردن از منتخب و سراج **تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی **تازی** بزای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ
و بمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتاز است چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان جنبش تاز و تاراج بسیار کرده اند
بدینجهت نسبت بتاز کرده **تانی** بفتح اول و تای ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این ماخوذ از انا است که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت
چیزی یافتن **تاسی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور بطاعت و پیروی کردن از منتخب **تامی** بمعنی جامه بمعنی عدد و بمعنی تو که آنرا ته و لای نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار
و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد از فرهنگ هفت اندام **تازه و دماغ** دانائی و خوشحالی **تالی** بمعنی در پی رونده هم فاعل است از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن ست و گاهی
بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود جزو اول اگر که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلو ست و نام اسپ بهار عجم و تفصیل
در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب و غیر آن **تاری** مخفف تاریک از شرح نصاب و سراج اللغات **تانیث معنوی** باصطلاح نحویان اسمیکه در آن ز علامات تانیث
تای فوقانی و آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد گردر استعمال عرب ضمیر مونث سوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که در آن علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب **تاج ملکی** نام مرغی
فصل تای فوقانی مع بای موحده **تبرا** بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لغات **تباب** بالفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف **تبت** بر وزن علت و شدت نام جایست
مشک خیز در میان شرق و شمال کشمیر که مشک خوب از آنجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات **تبعیت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن **تبعات**
بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات انتقام کنایه از رنجها و مشقتها **تبرزد** قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل
آنست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند **تبلد** بر وزن تولد بمعنی
کندی ذهن **تباعد** از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز **تبر** بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز **تبار** بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب
و مدار **تبختر** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعل بابی مزید **تبور** بر وزن صبور بمعنی هلاک و کاهل از لطائف **تبذیر** حرف سهم و ذال معجمه
پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب **تبحر** بر وزن تفکر بمعنی بسیار علم شدن از کنز **تبادر** با هم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری از کنز **تباشیر**
گاهی ایل معرب و طباشیر گویند و آن دوایی باشد سفید قدری مانند یکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که
تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن در نصورت لفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر دوای سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مطبقه
معرب آنست **تبریز** بالفتح نام شهریست در آذربایجان در اقلیم پنجم و نام شعبه از موسیقی از چار شربت و غیره و مردمان آنجا اکثر آهنگر اند و جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که
که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب است **تباغض** با هم بغض و عداوت داشتن از کنز **تبسط** بر وزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی کشادگیست **تبیع**
بر وزن ربیع در آخر مین مهله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز **تبع** بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان واحد و جمع هردو آمده **تبرع** بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی عبادت نفل آید **تبلیغ** بمعنی رسانیدن **تبوراک** طبل کوچک که مزارعان از بهر رمانیدن طیور نوازند و نیز نام بوستانیست که
مزارعان بر یکدیگر زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی غربال و جوال و کفچه آهنی از لطائف و جهانگیری **تبوک** بفتح اول طبقی باشد مانند دف و نام موضعی میان حجر و ناحیه شام که غزوه آنجا
شد از لطائف **تبرک** ببرکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید در نصورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد **تبت یدا** آنکه هلاک شود هر دو دست تو **تبارک** بضم رای مهمله

و مبارک کردن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن و بالفتح را صیغهٔ ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چون اسم الهی اعالی واقع میشود لهذا بمعنی بزرگ است مراد

باشد نام سوره قرآنی **تبجیل** بروزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهر **تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم بمعنی جدا

گردیدن و دل از دنیا بریدن از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در انیس بهار دانش لفظ تنسم بنون بمعنی نفس کشیدن و دم فرو کشیدن و گاهی بازین دم زدن و اظهار لاف

و گزاف مراد باشد **تبرهم** بروزن تبسم استوار شدن و بستوه آمدن و ملول شدن از منتخب وغیره **تبیان** بالکسر مصدر است از باب تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن معانی و آشکارا کردن

از شرح نصاب و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی گاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی

بروزن تمییز و تغییر بمعنی بیان کردن و آشکار ساختن از منتخب و صراح و غیر آن **تبرخون** و **طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند

که آن صندل سرخ است از برهان بمعنی لعجم **تباین** بفتح اول و ضم بای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسب

نگاه دارند از برهان و سراج اللغات **تبیدن** گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است و بطائی عطی نوشتن هم متأخرین است از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله ای که

که از گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید و این علامت مفارقت تب است بلفظ افتادن و دمیدن و دن مستعمل و در ین لفظ تا مل اضافت است و تبدیل بای فارسی بعربی و زیادت

و بای فارسی و بدون ها نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تب لرزه از لطائف و بهار عجم نوشته که تبیاره بزای معجمه بمعنی تب لرزه بلفظ گرفتن و افتادن

و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع است و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده ربا و عاقبت بد از منتخب وغیره **تبقیه** بروزن تصفیه باقی

از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در وقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و

رشیدی **تبصو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر صاد ویران و بنا کردن و مراد از چیزی نیز آمده از منتخب و کنز و غیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فا منسوب به تبت که شهری در کوهستان هندوستان است

فصل تای فوقانی مع تای فوقانی **تتماج** بالضم و جیم عربی نام طعامی از آش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین مخفف تاتار که شهری است در ترکستان **تتابع** بضم

بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن و طلب آن از منتخب و در مدار بمعنی تلاش و در کنز پیروی کردن **تتق** بضمتین بمعنی پرده

از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بروزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتن** بضمتین در ترکی تنباکو را گویند **تتمه** بفتح تای اول و کسر تای ثانی

و تشدید میم مفتوح بمعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطاست از کشف **تتراهی** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در صحرا خرگاه زنند

فصل تای فوقانی مع ثای مثلثه **تثریب** سرزنش و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بالفتح اول و ثای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو است و بای موحده بروزن تفاعل حرکتی

طبیعی است که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند **تثلیث** باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بمفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه

قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد در صورت اول از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر

و خادم باشد قمر را و این را تثلیث از ان گویند که در میان قمر و سعد بحساب ثلث درجات سیم حصهٔ فلک باشد و آن چهار برج بود با ینطور که سه برج سالم و بعد یک برج از جمع کردن

درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بیست درجه فلکی باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد و این انظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر

بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع

کامها کبیر گشتگی تربیع ملو باشد و برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی بهتر و تربیع با عطارد برای تعلیم خوب از شرح قران السعدین و مدار و دیگر رسائل **تثمیر** میوه دادن و بمعنی نفع یافتن **تثاقل** گران بار شدن و گرانی نمودن

فصل تای فوقانی مع جیم **تجارب** بروزن تفاعل همدیگر را آزمودن و بکسر رای مهمله جمع تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید** از سر نو ساختن و در منتخب نو کردن

تجرید برهنه کردن چیزی از زوائد آنچه بر آن باشد و پیراستن و اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن و سره کردن و در صنعت قرائت احکام ادا کردن **تجرد** برهنه شدن و بمعنی

و مجاز بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد چالاکی و جلادی در مقابله دشمن **تجرجرت** سه بای موحده معجمه مشدد و گره های کرده

از کنز و منتخب **تجاسر** بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب **تجار** بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر ست **تجهیز**
بر وزن تجویز ساختن اسباب مرده و ساختن اسباب عروس **تجهز** آماده شدن از منتخب **تجسس** جست و جو کردن و خبر پرسیدن از منتخب **تجمش**
بر وزن تفعل از جمش که بالفتح است و در منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و بازی و عشق ورزیدن بکسی **تجرع** بفتحتین و ضم رای مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی
جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن **تجویف** خالی کردن و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد **تجفیف** خشک کردن از کنز و منتخب **تجاهل**
با وجود دانستن خود را نادان و نادانسته وانمودن **تجمل** شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب **تجسیم** بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیزی
و نادر شدن و بکار بزرگ شدن از منتخب **تجشم** بشین معجمه برنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب **تجربه** بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و بالفظ گرفتن و کردن
مستعمل از بهار عجم و منتخب تذکره و تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور ست **تجزیه** بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن **تجلیه** زدودن و
جلی و روشن و آشکارا کردن **تجلی** آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر
طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا بخوانند
اگرچه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفرس ست چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند **تجنی** بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن

فصل تای فوقانی مع حای حطی

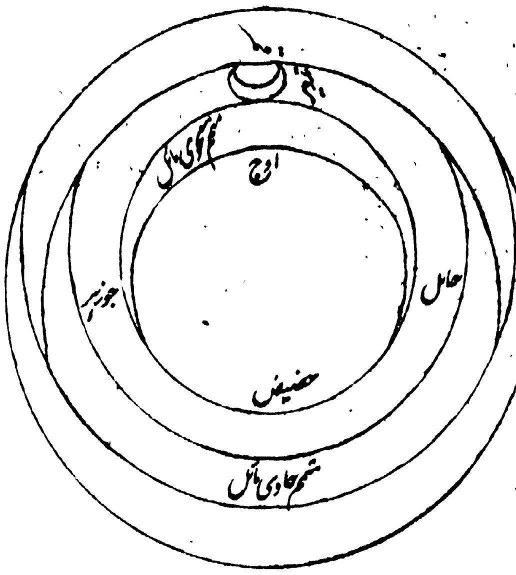
تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند **تحارب** بضم رای مهمله با هم جنگ
کردن از کنز **تحیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب **تحمید** نیک ستودن و پی پی ستایش کردن از منتخب
تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب **تحذیر** بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف **تحریر** آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه
به پیچیدگی آواز باشد هندی گتکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از مو قلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات
تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف **تحجر** بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی **تحریز** بهر دو زای معجمه تیز کردن از
صراح **تحرز** بر وزن تصرف و تقدیم رای مهمله پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن از منتخب **تحریص** برای مهمله و صاد معجمه کسی را بر طلب بر انگیختن از کشف و مدار **تحت الشعاع** کنایه
دو روز یا سه روز که آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در ان ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس زیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس ست **تحف** بضم
اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری **تحریف** گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و از موضع خود از منتخب **تحت الحنک** حرف سوم حای مهمله مفتوح و فتح
نون معمول ما دست که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانند و بسیار پیچند و حنک بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات **تحریک** حرکت دادن و گاهی مجازاً بمعنی رغبت دادن و
ور غلانیدن آید **تحرک** جنبیدن **تحلیل** از هم کشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی را و گداختن و باصطلاح معما و بخش کردن لفظی را یا زیاده
و از هر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را تحلیل و جزو کرده یکی اس دوم باب هر دو لفظ مراد اند نه معنی ایشان چرا که لفظ
بحال خود مانده و از لفظ باب مراد حرف او که درست خواسته شد و از لفظ حرف العین اسقاط که کلمه لا نهایت اشارتست بدان حذف کنند پس لفظ اس را بدل که از کلمه باقی مانده
ملحق کرده اسم اسد حاصل شد **تحویل** برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف **تحکم** حرف ثالث کاف
بر وزن تعلم بمعنی صاحب شدن از کشف و کنز و منتخب **تحکم** دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت کردن و در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **تحجیم** بیرون برآمدن
هر چیز و حجامت نمودن و بلیدی و باز داشتن و برآمدن پستان از منتخب **تحشم** بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد خشمناک شدن و حیا کردن و خدمتگاران شدن **تحزن** برنج و اندوه گین شدن
از منتخب **تحصن** در حصار شدن **تحنن** بضم نون مشدد مهربانی کردن **تحریمه** تکبیر اولی یعنی تکبیر اولی که بعد نیت نماز گویند تا دیگر همه تکبیرات نماز را آن حرام باشد و معنی اصلی این حرام گردانیدن بر خود تکلم
و دیگر حرکات و معاملات **تحیه** بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک و پادشاهی از صراح و کنز و منتخب **تحلیه** شیرین کردن و آراستن و کسی را صفت کردن

از منتخب تحاشی بیکسو شدن از کشف و کنز تحری بر وزن تسلی بمعنی صواب جستن و سزاوارتر جستن و رنگ کردن بجای و قصد کردن بسوی چیزی از لطائف و منتخب تحاقی بخبر نگو شدن و جوشان استادن از لطائف

فصل تای فوقانی مع خای معجمه تخم حنا از مخزن معلوم میشود که منبر است تخریب خراب کردن تخت حساب بفتحتین تخته حساب میباشد که بران خاک اندازند و نقوش حساب طالع درست کنند تخت معروف و چابک شدن باغ از بهار از مصطلحات صاحب بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترکست در عربی و فارسی تخالج بضم لام و بعده جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز تخریج بیرون آوردن و ادب دادن نیکی تخته بند بمعنی حبس و قید و بمعنی چوبهای کوچک که دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان تخته نرد تخته که بران بازی نرد بازند تخسیر بمعنی بکلی از لطائف و در منتخب و صراح بمعنی هلاک کردن تخش بالفتح و شین معجمه کمان تیر ناوک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک اندازد و قسمی از تیر است و در مصطلحات شعر قوم است که نوعی از کمانست که تیر از ان بتعبیه اندازند و در سراج اللغات آورده که تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون تخشیدن بمعنی بالا نشستن است تیر آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست تخلیط آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار تخشع بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف تخویف بمعنی ترسانیدن تخاوف با همدیگر خوف نمودن تخالف بضم لام مخالفت و دگرگونی تخلف بر وزن تصرف خلاف کردن در وعده تخماق بالضم بمعنی میخ کوب آن چوبی باشد که بران میخهای خیمه کوبند این لفظ ترکی است از مصطلحات و لغات ترکی تخریق پاره کردن از لطائف تخلق بر وزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره تخته شلنگ در زش کشتی گیر است که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم تخته اول لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار تخلل رخنه شدن و خرابی و تباهی تخییل بر وزن تفعیل خیال کردن و کسی را در خیال انداختن تخیل بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب تخلخل به خای معجمه اول مفتوح و دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب تخاقوئیل بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره دوازده را سال باشند همچنین ترکان را دوره دوازده سال نیز مقرر است هر سال را نامی علیحده باسم جانوریست پس تخاقوئیل نام سال دهم است از جمله دوازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند غلط فهمیده اند تخم گل گرهی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود تخم لعبتین نشانها و خالها (؟) و میان دو زمین (؟) و نام شهر تخته بر شهر شکستن خراب و رسوا کردن از مصطلحات تخته زدن رسم نصاری است که هنگام پرستش بضرب ناقوس تخته بر تخته زنند از شرح گلکشتی تخم چیزی برافتادن کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات تخشیدن بالا نشستن از برهان تخمیل (؟) اندازه (؟) کردن تخت سلیمان نام مقامیست در کشمیر تخت رونده کنایه از اسپ تخنند در ترکی بمعنی در تحت نون زائده است و لفظ ده بهای مختفی بمعنی در تخمه بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج تخلیه خالی کردن از کنز تخطیه بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز تخاقوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این (؟) از لغات ترکی نوشته شد تخم بازی [illegible] که آن بیضه نامی نگین بازی کنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن تدبر بر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب تدبیر در پس کاری در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن کسی را از منتخب تدویر بمعنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکب است از چند افلاک یعنی از چند اجزا و اسمای آنها اسمای اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج المرکز تفاوت همین است که فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از این هر سه بعد مرکز شان حامل الخ باقی مانده و مختلف الثخن (؟) حامل و دیگر محوی حامل و غلظ محوی بجانب اوج و حضیض همچنین بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر که نسبت باجزای مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره است و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس (؟) خارج المرکز خود بجا تدویر گویست (؟) و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از سه فلک مرکب است

اهی است فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره فلکی دارد که تدویر خویش را گرد می گرداند و چون حامل خفی بود اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از آن سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد چون انجوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدنیس نون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن تدقیق باریک دیدن و نیک کوفتن از کنز و منتخب تدارک بضم راء مهمله دریافتن چیزیکه فوت شده باشد و بهمدیگر رسیدن از کنز تداخل بضم در شدن بهمدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذای منهضم غیر منهضم را آمیختن تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن مالیدن و چرب کردن تدسیه بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب بروزن تعریب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم در هواله شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه بهوا آویخته باشد از منتخب تذنیب ذنب دو کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چرا که سوای تبیان و تلقاء هیچ مصدری بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن اکثر می آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رساله ابن حاجب تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاددهی کردن تذکر بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح تذرو بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و سراج اللغات و فرهنگ رشیدی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان خوش رنگ و در بیشه استراباد و مازندران بسیار باشند و بلغت ترکی قرقاول گویند و سراج الدین علیخان آرزو قول رشیدی را پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول او نیست که صاحب زبانست تذکره بالکسر بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آوردن پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا بالفتح نصارا و آتش پرست و این لفظ منسوبست از برن و سراج ترطیب تر کردن و تری مزاج در آوردن ترتیب راست کردن درجه هر چیز و نهادن هر چیز را بمقام و مرتبه خود با ترتیب بروزن تصرف آراسته و درست شدن ترکی ضرب نوعی از اصول نواختن ساز با ترهیب را آب شدن از لطائف تراب بالضم خاک خشک از شرح نصاب ترب بالکسر همسال و همزاد و بمعنی همعمر که بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه و این جمع تریبه است مجازا بمعنی سینه آید از منتخب و صراح وغیره ترحیب مرحبا گفتن از لطائف ترجیب بمعنی تعظیم از لطائف ترقب چشمداشت از کنز ترهیب بروزن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب تربت بضم بمعنی خاک و مجازا بمعنی قبر از کنز ترت و ورت بفتح اول و فتح میم و سکون آن و در رای مهمله بمعنی زیر و زبر و تلف ترهات بضم اول و در رای مهمله مشدده سخنهای باطل و لغو و این جمع ترهت که بمعنی باطل است از صراح و کنز ترد دست بمعنی هیبت و چالاکی از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند

که بمعنی مشتاق و کامل هنر و مستعمل در کاریکه بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک است و اطلاق این لفظ بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه نقاش و کاتب **ترویج** بمعنی

رواج دادن و روائی دادن **تربیج** بضمتین مربع و مسطح و بمعنی چین و شکنج بضم اول و فتح ثانی از کشف و بمعنی چنبره رسیده و بمعنی بالان که بر چهار گوشه چادر و

دوشاله و بعضی جاهای قبا و غیره از کلابتون و ابریشم الوان نقش کنند **ترویح** راحت دادن و خوشبو کردن از منتخب کنز **تراویح** جمع ترویح و بیست رکعت نماز نفل که در شبهای

ماه رمضان گزارند آنرا تراویح بدین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت نشستن برای راحت و آرام میدهند **ترح** بفتحتین و حای مهمله بمعنی اندوه و غم که ضد فرح است از لطائف **ترشیح** تر گردیدن از

و مجازا بمعنی اندک بارش مستعمل میشود **ترشیح** آب دادن و نام صنعتی از شمسی **ترجیح** بر وزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و با لفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل

از بهار عجم **تربد** بضم و بای موحده نیز نام دوائی مسهل هندی نسوت گویند **تردید** بازگردانیدن و باز آوردن و بر بون فاسد گردانیدن از منتخب **تردد** گردیدن و رفتن و آمد و شد

کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب کنز **ترصد** چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز **ترکی تمام شد** عربی است یعنی آخر شدن از مصطلحات **ترجیع بند** معنی این در لغت بازگردانیدن

بند است و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف القوافی هر بند باشد باربار بیارد **ترکیب بند** آن بیت

بمضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد **ترکیب بند** آنکه شاعر چند بند به بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علیحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حائل کند **تر** بالفتح

برای تفصیل آید و بمعنی تازه و آبدار و ضد خشک و پاکیزه چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و لب تر و شعر تر و نغمه تر چنانکه تر دکان و تر دو همه تر و لفظ تر بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم

تریاق کبیر معجونی ست مرکب از هفتاد دوا و این را تریاق فاروق نیز گویند دافع جمیع زهرها و مقوی اعضا **ترکتاز** بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن و تاختن بر سبیل غارت

ترکان بمعنی مردم سپاهی غارتگر از بهار عجم و سراج **مدار ترین** بکسر یای معروف و بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث باشد **ترکش** و **مدار تراز** بالکسر نام شهری و نقوش جامه

و مجازا زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز اطلاعی معرب آن نسبت از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه بمعنی زینت و آرایش و نام شهریست از ترکستان که اهل آن

بجمال و حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قومی نوشته که تراز بفتح سجاف جامه و طراز آستین و گریبان که آن زینتی ست که قبل ازین میکردند و بکسر شهری از ترکستان **ترس** بالضم و سین

مهمله عربی بمعنی سپر فارسی بمعنی خوف و هیبت می آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان **تراش** بالفتح افتخار و آرایش و نفع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف

و مصطلحات **ترکش** در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره یا بتخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند **ترش** بضمتین و بضم اول و سکون ثانی

نیز و صحیح بلام مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم **ترصیص** بهر دو صاد مهمله استوار کردن چیزی بوجه کمال و باز بر گرفتن چیز از کنز و کشف و منتخب **ترخیص**

رخصت کردن و اجازت دادن **تربص** بر وزن تفعل و ضم سوم بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را و توقف کردن و غله نگاه داشتن برای گران فروختن از کشف و

مربع و کنز و لطائف **تراضی** بفتح اول و ضاد معجمه با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است **ترجیع** بازگردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون

گفتن **ترفع** بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف و غیره **تراجع** بضم جیم بازگشتن و منقلب شدن با هم یا برجوع کردن و حرکت کردن کواکب بحرکات اکثری خود که از مغرب

بسوی مشرق میباشد **تربیع** بضم اول و فتح ثانی و یای مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در سراج اللغات نوشته که تربیع بوستانها و درختها و این جمع تربیع است که بالضم باشد **تربیع**

بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم رای مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح **تربیع** در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد

مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی ست از مدار و این را تربیع از آن گویند که در میان قمر و کوکب دیگر بحساب بروج تا

مفاصله بود در جه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد باین طور که دو برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج دیگر کوکب در منتخب چهار گوشه کردن چیزی را

و نظر کردن کوکبی ببرج سوم که ربع فلک ست یکی کوکب دیگر **ترصیع** جواهر نشاندن در چیزی و در سخن بمقابله هر لفظ لفظی دیگر آوردن که قافیه با آن تواند شد و بعضی محققان چنین

نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در زیور و باصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و

ان الفجار لفی جحیم **تردماغ** سرخوش و نیم مست **ترادیف** قرینه یا معنی دو چیز یا بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند **ترف** بالفتح نیز در جزات خشک از مویه چدر یا ان نوشته

کنا نخورشی ست که از عجزات سی بزند **ترفق** بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن **تریاق** بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکبست معروف که چند ادویه با کوفته
و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد **ترغاق** بالضم با بای پارسی و نکاهبان از سراج اللغات و ابن لفظ ترکیست **ترک** بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن
و کردن و دادن و گرفتن مستعمل بمعنی کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب به ترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از
مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب و مگر فارسیان برای معنی خود آهنی و در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند **ترک فلک** ستاره مریخ و بعضی گویند که کنایه
از آفتاب ست **تریاک** صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر را نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی
پادزهر که بعرف شعرا زهر گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقری که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیان ست که شهرت گرفته **ترغاک** بالضم
و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب و این لفظ ترکیست از برهان **ترنگ** بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان **ترنگا ترنگ** آواز تیغ بوقت زدن
بر هم سخت **ترازوی عدل** ترازو که بسنجیدن سر دو پله آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد **ترحال** بالکسر جای معلوم کوچ کردن از لطائف **ترتیل** قرات قرآن بادای مخارج حروف
با آهستگی و آرامیدگی **ترهل** بروزن تحمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن **تراکم** بروزن تفاعل بر هم نشستن و گرد آمدن ابر از کشف
و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه **ترخیم** بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی **ترنم** بضم نون بمعنی سرائیدن و سرود از منتخب **ترشدن** شرمنده
و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات **تردامن** فاسق و فاجر از سراج **ترزبان** ناطق و فصاحت سخن گوینده **ترکی کردن** ظلم و ستم کردن از رشیدی **ترقیدن**
شگافته شدن و ترکیدن مبدل ترکیدنست از جواهر الحروف **ترجمان** بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را با صاحب دیگر زبان
بفهماند و این معرب ترزبانست و ضم جیم از آنست که بای بضم اول است و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال از اسماء آن اخذ کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم
چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج از رساله معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و مکرر بفتح جیم و در صراح بالضم و فتح جیم بمعنی تیلماجی و لفظ ترجان
بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد **ترکمان** بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون ایمان از ترکان پایه کمتر دارند چنین موسوم
شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست **ترقین** بفتح اول و کسر قاف نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب لفظ اعراب کردن و آرایش دادن کتاب و نشان ها کردن
بخط و سیاه کردن و معنی با بوده حساب بخط زائده تا گمان نشود که انجا را برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و صراح **ترآن** بفتحتین گل نسرین از برهان **ترنگبین** بفتحتین و کاف فارسی
و آن دوائی ست شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درختی خارکش خار را سیاشد منجمد میگردد از برهان **تریدن** بفتح کشیدن بضم بمعنی سیدن از برهان **ترکان** بالفتح و کاف عربی
تخت نهان ما از مالم بی بی و بیگم از لطائف **ترک چین** کنایه از آفتاب **ترنجبین** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن چیزی باشد مانند شهد بشیرینی و قوام که
بر خارهای درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شده مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و سامی و بحر الجواهر **ترازوی پولاد سنجان** کنایه از
نیزه و سلاحشوران از سراج **ترخان** بالضم و خای معجمه کسیکه پادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند و نوعی از سبزه که مانند پودینه با نان خورند و قومی
از ترکان جغتائی و رئیس و شریف را نیز گویند و لقب ابو نصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان بمجاز بمعنی خوش حال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود **ترازو و سنگ**
یک سر تیر و نیزه از چیزی گذشتن و ماندن یعنی از آن طرف کمان دار و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان **ترازو و سنگ** آن ترازو که یک پله
آن زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم **تره** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و تخفیف و تشدید را در فارسی بمعنی برگ یعنی نباتی که پخته با او طعام بندند
بهندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز و غیره **ترجمه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب زبانی بزبان دیگر و مأخذ این ترجمان ست که معرب ترزبان باشد و ترجمان بمعنی
کسیکه کلام دو شخص متغایر اللسان بیکدیگر بفهماند چون عربان ترزبان را معرب کرده ترجمان ساختند لیکن از ان مصدر و افعال و اسماء اشتقاق کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم
چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه منتخب و صراح لیکن در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نباید کرد بلکه بروزن دحرجه است

تریاق اربعه از منتخب و کنز گویند [illegible] هندی [illegible] گردن که [illegible] مضموم [illegible] تاف ترقوه بالفتح ثابت میکنند جیم بفتح [illegible] الاملاط [illegible] سوای این بحر الجواهر

[illegible] کاف عربی [illegible] ترکیب [illegible] **ترکیب** بالفتح [illegible] تراشیده بفتح آلتی است آهنی [illegible] **تراشه** [illegible] چهار است [illegible] عقوه [illegible] سوم بیست دانه

[illegible] **ترانه** بالفتح [illegible] **ترنجیده** [illegible] بمعنی [illegible] جهانگیری [illegible] و در رشیدی [illegible] آنچه [illegible]

که این لفظ [illegible] ترنج [illegible] **ترفیه** بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسوده [illegible] منتخب آسایش

دادن و خوشوقت گردانیدن **ترفیه** [illegible] ملفوظ آسودگی [illegible] **ترانه** بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود [illegible]

و کاسقی **تریهی** [illegible] **تریالی** [illegible] بافیون [illegible] عادت دارد و نام شاعری **ترانهای خرانگی** مراد ترانه هاي عمده [illegible]

آنها را یا درشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد [illegible] **تردماغی** حالت عقل و شعور [illegible] معتدل [illegible]

نیز آمده **تراجی** باهم [illegible] **تریاق لائی** [illegible] و منتخب **تراجی** [illegible] بمعنی [illegible] از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن

ترامی بفتح [illegible] **ترخانی** بالضم [illegible] منصب [illegible] سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد

و مجازاً [illegible] **ترکتازی** [illegible] ناگاه تاختن [illegible] غارت [illegible] ترکان بمعنی [illegible] سپاهی [illegible]

نسبت باشد از بهار عجم **تری** [illegible] **ترنوازی** خوشخوانی [illegible] از مصطلحات

از بهار [illegible] **ترمذی** [illegible] حرکات ثلاثه و کسر میم [illegible] منسوب [illegible] لب اللباب سیوطی

فصل تای فوقانی مع زای معجمه **تزویج** جفت کردن [illegible] زن دادن [illegible] منتخب **تزاید** بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن

منتخب **تزاید** بفتح بمعنی [illegible] **تزویر** [illegible] **ترغیع** [illegible] مضموم بمعنی [illegible]

تزییف بر وزن تصریف بمعنی [illegible] از لطائف **تزعیف** [illegible] هلاک [illegible] **تزریق** ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ

نسبت کردن **تزک** [illegible] کاف عربی بمعنی ترتیب و نظام و ضابطه لشکر و مجلس [illegible] لفظ ترکیست [illegible] **توزک** [illegible] مطابق رسم خط ترکی

از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی **تزلزل** [illegible] حرف چهارم زای معجمه مضموم [illegible] **تزلل** [illegible] **تزاحم** بزای معجمه و ضم حای مهمله

بمعنی انبوهی [illegible] انبوه کردن از کنز **تزیین** زینت دادن و آرایش کردن از منتخب **تزریق** بیان بمعنی [illegible] **تزاو** بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی

[illegible] **تزکیه** [illegible] ترکی بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید [illegible] سلطان معز الدین [illegible]

فصل تای فوقانی مع سین مهمله **تسبیح** بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای [illegible] بمعنی [illegible] بعاشقان [illegible] از شرح نصاب و منتخب

و کنز **تسویه البیوت** باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب در بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن نظر

کرده نحوست و سعادت طالع مولود [illegible] **تسبیح** سبحان الله [illegible] خدا را یاد کردن [illegible] منتخب [illegible] رشته کشیده [illegible]

از بهار عجم **تسامح** بضم [illegible] **تسایح** [illegible] **تسافد** بضم فا و دال [illegible] کردن [illegible]

تسدید راست [illegible] **تسوید** [illegible] **تسخیر** رام کردن و فرمانبردار کردن [illegible] **تسطیر** بمعنی نوشتن از منتخب

تستیر پوشیده کردن [illegible] **تسییر** سیر دادن [illegible] **تساکر** بضم کاف [illegible] **تسویس** [illegible] کردن

تسدیس شش گوشه [illegible] اهل تنجیم اگر میان دو ستاره [illegible] برج یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری

[illegible] **تسدیس** [illegible] گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع بود **تستی** بالضم [illegible]

بمعنی گوزبی صدا از مصطلحات **تسلس** بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف **تسلط** بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب شمسی **تسونع** در آب
روان کردن و روان شدن از منتخب و مؤید و کشف **تسویف** تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده امروز و فردا دادن از منتخب مدار و کنز **تسلسل** بهم پیوستن و روان شدن آب از منتخب
و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه بیک وقت بر سبیل توقف که یکی ازان موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری ازانها و همچنین الی غیر النهایت
چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای **تسبیح** سال رشته سالگره از مصطلحات **تسویل** آراستن کاری و سوال کردن و خواستن
بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افترا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز **تسهیل** آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تسهیلیه
است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردنست ببعض حروف چنانچه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را
پا و دامن و غیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در مصرعه مصرعه اول شام میان چمن در آمد نرگس + و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نمایند یعنی لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد
باعتبار معنی معمائی مرکب بر آرند بدو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی فرد چو شود دهوله طرفه ساقی + بود پیوسته رخسار تو باقی + لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار
معنی معمائی مرکب انگاشتند از لفظ با که برای الصاق و صله می آید و از لفظ قی چون خساره لفظ تو را که تای فوقانی باشد با لفظ قی ضم کردند تقی پیدا شد و ترکیب عبارت ازانست
که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عبد المؤمن گوید
کسان را بپیام آن غمزه + صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه + از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده از دامان لعل اتفاقا حرف آخر غمزه که با باشد مراد داشته و دانه کنایه از
نقطه عین غمزه یعنی بغیر نقطه و نفی با عم حاصل شد تبدیل عبارتست ازانکه بعض حروف را از کلمه بحسب صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدل التباسا لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم عوض
بیت بر لب عوض چون بدبان ستی + چشمه خضر شد کناره عوض + چون کنایه لفظ هم رسا که جای حظ است مراد چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بجای عین عوض مال ساز تا
عوض پیدا گردد **تسالم** با هم یکدیگر صلح کردن از منتخب **تسلیم** سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و مبتلا داشتن از کنز **تسنیم** نهریست در بهشت که بالا بغرفها جاریست از منتخب
تساوی الطرفین برابر شدن دو طرف **تسخین** بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی گرمش کرده باکنند از شرح نصاب و از کنز تسویه نیز کردن
و روغن بخور بکسی دادن از منتخب **تسویه** بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز **تسعه** بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروفست و از کنز **تسمیه** بالفتح و میم مکسور نام نهادن
مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز **تسمیه بازی** دغلی و فریب بازی از قمار از مصطلحات و هدایا **تساوی** بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب **تسی** بالضم مراد از سوره گونی از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع شین معجمه

تشبیب بفتح و یای موحده چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب و در حدائق العجم نوشته که تشبیب در لغت
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد **تشعب** شاخ شاخ
و گروه گروه شدن **تشرب** نوشیدن و آشامیدن **تشتت** بفتح اول و تای فوقانی مشدد مضموم و بعده تای فوقانی پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز **تشت** بر وزن هشت
آوند معروف طشت عرب آنست از مؤید **تشبث** بفتح اول و ثانی و تشدید یای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ زدن از کنز و منتخب **تشنج** کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی باز ماند
از برودت خواه از یبوست **تشطیح** بکسر طای مهمله و حای مهمله بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب **تشریح** بکمال وضاحت بیان کردن و آشکارا
کردن و در اصطلاح اطبا بیان کردن حقائق و اشکال اعضای درونی و بیرونی و شمار استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضو و بیان رگها و عصبها **تشدید** استوار کردن و سختی نمودن از منتخب و تشدد
سختی کردن **تشهد** بر وزن تولد کلمه شهادت خواندن و اشهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب **تشاهد** بفتح اول و ضم ها با هم گواهی دادن با هم حاضر شدن و ملاقات **تشیید** بر آوردن بنا
و اندایدن دیوار با آهک گچ و جز آن و مجازا بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب و غیر آن **تشحید** بجای معجمه و دال معجمه تیز کردن کارد و شمشیر از کنز و منتخب **تشهیر** شهره و رسوائی
کسی را چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر گردانیدن **تشمیر** دامن بر میان زدن و مجازا بمعنی پیش دستی و چالاکی از منتخب **تشویر** اشارت کردن و خجلت و شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی
شرمساری و اشاره کردن و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن و در کتابی نوشته که عرق کردن از خجالت و اشارت کردن **تشتر** بضم تای اول و فتح

تای دوم نام شهری از فربل تش بالکسر مصحف تیشه تشویش پریشان کردن از منتخب تشخیص معین کردن چیزی بمعنی اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود تشخص تعین یافتن و معین

گردیدن تشنیع زشت گفتن عیب کسی و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ

برداشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و بردن بمعنی رفتن بلفظ بردن و ارزانی کردن

و فرمودن مستعمل از بهار عجم تشویق بآرزو در آوردن کسی را از منتخب تشوق آرزومند شدن از منتخب تشکک در شک افتادن تشکیک در شک افکندن کسی را

از تاج و منتخب و کنز تشابک بضم بای موحده با هم در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آمدن و بهم گرفتن انگشتان و غیر آن و بمعنی انبوه و انبوه شدن چیزها مستعمل تشبیک

در هم گرفتن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آمدن تشکیل صورت دادن و شکل نشاندن چیزی را از منتخب تشکل بر وزن توکل صورت گرفتن چیزی از منتخب تشمیم بوئیدن

تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکی را تشرین اول گویند و آنرا اسفندی تقریبا کاتک گویند و دیگری را تشرین آخر نامند و آنرا اسفندی تقریبا اگهن خوانند از شرح

نصاب تشت و خایه نام بازی که در بیضه مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دو پاره ببندند و در تشت گذاشته در آفتاب نهند آن بیضه بهوا می آید و بعضی گویند که سیماب

پر کنند و بر آتش نهند از برهان تشمه بر وزن ابشه بمعنی روغن که بدان و عن چراغ اندازند از برهان تشویه بر وزن تصفیه بریان کردن از کنز تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله تصویب راست و درست داشتن و راستی بعمل آوردن از منتخب تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله در کاری

بخوبی نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و اصل از پی تلاش و تفحص و جستجو است تصافح بضم فا و حای مهمله دست بکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه

است تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجهات سیاه گرفتن تصعید بر آمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و هوسان اجزای لطیف بعض ادویه

بتابید آتش از میان دیگ و غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند تصاعد بالا بر آمدن بر جای بلند تصید بدو یای تحتانی

صید کردن تصور در دل نقش صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمر و بکر و تصور غلام زید تصویر بمعنی صورت

کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعملست از کشف تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب تصویریه ارب که از سنگ و آهن و غیره باشد و در مذهب شیعه

شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات تصنع بزور خوش نمودن از خود و آراستن تن و حسن چند از منتخب بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل تصدیع درد سر

دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل تصلف بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز تصاریف گردانیدنها و گشتنها و برگشتنها تصوف پشمینه پوشیدن مأخوذ از صوف

بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان مقامات که صوف می پوشیدند لهذا صاحبان احوال

افضل السلام را صوفی نامیدند و میتواند که تصوف مأخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و سو گردانیدن است چون اهلان حق از ما سوی الله یکسو میشوند و رو بیاد حق می آرند لهذا

تصوف گفتند و جه آخر در کشف نیز مسطور است تصنیف صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و گوید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف

نوع نوع گرفتن و جمع کردن مأخوذ از صنف که بالکسر است تصحیف خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن نقاط حروف و اثبات معما کردن از شرح گلستان و بعضی چنین تصریح کرده

که تصحیف باصطلاح معما لفظی را بغیر تعقیه یا آوردن نقطه یا نقل نقطه لفظی دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغییر نقاط توشه گردانند تصفیق حرف حرف فابر زدن و آواز در ظرف دیگر از صراح و منتخب

تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست تصادق بایکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب

تصادم بهم در افتادن و به بعضی دیگا گویند و گاهی مراد از آن بوزه باشد تصمیم خالص کردن و استوار کردن از منتخب تصنیف نهادن بمعنی پنهان کردن از شرح قصاید خاقانی

تصدیعه زیادت با در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیع است بدون ها از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای مره و اراده نمودن معنی

درد سر دادن یکبار تکلیف دادن استعمال نمایند درست باشد و این مستفاد است از فصول اکبری تصفیه صاف کردن و پاک نمودن تصدی بر وزن تسلی پیش آمدن از منتخب

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه تضعیف بیوت شطرنج دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد و مسئله

که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم پس مراتب اعداد این است اکائی دهی صدی هزاری ده هزاری لکهی ده لکهی کروری ده کروری اربی ده اربی کهربی ده کهربی نیلی ده نیلی پدمی ده پدمی سنکهی ده سنکهی مها سنکهی پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این است نود و دو سنکه بیست و سه پدم سی و هفت نیل بیست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکه هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمیع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم این است یک مها سنکه هشتاد و چهار سنکه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون این همه برنج را وزن کرده منهای پخته ساختیم این شد هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج و بدانکه در وزن هر من چهل آثار پخته و هر آثار بوزن هشتاد روپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت میشود و روپیه یک من پخته سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور بیست لکه هشتاد هزار و صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند در دو هزار صد و بیست و هفت سال پنج ماه نه روز وزن کرده شود چهار هزار چهار صد و ده من آثار ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب **تضاد** مشدد دال مهمله با همدیگر ضد بودن با همدیگر دشمنی کردن از کنز **تضجر** بر وزن تحیر و حرف سوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب **تضییع** بدو یای تحتانی بر وزن ترجیع بمعنی ضایع کردن **تضرع** زاری کردن از منتخب و کنز **تضعیف** دو چند گردانیدن از منتخب **تضایق** بر همدیگر تنگ شدن و در یک جا گنجیدن از منتخب **تضرم** بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده مفتوح صیغه امر بمعنی آتش برافروز از باب تفعل **تضمین** پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود چیزی را در میان نهادن از منتخب

فصل تای فوقانی مع طای مهمله **تطییب** بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبو دار کردن و خوشبو دار شدن **تطییب** بر وزن تفعیل بیک یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز **تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد در راه کردن و راه یافتن شکسته شدن از منتخب غیر آن **تطاول** بضم واو گردنکشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مجازاً بمعنی ظلم مستعمل میشود در خیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی **تطویل** دراز کردن **تطفیه** بر وزن تصفیه میرانیدن و سرد کردن آتش

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه **تظاهر** باهم پشتی دادن و مددگاری کردن **تظلیل** سایه انداختن و سایه آراستن از منتخب و غیر آن **تظلم** فریاد کردن و نالیدن بیداد کسی از منتخب و کنز

فصل تای فوقانی مع عین مهمله **تعدا** بفتح اول و ثانی و تشدید دال بمعنی ظلم در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی ست مگر فارسیان تصرف نموده اکثر یای الفاظ این زبان بعد از قاعدهٔ عربی با الف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این نوعی از تفریس است **تعالی** بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم ست از باب تفاعل که اکثر اسم الهی بالحال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی برترست **تعصب** بضم صاد مهمله مشدد و بای موحده حمایت کردن و یاری دادن و سختی کردن و خویشاوندی کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب **تعاقب** در پس گریخته دویدن **تعضب** بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب **تعیینات** بعد عین دو یای تحتانی بر وزن تحقیقات جمع تعیین فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و این مجازست از عجم **تعزیت** بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب **تعنت** بر وزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب کنز و خیابان **تعداد** بالفتح شمار کردن و همچنین تذکار و تکرار بفتح و هیچ مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو کلمه تبیان و تلقاء **تعقید** پوشیده سخن گفتن چنانکه زبان نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست کلامیکه غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنابر ذکر لوازم بعیده بعلت وسائط کثیره باوصف انتفاء قرائن و لفظی آنست کلامی که دلالت نکند بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت ست و بعضی نوشته که لفظی

عیب است و معنوی هم مثال تعقید لفظی مصرعه چون برانی سیکنم افغان و وای از زبر و بم مثال تعقید معنوی بیت از ان سو هزار وازین سو هزار بهم با نموده گشته ده صد هزار
تعدید شمار کردن تعند عناد کردن و ستیزه کردن تعهد سرانجام کار کسی به عهده گرفتن و ضامنی کردن از کنز تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از شمسی و کنز تعود بر وزن تفعل
عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعویذ پناه دادن و به پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اعداد و اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند جهت پناه دادن از بلیات
تعزیر اول زای معجمه و ثانی رای مهمله کمتر از حد زدن و اقل مرتبه آن هیچ دره است و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز
تعسر دشوار از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعییر بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن
و راندن و رفتن و دادن مستعمل از بهار عجم تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح تعریس بسین مهمله آخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف تعیش بر وزن تصرف
اسباب معیشت ساختن از منتخب تعطش بر وزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش بر تخت یا کوشک بردن و سرد اشتن و دهن باز کردن خر از لطائف تعریض بکنایه
سخن گفتن و پیش آمدن از منتخب تعرض پیش آمدن کسی را از منتخب و بچیزی پرداختن از کنز تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن از منتخب تعفف پرهیزگاری
پارسایی از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن و کلام و قدرو تعاطف با هم مهربانی کردن تعنف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرف بر وزن تکلف بمعنی
شناختن تعویق باز داشتن و در بند کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و در درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن است تعلیق آویختن
چیزی را از منتخب تعمیق دور اندیشیدن در کاری و غور کردن مغاک کردن از منتخب و غیره تعمق غور کردن و بکنه چیزی رسیدن از منتخب تعانق بغلگیر شدن تعدیل برابر کردن چیزی را
بچیزی و راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مضموم است تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطل بیکار ماندن تعلل علت انگیختن و سبب
پرسیدن و بمعنی تاخیر و بهانه جوئی از ان مراد باشد از کنز و در کتابی نوشته که تعلل حجت انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود
و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقل فکر نمودن در کاری تعال بالفتح بمعنی بیا از لطائف تعمیل عمل دادن از صراح تعمیم عام و شامل گردانیدن چیزی را از منتخب
تعلیم کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند جامی گوید بیت گر وی از دیدگر داگر دیوسف * پی تعلیم دین شاگرد یوسف * بلفظ فرمودن و گفتن و دادن
و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلم بفتح اول و تای ثانی و لام مشدد مضموم از کنعی آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح درین صورت صیغه امر است بمعنی بیاموز
تفعل تعتم حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم آن درنگ و تاخیر کردن از صراح تعقسم بسین مهمله طمع داشتن تعشم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن تعیین بر وزن تحقیق
بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص گردانیدن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد تعدیل ارکان باصطلاح فقه باطمینان
راست و درست ادا کردن رکوع و سجود و غیره تعفن بضم فای مشدده گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی تعاون بضم واو با هم مددگاری یکدیگر کردن
تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد تعبیه در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را و در
خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدری غریب باشد تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را
و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز است از منتخب و کنز تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد

فصل تا مع قافی مع غین معجمه تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تکسیر
نه بر وزن تفعیل مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفریس است و بلفظ دادن و کردن مستعمل از شرح هدایت و بهار عجم تغار بالفتح بمعنی طشت گلی
از برهان تغلیس بالکسر یای معروف و سین مهمله نام شهر که دار الملک ارمن است از شرح سکندرنامه خان آرزو و در رساله معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تبلیس شده تغلق بضم
اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته شده و نام پادشاهی تغافل بلفظ داشتن و کردن و ورزیدن مستعملست از بهار عجم تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و به زیان یکدیگر را
فریفتن و گاهی تحریک نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس هم آمده از منتخب و خیابان تغذیه خورش دادن و پروردن از منتخب

تغایی بالفتح ترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شده تغشی بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن ++

فصل تای فوقانی مع فا

تفت بالفتح گرم و سوخته و غضبناک مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائی از مضافات یزد و سبدیکه برای نهادن گل و میوه زنار مصطلح
سراج و لغت بابا تفاوت بسه حرکات واو درست باشد مگر بضمه افصح است بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و سراج و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص بهمین لفظ است تفتت
بر وزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز تفث بفتحتین و ثای مثلثه برون ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن و سدوز ناکه حج و رمی
و نحر و غیره از سراج و منتخب و کنز تفرج بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و
تماشا از منتخب و لطائف و مدار و خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن است و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن غم و
ملال است تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروف است تفضیح نضیحت و رسوا کردن تفسیح حرف سیوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز تفقد
بالتشدید و را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب بستر سا تفرید یگانه کردن
و تنها ماندن از منتخب تفنید حرف سوم نون است بمعنی ناکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب تفرز گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری تفرس دریافتن چیزی را
در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز تفلیس بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر کردار الملک ارمن است تفتیش بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بغایت گرمی تفتیش کاویدن و کندیدن
و جستجو کردن از منتخب تفحص کاویدن از منتخب تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود بکسی یا بخدا تفریط کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب تفسطط احمق شدن
و هذیان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف تفجع دردمند شدن از منتخب تفزیع حرف سوم زای معجمه ترسانیدن تفلسف بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی
حکمت تف بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل تفوق برتری
نمودن از منتخب و کنز تفاریق بالفتح جدا نمودن نهادن تفرقه کردن نهاد و این جمع تفریق است تفتیق پاره کردن و کشادن از لطائف و منتخب تفک و تفنگ بمعنی بندوق
لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ است و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل مخفف توپ است و نگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و بونیگ بلفظ انداختن
و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل است بلفظ گذاشتن از بهار عجم تفاصیل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تفاضل از همدیگر افزون آمدن تفول بفتح اول و ثانی و تشدید
و ضم همزه که بصورت واو است فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب و غیره تفرق اتصال باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت تفخیم بخای معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف
تفحیم بحای مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطائف تفنن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن تفسیدن بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا
تفسان بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری تفتان حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمی از نان که آنرا بهندی پراٹها گویند از مصطلحات و غیره
تفو بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف تفته بالفتح سخت گرم شده از سرد و برهان تفتیده آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد تفرقه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف
و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند غلط است بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز تفه بفتح اول و کسر فا و سکون ها ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو
شروح نصاب و سروری تفکه بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و ها ملفوظ میوه خوردن تفسیده بالفتح و سین مهمله ابتدا گرم شده از برهان تفصی العباد مهمله بر وزن تمنی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن

فصل تای فوقانی مع قاف

تقا بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب تقلیب برگردانیدن و باز گونه کردن و بدل کردن حرفی را بحرفی تقالیب
باز گونه گشتنها و انقلابات و گردشهای زمانه تقلب بسیار گردیدن و گردش تقریب نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد
تقیید بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب تقید بضم یای تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یای تحتانی خوانند خطاست تقلد بضم
لام مشدد بر گردن نهادن بر خود کاری گرفتن و پیروی و تعهد تقاعد بضم عین مهمله از کردن کار بازنشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز تقلید گردن بند در گردن انداختن
و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن نهادن کاری گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسی بی دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد تقذر بضم ذال معجمه مشدد

پلید داشتن از لطائف **تقتیر** بحرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقهٔ عیال **تقصیر** کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و باور آوردن از منتخب و بهار عجم **تقرر** قرار گرفتن از منتخب **تقشیر** پوست دور کردن از چوب و میوه و غیره **تقاطر** پیاپی قطره چکیدن از منتخب **تقدیس** پاک کردن و پاک شدن از منتخب و بکسر **تقدیس** پالیزه کردن و پاکی منسوب کردن از صراح **تقطیع** لباس بیچ آرایش و آرایش لباس **تقدمة الجیش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی لشکر از شمسی اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن اما در اینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل **تقلص** برجستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب در هم کشیده شدن از کنز **تقریع** بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو بپهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح **تقاطع** با هم قطع نمودن یکدیگر را **تقدم بالشرف** تقدم پیش بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیت چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم بحیثیتی که محتاج باشد الیه متأخر و متأخر محتاج به متقدم علت تامه نباشد برای متأخر چنانچه تقدم واحد بر اثنین **تقشف** بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب عمدة الامراض **تقماق** بالضم میخ کوب که بعضی مردمان هند آنرا مینچو گویند از مصطلحات و لغات ترکی **تقبیل** بوسیدن و چیزی را بوسه دادن از کنز **تقبل** بفتحتین و تشدید بای موحدهٔ مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب **تقاتل** یکدیگر را کشتن **تقلیل** کم کردن و اندک نمودن **تقلقل** بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح **تقویم** قیمت کردن و درست نمودن و حساب یکسالهٔ منجمان و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و چند شروح **تقسیم** بخش کردن و پراگنده کردن و شکافتن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعی چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد **تقدم** بضم دال مشدده پیش شدن و بفتح دال مشدده صیغهٔ امر است از همین باب بمعنی پیش شو **تقدمه** بر وزن تکمله و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و بکسر دال بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل میشود و باصطلاح هندی پیش از کار بکار گرد نهند و در فارسی پیشیدا گویند از مصطلحات و بهار عجم **تقضی** بقاف و ضاد معجمه بر وزن ترقی با آخر آمدن مدت از کنز **تقی** بتشدید تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب مولانا یوسف **تقوی** بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهی بکسر او نیز مستعمل دیده شد و اینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب **تقاوی** قوت دادن و باصطلاح عمال زر یکه بمزارعان نادار دهند برای درستی کار زراعت

فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک و تا بمعنی دویدن بپای خود و دوانیدن اسپ **تگ** بمعنی دویدن بپای خود و تا مخفف تار است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج **تکرج** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدده و جیم متغیر شدن لون و بوی و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که معرب کره است و کره بفتحتین و کاف عربی سبزی یا مثل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر نان و غیره پیدا آید سبزی و بهندی پهپوندی گویند **تکاثر** بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیار افزونی مستعمل **تکثیر** بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که با هم برابر باشند چنانچه هفت را در هفت ضرب کردن **تکثر** بسیار شدن از منتخب **تکسیر** بسیار شکستن چیزی و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد **تکسر** شکسته شدن از منتخب **تکرر** و **تکرار** هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بار بار آمدن چیزی از منتخب **تکفیر** کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روا نیست و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب **تکاور** بفتح اول و کاف تازی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این کیست از تک که بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغهٔ امر است از آوردن بمعنی **تکمش** بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از زبان و در مدار گمبر **تکرع** بر او صبر مهلتین بر وزن تحمل بمعنی وضو کردن و این ماخوذ از کراع است که بمعنی پاچه باشد چون در وضو دست و پای شویند لهذا تکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بره وانع **تکلف** بر خود رنج نهادن و بر خود چیزی نمودن که آن عادت نباشد از منتخب **تکلیف** کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که بدان از طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و بلفظ کردن مستعمل است

تکلیفات شرعیه بنا بر مشهور از قسم پیشین ست **تکیف** بروزن تصریف چگونگی دانستن **تکاثف** بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از منتخب **تکثیف** سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح **تک** بالفتح و کاف فارسی بمعنی دویدن و تک و پو و ترک و جستجو و بمعنی بن نیز و بمعنی عمق و چاه و بدین لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تک بکاف فارسی صحیح است و در بهار عجم سروری و برهان بکاف عربی نوشته اند خطاست **تگرگ** بفتح اول و ثانی هر دو کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اولا گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده **تکاسل** خود را کاهل و سست نمودن از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تحمل** ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم ست مصدر بمعنی بخشیدن **تکلم** بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام ست مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و امثال آن **تکون** بالفتح که بمعنی بودن **تکون** بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تکلین** بکسر تین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پیر سلطان محمود بود و در لطائف **تگین** بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش و مومن خدا **تکفین** کفن پوشانیدن مرده **آگانیدن** بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف همایم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ این لغت ترکی ست و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که نمدزین گویند و ریش که باختلاط سبل در بار نشده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین و ریش که سبلت اضافه کرده و در ابیات آمده **تکاپو** بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آنرا گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند و در هندوستان مشهور ست غلط است نیست **تکیه** لفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان درویشان فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالتحریک چیزی بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاء بروزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجاز است با لفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکلة** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح نصاب و کنز **تکافی** برابر شدن باهم از منتخب **تگامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب ست از تگ و مشی و الف برای اتصال است چنانکه در تکاپو و دوادو و پس معنی تگامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تگ بمعنی عقب و پس نیز می آید بصورت الف بسبب اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن

فصل تای فوقانی مع لام **تلالا** بفتح عربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید **تلقاء** بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب **تلا** بکسر بمعنی ذهب که فارسیان عربی دان بطلا نوشته اند از عالم طبیدن از سراج اللغات **تلب** بالضم گرده و طایفه از لغات **تلهب** بضم ها مشدد شعله زن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش **تلهیب** گردانیدن و لقب دادن **تلخ کمیت** کمیتی که رنگش مائل بسیاهی باشد **تلاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از برهان **تلهج** بروزن تموج شیفتگی موصول از منتخب **تلمیح** بجای ملیه نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلویح** بجای مهمله اشارت کردن و نمایان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز **تلخ** بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروف ست بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می آید و نام جائی که هوایش شدید البرودت ست **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ ست که بفتح باشد از منتخب مدار **تلامیذ** بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ ست **تلمذ** بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید **تلمذ** بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن **تلبیس** جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکه از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد **تلاش** بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاختن بروزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این محض غلط و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی ست چراکه لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن و پاک

وصاف کردن و نام کتابی در علم معانی از منتخب و شمس و بعضی **تلمع** بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن و ضائع شدن

و تباه مستعمل **تلفیف** در هم پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد و مضموم زود فراگرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** بهر دو فا نیک در پیچیده

و این جمع تلفیف ست **تلهف** بر وزن تکاف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار **تلک**

بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا

تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک آنست و بکسر تین بمعنی زدن انگشت بر دف دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات لب انگشت نواختن دف و دائره و مرادف کوک نیز آمده

و با دال مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز

و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهراً در صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول کوهها و پشتها **تلثیم** بثای مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیزی را از

منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست **تلثم** بثای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** باهم دیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب کسانیکه تلاطم را

بدو طای مهمله نویسند خطاست **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و اکثر و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی

و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و نمودن و دادن و داشتن و دادن مستعمل **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بضم واو مشدد

رنگارنگ شدن از منتخب **تلخ حرفان** کافرستان **تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی پس و بچه شتر که

در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا

گویند **تلنگ دائره** دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لولیان بیاران نوائی دارند که در محفل مجلس خوشخوان چون آن مغنی شود گویند که تلنگ دائره

بدر کردیم از مصطلحات **تلتم و تپیاله** هر دو نام جائی و جالی بر بان پهره آشیمی **تلبیه** بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان **تلواسه** **تلوشه** بالفتح و حرف ثالث مفتوح

بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام زیرا که لطلا شهرت دارد و لابد معنی تلخ است از رسید و **تله** بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی لوحه

از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید

و تخفیف حلقه های موی دام است که بدان طیور را شکار کنند **تلپت** و **تلپته** بالفتح نام پرگنه شش کروه از دهلی **تلافی** دریافتن و بدست آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را

دیدن و باهم ملاقات کردن از صراح **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسرتین و کاف فارسی و نزد بعضی بفتح نواختن دف و دائره بسر انگشت و بمعنی کوهی

و در دستور نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح **تلاشی** مصدر ست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لا از کنز **تلقی** بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از ملا

فصل تا فوقانی مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت **تماشا** لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان

در قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت بایکدیگر پیاده رفتن ست چون اکثر برای

تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده و این بطریق ذکر ملزوم و اراده لازم منسوب داشته اند و تماشا بلفظ کردن مستعملست و با دیدن دیده شده

اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که در وی بتعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت دهیان یا در بهار عجم نوشته

که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست **تمنا** آرزو کردن در اصل آخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از

تعریب ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و پختن و بستن مستعملست **تمغا** بالفتح و غین معجمه بترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ وغیره نهند و باج که از

از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط ست از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر در بارها و بلاد و معابر بگیرند از تجار گیرند و بمعنی مهر

بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکر بستن نیز **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ

از منتخب تمشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بروزن تفعیل گویند غلط است چرا که درین حال یای تحتانی زائد میگردد و حال آنکه اصلیست **تمویهات** بفتح اول و سکون
سیم و کسر واو زر اندود گیهاو کنایه از سخنهای تملق و فریب **تموج** موج شدن آب **تملیح** نمک در چیزی کردن و آوردن شئی ملیح از منتخب **تمساح** بالکسر سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ
که جانوریست آبی است از منتخب و لطائف **تماسیح** نهنگان این جمع تمساح است که بمعنی نهنگ باشد **تمدیح** مدح کردن **تمریخ** بجای معجمه روغن باندن آن بر بدن لیسیدن از منتخب
تماسخ بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب **تمجید** ببزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب **تمهید** گستردن
و هموار و نیکو کردن کار از منتخب **تمرد** سرکشی کردن از منتخب و شمسی کنز **تمر** بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام زن اعرابی از لطائف در فارسی بفتح اول و سکون ثانی نام بیماری که در چشم
پیدا شود و بکسر اول و ضم سیم بزبان ترکی آهن را گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که مردم ناف و اهند آنرا تیمور خوانند بروزن تیون در رسم الخط ترکی هاهلید ان نند
که ضمه با لصورت واو و فتحه بالصورت الف و کسره بالصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد **تمام عیار** کامل عیار و خالص از بهار عجم
تموز بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریبا باماه ساون باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازا بمعنی شدت موسم گرما مستعمل است
در بیان و سراج و خیابان **تمییز** ندو بای تحتانی بروزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را بنابر تخفیف حذف کنند و تمیز بروزن عزیز منتخب **تمسح** ازجامع
و غیر آن **تمارض** خود را بیمار نمودن بیمرض و خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب **تمتع** برخورداری یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن
و بردن و برداشتن مستعملست **تمسک** چنگ زدن در چیزی از منتخب **تماسک** باهم چنگ زدن و خویشتن را نگاهداشتن و مجازا بمعنی صبر و تحمل وقار آمده **تملک** مالک شدن
تملیک مالک گردانیدن کسی را بمالی و یا چیزی از منتخب و کنز **تمالک** بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعملست از منتخب
و غیر آن **تمثال** بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازا بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آمده از کشف و منتخب **تماثیل** حرف چهارم تای مثلثه لقا و بروا اصنام بمعنی فرمانهای
پادشاهی نیز آمده از شمسی **تمحل** بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدد بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز **تمول** مالدار شدن و دولتمندی از منتخب و کنز **تمهل** درنگ کردن
از منتخب و کنز و صراح **تململ** بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بیقراری و بی آرامی و بمعنی حالتیکه در میان خواب و بیداری باشد **تمام** درست و کافی و کامل از منتخب **تمتام**
بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح **تم** بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود مانند پرده و مجازا بمعنی تاریکی و سیاهی
آید **تمم** صیغه امر است بمعنی تمام کن **تمرستان** بفتحتین بمعنی باغ خرما **تمکین** جای دادن و پابرجای کردن و بمعنی قدر و قع از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان **تمکین**
کردن و **تمکین دادن** مع و وقع گذاشتن از مصطلحات **تمکن** جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز **تمن** بضم اول و فتح میم ده هزار کس از شمسی و در ترکی عبارت
از بیست روپیه **تمدن** بروزن تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه **تمرن** بروزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یکی از منتخب **تمیمه** بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند **تمائم** جمع آن از منتخب و صراح **تمویه** بالفتح و در آخر هاء ملفوظ
بروزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف **تمنی** آرزو کردن از منتخب **تمغاچی** کسیکه از جانب کوتوال از جانب محصل
محصول و باج آن گیرد **تمطی** بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد مکسور بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند **تماد هی** بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تای فوقانی مع نون

تنهل بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات **تنگلوشا** بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانه در میان آن
و شرح الشعرا و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب تنک تصنیف اوست **تنگتاب** کم طاقت از بهار عجم **تناسب** بهم مناسبت داشتن
تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر
صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسوخ است آن تو انعامه نفیس آنرا بر هبه گویند و مجازا بمعنی تحفه و نفیس و عجب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق است و تنسوق معرب تنسیخ
بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بمعنی مخلوط اللفظ و آن قسمی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند

چون جامهٔ مذکور از تحفهای هندوستانست بمجاز هر تحفهٔ نفیس را گفته اند **تنعمات** عیش و عشرتها **تنزهات** بر فتن تکلفات بی عیبیا و خوبیها و سیر باغ و بوستان از
منتخب و غیر آن **تنقیح** پاک صاف کردن چیزیرا از زوائد و عیوب خالص کردن از صراح و منتخب و کنز **تنحنح** بفتح اول و ثانی و سکون حای مهمله و ضم نون دوم گلو صاف
کردن از صراح **تناسخ** بمعنی زایل شدن و زایل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب **تنومند** بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب
قوت چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه بر و مند **تناد** با هم ندا دادن یکدیگر را
و یوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف **تنفیذ** بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب **تندر** بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج
و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته **تناور** بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست از تن و
لفظ آور که کلمهٔ نسبتست **تنگار** بالفتح و کاف فارسی دوای کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی **تنذیر** حرف سوم
ذال معجمه بمعنی ترسانیدن **تنگ شکر** فنی ست از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر سینهٔ او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات **تنافر** نفرت نمودن
از یکدیگر ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ آنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه عمارت تو و از خصوصاً که یکبار
دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ که ابه توجه تجارت میکنی **تنویر** روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل **تقشیر** پاکیزه کردن **تنور** لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب
از سراج **تنکبار** بالفتح جائیکه در آن سرب از معدن پیدا شد از برهان **تنگوز** بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قیل از آن او غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی
تنافس با هم نفس زدن و فخر کردن **تنقیش** نقش کردن **تنگ عیش** مفلس و بد مند **تنقیص** نقصان کردن **تنصیص** بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب **تناقض**
ضد همدیگر شدن از منتخب **تنشیط** بنشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز **تنوع** گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شمسی **تنازع** با هم خصومت کردن از منتخب و تنازع
با هم دو فعل با اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیداً یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد
و دیگری مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند در صورت موافق اسم ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر
کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیداً و ضرباني و اکرمت الزیدین اگرچه در صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائزست
و اگر اول مفعول خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت و اکرمت زیداً یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را اما اضمار قبل الذکر لازم نیاید
در مفعول و کسائی خلاف بصریین اختیار فاعل فعل اول را انداز دو مجوز اضمار قبل الذکر نیست بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت تنازع هر دو فعل در طلب فاعل حذف
فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست فمختار کوفیین اعمال فعل اولست بجهت سبقت آن ففط **تنصیف** نیم کردن چیزیرا و از نیم **تضعیف** نصف کردن از کنز **تنسیق** نظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز
و صراح **تنمیق** نوشتن از کشف و کنز **تنبک** بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره کوچک از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که بعرف هندوستان
آنرا طبله گویند نیز آمده **تنسک** بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف **تنین فلک** بالکسر اشارتست بعقدهٔ راس و ذنب که محل تقاطع حمایل
قمرست یا مائل و بمعنی کهکشان نیز از برهان **تنک** بفتحتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بهار عجم و **تنگ** بفتح اول و کاف فارسی
خروار یعنی بار بکه خر آن را بردو تواز که بدان زین اسب مضبوط کنند و کار نامه نقاشان و نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک و بالضم کوزه که شکمش کلان و
گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و مؤید **تنزیل** بکسر زای معجمه بمعنی فرو فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک
از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن **تناول** بضم واو فرا گرفتن و بر داشتن از کنز و مجازاً بمعنی خوردن **تمل تنبول** بوزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ هندی کتابیست
تنگ سال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم **تنبل** بالفتح و حرف سوم مضموم بمعنی آدم فربه و جاهل و کاهل و بیکار و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی
و سراج **تناسل** از هم زائیدن از کنز **تنعم** ناز و نعمت پروردن شدن از منتخب **تنجیم** ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن

تنسم بروزن تکلم نفس زدن و دم بجا کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از سراج وغیره تنعیم بعین مهمله نام موضعی ست بفاصله سه کروه از مکه بجانب شمالی مناسک عمره در آنجا
بسر می آید وحج با تمام میرسد تنظیم جواهر در رشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امور و آراستن شهر و دیار وغیره تنگ چشم بخیل و ممسک و نو دولت و صفت معشوق آید چرا که بسوی کسی
نمی بیند از بهار عجم تنگ تعلیم بالضم لنگی ست که بوقت تعلیم ورزش کشتی بر لنگ زند و این رسم ولایت ست از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشیدی و برهان
و کشف تنبان بالضم شلوار و پاجامه ترکیبست از برهان و لغات ترکی تنیده ریسمان چیزیست که بهندی آنرا انبا گویند تن بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه
از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کنایه از گرفتن از بهار شریعت و مصطلحات تنین بالکسر نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز
تنائین بالفتح بمعنی اژدهاها و این جمع تنین ست تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بگرد چیزی گردیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم
و شروع تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از سراج تنگ ترکان نام موضعیست از برهان تنباکو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان بلفظ نوشیدن محض خطاست
از بهار عجم تنذرو بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک و صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً در عرف بمعنی بند و قید کردن کوتاه اندیشان تنبه بروزن
توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بروزن تشرف دور شدن از عیب از سراج و سبزه و عمارات و مجازاً بمعنی خوشی و
از منتخب وغیره تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی منقل نیز
نوشته اند تنه بالفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی الم و مطلع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بالضمتین ست تنکه بالفتح و کاف عربی
بمعنی زر سرخ رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این معرب تنگه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم تنخواه
بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز تنمیه بروزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز تن آسانی
راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و در
کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیای فانی بسنده نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این
لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندر نامه از خان آرزو تنگ ورزی بفتح اول و سکون
نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و در اغلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی دو مس دو چیز یا بیشتر که محل وصل آنها
بغور معلوم شود تنگ صلکی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و صلابت کم دارد بعضی
چیزها از رقت خود یا از سنگینی خود آنرا شکسته میریزند از چراغ هدایت وغیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون غنی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای معروف
و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان و غلط تندرای بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان تصرف نموده بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه توتیا بالضم بمعنی سرمه و بطای
خطاست از سراج و منتخب توا بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند همچنین بجز ابرو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح اول و سوم و بای
بمعنی خر کره یعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب توریب بالفتح بروزن توفیق کجی و کج نمودن پلو ریب گرفتن توپ بواو مجهول
و بای فارسی در ترکی بمعنی برج ست از لغات ترکی توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن پیلی از پی شدن از منتخب و در کنز
والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و ذمه داری و پشت برگردانیدن چیزی را بآنچه خریده باشد بکسی فروختن توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرد و لهذا مولانا نوشته توریت
بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح بالفتح و کسر ضاد معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست از اصول فقه از منتخب و مدار توشیح حمایل کردن انداختن و آرایش دادن

توام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد از این رباعی رباعی من بر دهنت بموی بستم دل تنگ حاصل زلبت نیست برون از نیرنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز دایم سر آشتی و داری سر جنگ چون حرفهای اول مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود توبیخ ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز تومی شاخ نیست انگشتی که درست در آن در دوستان با پای میان آن دو دان حریف اندر خته بزور کنند هر تومی بمعنی انهر و نشت و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات و بهار عجم توکید بالفتح استوار کردن از شمسی کنز تولد زائیده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم تولید زایانیدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از چیزی انجا هیئت و تاثیر نیز مستعمل میشود توقد بضم قاف مشتعل و افروخته شدن آتش توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله با هم یکجا فرود آمدن از منتخب کنز و باصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از مطلع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه برچ بردن که کسی گناه بستن توفیر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز و در عرف الحجه در اجاره خانه بر دارند توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب تور بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست و نیز نام ولایت توران ست و بمعنی پهلوان و بهادر و نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی سم و زهر که از لغات تلبیا و ترکی از رشیدی و تور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر صفحه سوار کرده الس و مکیات اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بعربی تور بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت ست که مرکب از توان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت بمعنی مالدار مجازست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان تواتر پی در پی شدن ماخوذ از وتر که بمعنی تنها و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیر آن توز بالضم بواو مجهول و زای معجمه صیغه امرست بمعنی اندوز در ترکیب اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و کشنده و نام پوست درختیست مثل توجی بر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که توز را اسفندیار هوج تیر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی ست از کتان توش بواو مجهول و زای معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی توش توانائی جسم و بدن توسط میانه روی و اعتدال از شمسی و واسطه کردن توقیع بضم قاف مشدد مردم از پی اتفاق بکسر و بالفتح قاف خواستند تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن متم از پی اتفاق بکسر ضاد خوانند توزیع بر وزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز توقیع نشان کردن نامه بنامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بمهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید تودیع وداع کردن و بسپردن و رخصت کردن توزیع بحرف سوم زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف تولع بر وزن تملق بمعنی حرص کردن و هوسناکی توسع فراخی کردن و فراخ بودن از صراح تورع پرهیزگاری از معصوم پرهیزگاری توسیع فراخ کردن از منتخب توجیح پیدا شدن توتیغ بواو مجهول و ضم میم بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج توفیق در لغت چیزی را بچیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در هم رسیدن اسباب امور خیر باشد نا امور شر توافق با هم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و صراح یکی شدن و هم پشتی کردن توثیق بر وزن توفیق حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز توقان آرزومندی و غلبه شهوت از منتخب توزک بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار توشک بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین تورگ بضمتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن خرفه معروف است از بهار عجم و رشیدی و در برهان بر وزن کوچک توکل بحذا سپردن دل از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن توغل بغین معجمه بر وزن توکل از صراح که بمعنی دور شدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و منش کامل داشتن توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز توبال بالضم و واو معروف براده مس و آهن از برهان و کنز توشمال بکاف لار از مصطلحات لفظ ترکیست توابل بالفتح و بای موحده مکسوره بمعنی مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره از مدار و کشف توهم در وهم انداختن از لطائف توام بفتح اول و سوم بر وزن فوعل آن بچه که با بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز آمده از منتخب توامان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن نوجوان آن هر دو بچه که از یک حمل زن زائیده شوند و این تثنیه توام ست و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید توران بالضم معروف نام سرزمین ترکستان که پسر فریدون بود از برهان توسن بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون اسپ سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم

و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهر اصح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائی است [illegible]

دوست توغشتن بواو مجهول بمعنی حاصل کردن و جمع کردن و بمعنی یاد کردن و گم کردن و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف توشقان بضم اول و سکون شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف و الف و نون لغت ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد توکیدن بواو مجهول بمعنی رمیدن از لطائف و برهان توّن بالضم بمعنی گلخن حمام و سوراخ

گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان تواهین این لفظ غلط است صحیح تنابیز است بمعنی یازده هامان جمع تنین است تومان بضم اول و فتح سیم و واو و الف

غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و بمعنی ده هزار و بمعنی مبلغ که به قدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی توان بضم اول بمعنی زور و قوت و بفتح اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی

و مؤید و جهانگیری و سراج توقان بالفتح ارزو و مستی و غلبه شهوت از منتخب توزین بالفتح سنجیدن و وزن کردن تو بالضم و بواو مجهول پرده ته و لای از برهان و رشیدی و بهار عجم

نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزی و بواو مجهول بمعنی خود نیز آمده تورا بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجازا شریعتی را گویند که چنگیز خان ایجاد

وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل توطیه بالفتح گستردن و پی سپر نمودن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازا تمهید معاد را گویند تولاک الله دوست گرداند ترا

الله تعالی توله بالضم و واو مجهول بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوییده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات تولچه بمعنی توله که لفظ هندیست

اسم وزن دوازده ماشه تتلوبرقلم رس لعبه بحذف های مختفی لفظ پره رقم کرده نوعی از تفرقیست که ده اند از جواهر الحروف توشه بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و

توانائی و های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و بردن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم توشه خانه ظاهر این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت است

چنانکه در برهان و جهانگیری است توران شاه نام وزیر توجه بضم جیم مشدد بحذف جیم غلط است چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی روی آوردن بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن توجیه

گردانیدن روی بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ماقبل روی ساکن توبه بالفتح از گناه بازگشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و نمودن

و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم توسعه بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم بر این وزن مصدر می آید توفیه بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی

تمام دادن و نیک فاکردن تولیه کار بذمه کسی کردن از صراح تولی بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و رو برگردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب و مدار

و کنز و صراح توازی برابری مجمع با هم برابر شدن از منتخب توقی بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی توزی بالضم و زای معجمه نوعی از جامه کرباس و در سراج نوشته توزی نام

جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس توانی بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب تویی بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی

بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین غلط نویسند توفی بالضم و فتح سوم نون بمعنی کناس و دزد و دغاباز توانائی بضم اول از کشف توالی

پیاپی شدن از منتخب و کنز ما نمودار انداختن بکسره بمعنی پیهم بکاری نمود نست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب

پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت خاص قمر مشاهده میشود و این حرکت مخالف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب می باشد

این حرکت خلاف التوالی سریع تر است از حرکات توالی و بودن روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد توارى بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز تهمت بضم اول و فتح ها و فتح سیم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته

که این لفظ فارسیان بسکون ها هم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال می یابد تهنیت بفتح اول و سکون ها و کسر نون و فتح تحتانی

مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل تهیج بفتح اول و ثانی و ضم های هوز مشدد و جیم مشابه پالش

بر هیچ انگیختن آماده است و باب تفعل برای تشبیه آید تهیج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف تهجد بیدار بودن از [illegible]

بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازا بمعنی نمازیکه صلحا بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا کم و بیش گزارند تهدید بمعنی ترسانیدن از منتخب

تجاهی [illegible] تهور بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبیه و آن مذموم است [illegible]

کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر هم مسلک یعنی هم دینی اطلاق کنند **تهوع** بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب گذشته و کنایه

حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی کرد و باشد یا آنکه چیزی دفع شود **تهتک** بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن و پرده دری و بی تحملی و رسوائی از منتخب

و صراح و کنز **تهلیل** لا اله الا الله گفتن **تهمتن** بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور است و هم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری **تهاون**

بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب **ته ریش گذشتن** فریب دادن **ته نشان** آنچه قصب بر تیغ وغیره کنند تا بر آن طلا و نقره زر دادن کوفته می نشانند بطوری که نقوش کلها

پدید آیند **ته کردن زانو** بادب نشستن چنانکه در نماز می نشینند **تهیه** بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب **تهلکه** بالفتح و بهر سه حرکت لام بمعنی

نیست شدن و مردن از منتخب **ته جرعه** کنایه از شراب اندک که در ته جام ماند با ضافت و بدون اضافت از بهار عجم **ته گیره** چیزیست که آنرا تندیگی گویند از مصطلحات **تهیگاه** بمعنی کوی

آن جائیست نیم بالای استخوان سرین و زیر استخوانها پهلو **ته بندی** باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی هر بندی کتاب از مصطلحات **تهادی** بدال مهمله

هدیه باهم فرستادن **ته میدانی** با ضافت مردم بشیر خانه و درش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان بیک شته افتاده میباشند **تهجی** بفتح اول و تای و کسر جیم مشدد

هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را باهم بکر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا را گویند **ته جرعگی** اندک شراب که بعد از نوشیدن پیاله باقی مانده باشد

تهانی بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن باهمدیگر مصدر از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر جمع تجربه چنانکه در فصول اکبری ست

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه از سر نشان بگذرد و بسبب حرف رسیدن آنرا بمعنی تیر سر گذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات گفته

کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر باید یعنی تا آسیب رساند این بکمال مبالغه است در تیر اندازی **تیبا** بالکسر بمعنی دفع کردن انتظار و عشوه از لطائف **تیغ** بوزن بیاد **تیغ** بوزن کریز

تیغیکه بکمال آبداری سوزن را ابر دارد از مصطلحات **تیغات** بر وزن سیماب بمعنی خوابگاه بلغت عربی آنرا هم دیاگویند از سراج **تیر پرتاب** بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور انداز آید و نیز

بمعنی سد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده **تیغه پشت قطاع** شهر پاک پشت **تیغیات** هم بمعنی بمقاسله ده فرسخ از بصره از لطائف **تیهوج** بالکسر و جیم عربی

در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک **طائر** اهندی لوا نامند **تیماج** بالکسر یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم

و مؤید در بهار عجم فارسیست **تیر چرخ** عطارد از برهان **تیغ مهند** بضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هندی اصلا بتمام دارد **تیسیر** بالفتح

بروزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب **تیما** بالکسر خواه مخفف کردن از برهان **تیسر** بروزن تکبر آسان شدن از منتخب **تیمور** بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون را مهمله

این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام بادشاه مشهور ست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند مگر آن واو و الف و یا در تلفظ نمی آید

همین لفظ نیز با واو بخواندن نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد **تیر** بالکسر مرفوعست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی یعنی بار سی که بحساب

هندی نیز ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و چوب است سقف کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج **تیار** بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج

از منتخب و صراح و آنچه در محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست باین معنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار است کسوی

استعمال این مقتضی استعمالست پس لفظ تیار عربی ست کسانیکه فارسی گمان نبرند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا لوطیان

است چه در اصل اصطلاح تیر شکاران ست که چون جانور شکاری از کمین بر آید مستعد و آماده پرواز و شکار انداز می شود گویند که این جانور طیار شده چون باین معنی شهرت گرفته مجاز

هر شی مهیا را طیار گویند پس تیار و طیار هر دو بطور صحیح باشد **تیر او** مکار و حیله گر در مساق **تیر ساز** مضراب **تیز** بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین

حیوانات بر آید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج **تیس** بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل باشد لفارسی آنرا بهانه نامند و بهندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز

تیر خش بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک **تیر آتشباری** را نیز گویند از برهان و سراج **تیر** و **ترکش** بمعنی تیر خوب و بهتر که آنرا بیرون ترکش

جا سازند و در انجا گذارند از چراغ هدایت **تیش** بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان لفظ **تیشه** که آله نجارانست ازین ماخوذ است و حرف ها برای

تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ ... تیرکش بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخیکه در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن تیر و بندوق بنا کنند و

میسازند **تیقیظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بیدار کردن و بمعنی بیدار مستعمل میشود **تیقظ** بفتح و قاف و ظای معجمه بروزن تفکر بیدار شدن و بیدار ... از منتخب

تیغ مبدل تیز چون آمیز و آمیغ و تیز و تیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده و **تیغ** مصحف تیغ خمدار که زخمش عمیق میباشد ...

... قدری دست را بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق دهد **تیغ** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بخو از شرح نصاب **تیغان** بالکسر و یای معروف و غین معجمه بمعنی

... **بنی اسرائیل** بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نتوانستند

بیرون آیند **تیول** بضم تین و واو معروف جاگیر در معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در مدار **تیول** بفتح اول و ضم ثانی **تیم** بالکسر و یای معروف در فارسی

... کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب **تیغ خم** تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد از مصطلحات **تیر تام** تیر کامل و بی عیب **تین** بالکسر و یای معروف

بمعنی ... از **تیر مکسی** در دن سلاطین چون بکسی امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیری که نام پادشاه بر او منقوش باشد از جهت امن او دهند

و این ... از مصطلحات **تیر کشیدن** در ... کردن از مصطلحات **تیمن** بابرکت شدن از منتخب **تیغ شدن** و بر و شدن از بهار عجم **تیغ بخاک کردن** کنایه از ترک فتنه

... از مصطلحات **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان نمودن آن تیغ و ترنج زلیخاست که بامتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات **تیر زدن**

جاری شدن خون از زخم تیر از مصطلحات **تیردان** قندیل تیر و بمعنی ترکش و برای معجمه مقعد ست از مصطلحات **تیهو** بالکسر و ... در سراج اللغات نوشته که طائریست

مشابه ... کبک لکن کوچکتر از و و این طائر مخصوص ولایت ... هندوستان نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مؤلف در دهلی آنرا دیده و تیهوج

... در سراج و در برهان همین نوشته که طائریست کوچکتر از کبک مؤلف گوید ظاهراً بهندی ... **تیره** بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک از بهار عجم **تیر دو کمانه**

تیری که چون کشاده بجائی برسد و از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات **تیر خانه** چوبهای سطبر است که از آن سقف خانه سازند **تیر سبک زخمه** و **تیر سنگر زخمه** مراد

از تیر ... **تیغ کوه** بمعنی بلندی کوه و سر کوه و قله کوه از برهان **تیغ دو دمه** تیغیکه بهر دو طرف او تیزی می آید از ... **تیه** بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانی

که رونده در آن هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و باصطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت

چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف **تیر دستی** بمعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان **تیره روز** عیاری و مکاری از مصطلحات **تیغ** بمعنی

نوعی از تیغ ... گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازه مغربی شهر گور ... مغربی گویند **تیغ کشیدن** بمعنی کنایه از غشناک شدن

گوشت ... مریض و این علامت بد است از مصطلحات **تی** بالکسر و یای معروف مخفف تهی **تی تی** بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه در لعمان هندی تاتا

گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگانرا ... از لطائف و غیر آن و در ... از حروف انکار است چنانچه در فارسی نی **تیر هوائی** تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی

آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو رو پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آید و بنام دزد ... از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف ثاقب بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام ... ست که صاحبش چنان پندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطائف

و کنز **ثاد** ... بمعنی ... از منتخب و کنز **ثار** انتقام خون کردن از منتخب و غیره **ثالیل** حرف دوم ... دو کسر لام بروزن سراویل بمعنی آبخها و جمع ثولول است که بهندی آنرا مسه گویند **ثانی اثنین** کنایه از مثل

و مانند و نظیر چراکه عدد دوم از مجموع دو عدد با اضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود **ثالث ثلاثه** قوم نصاری که گفتند خدا ثالث است یعنی خدا مانند حق تعالی و عیسی و مریم **ثانوی** بمعنی دوم

فصل ثای مثلثه مع بای موحده ثبات بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت معروف ... از منتخب **ثبت** اگرچه

مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته شده مرقوم می آید ... از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و اهلاک گفتن

بتعریب او را گاو میش خوانند چنانکه اصل است **جالینوس** نام حکیمیست و این معرب گالینوس است که بواو معدوله باشد اند ساله معربات سفها و رسن بفتح واو و سین مهمله سبب پیچید

و آن نوعی از غله باشد **جالس** نشیننده و نشاننده **جاشن** نشین معجمه پیوده غله و انبار معرب از شروح نصاب و برهان لغات ترکی بجیم فارسیست و اصح همینست **جاحظ** بجای مهمله

و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب **جائع** گرسنه از منتخب **جامع** بمعنی مسجد که در آن نماز جمعه گزارند **جاتاغ** بتای فوقانی و غین معجمه لغت ترکیست

بمعنی کلیچه خمیه باد ریشه از سراج **جاف** بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب **جاثلیق** بفتح ثای مثلثه لقب بزرگ ترسایان بلاد اسلام و زیردست بطریق انطاکیه است عطیه جاثلیق مطار

و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب **جامه غوک** بواو مجهول گیاهیست نباتیست با رنگ که در میان آب ایستاده پیدا میشود بهندی کائی گویند **جامعول**

بغین معجمه دوال مجادل بمعنی حرامزاده شریر از لطائف **جاجل** بکسر جیم مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده **جاجم** بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان

جام پیاله شراب ری و ولایتیست از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام و لایات سند و صفت تاز بر هر خیز و شیشه تالی جام از بهار عجم و سراج **جازم** بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف

متحرک با عزم استوار کننده از منتخب **جام جم** بفتح حرف یام که جیم عربی ست نام کتاب **جاثوم** بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب **جا برای کسی خالی کردن** از روی تعظیم

بجای خود نشاندن از مصطلحات **جار زدن** منادی کردن از مصطلحات **جام خانی دادن** امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات **جان دادن** زندگانی کردن

جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن در جائی تا دیری از بهار عجم و سراج **جانشین** بمعنی قائم مقام **جامه گذاشتن** مردن اولیا و سلاطین از بهار شریعت و مصطلحات **جا نشین** بحسن

حرکت شدگان و هلاک شدگان بر جای ماندگان از منتخب و لطائف **جان** بتشدید نون نام ابوالجن که پدر جن و پریان است و اصح آن گویند گاهی این لفظ را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند

جان جان با ضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از زنان که چند تو باشد بهندی سراسیها نامند

از برهان و غیر آن **جامه سرخ پوشیدن سلطان** در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات **جامه کن** بفتح کاف فارسی جامه خانه حکام از لطائف **جان در میان داشتن** کنایه

از نهایت مهر و محبت از مصطلحات **جام جهان بین** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد **جانان** بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد

همچنین در جاویدان از رساله عبدالواسع **جان دارو** بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج **جادو** بمعنی ساحر سحر در آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته

که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر ست و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط است مؤلف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر ست و در کلام شعرای عجم

هند مثل امیر خسرو و فیضی و شعرای متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر از استعمال توان کرد پس تغلیط این هر دو لفظ به سبیل الطلاق درست نباشد و از نیجاست

که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده **جام جم و جام کیخسرو** مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی

چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور ست و نیز جام جم نام کتابیست **جار الله**

نام عالمی ست که صاحب تفسیر کشاف ست ساکن شهر زمخشر **جاذبه** قوتیست که در اعضای موجود ست تا آنچه مناسب غذا باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل

جانانه معشوق از برهان **جاجه** نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان بزیادت ها **جارحه** بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست چرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب کردن

از دست بر آید از شرح نصاب و کنز **جائزه** صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر

صورت الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد **جاریه** بحرف یام یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک نوخاسته و آب روان و جمع آن جواری

بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب **جامه** رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام ست از بهار عجم **جاده** بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک

راه راست که در صحرا از آمد و رفت عموم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز و چراغ هدایت **جاله** چوبی چند بیکدیگر بندند و مشکی چند پر باد کرده بر زیر آن تعبیه کنند

و بر آن نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان **جارچی** در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات **جام عالی** پیاله بسیار کلان **جام فرعونی** فرعون را جامی

بوده از زر که چهار کس آن را در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی **جانی** بمعنی گناهکار جی بهی **جانی** منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست باین معنی لفظ فارسیست و نیز

صیغه اسم فاعل یعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان یعنی پیرایه جانست بود اگر چه بایمعنی نون جان مشدد نیست لیکن فارسیان مخفف خوانند
درین هر دو صورت لفظ جانی عربیست جالی جلا دهنده و زداینده کدورت و مصفا و روشن کننده جامگی بکاف فارسی جیره و وظیفه و جامه کهنه و با میانه که بهای جامه بدهند
هر دو دیگر و در چهارم یا تحتانی بود از خوشیدن شراب کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جامگی بفتح میم راتبه و وظیفه و این عربیست از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی برای
نسبت جامگی در اصل یعنی بهای جامه باشد بعد از آن مجاز بمعنی خوراک بنوکر و غلام دهند شهرت گرفته جادوئی سحر و ساحری جاربردی بفتح بای موحده نام شرح شافیه این
منسوب بجاربرد که شهریست و لفظ جاربردی معرب چاربرد است که بجیم فارسی و بای نازیست و کسانیکه جاربردی بکسر با خوانند خطاست از مؤید جافی جفا کننده و جور کننده
فصل جیم عربی مع بای موحده جبا بفتح جیم و فتح بای موحده بپایه خود در آید یکدیگری تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت جبر از روی بی اختیاری جب بالضم و تشدید
بای موحده بمعنی چاه جبت بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان
عالم عظمت و جلال اسمای و صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی
گرد کردن مال خراج از منتخب جبات بالضم اول جمع جابی ست که بمعنی گرد کننده مال خراجست جبال الراسیات بکسر سین مهمله یعنی کوههای بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت کوهیست میان عرفات جبلت بکسرتین و لام مشدد و مفتوح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز جبائر بفتح اول و کسر همزه که عرف عام سست جمع جبیره و آن چوبها
کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح جبیر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را و بر دو بر کاری داشتن کسی را از منتخب جبه در و یش کنایه از آفتاب منیر از
رشیدی جبل بفتحتین کوه جبال بکسر اول کوهها جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب جبن بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آ
جدا کنند و مار البجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از شیر باشد ببعضی امراض بکار برند عوام از نافهمیدگی مال جوبن گویند و بضم اول و سکون بای موحده
بمعنی عزول یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شروح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف جبان بفتح بمعنی بزدل و عزول یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح
اول و تشدید با بمعنی صحرا و بیابان از لطائف جبا کردن بفتح دادن بپایه خود بطریق از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات جباه بکسر اول پیشانی ها و این جمع جبهه است که بمعنی
پیشانی باشد جبله بالضم کوتاه شتر از کنز جبر و مقابله علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد در حساب و مطلق
جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردن ست و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن جبجبه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی بمعنی شکنبه یعنی معده از صراح
و در کنز بضم هر دو جیم جبین گرفته ترش روی از مصطلحات جبریه بفتحتین جماعتی ست که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب جبانه بالفتح و تشدید ثانی
و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
جبلی بکسرتین و لام مشدد و نیز بکسر و یای معروف منسوب بجبل که بمعنی کوه ست و بسکون بای موحده خطاست از منتخب
فصل جیم عربی مع ثای مثلثه جث بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بن کندن از منتخب جثمان بالضم بدن و تن از صراح و شروح نصاب جثه بالضم و تشدید ثای مثلثه بمعنی تن و جسم از کشف
فصل جیم عربی مع حای مهمله جحد بالفتح و بفتحتین انکار کردن بدانستگی از منتخب جحود بضمتین بمعنی جحد انکار کردن از صراح و منتخب جحش بالفتح بچه خر و بچه اسب و نام صحابی
از منتخب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح جحیم یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند از منتخب جحی بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که بنهایت
خوش طبع و ظریف بود جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و بضم آن خیز باشد و قولین و بای موحده نوعی از ملخ که سبز رنگ و دراز باشد از جاربردی و غیر آن
فصل جیم عربی مع دال مهمله جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شروح نصاب و شمسی و منتخب و کنز جدید هر چیز که نو باشد و جدیدی بزیادت یای تحتانی
غلط است و تکلم بحر بحری از نوزده بحر شعر که این بحر نو پدا کرده شده است و مستعمل این بحر مخبون نیست فعلاتن فعلاتن مفاعلن جدد بفتحتین و هر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از
شروح نصاب و بفتحتین بمعنی راهها جدده از منتخب و کنز جد بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش ضد هزل از کنز و منتخب و صراح و مدار

وکشف و لطائف جدار بالکسر دیوار از لطائف و صراح جدری بفتح و ضم اول و سکون ثانی و دیا ... که بمعنی ... و بتحتین نشان گزیدن ... از صراح
و جز و جدوار بالفتح بیخیست معروف که بشکل سیاه ... بسبب نام ... کنند جدیه ... در صراح جدرش بالکسر ... معروف
اسامی بالکسر جدا بالکسر بمعنی کوشش ... بمعنی ... ماننده بلندی ... بکوشش ... جذع بالفتح بینی و گوش ... بریدن از منتخب
جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدل بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ ... جدول بالفتح بمعنی نهر و نسبت مشابهت ... بمعنی خط
و غیره که گرد صفحه کشند از دار و کشف جداول بالفتح اول و کسر و او جمع جدول بمعنی خط و انهار جدلان بالضم ... جمع جدی بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدیدان ...
و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهریست بر کناره بحر مکه از صراح و شهید کشف و مزیل و صاحب منتخب نوشته که بمعنی ...
و بالفتح بمعنی مادر پدر و مادر مادر جدری بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی ... گویند
منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب
آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان ...

فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ برکندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب ... عددی که چون در نفس خود ضرب کنند
عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر را باعتبار اضافت ... در خود دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم ...
جذر اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین ...
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس بین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم و آن چنانست
هر عددیکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در او واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک ... باشد چون ...
در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و ... حصه ... و حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از ... جزو ... ماند ...
بعد مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون انقسام جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است ...
بمعنی کر و ناشنوا است لیکن چون کر را در نزد ... لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ ...
بمقابله منطق است و الا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و گوسپند که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف
و منتخب جذوع بضمتین جمع ... از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب جذام بضم اول بیماریست ...
که بدن را میگدازد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب
جذبه بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شروح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستعملست بمعنی کشش ...

فصل جیم مع را مهمله جرجیس با قاف یا بکسر ر و جیم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد ...
با قاف بجهت آنست که بعد از مردن بار بار زنده میشد جرب بفتحتین با بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان ...
و شرح نصاب جریب معرب گری بکسر کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرس بالفتح ... مهمله ... بمعنی آواز ...
بر هم زدن ... از رشیدی و صراح و بتخفیف نیز آمده از کشف ... جرست ... بمعنی ...
بریان کردن ... کنایه از ... و این لغت ماوراء النهر ... جرعه
بالکسر ... و بالفتح خلاصه است ... جرح بالضم ... جرم ...

بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر جرید قاصد و جاسوس از لطائف جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دفترها جرد بفتح و تشدید دال مهمله هم
و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جر بمعنی کشیدن و نیز بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن چنانچه امواج بحر محیط را ... تحقیق اینست که گاهی جر بمعنی لفظ جر زده ... جرز بفتح جیم و سکون
زای معجمه و در آخر زای مهمله بمعنی ... گسستن آب دریا و کم شدن آن و این غلط است چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور است جبر ... بفتح و در آخر را ... بزبان ... نعل ... عظیم الشأن آن
امیر ... جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ ... برنغار بضم اول و
و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این هر دو لفظ ترکی است از لغات ترکی جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول ... خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه که ...
از کشف و منتخب و برهان کفر جر بالفتح و تشدید ... کشیدن ... و گناه کردن و حرکت زیر و ... جمع جره از منتخب و در ... بالفتح ... و مجازا بمعنی ...
از رشیدی و بهار عجم جراز بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر ... از شرح نصاب ... جرز بفتحتین و در آخر زای معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب ... جرس بالکسر و بالفتح سکون را
و سین مهمله بمعنی آواز نرم ... آواز زنگ ... مناسب ... از شرح نصاب ... بهار عجم نوشته که جرس ... بفتحتین ... کلان ... جرجیس ...
... نام پیغمبریست که به انواع عقوبت او را میکشتند و بامر الهی زنده میشد ... جرکیش ... بمعنی ...
از شرح نصاب جرف بضمتین ... از صراح و منتخب بمعنی ... جرگ بالفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران
از چراغ هدایت جرثقیل بفتح جیم و تشدید را که مکسور است بکسر اضافت نام علمیست که در ان قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج است چنانچه گردون ...
بهندی گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام جرثقیل است جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک و جرم
و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نیز نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم است اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی ... عضو حیوان ...
جسم حیوان ... جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها و خطاها و این جمع جریمه است بمعنی گناه و خطا باشد ... از منتخب و شارح ... گل کشتنی
بمعنی جریان هم نوشته است جرین بالضم جایی که خرما خشک کنند از منتخب و صراح جریان بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون ثانی
نیز مستعمل است جرمه بفتح اول و سکون ثانی اسب نقره خنگ ... در بعض کتب بمعنی سبز خنگ نوشته اند جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و ...
کشان میرود و در زمین ... بسیار می باشد هر کسی را که میگزد خون از ... از منتخب و غیره جره بالضم ... بمعنی دلیر و شجاع و
اسپی که بران سوار شوند و بمعنی نر و فحل مطلقا و بمعنی نر باز خصوصا یعنی جره ... باز ماده ... و به نسبت باز جره کوچک ...
جهانگیری و سراج و رشیدی جره بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی آنچه چارپایان گیاه خورده از معده بیرون آورده باز میخایند بهندی جگال گویند و باین معنی عربیست از شرح نصاب
جریده بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب و برهان و خان آرزو در سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر ... بالفتح
بمعنی رنگ سیاه باشد و بمعنی اسپ سبز خنگ نیز می آید از برهان جرعه بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم مقداری ... یکبار ... از منتخب جرگه بالفتح و کاف
مفتوح صف کشیدن و انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که ... گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و بالکسر ... جرمانه بالضم ... گنهکار
گیرند و جرمانه که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم جرمیر ... بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح جری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی وکیل و رسول و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و راتبه از لطائف جرمی بکسر اول و فتح ثانی منسوب بجرم ... است

فصل جیم مع زای معجمه جزو لایتجزی چیزیست که از کمال خردی قابل آن نباشد که آنرا دو جا یا سه جا تقسیم توان کرد و متکلمین قایل تقسیم آن نیستند و حکما
تقسیم آنرا بتوجیهات ثابت میکنند جزالت بفتح محکمی و استواری و خوبی و بزرگی تمام شدن از کشف و صراح و منتخب و کنز جزر بالفتح بریدن و ... کشتن و ...
و بازگشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مد است ... جزیره ... قاموس ... سلاح جنگ و آن ... کلان ...

جز بالضم قسمی ست از جامه ابریشمی گاهی بمعنی پاره چیزی می آید در صورت مخفف جزوست که لفظ عربی باشد و در عبارت عربی همزه خوانند و در عبارت فارسی بی همزه
در عبارت عربی این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه جزؤ و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت الی جزئک اگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه رأیت جزأک
و در عبارت فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسند چون آنرا اضافت نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدن است لفظ جز بدون واو کلمه فارسی هست و بمعنی لفظ غیر
هرچند که مرادف لفظ غیر است مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسره که علامت اضافت است مستعمل نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز ان نکو سخن نیستم
این از تحقیقات صاحب بهار عجم و خیر الله منجم است جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند
باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز جزائل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله جزیل بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح بر و بسیار جزل بالفتح بریدن و هیزم
خشک سطبر و سخن پیوسته و محکم و خیر بسیار و عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح جزم بالفتح بریدن و ساکن
کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جزیله محکم و بسیار جز دیده بالضم نابینا از شرح سکندرنامه جزوریسی بضم اول کنایت از اندیشی و بخل
فصل جیم مع سین مهمله جسارت بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن است لهذا اهل انجمن گویند که بدان تجاوز واقع میشود چون
در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن و بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جسر بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر دریا
و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب جسته کلاغ بالفتح و زر شی ست که کشتی گیران یک پا را بجفته گاه گذاشته بزور یک پا مثل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات
بالفتح درد و رنج و بالا زبان و لطائف جسته رگ بالفتح خبردار از لطائف جسم اسم عام است هر چه که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزها
کثیف است و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست جسیم فربه و صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد
فصل جیم مع شین معجمه جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب
جش بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جشیش بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب جشن
بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشنی که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان
فصل جیم مع صاد مهمله جص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب
فصل جیم مع عین مهمله جعد بالفتح موی مرغول سر و بالضم خطاست از منتخب و سروری و مؤید و صراح و کشف جعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و نیز قبیله
بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که آنرا جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عمزاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را
بال و پر داده بود که در باغات عالم بهشت پرواز میکنند جعاشیش بفتح اول و هر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش و صراح جعشوش بمعنی درخت ریست جعل بضم اول و
فتح ثانی جانوریست سیاه پردار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن در این از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزی که بران عوض
اصل نمایند جعبه بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعد ده باصطلاح عرفا موسیقی عبارت از ساده کوتاه و جعد پر خم بخای معجمه کنایه از مبالغه در پیچ و تاب
تا قافیه جعفری گلیست زرد رنگ و مجازا بمعنی مطلق رنگ زرد از بهار عجم جعفری نوعی از صدبرگ جعلی بالفتح چیزی نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند جعفر برمکی نام وزیر هارون رشید
فصل جیم مع غین معجمه جغ بالضم چوبی که بر گردن گاو و قلبه نهند و سهند چوا گویند و بالفتح چوبیکه در حجرات گردانند تار و خس بر اید از برهان و سروری و شرح نصاب
جغرافیان بضم حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت زمین و اشکال اقالیم ربع مسکون جغله بالکسر و بالفتح نیز آمده از مصطلحات و در لغات ترکی
فصل جیم مع فا جفا بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم و المد خاشاک سیل و جرگ و نفره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و دیدن و کشیدن آمده
کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گسستن مستعمل است جفان بکالجواب بکسر جیم و بلفظ جفنه مع التنوین و فتح جیم ثانی و کسر ثانی ای کاسه های بزرگ جفت بالضم

که دوگان باشد و زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو کا و قلبه از رشیدی **جفیر** بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب کنز و صراح و غیره **جفت کردن نعل** تمام نطع کردن از مصطلحات **جفر** بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه و چاه بیست بمکه و نام علمی مشهور که از ان باحوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح و غیره **جفاف** بفتح خشک شدن از
جف بالفتح پژمرده و مجوا از لطائف **جفته طاق** بالضم کنایه از دو ابرو **جفتک** بالضم جفت سرخاب که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان **جفته زدن**
بالضم علام کردن چرا که جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات **جفت شدن** جماع کردن **جفت ران** بالضم کسیکه قلبه رانی کند **جفن** بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و
نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس **جفان** بالکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جمع جفنه از لطائف و صراح **جفته** بالضم و حرف سوم تای فوقانی لگد که
اسپ و خر بهر دو پا اندازد از رشیدی و بمعنی جا و دگر و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و باین معنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان

فصل جیم مع قاف

جق جق بفتح هر دو جیم شور و غوغا ــــ بی معنی از مصطلحات

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگربند مجموع جگر و شش و دل و غیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج **جگر**
بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی معرب لغط هندیست که اصلش جگر ست و معنی آن باد تند غبار آگین ست که از یمت معرب و رند و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار و تاب طاقت آید از سراج اللغات و برهان و بهار عجم **جگربند پیش زاغ نهادن**
کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم **جگر داشتن** تاب طاقت داشتن از مصطلحات **جگر باختن** بددلی و ترسیدن از بهار عجم و چهار شربت **جگر گوشه**
کنایه از فرزند عزیز **جگی جگی** بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی هر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی که گوشتی نم نیز خدان باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلاء بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص
و بمعنی زدودن تعلی از زنگ پاک کرده و روشن ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاء بالکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و دادن
و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم **جلسا** بالضم جیم و فتح لام همنشینان و این جمع جلیس ست از کنز **جلباب** بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و مؤید الفضلا
جل آب بالضم و تشدید لام باضافت سبزی که بروی آب ستاده بند از مصطلحات **جلب** بالفتح کشیدن بفتحتین بیع و سودا و سود و نفع آنچه برای فروختن از شهری بشهری
برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر تنک یا ابر بی آب و این همه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و سراج و بهار عجم و **جلاب** بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب بمعنی شربت گلاب از قند و گلاب سازند یا شکر
قند و گلاب قسم اول بشکر آمیخته جوشانیده و در شیشه نگاه دارند لغایت معرفت است از منتخب و رساله معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس تمامش
تشدید از تعریب دهار کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده انوری باین لفظ را بتخفیف لام نیز باین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندستان رواج دارد صحبت آن
تامل ست ظاهر اصطلاح اطبای فارسیست فقیر مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم ست چون این لفظ خیلی مکروه دانسته بجای آن
جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل **جلافت** بالکسر میان تهی بودن مجاز بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح **جلاد**
بفتح جیم فعال و جلاد و روشنی و صفا **جلالت** بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب **جلوت** بالفتح ظاهر کردن و نمودن عروس خود را و این ضد خلوتست **جلادت** بفتح جیم و دال
چستی و چالاکی و دلیری از کشف و صراح و کنز **جلیبه** بالفتح و کسر لام دو نام از ریاحین است معروف و بر وزن خیل معنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن معنیست و جلیبه بمشابهت آن نام یکی از سه طعوبات چشم ست از کشف
و هم سرد دربی **جلد** بالفتح تازیانه زدن و چیست معلوم انگور تیز و شتاب و بدین معنی بشتر کست در عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از منتخب بهار عجم **جلود** بضمتین پوستهای حیوانات **جلید** بر فی
سرد بمعنی سنگ سخت **جلاد** بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه دره میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن ست یا آنکه ماخوذ ست از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده و باشد چون آنکه
و پوست کشی نزدیک بهم اند و هر دو معنی استعمال یافته از صراح استفاده میشود که جلاد بمعنی سیاف اند روی المسته چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از خیابان

پس آنچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونابان و مجرمان را بشمشیر مقتول سیکنند مطابق صراح باشد **جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب **جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار از
قاموس و ساله معربات **جلوریز** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنان است از بهار عجم **جلیس** همنشین از منتخب **جلوس** بضم نشستن از منتخب و بعض محققین
نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد **جلف** بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر سیاکننده و خم تهی و حیوان پوست کنده و شکم دریده هر چیز
میان تهی باشد از منتخب و صراح **جلق** بفتحتین مشت زدن بشهوت و انزال کردن منی از زادن و این مبدل لق ست با بدال لام جیم بجیم چرا که در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد
هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل **جل** بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران و بیان تخفیف نیز می آید معرب گل از هر درخت که باشد **جلاجل** بفتح جیم اول
جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ ست **جلیل** بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب بضم جیم و فتح لام جل اسپ و لفافه چیزی از مصطلحات **جلاجل** بفتح جیم اول و
کسر جیم دوم زنگولهای خرد که برچرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند واحد جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه قرص شکل از دهن سازند
و در دف و دایره با تعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشند بجای تشنه نامند و اگر کوچک باشند تال گویند **جلال** بالفتح و تشدید گاو که پس افکنده بخورد از مصطلحات و در بهار عجم
بمعنی کناس که نجاسات را برخر و غیره بار کرده ببرد **جلائل** بفتح اول و کسر همزه بزرگها **جلجلان** بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب **جلبان** بالضم و بای موحده بمعنی
ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلد** و بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان آید و بمعنی اسپ کوتل دوانیدن
این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح لفظ الله ست که جزوی از دعا...
پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که هر کنا ناشکیل قراءت جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد و بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات **جلاد**
بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن بخر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص خودی را بکسی نمودن چرا که بر وزن فعله بالکسر که برای
حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق
نیز مستعمل میشود **جلی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکار و باصطلاح کاتبان خطی که بسطبر قلم نویسند **جلق** بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند

فصل جیم مع میم **جمادی الاولی** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که لفظ عربی است چرا که چون الف از الف و لام تعریف برای کلام
ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد مونث است بر وزن حباری بمعنی افسرده
این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست ... صورت مونث پیدا شد لهذا صفت آن بلفظ اولی که مونث اول ست ورزند بلفظ اول تا تطابق صفت موصوف در تذکیر و تانیث لازم است
نزد وجمادی الاول چنانکه مشهور ست خطاست از صراح و مزیل و مناظرة الانشا و منتخب قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور ماه
در ابتدای موسمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین مسمی گشت **جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی نوشته است
کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چرا که بیشتر باستعمال عرب همین ست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده خطاست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد ازان ثالث نیز بود از
صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون در وقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت**
بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل **جمعیت** بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل شده ابجا
یا تا مصدر ساخته اند **جماد** بالفتح چیزیکه جان ندارد و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و چیزیکه جان ندارد
و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب گوید و در منتخب نوشته که بمعنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت
باشد **جمود** بضمتین بستن و بسته شدن آب و فسردن و افسرده شدن **جمد** بفتح اول و ضم میم بسته شده **جمجمه** بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب **جمشید** بیای مجهول و معروف خوانند نیز بود
نام بادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت و باد و امثال اینها باشد مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست اگر بلفظ آیینه و آب حیوان

و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بعلم و شراب و بزم و جشن نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید گرداند و سوید جمهور بالضم بمعنی گروه و بفتح چنانکه مشهور
شده خطاست و همچنین هر اسم که بر این وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و مثل آنها مگر لفظ صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است و در لفظ صعفوق [illegible]
و مدار [illegible] ازانچه در عوام [illegible] مشهور شده صحت خیلی بعید باشد از بسیار جم غفیر بالفتح و میم مشدد بمعنی جم غفیر جماعت کثیر و معنی جم گروه است و غفیر [illegible]
غفیل بمعنی پوشنده باشد ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب جماهیر بالفتح گروههای مردم این جمع جمهور است جمار جمع جمره اول سنگریزهای حاجیان و اشارت است
برمی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب جمدهر بالفتح لفظ هندیست نوعی از خنجر
جمع انداز کسیکه هر تیرش بر هدف رسد و خطا نشود از مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و بعضی فارسیان
این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند بمعنی نوعی از نرگس میتوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول جمع بالفتح همه و گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک جا جمع کند [illegible]
فقر و کنج و خمول راحت دان + شهرت و مال و جاه آفت دان + و اسم واحد را جمع کردن و تفصیل این بمعنی کثیر النفع بدین نمط است بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو [illegible]
پس آن دو نوع است یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون مر مذکر را و یا بالف و تا است مر مونث را این جمع سالم موضوع برای قلت است گاهی برای
کثرت هم آید و جمع تکسیر و قسمت دو قسم است اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعل بفتح اول و ضم عین و افعال بالفتح و افعله بفتح اول و کسر عین و فعله بالکسر
و این اوزان گاهی برای معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون فعل بالضم چنانچه بذل جمع باذل و غیره و فعل بضم فا
و فتح عین چنانچه برق جمع برقه و غیره و فعل بضمتین جمع فعال چنانکه جبن جمع جبان و سقف جمع سقف و حمر جمع حمار و غیره و فعل بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه و غیره
و فعله بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و فعله بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیه بود یا بحرکت خود و فتح ماقبل الف شده است و فعله بکسر فا و فتح عین چنانچه قرده
جمع قرد و غیره و فعل بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل و غیره و فعال بضم فا و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل و غیره و فعال بکسر فا چنانچه جبال جمع جبل و کرام
جمع کریم و غیره و فعول بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و فعلان بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره و فعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره و فعلی بفتح فا و لام چنانچه مرضی
جمع مریض و فعلی بکسر فا و فتح لام چنانچه حجلی جمع حجل و فعلا بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و افعلا بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و فعالی
بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و فعالی بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی
جمع حولایا و فعائل بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رساله و فواعل بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و
افاعیل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و تفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال و مفاعل بفتح میم و کسر [illegible]
چنانچه مساجد جمع مسجد و مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع
سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب و فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و فعالله بفتح فا و کسر لام اول چنانچه تلامذه جمع تلمیذ و
افاعله چون اساتذه و مفاعله و فعالیه و فواعله نیز آمده است سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار است و آن نیز در آخر این مبحث گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی را که بر وزن
فعل یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع آن بر وزن فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و بشرطیکه اجوف واوی
بر وزن [illegible] باشد جمعش بر وزن افعال بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی نبود سماعا بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماعا بر وزن فعلان
نیز می آید چنانچه ربلان بالکسر جمع ربل و بطنان بالضم جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف و [illegible] بکسر اول و فتح ثانی جمع [illegible] بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون [illegible]
و جمع قلت این اکثر بر وزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس بر وزن افعال بالفتح از مفرد صحیح و افعله بفتح اول و کسر ثالث و فاعل سماعی آید چون افراخ جمع فرخ و
[illegible] جمع [illegible] و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و اگر صفت اجوف یائی بود بر وزن افعال آید چون [illegible]

وسحا بالضم جمع سحل و سحل بضمتین جمع ورود جمع ورد کهل بضمتین جمع کهل و غدان بالضم جمع وغد و خدان بالکسر جمع منیف
اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و اکثر بر وزن فعول باشد بشرطیکه صفت مشبهه نبود
اول و فتح ثانی جمع سمح و رطلا بالکسر جمع رطل بمعنی جوان است و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فعل باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی
بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر چند وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قرقة بکسر قاف و فتح را مهمله
جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال آید چون احمال جمع حمل و هم می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه بر این وزن بود جمعش
اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی
باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قرود و اقراد جمع قرد و بر اسم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک سفر و جمع بر یک وزن قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و اجوف واوی که بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعا چنانچه عیدان جمع عود و اگر صفت مشبهه
بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احمر جمع حمر و اسم ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف
بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و از این
بفتح اول و ضم ثالث جمع رجل و رجلان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع جار و جحلی بالکسر والف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان
جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و افعال چون ابطال جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن فعل بفتح
اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فعال چون وجاع
جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول و ضم
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یقظ
و کلمهٔ که بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعل کم آید چنانچه ضلوع و اضلع جمع ضلع و کلمهٔ که بر وزن فعل
بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال با الف ممدوده جمع ابل و کلمهٔ که بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع
این وزن سماعا بر وزن فعال آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن فعل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد
جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمهٔ که بر وزن فعلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون قصاع جمع قصعة و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید
چون بدر جمع بدرة و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبة آید و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون ... جمع ... و بر وزن فعالی بکسر لام نیز می آید چون لیالی جمع لیلة و کلمهٔ که بر وزن
فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحة و بر وزن فعال بکسر اول و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحة و انعم
جمع نعمة و کلمهٔ که بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقة و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید
چون حجر جمع حجرة و فعال بکسر چون برام جمع برمة می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون حرائر جمع حرة و کلمهٔ که بر وزن فعلة بفتحتین باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید
چون رقاب جمع رقبة و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون انیق جمع ناقة که در اصل نوقة بود و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تارة و بر وزن فعل بالضم نیز آید
چون بدن جمع بدنة و کلمهٔ که بر وزن فعلة بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معدة و کلمهٔ که بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن
فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمة و اسمیکه بر وزن فعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنة جمع زمان و هم جمع این وزن
سماعا بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید
جمعش بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی آید چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر وزن

فعال بالکسر باشد جمعش اکثر بروزن افعله بفتح اول و کسر عین و فُعُل بضمتین آید چون اَحمِرة و حُمُر جمع حمار و گاهی سماعًا بروزن فعلان بالکسر چون صیران جمع صوار و بروزن فعائل چون شمائل جمع شمال آمده و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کناز و بروزن فعال مفرد و جمع بریک وزن آید چون هجان جمع هجان و اسمیکه بروزن **فُعال** بالضم باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلة بفتح اول و کسر عین آید چون اَغرِبة جمع غُراب گاهی بروزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد و بروزن فِعلان بالکسر چون غِربان جمع غُراب و بروزن فُعلان بالضم چون رُقّان جمع رقاق و بروزن فِعلة بالکسر چون غِلمة جمع غلام و بروزن فُعل بالضم چون ذُبّ جمع ذباب آید و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شجاع و بروزن فُعلاء بضم اول و فتح ثانی چون شُجَعاء جمع شجاع آید و اگر بر همین سه وزن مذکوره مونث سماعی آید جمعش بروزن اَفعُل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اَعنُق جمع عناق و اَذرُع جمع ذراع و اَعقُب جمع عقاب آید و افعل بفتح اول و ضم ثالث شاذ است و اسمیکه بروزن **فعاله** مثلث الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بروزن فَعائل آید چون حَمائم جمع حمامه و رَسائل جمع رساله و ذوائب جمع ذوابه و اسمیکه بروزن **فعیل** باشد جمعش اکثر بروزن اَفعِلة بفتح اول و کسر عین آید چون اَرغِفة جمع رغیف و بروزن فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع رغیف و بروزن فُعلان بالضم چون رُغفان جمع رغیف گاه بروزن اَفعِلاء بفتح اول و کسر عین چون اَنصِباء جمع نصیب بروزن فِعال بالکسر چون فِصال جمع فصیل و بروزن اَفاعِل بفتح اول و کسر عین چون اَفائل جمع افیل و بروزن فِعلان بالکسر چون ظِلمان جمع ظلیم و بروزن افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف برین وزن آید جمعش بروزن فُعُل بضمتین کم آید چون سُرُر جمع سریر و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بروزن فُعَلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم و بروزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم و بروزن فُعُل بضمتین چون نُذُر جمع نذیر و بروزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثنی و بروزن فِعلان بالکسر چون خِصیان جمع خصی و بروزن فَعال بالفتح چون اَشراف جمع شریف و بروزن اَفعِلاء بفتح اول و کسر عین چون اَصدقاء جمع صدیق و بروزن اَفعِلة بفتح اول و کسر عین چون اَحِبّة جمع حبیب و بروزن فُعول چون ظروف جمع ظریف گاهی بروزن فَعالی بفتح اول چون ایامی نیز آید چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبهه برین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فَعلی بفتح اول و فتح لام آید چون قَتلی جمع قتیل گاه بروزن فُعلاء بضم اول و فتح ثانی چون قُتلاء جمع قتیل و بروزن فَعالی بالضم اول و فتح لام چون اُساری جمع اسیر آید و مرضی بالفتح جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبهه بروزن فعیله باشد جمعش اکثر بروزن فَعائل بفتح آید چون صَبائح جمع صبیحه و بروزن فِعال بالکسر چون صِباح جمع صبیحه و گاهی بروزن فُعلاء نیز آید چون خُلفاء جمع خلیفه و اسمیکه بروزن **فعول** باشد بالفتح جمعش اکثر بروزن اَفعِلة بفتح اول و کسر عین آید چون اَعمِدة جمع عمود و بروزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود و گاهی بروزن فِعلان بالکسر چون قِعدان جمع قعود و گاهی بروزن اَفعال بالفتح چون اَفلاء جمع فلو و بروزن فَعائل چون [illegible] و اگر اسمی بروزن فَعولة بفتح باشد اول جمعش بروزن فَعائل چون حَمائل جمع حموله آید و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد اکثر جمعش بروزن فُعُل بضمتین آید چون صُبُر جمع صبور و گاه بروزن فُعَلاء بضم اول و فتح عین چون وُدَداء جمع ودود و بروزن اَفعال چون اَعداء جمع عدو آید و اگر صفت مشبهه برین وزن برای مونث آید جمعش بروزن فَعائل آید چون عَجائز جمع عجوز و کلمه که بروزن **فُعُل** بضمتین باشد جمعش سماعًا بروزن اَفعال چون اَعاریض جمع عروض و اگر اسمی بروزن **فاعل** باشد جمعش اکثر بروزن فَواعل بفتح آید چون کواهل جمع کاهل بمعنی میان دو شانه و گاهی بروزن فُعلان بالضم چون حُجران جمع حاجر و بروزن فِعلان بالکسر چون جِنّان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بروزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جُهَّل جمع جاهل و بروزن فُعّال بضم اول و تشدید عین چون جُهّال جمع جاهل و بروزن فَعَلة بفتحتین چون فَسَقة جمع فاسق و اگر ناقص باشد بروزن فُعَلة بضم اول و فتح ثانی چون قُضاة جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح را با الف بدل کردند و بروزن فُعل بالضم چون بُزْل جمع بازل و بروزن فُعلاء بضم اول و فتح ثانی چون شُعَراء جمع شاعر و بروزن فُعلان بالضم چون صُحبان جمع صاحب و بروزن فِعال بالکسر چون تِجار جمع تاجر و بروزن فُعول بضمتین چون قُعود جمع قاعد و بروزن فَعالی نیز آید چون طَهاری جمع طاهر و بروزن افاعیل نیز آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مونث برین وزن باشد جمعش بروزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بروزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین چون حُیَّض جمع حائض و اگر اسمی بروزن **فاعلة** باشد جمعش اکثر بروزن فواعل آید چون کواتب جمع کاتبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبهه بروزن فاعلة آید جمعش نیز بروزن فواعل آید چون نوائم جمع نائمه و بروزن فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمه و اگر اسمی بروزن فَعلی یعنی اسمی که رابع او یا الف مقصوره باشد و فا او متحرک باشد جمعش بروزن فِعال بالکسر آید چون اِناث جمع انثی و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش نیز بروزن فعالی آید چون عطاش

جمع عطشی و بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم چون حرامی جمع حرمی و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بر وزن
فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بر وزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام
چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بر وزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذراء و اگر صفت مشبه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بر وزن
فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حباطی جمع حبطی
و بر وزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و
اگر صفت مشبه بر وزن افعل آید جمعش بر وزن فُعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فُعل بالضم چون حُمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بر این وزن باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بر وزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز آید چون
سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران جمعیکه صفت مشبه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا در این جمع با لفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری
جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و کلمه که بر وزن
فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظرابی جمع ظربان و کلمه که بر وزن فیعل بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید
و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اهیناء جمع هین آید و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون هلکی جمع هالک و لفظیکه بر وزن فعّال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن فعالیل
آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مُفعِل بضم میم
و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن مفعل و مفعلة بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد
جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هموزن مهری
بالفتح و سریة بضم اول و کسر را مشدده و تشدید یا ثانی و سعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش
بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز
آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن حلیاء و حولایا باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن جرائض و قریثاء و حبارَی
و خرابة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائض و قرائث و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن
تنضب و تجربة باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناضب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و
تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن بلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع رباعی مجرد و هرچه ملحق آن باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر
جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز بر این وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش
بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعالله و مفاعلة و فعاعلة
بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را باز دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب
و حبائل جمع حبال که جمع حبل است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوة و نسوان که جمع لفظ
امرأة است و گاهی جمع بر ماده قیاسی که مفرد آن مستعمل نباشد و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

و مطاعن جمع مطعنه و لواقح جمع ملقحه و طوائح جمع مطیحه و اقضار جمع قصر و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع در وی یافته شود و آنرا اسم جمع گویند چون رکب
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و کثرنی اسم جمع ظهران که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع
عابد و رجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد
و توام بضم اول و سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم است و قصباء بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی ست و مشیخه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع
شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بعضی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع میشود چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون
در آخر لفظی تای وحدت باشد گاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و معد بکسر میم و سکون عین جمع معده و گاهی لفظی
در معنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة و جباة که مفرد آن کمأ و جبأ است و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مؤنث می آید چنانچه هند و هندات و اگر صفت مؤنث باشد
جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات و لفظیکه در وی تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت
تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی که مذکر صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل و سجلات بمعنی زن فربه و مرفوع و مرفوعات و لفظیکه
او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد با بقای اصول بالف و تا جمعش آرند چون سفرجلات جمع
سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس و لفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون
تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند چنانکه در مفرد بود مثلاً از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا مگر قوم هذیل در اجوف نیز
بطور صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره
یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و بعضی تمیم در سدره و مانند آن بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین
اجوف باشد مطلقاً یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت جمع سکون و فتح یابد چون دیمات بسکون یا و بفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه
بود بمعنی باران بی رعد و برق چون بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعه بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود و لفظیکه بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه
آن فتح و ضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد در حالت
جمع عین کلمه آن بسکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه حلیات مثال اجوف چنانچه از دوده دودات و دولة دولات هر دو بسکون و فتح واو و اگر
صفت مشبهه صحیح یا مضاعف خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات و از صفره صفرات و از
صلبه صلبات و از مده مدات و از شده شدات و هر لفظیکه بر وزن فعل باشد بحرکات ثلثه فا و سکون عین بشرطیکه مؤنث ست بتقدیر پس آن نیز حکم فعلة مثلث الفا
دارد چون ... رضات بفتح را چنانکه از ثمره ثمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتحه آن چنانکه از حجره حجرات و جمع غیر غیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانکه از دیمه دیمات
بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضاربون جمع ضارب و ضالون
مفرد و بون آید و الف مقصوره را در چنین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله و اهلون جمع اهل و ارضون جمع ارض خلاف القیاس ست
افعل فعلاء چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتیکه مشترک باشد میان مذکر و مؤنث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون نمی آید و این جمع واو و نون
بحالت رفعی باشد و اما در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه رأیت زیدین و ضاربین و مصطفین و مررت بزیدین و ضاربین و مصطفین جمع الجمع نزد فقها
جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و اناعیم جمع انعام که جمع نعم ست و باصطلاح صوفیه شهود خلق ست قائم بحق معنی اول از فصول اکبری و معنی
ثانی از لطائف ... جمل بفتح و بحبش شتر نر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب ... حرف ابجد و باین معنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح و قاموس گوید و منتخب ... جمال بکسر اول

جمع عطشی و بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم چون عذاری جمع عذرا و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بر وزن
فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون صُغَر جمع صغری و اگر اسمی بر وزن **فعلاء** بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام
چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بر وزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذراء و اگر صفت مشبه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بر وزن
فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حبالیات جمع حباری و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حباطی جمع حبطی
و بر وزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت **افعل** آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و
اگر صفت مشبه بر وزن افعل آید جمعش بر وزن فُعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فُعل بالضم چون حُمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بر این وزن باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بر وزن **فعلان** بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز آید چون
سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و جمعیکه صفت مشبه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا درین جا بلفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری
جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن **فعلان** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و کلمه بر وزن
فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظرابی جمع ظربان و کلمه که بر وزن **فیعل** بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید
و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اتبیاء جمع تبی آید و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بر وزن **فُعّال** بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن فعالیل
آید چون عوادیر جمع عوار و لفظیکه بر وزن **مفعول** یا **مفعال** بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن **مفعل** بضم میم
و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن **مفعل** و **مفعلة** بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد
جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمة و کلمه که بر وزن **مفعل** بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که هموزن مهری
بالفتح و سریة بضم اول و کسر را مشدد و تشدید تحتانی و **سعلاة** بالکسر و **قلنسوة** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و **قهوباة** بفتح اول و ثانی و **عشرین** بالکسر باشد جمعش
بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشارین جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز
آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن **حلیاء** **حولایا** باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن **جرائض** و **قرنیا** و حبارب
و خرابة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائض و قرائث و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن **اقلیم** و **اقوال** باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن
تنصب و **تجربة** باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و
تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن **بلعن** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع رباعی مجرد و ملحق آن باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر
جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز بر این وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش
بر وزن فعالیل آید چون قرالیس جمع قرلیس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعاللة و مفاعلة
بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذة جمع استاذ و تلامذة جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را باز دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست
و حبائل جمع حبال که جمع حبل ست و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم ست و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت ست و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوة و نسوان که جمع لفظ
امرأة ست و گاهی جمع سماعی و قیاسی که مفرد آن مستعمل نباشد و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف ست چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

وطاعن جمع طعنه ولواقح جمع ملقحه وطوائح جمع مطیحه وانضاء جمع فصاحت و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع در وی یافته شود و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و طیر بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع طائر یا که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی چاکران اسم جمع عابد و جلته بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و معبد بر وزن مجلس بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول و سوم اسم جمع توام بکسر بفتح اول و سوم است و قصباء بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی ست و تشبیه خالد بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بحرفی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع میشود و چون رقم جمع رومی عرب جمع رومی و در آخر لفظی تای وحدت باشد گاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و معد بکسر میم و سکون عین جمع معده و گاهی لفظی در جمع میشود زیاده کردن تا و در آخرش چون کماة و جباة که مفرد آن کماء و جباء است هر دو بمعنی سماروغ و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مونث می آید چنانچه هند و هندات و اگر صفت مونث باشد جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات و لفظیکه در وی تای تانیث ست اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی که مذکر صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل و سجلات بمعنی زن فربه و مرفوع و مرفوعات و لفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد با بقای اصول بالف و تا جمعش آرند چون سفرجلات جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس لفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند چنانکه در مفرد بود مثلاً از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا مگر قوم هذیل در اجوف نیز بطور صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و سدره سدرات بکسر اول و ثانی و بنی تمیم در وی سکون نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین لفظیکه بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین اجوف باشد مطلقاً یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت جمع سکون و فتح یابد چون دیمات بسکون یا و بفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه بود بمعنی باران بی رعد و برق و چون بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعه بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود و لفظیکه بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن فتح و ضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و تمیم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقاً باشد در حالت جمع عین کلمه آن بسکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه حلیات مثال اجوف چنانچه از دوده دودات هر دو بسکون و فتح واو و اگر صفت مشبهه صحیح یا مضاعف خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبه صعبات و از صفره صفرات و از صلبه صلبات و از مده مدات و از شده شدات از مده مدات و هر لفظیکه بر وزن فعل باشد بحرکات ثلثه فا و سکون عین بشرطیکه مونث ست بتقدیر پس آن نیز حکم فعله مثلث الفا دارد چون ماز از منزل رضات بفتح را چنانکه از ثمره ثمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتحه آن چنانکه از حجره حجرات و جمع غیر غیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانکه از دیمه دیمات بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضاربون جمع ضارب مذکر را و جمع ضاربة مفرد و نون آید و الف مقصوره را درچنین جمع بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله و اهلون جمع اهل و ارضون جمع ارض خلاف قیاس ست و افعل فعلاء چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتیکه مشترک باشد میان مذکر و مونث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون نمی آید و این جمع بواو و نون در حالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه رأیت زیدین و ضاربین و مضروبین و مررت بزیدین و ضاربین و مضروبین جمع الجمع نزد فضلا جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و انعام جمع انعام که جمع نعم ست و با صطلاح صوفیه شهود خلق ست قائم بحق بمعنی اول از فصول اکبری بمعنی ثانی از بطالت جمل بفتحتین شتر نر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب عدد احرف ابجد و باین معنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح و قاموس گوید و منتخب گفته جمال بکسر اول

و این جمع جمال است و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید یا و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب **جماع الاثم**
بکسر اول و هفتم بمعنی خوردن شراب الاثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فحل از ترک جماع جمع شود و بهر سه
حرکت پر و لبالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب **جمان** بضم مروارید و مهره‌ها سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جماره** بفتح اول و تشدید میم و زای معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر
تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی به تخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب **جمره** بالفتح انگار آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه و نام مرضی که
آن بثوری چند باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاری ست که در آخر زمستان سه مرتبه از زمین بر میخیزد و در جمرهٔ اول زمین گرم میشود و در جمرهٔ دوم آب گرم
میگردد و در جمرهٔ سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب لطائف **جمیله** خوب و نیکو و خوبصورت **جماده** بالضم بمعنی بزرگ بلند از بهار عجم **جمجمه** بضم هر دو جیم کاسهٔ سر
که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و جاهیکه در زمستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات **جمع افکنی** نوعی از کمالات
تیراندازی که تیرهای بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت **جملگی** بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا مصدریست بمعنی جمله شدن تا که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده
چنانکه در حالت نسبت مثل پردگی و خانگی و بعضی محققین نوشته‌اند که میتواند که در اصل جملگی بوده از عالم تمامی که بدون یا مستعملست از بهار عجم

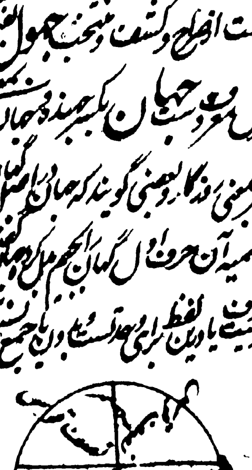
فصل جیم مع نون **جنگلی** یکپا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد و تمیز و نطق ندارد بهرهٔ مجاز مردم بیشعور را پس از مصطلحات **جنود کبریا** کنایه از ملائک **جناب**
بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرای و کنار یا خود از جنب که بمعنی پهلو و کنار باشد و کسانیکه برای این معنی بالضم خوانند غلط است چرا که جناب بالضم بمعنی درد پهلوست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب
بفتح نام آبی و بمعنی گرد و شطرنج و قمار و بضم بمعنی دوگان و بالکسر ریسمان باشد که برگردن چارپایه بندند و هر جا که بخواهند برند از برهان **جنوب** بفتح طرف دست راست
کسی که روی بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی باد که از طرف دست راست آید مستخص و نزد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مالع که از کاملان محققین اند
چنین نوشته‌اند که جنوب باد که از جانب یمین کعبه وزد چه کعبه را عرب بمنزله شخص قرار داده‌اند که روش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب ست که بمعنی پهلو باشد و تخصیص
جنب یمین از این سبب کردند که جنب یمین شق اعظم بدن است **جنائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و مهمله بمعنی اسپان کوتل است که پیش سواری سلاطین و امرا
برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی **جنب** بضمتین و بضم و سکون نون بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یای معروف و فتح موحده
و تای فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح **جناة** بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد **جنت** بالفتح بهشت و بستان اهل فارسی آنرا گو
که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در اصل لفظ عربی که جیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانکه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی
بچه که در شکم پوشیده باشد **جنه** بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مالع رحمة الله علیه **جنابت** بفتح دوری و مجازاً بمعنی حالت غسل چرا که دور از نماز
و دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم **جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز **جنایات** بکسر تقصیرات **جناح** بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمهٔ
لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش** نخ مسخرگی **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام هوا که غایهٔ سنگ آبی باشد
و بالفتح نام شهر از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز **جنود** بضمتین لشکرها و این جمع جند ست از کشف و کنز **جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام
اولیاء کامل سالک **جنتر** بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی نام سازیست که آنرا بین گویند و شکل او با طنبور مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره که بزیر هر دو سر آن دو کدو باشد و بالای
و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزلهٔ شاهین ترازو ست و هر دو کدو بمنزلهٔ هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر
نوعی از بین است بزیادت چند تار از بین و بعضی لغت آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز که در و اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح
منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد
باشند چنانچه حیوان که جنس ست و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی که گویی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند **جناس** بکسر اول در عبارات شعر دو لفظ آوردن که در لفظ مشابه باشند

جنیبت کش میرآخور از سراج جنف بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب بکسر جناغ و جناق بفتح و در آخر لفظ اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس
باهم ببندند و بضم دامنه زین و زیر پوش از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آنرا مرادی ترا فراموش نیز گویند جنگ بالفتح و کاف فارسی لفظ
دانکردن پیوستن افتادن و داشتن مشتق شود از بهار عجم جنگ بالضم بمعنی بزرگ در آن قسم اشعار و غیره مندرج باشد از برهان جنبک بضم اول و فتح بای موحده جست و خیز کردن
از برهان جنگلی پاپک چو انسیت بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم جنبش اول کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج جندل
بالفتح بر وزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف جنان بفتح بر وزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف و قاموس و منتخب جن بالضم
سپر و بالکسر پری و این اسم جنس پری است و کثیر الطلاق میشود بر دیو و مردم و غیره لغت بمعنی نافرمان از شرح نصاب و لطائف جنین بفتح بر وزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف و بالکسر
و تشدید نون پریان از منتخب جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب جناب به بضم اول و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند بعربی توامان گویند و مجازا
بمعنی دوگان و دوگان از برهان و غیره جنازه بالفتح والکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم جنی بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد جن اسم جنس است پریان را و جن مشتق از جنون
که بمعنی پوشیده شدن است چون پری صفت اختفاء و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است چراکه اجنه جمع جنین است و جنین بچه را
گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود شرح نصاب از مولانا یوسف بن نعم جنگ زرگری جنگ مصلحت و جنگ ساخته که در آن
باشند برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و بهار شریعت و برهان و سراج و مصطلحات جنون دوری بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار یعنی هوا مانند اطلس شود از بهار عجم
جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوان و حیوان فوق انسان است انسان
فصل جیم مع واو جوزنوبا بمعنی جائفل جوزا بالفتح نام برجیست از بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد چون این چنین گوسپند میان
گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت بمظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لیکن اما این اسم مسمی کرده اند به صورت شکل
دو کودک برهنه است که پای همدیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بر او کرسی منطقه بسته و شمشیر حمائل انداخته و عصا بدست راست
بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بمعنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمائل برابرم از منتخب و شروح نصاب و بر هند کشرح است بالی جوی بفتح اول و در آخر الف مقصود
که بصورت یاست بر وزن لوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف جورب بالفتح موزه آنچه بپای پوشند از کشف جواب بفتح پاسخ و باصطلاح منطقیان مقابل سوال بضم جیم
و سکون واو و الف ممدوده آبی که چوبها از شاید بر بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون میم و کسر یای معده حوضهای بزرگ یعنی در اصل جوابی بوده جمع جابیه یای تحتانی
بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب جوع الکلب علتیست که هرچند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهاء طعام حرص با کولات همچنان باشد و این مرض را شهوت کلبی گویند جواذب بفتح اول
و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و بمعنی کشش هم مستعمل میشود و بضم اول طعامیست که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم
تیز رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شروح نصاب جوارح بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حاء مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضاء آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز جود بالفتح نیکو و
چیزهای نیک باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دریاست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیر آن جوالمرد سخی و کریم از سراج جوهر فرد جزو لایتجزی که نزد متکلمین قابل
قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است وهمیه شعرا کنایه از دهان معشوق جواد بفتح اول و تخفیف واو بمعنی لفظی بسیار جود کننده یکی از اسمای صفات حق تعالی است
و بمعنی اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکور بتخفیف واو است و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا را علت
گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده جوی شیر شیرین معشوقه خسرو اکثر علمای شیر سکر دگو سپندان اش حیار کرده و از شهر که میجر بود برسیدند که در درون شهر برنج بر بند فرهاد حکم
شیرین از کوه تا شهر نهری تیار کرد و شبانان از آنجا در نهر شیر میدوشیدند شیر بی زحمت در اینجا بحوض جمع میشد جوئبار جائیکه در آن جوی بسیار باشند از سراج جوزهر بفتح اول و فتح
زای معجمه و فتح ها معرب گوزهر و آن جزو دوالست از اجزای فلک قمر که بر سه اجزای دیگران که مایل و حامل و تدویر است محیط گردیده بمعنی هیکل منعقده راس و ذنب و آن دو نقطه تقاطع

حاصل و مائل است و مجازاً بمعنی تیز نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن **جوار** بکسر و بالضم نیز بمعنی همسایگی نه بفتح چنانکه مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار **جوهر** معرب
گوهر است بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر ضد عرض است و عرض آن را گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بجوهر
جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر است و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهر است رنگ عرض ... و در صراح نوشته که جوهر معرب گوهر است بمعنی ... و جمع آن جواهر
و این بلفظ فارسیان عربی دان است و الا در عربی باین معنی یافته نشده **جوذر** بالفتح و ذال معجمه مکسور معرب گودره بمعنی بچهٔ گاو دشتی از منتخب و سالم معرب است **جودر** بفتح اول و فتح دال مهمله
گیاهیست که میان گندم روید و جو میر پیدا آید آن را بکمال شد از برهان **جور** بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام ظلمیست بر کنارهٔ جام ...
میباشد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام پر و لالامال **جوز** بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی است بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردکان که بهندی اخروت گویند ...
باشد چنانکه جوز هندی بمعنی مغز نارجیل **جواز** بضم اول و در آخر زای معجمه و آن آلتی است چوبی که بدان مغز کنجد و عرق از شکر گیرند بهندی کولهو گویند از برهان و کشف و مدار
و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول در عربی گذرو گذشتن و روان شدن و روانی از منتخب و صراح **جوائز** عطایا و انعامات و تحفها **جوش** بالفتح زره و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و بالضم و بالفتح
سینهٔ انسان از منتخب و صراح و بالضم در عربی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و شورش دل از برهان و در معنی اخیر بتفاوت فتح و ضم و توافق لسان است و در بهار عجم نوشته که جوش ... بلفظ
زدن و کردن ... برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و ریختن و آمدن مستعملست **جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله دوائیست مرکب که خوش مزه و هاضم باشد بخلاف معجون
که هاضم و خوش بودن ... نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارش است از بحر الجواهر **جوع** بالضم گرسنگی از منتخب **جوامع** جمع جامعه و مجازاً
بمعنی تمام و همه **جواهر تسعه** گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها این است لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان
و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لسنیا شمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند **جوف** بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی
از منتخب و کشف **جوالق** بضم جیم و کسر لام معرب گوالک بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب گوال است از رسالهٔ معربات و رشیدی **جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزهٔ پنبه
قبل از شگفتن و مانند آن معرب گوزه و دهی است بهرات از منتخب **جوق** بالضم و واو معروف بمعنی نوع و گروه مردم و گروه مرغان گروه جوق این لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد و در فرهنگ فخر قواس و شیر خانی بواو مجهول نوشته و در منتخب بضم و کشف بالفتح ظاهراً در صورت فتح معرب است چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیامده
و لفظیکه در جیم و قاف باشد در کلام عرب نیامده مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گرد و در اصل لفظ ترکیست بضم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و
قلبه و چرخ بندند **جوکسق** بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رسالهٔ معربات و سروری و برهان **جوسنک** معرب از لطائف **جوال** بضم اول جیمی که در آن غله پر کرده
بر خر و یابو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن جسم نوشته شعر نظامی پسند
آورده اند **بیت** هم از بهر مردی هم از بهر مال * بکوشیم تا جان بود در جوال * ظاهر این مجاز است و لفظ جوال معرب گوال است و بفتح اول در عربی بمعنی گردد برگردیدن از منتخب
جوهر فعال بتشدید عین بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را الحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده است **جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام
یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول **جوز ماثل** ثمر دهتوره **جول** بواو مجهول بیابان **جوکندم** ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات **جوامع الکلم**
بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتملست **جوعان** بالفتح گرسنه از منتخب **جون** بالفتح نام و همچنین جوبن
بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چه بمعنی ساحر النست که بر جو افسون خوانده میزنند از شرح سکندر نامه برهان و سراج **جولستان** بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان ...
ترکیست صحیح بجیم فارسی برای مصلحتی در اینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی **جوشن** بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه بند و نوعی از لباس جنگ که از
زره است چه در زره تمام حلقها باشد و جوشن مرکب از حلقها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن معرب است از
جوش و کلمهٔ شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و از این عالم است روشن که مرکب است بمعنی رخ و شن که کلمهٔ نسبت است و لفظ گلشن نیز ازین عالم

غایتش و جوش بیک شین بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند **جولان** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو آمده بمعنی دویدن و دوانیدن و آمد و شد کردن و گشتن بالفظ زدن و دادن و کردن مستعمل **جوق** بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب زبدة الفوائد و فرهنگ حسینی **جوز شکستن** نوعی از زفان زن است **جو** بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که درمیان زمین و آسمان است و بمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد را موضع همین است **جوا هر دار** نوعی از شمشیر که بر آن جواهر استعمال کنند و بعضی گویند بهترست **جوده** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک شدن اسپ از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر تابی بدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر معنی کسان ناچار چنین کرد **جونه** بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبله عطار از منتخب و شرح نصاب **جوله** بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید باف عنکبوت اند سپید و غیره **جولیده** بالضم بمعنی ژولیده پریشان **جواهر مجرده** عقول عشرو آن نزد حکما ده فرشته اند **جوش بهره** بای موحده و یای معروف در اصطلاح عطار آنست که آبرا چندان بسیار زنند که ازان زیر زند از مصطلحات **جوان بخت گدیده** بمعنی بهادر و یا صنعت کشیده از مصطلحات **جواله** بالفتح و تشدید واو چیزی که بسیار گردنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی را اگر آتش زده درمیان مشعل افروخته بسبب تمام آنرا گرداگرد ببرند حلقه شود و دیگر **جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت تنزل طوفان بران قرار گرفته بود از سرور **جوقی** بالضم نوعی از بهادری **جولقی** بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان **جوجی** بالضم و جیم فارسی بکسر نام سگی که بغایت شکاری بود از مصطلحات **جوهری** طائفه ایست که هر چیزی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق را جوهر ثابت میکنند و نام شاعری **جوهر ثانی** عقل دوم از عقول عشره **جوار** بفتح اول و کسر را مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا چیزی که جاری شوند و جمع جاریه است **جولانی** و **جوانی** هر دو بالضم از نگارستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته **جوز هندی** بمعنی مغز نارجیل **جوز خراسانی** اخروت **جوزی** بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوبست بآن علمای بزرگ محدث **جولانی** اسپ پیاده شراب از مصطلحات و بهار عجم

فصل جیم مع های هوز جهل مرکب اعتقاد داشتن بامری بر چیزی بطور یکه در نفس الامر بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی یاره زرد را نقره داند و بسیط دانستن حقیقت چیزی را اصطلاحا چنانچه از بعض مردم این یا آن چیز را که از نبات سرخ را رنگ سبز و سفید **جهالت** بالفتح نه بکسر از کشف و صراح **جهت** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی سمت و سبب نیز مستعمل صاحب شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد طرف و جانب باشد تای دراز نویسند و هرگاه که لفظ جهت مراد برای و سبب باشد تا را گرد هم توان نمایند **جهد** بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری در ترجمه مقامات حریری لطائف و در کنز بفتح کوشیدن و بالضم طاقت **جهد جهید** بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده **جهاد** بالکسر ابا کفار کارزار کردن از منتخب **جهر** بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن و سخن را بلند گفتن **جهار** بکسر آشکارا شدن از منتخب **جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشتی ورزیدن **جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران **جهیز** بکسر تین یای مجهول و زای معجمه اسباب بمعنی ساختگی اسباب و رخت برای دختر و عروس **جهاز** از لطائف و بهار عجم و مصطلحات **جهاز** بفتح کشتی بزرگ و فرج و پالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب میت و مسافر از منتخب و بحر الجواهر **جهد المقل** بضم جیم و کسر قاف کوشش درویشی اندک از لطائف **جهل** بالفتح نادانی و نادان شدن و بالکسر خلاست از صراح و کشف و منتخب **جهول** بالفتح نادان از منتخب **جهنم** بفتح نون مشدده بالضم آن بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و غیاث و کشف و مدار **جهانبین** بکسر اول معروف **جهان** بکسر جیم و چهان عالم نیز بکسر جیم است چون از سکنای پایداری شایانست گویا که جهنده است از کشف و لطائف و غیاث و بهار عجم و مؤید بفتح و کسر بمعنی فدکار و بعضی گویند که جهان از امکان بر وزن ... گمان مرکب از که بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون سه جهت از منی ابا و قات از منه تعلق تمام است لهذا بجهت تسمیه آن حرف ال گمان الجهم مثل که جهان گفتند ... **جهی** بالفتح ... **جهبذ** بکسر جیم و فتح ...



فصل جیم عربی مع یای تحتانی جیب بالفتح گریبان پیرهن سینه و دل از منتخب و مجازاً بمعنی کیسه که زیر گریبان سینه دوخته شد و کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز است چنانکه کیسه بمعنی اسم گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت است از نصف وتر بمقابله نصف قوس و صورتش این است

جیاب بالکسر جمع جیب بخلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید **جید** بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب **جیاد** بالکسر و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسپان تیز رفتار و بصورت جمع جواد است که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردنها در بصورت جمع جید است بر وزن عید که بمعنی گردن است **جیش** بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از امراج و کثر **جیوش** بمعنی لشکرها جمع جیش از کنز **جیف** بکسر اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح **جیپال** بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمده و گاهی بمعنی مطلق بادشاه استعمال کنند **جیتل** بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد **جیتم** این حرف بتای فوقانی و بزای عربی و فارسی و بشین معجمه و بکاف تازی بدل شود و جیم فارسی در تعریب العباد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون سوجانه و سوجانه بمعنی زنگ آهن و گاهی زائد هم آید چون لفج و لنج بمعنی لب **جیحون** بفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز **جیران** بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه است از کنز **جیلان** بالکسر نام ملکیست و دهی است نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب **جیوه** بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف **جیغه** بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر دستار زنند از چراغ هدایت **جیغه** چیزی بیسازند که با سود و طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان و لایت بر پیشانی و ابروها چسپانند مثل معیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید **فرد** کرده جیغه ابرو سیاه و داده عرض جوهر سودا + از چراغ هدایت **جیفه** بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف و کنز **جیره** بر وزن تیره طعام اسپ از چراغ هدایت **جیبه** بالکسر و یای مجهول و بای موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند **جی** بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الالف **چاروا** بمعنی چارپایه از برهان **چارضرب** نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند **چارمذهب** حنفی شافعی مالکی حنبلی **چارقب** نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست **چاراسباب** علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی **چارم اصطرلاب** کنایه از قران مجید زیرا که کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور **چاشت** یک پهر روز بر آمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان **چارده روایت** مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرا است چراکه هر امام را دو دو شاگرد اند **چاچ** بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تبا شکنند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین است از بهار عجم و سراج **چارمیخ** نوعی از تعذیب که مجرم را بچار میخ دست و پا بندند از برهان **چارشاخ** نوعی از تعذیب از لطائف **چار** مخفف چاره از سراج **چاچ** این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دانه مرغان که بعربی حوصله گویند **چارتکبیر** کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چراکه در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند **چارمغز** تخم درختیست از قسم میوه که بفارسی گردگان و بهندی اکهروت گویند از برهان و سروری **چارنفس** نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه **چاوش** بشین معجمه بر وزن طاؤس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل چاووش بود بدو واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بر وزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره **چالش** بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان **چالیش** خرامیدن از لطائف **چاش** بشین معجمه بمعنی خرمن غله پاک کرده شده از برهان و لغات ترکی **چاربالش** مسند از برهان **چارم عرض** بعضی نوشته اند که مجازاً بمعنی انسانیت چه انسان مرتبه چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان **چاومغ** بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف **چاق** ترکیست بمعنی سطبر و قوی بمعنی چست و تندرست و توانا از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی **چارق** بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان و این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات **چارطاق** نوعی از خیمه چهارگوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج **چابک** بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری **چالیک** بیای معروف و کاف عجمی نام بازیست از بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **چارگرگ** نام گلیست و بعضی بالاگوی **چاردانگ** کنایه از چیزیکه نسبت امثال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینار است پس چار دانگ دو ثلث دینار باشد و نسبت دو دانگ دو برابر میباشد و لفظ چاردانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد و بنا بر آنست که چون عرض و طول هندوستان

...ی و بس از اکثر بلاد عالم زاید است با آنکه آبادی و تحصیل هند هندوستان نسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس از این سبب تمام عالم را یک دینار فرض کرده و هندوستان را این بمنزله چهار دانگ شمرده اند با آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهر است و فصل یای مع الف **چال** بلیکه سوش سرخ و سپید هم آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چرا که یای هوز بلام بدل میشود و داو قمار و بمعنی هر عکه آتش اکباب گویند از رشیدی و برهان **چار منزل** شریعت طریقت معرفت حقیقت **چار مرغ خلیل** کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت سر ایشان این چهار را بر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب نمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در بعض جا طاوس نیامده گویا اشارت است بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاوس زیب و آرایش ظاهری یعنی این چهار صفات ترک کن **چارخم** بفتح خای معجمه نسبت از [illegible] و بمعنی کمال کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت **چامیدن** شاشیدن از برهان **چامین** بول و غائط از برهان **چاویدن** فریاد کردن گنجشک را گویند از برهان و بمعنی خاییدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود **چاکران** بکسر کاف عربی مرکب است از چاک و ران کنایه است از فرج زنان [illegible] از لطائف **چار تکبیر زدن** بمعنی ترک کلی دادن کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چهار تکبیر میشود از بهار و برهان **چار طاق افگن** فرش از مدار **چار زبان** کنایه از [illegible] از کلام **چار میخ** کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که در از بر زمین انداخته هر چهار دست و پا بندند **چار خوان** چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون **چار طوفان** عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از [illegible] صد حکمت و [illegible] صد [illegible] است سوم حرص که ضد عفت چهارم جور که ضد عدالت **چار کان** عبارت از کان آتشی که گوگرد و نوشادر کانی از آن آید و بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان از وست سوم کان بادی که نباتات [illegible] از آن خیزد چهارم کان خاکی که الماس و فیروزه و نقره از آن پیدا شود **چار ارکان** یعنی عناصر **چاه کن** ظالم و مکار **چاه نسیان** جای خراب و بی آب **چاه ستاره** نوعی از رصد است که بعمق شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بامی برآرند شصت گز بلند و آنرا شبکه ساخته تحقیق کیفیت نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات **چار سو** بازاری که چهار طرف راسته و دکانها دارد و بمعنی راه کلان که در آن چار راه مجتمع شده باشند **چهارگاه** نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر است **چار آینه** نوعی از لباس جنگ که چهار تخته آهن ساخته و در بنات یا مخمل گرفته گرد پشت و سینه کشند **چارشانه** تنومند و قوی هیکل و [illegible] از ملتح و چراغ هدایت **چاقنده** در ترکی بمعنی در وقت چرا که چاق بمعنی وقت و هنگام و نون [illegible] بمعنی در **چار موجه** بمعنی گرداب **چار پاره** نوعی از رقص و نام سازی که چهار پاره میدارد از شرح خاقانی **چار گامه** بکاف فارسی [illegible] **چانه** [illegible] گروهان و بمعنی فلک اسفل نیز نوشته اند و آن [illegible] باشد از سراج **چاره** علاج و تدبیر و مکر و فریب **چاشنی** اندکی چیزی از شراب و طعام و بمعنی نمود و مزه و شیرینی و چیز اندک که بقدر چشیدن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح سکندرنامه خان آرزو و برهان سراج و مدار **چار جوی بهشت** [illegible] یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات **چاپلوسی** چرب زبانی و خوشامد **چاچی** هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهری است از توران **چابکی** بضم بای [illegible] اسب تیز رفتار از رشیدی **چاد** **چای** بجیم فارسی نام دوائی است و کسانی که چاه گویند غلط است از برهان **چار بیستی** نام منصبی از طرف بادشاه باشد

فصل جیم فارسی مع بای فارسی **چپ انداز** کسیکه تیر بازگشتی زند از شرح سکندرنامه و مصطلحات بمعنی مکار و حیله باز **چپقلش** بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام [illegible] جنگ و شور را گویند از لغات ترکی **چپ دادن** ترک کردن از مصطلحات **چپ قمش** [illegible] **چپ دادن** بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات **چپچله** بفتح اول و سکون بای فارسی [illegible] بلند یا کوه پایه [illegible] **چپاقی** نان تنک فطیری [illegible] که در فارسی [illegible] گویند [illegible] ضرب دست [illegible] کلیچه زیاده میخواهد [illegible]

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی **چتر زدن** [illegible] ست گرفتن [illegible] هر دو دست [illegible] شده هر دو یار [illegible] از شرح گل کشتی

فصل جیم فارسی مع خای معجمه **چخیدن** کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطائف تند دم زدن و خود را بهم کشیدن بوقت جماع [illegible]

فصل جیم فارسی مع رای مهمله **چرخ قبا** مراد از دور دامن قبا یا چرخ جیبی از اطلس است چرخ قبا با اضافت مقلوب بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین **چرا** بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر اول بمعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکب است از کلمه چه که برای استفهام است و از لفظ را که بمعنی برای باشد [illegible] لطائف [illegible]

و دیگر محققان که قول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چراغ ... مکسور است ... [illegible]

اند لیکن دیگران زبان قوم مخصوص است ... بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته ... [illegible]

بفتح اول و قیاس مؤلف مطابق عراقیانست چرخاب گرداب از مصطلحات چرخ بالفتح هر چیز که گرد بود ... [illegible]

که بر جای استاده کنند بمعنی آسمان ... و بعضی گویند که نوعی از اطلس ... چرخی نامند ... [illegible]

و پیراهن ... از برهان شرح قران السعدین سراج و لطائف ... از مصطلحات چرب آخور کسیکه ... [illegible]

وجه معاش از مصطلحات ... بالفتح ... از برهان سراج چرخ انداز کماندار که تیرانداز باشد ... چراغ روز

عبارت از چراغ بی فروغ ... از مصطلحات چرکس بفتح اول ... چراغ صاحب مؤید بکسر نوشته ... [illegible]

[illegible]

سیاه مستعمل میشود از سفید و برهان ... چرک ... [illegible]

[illegible]

فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چسپ ... از مصطلحات ... [illegible]

فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشت ... چشم ... از مصطلحات ... [illegible]

و طمع داشتن و روشن کردن چشم اندیشیدن در برهان و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بندان** بلهران
چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از بهار شربت از برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره
کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات **چشم در رود داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم بی آب داشتن** بیحیا بودن از مصطلحات **چشم گردان** چشم زخم
رسانیدن **چشم ها دیدن** کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق است چون نسبت بجو کنند مراد از چشم
نامور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم حسی** بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع غین معجمه **چغند** بالضم طایریست منحوس که آنرا بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان **چغر** بالفتح و ثانی
بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم سخت بالفتح نیز **چغ** بالفتح چوبی که در حجرات گردانند بهندی
رنگی گویند و بالضم چوبکیه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح عصفور از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بالفتحتین بمعنی غماز از لغات ترکی **چغیدن**
کشیدن و نعره زدن از برهان **چغرشته** بالفتح ریسمان بر دوک پیچیده که بهندی سوت گویند از برهان **چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد
مانند مشته بزازان که سر آنرا شگافته جلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان
فصل جیم فارسی مع فا **چفت** بالضم چست و فربه و غفص و بالفتح چوب بستی باشد مربع که گاهی شاخهای انگور بران سیدو از ند بهندی ..... گویند
از برهان و رشیدی و سراج و لطائف **چفیدن** و **چفسیدن** بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی تهمت از سراج اللغات
فصل جیم فارسی مع قاف **چقاچاق** آواز تیغ و تیر و مانند آن که بعربی طنین گویند از لغات ترکی **چقماق** بالفتح آهنیست که بر سنگ زنند تا آتش برآید و بمعنی دهره از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع کاف عربی **چکمه** مرجاج بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرجاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی
بوده است که پای آگنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از بیجا برو و گرنه کونت را چکمه میرحاج کنم **چکاد**
بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چرغ باشد از سراج اللغات و رشیدی بفتحتین چوبکیه باز و باشه بران نشانند
و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دستافزاریست آهنگران که بدان آهن را میکوبند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که
چکش بفتح و بشین معجمه نشستنگاه باز و چرغ و بلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگران که آهن را بدان کوبند با معنی ترکیست **چکلمش** بکسر اول و سکون کاف عربی
و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده **چکاوک** بفتح اول و چهارم و دهم و کاف عربی مرغیست از گنجشک اندکی بزرگ خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چندول
گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده است از گنجشک بزرگتر و خوش آواز که بهندوستان آنرا بمیل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و شارح نصاب بمعنی کلنگ نوشته و نیز
نام نوای از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند مناسبت تلفظیکه میان چکاوک و چکوا است و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج
چک بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و حد چیزی زمین و باغ و بیعنامه و منشور و مشت و سیلی و چوبی باشد بهیئت شاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و بمعنی برات و وظیفه مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید **چکل** بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی است
چکیدن بکسر بمعنی آن معروفست از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف **چکن** بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان بر جامه دوزند
از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالفتح و کاف عربی بمعنی رشحه یعنی آب یک قطره بچکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چاک** و **چاانه** چاک فارسی .....
و چانه ذقن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات **چکسه** بالفتح و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ درخت که دران دوا پیچیده باشند بهندی آنرا پڑیا گویند از رشیدی
فصل جیم فارسی مع لام **چلیپا** بفتح اول و کسر ثانی و بای معروف و بای فارسی چوب چهار گوشه بصورت دار که نصاری بزعم خود برآن دار کشیدند عیسی علیه السلام را آنرا نقش گلش حمایت است

صلیب معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی گیسوی پر خم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری است و آن
بشکل دار است که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام بر آن کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبب تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان هردم یاد باشد که در راه خدا این همه
تصدیع کشیده اند **چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چاپه **چلقد** بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلیته **چل** بالفتح امر از چلیدن و بمعنی قمن و این مشترک است و مخفف چهل که عدد معروفست و بمعنی احمق و اینکه در هندستان شیخ چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد از ینجاست از سراج **چلیدن** بالفتح مصدر فارسی است و مشترک بمعنی رفتن و میدان
وسزاوار شدن و لایق بودن از شرح گلکشتی **چلستان** بر وزن گلستان در ترکی دسته آب **چلاو** بضم بمعنی خشکه برنج **چلغوزه** بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت صنوبر است
از جهانگیری و برهان و رشیدی و در مؤید و مدار بفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً بار آنرا نیز گویند **چلپاسه** بفتح و بکسر جانوری
شبیه بچزباکه در سقف خانه ها باشد بهندی چهپکلی گویند از سراج و برهان **چلچی** بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در ان دست شویند و این ترکیست
چلی بکسرتین بمعنی حمق و بیعقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامردی نوشته شده و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته مردم از ناواقفی که چلچی گویند از نصاب ترکی

فصل جیم فارسی مع میم **چمگردش** خرامش بازیچه از مصطلحات **چماق** بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب دستی سطبر که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی
آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان لغات ترکی و سراج **چم** بالفتح خرام و رفتار و ناز و پیچ و خم از برهان **چمیدن** بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان **چمان** بفتح بناز خرامان
و برفتار از سبب ناز بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرمهای بول و غائط نیز نوشته **چمن** در باغ مقامی خاص باشد که در انجا انواع گلها کارند
از مدار و سراج و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتار است که گرد بر چهار خیابان
باغ سازند لعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن یعنی خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی
خیابان باغ واقع شده مجازست بلحاظ مقارنت همدیگر **چمین** بفتح بول و غائط از برهان و لطائف **چمانه** بفتح بهندی نقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند
خرامان و چمان چمانه بزیادت ها چنانکه دوان و دوانه از رشیدی و برهان و کشف **چمچه** بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک **چمی** بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان

فصل جیم فارسی مع نون **چند** عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین
رواج ندارد و از بهار عجم و مصطلحات و غیره **چنار** بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان مشابه از و اخگر بار دو عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و
برهان و کشف و مدار بکسر خطاست **چنبر** محیط دایره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان **چنکلوک** بالفتح کسیکه دست و پای او
کج و نارast شده باشد از لطائف **چنگ** بالفتح پنجه دست و نام سازی است که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و بهار
و جهانگیری و بهار عجم و مدار **چنگال** بالفتح و بکاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار **چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و برهان
و جهانگیری و مدار **چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای محافظت پس لشکر می آید بخلاف هراول **چندال** بالفتح فرومایه و
پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت **چندان** بمعنی قدر معتدبه از مدار و مصطلحات **چنان** بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و
متاخرین چون مان بعرا و دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اولست بکسر از چراغ هدایت **چنین** بضم اول در اصل چون این بود واو والف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی
داد و اسلامت داشته **بیت** منوچهر خندید و گفت آنگهی که چونین نگوید مگر ابلهی و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر تین گویند و چشم ظاهر نمیگردد از شرح الشعر **چنگیز خان**
بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را
در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل کرده از نفائس الفنون و کشف و مدار **چنگیز** تر اوان از بهار **چنبر چهاندن** نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرد اگرد حریف اسپ دوانیدن **چنلغون**
بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آولنیر چاچاق از لطائف کاتب است از شرح خان آرزو **چندن** بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است

چنو بمعنی مخفف چون او ازکشف و برهان سراج چندمرده یعنی قائم مقام چندمرد از مصطلحات چنگی بالفتح جنگ نواز چنبر باز کنایه از شخص هندوی که
چندمرده حلاجی یعنی موازنه چند حلاج چنانکه کسی مبالغه کند در خودستائی باید گوید به بینم چندمرده حلاجی چه از عمده چند منصور حلاج تو است برآمد از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع واو چوخا بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقرا است لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان چوبدستی چوبدست
بمعنی عصا که بهندی لاتهی گویند چوگان زر کنایه از تیغ چوب گز چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور
باشد که هرکه از اطوار ادب برگردد او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات چوب محصّل چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات چوب تعلیم چوبیکه معلم
اطفال را بدان ادب کند و بعضی چوبیکه در دست اطفال نو آموز دهند تا بر حروف گذارند و اشکال آن محفوظ دارند از مصطلحات چوپان بالفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان چوبک زدن
بروزن نوشیدن بمعنی بلکیدن از برهان چوبک زن مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب بگردد و چوبک بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر
پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقاره‌چی نوشته اند چون برای چند معنی آید اول چو وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید بیت خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل
از پی نظر آید بسوی روزن چشم دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید بمعنی چگونه دیدم و بمعنی چرا نیز آید چولستان بالضم و واو غیر ملفوظ مرادف
گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی چوخیدن لغزیدن از برهان چوگان مخفف چولگان که مرکب است از چول بمعنی خمیده و کان کلمه نسبت و صیغه لجان
معرب همین است چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج چو بواو مجهول حرف شرط است و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید چوتره معروف و چبوتره غلط است
و بعضی گویند که چوتره هندیست و چهتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان چوله نام قومی از ترک چوگانی اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات چوتکی چوبدار از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع ها چها بکسر اول بمعنی چه بسیار چهار میخ حیات کنایه از اربعه عناصر چهار باد صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق است و دبور بادیکه
از طرف مغرب وزد چهره مه کرد که او ته خواهد کرد یعنی این قریب ابراز چهره مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات چهار اقلیم هند کنایه از تمام هند چرا که هندوستان
بر چهار اقلیم واقعست چهار میر خلفاء اربعه رضوان الله علیهم چهره پرداز مصوّر چهره خیز روشن و مجلا و مصفا چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری چهار دانگ
تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت چهره گردیدن و چهره شدن حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت چهار رکن شامی و
یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است چهره مه کردن جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از و بزرگتری هم لیاقت آن کار
نداشته باشد مثال پادشاه چهره مه کرد که وزیر ته خواهد کرد از چهار شربت چه بیژن بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه چاهی که بیژن نام پهلوان را افراسیاب در آن قید
کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب چهل تنان گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد چه زهره کنایه از محل هبوط زهره و آن برج
سنبله است چهار تاره نام ساز چهار گاه نوعی از نغمه از ملا چهار بوجه بمعنی گرداب چهچه بالفتح آواز بلبل و مثله و این کلمه کلمات اصوات دارد چه بفتح حرف برای چند معنی آید
اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آوری مثال دیگر
مصرعه من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم درین سیر گم پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه و سراچه
ششم برای علت چنانکه از انجا برآمد چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین بیت چگونه بر قدما اعتراض تو انکرد چه قدما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفسیر
چنانکه مصرعه جهان یکسره ارواح و چه اجسام هشتم مخفف چیز چنانکه هرچه نباید دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که باهم مغایر اند چنانکه
بیت چو مردانگی آید از رهزنان چه مردان لشکر چه خیل زنان دهم برای تحسین چنانکه مصرع چه عمر است کو را بچندین خطر و باید دانست که مردم
ایران کسره چه را باشباع خوانند و هندیان مجهول چهره کشائی بمعنی نقاشی و مصوری چه غمستی بمعنی چه غم بودی و این کلمه بعبارت از غم داشت و یا تمنائی شرطیه
فصل جیم فارسی مع یای تحتانی چیره دست بمعنی غالب و سرکش چیره بند کسیکه دستار رنگین و منقش بندد و باصطلاح هندیان لولی که هنوز نکبر باشد

چهچک آواز مرغان از لطائف چیک چیک از لطائف مزجات بضاعت بمعنی تمتین وز این سعرفت دو یای معروف و کلمه دو بهر چیز لیز چیز قلیل و اندک چیز میز
بمعنی آبله لفظ ترکیست از سراج چینه دانه حوصله مرغان از برهان چلید و بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست
از لغات ترکی مگر در فارسی جلید و بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد ظاهر امفرس آنست چیره بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع و لیر از مدار
و برهان و چهوید بیای مجهول چینه بالکسر و دیوار از برهان و دانه که مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چی بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی دارنده

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الف حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید ست و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست تمام در دانی و آن نوعی از نبودیه کو هیست از دهر
و کشمیر حاجب بکسر جیم و بای موحده قیمر ده دار و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف ست که قبل از قافیه واقع شود یا میان دو قافیه در هر
مصرعه بیت ذو قافیتین حائل گردد حائب بکسر همزه که حرف ستم ست و بای موحده گنهگار از مدار و منتخب حالب گیستان بمعنی دو شیر از لغات حانوت
بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب حارث بکسر رای مهمله و بعده ثای مثلثه بمعنی اسد و شیر درنده و بمعنی زراعت کننده و نام پدر هشام که از رئسای
عرب بود از کشف و لطائف و کنز حانث بکسر نون و بعده ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده هم حاجی
بحذف یای نسبت چنانکه روم و رومی و یهود و یهودی مگر در فارسی تخفیف آید از کنز و شکرستان خیابان و منتخب حاد بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز حافد بکسر فا بمعنی
یار و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دختر زاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز حار بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد ست و بمعنی گرمی کننده حاضر بمعنی آگاه حافر بکسر فا بمعنی سم
کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و منتخب حاجر بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلی ست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح حارس بکسر را و سین مهمله
بمعنی پاسبان از منتخب حافظ معروف و فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و بهار سرد مصطلحی حاق بتشدید قاف بمعنی میان چیز از منتخب حاذق بکسر ذال معجمه زیرک دانا و استاد در کار از منتخب
و صراح و بدال مهمله غلط حائک بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز حامل بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از این
افلاک ششگانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و شکلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در اینجا باید جست حامل راس الغول شکلی یازدهم از بست و یک اشکال
شمالی که فلکیان رسم است بصورت مردی بر پا ایستاده پایی است برداشته و دست راست برافراشته و بدست چپ سری پر خون چکان بموی سر گرفته کو کبش بست و شش
حال زمانیکه در روی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده با معنی رقص بهای هوز لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده
حائل بکسر همزه باز دارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز حام نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست از منتخب حاتم بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از عرب و منتخب و مدار
بفتح تا و در سکندری بکسر میر نورالله در شرح گلستان بکسر تا بتصحیح نموده در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با نجم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد طائی
منسوب بقبیله طی حاتم اصم یکی از اولیای کمل ست غیر حاتم طائی از شرح بوستان میر عبدالواسع حازم بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش و پیش بین حال گردیدن متغیر
شدن حال از مصطلحات حال کردن و جدکردن از مصطلحات حال گه و حال گاه میدانی را گویند که در اینجا کانبازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه نوشته و اصل هال که بهای
هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی ست حاشه بتشدید شین مهمله تو نیست که پیرا بر چیزی او مختص باعمرو لامسه وغیره و حواس جمع این ست حاش لله و حاشا لله پاکی و دوری
خدای از این کار از منتخب حاشیه شتران جوان و بمعنی کناره و مردمان گرد پیشه و خدمتگاران از منتخب حاشیه قدیمه حاشیه است از محقق دوانی بر شرح تجرید که از علم کلام
است و تجرید کتابیست از نصیرالدین طوسی در علم عقائد شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت بسیار دخل درآن داده اند و بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند حاره کشتن از شرح نصاب
حاکی حکایت کننده از کنز حاوی احاطه کننده و گرد آگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز حامی حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز حافی برهنه پا از
لطائف و منتخب حاضری مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و بیای معروف جلد و فی الحال و بمعنی کسیکه بر او رحمت باشد

و صاحب حلیه بود **حاجی** بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف مقدر که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغهٔ مونث اسم فاعلست پس حاجی بیت
که منسوب باشد بجماعهٔ حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی و معتزلی و فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند
که در اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند اما بر متتبع مخفی نخواهد بود که مثل این صیغهٔ اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال انقسم قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده **حبذا** بفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح ست بمعنی خوبست و بهتر ست حیا بالکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح
حبلی بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و بعده رای مهمله والف مقصوره بعوت نام
طائریست برابر مرغابی و رنگ و زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب ملا ابو و صحاح و صاحب منتخب نوشته که آنرا بفارسی تعذری گویند **حب** بالضم و تشدید با
دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دوا مثل دانه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح **حبوب** بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب است
حباب بالفتح گنبذ آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ حریری و کشف و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هردو نوشته و نیز در منتخب حباب بالکسر
دوستی کردن و بالضم دوستی و مار و دیو **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست **حبر** بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکو کار از منتخب و لطائف
حبط بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح **حبک** بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز
و بر بیان زدن و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ ذات الحبک مراد از آسمان از منتخب و لطائف **حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ
چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیراکه حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانکه حباری را جمع حبائر
آید و بمعنی رسنها و پابندها درینصورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضی نوشته که نام شیطان زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فا[حشه]
حبل المتین بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از ان قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام رسن از منتخب **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و
بمعنی وزن یک سرخ که سپید سرخی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش و بسکون بای موحده خطاست [illegible]

فصل حای مهمله مع تای فوقانی **حتف** بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی از منتخب

فصل حای مهمله مع ثای مثلثه **حث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب

فصل حای مهمله مع جیم عربی **حجی** بکسر حا و فتح جیم والف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانهٔ چیزی و زمزمهٔ گبران و بفتحتین حریص شدن
و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده
حجب بضمتین بمعنی پردها و این جمع حجابست از منتخب **حجت** بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن از جسم بای کوچک از شاخ و امثال
از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدر یکه معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسر ست چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و در است و صناعت و صباغت و غیره و بمعنی مو
تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشد ظاهر اغلاط ست عامیش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری در بار [illegible]
حجاج بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغهٔ اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج
هفتاد و چند کس را ناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و تواریخ **حجج** بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال
از کنز **حجر الاسود** سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن مستحب از انکه معاصیست **حجر** بهر سه حرکت اول احرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم
بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر در آن
زمین نجد و غور واقع ست و نام مقامیست از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز [illegible] نسبت حوال ملک حجاز باین تحقیق که زمین

بلند است و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گشت **حجیر** بکسر تین و یای مجهول اماله حجاز که ملکیست از عرب **حجل** بفتحتین بمعنی کبک که بهندی
چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف **حجال** بکسر اول جمع حجله از لطائف **حجت محکم** آلت مصنوعی که زنان حیله بجهت زر کنند از مصطلحات **حجم** برآمدگی
چیزی سطبری و جسامت چیزی ازمنتخب و صراح **حجام** بالفتح و تشدید جیم خون کشنده با ستره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را ادا مجازاً حجام گویند که در زمانهٔ قدیم ایشان هم
شاخ هم میکشیدند **حجله** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه بپرده‌ها آراسته کنند برای عروس بهندی چپر کهت ملا گویند و انچه بضم
بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از غلط منتخب و کشف و صراح و بهار عجم **حجه** بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب
فصل حای مهمله مع دال مهمله حدی بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا سرودیکه در عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از لطائف **حداثت**
و در منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه **حدب** بفتحتین برآمدن پشت و کوز پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز **حدا**
بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان **حدت** بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی از بهار عجم
و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب **حدث** بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نوخاسته از منتخب و کنز
لطائف و صراح **حدیث** بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **حدوث** نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوق است از منتخب و غیره **حدائج**
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوه‌ها و پرده دار که زنان در آن نشینند و محفه‌های زنان **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار هر چیزی و زدن گنهگار را
تا بار دیگر گناه نکنند و با صطلاح منطق تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک **حداد**
بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر **حدید** چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن باین اسم مسمی
از منتخب و لطائف و کنز **حدر** بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس **حدس** بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز
و کشف **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیدها و احدی حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب **حدائق** باغهای پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب
حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته **حدیث حسن** یکی از اقسام حدیث نبوی است که راوی حدیث
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات پیوسته باشد **حداثت سن** بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی **حدقه** بفتحات
بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته‌اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسهٔ چشم نیز آمده
بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چه کاسهٔ چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است
لهذا کاسهٔ چشم را حدقه گفتند **حدیقه** باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب **حدیبیه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
و کسر موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه از لطائف **حدبه** بفتحتین و بای موحده برآمدگی پشت یعنی کوز پشت از صراح
فصل حای مهمله مع ذال معجمه حذاء بکسر اول و ذال معجمه و المد بمعنی برابر از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح
و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذار** بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف **حذور** و **حذیر**
ترسناک از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب **حذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز
باهم و نام حرکت ماقبل ردف مقید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف
فصل حای مهمله مع رای مهمله حرا بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چندروز در غار آن کوه بعبادت
مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار چنانچه حری بروزن فعیل سزاوار است **حرب** بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی بهرگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع

که بمعنی کارزارست از لطائف و صراح حروب بضمتین جنگها و کارزارها حراقت سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبرهٔ لغات بنظر نیامده حرقت بالضم سوزش

از صراح و مدار و منتخب و کنز حرفت بالکسر کسب و پیشه از منتخب حرکت بفتحتین اول و ثانی و ثالث بسکون ثانی چنانکه مشهورست لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر

بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت ز لبش حرکت و شیرین ادا بود * گر میداد تیزی خوشنما بود * بعضی عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط است از خیابان در رایت و کشف

صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحتین جنبش و این مصدر ثلاثی ست که از وزن صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق کنند حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند

چنانچه جائی طغرا آورده است از بهار عجم حرمت منعزل و از جمند شدن و حرام شدن از کنز حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید

بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن حرث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افزودن آتش

و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری رفتن از منتخب و لطائف حراث بالضم و تشدید رای مهمله و در آخر ثای مثلثه جمع زارعان یعنی زراعت کنندگان

و این جمع حارث ست که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی مگر بلفظ حرج که آن نیز بفتحتین ست بمعنی گناه هر دو لفظ آمده

از مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب حر بالضم و تشدید را بمعنی حر و آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ

و بالکسر فرج زنان از منتخب و لطائف و کنز حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب حروف مقطعه از آن حرفهای

که دائره دارند مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از صراح و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا و با حرف بازگیر حرفی که نکته بکلام کسی باشد از مصطلحات حریر جامهٔ ابریشمی و بمعنی

گرم شده از ضعف و جز آن از منتخب حرف جوهر از حرف خوب از مصطلحات حرف ورق گیر حرف درازی که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات حرف گیر

عیب گیر حرف گلو سوز سخن تند و تلخ از مصطلحات حرز بالکسر پناه گاه و جای استوار و مجازاً تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز حرس بالفتح نگهبانی کردن

و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد ذهن و فساد عقل از لطائف حریف

هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز حرف بالفتح سخن و طرف و کناره و لب و شمشیر و غیره و باصطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بردن

انضمام کلمهٔ دیگر حاصل نشود چنانچه در نحو من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بتازی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف

و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتخب حریق سوزش و سوخته شده

در آتش و بادهٔ کشنده و از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح حریف دغل نام داو از کشتی حرم بفتحتین احاطه گرداگرد خانهٔ کعبه است که صید آدمی و

و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام ست فارسیان بمعنی اندرون سرای مردان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با و وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف

کشف و مدار و بهار عجم حرام بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته حریم احاطه گرداگرد خانه حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب باشد حرمین معجم بضم میم و سکون

عین مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم حرمین بفتحتین عبارت از کعبه در مکهٔ معظمه و تربت در مدینهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

که در مدینهٔ منوره موجود است و باطلاق حرم بر کل یعنی مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره می آید حرمان بالکسر نا امیدی از منتخب و در کنز بمعنی بی نصیبی حران بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشنه و نام شهری

بشام که مولد زردشت بود از منتخب مؤید حرامیان دزدان و رهزنان حرف نادر کار کسی کردن برقول او ایراد گرفتن از مصطلحات حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش از ستور

و لطائف و کشف و سرور سحرف زدن سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ چو دستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف حرفه بالکسر پیشه حرو بالضم و تشدید را آزاد کنیز

نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط انداز و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب در کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی

کشتی دریا حرام نوشته حرام خوار و نمک حرام حراره بفتح اول و ساکن ثانی بمعنی حرص کردن و تاب دادن و منها از آتش و آواز بلند آهنگ سازند و حلق بکمر نسبه بر آید و خوغای

مردم از لطائف و شروح حرمگاه محل سرای و بمعنی منکوحه و علیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بعضی الفاظ با صفت معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات حرز یمانی از ادعیه چهل است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند حرامی دزد و سارق و رهزن حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفائده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات حرارت غریزی بالفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی موج در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعصاب حرارت غریبی بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری بفتح اول و کسر راء و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب حرف چکشی سخن سخت و ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی شنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف حزر بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن غله را در کشت و میوه را بر درختان از صراح حزاز بجای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوسه سر که بهندی بهیا گویند از حدود الامراض حزم بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطائف در اصل تنگ استوار بستن است و مجازاً بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت و انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن حزام بکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل نگهواره از منتخب حزیران بفتح اول و یای معروف ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد و بالذکر تفاوت مطابق اساره است حزین بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف حزمه بالضم دسته کاه و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گدی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب حزب الله بالکسر عبارت از گروه صلحا

فصل حای مهمله مع سین مهمله

حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون نیکوتر و این مؤنث احسن است حسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله حسن المآب خوبی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب آلهی حسن طلب طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه و بطوریکه تصریح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیز کسی را پیش مالکش حسب بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و درین معنی موافق و این گاهی با لفظ نسب مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن موافق و مماثل و بس و بسند شدن و مقدار چیز و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف حسیب بکسر ثانی و یای مجهول و بای موحده اماله حساب و بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده حسنات بفتحتین نیکوئیها جمع حسنه از مؤید و کشف و مدار حسن سباح نام ولی الله حسن صباح نام پادشاهی که خیلی بر فطرت بود که بلباس فقرا از امرا سازش کرده قلعه الموت بتصرف درآورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام دزدیست که تفصیل مکارهای او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکره دولت شاهی مجملاً مسطور است حسد بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بودن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم حسن مقید حسن مخلوقات که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است حساد بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب مدار و بضمتین جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان حسیر بفتحتین مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح حسیر مانده و رنجه شده از لطائف حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سانوله را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین بر چهار شهرت حسن گلوسوز احسن در لحیت و مطبوع نوشته حسیس بدو سین مهمله بر وزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف حساس بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب حس بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع حسن مطلق حسن باری تعالی که عدم و تنزل ندارد حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجازاً بمعنی زشت و شریر است از لطائف حس مشترک بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهره مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند محل آن مقدم تجویف اول است

حسک بفتحتین معرب خسک که بجای خای معجمه باشد و آن گیاهی است خاردار که بندها بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ بگذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیاده دشمن فگار گردد از رساله معربات و بحر الجواهر مؤید و مدار برهان حسن آباد بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی و نام شهری که دران مزار آن بزرگ واقع است حسن التعلیل آنچه شاعر با منشی اثبات کند صفت چیزی را و دعا کند برای ثبوت آن صفت سببی علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت لاله که بدل گره شد از وجه از آه منست حسرت آلود حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب و شرح نصاب حسم بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب حسان عجم بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که چنانکه حسان بن ثابت مداح رسول صلعم بود همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد حسن بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن مع الشان کنایه از تناسب صفات یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جا است چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معلو و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن سر و امثال آن از بهار عجم حسنین بضم اول و فتح ثانی بتصغیر حسن است حسن پس بر ... بفتحتین بمعنی بسیار نیک چرا که حسن بمعنی نیک است و بس چون که و تابع و لفظ بس علیحده نماید حسان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب حساب بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار با واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب بالکسر بنیه اشتن از صراح حساب نگرفتن معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم حساب از کسی بردن و برداشتن و بگرفتن ترسیدن از و از مصطلحات حسو بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب حسابیه منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعر است والله اعلم بالصواب حسنه بفتحتین نیکی و نیک از منتخب حسب الفرموده غلطست چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از قول حسن بکسر های هوز بمعنی سبز تیره گلگون یعنی آنچه از تیره رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی حسنی که لطفی الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن و تمکین حسی بکسر حا و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس خمسه ظاهری حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقامی از سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند حسبی و کفی ایست مراد کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغه ماضیست در اصل کفانی بود بتعریب حسبی یای متکلم حذف کردند حسنی بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب اللباب

فصل حای مهمله مع شین معجمه حشا مه بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب لطائف حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطا است ... و شمسی و منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بمعنی آمده حشرات بفتحتین جمع حشره که آن نیز بفتحتین ست بمعنی جانوران ریزه و جانور آنکه در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و مور و اسود حشر بالفتح برانگیختن و جمع کردن بمعنی قیامت و بفتحتین ... کرده و ... از کشف بهار عجم حشیش بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز حشائش گیاههای خشک حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که بجای اغنام بند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از پشم و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلامی زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان حشفه بفتحتین و فا که حرف ثالث مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز حشاشه بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب

فصل حای مهمله مع صاد مهمله حصا بالفتح سنگریزها و این جمع حصات است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و صراح سنگریزه حصبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف حصب بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح حصات بالفتح سنگریزه واحد حصا الخ حصافت بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استوار عقل و مطلق استواری و خوبی و نیکی از منتخب و صراح و کنز حصانت بجلعه اول استوار و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و جمله ... دایگی کردن بچه غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب حصد بالفتح و بفتحتین و در آخر دال مهمله درودن زراعت گیاه خشک استوار کردن از منتخب و ... حصاد بالفتح و در آخر دال مهمله درودن زراعت و غیره از منتخب حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصّ بالفتح سروری حصحص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهملین جمع حصه و حصور بالفتح مردیکه باوجود مردی نزدن میل نکند از منتخب حصیر بر وزن فقیر بمعنی بوریا که خرما از کشف

بشمتین و دیدن کم موشدن سر از لطائف حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغهٔ ماضی از باب باعی معنا عف بمعنی

ظاهر شد حق حصرم بفتح اول و سوم غورهٔ انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین قلعها و بفتح اول و ضم ثانی هر دو بیزار از لطائف

حصین بفتح اول بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زندان حصان بکسر اسپ و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب

و کنز حصینه بر وزن نگینه بمعنی استوار و محکم حصبه بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمهٔ تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته

که حضرت بمعنی حضور است در عرف کلمهٔ تعظیم شده که بهمان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه است مشعر عظمت مسمی

که بیش از اسما برآرند لطیفان عجم تا استعمال کرده باسمای الهی هم استعمال کنند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم

مستعمل میشود و حضر بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی بخانه باشی و شهر باشی و در شهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف حضار بالضم و تشدید

بمعنی حاضران و این جمع حاضر است و حضور بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمهٔ تعظیم است بلکه بذات مخدومان اطلاق کنند تا لفظ غیبت لاحق

حضاجر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعدهٔ نحوی بران تنوین و جر نمی آید چرا که منقولست

صیغهٔ منتهی الجموع چه در اصل جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت

کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد از اسباب

منع صرف بر تنوین و جر نیاید در حالت رفعی بر ضمه آخر نیز ضمه آید در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور است حضحض بضم هر دو

هر دو ضاد معجمه دو ائیست که آنرا اهل هند رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و حضض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضیض پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله حطب بفتحتین هیزم از منتخب حطبوق بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند حطیم بر وزن نسیم بمعنی شکسته

سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار میزاب خانهٔ کعبه بجانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف حطام بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده

بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه ... از منتخب ... لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیا ...

در عبارت ... حطمه بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان

بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند حظیره احاطه که از چوب ... برای حیوانات سازند و بمعنی احاطهٔ قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید حظی

بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ رستم که در نصاب بضرورت نظم بمحل هفتم واقع شده از شروح نصاب

فصل حای مهمله مع فا ... کسی را در عقب ... و نیکی یاد داشتن حفادت بالفتح و الکسر و حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی

آشکار کردن و مهربانی نمودن از منتخب ... حفد بالفتح خدمت شتاب نمودن و بضم اول و کسر ثانی و فتح دال مهمله صیغهٔ مجهول بمعنی خدمت کرده شده

حفیر گور کنده شده از منتخب حفر بالفتح زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچهٔ شیر درنده و نام امام قرائت که قراءت او رواج

تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی ست و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مروت و نگاهبانی

و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف حف بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

وپیراستن ریش و بروت و خدمت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر عمر
رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود **حفره** بالضم سوراخ و مغاک از قاموس **حفله** بالفتح انبوهی و بسیاری **حفی** مهربان

فصل حای مهمله مع قاف **حقب** بالضم و بفتحتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف **حقارت** بفتح خواری از صراح
و منتخب و کشف و خیابان و بحسب اول که شهرت دارد بی اصل است **حقد** بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف **حقه باز** بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون
آن چند طبقه باشد و در میان هر لحظه چیزی دیگر نماید و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منتخب **حق** بالفتح و تشدید ثابت
و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و راست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات
و بالضم و تشدید جای کتف و چاه گوی که در بندگاه استخوان باشد **حقن** بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز **حقبه** بالضم و حرف ثم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال منتخب
حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در ان مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد از منتخب و در
بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر
میر افضل ثابت و میر یامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید **بیت** کشیدی حقه در آتش غم سوختی ما را مبادا از آتش دود شمع دو خطر رخ صافت + ظاهراً در محاوره هندی استنباط

فصل حای مهمله مع کاف عربی **حکمت** دانائی و درست کرداری و نام علمی ست که در ان بحث کرده شود باحوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست
در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمی ست که بحث کرده شود در ان از اموری که تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانکه
آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد خاص موجود در ماده
نه مطلق عدد زیراکه بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانکه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشند بسوی ماده
چنانچه باریتعالی و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شد بدو قسم یکی علمی
و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمت
اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث
و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صفت باشد اول اسماع طبیعی ثانیاً
سماع عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم النفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن
باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلت ست برای تعلیم علوم و هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت
نظری داخل است و حکمت عملی سه قسمت اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری **حک** بالفتح
و تشدید تراشیدن و دور کردن و سودن چیزی با چیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد
از شرح نصاب **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن لگام در سر آنچه
کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و بصورت جمع حکمت است از منتخب **حکام** بالضم و تشدید کاف جمع
حاکمان و این جمع حاکم ست **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت العین** نام کتابی که در علم حکمت
مثل سیبویه و صدر است **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود نه آن خارش که عرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله
علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت عملی** قوانین نظام شهر بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بر وجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن حکمت ریاضی یکی از اصناف حکمت ...

فصل حای مهمله مع لام **حلفا** بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب کنز و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان

و این جمع حلیف است **حلوا** بفتح اول و سکون لام مؤنث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه و خام از کنز **حلبت** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن ...

در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشادگی **حلاوت** شیرینی **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و

سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود

روزی پنبه را حلاجی یا بدکن نیز کرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج سازان متحیر ماندند **حل و عقد** گشادن و بستن **حلوای بید** و کنایه از میوهای شیرین چرا که آنها گرمی پنبه

پخته میشوند و در این آتش با آن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلواست **حلس** بالکسر پلاس و گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی

شجاع از منتخب و شروح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمولست که بگوش غلام حلقه می اندازند اطلاع یا نقره از سراج **حلاف** بالفتح و تشدید لام

بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلوی و نام موضعی است ...

حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام عرفی **حلک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه **حلاحل** بضم حای اول و

کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح **حل** بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی گشادن و فرود آمدن و حلال

شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار گشاینده گره و فروشنده روغن کنجد از منتخب

حلول بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسم است سریانی

و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال را با اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال را با اجزای محل در نیاید بلکه مجموع بمجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در وی

حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و بیوه

و آنچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از سراج بحیم

حلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران بحل خواستن

او از یاران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید **حلقه بدر زدن** کنایه

تفتیش حال و طلب مصاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و ضم سوم بمعنی

تخمیست زرد رنگ که تره آن سبز و سفید بود و آنرا بهندی میتی گویند از منتخب و غیر آن **حلمه** بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت خلقت و بمعنی آرایش

صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سر دری و بالفتح و تشدید لام نام شهر

و قبیله و نام موضع بشام و محله و بالکسر نام منزلی در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف **حلقه** دائره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه

رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود

از منتخب **حلوای مغربی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در ان مغز پسته و بادام بسیار می آمیزند و قرصها می بندند **حلوای مقراضی**

نوعی از حلوا که میوجات بغایت باریک تراشیده در ان مخلوط نمایند **حلوای پشمین** نوعی از شیرینی **حلقچی** بفتحتین حلبیی که شیرینی معروف است از برهان

فصل حای مهمله مع میم **حمرا** بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و شی مؤنث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت

عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف **حمقا** بضم حا و فتح میم ... **حمار** بفتحتین ... از منتخب **حمی** ...

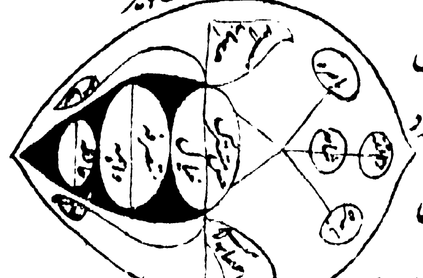
و فتح میم و در آخر الف بصورت یا بمعنی ستودن یا کسی برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و بکسر حموضت ملتبس بر
صاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بالفتح دلیری از منتخب
حمت بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** بکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی
پرهیز فرمودن و محافظت و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل و لای سیاه در اصل حمأ بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم ... کنند حما
با همین معنی جمع حامی است و در رسم الخط عربی تا را بلفظ گرد مینویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت
حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است و کتب بسیار نوشته
میخواند و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید
حسین است و نهایت ذهین و بعضی گفته اند که حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست **حمائد** بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم
و فتح تحتانی قبیله ایست از قبایل بنی سبا و ضحاک و شداد از آن قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت تند و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران
از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب **حمّص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **حمّاض** بالضم
تشدید میم و ضاد معجمه تره است ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمّال** بالفتح و تشدید میم
بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین مع الیکه بر پارچه آلوده در زیر پا در قبیل نهند و این اصطلاح طب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل **حمل** بالفتح اول و سکون ثانی
برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکر است بصورت
میش نر است صاحب و ... سرش بطرف مغرب و رو بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود در روزیکه آفتاب درین برج داخل شود
نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی تقریباً بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه است و در هندوستان
ایام آخر بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهر قرآن مجید کوچک تقطیع
بهمین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی یا نیز می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال
شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند ... گرفته از شرح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتر ... این لفظ
جمع و واحد هر دو آمده در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شرح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف اللغات
حمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره **حمام زنان** مجاز از جای پر شور و غوغا از مصطلحات
حمدان بالفتح آلت تناسل از مصطلحات **حمدون** بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام عمارتی گفته **حمدونه** بالفتح و فتح پنجم نون بمعنی بوزینه از موید
و برهان و مدار **حمره** بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل **حمله** بفتحات بردارندگان این جمع حامل است **حمه** بضم اول و فتح میم بمعنی زهر کژدم از منتخب و صراح و شرح نصاب
حمزه بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام سپاهی و گیاهیست که آنرا تره تیزک گویند از صراح و منتخب **حمامه** بفتح کبوتر و القمری
فاخته و هر مرغ طوقدار ... و در آخر این لفظ های تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد **حموی** بفتح اول و ضم میم منسوب بحماه که نام جای
از لب اللباب **حمری** بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت ... الحاق یای نسبت تا مصدری ... **حمله گیری** کنایه از تحمل ...
فصل حای حطی مع نون **حنّی** بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بعربی یا برگ معروف که از آن دست و پا سرخ کنند در استعمال فارسی بالف نویسند و بتخفیف
خوانند و در صراح نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای ... هم درست **حنیذ** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه

بر جنازه لاغر سیاهان کرده شد مدار لطائف حنجر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم حنش بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کسر حنوط بفتح اول آنچه خوشبوی
در آمیخته که بر مرده می‌پاشند از منتخب و بکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب حنیف راست دین و کسیکه از باطل بسوی حق مایل باشد و آنحضرت ابراهیم
علیه السلام را باشد از منتخب و کنز حنق بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح حنجره غلطک خوش خوانگی سرود و نوعی از آواز که در حلق غلطانیده برآرند و بهندی
گتکری گویند حنک بفتحتین کام و دهن که بهندی تالو گویند از منتخب حنظل بالفتح و بالکسر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن نهایت تلخ باشد و بهندی اندراین گویند و دانا مند
و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف حنین بفتح اول و کسر نون آرزومندی و بسیاری گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست
میان مکه معظمه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل آن بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده نخرید حنین در غضب شد
و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه وی انداخت و کمین کرده بجائی بنشست اعرابی موزه نخستین را دید و گفت اگر موزه دیگر با این می‌بود
می‌گرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و از آنجا شتر را بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با آن دو موزه حنین بخانه خود برگشت
حنجره غلطان خواننده خوش خوان از مصطلحات حنای ناخن کنایه از چیزی که قریب الوقوع باشد از مصطلحات حنان بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده
و یکی از اسمای الهی از کنز حنانه بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون و آن چنانست که ستونی از چوب بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه
کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف حنیه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی
بمعنی کمانی که به تیر انداختن آواز کند از منتخب حنجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم حنطه بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو

حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز حوض ترسا حوضی باشد که ترسایان برای شراب در آن انگور
افشرند حوراء بالفتح بمعنی زن سفیدپوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد حوت بالضم ماهی نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی است و آن خانه مشتریست
حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح حوائج جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد و استعمال جمع سالم این که حاجات است بهتر باشد
و جمع تکسیر حاجت حاج است چنانکه هام جمع هامه از صراح و در نام الخواص حواج بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه
در اصل حاججه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می‌آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعلست از حج چنانکه کواهل جمع کاهل
و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده‌اند حوافر بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف
منتخب حور بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء که بالفتح است بمعنی زنیکه سفید پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد
معشوقها که در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان نوشته‌اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران گویند همین است تحقیق
مشائخان و اکابران و امرایان که هر لفظ بعد انضمام الف و نون که علامت جمع فارسی است جمع شیخ و اکبر و امیر است این خالی از رکاکت نیست مؤلف گوید که چون حوران در کلام ثقات
بسیار مستعمل شده است استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امرایان چراکه اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ عربی را که
جمع است باز بالف و نون جمع کرده‌اند چنانکه میر محمد علی صائب گوید مصرعه نفس بدیم سید بشر شد آمالها + پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد حواری انصار عیسی علیه السلام
از شرح خاقانی حواس جمع حاسه بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده است پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت باصره که ادراک الوان و اشکال
کرده میشود دوم قوت سامعه که ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه که ادراک بوی خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوتیست که ادراک طعمها باشد … پنجم
حس لمس که آن قوت لامسه باشد … ادراک حرارت و برودت و نرمی و درشتی … دریافته میشود و اینهمه را حواس ظاهری گویند و آن پنج حواس باطنی باشند
… حس مشترک … النهار

که آب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در موخر بطن اول از دماغ که نگاه دارد صور محسوسه را بعد غیبوبت آن از حس مشترک و وهم قوتیست در آخر بطن و
کار او آنست که معنیهای دیده و نادیده را راست یا دروغ نقش میکند خواه آنچیز آید عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر نه برآید آفتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه نیست و این
قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره مادر خود را بواسطه همین شناسد در رمه با وجود آنکه مادرش سعد گوسپندست و گرگ نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این
قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جمادیست از وی ترسیدن نباید گر واهمه وسوسه می اندازد و مخالفت میکند و حافظه
قوتیست در اول بطن موخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه در رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع بعضی معانی و لیکن قوت را باعتبار
استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که در اینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن
بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس



ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و برای تصریح شکل حواس انسان مع شکل دماغ که مغز ولیست نوشته میشود
حوک بالفتح سبزه ایست مثل سپرغم که آنرا ابو نیک نیز گویند و بار بو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان
و کنز نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند **حول** بالفتح باز گشتن و باز گردیدن
و قوت و توانائی و گردگشتن و بمعنی سال و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و سراج **حواصل** بفتح
اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کرده‌اند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری
و دیگر کتب **حوامل** بالفتح زنان حامله **جواریان** بالفتح و یاء تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف **حوریان**
بواو معروف مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حوریای زائده آرند چنانکه در بیان هیمانی از جواهر الحروف **حور العین** بکسر عین بمعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور
بالضم جمع حوراست و حورا بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سر و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین بالکسر جمع عیناست
و لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک و کنز **حوصله** بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ بهندی پوته گویند بکسر صاد یا بالسکون صاد خطاست از سو ند و بهار عجم و مدار و کشف و برهان
حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه تای وحدتست که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد **حواره** بالضم نان میده سفید رنگ **حوزه** بالفتح
و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و سراج و منتخب و کنز **حواشی** جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید **حویشی** بفتح اول و یای مجهول امالهٔ حواشی
که جمع حاشیه است **حواری** بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجازست بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید
و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف **حوالی** بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرد اگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را اکثر مردم بتحتانی معروف خوانند بتصرف فارسیان است
زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر در آن حالت الف آخرش بطور الف لفظ علی
بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در نیمرغه بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست انتهی
و در سراج و قاموس بهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی
بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرطست قیاس را چندان دخل نیست **حویلی** بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف امالهٔ
حوالی بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف یا آنکه حوالی در حقیقت بفتح لام است بمعنی گرد اگرد و هر چیز و حال خاص اسم احاطه بر چهار دیوار خانه که مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم
فصل حای مهمله مع یای تحتانی **حیثما** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب **حیا** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال و
بمعنی اول همزه نیامده از منتخب و شروح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران **حیضا** بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیاطت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد او در آمدن و نگاه داشتن است حیرت بالفتح سرگشته شدن از تعجب حیثیت بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و اسلوب حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است حیات بمعنی کرمهای دراز نیز آمده و این لفظ در شعر بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باشد از ثلاثی مجرد لغت مشهور و اصل حیوة بود بروزن علبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی مدوّر نگارند حیدر بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیزی و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و بایمعنی فارسیست از برهان و سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید حیص بیص بفتح اول و سکون یا و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله و این دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی بکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب حیاض بکسر اول جمع حوض حیف بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف حیض الرجال غیبت و کلام بیفائده از لطائف حی العالم نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم حین بالکسر وقت و هنگام و سوز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف حیوان بفتحات مصدریست بمعنی زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان بهر دو معنی بتشدید و بسکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شد که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران حیطان بالکسر و طای مهمله دیوارها جمع حائط است از کنز حیتان بالکسر و حروف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است از کنز حیزبون بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زن پیر و زن بسیار نصاب کنز حیه بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده گرفتار ساخته و این معنی از معنی جمع کردن و گرفتن مستفاد است حیره بالکسر شهریست بطرف کوفه از بهار نصاب و در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قومی لیس سر الفارسی حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که جیره بجیم فارسیست بمعنی لیس سر و این زبان قومیست از بلاد ماوراء النهر و در برهان نوشته است که قفاهیر یک لفظ است بمعنی صورت و وی نیکو ظاهرا قومی هاء هوز را بجای حای حطی بدل نموده در آخر هاء زائده کرده باشند و لیکن نزد فقیر مؤلف از توجیهات سابقه وجیه آنست والله اعلم بالصواب حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل حیاصه بکسر اول و صاد مهمله دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند از منتخب و بمعنی حلقه تنگ اسپ حیلوله بالفتح و واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن حیوانی عبارت از گوشت خوردن آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره و این اصطلاح عاملان افسون خوان است از مصطلحات حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطائف حی بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان و قبیله از عرب بمعنی جمع کردن فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا مثل حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گرد فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعل است بمعنی بیا

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الالف خا اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون سفاتاخ و اسفاناج ترهٔ معروف و بشین معجمه چون فراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیزی راست مانند تیر و ستون و بقاف چون سخماخ و سقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمنده و کمنده و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و دوختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و بیختن و پختن و برداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاذ است خاجرا از اطراف خارا سنگ سخت و نام نوائی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات خاتون یغما کنایه از آفتاب از برهان و سراج خاتون عرب کعبه از برهان خائب بکسر همزه که حرف سوم است و بعده بای موحده بمعنی ناامید و مایوس و بی بهره از منتخب و مؤید و مدار و کشف خاطب زن خواهنده

و خواستگاری کننده و شوهر و داماد **خانهٔ عقرب** کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانهٔ مریخ است **خاک مرکب** مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد
خاک برلب قسم خوردن و انکار امری از چهار شربت و مصطلحات **خاربست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج **خارق عادات**
معجزه‌های انبیا و کرامتهای اولیا **خارپشت** بشین معجمه جانوریست مثل موش که در زیر زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت وی مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند
خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاورهٔ فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و صحیحست
خات بتای فوقانی غلیواز **خاج** چلیپا و صلیب نصاری از برهان **خاد** بدال مهمله بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان **خاوند** بفتح واو جمع خداوند از بلوغ سراج
نوشته که مخفف خداوند و بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعملست **خال زیاد** آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب از عدد مطلوب زائد افتد یعنی اگر کسی را برای بردن
بازی چهار عدد مطلوبست و کعبتین شش خال ظاهر شدند از آن جمله چهار خانه البهره گرفته دو عدد زائد افتاده و گذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده اگر از صاحب اتکود متخال
زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است خود از معنی لفظ عربی چرا که در بازی مذکور هر نقش که خال باشد کرده اند و آنرا خال زیاد گویند **خار بست** [illegible]
خار و چوب گرد باغ و کشت کنند برای محافظت **خالد** بکسر لام جاوید و نام همیشه و نام مردی که بنهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی **خانهٔ خورشید** برج اسد **خابور** [illegible]
موضعی نام موضعیست از ترکستان **خارخاره** و تفکر و اندیشه طلبیدن برای امر مرغوب غیر مرغوب از برهان بهار عجم **خارشتر** نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام
خورد و آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری **خانه گیر** نام بازی چهارم از جملهٔ هفت بازی نرد و آن هفت این است فاره و نرد زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و منصوبه [illegible]
و رشیدی **خانهٔ شیر** خانهٔ عطارد که برج جوز است و آن از بروج بادیست **خاور** بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوَر
بود چرا که خاور بمعنی ماه و شب چهار دهم است که بعربی بدر خوانند و ظهور بدر از مشرق میباشد لهذا رای مهملهٔ اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاس**
بکسر سین مهمله کسیکه در مال و زیان واقع شود و کسیکه نقصان کند **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که در عرف دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان
خاک جگرگیر بمعنی که دل را از آنجا بر آمدن نهد از مصطلحات **خاک خوردن تیر** بر زمین افتادن تیر و بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات **خانه دار** بمعنی مالک خانه
و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات **خاکسار** مانند خاک مجازاً بمعنی ذلیل و خوار گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان **خالی السیر**
باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که از هیچ کوکب بابی و بنا نشده و هرگاه حیات حیوانی مساوی گردد و هیچ کوکب را بالطالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی
خام سوز چیزی که او را بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم **خاییه ریز** نانخورشی که از بیضهٔ مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج **خاک انداز** هر گاه که چیزی
گم شود همه اشخاص مظنون بجای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات **خانه رس** آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه
پخته و رسیده کرده باشند **خاموش** بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری از چراغ هدایت **خاش** بشین معجمه مادر زن
و مادر شوهر از رشیدی **خانه بدوش** مسافر و فقیر بی تعلق و رندی نامان و مردم بی قید پریشان حال از بهار عجم و غیره **خام ریش** بمعنی بعقل و مسخره از لطائف **خافض**
بکسر فا و ضاد معجمه فرو دارنده و حرکت کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی بمعنی آن خوار کننده جباران از منتخب **خاضع** بکسر ضاد معجمه فرو دارنده و فروتنی و تواضع کننده
خاشع عاجزی و فروتنی کننده **خاطف** بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم میبرد از بحر الجواهر و کنز **خارق**
از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامتی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند **خانق** بکسر نون خفه کننده گلو **خایسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقهٔ آهنگران
و زرگران که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است **خال** بزرگی و فرهنگ و تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه
که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی عربی است حجازاً در استعمال فارسی بمعنی آبله و جای آن نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز **خامل** گمنام و فرومایه از لطائف
خاتم بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح است از مدار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از ثقات تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و خاتمه آن

کسبران مهر کنند چو عامل بفتح عین بمعنی عامل مستعمل شود مثل العامل العلیم الصانع لیس خاتم بمعنی ناتمام باشد و آن انگشتری است خام جمع خامات که و بمعنی خالص و شراب
مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست باغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و ساده تمام و بمعنی بی اصل نیز می آید
چون کار خام و خیال خام و سودای خام **خارم** شگافنده بره بینی و بریده بینی و مجازاً بمعنی مفسد و شریر آمده **خانه ششم** کنایه از برج سنبله یعنی برجی که از برج طالع
ششم افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر است از منتخب **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کنز **خاتون** در ترکی از القاب زنان
کبار است و جمع این لفظ بتصرف فارسیان که بی الف جمع آید خواتین آمده و بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی **خان** لقب پادشاهان ترکستان و ختا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی
و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان است و ایران نیز و اهل سماع مراد سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروانسرای
نیز آمده **خانمان** خان و مان مخفف خانه و مان بمعنی خست از بهار عجم منقول از شرفنامه **خانه بر خروس باز کردن** کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت **خایه غلامان** نوعی
از انگور از بهار عجم و مصطلحات **خاطرنشان** بمعنی این لفظ تامل است معنی این نشانده خاطر باشد و این مناسب نمی نماید مگر بجائیکه خاطرنشین مستعمل شود و بدانکه گر
نشان بمعنی علامت و رقم مراد کنند معنی نشان خاطر بمعنی مشوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر جلوه کند آنرا خاطر گویند اگر خاطرنشان بمعنی نشانند خطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاه
بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آن آگاهی نشانندهٔ تردد و اضطراب میگردد **خازن** بکسر زای معجمه خزانچی نگهبان خزانه از لطائف **خاقان**
پادشاه بزرگ از لغات ترکی و قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند **خاوران** بمعنی خاور الف و نون زائد است خاور مشرق را گویند و در رشیدی
مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی است از خراسان **خانهٔ آباددان** کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از جهار شربت **خاک بیختن**
آنچه در سفال خاک بر کرده ریحان سبز میکارند از شرح سیف الله احمدآبادی خان آرزو **خاک مال کردن** بر زمین آوردن پهلوان را از چهار شربت **خائن** بکسر همزه که حرف
سوم است بمعنی خیانت کننده و دو غل باز **خاکدان** جائی که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان **خارقان** نام دهی است نزدیک بسطام از لطائف **خادگین** بفتح
کاف خانه ویران هندو و نا خلف از لطائف و بهار عجم **خارچین** برای محافظت گرد باغ و زراعت دیوار خانه از خار و چوب بید سازند برای عدم دخول مردم و غیره و حیوانات
موذیه **خامه زدن** بمعنی قلم را قط زدن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات **خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحات **خارج زدن**
یعنی زر قلب یا خارج از دارالضرب سکه زدن از مصطلحات **خانه کردن کمان** کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ
و کردن کاری که ننگ بار آرد و بمعنی رسیدن نیز آمده از مصطلحات **خالو** عربیست درین لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و درین زبان بمعنی شوهر خاله
شهرت تمام گرفته **خاکدان دیو** کنایه از دنیا **خازنه** بزای معجمه و نون جواهر زن چه خاز مخفف جواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری **خاکینه** نام خورشی معروف
چه خاک بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان **خاره** بزای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش و آن نو را تاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت
و سراج اللغات **خازه** بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری **خالیه** حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم **خاصره** بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر
خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلس گاه و فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم **خانواده**
خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان **خاشه** بمعنی خاشاک **خاک و به گره** و خاشاک که از رفتن صحن و راه پیدا می آید **خاک گنجینه** مراد از کره زمین **خاک فیروزه**
آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ بر آید نگینه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه باریک آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **خاک مرده** زمینیکه رستنی در ان نباشد
از مصطلحات **خایه** بیضه مرغان بیضه مردان و بیضهٔ دیگر جهارپایان **خاصه** بتشدید صاد مهمله صفتی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات
یافته نمیشود و بتخفیف صاد و هاء نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق مردم خاص مر باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعام بیک بنحوی که آن **خالصه**
و نیاسخته بچیزی صح باصطلاح زمین ملک پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب **خانه خواه** چون مسافر در شهر وارد شود و با هر که سابقه معرفت داشته باشد خانه بخواهی

صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات **خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب پادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزکی برای مباشرت معاشرت باشد
و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم **خاکشی** نام دوائی است نام خوبکلان شهرت دارد **خانی** بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک
رائج در توران **خانه ماهی** کنایه از آب **خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود **خام دستی** ناتجربه کاری مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات **خاتم** ...
و **خاتم کاری** آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب و غیره گلها و نقوش بر بعضی چیزها کنند و وصل نمایند از بهار عجم **خاطی** کسیکه بار ادهٔ خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند و بی قصد خطا افتد ظاهر گردد
از صراح **فصل خای معجمه مع بای موحده** **خبا** بالفتح نهان کردن و پوشیدگی و بادان گیاه و بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب **خبایا** بالفتح اول و چهارم یای تحتانی
خیمه ها و پوشیدگی های هر چیز **خبب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لطائف **خبخب** بالفتح آواز بوسه از مصطلحات **خبرت** بالکسر
دانش و دانستگی و آزمائش و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی از منتخب **خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب **خبیث** پلید و ناخوش **خبث الحدید**
چرک آهن که در وقت گداختن آهن از بوته بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب **خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخناک از منتخب **خبر** بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند
و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبر دار باشد میرزا جلال اسیر گوید **بیت** بهوشی شراب نگاهش نیافتم * وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود منتخب
و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات **خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز **خبز** بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب **خبیبین** ... بمعنی
ظریف و خوش طبع از لطائف **خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب **خبط** بالفتح آشفتگی عقل یا جنون **خباط** بالضم ...
بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و در بحر آن تا کوتاه شود و در گردن حرف دوم ساکن از رکن چون از مستفعلن سین بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از فاعلاتن فعلاتن
سازند از منتخب و رسائل عروض **خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن** بمعنی گائیدن باشد از بهار شریعت و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن ... باصطلاح لوطیان
ولایت بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون با حرف از استعمال میشود و بمعنی ... منظور باشد **خبجه** بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی بهندی بجائی ...
فصل خای معجمه مع تای فوقانی **ختار** بضم اول پاک کردن کشت از گیاه خود رو از مؤید و در سراج بفتح اول **ختام** بکسر سوم و لاک و غیره که بر آن مهر کنند
از لطائف و صراح **ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهری در بعد ... از منتخب و لطائف و سروری **ختامه** بکسر سوم و لاک و غیره که بر آن مهر کنند و در آخر
تای تانیث زائده **ختلیعه** زه گیر که تیر اندازان در سر انگشت پوشند **ختمه** بالفتح یعنی با مهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن نوشته اند و حروف ها در ترکی بمعنی پای بیت **ختلی** بالفتح
اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی است از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ در آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست
بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بالضم خطاست چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهری دیگرست بما وراء النهر کذا فی المنتخب و لب الالباب
و ختلی بالفتح بمعنی ... نیز آمده کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط شده **فصل
خای معجمه مع جیم** **خجلت** بفتحات مصدر است بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از مزیل الاغلاط و صراح و منتخب **خجالت** بالفتح و خجلت
بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت بالسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب ... گوید خجالت
از خطاهای عامه است مگر اکثر استادان لسنه اند عربی گوید **بیت** بی اثرم آن کند خجالت عمر * که ضعف باه محل فاف باد اماده صاحب ...
بی بهرا ... خجالتیکه من از قامت دوتا دارم هر از بهار عجم **خجسته بنیاد** لقب ورنگ آباد که شهریست در دکن **خجند** ... اول ...
ما وراء النهر از سراج **خجیر** بکسر ثانی و یای معروف قیل بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج **خجور** بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی ...
حدود و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست و خوار گذار از ملک آذربایجان که سنگها دارد و در آتش **صعب المرور** **خجلک** نام سرداری از سرداران ...
خجل بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطا از برهان [illegible]

وجهانگیری و مدار و مؤید و غیره **فصل خاء معجمه مع دال مهمله خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی
مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امر است از آمدن و ظاهر است که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو در سراج اللغات نیز از علامهٔ دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده **خدرنشینی**
بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدلعیت** بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از
وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خدا جواب** هر کلمهٔ نفرین است بمعنی خدا بهیر اند از مصطلحات **خدا بردار** بمعنی خدا بهیر اند از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید درینصورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک
ادب است فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمهٔ نسبت است و معنی تشبیهی از آن حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی
مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد **خدر** بالفتح و تشدید
دال بمعنی خساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لغتیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمهٔ نسبت است که افادهٔ معنی
تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائد است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زائد است
و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمهٔ نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین خوابیدگی
و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست پی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز **خدو** بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل از لطائف **خدع** بکسر و فتح
اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر
میسازند لهذا مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم
و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی بود و وسواس و غدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز **خدام**
بالضم و تشدید جمع خادم **خدا خدا کردن** ترسان ترسان کار کردن از جهانگیری و مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید
بدانکه این لفظ مرکبست از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه اولائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خداتعالی باشد بعض مبتدیان
در بادی الرای بگمان برند که خدایگان جمع است و خیال میکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند
چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میر معزی لبسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است
از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان
گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بفتح
اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان جهانگیری بکسر بمعنی بادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول
مخفف خدیوند یا اماله خداوندست و بعضی گفته اند که اماله لفظ خداست چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند چنانچه نوشتند
خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شروح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بالضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقولست که اول کسیکه از زنان
ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدی** بفتحتین درویست

کجس عضو باطل کند از شرح نصاب **خدشی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیت است اما بدین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز ریزهای بوز **خذول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن و بازماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز

فصل خای معجمه مع رای مهمله **خرس در کوه بوعلی سینا** جائیکه عدم دانائی ست هزاران حکم دانا دارد از بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیت بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازا بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب برهان بهار عجم و سراج اللغات رشیدی **خرچوب** آن چوب کوچک که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بران کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهرجا که بروید آن بنا خراب شود از لطائف **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب و لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح این جمع خرافه است و خرافه مجازا بمعنی کلام پریشان بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور کردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان برو عاشق بودند و او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور کردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز **خرق عادت** کنایه از کرامات اولیا چراکه خلاف عادات میباشد **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن ضد دخل و فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره **خروج** بضمتین بیرون رفتن و بمعنی یاغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بامعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک از بادشاهان زیر دست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت [illegible] انسود اگر آن گرفته شود باجست تتم کلامه و بالضم اول مل و ریشکی که در بدن پیدا می آید از منتخب و کنز و صراح و دهان آن زرد در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان ست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواقع چنانکه وقار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه بکسر اول خوانند همچنین جذو تای مفاعله آنرا و آخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفاء مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بالضم است و بفتح شهرت دارد و این نوع از تفرس است چنانکه عرب تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبان دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری علماست بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی ست که بهندی تقریبا اساره باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی هان **خرسند** بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی بواو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ تراشیده هموار کند چون ماخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل لفظ نراد را بلفظ خراد قافیه ساخته لهذا ظاهر اینکه فارسیان تصرف خود بنای تفرشت دال کرده و بجهت فرق عن خراط بدال مهمله بدل ساخته اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرعه قافیه طای مهمله آوردن و در مصرعه دیگر دال آورد **خرامد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست نان بکر و شکر نگین و رهائی [illegible] از منتخب و صراح **خردمرد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه و هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نباید بلکه هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی کیبی آن آفتاب و شین [illegible] خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب شید بیای مجهول بمعنی روشن این لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و این باید ضم کنند بدل واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این بی او نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی که قدر بلندی جسم باشد یا آنکه چیزی که بسیار قدر به ذهن شخص باشد یعنی خر آنرا اقوی بر درست یا آنکه وارد در اصل بوده بقلب اضافت یعنی بار خری باری که معتاد بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان

و جهانگیری و مدار و مؤید و غیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی
مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امر است از آمدن ظاهر است که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده **خدایت**
بکسر اول پرده نشینی از منتخب **خدیعت** بفتح اول بروزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش
نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از
وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول **خدا جواب دهد** کلمهٔ نفرین است بمعنی خدا بسیر انداز از مصطلحات **خدا بردارد** بمعنی خدا بسیر انداز از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید و درینصورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک
ادب است فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمهٔ نسبت است و معنی تشبیهی ازان حاصل میشود و اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی
مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد **خدر** بالفتح و تشدید
دال بمعنی رخساره از منتخب و کشف و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لقبیست که از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمهٔ نسبت است که افادهٔ معنی
تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائد است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زائد است
و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بوده گار کلمهٔ نسبت است یعنی منسوب بخداوندی بار اجبت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین خواب رفتگی
دست و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل از لطائف **خدع** بکسر و فتح
اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر
میسازند لهذا مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم
و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی بود و وسواس و دغدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز **خدام**
بالضم و تشدید جمع خادم **خدا خدا کردن** آسان آسان کار کردن از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید
بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدا تعالی باشد بعض مبتدیان
در بادی الرای بگمان برند که خدایگان جمع است و خیال میکنند که کاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده الف و نون جمع کنند
چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میر معزی لسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است
از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان
گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بضم
اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر نیز بمعنی بادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول
مخفف خدیو بود که اماله خداوند است و بعضی گفته اند که اماله لفظ خدا نیست چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو نوشتند
خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بالضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بروزن نتیجه مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منسوب است اول کسیکه از زنان
ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدری** بفتحتین درختیست

که بعض عضو باطل کند از شرح نصاب **خدیشی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیت اما برین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ذال معجمه **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز براى مهره **خذول** بفتح اول و ضم ثانی

بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی برگی و فرو گذاشتن و باز ماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز

فصل خای معجمه مع رای مهمله **خرس** در **کوه بو علی سینا** بجائیکه مدام دانائی ست بزاد ان حکم دانا دارد از بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیت بمعنی ویران کردن

فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازا بمعنی مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب برهان بهار عجم و سراج اللغات رشیدی **خرچوب** آن چوب کوچک

که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بر آن کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهمنا که بروید آن بنا خراب شود از لطائف **خرب**

بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از موید و مدار و منتخب و کشف صراح این جمع خرافه است

و خرافه مجازا بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا

هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان برو

عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز

خرق عادت کنایه از کرامات اولیا چراکه خلاف عادات میباشند **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن و مدخل

فارسیان بمعنی مالی که آنرا صرف توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون

رفتن و بمعنی یاغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا گیرد و باین معنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل

مزروعات ملک اند پادشاهان برسد و دست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت شود و اگر آن گرفته شود با جست تمام کلامه و بضم اول ریشی که در بدن پیدا می آید از منتخب و کنز

و صراح و دهان آن زرد و در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان ست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی

مواقع چنانکه و قمار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مفاعله کرده آخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا

و مماکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و مماکات و محابا است همچنین بعضی الفاظ مفتوح الفاء مضموم الفاء خوانند چون صندوق و زنبور که بالضم ست و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تصرف ست

چنانکه عرب تعریب و تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات کنند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری علما ست

بلکه مخالف بعضی قول خود هم نیز هست ما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی ست که بهندی تقریبا اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان

خرسند بالضم بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی بلفظ نوشتن خطاست از موید و سراج و برهان و جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند

چون ماخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ ثنا و بلفظ خراد قافیه ساخته لهذا ظاهرا خراط را فارسیان تصرف خود

بتای قرشت بدال کرده بجهت قرب مخرج بدال مهمله بدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل اجازه گویند که در یک مصرع قافیه طای مهمله آوردن و مصرع دیگر دال آوردن

خرامه بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست نان بکره و شکر گین در رسائی باشد از منتخب و صراح **خردمرد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی

ریزه و هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی خوردن یا بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و موید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی کوکبی که آن

آفتاب روشن ست مخفف خورشید بیای مجهول بمعنی روشن **خر** بالضم بمعنی آفتاب و روشن **خرشید** بیای مجهول بمعنی روشن این لفظ **خر** بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون

واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این پی او نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی که بقدر بلندی جسم

باشد یا آنکه چیزیکه بسیار بقدر بردن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برد درست یا آنکه وار در اصل بار بوده بقلب اضافت یعنی بار خر یا بار یکه معتاد بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان ست

و خر بمعنی پایکان این ... و صورت خیمه ... را بمناسبت قرب مخرج بواو بدل کرده اند از مؤید و مدار و سروری و غیره خر بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لای شراب و گل
تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز گویند
و بهندی ... گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی خرطنبور چوب یا استخوان کوچک که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بر آن کشند
بهندی کهرچ گویند خرخیز بالفتح و خای معجمه و اول رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتیست از ترکستان قریب خطا از کشف و برهان خردسوز نام ... آنکه بجهت
عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بر باقی خرد بمعنی گناه است از شروح و برهان خرخره بدو خای معجمه مفتوح و آخر ... نام شهر از شرح خرز بالفتح و زای معجمه مهره و ... بالضم ...
مشک و مهره بفتحتین مهرها از منتخب خرازه بالفتح و تشدید ثانی ... از منتخب خرمگس بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد خروس بضمتین و واو معروف مرغ خانگی
از مؤید و کشف و برهان خرکس بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات خرس بالکسر و سین مهمله جانوریست پشم دار که بهندی ریچه گویند و نام دو شکل است بر فلک جانب شمال که بصورت خرس اند
یکی را دب اکبر و دیگری را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم که ظرف معروف است از منتخب و کنز
و شروح نصاب خراس بالفتح نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو میگرداند و جواز و عصاران که بدان کنجد و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده که آنرا کلال گویند از برهان و شرح
خاقانی و کنز خروش بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان خرده فروش بهندی آنرا ... گویند از چراغ هدایت خروس عرش در کتب منقولات
مسطور است که بالای عرش خروسیست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین آواز آیند از بهار عجم و غیر آن خرص بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن
میوه بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان چوب نیزه و حلقه زر و نقره و بالکسر نیز و نخل ... شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطائف و صراح خرط بالفتح
... آنکه چوب ... برکند ماخوذ از خراطت بالکسر و خراطی با یای نسبت زیادت محاوره عوام است از ... و منتخب و بهار عجم خرط بالفتح چوب تراشیدن ...
تراشیده و خراشیده صفا دادن از منتخب و غیره خربط بط کلان و نیز بمعنی ابله احمق ... خربیع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب خریف
بمعنی خزان و آن وقتی باشد که آفتاب در میزان آید از بحر الجواهر و در منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف است که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوه چینند لهذا خریف
گویند خرف بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر در عقل او راه یافته باشد از کنز و ... بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب خروف
بفتح اول بمعنی بره گوسپند و غیره از منتخب و صاحب نصاب بمعنی بچه خرگوش آورده خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن
در جائیکه شرم و حیا لازم نباشد از منتخب و غیره خریق پرده دریده شده از لطائف خرسک بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال و آنچنان باشد که بر زمین
دایره کشند و یکی در میان دایره استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او پای خود را دراز کرده جنباند هر کدام که بپای وی خورد او را بجای خود نشانند از رشیدی و سراج و برهان
و در مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او چرخ زنند ... او را خرس سازند ... عالم ... و فرق آنکه بهائم
قالین ... و خرسک ... مثل پشم خرس آمیزان باشد خرچنگ بالفتح پنجپایه بعربی سرطان گویند و بهندی آنرا کنگره نامند بکسر کاف فارسی و نون و بعضی ...
گویند و آن جانوریست که در تالابها میباشد و نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لطائف خرسنگ سنگ بزرگ کلان از برهان و مصطلحات
خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیز و این معرب است فارسی و بهندی رائی گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسنده از برهان خرطوم بالضم
اول و طای مهمله بمعنی فیل و بالفتح از سراج و صراح خرام بکسر اول رفتار نرم بناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان خرم بفتح اول و سکون دوم شگفتن ... و دیده
و ... از منتخب و بالضم و ثانی مشدد مفتوح بدون الف ... بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شادمان بتخفیف نیز آمده و ... میان
فارسی و عربی از منتخب و سراج و بهار عجم ... بجهت ... کراهت التباس بلفظ خر و میم ... خرق و التیام پاره شدن و باز بهم پیوستن و حکما خرق و التیام افلاک
منکر اند خرمن بالکسر توده غله مالیده و با کاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز بپای گاوان نمالیده و شکسته نباشند از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و ...

... نوشته که بمعنی با کسر ... بمعنی مطلق ... آمده و در سراج اللغات نوشته که ... بالکسر ... خصوصاً ... بالفتح باشد چرا که خر
بفتح ... بمعنی ... باشد که چون ترکیب این هر دو لفظ بمعنی ... لهذا ... بالکسر خوانند **خراسان** نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق است
... خراسان ... عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی **خرامان** بالکسر از کشف و برهان بمعنی
... **خرقه تازه کردن** باصطلاح صوفیه از سر نو مرشد دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم **خرقه از کسی پوشیدن** مرید او شدن از مصطلحات
خرگرفتن کسی را بمعنی فرض کردن **خرکمان** بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان برای کشتن شغال و غیره دارند و چیزیست که کمانگران کمان را بر آن چاپ کنند از مصطلحات
... **خر در پیش خانه خود بستن** و **خر در از بستن** کنایه از مقیم و فارغ البال بودن و عوض ادن جاه و نشان خود را از مصطلحات **خرلین** بمعنی ... کرده
... میباشد مرکب از خر ... که بمعنی گل است و آتین بمعنی ... شده از سراج اللغات **خرمن کهنه بباد دادن** دولت گذشته را ... و غرور کردن از مصطلحات
و بهار عجم **خرمهره شدن** ... سفر مردن از چراغ هدایت **خرزن** بالفتح تازیانه از لطایف **خریدن** مشهور است بمعنی ... چیزی و بمعنی ... آمده
از بهار عجم **خره** بالضم و بالکسر سرگین ... از منتخب و غیر آن **خرخشه** بفتح هر دو خای معجمه بمعنی مجادله کردن از جهانگیری و کشف سروری و مؤید و لغات ترکی **خرگاه** بالکسر بمعنی
... ... بالکسر ... بمعنی خوشی الحال و خرگاه بمعنی خیمه مستعمل مناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب ... نوشته که خر بالفتح بمعنی
کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق ... خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه
بفتح ... موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب آنست فتح خاست که از اکثر بمعنی حمار پیدا میشود **خربزه** بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبو و کلان چرا که
خر بالفتح بمعنی کلان و بز بالضم ... و فتح زای معجمه بمعنی میوه ... خوشبو دار چون خربزه نسبت اکثر میوه ها کلان و ... خوشبو است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج
خرمن ماه بالکسر ... از رشیدی و مصطلحات **خرده** بالضم ... چیزی و بمعنی ... از کشف و لطایف و جهانگیری و ... متاخرین تحقیق کرده
... بمعنی ... شرح ... از محمد فضل الله ... در شرح گلستان ... **خرقه** بالکسر جامه پاره و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب و آنکه خرق بمعنی چاک
شدن و پاره شدن ... چون جامه ... کسیان چاک ... باشد لهذا خرقه ... **خرمهره** مهره سفید که بعربی ... گویند و بهندی ... مجاز ... مهره ها کوچک ... هندوستان ...
از سراج ... مهره در رشیدی بمعنی مهره بزرگ ... مهره ... که ... زنگ ... گردن ... می بندند ... بهندی گورسی گویند
... **خرکل** ... بمعنی ... گل ... بمعنی ... حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از آن ... خر ...
میباشد و لفظ خر ... بمعنی ... بمعنی بزرگ لفظ خر مهره هم بمعنی چیزیست ... گل تا ... بهندی گهونگا گویند و بمعنی در اصل خرمهره بود ... بالفتح
گل ... **خرمهره** مالک ... باشد **خرزهره** درختیست ... که گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری **خرابی بصره** کنایه از خرابی ...
خرگیه کنایه از برج سرطان که خانه ماه است ... گاهی از خرگاه هاله ماه مراد باشد **خرپشته** بمعنی ... کلان **خره** بفتحتین ...
کنیمه ... بمعنی ... خاک و گل تیره و بالضم ... و فتح ثانی ... از حق تعالی و قسمی از مور که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند و بضمتین ... ملفوظ بمعنی ...
بمعنی ... **خراب** ... از جهانگیری **خرابه** ویرانه و مجاز ... **خرید** بالفتح بر وزن ... بمعنی دختر نارسیده و بکر و زن شرمگین ... سفته
از منتخب و برهان و کشف و مؤید و سروری **خرزه** بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت ... بمعنی کیر و قضیب دراز و سطبر از لطایف **خرباچه** بمعنی بچه خر **خردله** بالفتح و دال مهمله
... بمعنی ... چرا که ... که ... باطل شده است ... بهندی ... **خرابی** ... مصدری ... است بمعنی ...
... مستعمل ... لهذا یای مصدری ... **خراسانی** نام طعام **خرج کردن** **خرزی** بمعنی ... از مصطلحات
فصل خای معجمه با زای معجمه **خزان** ... بمعنی ... بالفتح ... **خزف** ...

ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی خز بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری و لطائف و مولانا یوسف بلن نیز در شرح
نصاب نوشته که جامه ایست که آن را از پشم و ابریشم بافند و در برهان مرقومست که نوعی از پوستین هست و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی است و مخفف خزان هم از خیابان نام شهر
از لطائف و غیر آن خزف بفتحتین سفال از منتخب و کنز و صراح بذال معجمه خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز خزائن بفتح
اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله خزان برهان و جهانگیری و سراج اللغات مؤید و سروری بالفتح بمعنی هست ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب
و قوس همچنین در شرفنامه مذکورست و صاحب فان گوید نوشته که صحیح تر آنست که نام روز سیم از شهریور باشد و حق همینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت
یعنی موسم سردی که منسوب بخزیدن مکانات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب به پوشیدن خزست خزران بفتح
اول و سکون زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری سراج خزاعه بضم اول نام قبیلهٔ از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهورست خطا چنانکه
محققان طریف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در مؤید
و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علیخان آرزو نوشته
که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهرست که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین فارسیه جابجا مسطورست عبدالواسع در شرح بوستان
نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت بیهم مستعمل نشده و پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول امالهٔ خزانه باشد و صاحب
بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده خزی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب خزری منسوب
بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامهٔ خان آرزو خزانگی منسوب بخزانه یعنی چیزی که خاص و ممتاز پادشاه باشد و ترتیب نهاخزانگی مراد از ترتیب نهاء خاص که آن را بادشاه یاد دارد و میسر است آنکه آن را بادشاه تصنیف کرده

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی خسارت بفتح هلاکی و گمراهی و زیان از منتخب خساست بفتح ناکسی و زبون
شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن خسر بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابلهٔ منفعت و سودست و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی
و سراج خسور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف خس بالفتح خاشاک و کاه و هیمهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو داریا باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی تخم کاهو
و فرومایه و زبون و ناکس و بخیل و بایمعنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان خسائس ناکسیها و زبونیها و چیزهای زبون خسوف بضمتین بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز خسک بفتحتین لفظ فارسیست و آن باشد خار دار
که بهندی گوکهر و گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاهیره از سراج خسران بالضم زیان از منتخب و کنز خسین بمد اگر غنتن و خس
بدمین گرفتن عجز کردن و ما خواستن چون شود در جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب شوند پس میگویند که تا حکم گاو داریم کشتن او روا نیست از رشیدی برهان خسرو بالضم نام
پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازا بادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات
و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولست که معرب کسری دلالت بر کسر دارد و نیز کراهت لفظ خسر که بمعنی زیان است متقاضی است بمعنی
اگرچه خسرو بالضم باشد مگر بکسر خواندن اولیست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم مشتق خسر و خر بالضم آفتاب بالضم فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ
باشد و نیز نوشته که درست که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب رو و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن رهرو معرب خوش رو ست و بالضم چنانکه مشهورست درست نباشد چرا که
درینصورت بر وزن بازیچه از اوزان اسما رباعی نمی ماند خسته بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و مثله و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی
بمعنی مفلس آید از برهان خسک دانه بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب بفتحتین و به آخر بای موحده بمعنی چوب و هیزم از لطائف و شرح نصاب خشت بالکسر نیزه کوچک آهنی بهندی سانگ

از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معرب و غیره که یک کس در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند **خشونت**
بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز **خشیت** بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشک بند** نوعی از علاج جراح که
زخم را بدون بستن دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت **خشک آخور** بمعنی خاموش باشند از لطائف **خشک ورز** کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص **خشک تماز** خشتی که در تعمیر
بران بجول اندازند از مصطلحات **خشک مغز** سوداوی و دیوانه **خشک ریش** زمینی که از بیرون خشک باشد **خشوع** بضمتین ... فروتنی نمودن **خشف**
بالفتح جسپیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب **خشک** بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفایده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم **خسو**
بضم زشت حرامزاده و جرب از لطائف **خشتک** بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند و صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است **خشم** بالکسر بمعنی غصه از
مؤید و لطائف ابراهیمی شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر غلط گفته اند مگر فتح اولست **خشن** بفتحتین در آخر نون فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درختیست که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب **خشک پهلو** بمعنی بخیل از مصطلحات **خشخشه** با
کاغذ و جامه نو آواز شوید و سرو ری **خشیه** بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب **خشک مغزی و خشک دماغی** بمعنی دیوانگی و جنون **خسوی** بضمتین
مادرزن و مادرشوهر که بهندوستان مشهور شد اس گویند از رشیدی و کشف **خشکاری** بالضم آرد نانیخته که نخاله از و نگرفته باشند و بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی

فصل خای معجمه مع صاد مهمله خصوصا بضم و تنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصا از بهار عجم **خصب** بکسر اول
و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره **خصوصیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را
چرا که خصوص بفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بالضم و بفتح هردو نوشته **خصر** بفتح اول و سکون ثانی میان و بمعنی کمر و بفتحتین
سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد و ترجمه ابرد از منتخب **خصائص** بفتح جمع خصیصه که بمعنی خو ها و اثر ها باشد **خصل** بالفتح انچه از قسم نقود بر سر داو قمار گذارند
از چراغ هدایت و مار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح انچه که بروی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گروبندی در قمار **خصام** بکسر اول جنگ و جدل کردن
و جدل کنندگان و درینصورت جمع خصم است از منتخب **خصم** بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و زن و شوهر را خصم گویند از مصطلحات **خصمین** ترکیبی است ... **خصمانه**
غور و پرداخت و این از عالم شفقت بلطف که در اصل بمعنی ترس است و درینصورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن احوال شخصی تنظر کرده و او را تربیت نمایند و بمعنی مانند دشمن و بمعنی
حریف و درینصورت الف و نون و ها آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم **خصاصه** بفتح و بهردو صاد مهمله بمعنی درویشی
و بدحالی و بضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف **خصمی** بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و جوهش در لفظ خصمانه مسطور است

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز مؤنث که سبز باشد و نام عمارت است در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس
و صراح و غیره **خضاب** بکسر هر رنگی که با چیزی رنگ کنند خصوصا بمعنی گلگونه نیز آمده و بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و سائیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی
رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرعه ندارد که بخون دست و پنجه خضاب **خضیب** بفتح بر وزن قریب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و
بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی با معنی بصاد مهمله نیز نوشته اند **خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب **خضرت**
بالضم سبزی از منتخب **خضریات** بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز تر کنایه از تر کاریها و این جمع خضری است چنانکه حبالیات جمع حبلی است **خضر** بالکسر نام پیغمبر است علیه السلام
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تر و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا آن حضرت می نشیند سبزه می روید یا آنکه سیر ایشان همه در سبزه زار است یا آنکه قدم ایشان هر جا که میرسد
آن سر زمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر که ارمیا نام اصلی ایشانست بدو وجه است
یکی آنکه بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز **خضور** بفتح اول سبز شونده و بضمتین سبز شدن **خضوع** بضمتین

فروتنی کردن از منتخب و صراح **خضعت** بالفتح بمعنی حاجت از شرح نصاب **خضرای دمن** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر مزابله روید
سرگین خاکروبه سیر روید از منتخب و خضرای دمن کنایه از زن جمیل بد اصل و هر شئ که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود **خضر خان** نام یکی از امرای هند
که شاه تیمور آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دهلی نشست و نام ملکی از سلاطین نیز هم **خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح

فصل خای معجمه مع طای مهمله

خط استوا استوا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی ست موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب کشیده حکما درین
مقابله و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بهیچگه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس هر جاییکه قطع شود همانجا خط استوا ست
و معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود
مگر در عرض تسعین و آفتاب را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا در دوازده ماه لیل و نهار برابر میباشد
بالتقریب خط استوا از جنوب چین شروع شده بر گنگ دژ و جزیره جماوت گذشته بر جنوب سراندیب و جزائر زنگ بر جنوب بیابان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا
مجازاً معدل النهار را نیز گویند **خطبا** بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب ست **خطا** بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را بالف
بدل کنند و بالفتح گناه کردن و نارست کردن نقیض صواب و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بالفتح و بعد دو نام شهریست بین ترکستان
و چین و توران **خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پرپیچ باشد **خطایا** بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح **خطوب** بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم
بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف **خطاب** بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب که در آن مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف
و سوم و چهارم از شمسی **خطب** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند **خطبت** بالکسر کلمه که خاطب
وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد **خطوات** بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است **خط بغداد** نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط
جام جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور بالفتح جیم دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار و رشیدی
و در سروری مرقوم ست که خط اسب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف ببینند از آن تا خط جور پر کرده میدهند **خطر** بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی آفت
و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان **خطیر** بمعنی بزرگ و عظیم از کشف **خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا و رونده گذربانان نویسند از مصطلحات
خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب **خطاف** بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز **خط ازرق** بفتح الف و سکون
زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره از جمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی **خط مندل** دائره عزیمت خوانان از مصطلحات **خط مستقیم**
خطار است **خطام** بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروف وی اقسام گلها نگارند و آنرا
خط گلزار نیز گویند **خط از خون نوشتن** کنایه از کمال عجز ست از شرح سکندرنامه **خط بر آب کشیدن** کار بیفائده کردن و امر دشوار و صنعت عجیب نمودن
خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و متروک نمودن و ظرف باطن بمعنی ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن
از برهان و مصطلحات **خطه** بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد آن خط کشیده باشند و حد و دیوار کرده شده باشد تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین
و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف **خطیه** بالفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب **خطبه** بالکسر زن خواستن و بالضم آنچه
با حمد و نعت و خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز **خطفه** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بمعنی که بینائی را در رباید و چشم را
خیره کند **خط راه** مرادف خط جواز **خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب **خط الماس** و
خط شهابی و **خط عسلی** خطی میگویند از مصطلحات **خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات **خطی** بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام شهریست و بمعنی

تیره و بغیر صورت منسوب بصنع مذکور یا منسوب بخط در آنچه نوعی از زبرجد یمانی ست که خطهای آن با فیروزه مانند ست و آن نسبت ساده قیمتی باشد از مدار خطمی بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و کنز

فصل خای معجمه مع فا خفایا بالفتح پنهانیها از کشف و کنز خفا بالفتح پوشیدگی از صراح و کشف و بحر الجواهر خفا بکسر بمعنی پوشش خفر بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از شرح نصاب خفیر بمعنی شرمناک و پناه دهنده و نگهبان از بهره و قاصد از لطائف خفت و خفیر بالضم آهستگی و درنگ و تاخیر و زیر بمعنی جماع از رشیدی و برهان و سروری و لطائف و بهار عجم و سراج خفاش بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائر که آنرا شپرک گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر حفض بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرود آمدن و انداختن کسی را از زیر به حرود و کلمه را بکسره دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب خف بالضم و بالتشدید موزه و بالفتح سوختن و سبکی از لطائف و کنز خفاف بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش خفرق بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت بدلالت مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث است در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت بر خوود در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ ست چه خف کنایه است از شرم و رگ بمعنی معروف و در صورت کنایه است از مرد بی غیرت است و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگ ست و خفرگ مخفف خف رگ باشد یعنی سست رگ و بی غیرت و ضمه خا بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده خفیرق بمعنی زشت است از لطائف و خفرق اگرچه بمعنی بی غیرت است مگر اکثر آنرا بمعنی شرم و ندامت آمده خفیف آه و خروش آب و آواز زیر لب بود صاحب خفقان و سرجنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند خفچاق بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرا نشین و دشت خفچاق دشتی است که در آن قوم خفچاق بوده باشند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام بیابانی ست خطا است از لغات ترکی تحقیق نموده شد خفتنک بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان خفقان بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از برهان و منتخب و کشف صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات گرفتاران بسکون ثانی نیز آمده بمعنی طپیدن دل خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جامه جنگ از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری خفاجه در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلط است خفچه بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبدستی کوچک که بر سر آن آهن سه پر نصب کنند و پهلوانان برای زدن گاو در دست ارند از مصطلحات خفیه بالضم نهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب صراح خفه بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود ببای فارسی بمعنی افشردن گلو و بمعنی گلو افشرده باشد مجاز است خفته بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرع لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب بمعنی خمیده ها از لطائف و برهان و سراج اللغات بمعنی بالضم نوشته است خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطا است در اصل بمعنی افسردگی گلو است و مجازاً بمعنی ضبط و غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام خلفا بضم اول و فتح لام جمع خلیفه خلا بالفتح آنجا که جای خالی و خالی شدن از منتخب و جوهر و خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود ست ملاست و هر مکان که هر شی جوفدار که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست خلاب بالفتح صحیح ست نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل بالفتح زمین گلناک که باران بماند و بدشواری برآید و بعضی نوشته آب و گل گنده شود خلافت بکسر بجای کسی بعد وی بودن از صراح و منتخب و کشف خلت بالضم اول و فتح لام تشدید بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و شرح نصاب خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف خلاعت بکسر از مرض غم خوردن و بفتح انفرادی از ره بیرون آمدن بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور از منتخب لطائف خلقت بالکسر آفرینش از صراح خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را بپوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون مادهٔ این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره و ظاهر است که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد خلوت بالفتح ست نه بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر مؤید و مدار و کشف و منتخب و مرلو و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و نشستن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان و نیم سوز باشد که در گوشه نشینند برای عبادت خلیج بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری و جوی و شاخی که از دریا بر آمده باشد از مؤید و کشف

و برهان و مصطلحات **خلع روح** جان خود بجسم دیگری انداختن و به عیب جوگیان **خلوت صحیح** تنها بودن زن و شوهر بجهت جماع بشرح و در مکانیکه طفلی یا کسی
یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد **خلّخ** بفتح اول و ضم لام مشدد و بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان جهانگیری و لسان الشعراء و رشیدی **غلط**
بالضم بقافی و یاء و پیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب **خلود** بضمتین همیشه بودن و همیشگی از منتخب **خلّار** بفتح نام موضعی از نواح شیراز که شراب آن بغایت خوب باشد
از شرح دیوان خاقانی **خلیع العذار** بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده ذال معجمه و کلمه مرکب است بمعنی برآمده از ستاره و گسسته لهنگ و کنایه از اسپ
بی لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و توجیه خلیع بمعنی بیرون کرده شده و عذار بمعنی ستاره که آنرا بالهنگ نیز گویند و بهندی باگدور باشد **خلاش** بکسر و در آخر شین
معجمه گل و لای که در راهها آبناک میباشد جهانگیری بفتح شور و غوغا از برهان **خلش** بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطا است از برهان **خلاص**
بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی بی تمیز بگران بفتح مصدرست بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدرست و خلاصی
بزیادت تحتانی نیز در محاوره فارسیان قصیست مثال خلاص سعدی گوید **بیت** بگی گفت از چهار سو قصاص چه کردی که آمد بجانت خلاص مثال خلاصی شیخ شیراز
گوید **بیت** سفر از غم خلاصی کی دهد نصیبا نصیبا از بهمان در بحر باشد گرچه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدرست در محاوره فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی رها
و آزاد **خلوص** بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص دردی که در ته چیزی مانده باشد از منتخب **خلط** بالکسر هر چیز که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون
و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب **خلیط** بمعنی شریک انباز در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده باکسی گل آمیخته با کاه از منتخب و کنز **خلع** بالفتح از جای
برآمدن و بمعنی برآمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدل مال دیگر از کشف و منتخب
و لطائف و کنز **خلاع** بکسر اول جمع خلعت که میپوشند **خلف** بالفتح بمعنی پس پشت و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن عده و بکسر اول
و سکون ثانی پستان ستور و الستان خبر مختلف مر وینزند و بفتح اول و کسر ثانی شترماده های آبستن از منتخب و صراح **خلاف** بکسر اول مخالفت و ناسازگاری کردن باهم در اصل
معنی این لفظ و البسته لغت بمعنی ناسازگاری مجازست بلفظ کردن و افگندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شروح نصاب و بهار عجم و بعضی برای معنی درخت بید
بفتح نیز نوشته اند **خلوق** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش است از سروری و صراح و مؤید و کشف و کتابی دریافت شده که در تاج اللغات و شرح نامه نیز همچنین است و در منتخب
نوشته که نوعیست از بوی خوش **خلاق** بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب **خلق** بفتح اول و سکون
آفریدن آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بر قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و کم بمعنی خوی بد آید
و بمعنی دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامه کهنه و بدینمعنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح **خلال** بکسر بمعنی درمیان و فاصله میان دو چیز و دوستی کردن مصدر
از باب مفاعله و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید ظاهراً بمعنی از روی مجازست **خلیل** بمعنی دوست صادق و لقب حضرت
ابراهیم علیه السلام **خلخال** بالفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند و نام شهریست آذربایجان از سراج و منتخب برهان **خِلّ** بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و
دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز **خلل** بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم **خلم** بالکسر بمعنی
و غلیظ که از بینی می برآید و بعبری بمعنی یار و دوست از کشف و سروری و در برهان برای معنی آب غلیظ بینی بالضم است **خلجان** بفتحتین و حرف ثالث جیم عربی بمعنی جلیدن و کنایه
از تردد و تفکر و وسواس از برهان و در بهار عجم نوشته که خلجان بروزن رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند **خلاشان** کنایه از حاسدان و
دشمنان و مفسدان **خلقان** بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامها کهنه باشد چرا که این جمع
خلق ست که بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد **خلع بدن** جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن الصحیح و این عمل جوگیانست بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح
حکما این عمل سیمیا گویند بروزن کیمیا **خلّان** بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و این جمع خلیل است بروزن جلال و بعضی گویند که در اصل خلال بود مشتق از خلت بالکسر

نون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **خلیلی مرو** خلیلی از قسم آلو منسوب بمرو و مرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران **خلو** بضم اول و ثانی
و تشدید واو خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاشه** بالفتح و شین معجمه خاشاک از سراج **خله** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل
درفش و بمعنی چوب درازکه بآن کشتی را رانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح ثقات **خلطه** بالضم
انبازی و آمیزش و معاشرت کردن باکسی از منتخب **خلابه** بالفتح فریفتن بزبان از لطائف و منتخب **خلیفه** از پس کسی آینده و درکاری قائم مقام کسی شونده و
بادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی قائم مقام و نائب
مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکند مرید عایه چون را از معنی وصفی بسوی معنی
اسمی **خلال مائده** بکسر اول رشته میده که با شیر و شکر خورند بهندی سویّان گویند **خلاصی** این لفظ غلط است چرا که خلاص مصدر و آن یای مصدری ست از تالیفات رشید و خان آرزو و بعضی
گویند جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیانست **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی **خله جانی** بفتحتین لعب بهلوست که محمد تام داشت از سراج عجم و بهار
فصل خای معجمه مع میم **خمود** بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب **خمار** بکسر اول بمعنی دستی یعنی چادر باریک که عورتان بر سر پوشند
و بالفتح و التشدید میم بمعنی خمر سازنده و می فروش و بضم اول و تخفیف میم آنچه بعد از نشستن نشه شراب عضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر ماند **خمیس** و بخشیدن
ولشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و چرتوار و برانغار و جرانغار از منتخب و لطائف و کنز **خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه
کوچک دارد و اراک سیاه را گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار از منتخب و صراح و شرح نصاب و صحاح **خمع** بالکسر و عین مهمله بمعنی گرگ و دزد از منتخب و
صراح و کنز **خمیازه خشک** آرزوی بیحاصل از مصطلحات **خمول** بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بالفتح خا و سکون میم ریشها جامه و بمعنی
خالص از منتخب **خم و چم** بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم **خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم **خم افلاطون** در کتب تواریخ نوشته اند
که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ نشست و شاگردان محجوب و میت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند **خماهن** بضم اول و ها و نون نوعی از سنگ ست تیره رنگ
بسرخی مائل از برهان و سروری **خمیازه بر چیزی کشیدن** در آرزوی و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات **خم کسی خوردن** بسبب کسی خجل شدن از مصطلحات و بهار عجم
خم اندر خم داشتن مساوی حریف بودن از چراغ هدایت **خمخانه** بضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان **خمسه متحیره** پنج کواکب سیاره
سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره ازان گویند که اینها را گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند
باز ازان طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند **خمسه مسترقه** بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر متاخرین تاریخ فرس ماه شمسی
سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و ازان ربع روز باقیمانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و بهمه
خمسه مسترقه این ست اهنود و شنود و سفندار و بهشت و هشتوئیش و خمسه مسترقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را
از تمام ممالک و همیشه می برد و بحساب نمی آورد **خمیر مایه** چیزیکه منشا زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم **خمره** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره
و بالضم و التشدید میم خم کوچک **خمیانه** لفظ مشترک ست بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این خمیازه ازان گویند که اعضا را بخم
می گیرد از سراج **خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف **فصل خای**
معجمه مع نون **خنفسا** بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود بعربی آن را جعل نیز گویند و بهندی گبریلا **خنثی** بالضم
و ثای مثلثه مفتوح بمعنی شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری **خنگ بت** از سراج
بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی بت سفید و مجازا بیاله بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بالضم مطرب قوال **خنزیر** بالکسر خوک از منتخب **خنجر** بالکسر چیزی که از وقت خوردن

وچربه وچراغ خاموش برآید از برهان خُنصر بالکسر و صاد مهمله مکسور ومفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب خنور بفتح اول وضم نون و واو معروف ظرف و کاسه و آوند مطبخ
از برهان و لطائف و بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده خندگار بضم اول وسکون نون و دال مهمله موقوف وکاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازا بمعنی سلطان و
شاهنشاه و بمعنی استاد معلم نیز آمده درینصورت مخفف خواندگار است خندریس بروزن زنجبیل شراب کهنه وگندم کهنه از منتخب و کنز خناس بالفتح وتشدید نون دیو که پس شده واپس
روند از منتخب خنافس جمع خنفسا که گرمی باشد سیاه رنگ سرگین و نجاست خنوس بضمتین پس خیری نهان شدن و بفتح اول وضم ثانی نهان شود از منتخب و لطائف
خندق بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربیست از رساله معربات خنق بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو کسیرا و اخفا کرده باشند از لطائف و صراح خنگ
بالکسر وکاف فارسی بمعنی سفید خصوصا اسب سفید چون بسیاهی یا بسبزی مایل باشند سبز خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی
سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری سراج اللغات لطائف و برهان جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده خنبک
بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با اصول آید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و کشف بمعنی خروش و سرد دم زدن خنده جام مع جام شراب
خنده زمین میدان سبزه و یاسمین از سراج خنیده بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در موید بالضم و در برهان بالفتح و ضم هر دو خنگ مگسی اسپ سفید که بران خالهای
سیاه یا سرخ باشند فصل خای معجمه مع واو خوشا بمعنی بسیار خوش چه الف آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرتست خواتا بواو معدوله بمعنی خوانند و خطی که بی تامل توان خواند
از بهار عجم خون بها ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازا بمعنی مقابل و مانند باشند خود حساب یکه محاسب اعمال خود باشد
از مصطلحات خون در میان است یعنی جنگ و میانست از مصطلحات خوست بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان خوست بمعنی
خواستن و سوال کردن از خیابان خوشه چرخ برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان خوخ بالفتح و هر دو خای معجمه بمعنی شفتالو از شرح نصاب خورداد
بالضم نام ماه شمسی که بهندی اسار [illegible] باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این لفظ بدون واو نوشتن اشارت کرده خویشاوند مانند خویش و منسوب بخویش چه لفظ آوند
برای افاده معنی مانند و نسبت آید درین صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد یعنی کسیکه در رشته قریب باشند پس جمع آن برادران و خویشاوندان در رعایت و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند
لهذا برادران و عزیزان مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند خوره و بمعنی لائق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خور بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند
که برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بوده الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لائق تم کلامه و خورد صیغه ماضی از خوردن که بمعنی دارد و متصل شدن چیزی بچیزی
چنانکه وارد شدن چوب و سنگ و غیره بر جسم مضروب بوقت زدن ضارب خوشید بواو مجهول و شین معجمه و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماضی است از خوشیدن از کشف
و برهان خواب صبا و کنایه از غفلت ساخته از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب خوشنود قلب خشنود یا خوشنود که در هر دو کلمه نسبت است خوشنود
بدون واو نیز رسم خط است از بهار عجم خود بواو معروف بر وزن و بمعنی کلاه آهنی از برهان بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی اسم آید خورشید بکسر شین معجمه و یای مجهول است
مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطاست از مدار و برهان و مزیل و در رشیدی نوشته که خور بالضم
بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمارست چون با شید ضم کنند بی واو نویسند خوید بفتح اول
و کسر واو بر وزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و مزیل و در سراج اللغات سه شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرهنگ قوسی غیره
منقولست خورشید چه کرد که او نتواند کرد این مثل در جائی استعمال کنند که جد و پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد نمود خون کبوتر شراب سرخ خورده کار
بمعنی دانا و دقت پسند و باریک بین خور بفتحتین ستی و در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
در قدیم لفظ خور که بمعنی آفتاب است بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمارست بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نورالدین و جهانگیری
و کشف خوره بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آوارگاه و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی فیل و حراب و نام جائی است از عراق که زمین آنجا سخت و کم زراعت است از شرح

قصائد خاقانی **خوراستار** طلبگار **خورشید سوار** کنایه از سحرخیز و بیدار دل از سراج اللغات **خویشتن دار** مرد با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد **خوازه گر** بضم اول و واو
معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف **خوالگر و خوالیگر** بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف **خوشگوار** بضم کاف فارسی بمعنی
چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید **خود سعار** خود رای و خود سر از مصطلحات **خوندگار** بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله
موقوف و کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران **خوگر** بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که
بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی لغت گیرنده و این مخفف خوگار است **خواجه عبد القادر** نام یکی از
استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت **خون وار** بمعنی خونی از مصطلحات **خونریز** بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدر نیز آمده از بهار عجم
خون خروس کنایه از شراب سرخ **خون ناموس** کنایه از شراب از مصطلحات **خوش** بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا
غلط لهذا خوش را با سرکش و عشق قافیه کرده اند نه با هش و خامش چون از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم
خویش بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود اینجه در هندوستان را خویش گویند هرچند مجاز است مگر بدین معنی در محاوره زبان ایران یافته نشد از بهار عجم و در لطائف بمعنی قبیله و تبار
و خوب و خوش نیز رفته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که بگویند خود میکند و
نگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود **خواجه تاش** غلامان و نوکران یک خواجه هر یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و رشیدی و برهان و سراج
و نزد فقیر مؤلف تحقیق اینست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آمده که بجنست اشتر است چنانچه بولداش
بمعنی همراه و واکداش بمعنی همقوم و همچشم **خواب خرگوش** تغافل و فریب از کشف و سراج **خواص** بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خا
و بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب و مدنیز می آید از مصطلحات و بهار و صاحب بهار عجم گوید که بدین معنی اخیر اصطلاح ممتازان هندوست **خوض** بالفتح
و ضاد معجمه در آب آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری **خوش غلاف** شیشه که با اندک حرکت از نیام خود بخود بدر آید **خواطف** بفتح اول و کسر طای
ربایندها و صدمه ها **خوارق** افعال و خصائل که بخلاف عادات دیگر مردان باشند و مجاز از کرامات اولیا **خورنق** بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله بر وزن
شکرلب نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از معمار سنمار بنا کرده بود از منتخب مدار و مؤید و کشف و برهان **خودک** بضم و واو معدوله و فتح دال مهمله کاف عربی بمعنی
خلجان خاطر و وسواس از سراج **خوراک** مرکب است از خور که بمعنی خورش است و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد **خوشتر** کنایه از خوشتر **خول** بفتح تین
حشم و خدم و دولت از منتخب **خوال** بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دود چراغ از سراج **خوش قلم** کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات **خواتم**
بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتمه است **خودکام** خودرای از برهان **خورشید لب بام** کنایه از آخر عمر **خوش عنان** اسب سبک و فرمانبردار که باندک اشاره
عنان بهر سو که خواهند بگردد **خوشیدن** خشک شدن از برهان **خوشانیدن** متعدی خوشیدن است بمعنی خشک شدن از خیابان **خوشدامن** مادر زن و مادر شوهر از برهان
و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دان است **خوان** معروف است بلفظ گستردن و چیدن با آن بستن و ساختن و کشیدن و کندن مستعمل است از بهار عجم
بفتح اول جمع خان که لغت ترکی است که در اصل لقب پادشاهان ترکستان است الحال و لقب امرا مستعمل شده فارسیان عربی دان بر لفظ العلوم اب جمع کرده اند **خوا اقین**
جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ است در ترکی **خواتین** جمع خاتون است که در ترکی زن بزرگ نشین است و این جمع متصرف فارسیان عربی دان است **خورنجیون** بضم اول
و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو و دیو ایست که زنان برای ذاعلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی **خوردن**
معروف و بمعنی اره و متصل شدن چوب و سنگ ضارب بر جسم مضروب و چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده **خورستان** بزای معجمه ولایتی است از فارس از برهان
خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون بعده جیم عربی دوائی است که آن بیخ برگ تنبول است بهندی کلیجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح

خواب پریشان خواب مشوش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات خود را بستی بماندن بدبری حال کسی از مصطلحات خود کن لیتز

از مصطلحات خود و شکن فریبی کنند از مصطلحات خوی از بغل وا ان عدن کنایه از شرمنده شدن از رشیدی خوش نشین کسیکه هر جا که او را نشر کند همانجا بماند

از مصطلحات خو بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار روید و چو بهار اکه معما این هر آن شسته کار کنند و برمان و در کرمان گفته است عشق بیجان المطایف

خواسته مال و زر و اسباب از برهان و شرح نصاب آورده که چون مال را مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند خون گرفته اجل گرفته خواجه بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد

و واو معدوله کم و نادر است از برهان خورده بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب آنکه از لطائف جهانگیری و بمعنی دهقان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند

بهار عجم این لفظ را بواو و به و بی واو و بهرد و وضع نوشته خواجه بمعنی خداوند و بدان القاب سادات است و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور است مگر

بجهت تمیز از لفظ خواجه که از القاب عزیزان باشد لفظ سرا حذف کرده خواجه مینویسند و منجمله استاد مردم و هدایت فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی [illegible] معلوم شد

ترکیست و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات خوره بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح [illegible]

از سروری و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام خوبانی زردآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام در آن نهند از برهان خوبی

تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی خوراهی بمعنی لاابالی منقول از شرفنامه خون گرمی الفت و محبت خواری بمعنی [illegible] نیز آمده از بهار عجم خواستگاری طلب زن

کردن بمعنی شادی و تقریب مناکحت مستعمل خوی بالفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیفه ابریشمی سرخ رنگ و نام جایی است بالفتح اول و کسر واو و یای

معروف بمعنی آب [illegible] از رشیدی و جهانگیری و سروری [illegible] سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی [illegible] بیای مجهول و جهانگیری برای

معنی آب [illegible] بضم اول خودسازی تهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتیست که آن را خوزستان

نیز گویند از سراج خواجه فرعی خواجه نقلی که اصلی نباشد خورده کاری وقت پسندی و صنعت باریک و نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع های هوز

خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاهی برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج خه خه بفتح هر دو خای معجمه

واه واه بسیار خوب خهی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بوده و آنچه مردم خهی القیاس بهی بکسر خا خوانند غلط است از سراج و مؤید و سروری و برهان

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف است خیفا بمعنی اسپ ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت نام

صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری خیاب بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و ناامید خیریت بتشدید یای

تحتانی ثانی از کشف خیر [illegible] خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا بما قبل داده اند خیالات بکسر اول [illegible] از منتخب

خیبت بالفتح و حرف ثالث بای موحده بمعنی ناامیدی [illegible] از کشف [illegible] خیانت بکسر [illegible] از منتخب و صراح خیر باد کلمه ایست که در وقت

رخصت بایکدیگر گویند مجازا بمعنی رخصت هم مستعمل شود از بهار عجم خیار [illegible] از ترکاری [illegible] بمعنی اختیار و برگزیدن [illegible] فسخ

بیع سه روز [illegible] از مؤید و مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید یای مکسوره و رای مهمله صیغه صفت مشبهه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی [illegible] بمعنی نیکوتر

مخفف اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا بما قبل داده اند از منتخب و صراح و غیره خیره [illegible] بیهوده گرد و [illegible] پریشان [illegible] خیره

معجمه هر دو و یای معروف بمعنی بیهوده خیم بیای مجهول [illegible] بمعنی موج آب [illegible] مرکب [illegible] مجهول [illegible]

و احتلام و ارتباط خیره کش بالکسر یای معروف ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کشنده [illegible] بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم [illegible]

و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم خلیش بالفتح نوعی از جامه که تار [illegible] آن انواع کتان [illegible] باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب مجموعه

نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان [illegible] صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب [illegible] خیش بالکسر و یای مجهول [illegible]

جامهٔ معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامهٔ سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و نیک عفص بافته باشند و صاحب
مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه ابریشم در غالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول نوعی
از بافته که در بنگاله و گجرات و سند اکثر میبافند و در برهان نیز بالکسر است فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر
و یای مجهول است پس بوضوح پیوست که هنود و فارسیان بالکسر و یای مجهول است و در محاورهٔ عرب بالفتح از خلاصهٔ تقاریر همه صاحبان فقیر را بثبوت رسید که خیش همین است که هنود و یار ما آنرا
کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجهٔ هندیاست و اینکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض بار پنبه می آمیخته باشند
و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آنرا دوتاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت
پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سند و پنجاب پس اولی آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرها اگرچه بالکسر هم صحیح است تا التباس نشود بلفظ
خویش که در ملک ما بمعنی اقارب و متعلق است و لفظ کهیس چنانکه مشهور است ظاهر عند التحقیق از زبان بلغار ناشیانه باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح دو کلمه مرکب است بمعنی گروه
غلامان و نوکران که از یک ساله باشند و بمعنی صاحب امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعهٔ سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش درین لفظ مبدل
داش است که بدال مهمله در ترکی کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چندکس که در خیل یک صاحب حاضر باشند **خیاطه** بکسر اول
بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض سپیدی صبح از منتخب و کنز **خیک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در وی آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری **خیارک** بکسر اول قسمی از ورم و دمل
که در بن ران پیدا آید **خیطل** بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب **خیل** بالفتح سواران و گروه مردم و غیره و گلهٔ اسپان و بمعنی اسپان و بمعنی کم از کشف
و صراح و مدار و منقول از ظفرنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و اعم ازینست که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه
استعمال کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات **خیال** بالفتح پنداره و صورتی که در خواب بیند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آینه نماید از کشف و صراح و کنز
و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که بفتح صحیح است نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است از حس مشترک از صورتهای محسوس بعد از غائب شدن آن صورتهای
محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پنداره و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای ماندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن و کردن
و سنجیدن و کشیدن و دیدن و پالیدن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن **خیول** بضمتین اسپان و سواران از کنز **خیام** بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای
تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعری **خیم** بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و سراج اللغات نوشته که اگرچه
بمعنی خو نیز آمده است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود **خیشوم** بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز **خیاشیم** بفتح اول پرده های بینی دهانهای [illegible]
خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید بجهت قول نیک استفسار وجه آمدن یعنی خیرست آمدن تو **خیسیدن و خیسانیدن** بالکسر
و یای اول مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی **خیزران** بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم است درختیست که بهندی بینت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول
و وقف زای معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز بعد وی ساکن است از رسالهٔ معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکب است از خیز و [illegible]
لفظ ران چون اکثر از چوبش دستهٔ چابک سواران میسازند و این آلت خیزانیدن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت **خیروان** بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور
مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد **خیرباد گفتن** رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات **خیو** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن
از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروفست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بضمتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و آنکه
در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته غلط است **خیرو** بالکسر غلطی از سراج **خیره** بالکسر و یای معروف فارسی سرگشته و حیران و [illegible] بیهوده آشکارا از شرح و [illegible]

تیره و غضود در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیر و لی دهر دبی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری رشیدی برهان خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی در خصوصیت مصدر است و بمعنی نیکان و نیکوتران در مفید ست جمع خیر است که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و فصول اکبری خیمه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بضرورت حالت املا از مؤید و منتخب و کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده خیلتخانه بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش سازند و آب بر آن پاشند و خیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنگ بافند از سراج خاقانی و منتخب خیلخانه خاندان از سراج خیری بالکسر و یای معروف بر وزن پیری انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی گل گویند و نیز یلمستد از برهان و بهار عجم و سراج نوشته که خیر بهیر است و خیلی بمعنی بسیار از بهار عجم خیر سری شسته و پریشان خلکیتی یعنی خیره و تیرگی و تاریکی شخنانی از برهان و بهار عجم خیمگی بالفتح مشتق نجیمه که سوختن و شدن و ریزی با غم بمعنی شسته که خیمه بادو بمعنی اثر شد مو

باب فی الدال المهمله

فصل دال مهمله مع الالف **دامار** دریا از منتخب **دارا** نام بادشاه و هر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه عالم ست و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره **دار** بمعنی بیماری مرض در فارسی بدون همزه بمعنی سده دیوار از سروری جهانگیری سراج برهان **دار الشفا** دار بمعنی خانه و مطلب طبیب است **دار الصفا** خانه کعبه **دار الضرب** جائیکه در آن بر سیم و زر سکه زنند بهندی تکسال گویند از بهار عجم **دار الحرب** بفتحتین حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون ایشان ملک لائق تاخت و غارت کردن است لهذا دار الحرب گفتند **داء الثعلب** بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و موحده علتی ست که موی بریزاند معروف بال خوره گویند **داراب** بسر بهمن **دامن شب** آخر شب **داء عرب** کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت **داب** آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت **دار السلطنت** لقب لاهور **دار الامارت** در زمانا لقب کلکته **دار بست** آنچه از چوبها برای ساختن عمارت بندند و معماران بر آن آمده کار کنند و بمعنی خرپشته تاک انگور و کدو و اران انداز از مصطلحات **داج** بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک **داج** بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری برهان **داروی جراح** مراد از داروی بیهوشی **دار الجهاد** در زمانه عالمگیر حیدر آباد را میگفتند **داماد** بمعنی مرد نو کدخدا یعنی مردیکه تازه شادی عروسی کرده باشند و انچه در هند دستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد مجاز است و بعضی گویند که این لفظ در اصل دامات بوده **دار الاسلام** بمعنی جلادم **داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم **داور** بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دادور بوده بمعنی صاحب داد لیکن بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج **دار** بمعنی مطلق چوب درخت است و در عربی دراز هیچ که در زمین فرو برده دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم **دار العیار** جائیکه در آن سیم و زر نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را سنجند **دار السرور** لقب بیجاپور **داداز** بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکب است از داد و کلمه از که مفید معنی نسبت است از سراج **دادر** بفتح دال ثانی بمعنی برادر درست این لقب و دار النهرست از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری برهان **دائره نصف النهار** دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب و شمال بر دو قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند **دار البوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دار القرار** نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب دنیا **دار و گیر** کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ بیگار و ستیز نیز آمده **دابر** بکسر بای موحده پس و لغیه بستری و اصل از منتخب **دانش آموز** بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده **دار باز** بازیگر که بر نی دراز بر آمده بازی کند بهندی نت گویند **دارای شب قدر روز** نوعی از ابرای کبقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد **دار الملک** **دار الملک** تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک چه مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آباد است **داس** بسین مهمله آلتی ست آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی خس را بر یک بر سر علاف هر دانه خوشه گندم و جو باشد **داغش** بشین معجمه بر جائیکه در آن آتش بسیار افروزند خواه در آن خشت پزند خواه کاه پزند خوا آهک پزند از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همچنانکه آتش بمعنی هر دو **داحص** بکسر حای مهمله و صاد معجمه لغزنده و در شونده بلال از لطائف **دامغ** بکسر میم و غین معجمه شکننده از منتخب **دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ ست از چند کتب **دار الملک** شهریکه در آن بادشاه سکونت دارد و مراد دار الخلافه

نیز گویند **داتک** بوزن اتک خلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر لغات بمعنی تحقیق شده که بوزن اتک مشتق ست و در لطائف بمعنی حصه نوشته نیز نوشته **دال** بتشدید لام
در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب و به فارسی طایر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد است و هم علامت
ستاره عطارد بدانکه حرف دال بهای عربی بدل شود چون دالان و هالان بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون نهاد و نهات بمعنی غلیواز و شواد و شوار بالضم بمعنی معرب … یا …
که بفارسی چیز گویند و بعربی چیاسی نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بالضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آذر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون …
و استاذ و بزای معجمه چون سرخ معرد و سرخ معز بهندی لال چولائی گویند و بشین معجمه چون کوداب و کوشاب نام آتشی ست و بکاف فارسی چون کالند و کلنگ نام دستافزار و بلام چون داغ
و لغ بالفتح زمین سخت و نیز گیاه و بنون چون گزیده و گزینه بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس ستوده و ستونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی کرمی که ابریشم بنا کند و بهاون
تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان نام مدینه و ماینه بمعنی زن پدر و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسماء اتصال
چون شفتالو و شفتالود و سیرین و سیرینه و نارون و نارونه **داخول** بواو معروف **داخل** بالضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین ایستاده باشند … چوب و سنگ
سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بار عام و آن احاطه باشد که در پیش سراپرده خاص پادشاه کنند و بر در آن علم استاده کنند
تا در و کسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور **داهل** … که ساق
قسم بزرگ شود و رنگش مایل بسیاهی شبیه بپای پیل گردد بسبب آن … از کفایه **داهول** بواو معروف مرادف داهل است آن آدم شکل که برای ماندن وحوش و طیور در باغ و کشت
سازند از منتخب **دار الجلال** در زمانه سابق لقب دهلی بود **دام** معروف و جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن و امثال آن … که بمعنی جانوران بیابان
ذی ناب است مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند …
ملک دام عبارت از چهلم حصه روپیه و نیز بمعنی بیست و پنجم حصه از فلوس در اوزان … دام پخته سیزده ماشه و نزد بعضی بیست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه **دار النعیم** خانه نعمت
مراد ازین بهشت است **دار السلام** خانه سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند **دابشلیم** بکسر بای موحده و یای معروف نام
راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه‌های کلیله و دمنه از دست **دائن** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی قرض دهنده **دادن** معروف بمعنی کردن چون داد دادن بمعنی نهادن
چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جا دادن از بهار عجم **داستان** قصه و حکایت و شهرت و مثل بهادر و
زال پدر رستم از سراج **دالان** اصح و دلان بتشدید لام بدون الف دال خطاست معنیش معروف از مؤید و کشف و برهان **دامغان** شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان
و در تواریخی نوشته که از طبرستان **داغ گانداران** … از شرح خاقانی **دامن افشاندن** ترک دنیا و ترک کردن از شرح
و سراج **دامن چیدن** کناره کردن **دامن بر زمین کشیدن** بغرور و ناز رفتن و رعونت و رعنائی از بهار عجم و مصطلحات **دامن بدندان گرفتن**
عبارت از تیز گریختن از بهار عجم **دامن چاک بودن** منسوب بودن دختر با پسر از مصطلحات **داغ بر یخ نهادن** … از مصطلحات
داو در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آزاد ای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حمل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج **داهیه**
و فتح تحتانی بوزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز **دار الخلافت** هر شهر که تختگاه پادشاه باشد خصوصا لقب دهلیست آگره را نیز گویند **دار القمامه**
بضم قاف عبادتخانه ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاحشه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند … **دیوان گاه**
دیوان کچهری جائیکه کاغذها آنجا مهر میرسند از مصطلحات **داعیه** خواهش و اراده دواعی جمع آن **دامن کوه** صحرای پائین کوه از بهار عجم **دانچه** … بمعنی
عدس از برهان **دافعه** آن قوتیست در بدن که آنچه از اغذیه در بدن فضله باشد و صلاحیت غذا شدن نداشته باشد آنرا دفع گرداند **دائره** بکسر همزه ملفوظ که حرف سوم است خط گرد و گردش زمانه
از منتخب و نام ساز که معروف است و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که برجای خود آمده باشند و ظاهر این معنی مجاز است از معنی اول از منتخب **دافع** … **داعونه** بالضم … و واو معروف

و عین مهمله بمعنی هندوانه که آنرا تربز گویند از شرح نصاب **وابه** بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر چهارپایه میشود که بر آن سوار شوند یا بار کشند از منتخب
و لطائف **واه** کنیزک از رشیدی و برهان **وانیه** بکسر نون و تحتانی ... شوند که اکثر ماخوذ از **دوانگانه** به دو نون و کاف فارسی آن باشد که چیزی چون بسیار گشت بسوند هر که آنرا
زری بده تا از آن سر انجام خود بکنند از لطائف و بمعنی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند **دائره عظمی و دائره عظیمه** به کاف دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید
که این دائره بر آن کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره ننماید آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی نه اند اول معدل النهار و این را
معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس بر این دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا که عرض تسعین نباشد و شمس بر این دائره باتفاق در سال دو بار می آید
یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند چنانکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید
پس زمین از جائی که قطع شود همان خط استوا و خط استوائی گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشند بالتقریب دوم دائره منطقة البروج که دائره معدل النهار را در تقاطع
نموده است حمائلی و چون شمس بسیر دو نقطه محل تقاطع سیر لیل و نهار در جمیع اقالیم غیر عرض تسعین یا بقرب آن برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال یعنی
گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود و آنرا اعتدال ربیعی گویند و راس حمل است نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از وی گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی
خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس همیشه بر همین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج از آن گویند که بروج دوازده گانه بر همین دائره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب
الاربعة و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آن قدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آن قدر فلک
که از نظر ناظر محجوبست زیر زمین طلوع و غروب کواکب با این دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند نزد محققین افق قسمت یکی
بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد هر یک از سه افق بلحاظ حرکت فلک ... دولابی و رحوی و دولابی بخط استوا است و حمائلی به اکثر بلاد معموره عالم
یعنی بطور گردش آسیا به عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار و این دائره ایست که بر هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است
گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آن قدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی را تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است
چرا که به عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب از این دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بسمت الراس و القدم
و این دائره در روز و شب دو بار با دائره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس و القدم
و به نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطه جنوب و شمال است بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی متقاطع معدل النهار باشد نه در آفاق مائلة
معدل النهار نیز باشد مگر به عرض تسعین هشتم دائرة المیل و این دائره ایست که مرور میکند بر هر دو قطب معدل النهار ... میشود و این دائره بکوکب ... معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و نه
دانسته که هر دو نقطه ... شود و چون کواکب از نقطه اعتدال تجاوز کند ... میل می افزاید تا میل کلی که نقطه انقلابین است نهم دائرة العرض و این دائره ایست که مرور
میکند بر دو قطب بروج و شناخته میشود و آن عرض کواکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائره مشهوره مذکوره دائره دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیة نامند
و آن میگذرد به اقطاب منطقة البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب نه دائره ازین نه دائره که معدل النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب الاربعة باشد
شخصیه اند یعنی افراد اینها متعدد نیستند و شش دائره باقی که دائره نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرؤیة باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند
لیکن دائره افق متعدد میشود در هر موضع و اختلاف نمیشود نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دائره باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت
واهی دانا و زیرک از کشف **واعی** دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده **وارالی** بمعنی پادشاهی نوعی از شبیده
که مشهور است **داروی بیهوشی** دوائیست که در شراب انداخته برای امتحان کسی ناکس بنوشانند که لائق مصاحبت ... است یا نیست از بهار عجم و غیر آن

داغ درفشی نیمکه درفش را گرم کرده بنهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن چیزی منظور باشد و **دامنی جا** ویا بر یک سکیزی فرو بید زر **دوالی** کمبینه ناکس و فرومایه و پست و بمعنی دیگ بمعنی دوال و نیز عبارت و بمعنی شالی از در **داوری** بفتح اول بمعنی حکومت و قصد و معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج

فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب لطائف **دب** بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس بیابانی و **دب** بالفتح لواطت و اغلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن و بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف **باب** بالفتح لواطت و اغلام از لطائف **دبیب** بیای موحده بمعنی نرم کوفته از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست پاک کردن پوست از صراح و منتخب گاهی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه چیزی آید **دبور** بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطباء بسیار بد شمارند از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن محمد در شرح نصاب نوشته که دبور باد مغرب آن را بهار نامند و این بادیکه از جانب پشت کعبه می وزد این دبور نام کرده اند **دب اکبر** و **دب اصغر** بضم اول و تشدید با موحده صورت خرس اند از کواکب قطب شمالی که یکی کلان و یکی خورد کرآن هرد و را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند **دبر** بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر و غیره **دبیر** نویسنده و منشی از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است نزد بعضی عربی در یکی از رساله معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دبیر بود بضم دال بمعنی حافظ است و منشی هم صاحب حافظ نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب همین دبیر است **دبوس** بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و تشدید معرب آن از سراج و برهان **دبس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیرهٔ انگور از برهان لطائف **دبق** بالکسر سریشم از لطائف و شروح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر دال و فتح ثانی آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریشم که بدان شکار مرغ کنند **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات **دبران** بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک سرخ و روشن بر سر برج ثور و آن بجای چشم ثور واقع شده و است چون کسیکه وقت طلوع آن او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب است بهمین اسم مسمی شد از برهان و سراج **دبه** در پای پیل افکندن بمعنی فتنه انگیزی از سراج **دبیله** بروزن فتیله ورم کلان **دبه** بالفتح و تشدید صحیح و بالضم خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر روغن درو کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم **دبدبه** آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهر این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بسوی دبیق که قریه ایست بملک مصر از لب الالباب

فصل دال مهمله مع تای مثلثه

دثار بکسر اول و تای مثلثه هر جامه که بعد از لصوق بیاشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و ردا از بحر الجواهر و کشف و سروری و کنز

فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی بالضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید **دجاج** بالفتح و کسر سهو و جیم عربی مرغ خانگی و خروس را نیز گویند از منتخب **دجاجه** بالفتح و کسر یکی ماکیان یا خروس تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیانست **دجله** بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود دریا را دجله گویند و صاحب مؤید مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند

فصل دال مهمله مع حای مهمله

دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن از علطانیدن از کنز

فصل دال مهمله مع خای معجمه

دخت بالضم مخفف دختر از برهان **دختر آفتاب** شراب **دخ** بالضم و تشدید بمعنی دود و شیء از شرح نصاب **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی در خل داشته باشد و در صنعت شعر حرف قافیه که میان روی و الف تاسیس باشد مثل الف و میم در شامل و ضاد معجمه در فاضل در لطائف بمعنی دوست خاص **دخان** بضم اول دود که از آتش می بر آید از منتخب **دخن** **دخنه** بالضم و نون علف یا گیاه است از ریز که روس گاو بر گویند و بهندی سپینا نامند از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی **نخانه** که گنبد عجم مرده گان زردشتیان در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران نیز خوانند از برهان و کشف و سراج

فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشند مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دده** بفتح بمعنی دال مهمله بمعنی چارپایه درنده باشند مثل شیر و غیره

فصل دال مهمله مع رای مهمله

درغا بکسر اول در لغات الفبا ندرست و همین مرکب برای غنیمه باشد که در آخر سند و ب آید کنند برای مدح ثناخوان آرزو داشته که

در یونانی ابطا بود و بمعنی تو غیبت هم همین قسم الف خوشا و لبسا بمعنی خوش ست و لبس ست و در بالفتح جز سوم آخر این لفظ و فتحیکه مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد
بجهت اظهار کسره یا بنویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد خاقانی و فتح لفظ در از سروری و کشف و مدار و برهان ست و تیز بکسر تحتانی سیق که رشیده
در حصانه ناد جیست جزیره اندلس که بر گران بر سر نهاده خواب کند انچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی در و بالفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سر بگیر
و آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی درب بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب غیرها درایت بکسر اول عقل و دانش
و دانستن از منتخب در و بست کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم درکات بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی ته و نشیب ست و این مقابل درجاتست و درکات
بمعنی منازل دوزخ ست درجات بفتحات پایه‌های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند درست بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر نیز و بمعنی
درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج دراست بکسر اول ثانی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب در ساعت بمعنی فی الفور دریا ثالث از زبان ایشان که
در یلسه قرار داده اند اول بهار بهشت که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرد اگرد زمین ست سوم دریائیکه در میان آسمان و زمین ست و آن ایران باشد از شرح سکندر نامه
از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم درج بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشته باخود دارد بجهت اظهار
کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج از آن در گذشته اند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه و در اینها
و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره دربند نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهریست نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند
و بمعنی گذرگاه و دریا که آنرا بند گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی در تربند نام شهر و بمعنی بند در و قفل نیز یا دداشت و چنانکه بندند و برشود درد
بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج درخور و لائق و سزاوار از برهان درود بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر
ملایک ست استغفار مراد باشد و اگر از جانب مؤمن ست بمعنی دعا باشد و از بهار عجم و طیور و بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و بمعنی بریدن زراعت
و قطع کردن چوب نیز آمده مدر بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ ست در بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسفند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از نجاست که
گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که در بالضم و التشدید را بتخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب
دره بر وزن حجره مروارید کلان را گویند دریای اخضر مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط ست درور بضمتین بمعنی ریختن عرق و شیر و غیره
درخور لائق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و لطائف بمعنی جزیره درودگر بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و دروگر
ماخوذ از درود است که بالضم چوب تراشیدن و قطع کردن باشد از رشیدی دروگر بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان
درز بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند و چیز ست از کنز درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم
دردیس بفتح اول و دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف دراز گوش
نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی درباش بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک
دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند درویش بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این اصل در یوز بود زا بشین معجمه بدل کردند و دریوز
در اصل در آویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها میگیرد و لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوزه
در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویش شد بعده زا بشین بدل کردند و بر صیغه امر است از دریوزیدن که بمعنی جستجو کردن ست و این هر دو آخرین مستفاد است از سراج اللغات
و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج هم انکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیده گمان گوشه نشین صادق نمی آید و زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت
بجهت تمیز درویش بضم دال یاد گفت و درین صورت مرکب باشد از در که بمعنی مروارید ست و ویش که در اصل اش بود مزید علیه و ش کلمه تشبیه ست چنانکه سار مزید علیه سر بعده

واو اکسره و واو الف بقاعدهٔ اماله یای مجهول کرده کسی از اهل لغت این چنین نوشته فقیر مؤلف مدعای درویشان از قوانین فارسیه استخراج نموده اگر منصفان پسند نمایند فبها والا منقود و مردود اند **درفش** بضم اول بمعنی تماشی سه گوشه که بر زر منقش کرده بر سر علم بندند و چون معنی درخشیدن لرزیدن است این نیز درفش از آن گویند که از باد می لرزد و آلتی است که بدان در چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان چرم سوراخ کنند و بالضم اول و فتح ثانی و بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری بهر دو معنی بفتحتین و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج **درخش** بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج **درع** بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف **دریغ** بکسرتین افسوس اند و از برهان سروری و مؤید و کشف **دروغ** بفتحتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده **درنجف** بالضم و با اضافت سنگیست سفید و شفاف مانند بلور که درمیان آن موی های سیاه معاینه میشوند و آن را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم **درق** بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند از کشف **درک** بالفتح دریافتن و بفتحتین و بالفتح طبقه و درج از منتخب **دراک** بالفتح و التشدید دریابنده از منتخب **درنگ** بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در برهان و لطایف بکسر اول و درگ بفتح اول و ضم کاف عربی بالفظ مرکب است بمعنی بالکل و تمام **دریتیم** مروارید بزرگ آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات **دراز دم** بضم دال و دم با ترسیان تعظیم آن کنند چرا که حربا تعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی **درهم** معرب درم و وزن آن و نیم ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین کتر وزن آن شش دانگ و دانگی دو قیراط و قیراطی دو طسوج و طسوج دو جو میانه و باصطلاح فقه درهم شرعی بهای آن با آنقدر باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار بگیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم است و درم لفظ عربیست نه معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیست و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف واقع است و هیچ یکی محققان لغت عرب درهم را معرب نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی آنرا نیاورده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیان است اگرچه در صراح درهم را معرب درم گفته **درشن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه مکانیکه بادشاه در آنجا می نشیند **درمان** بالفتح علاج بیمار و بگذار در صورت امر است **درن** بفتحتین ریم و آن کرمیست آبی که خون میمکد از برهان **درزن** بفتح اول و فتح ثانی معجمه بمعنی سوزن در اصل درزن بود بمعنی درزبند به و زای معجمه یکی از دو زای معجمه حذف کرده درزن بمعنی بستن بسیار آمده است یا آنکه نون یای نسبت است بمعنی منسوب بدرز **درکار کردن** کسی را در آموختن و محو کسی چیزی صرف ساختن **درخشیدن** بفتحتین تابیدن و تو انگندن از سروری و مؤید و برهان و سراج **درویدن** بالضم و بالکسر **درودن** بضمتین وزن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و غیرت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف **درفشان** بفتحتین بمعنی روشن از برهان **درون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان **درایستن** بفتح و بکسر آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج **درفشیدن** بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین **درخشان** بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان **دروغ زن** کاذب و دروغ گو **در پوست افتادن** و **در پوستین افتادن** در عیب کسی غور نمودن ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان **در پوست گفتن** سخن را بکنایه پوشیده گفتن **در گرفتن** موافق آمدن و بهم چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی برابر شدن صحبت یعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت **در افتادن** با کسی یعنی عمداً بحث کردن و با هم جنگ و خصومت نمودن از برهان و جهانگیری **در لوزینه سیر کردن** در مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم **در سر کردن** با را در آن شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف الله **در سر شدن** آخر شدن از شروح **در بر آوردن** بند کردن **در کاسه نیم کاسه داشتن** تعبیه کردن چیزی را از او در پس چیزی و بامعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ هدایت **در خط شدن** بهم و خراب شدن و شکسته شدن و منسوخ شدن و متغیر و آشفته شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن نیز زیرا که چون کسی عاجز میشود در رو دیدن با کسی خطی بر گرد خود کشیده می نشیند **در آب عرق افتادن** خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات **در آب آتش بودن** محنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت **در پای چراغ کمر بستن** رسم قلندران و لایت است که مرید را بر سر فرازی سر سلسله بدو

در جوال رفتن فریفتن از شرح الشعرا دراز شدن از مصطلحات کنایه از مستعد خدمت مریدی شدنست کنایه از بسته چراغ است گویند بکر بسته استاد و سازند و بر پای چراغ علم بسته
زاری کردن در سوال کردن از مصطلحات کنایه از رجاع کردن در کار گرفتن از مصطلحات در موقع کسی بودن در خم بودن از مصطلحات فریب خاخوردن
در پوست در آمدن کنایه از واقف شدن از کسی در و بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن رعات بر برهان دروازه نام حصاریست سوم از قصر قران السعدین
در مله بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم نان سپید که سفید باشد از شرح نصاب دراعه بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید مدارد و در کشف
نوشته که آن فوطه باشد که برد وش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند دره بالکسر
و رای مهمله مشدد و دال جرمی که محتسب بدان حد زند از منتخب سروری و صراح و مؤید و کشف و کنز و دره بالفتح بتشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی که در کوه باشد و بهمین حرکات
بمعنی شکنبه که معده بهایم باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف برهان و منتخب دراج بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی و برج بزرگ
که بالای دروازه قلعه میسازند از شرح خاقانی در یوزه و در یوزه ببر و بفتح واو و یای مجهول آمده و تحقیق از در بارای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف و جهانگیری و در
سراج نوشته که در یوزه و در یوز بمعنی جست و جو کردن آمده که عبارت از گدائیست و دیوز بمعنی گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو جوینده هر چیز است و دریوز مقلوب آن
در منه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج دریچه بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک و بهمین شهرت دارد
نیاده بودن یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید بیت دریچه آتش افتاده بر سهیل یمن نشیمنش بهوا گلشن نسیم بهار
غالب ظن آنست که دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک
ترکیب یافته و بعضی دریچه نوشته اند از بهای سوخاره و این خالی از غرابت نیست منتخب
طغرا گوید بیت روز و شب در بچه مشرق و مغرب باز است ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد از چراغ هدایت و خیابان درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از
و بجهر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون
درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت حصه کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را
نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر اینست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجه فلک و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه
مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کروه و پاو کم میباشد درکه بفتح اول و ثانی
و ثالث طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز دریخانه و درخانه بمعنی درگاه و دربار پادشاه از بهار عجم درقه بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان درمنه ترکی تخم اسفناج که شبیه
بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر دوم گرم و خشک و اسفناج را بفارسی خلال مکه گویند و شاخها باریک دارد و آن نباتیست خاردار و برگش باخشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق
و شاخها بقدر شبری از یک بیخ بسیار بود از تحفة المؤمنین دراز دستی ستم و تعدی دراز نفسی پرگوئی یعنی کلام طویل کردن و بسیار گفتن از برهان دردی بمعنی درد و
درد هر چیز و قیون ته نشین شود و مجازاً بمعنی شراب تیره و نباید دانست که دردی لفظ عربیست و دردی بدون یای تحتانی فارسی دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ
و این جمع دریست که بمعنی ستاره روشن باشد دری بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن و بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف دری بفتح اول و کسر
رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی که منسوب بدره کوه است چه در زمانه سابق در دره‌ها کوه روستائیان بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا
فصیح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه وی می آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در پادشاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشند فصیح تر است از رشیدی و برهان
و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و بررنگ تیره باشد چون این نوع کبک

در دره کوه بسیار یافته میشود و آنرا دسی می خوانند **دریوزگی** بمعنی گدائی و درین لفظ کاف گی زائد است چنانکه در حلگی چرا که فقط دریوزه بمعنی گدائی است کما قیل فقیر

مؤلف گوید که چون اصل دریوزه در یوزست و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بآن ملحق کردند در صورت یای

مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و ناهمواری و درشتی از مصطلحات **درزگیری** هر دو کردن و کمال وصل کردن

دو چیز را باهم **فصل دال مهمله مع زای معجمه وبای فارسی** **درنا** بالضم سفیدی که در دست یا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت بهار عجم **درزبخت** بکسر دال وسکون زای فارسی

وضم با وسکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **درم** بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت بد از جهانگیری برهان و سراج نوشته که دژ

بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد بسین زای عربی صحیح است **دژلش** بفتح اول و لام و کسر میم و تر کی بمعنی آراسته **دژخیم** بکسر اول

وسکون زای فارسی و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خو از سروری و مؤید و رشیدی و برهان جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین

از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این در اصل دژ آن بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژدل** بفتح اول بمعنی

هر چیز که عمره آن تیز باشد از برهان **دژرویین** نام قلعه که دختران گشتاسپ در وی محبوس بودند اسفندیار آن قلعه را فتح کرد و خواهران خود را برآورد و دژرویین گاهی مراد باشند از

آسمان **فصل دال مهمله مع سین مهمله** **دست و پا** بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب و معزز **دست موسی** کنایه از آفتاب

دست چرب امداد و اعانت از مصطلحات **دسوت** بضمتین بمعنی چیزیکه بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد وغیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه **دست**

بالفتح نه معنی دارد اول معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی

ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست شطرنج بمعنی یک دست بازی یکمرتبه شطرنج نهم دستور وزیر از جهانگیری

و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مهر خان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و

چار بالش عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است **دست بر سر** **دست بکار** معطل و بیکار از مصطلحات

دست پخت پخته دست و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدوری که در کار دست پیدا میشود از برهان منقول از

مجمع الفرس و ظفرنامه و سکندری و مصطلحات **دست پیچ** بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت بهار عجم **دست برد** بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان **دست بند**

عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان

دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی

صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این ست چرا که وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج

و رساله معربات **دستیار** مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بالفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست لبس** تیر و متاسف

و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار عجم **دست پرور** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از کیر خر کنند در کلام قدما بمعنی دشنام غلط آمده از بهار عجم

و چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرنده دست به امداد و اعانت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی غرض که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو

آمده از برهان و بهار عجم **دسته شمشیر** نام آلتیست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند بدان تیر سیر شدند از شرح قران السعدین **دست افزار**

بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** پرورش یافته بر دست از شرح **دسن** بالفتح و سین مهمله

بمعنی مانند از برهان و سراج اللغات نوشته که دسن بالفتح بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در صورت بالکسر صحیح **دستخوش** بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده

باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیر دست و مغلوب و بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان و جهار سرست و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز

دست باف کنایه از آسمان نوشته و مغلوب نیز نوشته دست کش عصای کوران و بمعنی عصای کوران در مصطلحات بمعنی تحفه نیز آمده و بمعنی دست و دشنه شده دست کش آن مانند دست نوشته است
دستار بزرگ سلطان از مصطلحات دست دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هر گاه دل میطپد دست بر دل خود میگذارد
و در شرح الشعرا بمعنی عاجز و دست دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول و کسر تا بمعنی حرب و تحمین حربه
و حرب شدن از منتخب دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه
و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بالفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که بافسون و مکر مشهور بود که سیمرغ پیدا
مانند میشد دست برنجن زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوانست چرا که آن پارچه ایست که
واضع آنرا بجهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند دست دادن میسر شدن و بیعت کردن از سراج دست خون بمعنی
اخیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب بازند بجوی خود داو نهند از شرح قصاید خاقانی دست شستن نا امید شدن از سراج دست یافتن غالب شدن
از بهار دست و دهن باب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضو ساختن از چراغ هدایت دست بر بر نهادن بمعنی سلام کردن سلام مردم ولایت
چنین باشد که دست بسینه نهند دست در آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست ستون زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن
دست بدل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی بر کندن ترک آن کردن از مصطلحات دست بر ابرو
گرفتن تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از نکاح جهت عروس هند و مهر معجل او کابین و ساج و در نهاده بهای مجموعه آن
دست فرو کوفتن آماده کشتی شدن دست جستن بضم جیم گدائی کردن دست برداشتن دست خود در زمین زده در نهاده حریف را مغلوب گفته شد
که دست ما را از زمین بر دار از فرهنگ گل کشتی دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات دست چرب بر سر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن از
مصطلحات دست بر ترکش زدن مهیای جنگ شدن از مصطلحات دست بدامان دادن مرید شدن از مصطلحات دست پیش داشتن
منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی
مستغرق و متحیر بودن از مصطلحات دست در کمر داشتن عنانی و خود نمائی کردن از مصطلحات دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون
و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن دستار بر زمین زدن کنایه از
داد خواهی و عجز و الحاح کردن از مصطلحات دستنبویه و دستنبو گلوله باشد مرکب از عطریات آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوه خوشبو که آنرا بویند و نیز میوه ایست
کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان دستارچه رومال و دستفه علم و کمربند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه
از شرح دستگاه سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی نسخه از مصطلحات و چراغ هدایت دستمایه بمعنی سرمایه دستگه جای مسند و بمعنی مسند
دست بمعنی مسند آمده و بمعنی ندرت و سامان دست بسته بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته کرد از سراج اللغات دستنه بالفتح
بمعنی نسخه و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات دستوانه و دستینه زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان دستوری بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سراج
دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بی مهره که دست نهند و بماند از مصطلحات دست بی خبر زدن ادعا کردن و ترد
فصل دال مهمله مع شین معجمه دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی درشت از رشیدی با یمن در رفتار
و بهندی کتابی مشترکست دشخوار بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان دشوار بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمه نسبت از بهار عجم
دشن بالفتح موکل آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین جا خود دست دشنام بمعنی نام زشت دشمن بمعنی نفس و دشوار و دشخوار بمعنی مشکل زیرا که مشکل مانند زشتست در نفس طبیعت

از رشیدی دشت بیاض نام جایی است در خراسان که مولد شمس الدین دشت بیاضی شاعر از آنجاست انتهی از سراج و رشیدی دشنام بالضم معروف دشنام بود دشت بمعنی زشت
و نام عبارت از القاب و خطاب دشمن کام کسیکه بحسب مراد دشمنان و بکام ایشان بخت و ذلیل باشد دشمن مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت است و لفظ من که بمعنی نفس و ذات است
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی منکر درآید و گاهی بمعنی … از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دش است بمعنی … دشت بمعنی بد و زشت و من به معنی دل
و مجموع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مولف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی دشنه بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سروری و مؤید … بالکسر
فصل دال مهمله مع عین مهمله دعوت بالفتح خواندن کسی را برای خوان طعام و غیره و بالکسر به پسری خواندن در نسب دعوی … از منتخب و سراج دعوات
بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان بالسکون عین خطاست دعت بفتحتین راحت تن آسانی از سراج دعامت بکسر ستون خانه و عمارت از کنز دعابت
بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب دعای قدح نام دعائیست از مصطلحات در بهار عجم بمعنی نماز استسقا دع بالفتح بمعنی بگذار یا بمعنی صیغه امر است
بفتح اول و تشدید عین بمعنی درست بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن دعائم پایهای تخت و ستونهای عمارت و غیره جمع دعامه که بکسر است دعا کردن و دعا گفتن …
کردن و واقع شدن از مصطلحات دعوی بکرسی نشاندن دعوی بدلائل و گواهان ثابت کردن دعای جوشن بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ
برای حفظ خود خوانند از مصطلحات دعای باران نماز استسقا از مصطلحات دعاوی بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی و بکسر او نیز درست است از
شرح اصول اکبری دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولدالزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف
فصل دال مهمله مع غین معجمه دغلتمش بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی شفته شده دغل بالفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و بمعنی مکار و حیله گر
و دغا باز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان دغدغه بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر دال ثالث غلط است و حرکت … جنبانیدن انگشتان بر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد
از برهان و بهار عجم فصل دال مهمله مع فا دفتر مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج دفاتر جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است دف بالفتح و تخفیف فا فارسی نام
سازیست معروف بالضم و تشدید فا … معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و بحر الجواهر دفق بالفتح ریزانیدن آب از کنز دفن بفتح اول و سکون
فا … پنهان کردن از منتخب دفائن بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد دغین شبیده از لطائف دفتین بالفتح و … مثلثه تای فوقانی
… حرکت … از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی … و نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده دفور بالکسر سوم همزه …
دغل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم … از شرح نصاب دفینه مالیکه در زمین دفن کرده باشند دفلی بالکسر خرزهره از برهان … اصل … کتاب … خاص
نیز گویند از مصطلحات فصل دال مهمله مع قاف دقشغوخت بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه … بود که مزاج غالب شود … از مشایخ …
و علامت آن … درستی … دق الحصیر بالفتح بوریا کوبی چون کشتی نو سازند و … مهیا گردد مردم را دعوت کنند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بعضی
تخته … نیز آید از لطائف دقازدلیر بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح یای … نام فنی از کشتی از بهار عجم و در … بمعنی خوش آینده مولف گوید که این اسم مرکب است
از بهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال است بسبیل مجاز دقیانوس بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف دق بالفتح
بمعنی گدایی و نوعی از لباس … و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن در کار کسی و نوعی از قماشه … بالفتح تشدید کوفتن و آرد کردن بالکسر باریک و اندک و نام علتی است که آدمی را باریک
کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدایی مجاز است زیرا که آن دیگران را کوفتن است برای تحصیل مراد خود دقیق آرد باریک چیز اندک چیز باریک
از منتخب و لطائف دقمولق بفتح دال و لام … بمعنی … گیاه و در … دقاق بضم باریک و اندک و جمع دقیق بمعنی باریک است بالفتح و تشدید …
… گوینده چیزی و قصار که جامه را بکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره دقل بفتحتین تیر کشتی و نخل بسیار و خرمای زبون از منتخب و شرح نصاب دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی
… بالضم گرد و غبار … بالفتح و تشدید قاف در آخر … بمعنی چوبی که بآن چیزی را کوبند … دقیقه چیز باریک …

و نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه‌های افلاک منقسم بشصت باشند زانکه فلک را دوازده برج اند و هر برجی را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

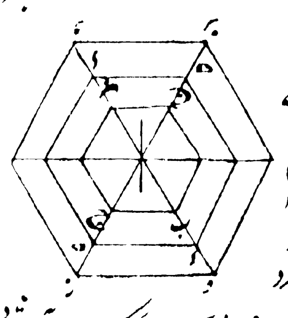
فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی **دکر** بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبیست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی **دگدگ** بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز برهم زدن دندان از شدت سردی **دک** بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و دبی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب **دگل** بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد **دکان** بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دکان بواو محض غلطست قیاس دنیا که در اصل دنیا بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان غیر دیگر عربی درست نمیدان الفاظ در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست **دکابین** بفتح اول و کاف دوم جمع دکانست از کنز معروفست **دکان کردن** کنایه از گرمی بازار و برپا بودن کار از مصطلحات **دکه** بالضم و تشدید کاف عربی مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید هر دو یکی که لفظ هندیست ترجمه صیغه **دگله** بالفتح و کاف فارسی قبای سیاه اهل

فصل دال مهمله مع لام **دلالت** بالفتح بمعنی راه نمودن و باصطلاح بودن شی بحیثیتی که لازم شود از علم آن شی علم بشی دیگر چنانچه از علم بوجود مصنوع علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیارست **دلهاث** بالکسر ای شیر تشنه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و بکسر **دلاص** کسر اول و صاد مهمله زره براق که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف **دلق** بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و روباه و با کسر و بفتح دال و کسر لام تیز زبان و بفتحتین معرب دله اگرچه صحیح است از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب **دلک** بالفتح بدست مالیدن بدن و مالش دادن از منتخب و بفتحتین میل آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف **دلاک** بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را مالد و کیسه کند از لطائف **دلوک** بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون روغن و خوشبو از منتخب **دلقاک** بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف **دلل** بفتحتین ناز و کرشمه **دلال** بفتح و کسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی **دلدل** بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده **دلیل** راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول بخور را گویند که طبیب برای معوا از منتخب و صراح **دلباد** بفتح هر دو دال نام خیمه کلان **دل دادن** ل ساختن **دل و جان از کی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن **دل ابدیا** مرض بیماران معلوم میکند از لطائف **دل بر کردن** کنایه از سخاوت فوق القدر از مصطلحات **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل برد ویدن** کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل گردن** بیقراری کردن از مصطلحات **دل دویدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات **دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که دبال آفتاب است **دلیده** غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج **دلاله** بالفتح و تشدید لام اول نی که دایه زنان را بدراه کند **دلمه** بالفتح شیری که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج **دلربا القده** بکسر لام دوم یعنی در دلربائی لق در ترکی علامت مصدرست مثل لفظ دن و لفظ ده **دله** بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت است **دله** بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر **دلائل ثلاثه** در اصطلاح فنافی الشیخ و فنافی الرسول و فنافی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی **دلیلی** بهر دو یای معروف نوعی از سیب **دلدهی** تسلی کردن و دلبری کردن عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات **دل گرمی** بمعنی مدد **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بتمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود **دلالت التزامی**

دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیز خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق

و این التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان

است و این چنین برهان سلمی ست که مذکور شده و باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد را و ابطال ما لا یتناهی عدم تناهی ابعاد را از آن گویند که در جهت سکانی یکسند



فصل دال مهمله مع میم **دماء** بکسر خونها و جمع دم ست که بمعنی خون باشد **دماثت** بفتح اول و چهارم تای مثلثه

نرمی و هموار بی هر چیز و نرم خوئی **دم اسدی** بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در خلاصه

دم اسد دعوی محبت علی مرتضی ست **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج غلط

و این نوعی از تفرلیس ست و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و انچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد

محض ست **دمر** بفتحتین ... از منتخب لطایف **دمور** بالضم ... در خانه کسی رفتن **دم کش** شخصی که همراه دیگری نغمه خواند و بسیار داد کند و از آن

و بمعنی مطلق سر کشیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله اشک چشم و باصطلاح حکما علتی ست که آب از چشم بیرون آید از منتخب و لطایف و چراغ

دموع بضمتین اشکهای چشم و جمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و المباحثین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست آن را یک پست

از هم وا کرده و تشریح و غشای رقیق که ملاقی نفس دست و غشای صلب که بیرون لطافت این غشا ست و مماس قحف ست و شکل دماغ مثلثی مخروطی ست و لفظ دماغ را

که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بالفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس بحر الجواهر و کشف و لطایف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ

بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاوره فارسیان بالفتح نیز جایز ست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی

و کیف و بمعنی خواهش لیکن با در محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسر نیز شهریست پایتخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح

اول و فتح میم منقول در مؤید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد

درین صورت انچه فاضل چلپی در شرح مطول بکسر میم گفته و انچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود

آن را بنا کرده بر این تقدیر صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز جایز است

لنذ **دم گرگ** بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مایل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این در اصل

بود یای آن حذف شد بکثرت استعمال و کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و انبان باد آهنگران و بمعنی

غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطایف و مصطلحات **دمیم** زشت روی از لطایف

دم تسلیم وقت مردن و جان سپردن بمعنی خاموشی و رضا طلبی از مؤید و مصطلحات **دمیدن** مترادف ستن و دمیدن سبزه و گل بهار بمعنی جوشیدن و چون دمیدن خون

بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ**

رسانیدن مست و سرخوش شدن **دماغ سوختن** محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله درختی ست خرنگی آن را خون

سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب بفریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل ست از

دمیدن و ظاهر ست که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسها تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و شرح و اصحاب

بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خریدن** بضم هرزه کاری کردن از لطایف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته

و مزبله که خاکروبه و نجاست در انجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات **دماغ گرفتن** مرادف بینی گرفتن از مصطلحات **دماغ بیهوده پختن** کنایه از کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکر سبب

باعث گرمی دماغ است لهذا چنین گفته اند غیاثان **دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای هم آمده گاودم نیز گویند **دم گو**

بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمه** بفتحتین باد و برف باهم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که زرگران بدان آتش

و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در شکمش اندخته بر آتش نهند با تندی از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زنگال را بسیار زیر ساعت ملی غریوند بمعنی آلتی میدم اکثرا

از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندر نامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج **دمدمه** بفتح هر دو دال و سین جاپلوسی و مکر حیله و بمعنی نقاره و هران بمعنی آواز نقاره و مکر کوب

قلعه ریز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب سنگ و گل سازند و بالا تو پها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله ها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب

و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز **دمامه** بفتح نقاره از رشیدی و برهان **دمنه** بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه

مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان تبع یده و سرو و یمی بمعنی سرگین بهم نشسته و پشک گرانی باشد

دم لابه بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج **دم سیچه** بضم اول و بای معروف طائریست کوچک با دم دراز حرکت میدهد بعربی ممو

و بهندی ممولا گویند از جهانگیری **دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی **دمکشی** در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن یاری آواز دیگری کردن

دم نطعی نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمیاطی** بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند **دموی** بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم بمعنی خون

فصل دال مهمله مع نون

دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت

عقبی یا بمعنی زن بحنت و خسیس و ناکس در بنصورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی زبونی است از شرح مقامات حریری و سروری و مدار که الف المقصوره را که

الف لفظ عقبی و صغری و نصری و غیره هر رسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که اصل این الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نمی نویسند چنانکه در علیا و غیره لفظ

یحیی علیا یا نگارند **دنب** بالضم بمعنی دم بهایم **دنائت** بکسر دال و فتح همزه که حرف بهارم است بر وزن طاعت بمعنی ناکسی زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن

دندان سفید بمعنی خندان از برهان **دندان ملبند** سب پیر سال گویند که از پیری دندانش افتاده و گوشت بیخ خود اندکی بیرون آمده باشد از شرح خاقانی **دنانیر** بفتح

دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر **دندان**

زره **دموسیقار** بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت **دندان** در ازمعنی حریص از بهار عجم **دلش** بفتحتین سین مهمله جرک جرکناک شدن بفتح اول

و کسر نون بمعنی جرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب **دنبه کشک** بشین معجمه و بهر کاف عربی دنبه که در آش نمک کشک کنند سوم برای نسبت است **دنگ** بالفتح و کاف

فارسی بر وزن تنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی لشانه و نقطه پرکار و بمعنی صدائی که از برهم زدن سنگ و غیره بر آید و شور و هوی قلندران بالکسر چوبی طویل و سطبر که بدان

کوبند تا برنج از پوست بدر آید و آن را شالی کوب گویند **دنگل** بضمتین کلوخ از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات **دنبال** بالضم بمعنی پس چیزی و عقب دم حیوانات

دن بالفتح و تشدید نون فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ خم دراز که بزمین فرو برند استاده نتواند زمین گذاشت و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمه حرف

که بعربی ترجمه آن من و عن باشد **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی شدن و در غضب شدن از برهان و سراج **دندان تیز کردن** طمع کردن کیته

کردن از برهان و سراج **دندان کنان** بضم کاف عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف **دندان گز** قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد

از شرح خاقانی **دندان بر نهادن** از شرح خاقانی **دندان سرخ کردن** عنبت کردن و خواهش کردن از جهانگیری و مصطلحات **دندان بلفارسی نهادن** قسیم خوردن

و قبول کردن از مصطلحات **دندان معروف** بوسه از مصطلحات **دندان بخون بردن** کنایه از صبر کردن و خون جگر خوردن **دندان بر جگر افشردن** دل بر هلاک نهادن

و جرات بر کار دشوار نمودن از بهار عجم **دندانی کردن** شرمنده کردن از مصطلحات **دندان نمودن** خنده کردن از مصطلحات **دندانه** بضم دال ... از مصطلحات

و قرب از منتخب **دینه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی با کسر نون و سفله **دنبه** بضم دال و سکون نون که بترب بای موحده میم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که
بهن باشد که هندیان آنرا چکتی نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی بمعنی که . . . و قرب نیز آمده **دنباله** بالضم چیزی که مشابه بدنبال باشد و دنبال
بمعنی دم چهارپایان در صورت حذف ها برای تشبیه باشد بمعنی پس و عقب نیز آمده و بمعنی حرف ها زائد باشد **دنی** بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی تخفیف یا بمعنی
ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب لطائف **دنیوی** بضم اول و سکون نون و فتح یا و کسر واو از سوت یا و بضم اول
و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است **دندان لی** برابری و خصومت
مد غمنی کردن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع واو و دو بالا** و چند و مضاعف **دواب** بالفتح دال و بای موحده مشدد چنبندگان این جمع به است که به تشدید بای
موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای دابت در دابه برای نقل به موصوف موصوف با شند مثل تا در بیهه پس در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق بار باشد لیکن در استعمال این لفظ
در حیوانات ست که بر آن سوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و جاموش و گاو از منتخب **دولاب** بالضم و . . . معروف و بالفتح نیز چرخی که آن چاه آب کشند و این دولاب است که بواو
مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه ادن **دوال قصب** کنایه از حلقه
گریبان از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دو آب گویند
که آب انگور است و شب آن گذشته **دولت** بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر و دولت بهمین سبب گویند که نوبت بنوبت بیکدیگر میرسد
و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن مال و غنیمت بسوی کسی **دور دست** بمعنی جائیکه
رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان **دوات** لفظ عربی ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات بدو ال عوام نوشته اند خطا است و در فارسی آن را مره خوانند بر وزن خامه
از بهار عجم **دوست** مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون دو تن با هم بجان و دل پیوند هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست اصل و نسخ و صیغه امر
بمعنی مفعول است در آخر زائد است از قبیل کوس و کوست بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف بهار عجم **دوست** بضم . . . با سکون واو و یای معروف بمعنی . . .
و این خاص اسم دو صد است برین قیاس جاری نیست دویست دوسیم شرعی که بران اهل کو فرض میشود پنجاه و چهار تولد و شش ماشه و . . . باشد از مدار **دواج** بالضم اول در . . .
جیم عربی بالاپوش و تشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در . . . سرور بفتح اول بمعنی . . . **دوخ** بالضم واو معروف خای معجمه
گیاهیست که بآن بوریا بافند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای خارسی آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم دوم لظی سوم حطمه چهارم سعیر پنجم سقر ششم جحیم هفتم هاویه **دود**
دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است و احد آن دوده بمعنی یک کرم از منتخب صراح و بحر الجواهر و کنز **دو بعد** بضم با ء مد عبارت از عرض و طول **دوار**
بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب بحر الجواهر **دو پیکر** برج سوم از دوازده بروج فلکی که آنرا جوزا گویند برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است
که با یکدیگر در آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند **دوتار** نام سازی مثل ستار **دوائر** بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره **دور** بالفتح گردش و باصطلاح توقف الشئی
علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شئی بدیگر و توقف دیگر بر همان شئی است چنانچه وجود مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ
و انقیاد و بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لغت است که در فهرست برای اثبات مضمون جمله **دوزگیس** بالفتح بادشاه هفت اقلیم تسخیر کننده آفاق **دور قمر**
از زمانه آدم تا این زمانه دور قمر است و هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور هفتم است از جمله آن هفت سیارگان و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده از برهان و سراج اللغات
و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری دریافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و دو صد و چهل و پنج هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته از این معلوم میشود
که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و از آن تا حال یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند **دوچار** بر وزن خیار بمعنی مقابل و با همدیگر رسیدن و دچار خطا است از برهان **دور باش** بالضم
و چهارم بای موحده نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه داشته از شمع خاقانی **دومار** کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک دو جراحت شده دو مار پیدا [illegible] گردیده بود

دوش بمعنی شب گذشته گویند و دوس از صراح و مؤید دوس قبیله از یمن و نام بت و صیقل کردن و چیزی را روشن کردن و پامال کردن و بمعنی سفید ... دوس بالفتح ... از شیوه ... دوال باز
از مصطلحات و مانند آن حمام و غیره ... آمدن برای دود روزنی که دوکش ... میباد و دوکش ... بازی ... دوشش بمعنی ... دوشش ... بمعنی ... و بعضی
دوش عبارت از نامه منقول از شرح ... صحیح نباشد ... دوربا ش ... که چون ... بدان عبارت ... پادشاهان ... سواری پادشاه ... و شنیدند ... جواهر ... نیزه باشد که سنان آن ... و ... دوربا ش بمعنی معروف
ازدحام مردم از راه دور ... پادشاه ... گرداند ... سواری پادشاه ... خالی سازند ... اگر کسی در روز جنگ کند بجانب پادشاه انداز دبان دفع کنند و قطع سازند و گاه
بطریق استعاره ... باشد و گاهی کنایه باشند از ... موانع از لطائف و تشبیهی دوافع جمع دافع دوغ بواو مجهول معروف شیر که از ... مسکه برآورده باشند از بهار عجم
دوحرف مراد از الفاظ که کلمه عربی است بمعنی شو و این صیغه امر است از کان یکون ... دو مرغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته
دوالک دوالی آنرا گویند که بدان قبا را بندند و نام دو ... از برهان ... و در شرح سکندرنامه نوشته که ... روز ازل ... خلوقات ... دو الف ... موجود شدند
دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال ... بازند دوک بواو معروف آنچه زنان بدان ریسمان رشتند از برهان دوار المسک بکسر میم ... مهمله ... نیست
دوش بمعنی ... بسیار دور ترک ... تعظیم باشد چنانکه در رساله ... و در رساله مجمع البحرین نوشته که این ... مستوی ... جرم اعظم است
دول بضم ... حرکت دال و فتح واو جمع دولت ... دورنگ منافق ... دول ... از منتخب ... بضم اول و واو مجهول ... روزی ... از آن و ... و آزاده ... گویند از مؤید
دوال بضم دال و حذف واو از لطائف و مصطلحات ... میان ... بمعنی ... ربیطه و کیسه و از بهار ... بمعنی ... برگشتنی و بمعنی ... بیکار ... و بمعنی ... دوال
دورکل بالفتح و ضم ... است ... دال ... و رشیدی ... سراج اللغات ... جهانگیری ... از برهان و ... تیغ و شمشیر ... بمعنی تیغ ... نقاره نوازند ... سطبر که بدان ... تسمه ... چرم که بدان چیزی را ... بفتح
دوازده مقام در اصطلاح ... سرود را گویند آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم ... کاف عربی نوعی از ...
دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن ... نوشته اند ... صفاهان ... نوا ... دهم ... یازدهم حسینی ... نهم ... عراق ... هفتم ... ششم ... زیر بزرگ
سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام
حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین دوستکام ... بمراد دوستان مقصود حاصل ... از لطائف سراج دویم که بمعنی ... است ... یای تحتانی
خلاف قاعده است چرا که ... صحیح ... لیکن ... بمعنی ... صحیح دوم ... دوم بدون یای تحتانی ... در بهار عجم نوشته که دوام بالفتح ...
دو نیم بدو نیم ... از بهار عجم دودمان بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف دوکدان بواو معروف و کاف عربی چیزی که بدان ریسمان ... گویند
دو صحن کنایه از آسمان و زمین دوشیدن بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیره برآوردن دون بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر و مقابل فوق ... و حقیر و خسیس و سفله
از لطائف و منتخب دوان ... دوزبان منافق دو رخ نهادن کنایه از مات و رمی کردن چرا که چون ... حریف ... دو رخ نهاد
دوران ... ثلاثه یعنی ... اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است ... بدانکه ... لفظی ... دهند ... اوزان ... گردد
از مصادر ... بمعنی حرکت و انتقال ... آن ... متحرکات ثلاثه می آید چنانچه دوران جریان طیران سیلان ... ثوران ... حیران فیضان ... میلان خفقان غلیان حیوان جولان
دواندن ... حمل کردن ... از سراج اللغات دو برآوردن خراب کردن ... از مصطلحات ... از فارسیان اکثر ... ساکن ... استعمال کنند و گاهی ...
دو دکردن ... از مصطلحات دوش زدن آگاه کردن از مصطلحات ... بالفتح و تشدید ... از شرح نصاب دومو
کسیکه در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد دو طفل هندو مردم چشم از سراج اللغات دو رو منافق ده بضم دال ... معروف ... عربی ... بمعنی ... نوشته ... و بالضم ... دویدن بالکسر جمع ... از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی ده بمعنی خاندان
دیوار ... بمعنی ... از برهان و لطائف ... ده ... سراج اللغات ده و حه بالفتح و حای مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شروح نصاب

دوشیزه دختر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره **دوشاخه** چوبی باشد دو شاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات **دوگاه** شعبه‌ایست بمقام حسینی و آن مرکبست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی ست و گاهی کنایه باشد از دو جهان **دواله** بالفتح بهندی پهیلا گویند **دودله** بکسر دال دوم متردد و دو گاهی یعنی منافق **دوگانه** دو رکعت نماز از سراج اللغات **دوره** بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شیره و معجون نگاه دارند از لطائف **دواسپه** کنایه از سرعت و بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار می‌رفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم **دوقله** بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین یعنی بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود **دوبرویزنی** آنچه که دوبار بیخته شده باشد **دوبیستی** نام منصب و صاحب این منصب ابستاد و هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب و هزار روپیه میشود **دوسری** بمعنی نفاق **دورولی** بمعنی نفاق از برهان **دوائر فلکی** بدانکه دوائر عظام یعنی دائره‌های کلان که فلک را تنصیف مینمایند ده‌گانه اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مار بالاقطاب الاربعه چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء الرؤیة و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائره‌های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الالف نوشته شد در اینجا باید جست **دوستگانی** و **دوستکامی** بلفظ اول بکاف فارسی و بلفظ دوم بکاف عربی پیاله‌ای که بنوبت خویش از راه محبت و اخلاص به دیگری دهند از کشف و مدار و سراج اللغات نوشته پیاله‌ای که از شراب که دوستان به دوستان دهند که بیاد فلان بنوش و این منسوب بدوستان است یعنی معشوقان و در مصطلحات بهار عجم دوستکامی پیاله‌ای که خود را به دیگری دادن یا تواضع کردن **دوآلیانه** نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم **دوی** بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود دودی گویند و اگر باریک و تیز بود طنین نامند و بمعنی آواز با دو آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی **دوشاب دلی** هر ساعت بچیزی مایل کردن مثل زنان باردار از مصطلحات **دوامی** بهیاء دیتیا مزید علیه و دوا دایمی تصرف فارسیان متاخرین است و قدیم نبود در شعر گویند **بیت** دوا در غم که چون گرد دوای شنوده ولخته چون پیر شد موی سیاه میشود از چراغ هدایت **دوزخی** بالفتح و فتح زای معجمه بزای معجمه موقوف منسوب بدوزخ **دوالک بازی** مکاری و حیلبازی از مصطلحات **دوا دواعی** بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است **دواهی** بفتح حوادث و سختیهای بلا و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد

فصل دال مهمله مع ها

دها بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح **دهکیا** اول بکسر دال و کاف عربی و بعده تحتانی مشدد و تقدم دو **دهابه** بضم اول و تخفیف و تا فوقانی یعنی برکان این جمع داهی است **دهنیت** بضم دال و سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی یعنی چربی و روغن چون و همانا و حیوانات **دهمت** بالضم سیاهی از منتخب **دهشت** سراسیمگی از منتخب **دهانه** دائره خورد که بر بانه قدیم در آنها بوده است نشانی از طلا وغیره میکردند حالا بصرف میسازند از شرح خاقانی **دهقنت** بضم و بالکسر نام رستی کاروبار زراعت **دهان بند** یعنی تعویذ که دیگر گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذ که برای زبان بندی دشمنان بکار برند **دهور** به فتحتین جمع دهر که بمعنی زمانه است **دهوریه** سلسله از بهار عجم وغیره مولف گوید که در زبان ... زنت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد دو است چرا که لفظ ده را دو عدد باشند **دهش** بکسر بمعنی سخاوت **دهن تیغ** دم تیغ **دهن سگ** مصطلح **دهاق** بکسر دال و الف مالا مال از منتخب **دهل** بضم ... نام ساز معروف که تو بد و سروری وعدل ... از رشیدی **دهدل** منافق و بمعنی شجاع از لطائف وغیره **دهعقل** نزد حکما عقول ده فرشته اند باینطور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود باز آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند **دهقان** بالکسر معرب دهگانست که منسوبست بده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی **دهاقین** بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که مزارع باشد **دهل دریدن** منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو **دهستان** که ترجمه مملکت و در بهار عجم نوشته که دهستان مقابله شهرستان **دهن** بالضم یعنی روغن خواه از نباتات خواه از حیوانات و حیوانات از شرح نصاب **دهمرده** بفتح اول و سوم بزرگ و بسیار گو از بهار عجم و سراج **دده** بالفتح و های ملفوظ

عدد معین و بهای مختفی بهم آمده و بالکسر و یای معلوم بمعنی قریه و آنکه بعضی ده بیای تحتانی گویند غلط که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جای

در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند **بیت** بدیه چو روباه چاره و گر هنر دیگ آن دیه کرده گذر

و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمهٔ نفرین و از ایشیرا ندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمهٔ لفظ در که مرف ظرفیست **ده ده**

بالکسر بمعنی ده ویران **دهل دریده** بمعنی رسوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات **ده دله** بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی هوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی متردد

پریشان خاطر از برهان و لطائف **دهره** بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و مو که سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج **دهنه** بفتح دال و ضم نون بمعنی نیر و آرا آتش و ریب از برهان

و صاحب بهار عجم نوشته که ده و نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است **دهنه** بالفتح کنارهٔ دریا و سرحد ملک و نام دواکه آنرا دهنهٔ فرنگ گویند

معرب آن دهنج است **دهکده** بالکسر بمعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت **دهی** بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف در سروری

بمعنی روشن و مصطلات نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند و از آیین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی توسی نوشته زر یکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته نشود

کم نگردد **دهپنجی** زر کم عیار بسیار غش از مصطلات **دهن مصری** بالضم روغن بلسان **دهری** بالضم بر مالورده بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد

و بضم اول بجهت آنست که بنا و حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر می یابد از منتخب و قاموس و صراح و مجار بودی دهری بالکسر گفته **دهی** بکسر بمعنی سید و مراد آنکه هرگاه باین صیغه

مضارع یا اسم ملحق شود بمعنی ماضی گرداند **دهن خوانی** بفتح دال الزام دادن از مصطلات **فصل دال مهمله مع یای تحتانی دیاقودا** بهر دو دال مهملتین زبان

یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان با آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد **دیبا** بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات

دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از فلک از شرح خاقانی **دیت** بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درم است از منتخب

و لطائف وغیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند **دیوث** بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بی غیرت بی حمیت از منتخب

و کنز و لطائف و قاموس و در رسالهٔ معربات نوشته که این معربست و اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران دهد **دیباج** بیای معروف

و جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین دیبا است که نوعی از جامهٔ ابریشمی منقوش باشد از سروری و کشف و صراح و منتخب و رسالهٔ معربات نوشته که دیباج معرب دیبا است بزیادت

کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول **دیولاخ** مسکن دیوان **دیو نژاد** کنایه از اسب قوی هیکل و تیز رو **دیوزد** کسیکه آسیب پرّی زده باشد از مصطلات **دیوار بلند**

کنایه از دولتمند از مصطلات **دیو باد** گرد باد از سروری و برهان **دیو سپید** دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود **دیباذر** بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه

مضموم نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دیمهر** بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی با میم و بمعنی هر بزیادت با و موحده مکسور که بعد یای تحتانی

آمده **دیجور** بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و با جیم جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک

نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج است که اماله داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور و مگر بر بین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در عربی

بمعنی سیاه مستعمل است مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست **دیار** بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجازاً بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه

دیومار بمعنی اژدها **دیوگیر** نام شهر دولت آباد که در دکن است از برهان **دیر** بالفتح در رشیدی گنبدی که برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادتخانهٔ ترسایان لیکن بمعنی

معبد ترسایان لفظ عربیست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند **دیدار** روی و چهره و بینائی و دیدن چشم

از فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان **دینار** در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد با آن مصادر که بر وزن فعالست چنانکه در قول حقتعالی

و کذبوا بایاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد و از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و

آن تخم کشوث است که در اصل جزای شربت کورست **دیوسار** مانند دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج **دیو هفت سر** کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید

دیرباز بهای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بالمعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز شتق از یازیدن که بمعنی
حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف **دیز** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف **دیبای شب** **اندرز** نوعی از دیبا که رنگش
سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت **دلیس** بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف **دیک** بالکسر و یای معروف
و کاف عربی بمعنی خروس از برهان **دیر بسر** **تحل** دیر لیست بنا ساخته هرقل کسر ها و قاف لقب پادشاه روم **دیوم دم** نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی
آدم سیاه شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح **دیهیم** بالفتح و یای معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری بود از کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان **دیلم**
بفتح دال و لام طائفه معروف به بختی و بلاد و دشمنان و گروه و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته
که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که مردم آنجا مجعد باشند **دیم** بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از برم بود از جهانگیری **دیان** بالفتح و تشدید یا
پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف **دیدن** بالفتح هر دو دال و عربی بمعنی خو و عادت از کنز
و بکسر اول فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شایع ست **دیبادین** بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال **دیبدین** بالفتح بر وزن سرمه
هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دین** بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی
پاداش و معنی دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح در عربی بمعنی وامی در تعیین وقت مقرر باشد که در فارسی آنرا گرد خواهند اگر وقت آن معین
نباشد آنرا قرض گویند معنی فارسی از برهان و معنی عربی از منتخب **دیدبان** شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد
و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم **دیرمان** بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار **دیده سرخ کردن** طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن ست
دیدان بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که با لکسر باشد از کنز و صراح **دیوان تن** ضعف دیوان تحواه **دیگ با د کردن** دیگدان نهادن
دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات **دیر شدن** بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شد از سراج و بهار عجم **دیوان** بالکسر معرب دیوان
که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازا بمعنی دفتر محاسبه کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب و بمعنی
داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین بود و اوست دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و زنبیر تشنی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان
در اصل دوان بود بکسر دال و تشدید واو پس یک واو را بدل کردند و اول و را بیای تحتانی بسبب کسره ما قبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت
بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ما ده این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ
عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه وزیر نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده بسوزن فلان جای در ست کنید پس ایشان گذر کردند تا بینند که چه بسیارند پس دید که بجلدی
تمامتر حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشته گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت
چون یای مجهول در عربی نیامده یا را معروف کرده معرب ساختند **دیوار کسی کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات **دینه** بالکسر و یای معروف
و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته **دیرینه** بمعنی کهنه **دیوچه** کرمیست آبی دراز
و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر چوب دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج **دیه** بمعنی قریه مگر در کلام اهل
لسان نظر نیامده و از مؤید و در سراج نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثالش مولوی جامی
فرماید **بیت** ندیده جو سه باه چاه دگر هنر دیک آن یکرده گذره و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه ناغایت دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع
هاست **دیوانه** در اصل بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدور حرکات ناملائم و در آخر این الفها که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو گردد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات **دیمه** بیای مجهول حریر منقش بدل از الفست چنانکه خار او خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامهٔ ابریشمین که قباها سلاطین از آن بجواهر مکلل باساختند و آن از لوازم لباس بادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبهٔ کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباچه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست بمعنی چهره و روی رخساره کذا فی الکنز چون خطبهٔ کتاب بمنزلهٔ روی کتابست لهذا خطبهٔ کتاب را نیز مجازاً دیباچه گفتند و چون صاحب بهار و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از اینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباست بمناسبت زینت و رونق و حرف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت ست **دیمه** بیای معروف خساره و روشنی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و باران که پیاپی ببارد از منتخب **دی** بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتابست در برج جدی و بهندی ماه ماسند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی بمعنی شب تاریک با بن معنی مخفف دیجورست بالکسر و بیای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیره او در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان در آن باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعهٔ خواجه حافظ آرند **مصرعه** ز زلف و رخ تو دی شمس و دی راند خطاست چه دیجور صفت شب تاریک شود نه آنکه دیجور بر مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین ست **مصرعه** ز زلف و رخ تو دی شمس و فی را فی بالفتح بمعنی سایه درینصورت مقابلهٔ شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست میشود و پس مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست **دین حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بلکی** نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و باز و سفید بود از شمسی **دیلمی** بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور موی مجعد و سپان نجیر دارند **دیناری** جنسی از جامهٔ ابریشمی شهر لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف **ذا** بمعنی این هر دو این هر دو اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامت او وجود درد پهلو و تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو و بمعنی طرف و جانب لفظ ذات عربیست و در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشارالیه ست چون هستی هر شی مشارالیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بالع ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل است غلطست زیرا که بدین معنی لفظ جاتست بجیم و آن لفظ هندی الاصل است و سبب غلط بود لیش آن باشد که ذال معجمه در هندی مجمی آید پس ظاهر اکه در رو شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده انتهی کلامه و بخاطر ناقص مولف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر است که ذات برای معجمه نویسند چرا که ذات معرب جات باشد که بهندی قوم ست با بدال جیم عربی برای معجمه و قطع نظر از زینت تقریس جیم جات بجهت فصاحت برای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلندست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** رنداد و سینه یعنی دانا اسرار دلها و مراد از ین لبیاد باصطلاح طباء ورم سینه از لطائف **ذاکر** یاد کننده **ذائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله نام مقامیست که عراقیان از انجا احرام بندند **ذاک** بفتح کاف اسم اشارت که بسوی بعید بود ترجمه آن در فارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهگاران و کافران که نامهٔ اعمال ایشان را بدست چپ دهند از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب

ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده‌اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله است مولانا اشرف الدین علی
نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس نیست و لهجه ملاوراء النهر بدال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بسم تحتانی با یای موحده آنچه مقدمه معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده
ذات الیمین جانب راست است و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست راست ایشان دهند مراد ازین مومنان اند **ذات الفقه** بمعنی چیزها دریافته میشود
و آن بر ظاهر زبان نباشد از منتخب و کسانیکه ذات الفقه را بمعنی فره گویند خطاست **ذات الکرسی** شکل سوم از اشکال شمالی و آن صورت زنی است بر کرسی نشسته هر دو پا فرو گذاشته
فصل ذال معجمه مع بای موحده ذباب بالضم اول مگس از منتخب و کشف مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و درآمدن
لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که فدیه اسمعیل
علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربان عید الضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال**
بالضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد در دو جانب حلقوم **ذبابی** بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس
و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده **فصل ذال معجمه مع خای معجمه ذخر** بالضم اول و سکون ثانی چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده
برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و سختی از سنگستان
فصل ذال معجمه مع رای مهمله ذرب بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر پذیرد و دگرگون گردد گاهی اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر
و منتخب و کفایه **ذریت** بالضم و القصر و المکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن **ذراری** جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز
ذروح بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست پردار بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است **ذراریح** جمع ذروح از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله
و واو معروف و بعد رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز **ذرائر** جمع ذره که مورچه خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح
بمعنی یان یعنی بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و از سر دست یعنی از آرنج تا انگشتان و حیوانات از پا چه بالا تر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند
و ذراع را ن شیر و نام منزل ششم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده‌اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیله‌ها جمع ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح
طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف
و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را
بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر آید اجزای باریک باریک بود میشوند و بمعنی مقداری که صدم حصه از یک جو باشد و بالضم و تشدید را
نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرد که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت برفته‌ها باشند و در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف **ذرائی**
بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از نمک سخت سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان دهنده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا و بعد رای مهمله بوی
خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و آنرا بعجمی گند بغل گویند و لیکن لغت از لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن**
بفتحتین زنخدان **فصل ذال معجمه مع کاف ذکا** بالضم اول معنی آفتاب بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف
و مدار و سروری و شروح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و جنس فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این
جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکراره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر در ایشان که لفظ آن بشکر ...
و سینه باشد بوجهی که صدای اره وانداز کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن
و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن آواز متوسط و صوت حزین **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام **ذلت** بالکسر و تشدید لام معنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی
و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیحال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق**
تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذل** بالضم و تشدید لام خواری
و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار **ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ **فصل**
ذال معجمه مع میم **ذمت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب
و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و زشت و آب بینی و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بیضه سوراز مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم**
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت است از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذمه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار
و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام
و جزیه گذار از منتخب و غیره **فصل ذال معجمه مع نون** **ذنب** بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب
الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از انقطاع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ هم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب
و لطائف و غیره **ذنوب** بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی آب و نام از منتخب و
و لطائف **فصل ذال معجمه مع واو** **ذوب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذو لباب** خداوند خالص یعنی خداوند عقل
و صاحب فهم از لطائف **ذوناب** کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیشک ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا مانند بیای معروف
ذوائب بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و معنی
حقیقت هر چیز ست **ذو الخمار** بکسر خای معجمه نام مردی که متقنع بر روانداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف **ذو الفقار**
بفتح صحیح ست نه بکسر نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که در جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی ع از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید فقار بفتح فقار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر
مذکور فقار مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس همین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه
حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه در بین عامه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست **ذو المجاز** بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست
در منا قریب مکه معظمه از صراح و غیره **ذوق** بالفتح چشیدن و غیره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط
و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و ترا و یدن مستعمل **ذو الحبک** بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان
چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ و موی شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده **ذو حسدین** بالضم و میم عربی مفتوح و فتح سین مهمله
و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چراکه خانه او جوزا ست که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریان است که با همدیگر در آمده اند **ذو النون** لقب
یونس پیغمبر علیه السلام چرا که هفت روز در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش و بمعنی صاحب نون یعنی ماهی و وجه این لقب آنکه روزی
سوار کشتی شد شخصی برایشان بگمان دزدی گوهر خود کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بآن شخص دادند
ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر
یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در قران مجید ... الشی واقع است

[illegible]

[illegible] فصل ذال معجمه مع ها [illegible] ذهاب [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] ذهول [illegible] بمعنی غفلت [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] قدرت [illegible] از مدار و منتخب [illegible] تا [illegible] کشف [illegible]

[illegible] فصل ذال معجمه مع یای تحتانی [illegible]

[illegible] از منتخب [illegible] ذیاب بکسر اول [illegible] دیانیطس [illegible]

[illegible] چون دیانیطس [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] با الف کشیده [illegible]

[illegible] اگر نون [illegible] برای تخفیف [illegible] چنانکه مشهور است هم درست باشد ذیل بالفتح دامن [illegible] ذی بال بکسر صاحب [illegible] صاحب [illegible] بمعنی صاحب [illegible]

خطا چراکه بال بمعنی بازو [illegible] فارسیست [illegible] لفظ ذی عربی باشد مرکب [illegible] بی محاوره [illegible] هوش [illegible] ذی سلم

بکسر اول [illegible] فتح سین مهمله [illegible] بفتحتین درختیست خاردار ذی القعده بمعنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله چهار ماه [illegible] آنها

محاربه حرام [illegible] از محاربه [illegible] نشستند ذی الحجه حجه بالکسر [illegible] بمعنی یکبار حج کردن [illegible] قیاس آنست که بالفتح باشد [illegible]

[illegible] بالفتح برای [illegible] بالکسر برای حالت نوع [illegible] در این ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر [illegible]

سال [illegible] این ماه منتهای سال باشد و سال [illegible] کامل [illegible] این ماه صاحب سال است [illegible] ذی الحجه گفته [illegible] ذوی بالکسر بمعنی خداوند [illegible]

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف [illegible] این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه [illegible] و گاهی بدل اضافت آید چنانکه

[illegible] یعنی [illegible] و گاهی بافاده معنی [illegible] چنانکه [illegible] بسبب [illegible] و گاهی [illegible] باشد امیر خسرو گوید بیت

[illegible] است [illegible] مثال دیگر [illegible] مثال [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و کاف فارسی [illegible] و گیاهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] راسب بکسر سین [illegible] فرو رونده [illegible] فلک [illegible]

عامل سوست مانند برگ بید [illegible] فرش را ایش گویند [illegible] رتبین [illegible] گویند [illegible] از منتخب و برهان و صاحب [illegible] کمین سفید ست

و آسمان گشته اش در غلطیدن برج ست [illegible] برج هفتم [illegible] چون کوکب سیاره راهب بکسر ها و بای موحده پارسا و عابد ترسایان [illegible] بمعنی [illegible] کرده

اکثر در کلیسا دوست [illegible] دارند از منتخب و غیره راست بمعنی صدق و درست نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته‌اند که [illegible]

بعد از طلوع تا چاشت [illegible] و بعضی گفته که هندی سری راگ گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر و [illegible] از شرح قران [illegible]

رایت علم لشکر از منتخب رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف اللغات راسیات [illegible]

کوه بمعنی کوه و استوار ست از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله فزون و غالب و فائق و بهتر و پله [illegible]

سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا رابح بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش راح در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست [illegible]

جمع راحت که بمعنی کف دست باشد از منتخب اللغات و کشف [illegible] راح روح نام لحنیست از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حای مهمله

نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزدیک وی ستاره دیگرست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز هست که نزدیک وی ستاره دیگر نیست و آنرا سماک اعزل

گویند یعنی بی سلاح از منتخب رانج [illegible] استوار و برجا از منتخب راونجی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان [illegible] رای [illegible] کننده رائد [illegible]

آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دسته آس از منتخب راوند بفتح واو و دال دوائیست زرد رنگ سبز بالعرض که باسهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی [illegible]

باز به جگرست [illegible] از تحفة المومنین و غیره راصد مراد از منجم راعی العباد بکسر عین اول و وم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عرف

بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه راکد بکسر کاف آب ستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهوار بمعنی خوش رفتار غلط است و صحیح رهوار است

بهاو و رهوار نوعی از رفتارست که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند از سراج رامشگر بکسر میم بمعنی مطرب از برهان و نوشته‌اند که رامش مخفف آرامش ست

چون ساز و نغمه باعث آرامش دل می‌شود لهذا در ینجا مجازا اطلاق سبب بر مسبب کرده‌اند از سراج راجپوت نام جماعتیست راس بمعنی سر و بالای هر چیزی از منتخب

رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سر ست گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامش بکسر میم نغمه و سرود

رائش بشین معجمه نموده [illegible] علماء عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج راقص رقص کننده و نام ستاره است که در [illegible] افلاک واقع شده است

رائض بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن جا بکار راباشد از سروری و کشف رالض بکسر [illegible] و ضاد [illegible]

چه رابض [illegible] اگر [illegible] را گویند کذا فی المنتخب رائع بکسر یای فوقانی بمعنی خریدار از شرح نصاب و منتخب رائع بالمد [illegible]

حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب رافع بر دارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را [illegible]

از منتخب راقع [illegible] راغ بغین معجمه صحرا [illegible] از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی راوغ بکسر واو [illegible]

[illegible] بالفتح از منتخب روف [illegible] بضم همزه و سکون واو [illegible] بمعنی مهربان رافاسیا [illegible] از برهان [illegible]

[illegible] رافد [illegible] دهنده از منتخب و صراح راتق بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن ست کذا فی المنتخب راوق

بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب صاف کنند از صراح [illegible] در مؤید نوشته که بمعنی شراب تیر آمده و در رساله معربات [illegible] که راوق معرب [illegible] ست ابن حاجب

نوشته که راووق بر وزن فاروق ست بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو هم کلامه حق اینست که راوق بفتح و بعض راووق ست که واو ثانی حذف کرده‌اند [illegible]

فتح واو [illegible] در کلام عرب علی العلم [illegible] ست بر تقدیر استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجازا با اطلاق سبب بر مسبب راق بکسر [illegible]

جاری بود صاف و هر چه صاف و لطیف باشد رحل بکسر و سکون حیله از منتخب راس المال سرمایه تجارت از منتخب رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام ...
از هر بابی هستی یکیست ... رای زن مراد از عاقل و دانا و بمعنی وزیر رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و هر چیزیکه
در راه یافته شود و از برهان و رشیدی نوشته اند که ایگان در اصل راهگان بود بمعنی لایق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان هر چیزیکه سر راه یابند بی مشقت و در اصل راهگان
بود ها بهمزه و همزه بیاء تبدیل کرده رایگان شد رای العین بضم تحتانی دیدن چشم رامین نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت و قیل نام واضع چنگ است
و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف رانین بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید راسن بفتح و سین مهمله و نون گیاه و دواییست
که بهندی ... از برهان راه زمین باضافت ... راه پیش گذاشتن رهنمائی کردن از مصطلحات راه کوفتن عمل لوطی کردن
از مصطلحات رائحه بکسر همزه مطلق بو و گاهی بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف رابطه بکسر موحده صحیح است و بیای ... خواندن خطا ...
از منتخب ... بمعنی علاقه مستعمل است رابیه بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب راسته بر وزن ناسته ... از برهان راکب بکسر کاف سواره
... و اشتر سواری و مرکب خواه باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب لطائف و غیره راه بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی
بهره ... و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صد بار است فره شیرین بهمزه راویه بکسر واو و بعد تحتانی مشک آبکش و ظرف آب از صراح از لطائف
رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زنی ... که او پدر خود را دختر چهارم بوده از بصره است خانه بمعنی ... درست باشد از مصطلحات راه برده
بالاضافت ... بسبب ... قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات راتبه حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب
بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن رادی بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف رافضی منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری کوفه
... فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون
جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف راعی نگهبان
و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف راوی روایت کننده و سیراب شونده و بمعنی
کسی که قصیده شاعر را بالحان خوش آواز ... پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی راقی بکسر قاف افسونگر و تعویذ خوان کسیکه بر مریضان بخواند و دعا بدمد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است راهوی بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و بعضی نوشته اند که
که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آنرا للت نامند رای بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه بهندی آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست رامشی مطرب از برهان و غیره
رازمی منسوب برزم بزیادت رای عجمه و رزمی نام شهریست راعنا گوی کنایه از منافق و معنی راعنا اینست که مراعات کن ما را اصحابه بهمین معنی اینرا قصد کرده بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که [illegible] راعنا بار دیگر خطاب این حضرت نکنند بلکه انظرنا
گویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه میگفته باشند که یهودیان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گوی همان کناست که در تحت تلفظ آن ... راعینا
تلفظ و مراد باشد راه خسروانی نام نواییست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان راهب عسلی بالفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله
زاهد یهود ... که پارچه زرد بجهت علامت داشته پارچه عسلی یعنی پارچه زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب
چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی اینست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه بمعنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را ... میان خلق راشی
رشوت دهنده فصل رای مهمله مع بای موحده ربا بکسر اول یادة شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن بر دام و بیع از منتخب ربیب البسری که ما نزان از
شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و اصلاح آرنده بالضم و تشدید آب انگور

وانار و عیب و غیره که بنزد تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف **رباب** بفتح اول نام سازی مشهور است و نیز اسم زنی است که رسید و نام زنی
بمیله که معشوق سعد نام عاشق بود و مشهور است که بطریق کوهی و ربه دینه از منتخب صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر زبان سپاهی ست و فی رشیدی رباب سرود کشیده و گشت
بمعنی نام ساز معروف بفتح اول است و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته بر روی آن بجای تخته پوست آهو باد و رساله سرات
مسطور است که رباب معرب رباده است و بمعنی ره واده آواز حزین دارنده است چه رو بمعنی آواز حزین است و باب را نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بالضم
رباعیات بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباح** بفتح اول و حای حطی نام غلام حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای حطی بمعنی سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب **ربع خداد** بفتح اول و سکون دوم ماه اول از
ربیع الآخر بفتح رای مهمله صحیح است نه ربیع الثانی که در استعمال عام است چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای سوم
ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا این اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربض** بفتحتین و ضاد معجمه بیرون
شهرها و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن بمعنی اهل خانه از زن یا در و خواهر و با بمعنی بالضم و بفتحتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف **رباط** بفتح مسافرخانه و بکسر
چیزیکه بآن بخت بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر نموده چنانکه
برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی است نجومی از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند
و آنرا ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تب که دو روز در میان گذاشته آید آنرا در نوبت آن روز چهارم روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل
از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیته و نام مردی نحوی که او را ربیع بن فضل گویند
ربیع الاول چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا این اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربون** بفتحتین بیعانه و
و سرعت قیری از شخصی پرمن از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که ثلث کرده شده مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم ما
هفت بساط ملوک از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل است بصورت گوی که دوره آن هشت هزار فرسنگ است که بیست و چهار
هزار کروه باشد بدین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را سه صد و شصت بخش قسمت کرده اند
هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم میباشد چون زمین کروی شکل است یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد
درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط است و نود درجه شمالی که خشک است آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده
چرا که تمام کوههای برف است در آنجا جانوری کمتر زیند پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی است و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی
شصت و شش درجه و طول معموره عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه است تمام کره زمین شش کرور و نود هزار و سه صد و هشت کروه است
و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثری از انتفاع یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون موحده کوتاه می ... و الارض بفتح
علامه رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و لطائف
بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بحیث آنکه بلندترین پشتههاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است **ربه** بها
فارسی و زای عربی بمعنی خوشه و خرده از لطائف **رباعی** بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند که بهفتم سالگی
چهار دندان میشود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
در بحر هزج اخرب و اخرم منحصر آید و از شش خارج نیست و لا حول و لا قوة الا بالله و اگر بدین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از سروری شرح نصاب و در منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ وگاو چهارساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد **فصل رای مهمله**
مع تای فوقانی رتب بفتحتین رتبه میان وسطی و سبابه از صراح رتاج بکسر اول و جیم دروازه بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و ستر آن نیز از لطائف رتق بالفتح
و سکون تای فوقانی بستن از منتخب رتق و فتق هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و کشادن از صراح و بحر الجواهر رتم بالفتح رشته که بجهت یاد چیزی بانگشت بندند و آن را بالفارسی
یادآور گویند از لطائف **فصل رای مهمله مع تای مثلثه** رث بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی بدحالی نیز آورده **فصل رای**
مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امیدوار گشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب کناره چیزی مثل کناره آسمان و کناره چاه
و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست سالند شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب کنز رجب بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم ست چون اینماه را عرب شهر الله گفته‌اند
و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت ست که رجب جوئی ست در بهشت شیرین‌تر از شیر و سفیدتر از برف هرکه درین ماه روزه دارد از آن جوی شراب
دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که کمال معتبر بود رجولت و رجولیت بفتحتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب رجعت بالفتح بمعنی باز
و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و باز گشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق ست از منتخب و صراح و در لطائف بالضم رجز بالکسر و آخر زای
معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که در اصل شش بار مستفعلن ست و بهشت بار نیز و بمعنی اشعاری که مردان در معرکهای جنگ و در مقام مفاخرت بخوانند
و شتر افتد و خیزد و منو د مینو نند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت ست و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شترست که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند بار ساکن
چون در اول ارکان بحر رجز وتد و سبب خفیف ست ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع ست بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده است چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف
و باقی از عروض و غیره رجس بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب رجیع هر چه سوی کرده شود و سرگین آدمی و ستور و شتر لاغر از منتخب رجف بالفتح زلزله و سخت
جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف رجل بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد
از منتخب رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و گمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب رجوم بالفتح
و بضمتین ستارها که بدان رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف رجیم سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب رجم شیاطین راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره با شعله مانند که ملائک
بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات نورانی ست که بکره ناری مشتعل میشود رجحان بالضم و جیم و حای مهمله چربیدن ترازو مانند آن بیکطرف فرود آمدن از منتخب
و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود رجله بالفتح تره خرفه از منتخب برهان رجفه بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب رجعة القهقری باز و تا بجانب
پاشنه خود رفتن چنانکه روبسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعلی و قهقره بر وزن زلزله مصدرست بمعنی پس پا رفتن از صراح و مجمع البحار **فصل رای**
مهمله مع حای مهمله رحا بالفتح آسیا رحا بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم رحی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا هر دو سنگ
را میان گویند بفتح اول و ثانی از صراح رحلت بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح رحراح بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب رحیض در آخر ضاد
هر چیز که شسته باشد از منتخب رحیق شراب خالص و صاف از سروری و منتخب رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و
در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازا بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را دران نهند و بهنگام تلاوت مستعمل رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر
رحیل بمعنی کوچ از منتخب و صراح رحم بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم آنرا بچه دان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی نیز از
منتخب و مؤید و مدار و کشف رحمان مشتق از رحمت صیغه صفت مشبهه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست چنانکه رسم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات ست خصوصیت پیدا کرده رسم الخط
بدون الف باید نوشت زیرا که رحمن یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس مستحق و مشتق الف بجهت تمیز و فرق باشد

بود دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی است از شرح نصاب صراح وغیره رحبه بالفتح وسوم بای موحده زمین فراخ وصحن مسجد وغیره وکناره آن سرای از منتخب وغیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه رخشا مخفف رخشان رخا بالفتح نرمی وسستی وفراخی عیش از منتخب کشف صراح وکنز رخوت بالضمتین جسم سخت

رخت بالفتح جامه ولباس وآنچه بران جامه وکاغذ وغیره ساخته شود وبمعنی اسپ وبامعنی در اصل رخش بوده شین معجمه بفوقانی بدل کردند نظامی گوید مصرع عنبر سپیان

عنان من بهاده رخت یعنی از رهی که مرکب من تا ساتی بگذرد از جواهر الحروف وغیره رخاوت بالفتح سستی از صراح رخصت بالضم اذن واجازه واسانی

ووسعت ومسائل از منتخب وغیر آن رخ بالفتح رخنه وغم وغصه وبالضم رخسار ونام مرغیست عظیم که فیل وکرگدن را برباید وبالا می برد وبمشابهت آن نام مهره

شطرنج است که از دو مهره وا نیز نامند از منتخب ورشیدی وبرهان مؤید وسراج ودر لطائف اللغات مسطور است که رخ جانوریست مانند شتر ... که هاتان ... ونهاد آنکه نشین او

بتر بود ... وخلاص ... آن یا کیل از این معلوم شد که چهار پایه باشد رخش بالفتح رنگ سپید وسرخ در هم آمیخته وبعضی گویند رنگیست میان سیاه وبور وچون اسپ رستم

همین قسم رنگ داشت بنابران است اسپ رستم را رخش گفتندی ومجازا هر اسپ را رخش گویند از رشیدی وبرهان رخیص در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری

وشرح نصاب رخم بفتحتین دوستی ومهربانی از زنی رخیم مردم نرم آواز وضعیف وکنایه از زن آبدار رخام بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب وصراح وکشف ودر برهان نوشته

که اقسام آن بود وسرخ ... مانند ... رخشان بالضم تابان ودرخشان از برهان ورشیدی ومؤید کشف رخیدن بالفتح نفس تند زدن ... ودمیدن

وبار بر داشتن از رشیدی وبرهان رخ کسی بردن کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات رخت بستن سفر کردن از برهان بهار شرست رخت افکندن مقیم شدن

از برهان رخو بالکسر نرمی وسست شدن رخوه بالکسر در بیت که اندام سست گردد از شرح نصاب ودر اصل اللغت بمعنی نرمی وسستی است وحروف رخوه چند

از حروف تهجی که نرمی از دهان بر آیند وآن سیزده حرفست ثای مثلثه وحا وخا وذال وزای معجمتین وسین وشین وصاد وضاد وظای معجمه وغین معجمه وفا وها رخنه شکاف سوراخ وعیب

فصل رای مهمله مع دال مهمله ردا بکسر اول چادری که بر دوش گیرند از منتخب ردانت بفتح اول وفتح همزه که حرف چهارم است ... شدن

وتباه گشتن از منتخب صراح رد بالفتح وتشدید باز گردانیدن وبازگشتن وباز آوردن از منتخب وبمعنی رده دیوار ورد بالکسر ودر آخر همزه یار ودوست صراح ردبد بفتح اول

وضم ثانی ... وعاطفه وبای عربی مفتوح ... که در حالت بحث ومکابره بر زبان آرند ردی الکیموس غذایی که در ... غیر معتدل القوام والکیفیة پیدا شود

ردیف کسیکه بر یک اسپ پس از نشیند ودر لطائف نوشته ... ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین است وبمعنی لفظ مکرر که در آخر مصرعها وابیات آید

ردف بکسر اول وسکون ثانی بمعنی سرین وبمعنی ... در آمدن پس ... حروف علت ساکن ما قبل حرکت موافق که بی فاصله حرف ساکن پیش از حرف

روی واقع میشود ردیف سرطان کنایه از ... صفت ... از لطائف وجهانگیری ردی بفتح اول وکسر دال ویای مشدد بر وزن فعیل ضد جید وتشدید دال

مکسور خطاست از مزیل الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه** رذایا بالفتح جمع رذیه ... از صراح رذیلت ورذالت ... بمعنی ناکسی

وفرومایگی از صراح رذیل بالفتح ... رذایل ناکسیها وفرومایگیها جمع رذیلت است رذاله بالضم ... خلاصه آن ... کما فی القاموس

ومجازا بمعنی ناکس وفرومایه وبفتح اول ... مصدر است بمعنی ناکس وفرومایه شدن کما فی القاموس والمنتخب ... مصدر ... بمعنی ...

ناکس فرومایه گویند جائز باشد ... رذاله بکسر اول ... کتاب ... رذیله ناکسی وفرومایگی وزن ناکس

وفرومایه از صراح ومنتخب **فصل رای مهمله مع زای معجمه** رزایا بالفتح مصیبتها از منتخب رزانت بالفتح همتگی وگرانباری وآرمیدگی از بحر الجواهر وصراح ودر کشف ... بمعنی استوار

... یازده رخ ... بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران ... وباهم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی

رز بالفتح درخت انگور وبمعنی انگور ... است وامر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن است چنانکه در رنگرز ... از سراج وبرهان رزم بفتح اول وسکون ثانی

جنگ وجدل ... صیغه متکلم مستقبل ... از سراج وبرهان رزیدن بفتح رنگ کردن از برهان رزین ... بمعنی آرمیده ... گرانمایه ...

از کشف و برهان و موید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از موید و برهان رزده بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان

فصل رای مهمله مع سین مهمله رسوب بفتحتین بابی صه چیزیکه در ته آب و شراب و بول و مثل آن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته رسالت بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری رستم یکدست نام پهلوانیست سوای رستم زال و آن یکدست داماد بود از مصطلحات رسوخ بضمتین استوار شدن و پا برجا بودن از منتخب و صراح رسد بفتحتین حصه کاروان چنین گله از چراغ هدایت رسن باز بازیگر که بر رسن بازی کند رستخیز بالضم قیامت و بمعنی ترکیبی روییدن و برخاستن از کشف و موید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی رها شدن و برخاستن گفته اند رستاخیز بالفتح بزیادت الف نیز و بعضی الف برای عطف است در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه بازو یعنی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح رستم برف از برف صورت پهلوان سازند که بهیبت باشد از مصطلحات رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبریکه صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن عام خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعملست از شرح نصاب رسل بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبرست رسائل جمع رساله ها و برهان و لطائف بمعنی همزبانان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف رسم بالفتح نشان و آیین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی طلیعه و مشاهره هم کلاسیده و باصطلاح منطق تعریف شیء بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شیء بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق رسوم نقوش و آیینها و عادتها رسام بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگریست ایرج را که در خطاست رسیدن و بمعنی پخته شدن میوه و نضج یافتن و بکمال رسیدن و این همه معانی مجازست از سراج رسغه بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست با پای از منتخب و صراح رسته بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که بپهلوی هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و نیز بمعنی رها شده و از نو و بالضم بمعنی روییده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن [illegible] رساله [illegible] که بمعنی اسم مفعول استعمال شود رستی بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی رهائی و رغبت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا از برهان و جهانگیری رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گزار

فصل رای مهمله مع شین معجمه رشا بکسر اول بمعنی رسن [illegible] و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد است مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو رشاقت بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز رشادت بفتح براه راست بودن رشح بالفتح تراویدن آب از منتخب رشائح بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع مشناد است رشد بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف رشید راه راست نماینده و راست رو و نام [illegible] از منتخب و لطائف رشاد بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح [illegible] و موید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند رشته عمر رشته سالگره از مصطلحات رشمیز بروزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان رش بالفتح [illegible] ذرعی از جامه ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج و مسافت میان دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا بمعنی مخفف آرش است و بعربی بفتح [illegible] شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب دادن و باران اندک از سراج و جهانگیری و لطائف و منتخب رشحت بالفتح چکیدن از منتخب رشته مریم مرهمیست [illegible] مرهم چنان باریک بود [illegible] رشته زدن [illegible] رشته دادن مهلت [illegible] رشکین بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته [illegible] کلمه کین [illegible] و کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کردند رشتم [illegible] یا انگشت [illegible] رشته پیچان [illegible] از مصطلحات رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد از منتخب رشته تار [illegible] مانند پیچیدگی

از سیده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر از پای بیرون می آید بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده
بکسر سرخ دست و نام آشی در ملوهست چنانکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود و در فارسی دیده نشده رشیقه نیکو قد و زیبا اندام از منتخب رشاشح بفتح اول
و به دو یمین معجمه بمعنی چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای نیک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید رشوه بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کارسازی نماید و در فارسی
قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب رشیدی تخلص شاعری رشته خطائی نوعیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات
رشته کاجی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** رصانت بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح رصد بفتحتین چشم داشتن
و بمعنی نظر کنندگان و چوتره که بلندی هفت صد گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بر آن نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف مؤید و در شرح خمسه نظامی چنین بنظر آمده
که رصد چنان باشد که در صحرا برکوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده و بر آن سطح دو قصر متقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بسوی مغرب و میان این
قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی از این هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زاید و در تواریخ ولایت نامه مسطور است که در ملک فرنگ رصد گاه
باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیر زمینش بانصد دست خواهد بود و در درون آن سنگ ترتیب یافته و طبقها متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده
و در میان هر طبقه سوراخی بمقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالا طبقها تا بته چاه نمایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابها علم هیئت و تقویم نهاده باشند
حکما بالا بر آمده بوسیله شیشه دوربینهای کلان احساس اوج و سیارها نمایند رصاص بفتح اول هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیر یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب
و بحر الجواهر و کشف رصد در کار بستن کار انجومی تمام کردن از مصطلحات رصدگاه بفتح اول جای امید چوتره یا جایگاه یعنی جاییکه مردمان سوداگر باج گرفته متاع
نمود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رسد بمعنی حصه و کاروان علی شده است چنانکه در چراغ هدایت و از ظاهر است که چوتره یا جایگاه محل آمدن کاروان غله و غیره است
فصل رای مهمله مع ضاد معجمه رضا بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هرچه از قضای الهی رسد بنده را و فرق
از بین مرتبه صبر است و بالاتر از این مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح در ذیل الاعلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر
نوشته اند رضاعت بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح رضیع طفل شیرخواره و شیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر
مرد دیگر برادر رضیع باشد رضاع بفتح و کسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح رضوان بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و دربان بهشت است و دربار
و کشف و صراح و بسر در رضیه بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده رضویه بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی رضا رضی الله عنه
خوشنود از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله** رطب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت تا شیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی
بمعنی خرما نیکه تازه و پخته باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف رطل بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار ده من و آزده اوقیه و قیه چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که
در ایام بزرگ شراب گنجد و بمعنی مثقال نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب رطل گران پیمانه بزرگ از برهان رطوبت اصلیه رطوبت خلقی که در اعضا باشد
فصل رای مهمله مع عین مهمله رعایا بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب و غیر آن رعا بکسر اول علف
گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان رعنا بالفتح زن گول و سست اندام
از منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا از لطائف و کشف مؤید و خیابان شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما
و بالا که بمعنی مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازا بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ رعیب بمعنی خائف از لطائف
رعایت بکسر نگاهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح رعونت بضمتین بادانی ذهنی و سست شدن و سرکشی و خودآرائی در زینت از سرور و منتخب و کشف و مدار
و مؤید و صراح در ذیل رعیت بفتح اول و کسر عین مهمله ما یحفظه الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از ذیل رعات بضم اول و آخر تای فوقانی

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج
چنانکه در نصاب آورده و بنظر نیامده و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف**
بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب **رعشه** بالکسر علتیست که از آن دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح
رعی بالفتح اول و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه **رغیب** رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب مفردش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف
رغیف گرده نان که برای پختن بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بالفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بالفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده
شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از [illegible]

فصل رای مهمله مع فا **رفقا** بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بالضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاه**
بالفتح همراهی از قاموس **رفعت** بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بالفتح و **رفاهیت** بالفتح بتخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح
و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده مصرعه که دارد رفاهیتش کوچه بند **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب
و کنز و لطائف **رفد** بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صراح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه
گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و خیابان بمعنی معزول **رفرف** بالفتح
هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و [illegible] بساطهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن
مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب [illegible] **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و [illegible] **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن و این مجاز است از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بالفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات
و برهان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی تن آسانیست **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده [illegible] همین است از صراح و منتخب

فصل رای مهمله مع قاف **رقبا** بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است **رقطا** بالفتح هر شیء سیاه که بر آن نقطه های سیاه
و سفید باشند و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لولیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات **رقاب**
بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان و نگهبان دو کس که بر یک [illegible] باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد
چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و محافظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی [illegible] از لطائف **رقابت**
بالفتح انتظار و نگهبانی از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه [illegible] **رقاد**
بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره ها
نوشتهای مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول
نان تنک از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر وی نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش
رقص اصول نوعی از رقص که بهندی رقص پلده تال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه **رقیمه** [illegible] **رقبه** [illegible] قاف و بای موحده
بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] نزدیک آب [illegible] باشد از منتخب و بحر الجواهر [illegible] مطلق [illegible]

رقعه بالضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی به تشدید قاف بمعنی عین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون
بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی منقوطه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از رقی و ارتقا بمعنی بر رفتن
نوشته رقص لگگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات
فصل راء مهمله مع کاف رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و برهان نوشته که
در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است در حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسر بمعنی رکاب و این ماله
رکابت رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که لایق سواری باشد از منتخب و صراح رکاکت بالفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیغیرتی از منتخب
و غیر آن رکعت بالفتح بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن باشد و بکسر طلبگی رکوع در این محل با تشدید و اکثر مردم از بی التفاتی بروزن صلوة
و جیوه خوانند از مؤید رکضات بفتحات و اینده بنا اسپ جنبانیدن پاها یعنی با جهت مهمیز زدن اسپ رکناباد بالضم نام آبجای از شیراز از سراج رکن بمعنی
جلیبیره گویند و بهندی پتی نامند و آن چوبی باشد دارد رکابدار کسیکه رکاب گرفته غیبار اسپ سوار بسیار دوشه کسیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات
رکاز بکسر اول و زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و منتخب بالفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن اسپ تاختن از کشف و صراح
و معنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهالی خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی رکوه رکوک بالضمتین بمعنی لته
و پارچه کهنه و مطلق کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان
کعبه است رکیدن خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی جانب
دوب منتخب جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشه بوار رکین بفتح اول محکم و استوار معمر و آهسته و آرمیده از منتخب
رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن ستیکی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد کوه
بالکسر بمعنی جهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و در شرح نصاب
و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون بمعنی زر خالص منسوب
برکن نام کیمیاگریست که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی زر خالص رایج کرد چنانکه نوشته رکن یمانی یکی از ارکان
کعبه است فصل راء مهمله مع میم رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است رماح بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار و آن نیزه ساز
از لطائف بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن از
جریان آب بود و این استفاده است از کتب لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و ریش رمص بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه
آن غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بروزن کتاب دیانها و این جمع رمکه است از صراح رمل بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی
و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را
وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد است گویا که اسباب و اوتاد را بافته اند چنانکه حصیر را بار ریسمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان با شکل بمعنی دویدن است
بشتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است بفتح اول و سکون
بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و سراج و نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن
آمده است پس میتوان گفت که تخفیف از تصرف کرده باشند و بمعنی گله اسپان و گوسفندان ظاهراً بمعنی مخفف رمه باشد و رم صحرا و بیابانی است از برهان و مؤید رمان بالضم

وتشدید میم بمعنی انار از منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسال ... بود
نوشته شده یا آنکه مشتق از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی گشت از ...
معتبر نوشته شده و لفظ رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای سوندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد **رمس**
بفتحتین گله گوسپند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک یعنی موضعی در سر که بطفلی نرم و جنبنده باشد بهندی تالو نامند
از شرح نصاب **رمکه** بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بالفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب

فصل رای مهمله مع نون **رنگ بست** رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر لشکری که انکار او
از امور شرع باشد از بیباکی باشد نه از جهل **رنج** بالفتح بمعنی بودن ... ذرد دیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح
خاقانی **رنود** جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دانان این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** یعنی کار رندانه کردن از مصطلحات **رنجور**
در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگرز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف و سروری و مؤید
و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ** این لفظ بیک معنی
دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم ستر و گوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده
دهم ثروت و دولت یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم دویدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هفدهم خجلت و شرم
هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک است و یکم زر و سیم و وزدی است دوم قمار و حاصل قمار است و سوم خداوند و والی است و چهارم پیدا گویند
است و پنجم خال است و ششم نقطه است و هفتم شیرین کار را گویند است و هشتم جلاجل است نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف
و برهان و در برهان معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشتم معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست **رن** بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنج است
رنگ ریختن طرح عمارت افگندن بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ شکستن** ... **رنگ پریدن و شکستن** زرد شدن رنگ چهره
از کثرت غیرت و شرم یا کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ بالای آب روی کار آوردن** رونق دادن **رنگ به آب**
زدن و ریختن منصوبه تازه بر انگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و اخضر این ... اصطلاح از مصطلحات

فصل رای مهمله مع واو **روستا** قریه و ده و مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رؤیا** بضم اول و سکون واو که در اصل
همزه است و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **روسپا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله ... از ... است **روهینا** بضم ...
و یای معروف و نون بالف ... نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف **روح توتیا** جستی که بعد از سوختن آن را ... ریم ... آید از مصطلحات **روایت**
بکسر نقل کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بادهای خوش و بادهای خنک آسایشها و خوشیها **رواة** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان بمعنی ...
نیز آمده این جمع راوی است **رویدست** ... از کشتی که آن پای ... دو پای حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف بزور بر زدن است و کنایه از ...
و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت **متاع رویدست** بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرون دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که اکثر بر کف دست نهاده
در کوچه و بازار فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی
و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح دال و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثانی ...
... دو منیر گیس انداختن از منتخب و شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بالفتح مصدر است بمعنی ضد کساد و بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار

وزیر اول منتخب و خیابان ر و سخته بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائیست از برهان ر واح بالفتح و در آخر
حای مهمله صاحب کشف نوشته که بمعنی که بیان عصر و شب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه و از زوال تا شب ر وح بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و نازکی و خنکی
نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نیز
بخاریست لطیف که متولد میشود از دل و باعث حیات است و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست ر وائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بو
خوش باشد ر واق مسیح کنایه از فلک چهارم ر وز استفتاح پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زیارت گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف ر وخ بالضم و خای معجمه گیاهیست دیوار خار که برگ و بار که بدان … باشد
… از صراح ر وح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام ر و سفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت ر ود بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری
… نام سازی و بمعنی روده گوسپند وغیره و بمعنی زه کمان و تاری که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و بمجاز
کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از اسباب بمعنی شهرت دارد و مجازا سازی را نیز نامند ر و دی بر تو از اصطلاحات ر وید اد ماجرا و احوال ر وزگار
بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی استاد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب است از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد پس زمانه حرکت فلک الاعظم است که بموجب حرکت افلاک
دیگر میگردد و فلک شمس نیز از آنجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده قدرست و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزگار باشد لیکن در لفظ
روز و یای نسبت ست یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال ها … نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زای معجمه مسموعست و این فتح زا
بر بودن ها دلالت میکند فتامل از سراج ر ودبار جائیکه در آن جوهای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج ر وز بازار بمعنی رونق و گرمی بازار
و بمعنی جائیکه در آن بر روز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج ر و بدیوار کنایه از حیرانی ر وز دیگر روز قیامت از اصطلاحات ر وئین دژ بفتح دال و
زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب والی آن قلعه دختران گشتاسپ را بتاراج برده در آن قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد از سراج ر ود خیز بمعنی سیل و بمعنی موج ر وح القدس با قاف و دال مهمله مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار ر وس بالضم نام ملکی وسیع
در اقلیم ششم و هفتم ر وناس با دال معروف و نون و سین مهمله بیخ گیاهی که بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیٹه گویند از برهان و سراج ر وزه نفس نوعی از زهد و فقر است که
از شب تا یکروز … و از کسی کلام نکنند و گویند که این رسم ایجاد حضرت مریم است و این را روزه مریم نیز گویند ر و شناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی …
از برهان ر و کش شرمنده کننده و آنچه با ترب … در سراج بمعنی حریف در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل ر وش بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز و بمجاز بمعنی
راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول بمعنی روشن که بتخفیف بحذف نون از سراج و برهان جهانگیری ر وز بخش باضافت منازل ر وض بالفتح جمع روضه
که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف ر وابط جمع رابطه ر ووف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب … در صورت متعدد …
بلحاظ کتابت در ینجا نوشته شد ر واق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مدار مولف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همینست که بهندی آنرا چهجه گویند
و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب از چراغ هدایت
بمعنی صاف و خالص نوشته و در برهان بکسر است بمعنی پیشگاه خانه و دیوان که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند ر و باه تربک بضم فوقانی بمعنی ملکوی که آنرا بعربی … گویند
گویند از برهان ر ودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخ گیاهی باریک که جامها را بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیٹه نامند از برهان و شرح نصاب ر وح مکرم
جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف ر وح اعظم جبرئیل علیه السلام ر وز امید و بیم روز محشر ر وزه مریم کنایه از خاموشی از اصطلاحات ر وان بفتح بمعنی …
و زود و بمعنی هر چیزی که با نفع و جاری باشد و بمعنی فرنده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان ازان گویند که همیشه در حرکت و گلیست و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بالضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و
جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان
و برهان از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت وست و خطاب امین ازان یافت که انچه از کلام جناب
الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلام ادا مینمود در **روشن** در مؤید بواو مجهول ست و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن
بالضم ست که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبتست از علم گلشن
و جوشن چون چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان ترست لهذا هر شی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** تابهای روشن و عمارات **روشنان**
بالضم ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چرا که چو در روشن بمعنی تابان آمده از جهت
جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان نیز اندر باشد از عالم زردان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان ست با را بجهت تخفیف حذف کرده اند
رواقیان حکماء اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند
و احتیاج نبض گیری نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیارست گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عضو عضو بر جاید بدان اتیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **روفیحزان**
جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **روین** بر وزن سوزن نام نیخهای باریک که جامه ابدان رنگ سرخ رنگ زنند و بهندی مجیته گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المغرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** تابهای روزن و دریچها و سوراخهای هر چیز **روز دیر شدن**
در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی روم چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و
خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی**
خوردن فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی
تصویر نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن و برو کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن
رو فگندن عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** توجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن روی **رو نداشتن** بیحیا بودن
روی چیزی نداشتن از شرمندگی مجال و بروی او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جای
و آن بمعنی باشد که سیلاب رود دران جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه دران حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی
سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب **رویه** بفتح اول و کسر واو مفتوحه بیای تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از [illegible] و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق
بر سبب و در تشریح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن و کلمه یه که در آخر اسم معنی حاصل بالمصدر دهد اول اصحست **روز سیاه**
روز بد و نحس و روز ماتم از برهان **روح الله** حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسائش و تازگی باشد یعنی از مقوله
آسائش و نسیم ست و در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم انچه منسوب بروح و انچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و لفظ
روح بالفتح بالضم دخالت بنسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روعانی** بالضم و بعین مهمله بر وزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست
از منتخب **روح حیوانی** بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بوسیله شرائین در اعضا منتشر گردد و اعضا ازو حیات
و استعداد قبول حس و حرکت تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول اطبا و حکمای محققین حسن کمالات روح واحدست که در هر محلی مظهری از آثار و اثری پیدا میشود چنانکه اگر در دماغ رسد
نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبعی نامند بحسب ظاهر قول اطباست که هر یک مستقلات و حی علحده است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** انچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد واین روح مفیض حس وحرکت میشود وقوت نفسانی بدان قائم باشد ومراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است

روح طبعی آنچه از روح بجگر رسد واو کیفیتی دیگر حاصل شود وقوت طبعی بدو قائم بود والد تغذیه وتنمیه وتولید حاصل کرده از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی دهقان

از جهانگیری وسراج **رودکی** منسوب به رودک که ناحیه است از سمرقند از لب الالباب ظاهر رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست پس از اینجا معلوم میشود

که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول وسین مهمله وبای فارسی زن فاحشه وبدکاره وزن قحبه که لولی باشند از لطائف وکشف وسراج ورشیدی وبرهان

روانی بفتح اول ونون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **روائی** بفتح بمعنی رواج ورونق وبرآمدن حاجت وگاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت

وبرهان وسراج **روی** بواو معروف بمعنی چهره وسبب وطاقت وامید از جهانگیری ومنقول از شرفنامه وبواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی گلسی گویند

از شرح ودر عربی بفتح اول وکسر واو وتشدید یا بمعنی سیراب وتازه ونام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف ومنتخب ودر رساله عطائی

مسطورست که روی را از رواگرفته اند ورواء در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنا ابیات بر قوافی است وبنای قوافی برین حرف گویا که بدین حرف ابیات بر هم

بسته میشود پس او را برواء تشبیه کرده اند وبرای او نامی از ان اشتقاق کرده میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده است چنانکه بر هم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را

جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بر سبیل التشبیه بدان تشخص روی نام کردند وروی در اصل بتشدید یاست ما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند

روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف ونون بای مصدری بمعنی روشنی ونام دوائی چشم ونام شخصی که در فغانان ملحد پیدا شده بود

ومسلمانان بضد آن ابن تاریکی گویند از سراج وفقیر مولف گوید که روشنا بمعنی روشن شونده است مرکب از روشن والف فاعلیت ویای مصدری وهمزه برای رفع

التقای ساکنین ومیتوان گفت که یای نسبت باشد درینصورت روشنائی بمعنی نوری وبرتو که منسوب است بشی روشن شونده فافهم **روبه بازی** مکر وفریب ودغاباز

فصل رای مهمله مع هاء **رهبانیت** بالفتح خلاص از لطائف **رهبانیت** بالفتح وحرف سوم موحده وکسر نون وتشدید تحتانی زهد ترسایان ونصاری است آن بازداشتن

نفس است از حظوظ ولذات شرعیه چنانکه نکاح وغذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می برند **رهج** بفتحتین وجیم عربی

گرد وغبار وشور وغوغا از منتخب **ره آورد** سوغات وتحفه از برهان ودر مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید وچیزهای نامی از شهرها پیشرو آن

خود آرد **رهگذر** یعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجاز استعمال میشود **رهص** بالکسر صاد مهمله بیخ وبنیاد وبالفتح بنیاد دیوار وسنگریزه از منتخب ولطائف **رهط** بالفتح واو سکون

تانی وطای مهمله بمعنی گروه وجماعت مردان از شرح نصاب ولطائف ومنتخب **رهق** بفتحتین ستم وتنگ شدن وگمراه شدن ودروغ گفتن وبرجستن وچیزی فرو پوشیدن

وخود را بر حرام وفساد داشتن وتباهی دریافتن چیزی براو تکبر نمودن وبی هوش شدن وستم کردن وعیب کردن وشتافتن از منتخب ولطائف وصراح **رهاق** بالضم اول ابتدای بلوغ

ره انجام اسپ تیز رفتار ومرکب تند چرا که راه را بانجام میرساند از کشف وسروری وسراج ورشیدی **رهان** بکسر اول گروها وگرو بستن تا خص سب جمع ومصدر

هر دو آمده از صراح ومنتخب ولطائف **ره داشتن** بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه وبعضی بمعنی حفاظت راه نوشته **رهن** بالفتح بمعنی گرو وگرو کردن وگرو دادن

از کشف ومؤید از منتخب وقاموس **رهانیدن** بفتح ونکسر خلاص کردن از کشف ومؤید **رهیدن** بفتح خلاص شدن از سراج ومؤید وبرهان وجهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن

از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف **رهبان** بالضم وحرف ثالث باموحده صاحب مؤید مدار ومنتخب وصراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چرا که این جمع

راهب است وصاحب بهار نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد قوم نصاری وپرهیزگار ونیز صاحب ارگفته که در آداب الفضلا این لفظ مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان

وصاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد وجمع هر دو آمده واین مشتق از رهبت که بمعنی خوف باشد وراهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد ودر لطائف از کشاف منقولست

که رهبان بالضم ترسیدن وبالفتح ترسنده **رهشین** مرادف طبیب نشین **رهمه** بالکسر باران نرم از شرح نصاب **رهو** بالفتح زمین پست ونشیب

از شرح نصاب ودر منتخب جای بلند ودر صراح نوشته که زمین پست وزمین بلند واین از اثبات اضداد است **ره** بالفتح بمعنی کرت ومرتبه وبمعنی تاعده

وقانون و آهنگ و نغمه از برهان رهی بکسرتین غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بالفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول رهاوی بالفتح و در آخر یای معروف نام مقامی
از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری نوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بهندی آنرا للت گویند

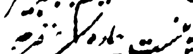
فصل رای مهمله مع تحتانی

ریخته پا بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضایش بکمال عربی باشد گویا که بقالب ریخته اند ریمیا
بروزن کیمیا نام علمیست که از ان هر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار ریشین پا نوعی از انگور از جهار شربت ریب بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف
ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبرداری و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی ست ارادی که انسان را مضطر گرداند به نفس عظیم و متواتر و بمعنی تعلیم
اسپان که جهت سواری باشند نیز آمده ریبت بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و در منتخب بمعنی تهمت آنچه در شک افگند ریح بالکسر بمعنی بوی
مطلق خواه خوش یا خواه ناخوش و بمعنی باد که در عالم می وزد و بادیکه در شکم غلبه کند و بادیکه بخلل آن در جانور اندام پیدا میشود از کشف و شرح نصاب ریخ بیای معروف و خای معجمه بخیال مرغ ریخند
اسهال و مسهل از کشف و لطائف ریشین پا دبیای معروف غرور و نخوت از لطائف ریوند نام دوائی که آن رخ دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش
در روند گذشت ریخته گر کسیکه ظروف روئین و غیره در قالبها ریخته درست سازد از مصطلحات ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار از برهان ریشین خوش بیای مجهول
و در آخر رای معجمه بمعنی ریشکه تا آنرا چاک کنند بمعنی بسود از لطائف ریباس بالکسر معرب ریواج ریشنی با نباتیست نازک خود روی که مردم آنرا بخورند مزه آن میخوش باشد
یعنی ترش بانمک شیرین از برهان و سراج اللغات و جهانگیری ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زنده ریاض
بکسر اول مرغزارها جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهة کسره ما قبل ریطه بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب ریع بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات آنچه از زراعت
حاصل شود و بمعنی اول زراعت از سروری و شرح نصاب ریق بالکسر و بیای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف ریم بالکسر و بیای معروف بمعنی ریم که
بر بدن و جانمانشیند و آنچه سفید بزردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کسافت و قاذورات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان و غیره آن ریخته دم
یعنی یاکاره که روی آن یعنی تیزی و آب آن از دردن و بیرون ریخت شکسته و ریخته باشد ریک ریختن خراب کردن ریگ روان ریگی ست بطرف جنوب که همیشه
ریگ ازان بیابان همیا رود از برهان و شروح ثقات ریحان نام خطی و برگ گشت بسبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو دار و بمعنی گلها که سوای گل سرخ باشند
و گاهی مجازاً بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار ریاحین بالفتح اول جمع ریحان بکسر چنانکه مشهور شده ریان بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب
و تر و تازه از کشف و منتخب رین بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و زشت نفس گشتن و بالکسر افتادن چیزیکه برآمدن از ان میسر نشود از منتخب ریعان بالفتح
و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از انست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان ریدن بالکسر غائط کردن و ثقل غذا از راه معین بیرون آمدن
از کشف ریشیدن بالشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره ریسیدن بکسر و سین مهمله رشتن پنبه و پشم از برهان و سراج ریستن بالکسر بمعنی
ریدن از لطائف و برهان ریسمان بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه و غیره بریسند ریمن بالکسر چرک آلوده و سر کش و مکار از برهان ریم آهن کثافت آهن که در آتش
جدا شود از برهان ریمگین چرک آلود ریب المنون بالفتح سهم حوادث روزگار از منتخب و لطائف ریو بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج ریش گاو
بمعنی احمق و ابله و خام طمع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت ریگ شوع شستن ریگ تا خورده زر و نقره ازان حاصل کنند از مصطلحات ریه بکسر اول
و فتح تا بمعنی شش و بلفظ شش بالضم نام عضویکه بهندی پهیپهرا گویند از شرح نصاب ریحانه آنچه در ان ریحان کارند ریشه بالکسر بیخهای درخت که باریک باشند و بمعنی
زلف و بمعنی طره دستار از مصطلحات و غیر آن دبیای معروف در عربی بمعنی یکبر مرغ ریباری بالفتح و حرف را بای موحده چهار سوار یعنی سپاهی
ریحانی نوعی از شراب باریک و سبز رنگ و خوشبو و لطیف العوام و صافی از بحر الجواهر و قسمی از خط که بعطریات معطر کنند از لطائف ریسمان بازی بمعنی
بازیگری که رسن بازی کند از مصطلحات ریاضی بکسر اول و ضاد معجمه قسمیست از سه اقسام حکمت و آن قسمیست ... الهی ... ریاضی بحث کرده میشود

از امور یکه مقصود در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده یافته نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشهٔ شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و چهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب بیختن **ریش گاوی** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا تحریر گویند بهندی کهٹکا بکسر مخلوط اللفظ بها و در آخر زای مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات **ری** بالفتح شهریست عراق عجم از برهان و بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائل است و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیر شدن از منتخب و لطائف **ریسمانی** بیای معروف و سین مهمله لام دیو و بمعنی جمیع ریسمان از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف این حرف بجیم عربی بدل شود چون وزر و وجر و ازر و ارج و ارج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون برزنگ و بچشک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون لوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بغا چون غند و فغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن بمعنی نهاده چون ز و از و در واژه بمعنی سنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زای مهمله نیز آید چون ترب و تبر بضم تای فوقانی و حای مهمله از جواهر الحروف **زاغ یا** بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی معرب زاگ که بهندی پهٹکری گویند **زاد** در عربی بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف **زامیاد** نام ملکیست و نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بجیم منع کننده **زاهر** روشن و تابنده از منتخب **زار** مکان روئیدن یعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و سلطان الف بمعنی عاجز و نالنده و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان و کثرت انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف با بمعنی طعام است و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان نوشته اند گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ زار بمعنی دیده نشده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و آنکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بمعنی زاریست بمعنی ناله زئیر بر وزن فقیر بانگ شیر درنده و غریدن وی از قاموس و صراح **زاده شش روز** کنایه از عالم است که از تحت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طایر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام تولیست از موسیقی و در عربی صیغه ماضیست بمعنی گشت و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی موید این معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهٹکری **زاده خاک** کنایه از زر و سیم **زاهد خشک** زاهد بی ذوق عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاءان** بجای مهمله مانده شونده و زائل شونده از منتخب **زابل** بضم بای موحده و کسر آن نیز نام شهری از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تبرزین که دسته و ارباب کوک کاهی ازان جنگ کنند و گاهی ازان زمین میکنند از مصطلحات و برهان **زال** نیز بر وزن توت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چرا که او سفید موی متولد شده بود از برهان و سراج **زادبوم** بمعنی محل تولد بمعنی وطن و منشئیکه در ان متولد شود **زابلستان** بضم بای موحده ملک سیستان **زال مداین** زالی بود در مداین که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن می افزود از شرح خاقانی **زانو زدن** بمعنی نشستن با ادب چنانکه در نماز می نشینند **زاغ کمان** نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت **زاو** در آخر واو بمعنی بنیاد و بنا و معماری بمعنی قوی و برزور از لطائف **زایچه** انچه منجمان برای مالان بر آورد یافت مدعا الفتشی باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام ازان معلوم کنند و این لفظ ظاهراً مرکبست از زای که بمعنی زاینده است و لفظ چه که برای تصغیر یعنی زاینده کوچک چرا که احکام طالع مولود و غیره ازان برمی آید یا آنکه زایچه در اصل بجیم عربی بوده با شین صیغه نسبت از ماخذ زیج بر قیاس تا مره بمعنی زن صاحب تمر و زیج علمیست که در ان اصول احکام علم تنجیم مندرجست بهندی زایچه

مولود را خصم تیرا گویند زاده فرزند از برهان **زاویه** کنج و پیغوله و گوشهٔ خانه و گوشهٔ هر چیز از لطائف و صراح **زاویهٔ قائمه** چون بر خطی راست خط دیگر را بر وضعی قائم کنند
پس خطی که میان مفاصلهٔ ضلعین واقع شود آنرا زاویهٔ قائمه گویند شکلش اینست  **زاویهٔ منفرجه** چون خطی را بالای خطی بهم کشند که مستقیم نبود بلکه بطرف
مائل باشد پس مفاصلهٔ ضلعین که بطرف میلان است زاویهٔ حاده گویند بتشدید دال و مفاصلهٔ ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویهٔ منفرجه نامند شکلش اینست 
زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و باد مضرت رسید از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن با کسی **زار نالی** ضعیف نالی
از چراغ هدایت **زاری** در عربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف است **زاوی** زیر گوشه
فصل زای معجمه مع بای موحده **زبان بقفا** گل نافرمان چراکه در پس گل اندکی چیزی بصورت زبان که بچشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند
چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او را از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن
دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر بادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول پیرون تشدید
با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب **زبیب** بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا اگر گویند اکثر از افغان
این و یا آنرا منقی نامند **زب** بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی مایگان و آسمان نیز آورده **زبرج** بکسر اول و ثالث
زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیهٔ
جانوریست مانند گربهٔ صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و موید و منتخب و سرور و مدار و در برهان بالضم و فتح
مولف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربهٔ زباد از گربهٔ شهری اندکی کلان باشد و پوزا و قدری دراز
بوده و در زیر دم نافه دارد بمقدار جوز خرد و تراوش مستی او سفید باشد زردی آمیز **زبد** بفتحتین کف آب کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک
زر و سیم باشد از منتخب و لطائف **زبرجد** بفتح اول و ثالث و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهریست علیحده از زمرد
ونیز صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خرد** کنایه از ذنب از مصطلحات **زبان گیر** جاسوس **زبور** بفتح
بر وزن فعول بمعنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبره** بالفتح بر وزن ابره بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ بر زدن و بالکسر
پشتهٔ کتابت و آهن پاره ها و لوح محفوظ از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی بمعنی بسیار گو
از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب **زبان** عضو معروفست و بزمرهٔ قوی و این لفظ در بدایع بالفتح و در رشیدی بالضم و در بهار عجم و کشف بالفتح و ضم
و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجهٔ ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان**
بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول شتر
لکدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و ضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنی بد و درشت **زبانیان**
بفتح عمر بان سرکشان و دربانان دوزخ **زبان دان** فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان کردن** سخن کردن
از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** قناعت و توکل **زبان بکسی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** الکن **زبان بر خاک مالیدن**
کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات **زبان ترازو** همان خار ترازو زر سنج از مصطلحات **زبانه** بالفتح و الضم شعلهٔ آتش و پشت شاهین ترازو که زر سنج
خاری با بهندی کانٹا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد واقع است و آن منزل یازدهم است از منازل قمر
بالکسر نوشته و کتاب را مدار منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون کلان و ازین جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیر آن **زبده** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زباده بضم اول و فتح بای موحده ... آنچه بالای بلندی زمین که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثلست در عرب بلغ السیل الزبی یعنی عمل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه
حکمی بنقش تخیل بلغ السیل باد ... از منتخب **زبیده** بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زنی بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود **زبانی** بفتح اول
و کسر نون بمعنی متمردان و کلان و زبانیه جمع زبنی یا زبنیت ست ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و بر داشتن ست کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد
استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حورا ست بمعنی مفرد استعمال کنند بالف و نون جمع کرده حوران گویند **زبان گندمی** زبان ملایم گو
زبان باز برابر خصومت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم زجاج** بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کاچ گویند و بمعنی چیز که بصورت قندیل از آبگینه
سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که در آن روغن پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاج بود و کردی
بسعید مصر زجیر ... از لطائف **زجر** بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن ست لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب ... باشد مستعملست
زجه بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو زاینده از برهان جهانگیری گوید **فصل زای معجمه مع حای مهمله زحیر** بمعنی ... مروح صورتش اینست که روده فرود متصل بسفره آمده
انعقاد حرکتی در وی پیدا میکند بجهت دفع کردن چیزی از وی چیزی خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزج با خون آمیخته و لفظ اینحالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعملست
اگر مجاز بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد آنکه گویم جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه رید عدل یعنی عادل پس زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد **زحف**
بالفتح رفتن کودک ... و رفتن حیوان نقصان رسیدن تیر ... بطوریکه تیر اول ... بعد از آن ... از منتخب و بعضی خطا شدن تیر نیز گفته اند و در لطائف
بمعنی خریدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته **زحل** بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطائف و بالضمتین نیز آمده ست **زحم**
بالفتح زحمت و انبوه از لطائف **زحام** بکسر انبوهی از منتخب **زحلوفه** بالضم و حرف پنجم فا بالفتح ... که کودکان کنار دریا سازند و از بلند بسوی پستی می لغزند از صراح
فصل زای معجمه مع خای معجمه زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای ... برهان و رشیدی بمعنی آواز ... **زخار** بالفتح و تشدید خای معجمه بمعنی بسیار
و مالامال شونده و از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آب است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز هست بمعنی نعره زننده و شور و بانگ
کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس در این صورت مرکبست از لفظ زخ و کلمه ... **زخم دامن دار** زخم فربه از مصطلحات **زخم تیز** عبارت از زخم عمیق از بهار عجم
زخرف بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار **زخارف** بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زر اندود ها
و ملمع کرده ها یعنی چیزهای بظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب **زخمه** هر چیز که بآن سازها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوبک که بدان سازها نوازند بعربی مضراب
گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته **زخرفه** بالفتح و بالضم آراستن دروغ از منتخب و بمعنی تزیین که بظاهر آراسته باشد
فصل زای معجمه مع دال مهمله زدن ... **زدودن** بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و بمعنی روشن کردن آیینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف و برهان و
جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج ... بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته **زدن** بچند معنی آمده اول زدن بمعنی ضرب چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن
و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن
محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این نگ بلعل آن نگ میزند پنجم بمعنی گشادن چون گره زدن ششم بمعنی افگندن چون پا زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی
گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون تیر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی
مالیدن چون وسمه زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن
و گستردن چون تخت زدن و تاج ... زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون
ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیجدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و بانگ زدن

و دروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن چون آب زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع
کردن چون پی زدن و ناف زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدیم بیست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی بافتن چون
قالی زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون آب زدن و آتش زدن و سوای این نیز آمده **زدای** بکسر اول بر وزن فزا پاکیزه صاف کننده بشرط ترکیب
اسم از برهان

فصل زای معجمه مع رای مهمله

زرقا بالفتح و حرف سوم قاف سبز زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر
ضرب المثل است گویند که زرقا از یک روزه سوار را میدید از موید و منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائیست که برگ درختی باشد از منتخب **زرآب** بفتح
نام کوهیست در نواحی بغداد و بمعنی شراب زرین رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان **زرم** بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب**
بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کمیخت که نوعی از چرم است **زرتشت** و **زردشت** و **زردهشت** بفتح اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث
بضم دال و های نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند
و کتاب زند که ساخته اوست آنرا آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه دهشت که بمعنی به ورشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی
بعد دال ها زائد کنند چون زردهشت آن شخص زشت و مبغوض بود در اصل زرد گرفت لهذا این اسم خواندند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهروردی و علامه شیرازی
و علامه دوانی و میر صدر الدین و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت
دیگرست از بهار عجم و برهان **زرصامت** بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل **زرت**
بضم اول و سکون ثانی و تا و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند
از بحر الجواهر و کشف **زردریح** کنایه از عاشق **زرسرخ** طلا و اشرفی **زرسفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد طویل و مدحرج
از برهان و موید و کشف و نام شخصی **زرناد** بضمتین نام دوائی که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و موید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی
لقمه فرو بردن بگلو و زره بافتن و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربیست بزای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غله معروف
که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها
زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب **زریر** گیاهی است که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند
و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند
که برگ زرد چوبست و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد
خواه زن و بمعنی زال که پدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصری** زر خالص در ملک مغرب کانی است که زر بسیار از آنجا حاصل میشود چون مصر بملک مغرب
قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که بهیئت وضع میباشد **زردست افشار**
نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زردگوش** منافق بزبان اهل
از رشیدی و برهان و بهار عجم **زرخلاص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی روییدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زرافه**
بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانیست که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد
مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای و گردن پای گاو مانند و دهان و سوراخ بینی و دهان و بینی گاو و پیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ
و در سراج نوشته که دو دست او از دو پا دراز بود و پاهایش کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ

[illegible]

دیدن چشم و چکانیدن دارو بچای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و برنگ تو رها در ستایش نهایتیره و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید ثانی عربیست بمکاری معرب جبره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوضیر نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب النفاق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائیست که میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه و سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین ریزه‌های ورق طلا از برهان و غیره **زر خشک** زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که در آن غش نباشد **زر چشم** نوعیست از مرغان شکاری از اصناف آن چنانچه مثل باز و باشه و جره و شاهین و بشکره و بمیره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یا معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاد** بشین معجمه و در آخر دال و بمعنی زر خالص از سراج **زرد آلو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زره** بکسرتین و های ملفوظ معروفست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیری **زرافه** بفتح اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشترگاو و پلنگ نام دارد چه گردنش مگردن شتر ماند و پوستش بگاو و نقشش بپلنگ و پوستش [illegible] و دندان بدندان خر و سر دو دست دراز و سر دو پا کوتاه و شبیه و در روایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسپ زرد رنگ از برهان **زرادخانه** بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ است آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بر آن سکه زنند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن با جمال **زر ده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از سروری و سراج **زر ده مهی** بکسر میم بمعنی زر خالص و بعضی گویند که عیار آن بکسر ده از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلا خالص و یک حصه غش و آمیزش باشد از برهان و سراج **زر رکنی** بضم سوم زر خالص منسوب برکن کیمیاگر بوده از برهان **زر شش سری** زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق تنها زر خالص آمده بود که شش سر داشت و همه جسم آن طلای خالص آنرا انگشت سکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر مغربی** زر خالص چه در ملک مغرب کانیست که از آنجا بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زر رومی** نوعی از زر خالص **زرافشان** **زر سازی** بمعنی کندگری که نام‌ها در روی نقره یا بر قبضه شمشیر و غیره میکنند از چراغ هدایت **زرغونی** بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و ادام مرکب معجونی که در قوام قند لویه باریک کرده می‌آمیزند و آن لئیت و گرده را قوت دهد بمعنی بغیر از این مبدل رکونی است چه آن رنگ زرد مشابه سرخ و زرد مینماید

فصل زای معجمه مع عین مهمله **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنارست از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی کفیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح **زعم** بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم افصح است بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر

فصل زای معجمه مع غین معجمه **زغیر** بر وزن زحیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان

فصل زای معجمه مع فا **زفت** بفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بد خو و مزه زمخت که در خوردن گلو گیرد مثل مازو و بلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی آخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن در سختی و بلا و بانگ اول حر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم بستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر **زفان** بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و بفتح زبانه آتش از برهان و سراج

فصل زای معجمه مع قاف **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که در آن آب کنند از منتخب و غیره **نصاب زقوم** بالفتح و تشدید قاف مضموم درختیست تلخ زهر دار که شیر از آن بر می‌آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختیست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی بمعنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف **زقو** بالضم و تشدید قاف مفتوح آبی باشد که سطبر از گاو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا ابوکا گویند و دوالی که بشیر یا دو

انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلات نوشته اند که دارویست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهونتی گویند

فصل زای معجمه مع کاف **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از مزیل الاغلاط **زکار** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن

وافزودن وافزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوه** بفتح اول و در رسم الخط العین

لفظ را بصورت واو نگارند اگر نوشتن و اصطلاح حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال دو صد درم ست که نصفست و نجمه این دیار میشود

زگال بضم اول و کاف فارسی خاکستر که سیاه شده بماند از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح خود بخود از قهر سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی

پاک از فساد از شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بر وزن سعیدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بمانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر

زلخا که صیغه صفت مشبهه بامونث از لغت ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون آن معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا بدین

اسم موسومه شد یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود از این باعث محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت

و یا برای التعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغربست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عربست انچه لفظ زلیخا در

مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم التصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بالفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ

قرنبیاست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبا** بکسر نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم در صد بفتح لغت

و نیز دیگی و پارهٔ اول شب از منتخب در فارسی گاهی مجازا بمعنی رو وستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر دال معجمه خواری از لطائف

و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت است از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلات انبیاء علیه السلام

زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله بند** بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل

بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پارهٔ شب است و فارسیان عربیدان تصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده

موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است بمعنی پارهٔ شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را

زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خالی آید و در سراج نوشته که ظاهر الفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی رسیدن است لیکن بجهت تشبیه موضع اطلاق

کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پارهٔ شب ست درینصورت نیز بنا بر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بد

انزال کردن نیز آمده و بعضی مجاز بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون بمکد بهندی آن را جونک گویند

از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر جنبانیدن و جنبانیدن از منتخب

زلازل جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش از منتخب اللطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد بر آن گذشت آن

پرده است بر آن آب صاف و آن کرم را اندک حیات و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را نشره و آبی که از آنها بر آید مینوشیدند اگر

بغایت سرد و شیرین باشد و مجاز از هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر ست و در برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین

لفظ عربیست و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر در از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عربی اجزای طعام که کسی نگاه دارند

و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از جا برداشته و بفارسی کرمیست پرداری که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و موید

فصل زای معجمه مع میم **زمخت** بضمتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری

و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

تحتانی و دال نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان **زمر** بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک مروت شدن
و بضم اول و فتح میم گروه‌ها متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف **زمخشر** بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه‌ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست **زمهریر** بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن طبقه‌ایست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست و کره
هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر
میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی کننده است **زمین دیوار** نام ورزشی ست که استاده شده سر بر دیوار نهند و کرده
زور بر دیوار زده بشنوند و بعضی دند میکنند از مصطلحات و شروح **زمین دوز** نوعی از خیمه **زم** بالفتح نام ولایتی **زمام** بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر
بندند و بفتح خطاست از منتخب و مدار و مؤید و سروری و کشف و بهار عجم **زمزم** چاهیست نزدیک کعبه از منتخب **زمم** بفتحتین ستوه **زمستان** بفتح اول و کسر ثانی
مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردی ست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی **زمن** بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی کسیکه از جا نتواند جنبید یا پا رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت مانند از منتخب و لطائف و غیرها **زمان** بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ
و عهد و وقت و فرصت هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح **زمین** بفتح اول بمعنی معروف است این مرکبست از لفظ زم که بمعنی سرد
و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا باین نام مسمی گردید گاه نون حذف کرده زمی هم گویند و در عرف لفظ زمین و زمان بمعنی کسیکه با ملال و شل شود و از جا
خود حرکت نتواند کرد و از زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زمانت **زمین مرده** زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره **زمزمه** بالفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم با
که بآهستگی سرایند و کلامی که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته سرایند چه زم زم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه
در اصل زم زم است که آن مرکب از دو زم است که بمعنی آهسته باشد چون عادت علمای مجوس است که دعا را آهسته آهسته خوانند بمعنی مجاز استعمال **زمرد شاه** نام بادشاهی **زمین کینه**
بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال خست و لئیمت فطرتی باشد **زمره** بالضم گروه و مردم از لطائف و منتخب **زمجی** بکسرتین و جیم مشدده در شرح نصاب بمعنی دنبه در شرح دیگر
بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ **زمکی** بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن
دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** **زندبیج** جامه سفید از شرح خاقانی **زنار قدح** بمعنی خط قدح **زنخ** بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و
بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم **زند** بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی برمن نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعبری استخوان ساعد گویند
از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف **زنده رود** نام رودی در صفهان و بمعنی لفظی رود بزرگ است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری **زنده پیل احمد** لقب
بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که تربت اوست **زنگانه رود** نام سازیکه زنگیان نوازند و نام رودخانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و
رشیدی **زن بمزد** بحرف معجمه قرمساق را گویند که زنان بمزد آن سازند از برهان **زنبور** بالضم معروف است از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و
بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند **زنجار** بالکسر معرب زنگار چرا که فعلال بفتح اول مختص برباعی مضاعف است در غیر آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال
زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و حیله
و هوش و آگاهی از برهان و جهانگیری **زنهار خوار** بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف **زندان سکندر** خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت
سکندر در آن گذاشته اند **زندباف** بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری
زندواف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوس زندخوان نیز آمده از برهان **زندیق** بالکسر آنکه قائل به صانع نباشد و از هر دو نور و ظلمت و یزدان
و آهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد

ای وین را وچون زنان بی اصل بالضم صحیح این است که معرب نیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زرتشت دارد که قایل بیزدان و آهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف را
در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و خیابان نوشته که زندیق بالکسر
معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است بمجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته
و مختلط المذهب اطلاق کرده میشود **زنبق** بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب نبه است و آن گلیست سفید که برگهای دراز دارد و بانگ
خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو و بادامی رنگ مصرعه ملا طغرا موید همین است مصرع عه رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست ۸
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است **زنبورک** در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند **زنگ** جرس که بهندی گهنته گویند و بمعنی ناقوس نیز آمده
و باین هر دو معنی ترکیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی تند و تیز و بمعنی آب و شراب از برهان و سراج
زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و باین معنی معرب شنگویر است از سروری سالها معرب است **زنده پیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه چه زند بمعنی بزرگ
و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است از برهان **زنبیل** جرمیست که گدایان در ان چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج **زنیم** بفتح اول و کسر ثانی
بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و در منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از ان نبود **زندخوان** بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان **زنگان**
بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات **زنگه شاوران** بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از
شرح سکندرنامه **زنخ زدن** هرزه گویی کردن از برهان **زنخدان** درین لفظ کلمه دان زاید است از سراج **زنگوله بستن** حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بمعنی
دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات **زنبوره** نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و
بمعنی هودج چه و نام ساز نیز گفته اند **زنده** بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی **زنهینه** بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم
بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشک پی از منتخب و صراح **زنگوله و زنگله** هر دو لفظ بالضم کاف فارسی بمعنی درای جلاجل و نام مقامی از موسیقی و پوریست
نوعی از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها **زنگانه** بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان **زنهاری** کسیکه امان
طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزینهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از شرح نصاب **زنجیری** دیوانه از برهان **زنبوری** جامه شبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح **زوراء** بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد
و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان **زونرا** ابدو زای معجمه و واو مجهول دختر کی گریه و نوحه و شور و غوغا **زویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی بچه
شدن و طائفه و پاره از شب از لطائف **زوج** بالفتح بمعنی جفت [illegible] مذکر باشد خواه مونث مگر فقهای متاخرین [illegible] زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست
و ابن حاج نوشته که بر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر واحد را از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان از زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد که
چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشند بغیر شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت **زود بود** کنایه از بیجا و بیحساب از مصطلحات **زوذ** بضم اول و در آخر ذال معجمه
بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسی بعض بلاد است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیره ان
زواهر بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند **زواجر** بفتح اول و کسر جیم باز دارندگان و منع
زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب **زود سیر** بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بد بیگانگی زند از مصطلحات **زوار** بضم اول
و تشدید واو زیارت کنندگان و این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت در نصوص بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان
بیشتر کند و باخصوص خادم زیارات ائمه اثنا عشر را گویند رضی الله عنهم **زود خیز** بمعنی چالاک از برهان **زورق** بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان **زوال** بفتح

گشتن از عالی و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زودن** بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نیشاپور از لب اللباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زولیان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شریران از لطائف واو زقاموس و مجمل اللغة و ده

زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتابست **زواله** گلوله آرد و خمیر که آن را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل**

زای معجمه مع ها **زهر گیا** گیاه زهردار از لطائف **زهربا** بباء موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون ها و میم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از رشیدی و منتخب

زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کناره چشمه و رود و خانه و تالاب و امثال آن از لطائف **زهادت** بفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بچیزی از منتخب **زهمت** بالکسر بوی گنده و گوشت و بوی ماهی از صراح **زهرخند** خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن خواهش نمودن ملذات دنیا از صراح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله یعنی پرهیزگاران و این جمع زاهد است **زه وزاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار** بکسر اول موی زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ وغیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری که از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند و بوقت تیراندازی در ابهام انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پرشگوفه **زهف** بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهوق** بفتحتین زمین هامون و بکسر ها نیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف

زهیدن جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهره باختن** نامردی کردن از جهانگیری **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از موید و کشف و برهان **زه بر زدن** بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن **زهر داده** بمعنی تریاق از برهان **زاره** بکسر ها و زای معجمه بمعنی آفرین باشد یا بی وآفرین و تحسین کم از زه کنار با زه بالکسر کلمه تحسین و آفرین و لفظ ها بی ازین است و بمعنی چله کمان و کناره هر چیز چون کناره گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و موید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگر چه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مدار و کشف و لطائف مرقومست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم است و رنگ و سپید و اقلیم ما وراء النهر حواله اوست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره سپید شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده **کمانی المنتخب** و **زهره** بالفتح در فارسی بمعنی [illegible] کیسه که در آن آب تلخ و تلخ زهر باشد و آن بجگر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و موید و مدار و زهره بمعنی شگوفه باشد در آن اختلافست در منتخب بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و موید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و سپید و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسر ها کلمه تحسین

فصل زای معجمه مع یای تحتانی **زیربا** بالکسر و حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائد محاوره عوام است و زیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع بر سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درختیست زیتون و بعض بلاد آن را که مع میسوزند و بر دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیردست** بمعنی مغلوب و محکوم بمعنی شتاب **زیادات** نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم کفاست یعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر و

یاهی معروف و جیم عربی معرب یک و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج کنند از منتخب
و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که بدست میکنند از ان بنا جان
مصور نقوش و تصویرات در بافتن جامها همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات مراکز کواکب باشند
و حرکات مدبر و اوجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول فزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده بود برانکه آنسرور زنا کرده اند و آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین اید هنگام باختن میکنه
ازان زیاده باز ند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطورست اول فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نزاره هفتم منصوبه و در سراج
نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لغط عربیست چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آن خال را زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبد الله بن زیاد
زیر خورده نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف **زیر اباد** بالکسر شهریست در اقصای بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور و خود پسند از برهان و بهار عجم
و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت برهیز
از برهان **زیر** بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز پر و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک از و بر آید و نام پرده از موسیقی هر شی باریک انیز
گویند از لطائف **زیر وزار** بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب **زیج** قاف و یای مجهول و او مالیده
کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف **زیف** بالکسر زر ناسره و نارواو بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره **زیر جاق** بمعنی
محکوم و مغلوب نرم و فرمانبردار و کونی از مصطلحات چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چهار شربت برهان و سراج **زیبق** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده و قتیل
بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب غیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوایی و اذیت میگردد **زیریچک** سوده شیر خواره که آنرا
پاک کرده در هم پیچیده به سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک** بالکسر فاطن و دانا و حکیم از برهان **زیر زرگ**
نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف **زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف **زیبان** بالکسر و یای مجهول و حرف سوم بای
موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیر افگن** و تو شنک نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند
و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا ابهیرون گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه کرمان شهریست متصل بفارس نام دیگر بلاد ایران زیره سیاه
از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند **زیر سر کاسه نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن و عجائبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** معروف است
و کنایه از کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زمیله** بالفتح چیزیست بشکل ترازو که بر بار کرده بدوش برند از [illegible] اللغات **زیر کاسه** نام داو از کشتی که دست
نو حریف زده از جا بر داشتن ست **زیر جامه** ازار و پایجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد بمعنی طرف و جانب نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف نزدیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این با اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یاء عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب
و الصراح **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل **زیاده سری** خود پسندی و سرکشی **زیر بای** حرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف **ژاغر** بالفتح غین معجمه و رای مهمله چینه دان مرغان از برهان **ژاژ** بضم و فارسی گیاهیست سفید و خاردار و هست و بدمزه
که شتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند و ژاژ خایی که سخنهای بی معنی و بی فائده را گویند ازینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید **ژاله**
بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار و بمعنی جاله و آن چنان باشد

که چوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف **ژاژ خائی** کنایه از بیهوده گوئی
از لطائف وغیره **ژخ** بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا مسّه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژرد** بالفتح و سکون رای
مهمله و بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان ظاهر این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی مگر لغات واشتقاد با شرد عربی برای عربی و در فارسی تنها فارسی **ژرف**
بالفتح عمیق از برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا کثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می آید و بمعنی آواز زنبیله
جوال گردگان و بادام بر آید از لطائف **ژفک** بفتح اول و سکون فا و کاف عربی بجال چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی تر شدن و خیسیدن از برهان
ژند بالفتح بمعنی خرقه کهنه و پاره و دلق و قماق و بزرگ و مهیب و نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده و نام کوهیست از سراج
و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژندرود** نام رود اصفهان **ژندباف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان صاحب جهانگیری می گوید بزرگ اعرابی توشته
و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش رنگ و لطیف نباشند لهذا ژندباف گفته باشند **ژنده** بالفتح خرقه و دلق
و پاره کهنه و هر چیز بزرگ عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندگی** بمعنی کهنگی از لطائف **ژوهیدن** چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن
از برهان **ژوپین** بواو مجهول و بای فارسی بیای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک
که سر آن دو شاخه باشد **ژولیده** بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان **ژیغ ژیغ** هر دو بیای معروف مبدل ژگ ژگ است که بمعنی قطره قطره باشد **ژیان**
بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تندخو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی السنه از نیزه حمل کرده **ژیدی** بالکسر
ایمحرف بجیم عربی بدل شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون تگژ و تگس بفتح تو فا و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون دژ و دش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الالف سالما و غانما بمعنی دران حال که سلامت باشند و غنیمت آمده بود **سار** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت عنبر مشک
و زر مستعمل نشده از رشیدی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و در کشف نوعی از عنبر **سالب** باینده از منتخب **ساخت** دو ال اسباب زین و یراق اسپ
از برهان **ساحت** بفتح حای مهمله کشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب **سائحات** بکسر همزه که حرف سوم ست و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب
ساعت باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی مردانه
این لفظ هندیست **ساذات** جمع ساد است که در اصل سَیَد بود و جمع تکسیر سایه و سایه بر وزن فاعل بمعنی سید است پس سادات جمع الجمع سائد باشد نه جمع سید از منتخب و غیره
ساکت بکسر کاف خاموش **سامریه** بفتح اول و دو حرف و میم بر وزن ملامت بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن از منتخب و صراح **سایه دست** باضافت
مدد و اعانت **سایه رست** بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات **ساج** بجیم عربی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبی که از آن کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند
از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروفست و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **ساذج** بفتح
ذال معجمه و جیم عربی معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار **ساده لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدی که از جانب
دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور رصید را مبارک دانند و بارح را که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید و تعبیر سوانح
گویند که از معنی لغوی سانحه معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده و موحش ست و چنین میباشند **سالخورد** بمعنی پیر و کهنه
از برهان **سازمند** ساخته و آراسته از برهان و بمعنی مهارگار شرح سکندرنامه از خان آرزو **ساعد** بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است در استعمال فارسیان
مابین کف دست و آرنج را گویند **سارغ** سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن را مرغ ملح میگویند و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شتر سار و بمعنی سر آمده

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی شال و مانند نیز آید چون دیوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار
و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجور** بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ
بندند **ساقی کوثر** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد
سائر بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی سیر کننده از منتخب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته‌اند که بمعنی باقیست
و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته‌اند
و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم است و بیشتر بهمین معنی مستعمل **ساطور** کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف **سابقه** **سالار** مرکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین
معجمه پیاله شراب از مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار** معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب و چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی
سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و جامع و توانا و موافق و سازدار و مکر و حیله و مثل با سند و نفع از لطائف و بمعنی رسن باز و دار باز از مصطلحات **سالوس** بواو معروف بمعنی خوشگو
و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده **سادس** ششم از منتخب **ساس** کرم بدبو که در چهارپائی باشند بهندی کهٹمل گویند از برهان **سائس**
بر وزن فائز غلط است و سائس بر وزن خامس و سیّس بر وزن رئیس تیمار دار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان
خصوصاً نگهبان اسپان از مؤید و غیره **ساق عروس** نوعی از شیرینی ولایت از جهار شربت **سام ابرص** کربش بکسر که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز
سوسمار **ساقط** افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف **سابع** هفتم **ساطع** بلند از منتخب **سامع** شنونده **سالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب
سائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار **ساغ** بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست زرد رنگ **سالف** پیش رفته از منتخب
سائل بکف گدای نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات **سارق** بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سابق** بمعنی اول و پیش شونده و سبقت کننده کودکان
ساچق بکسر جیم فارسی دستوریست که کدو و زمین از یوم شادی کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع سبوچهای شیرینی نقل آن آتش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ
ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سائق** بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس راند بانیار اچنانکه قائد از پیش کشند بانیار از منتخب و کشف و لطائف
سارک طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر هدهد آنبرهان **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی
که عقل معاش هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده چراکه صیغه مبالغه است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته‌اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان
سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته **ساده دل** نادان احمق از برهان **ساحل** کناره دریا **سافل** فرو و پست **سائل** پرسنده و خواهنده و روان شونده
و جاری از منتخب **سال** بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام درخت معروف از سراج **سام** نام جد رستم و کوهی رگ و نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم
از نجاست **سرسام** بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از نجاست جانوریکه در آتش میباشد سام اندر گویند الف در درج کلام افتاده سمندر و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زهر
از رشیدی و برهان و سروری و منتخب **ساتگین** بتای فوقانی موقوف و کسر کاف فارسی و در ترکی محبوب را گویند و مجازاً پیاله شراب کلان را از رشیدی و برهان و چنانکه
در مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر خود که همای نام داشت بهند بسبب آتشی در نکاح بهمن بود فقیر شده
سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل اویند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب برهان و کشف نوشته که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز
و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر تیز کنند و سامان و سرانجام و بمعنی سوهان و پاره و حصه از برهان انگریزی **سلوین** بکسر واو سبد سر تنگ که
که بهندی پٹاری گویند از برهان **ساربان** ازانسده سار و لفظ سار بمعنی شتر است چنانکه در برهان **سالیان** جمع سال بخلاف قیاس و بمعنی سال و چنین بصورت
الف و نون چنانکه در بهار از مؤید و کشف و برهان و در سراج چنین نوشته که سالیان جمع سال بمعنی چیزیکه سال از آن تو لر گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان

ساخته از مصطلحات ساعت منحوس ساعت سنگین ساز کردن کوک کردن ساز ساز بر تار بستن ساز بر آهنگ زدن توجه نمودن سایه بر افگندن بمعنی ازمنه و اوقات باشند
و طلا و بر بالین ریزه ریزه باز گویند که ریزه ریزه نیز خالص طلا بهره و حصه و خراج و باج بمعنی در آخر واو ساو آراسته بتکلف روی خود ترش کرده باشد کسیکه روی خود ترش کرده بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده
ساجمه بجیم فارسی از برهان بمعنی خالص و نادان و بمعنی احمق و بی ریش امرد ساده آماده مستعد بمعنی ساخته از لطائف امیر اند پایه چهار که بآن جرم قسمیه ساز گاو
گذارند توپ در گلوله بجای که فلوس بر کیسه که نوشته مصطلحات در و بدال و تشدید اول بفتح گویند چهره هندی بهندی نیز ندانند اندا بندوق و توپ در که خرد های گلوله ترکی در موقوف
گویند اول چند آنرا که کسی معینه فوج از پنج سین و فوج و لشکر دنباله بقاف ساقه نصاب شرح از بدانند باران موحده بای و مهمله حای بکسر ساحبه شود گشته غنیم از کسی تا
سابق زمانه شناختگی و معرفت باد کاری انجام سر وسیله و پیشتر از امر که باشد سابقه آوازها و اصوات ادراک که گوش در قوتیست میم بکسر سامعه مصطلحات و منتخب
بمعنی جاد ازسرحاد که ساره برهان از بندند آن در که پستان زنان بند سینه سامانچه و سامالچه غیره و صراح از هموار زمین روی ساهره و گر جاد زن ساحره
با کل نفی آن در که جمله کلیه سالبه غیر آن برهان از بود السلام علیه ابراهیم حضرت زوجه که است ساره مخفف بمعنی ظاهرا است پیک نیک زنی نام و آمده هم شهوت بمعنی و
منسوب شاعر نام سلمان مولد عجم عراق در شهر نام و اول بفتح ساوه بالنسان الیس الحیوان بعض که چنانکه باشد بعض نفی آن در که جمله جزئیه سالبه بحجر الانسان من لاشئی چنانکه
مبارک صید طرح اندازد تیر انداز دست طرف چپ دست سوی از که صیدی بمعنی سانحه برهان و سروری از گویند ساوجی کرده بدل عربی بجیم را فارسی کاف یعنی ساوگی بآن
زره بمعنی و است هیئت که ست سلوق از ماخوذ ظاهرا زره بمعنی بعدقاف و لام بکسر سالقه گذشت سانح لفظ در لفظ این تفصیل و گویند شوم که است صدا که بارح و دانند
آشنا جبرئیل اثر بعض از او که سامره شهر باشند مردی نام یا تخفیف فارسی استعمال در اگر یا تشدید و را کسر و میم بکسر سامری صراح و منتخب در چنانکه میسازند خوب در آن
ساخت گمراه گوساله سبب بسبب السلام علیه موسی امت از را کثیر جمعی و آمد آواز و با شد زنده گوساله انداخت بود ساخته طلا و نقره از که گوساله جوف در داشته بر را جبرئیل بادپای اسب خاک
فارسی بکاف ساگی گهری نیم نجومی ساهت منتخب از کننده گوئی و بد و غماز و دونده و کوشنده ساعی است مسطور بتفصیل نفایس در این قصه و لطائف منتخب از
تاریخ بنام منسوب شمسی سال از نوعی جلالی سال برهان و منتخب از کننده سرایت و چیزی اجزای همه در رونده و کننده اثر سارمی بعجم انهار میوه نام
افزایند روز شش چهارم سال در و افزایند روز پنج اسفندارمذ آخر در و گیرند روزه سی ماه هر از و روز ربع و روز پنج و شصت و سه صد و سال ایام سلجوقی شاه ملک الدین جلال
عز پرده نام فارسی بکاف سازگری منتخب از کننده فراموش و غافل ساهی است نه و چهل و هشتصد جلالی تاریخ سال بیست و پنج و دو و چهل صد و هزار یک که الحال تا
آید سی نیز را معنی و اضافت علامت ترکی در معروف یای و نون بکسر لفظی مرفوست ساق ساقنی برهان و جهانگیری و سراج از صفاهان و عراق از

فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است شهر مذکور در ملک یمن از اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد الله از منتخب و مدار و کشف نیز شوید و برهان سبعه اسما بفتح اول و پنجم عبارت از طلعه ... که اثنا عشری و صایم و دقیق و اعور و قوکون و مستقیم ...
سبکپا تیز رفتار سب بالفتح و تشدید باء موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب سبسب بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو بای موحده
بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب منتخب سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی نفسه
و حاصل شود از آن وجود دیگری یعنی چیزی که وسیله حصول چیزی باشد و با صطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از آن ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک سباحت
بفتح و کسر اول و فتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح و کشف و بحر الجواهر سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و در مثل لا اعلالله و سکون
دوم نوعی از تفرس باشد در برهان و بفتح اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد خطاست سبعیت بفتح اول و ضم باء و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی
درندگی و درنده شدن سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر برده و از در کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد و هر دیار مشاهده
نماید سبقت بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب سبت بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف سبات بضم اول زمانه و خواب و آسایش

ونام مرضیست وآن خواب گران وطویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از مهذب اللغات سباح بالفتح و تشدید بای موحده و حای حطی
بمعنی شناور سبکروح کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعرا و بهار عجم و سیاره
و سراج و مؤید و برهان سبوح بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ستاکننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الهی ست از منتخب و صراح و گاهی ازین لفظ اشارت
باشد سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح سباخ بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح سبع شداد بالفتح و شین معجمه مکسور مراد از هفت افلاک
و شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از فلک سبد بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان سبزوار نام شهری در ایران سباغ بفتح اول و فتح غین معجمه
نام پهلوان سبکسار بمعنی فارغ البال از برهان سبک سر فرومایه از سراج سبزکار کسیکه از و کارها خوب سر زند از مصطلحات سبز و نیم سبز حرف دوم و نهم با موحده و
حرف سوم و دهم بزای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری تیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از نا واقفی سیر نیم سیر گویند و بجای موحده که بزای معجمه بهر دو جا
تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم سبک خیز زود خیز از سراج سبک مغز بی عقل و بی وقار از لطائف سبز در سبز نام نوایی از موسیقی از مصطلحات سبز بالفتح
معشوق ملیح و نام شهریست در توران و نواحی سمرقند سبوس بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج اسبط بالکسر
فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشد
از منتخب و لطائف سبع بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی
هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفت مقرر کرده اند مثل حم فمی بشوق از خیابان و لطائف سباع بکسر اول بمعنی درندگان
مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد سبق بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند
بران در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند هوڑ گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیره سباق بکسر پیشی کردن در میدان اسپ
سباک بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب و بالکسر در سبک بفتح اول و ضم ثانی ضد گران
از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و بمعنی چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب و نیز
نوشته که این لفظ بلهجه عام بفتحتین ست و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی سبزک نام طائری از برهان طائر ابهین طائر ست که بهندی آنرا بیل کنٹهه گویند سبع طوال
بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد سبل بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و برهان نوشته که بمعنی موی دانه گون که در اندرون پلک بروید و در چشم
بخلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخارد و آب جاری گردد و سبل بفتحتین بمعنی راهها
درینصورت جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد سبال بکسر جمع سبله که معروف ست از لطائف سبیل بمعنی راه و ... بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب خیراتی که
در راه خدا وقف کنند سبزچشم کبود چشم که در علم قیافه تعبیر و لی مخصوص ست از مصطلحات سبکتگین بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست سبزته گلگون معشوق ملیح سبزه رنگ که از نه
پوست او سرخی خون بسبب تازگی و نزاکت نمایان باشد سبوحیان مراد از ملائک چرا که سبوحیان بمعنی سبوحان سبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک و نامیست از نامهای
حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان بدین وجه گفته شود که ملائکه پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد سبزان معشوقان سبز
و ملیح سبزان حسین کنایه از درختان سبز شدن بمعنی روییدن و بمعنی ظاهر شدن و منور شدن از بهار شریت از مصطلحات سبز کردن کاشتن و رویانیدن
سبک عنان تیز رفتار از برهان سبطین بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف سبحان اسم مصدر ست و پاک
کردن خدا از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و صراح سبعه الوان هفت رنگ مشهور که آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه

عباسی گویند و طعامهای هفت رنگ و آن آنچه ماهی فرعون ست از برهان و غیران **سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد **سبو** بفتح اول و ضم موحده آوند آب که
معروف ست از بهار عجم و کشف و مدار لطیفتین **سبحه** بالضم دانها در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا از سراج و بهار عجم و منتخب و کشف **سبابه**
بالفتح و تشدید انگشتی که قریب انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم
باین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای
موحده مشدد و حاء مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرائت باشد **سبزه** جانوریست سبزرنگ بمقدار کبوتر و آنرا
سبزک نیز گویند و آن مرغ غزالی ست از شرح قران السعدین **سبزه بیگانه** سبزه خودرو **سبزینه** معشوق سبزرنگ و ملیح و جوان از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت
سبحان الله بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم با موحده بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد
و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری **سباعی الطیم** اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از ان هفت فلک یا هفت ستاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول
و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست
که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه و
بار دیگر در مدینه لهذا السبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو بار خوانده میشود و اسم اعاده آن کرده میشود بخلاف دیگر سوره ها و نیز بعضی سبع المثانی
عبارتست از تمام قرآن مجید **سبزبختی** نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری **سبکروحی** کمال بی تعلقی و بمعنی لطافت سخن گفتن نیز آمده از اصطلاحات **سبکسری**
حماقت و خودرایی **فصل سین مهمله مع بای فارسی** **سپیجاپ** بکسر اول بای معروف و جیم و بای فارسی نام شهری از ترکستان **سپیدبخت** نیکبخت و خوش نصیب
سپیددست بمعنی مرتشی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته **سپاناخ** بکسر اول و در آخر خای معجمه نام تره باشد
سپید بکسر اول بای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی **سپیدرود** نام رود دیست مابین شروان و گیلان **سپند**
نام کوهی از لطائف و تخمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید است **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار سپاه زیرا که بد بمعنی صاحب ست از بهار عجم
و کشف و در برهان بضم سیم موحده **سپیدکار** بمعنی صالح و متقی از برهان **سپیدار** بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپیددار بود چون دو حرف
از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدبود که در اصل سپیددبود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان **سپوز** بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن
که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف **سپرز** بضمتین و در آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس
و پستر و بعد از برهان و سراج **سپاس** بکسر اول از بهار عجم و برهان جهانگیری و مؤید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ
سپاس باشد ابستن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود شعر به تعظیم و تجلیل منعم باشد **سپغس** بضمتین و در آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و به هندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف **سپارش** و **سفارش** بر وزن اول بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن
یا متقدمه کسی بکسی سپردن از بهار عجم **سپیده دم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند و به هندی مروه نامند
بفتح میم و واو و چه بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری **سپیدشدن** ظاهر و آشکار شدن از برهان مجاز بمعنی نامور و معزز شدن **سپاهان** با
بکسر اول نام شهری در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی **سپندان** بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی خردل و هالون نیز نوشته اند که تخم تره تیزک
و بمعنی مجمر نیز گفته در ینصورت مخفف اسپندان ست که الف را حذف کرده اند از برهان لطائف و سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و به هندی رای گویند
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن **سپر افگندن** و **سپر در آب انداختن** در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب

نمودن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز از جهانگیری

برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول است و فرو بردن چیزی و برآوردن نیز و **سپردن** بضمتین دادن و

تسلیم کردن و مناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم و همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی

بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی

بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی به پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت

کردن و پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و بمعنی اخیر بضمتین نیز آمده و بضمتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن عمر آن از رزود در سراج نوشته که سپردن

بمعنی مخالف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند بعضی مفتوح و معنی اصلی آن تعویض و تسلیم است بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی

طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول و در اصل سگ پستان بود و کاف

فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر است **سپیده** کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان

سپنجی سرای بکسر اول کلبه فالیز بانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد

سپاری بکسر چیزیست که بپان خورند از مزیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات و جهانگیری

و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بروزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله**

مع تای فوقانی **ستا** بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاییدن و نوعی از چادر باشد که آنرا ستامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و نیز

طنبوره که سه تار داشته باشد در صورت حقیقت ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر نهار نوشند از لطائف **ستربخ** دو سه غله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری

ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت

و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است سوای این صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر** **ستاره صبح** ستاره زهره

که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و شتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار

و مؤید و کشف **ستبر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون ثای معجمه

بمعنی تالاب است از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی ستور و در فارسی مخفف استار و بکسر بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است

بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سراج و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید ... یکی از اسمای الهی ست لوطیان و عامیان نظر

بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بتعبیر باین اسم یاد میکنند **ستیز** بکسر تین و بیای مجهول جنگ و خصومت و خشم و با ساز گاری ... **ستالش** بکسر اول

و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعت از برهان **ستیهش** بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری

و برهان و سراج **سترگ** بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول بوسیست که خاصه باسب تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستازن** بکسر ستار نواز

چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که از مصدر سوای یک صیغه ماضی

که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان ... و در سراج اللغات نوشته که ستودن

بکسر اول صحیح است چرا که ستایش حاصل بالمصدر ستودن ست دال است بر کسره دارد **ستودان** بضمتین گورخانه و مقبره گبران آن خانه ... در برهان ... مردگان را در آنجا

نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسرتین ستیزه کردن **ستردن** بضمتین بمعنی تراشیدن

از برهان و موید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **ستروان** بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این ست که ستر بفتحتین
حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ وان کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و هیچ دیده نشده و از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا این اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از
موید و کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه این تصریح از استقرا فقیر مولف ست فتامل کذا در برهان و سراج باللغه **ستون** بفتحتین معنیش معروف ست از برهان **ستان** بکسر بمعنی
آستان و جا مانند چنیر ها چون درگلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و دبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند
بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوده** بکسر مدح کرده شده از رشیدی **ستوه** بفتحتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و
بمعنی معد نیز آمده از موید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیوی که بخواب ترساند از لطائف و برهان
ستاره نام سازی که آنرا استار گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی **ستوقه**
بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب ستوقه که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تای ملفوظ در فارسی بمعنی درم
ناسره و این اصل ستوقه بود چرا که هر دو جانب آن نقره باشد و درمیان یکسته مس یا شش **ستوقه** معرب البنیت از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و سنان
و بکسر زن نیک خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا بالفتح عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان **سجایا** بالفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات**
بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری و غیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن
در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این جا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ در آخر فقرتین ست هیچنانکه هر دو آواز قمری موافق
یکدیگر میباشد ایراد کلمات در آخر قرینتین حسب قافیت ست هر دیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود به سه قسم متوازی برای تعجبه سطرف تشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی
و وزن و عدد حروف چون گل و مل بهار و مزار دستوری و دوری و مهجوری و مخموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف
مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال بود و وجه در سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف در روی مختلف چون اعمار و ارزاق و مرام و مهام و تحریر و تسوید
پس سجع متوازن به نسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در او اخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند
و او اخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و پرده
فرو هشتن از منتخب **سجاف** بکسر اول بروزن غلاف آنچه بر اطراف جامه دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا ست از بهار عجم و غیاث اللغات **سجیل** بالکسر و تشدید
جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک یا مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی درست شود
و قباله شرعی و حکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پرآب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم **سجال** بکسر اول لوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله باهم فخر کردن
در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سچقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال
که ترکان یک ترکان متعارف است بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب اعمال شیاطین و مجرمین
و در آن مسطور ست یا موضعیست که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگ سختی ست در طبقه هفتم زمین از منتخب و لطائف و صراح **سچقان** بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قید خانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از نقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح
و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و منتهی و در سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب غیاث اللغات فقط بالضم نوشته **سجده** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و مدار
فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و نیز نام سوره قرآن مجید **سجد** بالفتح ست **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود صدی** اصطلاح
کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی **سجاوندی** کتابی در علم قرأت که در آن علامات وقف نقطها طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای مهمله سح بالفتح در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن و بیماریست که از خراش غش و ده بهم رسد از منتخب سحوج بضمتین و در آخر جیم نیز خراشیده شدن جلد سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان بآخر شب خورند از کشف سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آنوقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب سحیق بسیار سائیده شده سحبان وائل بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بهتر از سحر رسیده باشد و نام مثنوی اهلی شیرازی به دو بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان اللطائف سحیل بالکسر و یای تحتانی مکسور بمعنی رشته از صراح سحبان بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب سحر گاهان الف و نون درین اند ست چنانکه در روزگاران بهاران از شروح ثقات سحره بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحر ست و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند سحنه بالفتح در روغن بمعنی شکل و روی و صورت و بشره از صراح و منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته سحامی بکسر اول نامه و آن در قدیم رسمی معهود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر مکتوب الیه نگشاید حالا الفافه رواج دارد از منتخب و غیر آن سحابی نام شاعر فصل سین مهمله مع خای معجمه سخت سا نام دارو کشتی که بهندی بان گویند سخافت بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که بفتحتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح سخرت بالضم تسخیر کردن و مسخر کردن سخونت بضمتین گرم بودن از منتخب سخوط بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب داشتن و مؤید در منتخب بالضم و بفتحتین قید در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب سخیف تنک و سبک و بمعنی تنک ظرف و جامه اندک ریسمان و سنگ نافته شده از منتخب سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم سخت خوردن تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت سخت کمان پهلوان تیرانداز شه زور سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد سختبان بالفتح چرم سختن بالضم و فتح تیر بمعنی سنجیدن از مدار و برهان سخن بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف سخون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان سختو بالضم و تای فوقانی نیز معلوم روده گوسفند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بر دغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات سخت چاویده بهزه و بیچ از چراغ هدایت سخت زه سخت کمان از لطائف و غیره سخره بضم اول و سکون خای معجمه بر وزن مهره بمعنی تسخر و خوش طبعی و آنکه بر وی استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان و منتخب بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید سخته بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده از برهان و رشیدی و کشف فصل سین مهمله مع دال مهمله سداب بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مشهور و دینه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار کشف و بحر الجواهر بفتح اول گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند سداد بفتح اول راستی و درستی در گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول با معنی چنانکه مشهور شده غلط ست چرا که سداد بالضم مرضیست که بان منفذ بینی که سینه بسته شود سد بالفتح و تشدید دال حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب سدید راست و درست محکم و استوار از منتخب سدیر بکسر و بالفتح نام قصری که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان سدر بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز مانده و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پیدا آید و بکسر اول و سکون دال کنار که میوه معروفست سدس بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب مؤید سدیس بفتح اول گاو و گوسپند و اسب چنساله و شش ساله از شرح نصاب سدق لفظ ترکیست بمعنی ترکش از مصطلحات سدوم بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او قتوی بلواطت داده بود و مجازا حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان سدیو نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام برهمنی سده بفتحتین فارسی نام جشنی که گبران و مغان در روز دهم ماه بهمن کنند و بضم و تشدید دال نیز آمده بمعنی گرمابه که بر آن چیزی گذارند و سقف دو پایه در گرمابه آید و روزی که از آن بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز

عدد و بو فرزند ابو آدم که کیومرث عبارت از آنست لهذا سدر سیده لهذا از وحشتش معتبر شده و لفظ صدر در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده سدنه بفتحتین و نون
نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی
گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها **سدرة المنتهی** بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن
علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام هست و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف **سدرابی** کنایه از سبزه رنگ

فصل سین مهمله مع رای مهمله

سرا بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه لفظ سرا بمعنی مسافرخانه در مردم مستعملست غلط است و درست
نباشد بجای آن سرای بالکسر باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن بایمعنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند **سرو رعنا** بمعنی سرو قد
و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد از ین معشوق بود و سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشته اند **سر در هوا** بمعنی مشتاق و پریشان و آواره
سراپا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامهای معشوق **سراوضرا** بفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ
در اصل بالف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان **سر تنها** با ضافت بکیه و منفرد از مصطلحات **سرخاب**
بالضم طایر معروف که بر کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن است که حریف
را انداخته بر زمین بند کنند و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب نام رودی است بنواحی کابل و نام کتابی در علم رمل و نام پسر رستم که از سهراب هم نام است از برهان **سرکوب**
بلندتر از امثال بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جائی بلند سازند و برای جنگ قلعه از برهان **سرشیب** بمعنی سرنگون **سرمه چوب** میل سرمه **سرب** بفتحتین
و بای موحده بمعنی آنک که بهندی سیسا گویند که از آن گولیهای بندوق سازند از زبدار و شروح نصاب **سرحساب** بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات **سراب** بفتح
آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را از تابش آفتاب یک صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن
خطاست **سرداب** بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و مؤید **سراندیپ** در آخر
بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است شهری در آن جزیره واقع است آنرا نیز سراندیپ نامند و سهند
سراندیب با کاف نیز گویند از سراج و خیابان **سریرت** راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و دو شمسی مجازا بمعنی خصلت و طبیعت **سرعت** بالضم بمعنی شتاب مولانا
یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت
و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و تعجب که سرعت شتاب
کردن بکاری در اول وقت آن مهوست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن موهومست **سرادقات** بالضم سراپرده ها و خیمه ها از منتخب و صراح **سرشت** بکسر
خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح **سرایت** بکسر اول بمعنی با خبر و در رفتن
و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح در گذشتن از چیزی **سرانگشت** بلفظ اضافت مستعملست و سوای این لفظ سرانگشت با کاف اضافت
آمده است از بهار عجم **سردست** بفتح اول و کسر رای مهمله فی الفور و چالاکی و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب دستی قلندران از مصطلحات **سرقت** بفتح
اول و کسر رای مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن **سرپرست** بمعنی خادم **سرمه سرمست** سرمه که بشوخی و عشاق در چشم کنند **سرمکند**
او از کار بسیار کردن از آبله [illegible] اصطلاح از مصطلحات **سرخ بت** بالضم نام بتی سرخ متحرع و نام معشوق از شرح خاقانی **سراج** بکسر اول چراغ و آفتاب
و بالفتح و تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف **سرج** بالفتح زین که بر پشت اسب نهند از منتخب و شروح **سرتاج** گیسو پوش زنان از مصطلحات **سرفوج** نقیب و امام
لشکر و [illegible] **سرح** بفتح اول و سکون [illegible] **سرلوح** نقش و نگار که بر صدر [illegible]

کتاب کنند **سرمد** همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح **سرود** بضمتین و واو مجهول معروف هم و درست بمعنی نغمه و سماع یعنی راگ از برهان و جهانگیری و موید

سرو بالفتح بمعنی زر **سرامد** بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی یعنی تمام شد **سربند** کوچه بند از چراغ هدایت و بمعنی احتیاط و آگاهی ما نیز نوشته اند **سرو آزاد** درختیکه

یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین سبب که سر خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است

بخلاف دیگر درختان **سرخ بید** نوعی از بنفشه و بید ست از سروری و برهان **سرواد** بالفتح و حرف سوم واو کلام منظوم و افسانه از برهان **سرو بند** بمعنی

عهد و عصر در محاوره گویند که فلان کار در سرو بند فلان بادشاه واقع شد **سرکمند** جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و وجه از مصطلحات **سر فلانی می جنبد**

یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات **سرخ اسود** نام بزرگی **سر** بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواهش خبری و بمعنی فوق و زبده و خلاصه

و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح **سرشار** حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر

این آبشار است و ظاهر است چون ظرفی بکمال پر شود آنچه دران باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدی و سراج و برهان **سر**

تخت و اورنگ **سریر** رخبیل بمعنی سفولست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن ست بسیار اعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب **سر برنام** ما نیز

کذا فی البرهان **سرد مهر** بی محبت و بی رحم **سرائر** بکسر همزه که حرف چهارم ست نهانیها و رازها و این جمع سریرت **سرو کار** بمعنی خواهش کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش ست

سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که مبنی دار باشد **سر حشیه دار** کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد **سر خر** باضافت مخل و بر هم زن کار و بمعنی گرانجان که

بر جای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر بدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات **سر عشر** بضم عین مهمله و آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند

از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله بمعنی و نشانی که در حاشیه قرآن بر سر ده آیه کنند **سر سبز** بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد **سرتیز** سر کشیده

نو کار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو **سر وناز** بمعنی سرو دو رسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و موید **سر انداز** معجر و مقنعه و بناز و نخوت خرامنده

از مصطلحات **سرخس** بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از فرهنگ و منتخب و سراج **سیرلیش** بکسر تین چیزیست چسپنده معروف از فرهنگ و برهان

سر بخش بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه **سر جوش** شوربای دیگ آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند باشد و گلاب و مثل آن که اول

جوش گیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات **سر خوش** کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی باعتدال داشته باشد

از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از ان تر دماغ بعد از ان مست بعد از ان خراب **سروش** بضمتین نام جبرئیل علیه السلام و

هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج **سر آغوش** بمعنی گیسو پوش باشد که بسته طویل باشد که گیسو در میان آن

می اندازند و بر ان نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باینمعنی **سر آغوج** بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و پا کی با ... باشند دام بافته باشد از رشیدی

و برهان و شروح و مصطلحات **سر طراط** بکسرتین هر دو طای مهملتین بمعنی بالو و از شرح نصاب **سر خط** بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت و ز نوکری **سرآغ**

بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشند از منتخب و صراح **سریع** شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش اینست مستفعلن مستفعلن فاعلان

فاعلان جلد درین بحر اسباب بیشتر اند و تا دز و در گفته میشود **سراغ** بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازا بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست

سرپی صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل بقصی **سر شغف** بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح نخست ... از ان و غین کیند هندی سرون نامند

از برهان و موید **سر زلف** کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب **سر مشق** قطعه نوشته خوشنویس که بعرف آنرا تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ

سر ادیق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و فرهنگ و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست **سروق** بفتح اول

و ضم ثانی بسیار دزدی کننده **سر مق** بفتح اول و ثالث معرب سر منام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و موید **سرشک** بکسرتین قطره آب چشم که آنرا

اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و مدار **سرهنگ** سردار لشکر و پیشرو لشکر و سر اول بمعنی تعیب و جوهار نیز آمده و بمعنی پهلوان
کوتوال نیز بود وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم **سرمامک** نام بازی معروف که کودکان بازند بمعنی
دامی و پوشاک گویند از برهان و سراج **سرچنگ** بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعر **سر و برگ** بمعنی خیال و پرده
سراویل بالفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و مفرد
که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بالفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار کلمه بمعنی الاق باشد و بیل است برای مهمله برای مهمله را
بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چرا که وزن فعلال بالفتح در کلام عرب نیامده الا نزعال
سروال شد چون بسبع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بوزن فعالیل می آید ازینجهت جمع سروال سراویل آوردند و اگرچه این لفظ جمع محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است
چنانکه لفظ حور که جمع حورا است و بمعنی واحد مستعمل شده ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند **سرافیل** نام فرشته که متعرب غده است بمال مور است حلقه عقل
کنایه از عقل اول **سرمل** نام سرداری از مغلان **سرمای گل** سرمای خفیف که در ایام شکفتن گل سرخ یعنی گلاب می باشد از شرح قران السعدین و مصطلحات **سرغول**
با اضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر پر خون چکان بموی سر گرفته
سربال بکسر و حرف سیم بای موحده پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب **سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل در دماغ ظاهر میگردد و این مرکب است از سر
بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی نوشته اند که صاحب این مرض از رو حتی ایذا یابد و بی آرام شود **سرانجام** بمعنی عاقبت و پایان کار و آنکه گویند کار سرانجام
نمود یعنی بآخر رسانید نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چه
سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آنچیز است لهذا مجازا بمعنی سامان هم آمده **سرشیم** بکسر تین و فتح شین معجمه بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران
آید از رشیدی و سراج **سردم** بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بد آواز بود **سرگرم** بمعنی مشغول و چراغ که از بیت بجد در کاری مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده
سرگردم بالفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چهار شربت و غیره **سرگم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها **سرهم** بالضم در عربی دهان میوه که موضع تعلق
از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله ممنوع لغات است و اول خصم شده است از شهره از مصطلحات **سرمه حشیم** بهای هوز سوق شخص بر سر چشم کشیده از مصطلحات **سرطان**
بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست دریائی و تالاب بر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد و گاهی کج
کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار سکنند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن خانه قمر است مدت ماندن آفتاب در آن برج در فارسی نیز نامند
و نام ورم سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز شکل دست و پای سرطان ازان ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری و غیر اینها **سرون**
بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان و بضمتین سرگین و کفل از برهان جهانگیری و کشف **سرین** بضم اول و کسر ثانی معروف است که اهل این لفظ بمعنی طرف پائین انسان
نیز آمده **سرشتن** بکسرتین خمیر کردن یعنی چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان **سرائیدن** در جهانگیری بفتح اول و رای مهمله و مؤید و کشف بفتح و بکسر اول و در برهان
ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه **سرودن** بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و برهان نیز بضمتین مستفاد است چه در آن سرود را بضمتین نوشته است از چراغ هدایت
سرحان بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ در نیمه از لطائف و شرح نصاب **سرقین** بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات **سریان** بفتحتین جاری شدن و جاری
در اجزای چیزی از منتخب **سرای نعمان** قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزاهت **سر بر خط نهادن** و **سر بر خط فرمان نهادن**
اطاعت کردن از برهان **سرگران** مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان **سر انگشتان عنابی کردن** کنایه برنگینی چیزی به دختن **سر آوردن** بآخر
رسانیدن و تمام کردن از سراج **سر کردن** شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت و غیره **سر زدن** ظاهر شدن

سر بر گزینگان اطاعت کنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سر که فروختن یعنی ترش کردن سرکه جبین ترش رو و بد خلق سرمه خوردن
گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سرمه بسیار خورده باشد گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر دادن گذاشتن و رها کردن جانوران
وغیره و آتش دادن بندوق و توپ از شرح الشعر اسر سکنگبین همین سکنجبین که معروفست چه سک بالکسر بمعنی سرکه وانجبین معرب انگبین سر در سر چیزی کردن
خود را گذشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان و از مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است سر نهادن جواب کردن سر وا زدن
اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن از نه کار کسی خبردار
بودن از مصطلحات سر پا زدن با ضافت و فک اضافت بمعنی لگد زدن و با چیزی برابر کردن از مصطلحات سر چین زبده و برگزیده دست چین نیز
همین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن بر آمدن سرخ شدن غضب شدن از
مصطلحات سر خانه رساندن فن را بکمال رساندن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن با ضافت بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات
سر سخن مقطوع الاضافت عنوان داستان که آن را تشبیب و نسیب نیز گویند سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن و بمعنی انتباع
از کاری بر آمده سر علیان حسیلم حقه تنباکو سر کن ف عربی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نگردن و رنگ گرفتن صحبت سر گوش گفتن
مطیع و منقاد شدن سرو بضمتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر بد بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب خوری از برهان
و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون ثانی ... درخت معروف که راست میباشد سر و داشتن تراز و زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات سر واله بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات
سره بالفتح و تشدید راء عربی بمعنی ناف و بضمتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان سراچه بالفتح
بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام ساز نوشته اند سر و پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی بمعنی مرد قوی
که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرداب بالفتح و حرکت دال مهمله ... سر پنجه بالفتح
چو خشتی باشد سر خر نگ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سر خانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی انتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی ...
از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن سایه خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سراینده بفتح و بکسر نغمه کننده از مؤید وغیره سرفه بالضم و حرفها
جانوریست که درخت را سوراخ کند و مشابهت آن نام علتی است که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی ... از کشف
و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهار صد کس باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت ... خود بذات مقدس ... نباشد و سر گروه
یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید راء مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزک که برای جمع و تمتع باشد و این منسوبست ... بمعنی جماع باشد و این صیغه ...
از تغیرات نسبت است از منتخب و مؤید و لطائف سریچه بفتح طائر معروف که بهندی مولا گویند از برهان سر زده یعنی بیخبر از چراغ هدایت سرگزه و سرگزیه بالفتح
و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند سراسیمه بمعنی شوریده سراسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان سرقه بضم اول و حرف چهارم قاف
نام علتی از صنادید قریش از لطائف سرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروفست سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان که گویند و سرونگاه موضع
از شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندر نامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ... جای رستن شاخ حیوان و آن
هر دو طرف سر است در عرض آن را بعربی شقیقه گویند از سراج سر گرده بفتح کاف عربی سرگروه و سردار سراپرده بالفتح و اضافت بمعنی پرده سرا و بمعنی خیمه بزرگ ...
سیر گوشیده بمعنی دوشیزه سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زنده سر بر رگ جهنده و بمعنی بر گشت سر گذشته از جان گذشته سیر آمده ترک سر گفته ...

این چهار اصطلاح از مصطلحات **سر دستی** بمعنی ما حضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی تو بکیه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت **سر کوچکی** فروتنی
و بیقدری و حقارت از برهان **سرنای** بالضم بمعنی سرنای این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم **سر و سهی** سرو و شاخهای او
شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسر تین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی **سر کردگی** بمعنی سرداری **سری** بمعنی سرداری از برهان **سرخوش**
سرور نشهٔ شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته **سر بازاری** آواره بازار **سرکاری** بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام
بسر انجام مری از چراغ هدایت **سرابی** درستی **سربابانی** بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلشن **سپری** بالفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سر
بازدن که بهندی ٹهوکر گویند **سر گوشی** در گوش کسی آهسته سخن گفتن **سرباری** کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی باری که بر بالای بار گذارند بعربی علاوه
گویند از شرح بوستان و سراج **سر ائیلی** مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل **سبرسلی** بالفتح اول و کسر بای موحده سیر و مخنث از برهان **سر کربینانی**
ترشی و سری **سقطی** بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب **سراوری** بمعنی گرداوری از مصطلحات **سر بستی**
تیمار حال کردن **سرپایی** بمعنی جماع از مصطلحات **سرمهٔ سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین**
مهمله مع زای معجمه **سزکا** بالکسر بمعنی شما چه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با و سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سز
بی اسپ از موید و لغات ترکی **سزاول** بالفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست **سزیده** لایق و سزاوار **سست ریش** بمعنی احمق
فصل سین مهمله مع طای مهمله **سطرلاب** بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد **سطوت** بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن
از منتخب و کشف و سراج **سطح** بالفتح و حای مهمله بام سر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب **سطیح** بر وزن فعیل آخر
حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر **سطر** بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح **سطبر** بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان و کننده
و غلیظ **سطوع** بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف **سطل** بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار
فصل سین مهمله مع عین مهمله **سعد** موفا نیک بختی بسیار و نام ستارهٔ مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار باسعادت و فا بوده **سعدو اسما**
بالفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعت** بالفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله بعده فوقانی فراخی و گنجایش
از منتخب و صراح **سعایت** بکسر اول حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگویی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که پیدا
آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر
و آن دو ستاره است بهر دو سر ون سعد ... و یک ستاره دیگر ستزد آن هر دو ستاره نه کور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او کلین سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند
و بهمین جهت آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی **سعد** بالضم بیخ نباتی ست که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستارهٔ مشتری و نام منزل
بست چهارم از منازل قمر **سعود** بضمتین ستارگان باسعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بالفتح اول و ضم ثانی منزل بست چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است در دنبالهٔ
جدی و کتف دلو از شروح بعض کتب **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعتر** بالکسر نوع سبزیست که فروخته شود از مدار و مؤید **سعتر** بالفتح گیاهیست
که بزلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از ان تلخ را نیش سازند و خشک کرده بدو ایکار برند و بفارسی آویشن گویند مدرک طب الصباد نویسند تا باشعیر مشتبه نشود از منتخب و غیره
سعد اکبر مشتری **سعیر** آتش افروخته زبانهٔ آتش سوزان از منتخب و لطائف نام طبقهٔ چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعتر باده** بالفتح زنی که بالت مرد میان بازی دیگر
جماع کند از برهان **سعال** بالضم اول بمعنی سرفه از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شروان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و حرف فاء قرحها
که بر سر پیدا شود در ابتدا بثرات متفرقه باشند و متقرح شوند بعده خشک گشته شود بهندی گنج گویند **سعی** بالفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه

واین هم از لوازم حج است شتاب کردن از کسب کار کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند **سعدی** شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی
پادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است **سعتری** بالفتح بمعنی زنی که با آلت برمین یاران دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان **فصل**
سین مهمله مع غین معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب **سغد** بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک
سمرقند از برهان **سغراق** بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکیست **سغبان**
بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب **سغبه** بالفتح و بای موحده مغبون بمعنی فریفته و چیزی چرب از لطائف **سغری** بالفتح سخت و نی و بجیم هم آمده از لطائف **سغدی** بالضم منسوب
بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان فارسی **فصل سین مهمله مع فا سفها** بالضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست **سفید آب** سرب سوخته و آن بعض دم سفیده
کاشکاری گویند ظاهراً اصح سفیده کاسه گر است چرا که اکثر بکار کاسه گران نقاشان و مرهم سازان می آید **سفارت** بکسر رسالت و پیغمبری از منتخب و صراح **سفید بخت**
خوش نصیب و نیکبخت **سفاهت** بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب **سفت** بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف
و مؤید و مدار و در تحفه سی نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل است که سفت بالضم بمعنی دوش **سفاح** بکسر اول
و در آخر حاء مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح **سفاد** بکسر
برجستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهایم از منتخب **سفید** بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی **سفود** بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنی سیخ که آن را بابزن نیز گویند از منتخب
و صراح **سفر** بالکسر کتاب و بالفتح نوشتن از مدار **سفیدار** بکسرتین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که پوستش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد که بادک در جنبش آید از
سروری و غیره **سفیر** رسول و پیک و قاصد از منتخب **سفته گوش** غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج **سفوف** بفتح اول و ضم ثانی آرد بیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه از صراح
و رساله ابن حاج **سفک** بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب **سفاک** بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف **سفرجل** بفتحتین و جیم
میوه که بهی آن را به و آبی نیز گویند از منتخب **سفال** بضم اول آوند گلی و ضمن سدار و مؤید و برهان و کشف و جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد **سفل**
بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب **سفول** بضمتین بمعنی پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف **سفائن** بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها
و بیاضها **سفاهان** بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید **سفیان** بالضم نام دو کس از ائمه حدیث **سفن** بفتحتین پوست پشت از ماهی یا نهنگ و غیره
که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح **سفقتین** بکسر اول و کسر لام فوقانی
بروزن مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات **سفید گردیدن و سفید شدن** نمودار و نمایان و آشکارا شدن و منور
گردیدن از چراغ هدایت و سراج و بهار و مصطلحات و برهان **سفنجه** بالضم معرب سفته که بهندی آن را هندوی گویند از رساله معربات **سفینه** بالفتح بیاض اشعار
و کشتی دریا **سفه** بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب **سفله** بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی است
و جمع است مفرد نیست بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعست گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح
اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تعبیر شده و از نهایه جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است بمعنی جماعه مستعمل میشود اما گاهی بتخفیف
بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعله بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم
و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفته** بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاغذ زر که بهندی هندوی گویند
و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان **سفید مهره** بمعنی خر مهره کلان که بهندی سنکه گویند **سفره** بفتح اول **سفره** بالضم در عربی نوشته
مسافر و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده باشد و بفارسی بمعنی مقعد که مخرج غائط است از بهار عجم و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات

بدانکه چون سفره را که بمعنی و ستار خوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث استکراه طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستر خوانست بجای فتح مفتوح کرده

بجهت رفع التباس برای معنی دیگر بضم معین انستند چنانکه بود سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر یای مظهره بوزن فصیحه نادان و کم عقل از منتخب سفلی بالضم اول و سکون ثانی

و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مونث اسفل است و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست سفید چشمی بیحیائی و ساحب از مصطلحات

فصل سین مهمله مع قاف سقمونیا بالضم عصاره ایست بآمل لسبزی و زردی تلخ مزه از کشف و مؤید و منتخب و مزیل و سروری و صاحب بحر الجواهر نوشته

که بالفتح ست کما فی المغرب و تهذیب الاسما سقا بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت ست

چنانکه حداد و طباخ و صباغ سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان منتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و مؤید و برهان

و مدار و بالضم خطاست سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر بنات کپشمینه معروفست و از قاموس منقولست که سقلات بالکسر جامه صوف

از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بالفتح جامه صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد سقایت بکسر آب دادن از منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون

و ضم قاف دوم جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطرا بالفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد

سقر بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین معنی و رنج از منتخب سقط بالفتح و سکون دوم مردن چهارپایه و بکسر و یکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین

خطا کردن در کتابت و حساب از لطایف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از خبری و متاع زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و در مدار بفتحتین

مردن چهارپایه خصوصاً مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعملست سقلاط و سقرلاط بالکسر جامه صوف

که در عرف آن را بانات گویند از رشیدی و مؤید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده سقال بکسر در ترکی ریش که بعربی محاسن

و لحیه گویند از برهان و مؤید سقای نیل کنایه از ابر چرا که نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقای ست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل

از آن گفته که بارش را بر بر و دهات میرساند و موجب رسانیدن آب دیگر سقم بالضم و بفتحتین معنی بیماری از منتخب و صراح بالفتح سقیم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز آمده

سقام بفتح بیماری بکسر اول یعنی بیماران بصورت جمع سقیم ست از منتخب و صراح سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آن را بانات گویند و آن پارچه ایست که در

بعض جزایر ابریشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده ابر و انشته ازان فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده

و مبتذل در اشعار بندند سقای مرغان حوصله بملاحظه کلانی حوصله گویا که حوصله او بمنزله مشک اوست و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقط جمعه

برنیه هر چیز جمع آورنده از مصطلحات سقیفه بستن کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات سقطه بالضم پاره کلان از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیز یکه ساقط شود از شئ

از لطایف و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن سقایه بکسر و بعد الف یا تحتانی پیمانه آبخوری که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد

خزانه آب میباشد که از استعمال آن گویند پیمانه مردم سقلوه بفتح اول و واو گویند خطاست سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح ست عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند

فلانی شگوفه بسته او حقیقتش اینست که سقیفه ایوانی بود نهان که عرب برای مشوره با اهل درآن جمع میشدند و مجازاً مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب سقسطه

بالفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای بیهوده سقطی بفتحتین منسوب به سقط فروشی یعنی خرده فروشی لقب یکی از اولیا که ایشان السری سقطی گویند بفتح هر دو سین بحقیقت راء مهمله

از لب اللباب وغیره فصل سین مهمله مع کاف سکبا بالکسر و حرف سوم با موحده نوعی از آش ست که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بالضم

اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجائی بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب سکو بالفتح اول و ضم کاف عرضی

و بای موحده و نام مرغی ست از مؤید سکاری بالفتح و الضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین بیهوشی و بیهوشیها و تکلیفی که بوقت مرگ باشد از مؤید و کشف سکوت

بضمتین خاموشی از کشف سکینت بفتح بر وزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات

کر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و اقامت باشد چنانکه در منتخب است سکست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سکست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سکگیست بمعنی گیست که پاره است از چهار شربت بعضی نوشته سکگیست یعنی نهایت از گیست سکنج بفتحتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و
جیم عربی گنده و هر معنی کسیکه از دهان او بد بو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری سکباج بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه
و برنج یا بلغور سازند از لطائف سکه رایج ترانه بود که هرگز از اصول بر نه گردد از شرح گلگشتی سکر بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند
و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی هو نوشته از شرح نصاب و منتخب سکندر نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذو القرنین میدانستند لیکن ذو القرنین اکبر که خضر در زمان او بوده
دیگر است و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندری خوردن اسپ یعنی بسر درآمدن اسپ از برهان سکسار مثل سگ نیز بد و پلید سکز بالکسر و سکون کاف فارسی و زای معجمه
کوهیست از زابلستان ما بین کچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد از برهان سکزی منسوب بآنست و سکز بفتح سین و تشدید کسر کاف عربی در ترکی نام عدد هشت که بعربی
آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند سگالش بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی سکاک بالفتح و تشدید
کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بالضم اول و تخفیف کاف جوفی که میان آسمان و زمین است از منتخب و شرح نصاب
و در منتخب بمعنی هوای که میان زمین و آسمان است یوسف بن نافع در شرح نصاب بمعنی او نوشته سکسک بضم سین و سکون سین مهمله اسب کم رفتار که راهوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب
آن دیر ماند از لطائف و مصطلحات سک بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب است و بالکسر و تخفیف کاف عربی در فارسی بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی
نام قومی از ترک بمعنی اول و ثانی از برهان و منتخب سگال بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج سکون بضمتین آرام از مؤید سکان بالضم و تشدید کاف باشندگان
و این جمع ساکن است و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان سکنجبین بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین این مرکب است از سک که بکسر اول و سکون
کاف عربی است بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد است این ترکیب سابق نه سابق است فی زماننا بجای شهد قند یا شکر سفید داخل سکنند و در لفظ سکنجبین ضم جیم
از کشف و مؤید ثبوت رسیده سکین بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب سکاهن بکسر اول و کاف عربی رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند
چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار سگالیدن بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی و برهان سکن بفتحتین
السن و الصت و هر چه بوی آرام گیرد چون فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و صراح سکندری خوردن بسر درآمدن چه سکندر
بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات سکه بر زر کردن موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات سکو بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد بخشانه و دسته دار
که بدان خرمن غله کوفته گردانند و گاهی باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب سکاچه بضم اول و جیم فارسی گلی
که آدمی از آن بخواب میترسد یا پندارد که کسی گلوی او می افشارد و ... کابوس نامند از شروح نصاب برهان سکنه بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن است از منتخب
سکینه بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام ... بفتح آمده سکه بالکسر و تشدید کاف و ها مهمله
و بازار و رسته و بمعنی آهنی که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب سکته بالفتح مرضیست که حس و حرکت ... زائل شود و مریض چنان نماید که مرده است نیز در قرآن خواندن بازماندن
و نوعی از حروف ها که آنرا های سکته گویند و در اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی توقف با کشش تقطیع نماید و در بعض جا تقطیع بندارند از منتخب لطائف سکیزه بکسر سین و کاف عربی
و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف سکرزه بضمتین و تشدید را کاسه گلی که ... شد و اسکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف
سگ غرچه بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ ... در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین سکا ... بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف
عربی مع دال و رای و زای فارسی و نون نام دوا از کشتی سگ جانی سخت جانی و حریص بودن سکزی صاحب کشف نوشته بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه رستم
و زابلی از صفت زبان فارسی و سراج نوشته که سگزی بالکسر کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در اینجا شده است

سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات **سکه مردی** غیرت و حمیت آبرو و بعضی کنایه از کرمیه گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته **سکندری**
جستن در آمدن اسب **سکگی** بفتح سین و فتح کاف فارسی کسر کاف عربی و یا معروف دو انواز کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد و با یار اهر دو حریف با هم بنگرده هر یکی بسوی خود کشند مثل بند شدن
سگ با ماده از شرح گلگشتی **فصل سین مهمله مع لام** **سلا** بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح **سلوی** بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند
و بهندی بتیر خوانند از منتخب **سلمی** بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالضم نیز نویسند **سلب** بفتح اول و
سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین نیز ربودن ربوده شده پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بر روز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر **سلاب**
بالکسر جامه ماتم از منتخب **سلحفات** بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شروح نصاب **سلاست** نرم و آسانی و هموار شدن
و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد **سلاحدرت** بکسر اول مردیکه سلاحدار باشد **سلامیات** بضم اول جاهای پنج ناخن و در منتخب صرا
نوشته استخوانهای انگشتان است و یا **سلطنت** درازدستی و درازی زبان و بمعنی قهر و غلبه از منتخب خیابان **سلت** بالضم و تای فوقانی جنی که غله معروف است از شروح نصاب **سلو**
بوزن حسرت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف **سلالات** بضم اول جمع سلاله و معنی آن از جبر همین فصل مسطور است **سلامت** بی گزند شدن
و بی عیب شدن و رهایافتن از صراح و محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار آمده بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چراکه سلامت خود مصدر است و حاجت یای مصدری ندارد و از مرزا و بعض
تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلامت نام زنی بوده از عرب
سلاح بکسر آلتی که بدان جنگ کنند از کشف **سلیح** بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله آلت سلاح **سلاخ** بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب
سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روز یکه در تمام آن هلال دیده نشود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون درین روز ماه از زیر شعاع
آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد **سلحشور** بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش
و استعمال سلاح بسیار کند چراکه این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن با هم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از عجم
و برهان و کشف و شرح **سلس** روان و هموار از منتخب **سلف** بفتحتین درگذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان و آبا و اجداد و گذشته و بالکسر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یکی دیگر را سلف
باشند بفارسی همزلف گویند از منتخب و برهان مؤید و سروری **سلاحف** بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است **سلاف** بضم اول انچه از انگور
چکیده پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب **سلق** بالکسر چقندر که ترکاریست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان **سلجوق** بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوقیست
که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از شرح **سلاق** بضم و شرح و غلیظ شدن پلک چشم از صد و دالامراض **سلمک** بفتح اول و سکون لام و فتح
میم و کاف عربی آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه این است شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و در مدار و سروری نوشته که نام
پرده ایست از موسیقی **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیزی در چیزی از صراح **سلاک** بفتح بر وزن هلاک شعو نشته طلا و نقره از برهان عوام هند آن را
سلاخ گویند **سلیک** بفتح اول و کسر لام بمعنی منسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب **سلوک** بضمتین راه رفتن و نیکوئی کردن با مردمان و باصطلاح صوفیان طلب
تقرب بحق تعالی **سل** بالفتح و تشدید لام در عربی بر کشیدن تیغ و شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا برین گداز را گویند و بالکسر بیرون کشیده شود چیزی بمعنی نطفه و نام مرضی و در فارسی نوعی از
کرانچه و بنی بر هم بندند و یکی از اسلحه ایشان برین جوجایست باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب صراح و برهان **سلاسل** بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است
از منتخب **سلسال** بالفتح آب شیرین گوارا و آب صافی از منتخب لطائف و کشف **سلسبیل** بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار
و شراب از منتخب لطائف **سلیل** بالفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب **سلقل** بالفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست چپ **سل** بالفتح بمعنی چپ

وتحل بالضم بمعنی دست سلامان آلبسال نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصهٔ ایشان از جامی سلس البول بفتح سین اول و کسر لام و فتح سین دوم مرضی که بول
بی اراده خارج شود از صدر و دالامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب سلالم بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع
خیبر از شرح نصاب سلام بفتح اول عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامیست از نامهای حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی سلام بروزن
کلام بمعنی صد هزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که مراتب عدد نزد فارسیان بدینگونه است یک صد هزار سلام یعنی صد هزار و صد سلام
شمار گویند و صد شمار را اشمار و صد اشمار را راده و صد راده را اراده و صد اراده را رار و صد رار را ارالی ارار گویند سلیم درست و صاحب سلامت و مرد ساده دل
احمق و مارگزیده و بامعنی از روی تفؤل نیک است از منتخب و صراح و خیابان سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر فتح و بفتحتین لوح الاطفال از برهان و جهانگیری
و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست با بیع را پیش از پیدا شدن آن چیز بصفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم
نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب دار و یا غیر آب دار و پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده
چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بست روپیه را و بالضم اول و تشدید لام
مفتوح بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و بامعنی نیز عربی است از کشف و لطائف و منتخب و صراح سلجم بالفتح معرب شلغم و شین معجمه خطاست چرا که در عرب
شین معجمه بمهمله بدل میشود از رساله ابن حاجب سل کردن و ان کردن سلطان بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب سلمان کی بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان
ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از منتخب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش
کردن سلام ترازو و میل کفه ترازو بجانبی که جنس باشد از مصطلحات سلسله بالکسر و سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره و غیره و نام کتاب از منتخب و مجازا بمعنی نسل و اولاد
و قرابت و بمعنی ترتیب و اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از ماموران اهل ارشاد سلاله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح بمعنی بچه و طفل
صغیر از رشیدی شرح مقامات حریری و در کشف مجازا بمعنی خلاصه سلیقه سرشت و طبیعت از منتخب و صراح سلفه بفتحتین و فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشتا شکن از منتخب و غیره
سلته بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی طریقه بهندی آنرا پتاره گویند از کشف و برهان لطائف موید سلاحی بکسر بمعنی سپاهی سلاخی
بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه منسوب است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد
فصل سین مهمله مع میم سما بالفتح بمعنی آسمان لفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن نافع سمیر بفتح اول و یای معروف نام موضعیست
در راه مکه معظمه از برهان سمانی بالضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا نام مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بتیر گویند سماعت بفتح اول بمعنی
شنیدن سماجت بفتح اول و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیب ناکی از منتخب سماحت بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب سمح در لغت بمعنی سهل
تا چیزی را سهل انگیزند بدل آن شو از میباشد بسخ المروی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی اغماض کردن نیز آمده سمعت بضم سین و سکون میم
و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مردم نیک پندارند از منتخب سمرت بالضم گندم گونی از منتخب سمت بالفتح راه راست و شکوه
و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و صل کشف و زبدة الفوائد سمات بکسر اول و شهای نکوه و سوی
و جانبها و باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که بکسر اول و فتح میم باشد سمج بفتح اول و کسر میم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بد مزه از منتخب
سمیج و سمیجه بالضم اول و سکون میم و جیم فارسی ته خانه که زیر زمین سازند و گاوان گوسپندان در آن آرام دهند از لطائف سماح بفتح حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف
سماخ بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده سمرقند معرب سمرکند صاحب موید نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم است که سمر
نام پادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر است تم کلامهما و ابن خلکان در تواریخ خود و شیر نشی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

بمعنی خراب و سمر نام پادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی چه کند بمعنی خراب است پس سمرقند معرب آن باشد صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بود یعنی شمر کنده
ابن شمر بن ابرهه با اهل مدینه جنگ کرده و مسخ کردن مدینه سعد سلوی ان کرده شمر تیمر تو تیمر نمرده شمر کند نام نهاده و کند بلغت ایشان بمعنی شهر و قریه باشد سمید
بفتح اول و دال مهمله بمعنی نان سفید سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و بعد حرف واو جانوریست از قسم سنجاب که پوستش سرخ مایل بسیاهی و تیرگی باشد و پوستش را پوستینها
سازند و پوست حیوان کور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و بحر و جواهر بفتح اول و تشدید میم سنمار بالکسر و حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان بن منذر پادشاه
برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر به زیر انداخت تا مثلش بجائی دیگر نسازد و عرب این را مثل ساخته اند و بتقدیم نون
بر سیم هم گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیری سمندر بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکده ها پیدا میگردد و چون از آتش
بیرون می آید میمیرد و مخفف سام اندر است چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرندار که در آتش نمیسوزد و سمر بفتحتین
افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب سم الفار بالفتح و میم مشدد و بضم و سکون لام و بعده فاء نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سفید و چون دو سنگ را بر هم زنند
سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار بمعنی موش است گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب سمسار بالکسر و دو سین مهمله راء مهمله لغت
عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم بفروشد از چراغ هدایت سمت الراس بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر ازین نقطه میان فلک یعنی وسط السماء مراد باشد که
انسان را کاجک سرخود محاذ وسط آسمان معلوم میشود سمط بالکسر مروارید از منتخب در صراح بالفتح سمط بضمتین رشته های مروارید از منتخب سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خاء
معجمه سوراخ سوزن سماط بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سرور و مؤید و منتخب خیابان و صراح سماع بالفتح شنیدن بمعنی رقص و سرود
و وجد مجازیست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بالفتح بمعنی شنودن که بمد بالفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بالفتح مطلق شنیدن و
بکسر اول و فارسی بمعنی خاص و شنیدن و مجازاً بمعنی وجد حالت سماع نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت بعین که رقص کنان میرود بناله چنگ کسیکه رقص نفرمود
و استماع سمع سمع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته سماق بالضم و تشدید میم نام دوائی است
و آن میوه ایست ترش و بالفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید و نرم با آنرا مدار و منتخب و صراح و سروری سماک بکسر اول نام ستاره آن منزل چهاردهم است از منازل قمر از کشف و منتخب
و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو ستاره یکی سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن دو منزل ماه است رامح بکسر میم و حاء مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح
ستاره ایست که نزد یک او ستاره دیگریست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل است نزد خود ستاره دیگر ندارد بهمین سبب آنرا سماک اعزل نامند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله
و فتح زاء معجمه بمعنی مرد بی سلاح است کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است بر کتف سنبله واقع شده است سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار
بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از منتخب و برهان و لطائف و در فارسی با کثر بمعنی ماهی استعمال میشود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و
انورسی در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده سموم بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در صورت جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید سم
بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی نیز خصوصاً ناخن سپ خر و مثلها و بالفتح نام پهلوانی نیز ست از صحاح و برهان و غیره سمان بالفتح نام
روزیست هفتم از هر ماه شمسی از برهان سمین بفتح اول و هو چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان پدید آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه سمن
بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربه و بفتحتین فارسی گلی سفید خوشبو از کشف و صراح و منتخب سمکیان بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه
از اهل زمین چرا که زمین نزد اهل معتقد بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی سماطین دو رویه دو رسته از درختان و مردم و غیر آن سمع الکیان بالفتح و کاف عربی
مکسور کتابی در علم حکمت طبیعی که باد شاهان خود را بهتر بمعنی آن شنیدن اعمال بود است از منتخب سمو بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند سمیطه سالک در دو
سمه بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان از برهان سمنه بضم و نون تحتیست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان سمینه بفتح اول و کسر میم

باریک نازک باشد از برهان **سم افگنده** کنایه از لنگ وماندهٔ از رفتن راه از رشیدی ومی سراج **سماعیلی** طائفه ایست گمراه که قضیب اسپ پرستش میکنند از موید **سمی** بالفتح و دال
و کسر میم و یا مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار الری از لب اللباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست

فصل سین مهمله مع نون **سنا** بالفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن اسهال میکند از منتخب و
لطائف و کشف و شرح نصاب **سنگیا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش
و عادت باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشد امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشد مگر دو سه بار خود ترک کرده باشد و بالقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف
و صراح **سنگ پشت** جانوریست آبی که آنرا کشف باشد نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بالفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون است
و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوهٔ که هنوز نارسیده باشد و اثر خامی در و ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه که بمعنی
سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شعر نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق که هر یک از روی
که باهم زنند و این معرب سبدل جهنج است که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن با نمیسی مبدل سنگ است به تبدیل کاف فارسی
بجیم عربی از سراج و بیع **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست راست مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح **سنگلاخ** زمین سخت
که چون آنرا کاوند سنگهای بسیار بر آید و جائیکه دران سنگهای بسیار باشد از برهان و در کراللاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ روی میخ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوهٔ که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر **سند** بفتحتین
تکیه گاه و آنچه بپشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی به چیزی و منسوب شدن بچیزی و پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از صراح و غیره و در فارسی بالکسر و سکون نون
بمعنی حرامزاده و به دو شرپرده قافیه سعیب ظاهر اصحف **سناد** باشد و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف لطائف
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که **سند** بالفتح بمعنی سرگین انسانست که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف
ردف است مانند زمان و سین و واو و یار و دود و بید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالفت است **سندباد** بالفتح و حرف چهارم با موحده نام کتابی است تصنیف
کرده حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابیست از ازرقی شاعر در مواعظ و نام پسر گشتاسپ
ظاهراً پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این اقوال از وروایت کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصائح سندباد است **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست
بمفاصله سه منزل از موصل و نام ضیعیست که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی سیاست که آدمی را تا کمر
در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند تا بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نزید و
و این ترکیست از لطائف و نام یکی از بادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگ نوشته اند **سنگ** **زر** بمعنی محک
سنگ انداز مرادف کلوخ انداز و آن سوراخی است که در درون کنگره های قلعه سازند بهندی **سنگ سند** بالفتح رای مهمله از مصطلحات و معنی ... آمده بمعنی
که بنجواران در اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنور** بفتحتین بمعنی سرکه و فاصله باشد میان دو انگشت از **سندس** ...
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بهشتی است بغایت تنک و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بالضم و دال
مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند در برهان بالفتح و در سراج نوشته ... صمغیست زرد که از روغن کمان
و غیره ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد لیکن کهربا نیکه در رنگ یاد متعارف ست از آن ساخته میشود **سناکش** بمعنی سنان کشیده ... **سنجق** بالفتح ...

بالضم میم آمده است بمعنی علم و نشان مع و بمعنی بلند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنا برق** بالفتح برق روشن بطریق استعاره نیز مراد

دارند از لطائف **سنگ مشق** مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و قدر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و لشکر

اصول هم برزنند تا آواز آید مندیان آنرا چکلی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ ورست که کشتی گیران دو

گردانند **سنباک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی

خوشه گندم و جو چرا که چون یای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبلی گویند و ظاهر است که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب رساله آداب الفضلا

و ابراهیمی نقل کرده و صاحب بیاض شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان باز خان سنبل مراد نموده بود نه سیر آن گیاه

دیگر بود و سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آمده بود

که مانند نرگس پیازدار و گل آن مائل بکبود است خوشبودار و مرغوب برگ گلهای او قدری جعودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعض بسیاه سنبل

که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی سنبل‌الجو نامند و نسبتی بزلف دارد سنبل گویند در فارسی بالیمینی نیامده **سنام** بالفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول قومیست

که از ملک ایشان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب

و صراح و مدار و شروح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد **سندن** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف از **سن**

بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی تو تو **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهره

پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسر بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد

از منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح سین هم جائز است و این جمع سالم مذکر سنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین است بیا و نون جمع

سالم آوردند سین را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر تغییر و این جمعیت چرا که شرط جمع بیا و نون یا بواو و نون به تقدیر اسم علم مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط

نوت ست و لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان بمالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** باصطلاح

جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله و جمع سناسی آن فرقه‌ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست

سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بران نهاده میکوبند

بهندی آنرا اهرن گویند بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند و بمعنی تنکه آهنی که بر تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بران تنکه آهنی

که سندان گویند میزنند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان نهادن** کنایه از خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**

سنگ محک **سنگ و تیغ مهر کردن** کنایه از معطل و بیکار کردن و جه در مصطلحات **سنگ یمن** کنایه از عقیق **سنگ در موزه افتادن** آرام و بیقرار شدن

سنگ در آب افگندن از جای تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آرند **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ رو**

بچیا از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگیست سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بدان چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**

بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی

غنودگی که مقدمه خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر و تشدید دندانه چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی منکوحه پدر و بالیمینی بالضمتین نیز

آمده از منتخب و مدار و برهان و بهار **سنگچه** سنگ ریزه و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج **سنگلاخ** جای بسیار سنگها و لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید چنانچه

سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم حرف سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر تای وحدت است و نام برج ششم و آن بصورت

دفتر است دامن فرو نشسته و سر او منتهی شود شمال با بعضی شرق و جنوب ست چوب آن و بخیه دار دبا پهلوی خود ست است و بلند ست برابر دو شرو خوشه گندم ابدان هیئت
گرفته است همین سبب باسم سنبله مسمی ست کذا از شرح زیجیبی فارسی و شروح نصاب **سنتیه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی هر چیز بلند از منتخب **سنبه** بالضم آلتی است آهنی
که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سنقصه** بمعنی تهمت است از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبر یافته نشده **سنائی** بالفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبه اعلی دارد از کشف **سنی**
بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده **سنگ جانی** بیرحمی و سخت جانی **سنبلی** نوائی از موسیقی **سنگ شدن بیماری** سخت شدن بیماری از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانه
و این مجاز ست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در نثر گی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب **سویدا**
بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل ست از منتخب این تصغیر سودا باشد که مونث اسود ست **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست ببغداد که روز
سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در انجا بود از منتخب و موید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بضم
تحفه و هدیه از مدار و صاحب موید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور ست و خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و بمعنی
در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجاز باشد نهم کلام بس ازین تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت و تند
هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور ست از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی
برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومناته بود چه بهندی سوم قمر را گویند
و ناته بمعنی خداوند ست چون آن بت بشکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و موید و برهان **سوداث**
بالضم سردار سپاهی از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح یوسف بامعنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال بمعنی بی نوائی و ظاهرا تای این مبدل از دال ست
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست **سوانح** عبارتست از احوالات و رویدادها که اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای عشق و ناپسندیده باشد و این
جمع سانحه است و تحقیق این سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی بمعنی ملک و در هر معنی مسوده از موید و کشف و منتخب و صراح **سوءدد** بضم اول
و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زاید برای الحاق ست بمعنی سرداری و بزرگواری از منتخب و صراح **سود** بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه ست و در فارسی
بمعنی فائده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیرها **سوار** بضم بروزن
خمار بمعنی راکب بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و موید و محققی چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب اسب ست و بمعنی راکب دیگر سواریها مجاز باشد و مخفف
اسوار است و اسوار مرکبست از لفظ اسو که بروزن سرو باشد بمعنی اسب و لفظ وار که کلمه نسبت ست **سور** بالضم و واو مجهول در چند معنی اول بمعنی جشن شادی عروسی دوم
رنگ سرخ و همین جهت لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مایل مر اسب خر و شتر را و بمعنی حصار در عربی دیوار قلعه شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی بقیه خورده و
پس خورده و ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که جمع کرده اند برای چند افراد و این معنی مجاز ست بمعنی چهارم کما لایخفی بالضم اول و فتح واو **سور** بمعنی قرآن از
برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سوره نو** نام سوره از سورتهای قرآن مجید **سوختن زر** بمعنی کامل عیار شدن زر از مستخرجات **سوزن پلاس** کرمیست که بلا
نیابه کند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در سینه دم و دویدن پیدا آید **سوزنش** بالضم واو معروف و کسر نون و شین معجمه بر اده که از
سوهان فرو ریزد در برادهٔ آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سوره اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و مجازا زبانه زدن از سراج **سواع** بضم اول و عین مهمله نام
قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند ست **سوغ** بالفتح و غین معجمه جاری در روانگی و گوارائی از مدار و کشف **سوء دماغ**
مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان این لفظ یونانی ست و در عربی بالفتح سین و فتح فا

بمعنی سرانجام و بمعنی رو و باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید **سوایق** گذشتها **سوی طریق** بدی راه و بدراهی **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی
بازار و بمعنی ساقها در نصورت جمع ساق ست از منتخب و غیر آن **سویق** بفتح اول و کسر واو پست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول
رفتار نرم و بمعنی برابر تو در نصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابرست و کاف خطاب بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوگ** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم
و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی از سراج **سوو اتمک** بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود
سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سوئل** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن
فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال** و **سوزن پر** بچه مرغ سیخ پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح گران
فروختن و دقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم مرتبه ثالث و بالکسر و همزه مشدد مضموم و سکون
میم نیز آمده و الهروی گوید **بیت** در صورت معنی از تعلیم خواندش و جهان جهان سوم از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن
معدود سه که بعربی ثالث گویند و الهروی در مدح قطب نامی گفته **بیت** قطب ست سه حرف در تعلیم زان یافت و قطب چرخ سوم مؤلف گوید که بفارسی
در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ماقبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه در م گذشت و فتح چنانکه ملا انیسی در قصیده که قافیه و ردیفش ضم را
و کرم راست همایون وم رابسته است و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم بمعنی یکم و پنچم بمعنی پنجم چون گفتن این زبان بیش آید بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد
بهر حال لفظ سه های مختفی که دارد در مکتوبی محض ست در شمار نمی آید مثل که و چه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که و چه باشد و های که و چه در حالت ترکیب بسبب کسره کاف
و جیم بیا بدل شود چنانکه کیم و جیم در نصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با سیم که معدن و ثلثین ست میشود لهذا او در کتابت معدود سه زیاده میکنند پس سیکر
بضم باقبل خوانند واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند در نصورت تشدید واو مناسب ندارد **سواد برگرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر
کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان **سون** بواو مجهول نام رود **سوسن** نام گلیست آسمان گون در مؤید و کشف و برهان مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح
و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم و در قاموس بالفتح ظاهر ابالفتح معربست و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتیست سفید از بحر الجواهر و برهان
سوختن باصطلاح شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ سوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی سرمایه
غمخوار و نفع و سود و تحفه و زار از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان باواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
سودان بالفتح آدمیان سیاه **سواد روشن کردن** ملکه نوشت و خواند بهم رسانیدن از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی
رفتن از مصطلحات **سودائیان** سودائیان **سوداگران** **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و **سو** بالضم و در آخر همزه در عربی
واندوه و تغیر مزاج بسوی رداءت ... مرض هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین گردانیدن ... از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور ست و قتیکه لفظ
سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در ظن السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی تکمه قبا و در زیر
بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تیز زیر جامه ... ساخته **سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام نجیبیست از گنجهای خسرو پرویز
و بمعنی اسه سنجیده و موزون و گویند که در ولایت ... طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسب کبود و هر شی که کبودی مایل باشد
سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ ... لاله اگر سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از پیکان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول و کسر نون
شتران آبکش و این جمع سانیه است از ... **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن
سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بعدم حقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی ست عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

ومیگویند اگر اعتقاد کنیم شئ الله هو جوهر ست واگر عرض عرض ست واگر قدیم قدیم ست واگر حادث حادث ست لا ادریه منکر اند ثبوت را و نفی را از لطائف و برهان **سوی**
بالضم ها فارسی بمعنی ظرف در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف **سوزن عیسی** گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود
بحکم الهی همین سبب بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن **سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار
نیز آمده **سوچی** بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش **سوچیخانه** بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب ست از مصطلحات

فصل سین مهمله مع ها ی هوز

سها بالضم اول ستاره است باریک بنات النعش و آن متصل ست با ستاره دوم از سه ستاره بنات **سهراب** بالضم و در آخر بای
موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بصد جرابی رستم او را زیر کرده [illegible] خنجر زد بعد از
رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد **سهولت** بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای
تحتانی گویند خطاست **سه ظلمت** کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج **سهم السعادت** **سهم الغیب** بقاعده علم نجوم دلائل مخصوصه باشند از موضع کواکب
در طالع مولود **سه روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن **سهاد** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب
و منتخب **سهرند** بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آن را سرهند گویند **سه بعد** طول و عرض و عمق از کشف **سهر** بفتحتین بیداری بیدار بودن از منتخب و صراح بالضم صیغه صفت
که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد **سه نوع** موالید ثلاثه **سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب برهان و شرح خاقانی
نوشته که نزد نصاری سه نوع شرابست چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل **سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف
و بکسر ثانی خطاست چرا که این بر وزن صیغه تصغیر ست از منتخب و غیره **سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب صراح **سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان
رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف برهان **سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها این جمع
سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان نیز اشارت باشد **سهم الغیب** که منتج طور نتیجه صاحب آنست که بر آن حکم نمایند
و دیگر **سهم السعادت** که نشانه دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی **سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب **سهم الحشم** نام عهده چنانکه
سرلشکر و بخشی فوج از سروری **سه خواهران** سه ستاره اند بطوری هم از جمله هفت ستاره بنات النعش **سه خوان** نو میست از نصاری که [illegible] خوانند خدای عز و جل
و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان **سهو** بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه **سه گاه** نغمه سوم از شعبه حجاز از
سه مرتبه کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه برگ** نام گلیست **سه اسپه** کنایه از کمان و در فرهنگ از مصطلحات **سه قبله**
قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیان ست **سهروردی** بالضم و حرف چهارم واو
مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم **سه دامنی** نوعی از قبا [illegible] دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که چاکها
وا از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص [illegible] ولایت باشد **سهی** بفتح اول [illegible] است [illegible] خصوصا از برهان جهانگیری
و در سراج اللغات نوشته که سهی [illegible] راست [illegible] قامت نیز گویند [illegible]

فصل سین مهمله مع یای تحتانی

سیمیا بالکسر علم طلسم که از ان انتقال روح در بدن دیگری کنند و [illegible] در آینه و غیرها [illegible] نظر آرند
که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب **سینا** بکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهی ست بشام آن را طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و برهان بالکسر و
بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازا بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامت
خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازا بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربیست بمعنی نشان علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی
استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خامه و خامش و کسانیکه باین معنی بالفتح خوانند خطاست **سیمابی شدن** بمعنی آواره شدن بود و در یجا هوا بمعنی
جون آسمانست **سیلاب** بیای مجهول بمعنی سیل آب گویند صاحب برهان نوشته که بالفتح ست و بکسر و همین صحیحست **سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی که از چیزی آب
سیر باشد گویند **سیه ناب** رنگی باشد سیاه و بنفشی که آهن صیقل دیده را بآب لیمون گرمی آتش رنگ کنند از سراج **سیخ جاروب** بمعنی خسی که جاروب از آن سازند
بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب **سیاست** پاسداشتن ملک و حکم راندن بر رعیت قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن
و زدن از منتخب و کنز **سیاه دست** بخیل **سیاقت** بکسر روان کردن **سیآت** بر وزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب و غیر آن **سیه مست** و **سیاه مست**
بمعنی بدمست و بسیار مست **سیادت** بالکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و مصطلحات
نوشته که فارسیان بمعنی عرق ناموس آرند **سیاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی
پیشوا و مهتر قوم و سردار و همین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چراکه تخفیف یای مشدد جائز ست چنانکه میت را بتخفیف میت خوانند و در بیت و کسانیکه
بیای مشدد مفتوح خوانند خطاست **سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و رنگ روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بهار** بمعنی بهار و سبزه و بعضی گویند که
در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزه و کشت که از زیر برف از بس سردی سیرابی بغایت سبز مائل بکبودی و سیاهی بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف
از رساله لطیف الرشیدی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان **سیه کار** فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و ضم و سکون نون و فتح موحده و را
مهمله سبز ماسیت میان پودینه و نعناع زیراکه چون پودینه را اگر بدست نشان کنند سیسنبر و بدبو چون سیسنبر را اگر بزه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد چون گزیده
زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیه سنبل ست از برهان و لطائف و رساله معربات **سیخ پر** بچه جانور پرنده که هنوز پرهایش کامل بر نیامده بمعنی
تشدید باشد و مانند خار شود و هم خوند از برهان **سیب بخور** بمعنی نوعی از سیب که پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات **سیاه پیر** بمعنی غلام پیر از مصطلحات **سیر** بکسر
اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت ست علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان بالفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول
سوای معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لسن گویند **سیسمبر** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندی
کنایه است که بهندی کسبت گویند نام جشن خواستگاری بجاهای سلف آن چنان باشد که چون دختر را چه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی بزرگان جاهای اطراف را طلبیده ضیافت
میکند مگر در هر یکی از آنجاها که دختر مذکور حمائل گل یا هار مروارید انداز داشادی دختر با آنکس مقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از پارهای سپاری
که مخلوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه کشاده بالیده از مصطلحات **سیاوش** بکسر اول و ابجد وشین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بالفتح و او ست و در سراج اللغات
نوشته که بکسر اول و ضم و او هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن داپوش نیز درست نام پسر کیکاوس و شمشیر خانی مسطور ست که سیاوش پسر کیکاوس بسبب تهمت زن پدر حقیقی خود
از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که پادشاه توران بود رفت افراسیاب پیش خود برد و دختر خود را در نکاحش داد و بعد از چندی باغوای داماد دیگرش از دست غدر باطل
بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان مراد دارند **سیاه گوش**
و **سیه گوش** نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان مائل بسیاهی هر دو گوشش سیاه و نوکدار و سریع الحرکت و بغایت جلد باشد **سیماب در گوش**
کنایه از کسی که آواز نشنود مستعمل است از برهان **سیم کش** بکسر اول و ضم کاف معروف و بمعنی سیم از شرح خاقانی **سیب آزایش**
بالف ممدوده و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب است که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلکشتی **سیافتش** نام پادشاهی **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج **سیاط** بکسر اول جمع سوط بمعنی تازیانهاست **سیاع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از ان گویند که هر لون که در پر هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که تعبیر همین اسم فرضی جیزی ندارد از کشف صاحب برهان سیمرغ عنقا نوشته است **سبوف** بضمتین شمشیرها جمع سیف **سیاف** بالفتح و تشدید ثانی شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز **سیاق** بکسر اول اندن از کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند باد است بدانکه چون علم حساب تحریک بان و راندن قلم بسرعت تمام ست لهذا علم حساب را سیاق میگفته باشند یا آنکه نقطها سا بنزله پا دست که از دست خوامر اکثر پرواز مینماید و نوشتن آن هوای یاد و حساب مشابه پا بند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند **سیئی الخلق** بد اخلاق **سیر آهنگ** بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز ست **سیف اسفرنگ** سیف نام شاعر با شنیده اسفرنگ و اسفرنگ بالکسر و سین مهله و رای مهله و خا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند **سیگ** بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی **سیامک** بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث از برهان **سیکنک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سیاه سال** بمعنی خشک سال **سیول** بضمتین سیلابها و این جمع سیل ست **سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان در ان محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود های ابلام بدل کردند چنانکه در جواهر الحروف **سیال** بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده **سیر حاصل** بیای مجهول جاییکه زراعت در ان بهتر باشد **سبور غال** بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه بمعنی انعام **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج **سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصه فرنگ ست مشوف ... گویند از مصطلحات **سیه کام** بدبخت و نامراد **سیاه کردن چشم** بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات **سیاه چشم** طائر شکاری را گویند چرا که چشم بعض نوع طائر شکار سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است دوم دیگر آنکه طائر شکاری سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند **سیم** آبی که در کشتی آید و ملاح آنرا بیرون میپاشد از شرح قران السعدین **سیل عرم** بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد را در اشکسته باشد چه عرم بمعنی رود خانه و سد یعنی پشته و دخانه گرفته باشد بهندی بیڈه گویند از منتخب و ظاهر است که این قسم آب جاری که بیڈه را اشکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و پر هیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ **سیام** بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان **سیه بادام** چشم معشوق از برهان **سیلان** بفتح اول و سکون یا نام جزیره ایست که از کوشش یا قوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هندست و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون وغیره از برهان و رشیدی و صراح و سراج **سیران** بالفتح مصدر ست بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن **سیحون** بفتح اول و حای مهمله نام رودیست صاحب لطائف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سند ست و افغانان آنرا [illegible] سندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریای مذکور و بعضی گمان برند که رود گنگ ست و از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان در کشف نیز همین اختلاف ست صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراءالنهر و نهریست بهند **سین** ایحرف که بجیم عربی بدل شود چون کوس و کواج که رستنی ست مشوش و بجیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی محافظت و برای معجمه چون سماروغ و زماروغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و درسته و فرشته و بتا چون حسپت و حفت بالضم بمعنی جامه تنگ و سپانح نام موضعی و لج بمعنی خسارم بها و چون باس با تو بهای عربی و دال و معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین [illegible] ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بدل شود چون جستن و جست و جوید و جو و رستن و رست و بروید و بروی و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست [illegible] و بیای تحتانی چون آستن و آست می آساید و بیاید امی از جواهر الحروف **سیب سیمین** نوعی از سیب **سیلی بستن و سیلی کشیدن** بمعنی سیلی نعل در مصطلحات **سیم بر سنگ زدن** کنایه از طمع کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزندش و نزدیکش بمیرد از برهان **سیه زبان** کسیکه دعای او اثر کند **سیاه شدن زبان**

از کار افتادن زبان بسبب بد گفتن **سیه بادام** افشاندن **سیاهی کردن** نمودار شدن از چراغ هدایت **سیخ شدن** راست شدن **سیماب شدن** گریزان شدن و بدمشغلی و لرزان شدن **سیر در لوزینه کردن** کنایه است در شادی کسی غم انداختن **سیر آمدن** ملول شدن تنگ آمدن از سراج **سیم** عنختنه نقره نرم و ناخالص از برهان و رشیدی و در جائی بمعنی لاجورد نیز آمده **سیئة** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صنهره **سیبه** بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند **سیاهه** باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا مینگارند **سیه چرده** بفتح جیم و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه چرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ **سیاه** بمعنی غلام حبشی از سراج **سیمین بر** و **گرده** بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر **سیاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل **سیه نامه** فاسق و گنهکار از برهان **سیه کاسه** بخیل و ممسک **سیه خانه** بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات **سیلی** بکسر اول و ثالث و سکون دوم و یای معروف ضربتی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و چراغ هدایت بیای اول را مجهول گفته و نام ورزشیست کشتی گیران که پنجه را واکرده بر بازو و ران سینه و زانو زنند **سی** بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غائب است و معنی ان نیز آید و برای اضافت هم آرند **سینه بازی** کنایه از دو رنگی چه اگر سینه باز دو رنگ باشد یعنی سیاه و سفید **سکی** بالکاف و کاف عربی مکسور و سکون و یا معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای مجهول و زن نیکی **سیم قراری** روپیه های خوراک **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیری** بالفتح نام دیه **سیر السوانی** بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون یعنی رفتار ستران که شتر و آن نیز جهت سیر آب

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف شانه مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه از برهان و سراج **شاه غرب** کنایه از هلال اول ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدده و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاه عرب** حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **شامخات** جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه **شآمت** بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بخرابی و مکروهی کسی از سراج و منتخب **شبات** گوسپند و این لفظ را اکثر بنای مدوره گویند از لطائف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد **شاخ نبات** آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بر رشته بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ** شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و قسمیست از پیاله دراز و صراحی **شناخ** شناخ بمعنی ... **شاماخ** در آخر خای معجمه نام علاقه و ... ساکن بسیاری از آن کوبند **شاهرخ** نام پادشاهزاده و نام مهره که شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی شهرخ که شاطر نج آن باشد و آن گشت از دست بحریف بطرزیکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود **شامخ** بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب **شاهد** حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت بنام گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان **شادمند** این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده لیس لفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن شاد سازند صحیحست از تحقیقات خان آرزو و مؤلف گوید لا اگر مخفف شادی مند گویند درست میتوان شد **شاگرد** در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجاز اشهرت گرفته از خیابان و مؤلف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد شاه و مخدوم خود استاده شنده و تربیت ... فرمان خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران بعربی حواشی گویند **شارد** بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رمنده از منتخب **شاذ** بمعنی پریشان مستعمل **شاذ** بتشدید دال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که بخلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب سراج و غیره **شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال **شاخدار** دیوث و خود بین **شاطر** بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

وشوخ و بیباک و آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بد خویی سعد لطائف و صراح و منتخب مولانا یوسف بن یانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر و شطر بمعنی نیمه و چالاک و بمعنی
معانی مناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه میلی کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و هم کلاه و فرقه از سپاهیان چالاک
که لباس خاص همه پیش سواری سلاطین و امرا دوند شاعر داننده و دریابنده و شعر گوینده شاپور بضم بای فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی از اشکانیان و مصوری
و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین شانه سر بمعنی هدهد از سراج شار شهر و مدینه و عمارت بلند و ریختن آب ساع و خروش و غوغا که دلیلا و نقره با
و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طائر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و پادشاه غرجستان از برهان جهانگیری و سراج شارمار نوعی
از مار بزرگ از شرح خاقانی شاخ بدیوار بمعنی گردنکش و مغرور از مصطلحات شاد بهر خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج شاستر بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی
بر وزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقاید و فقه هنود است شاخ آبنوس کنایه از مجمر آبنوس از شرح خاقانی شاش بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند
گویند از رساله معربات و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان شاباش مخفف شاد باش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات
شاخص بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب شائع بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور از منتخب شایع بمعنی آشکار
و فاش از لطائف شارع بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف شاه داغ
بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت شارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی دستار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب شاهق بکسر سوم بمعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا بمعنی ست از اجناس نبض که در
حرکت میل بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت ترویح از منتخب و کتب طبیه شارق بکسر رای مهمله و شین
و تابان و بمعنی آفتاب از منتخب شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب شادی مرگ آنکه بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت او آید بمیرد
و نام جائی نیز هست شالنگ بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته که شخصی را
در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند بواو مجهول و بمعنی جنس پیاده و شاطران نوعی از گلیم که بر سر فرش دوزند شالهنگ بالام و های
مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله و گرو یعنی رهن و ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید وغیره شاک مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار و سپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی
سلاح است و بمعنی شک کننده و گمان برنده از صراح وغیره شارک بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان شاه لعمرک بفتح لام
و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی شاخل بضم و کسر خای معجمه نام علف از برهان که آنرا بهندی اریر گویند شاغل
بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب شال نوعی از چادر با قسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون ... کنند و شاله گویند شاه نحل بفتح نون و سکون
حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران عسل و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که وی رود همه در پس او روند و نیز لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه آن حضرت را
یعسوب المومنین لقب است و یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند شاخ گل معروف است و کنایه از معشوق از مصطلحات شاقول ... است از شرح ... آهن
و سنگ که بر ریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات شاه اسپرغم بمعنی ریحان که آنرا ... گویند شاه فام لفظیست که شطرنج بازان
بوقت مات شدن حریف گویند ظاهرا فام در اصل بفتح میم است صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاد از حرکت و رفتن خود ای مات شد شآم بمعنی مسلم ... اصطلاحا
و نام ملکیست چراکه آن ملک بجانب شمال کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که ... شاکر فاقهم بضم الف
و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی ایستاده باش چنانکه امر کرده شده تو شایان
لائق و سزاوار از برهان شائیدن لائق بودن شانیدن و شاندن بمعنی نشاندن کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری شاگان بمعنی بغرض و بمعنی ...

و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه ملینه بدل کرده‌اند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چیزیکه

این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل اگر گریان و خندان باشد یا لفظ زبان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را بیا و نون

که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین با جبین و کمین یا الف نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان یاران با زمان و مکان قافیه سازند

و همچنین صفات و حادثات و کائنات و امثال این‌چنین بقافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب

شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات

نیز بضم دال است **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد و کلاه و میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه

آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تألیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان

جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائریست شکاری و چوبی راست ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان

و رشیدی و باین معنی ثانی ترکیبست بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته‌اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران**

براو و نام شهریست از برهان و سراج **شاه‌نشین** نوعی از عمارت **شام‌غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شابران** بهای موحده نام شهری که آنرا شاوران

نیز گویند از سوید **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان تدست چنانکه الف و نون در شادان ظاهر از این عالم است مسلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف این صورت

گرفته از خیابان **شان** فارسی خانه زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت

در شان او ست ای در حق او ست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری **شاه ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانه بز

میباشد از بهار عجم و مؤلف اسموعست که در ولایت بر شانه گوسفند نقش مینویسند و بحساب آن پی بمقصود میبرند **شانه در آب گنداشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن

از مصطلحات **شاو** بواو معدوله بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه است از مغلان ایران و در

یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی

در ترکی نردبان باشد از مصطلحات **شاره** بمعنی چیزی درشت و سوزنی هم‌تاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** با دشاهان بادشاه و این مخفف

شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه از صد مکار حیست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف

که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راجه جولاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بروزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شایه** بکسر حرف

سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی بچیزی چنانکه در آلودگی از صراح و مدار **شاخشانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تشدید گدایان که شاخ گوسفند را بیک دست شانه گوسفند را

بدست دیگر گرفته آن هر دو را بعنوانی بهم میمالند که صدای غریب از آن برمی‌آید تا مردم از آن متنفر شده زود چیزی با و میدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که

در هندوستان معمول آوردن جیه و شعوف دار مرنی مستعملست **شاره** دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامه باریک و رنگین از برهان **شادگونه** مسند مطرز بنقش از فرهنگ

سکندرنامه **شاه‌چینی** بجیم فارسی و یای معروف نوعی از حنا از برهان **شاکی** شکایت و گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب

شاهین ذروه‌ی کم سنجیدن بجا لا کسیست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از مزیل و لب الالباب **شاخچه‌بندی** پیوند کردن

درخت و بستان و سمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را بشانه بربستی آویزند

از چراغ هدایت **شانه گردانی** عبارتست از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاسی** زریست

مسکوک ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات **شادخواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی و قت شام **شادی** بکسر نون بمعنی خرمی از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده شباب بفتح اول نام پرده از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط اسپ
و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب است از منتخب و صراح شب بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهتکری گویند و بمعنی برنائی و جوان شدن
و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهتکری بکسر اول است شبت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا
گویند از بحر الجواهر شبکات بفتح اول و دوم و سوم جالهای عمارت و دامهای صیاد شب برات باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه
بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند شبح بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب مدار بالفتح نیز نوشته شب نمیگرد
یعنی درهم گریخت از مصطلحات شبگرد بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال شبور بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از زر و مس سازند و این معرب
شیپور است از برهان و رساله معربات شبر بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت بهندی آنرا بالشت نامند
و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی
مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف بای نیز آمده شبیر بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف
و برهان بهای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر شبر است شبیر و شبر و مشبر اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند از منتخب و برهان و لطائف بای عربی است
شبگیر بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن ماهیان در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز خوش کند از برهان و مصطلحات و رشیدی
و بهار عجم و بمعنی مردیکه با آخر شب بعبادت برخیزد شبیار بالفتح بمعنی دوائی است تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوائی مرکب مسهل
که در آخر شب خورند شب قدر باضافت و در تعیین این اختلاف است مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان است احیا درین شب برابر عبادت هزار ماه باشد
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند شب افروز بمعنی زر لفت که بعض از نقره باشد از مصطلحات شبا روز بمعنی شب و روز حرف الف
بمعنی واو عاطفه است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرع شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ شبدیز نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ
آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ است چه دیز بیای مجهول و دال مهمله رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود آنرا از روم آورده بودند
از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است و این در اصل دیس بود
سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی شب اندر روز نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و چهار شربت مصطلحات شب پوش
جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده شباط بالضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریباً پهاگن باشد از برهان و شرح نصاب و صراح بسین مهمله گفته شبع بکسر اول و سکون موحده و بفتحتین
سیری از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صراح شب چراغ گوهری باشد قیمتی که در شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که گاو ماهی جانوریست دریائی در دریا میباشد بهنگام شب
بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بروشنی آن میچرد و غواصان گرفته بدریا میبرد و مردم بکمین نشسته آن گوهر را میربایند
از برهان شباک بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده شب چک باضافت بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان
و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج شب آهنگ قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام طالع شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند
و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود ازین است که آنرا ستاره شب نیز
گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب امانی خان و علی عسکری مگر سیف الله احمدآبادی و محمد شاه و هر دو شارحان سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی شباهنگ نوشته و بعضی اهل لغت
بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن است که بعد الجوزا بر آید شبرنگ نام اسپ سیاوش از سراج اللغات شب کوک کنایه از خند که شبها برد و رحمت آمده

سوال کنند از برهان **شبک** بالکسر دوک با دریشه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن بالفتح سین کسری موحده
بمعنی چیزی سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی است که از هوا ابر در جنان ترشح شود و نام جامه سفید باریک لطیف **شبان** بسیم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی
مواشی نسیم الکند از برهان مؤید و کشف و سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قبل بضم لیکن بفتح اولیست برای کشبانان حفاظت گوسپندان میکنند الف نون در این لفظ برای
نسبت است هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان در نصب رت لفظ عربی است جمع
شاب که بمعنی جوان است از منتخب **شبان وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خودش نامزد کرد از
برهان و غیر آن **شبگیر زدن** آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجالس نشستن و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات **شبخون** بوقت شب بنهان برد
تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن و در سکندر نامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ با ضافت مقلوبی است در صورت
قلب کسره اضافت هیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت
نظم بر بادت اشباع کسره بای موحده واقع میشود چنانچه بالتطور در اشعار ثقات بسیار موجود است **شبستان** خانه که شبها در آن باشند از سراج **شبعان** بالفتح بمعنی
پر شکم **شب رو** بالفتح راه زد دیگر که شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که اکثر شب بیدار باشند **شبه** بفتحتین و های مختفی دانه ای نگینه که بهندی پوته گویند از مدار و موید
و کشف و خیابان در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب مس
و جست حاصل شود بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون ثانی حده وهای ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف
شبکه بفتحات دام صیاد از منتخب و موید **شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز
بای موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندر نامه از خان آرزو و سبب الله و غیرهما **شبینه** چیزیکه بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغییر
شده باشد بهندی آنرا باسی گویند **شبیه** بر وزن فعیل بمعنی نظیر و مشابه و مانند و اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشند **شبلی** بالکسر نام یکی از
اولیای کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی** **شپش** بفتحتین و بای فارسی هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان
نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلیق** بالفتح و لام و یای مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح
فصل شین معجمه مع تای فوقانی **شتا** بکسر اول بمعنی سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده ها و انواع
جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری چیزی مراد میگیرند چراکه پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیره
شتان بینهما بفتح اول و تشدید تای ... بسیار فرق است میان هر دو **شتر** بضمتین است بر وزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از ... و نام قلعه بار... و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا و پایین و شکافتن پلک چشم بزیرین نوعیست از تصرف
عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند از منتخب **شترغلط** بضمتین و سکون لام نام داوی از شرح گل کشتی **شترمرغ** نوعیست از مرغ که در بعضی اعضا
مشابه شتر باشد گویند که آن آتش هم میخورد **شتر گل** بضمتین اینچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را دهد از برهان و ارد
مصطلحات این ترکیبست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب لطائف **شتلم** بر سه حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شترغو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و او معروف
نام سازیست که مطربان نوازند **شتلک** ... از لغات ترکی **شتر گربه** هر چیز مخالف و نامناسب و ناآشنا برا گویند از برهان **شتر حجره**
هر آن دو شی که باهم نامناسب مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتر دلی** بضمتین بد دلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان
فصل شین معجمه مع جیم عربی **شجاعت** بفتح صحیح است و بضم غلط و تیست متوسط میان جبن و تهور از مزیل الاغلاط و منتخب و صراح **شجاع** بر سه حرکت اول

وشهور بالضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و سراج **شجرهٔ کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت
مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه وادی و بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن
و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف مگر در لطائف بفتحتین ست بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات
بفتحتین بمعنی سرمای سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجر** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی سبب نادره آنچه شاتخان اسامی پیران خود به ترتیب نوشته بمریدی دهند

فصل شین معجمه مع حای مهمله شحج بفتح اول و کسر ثانی و جیم دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و صراح و لطائف
شحم حنظل بالفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه مغز ثمره حنظل و آن دوائی ست تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی گویند از منتخب **شحن**
بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف **شحون** بفتح قوی و بزرگ از لطائف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه
برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و
صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمهٔ گوش و نا گوش از منتخب

فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ بالفتح و خای معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ هم شاخ
شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم **شخ** بمعنی سخت ترکیبست **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف و بهار و در
برهان بفتح اول بروزن بهار **شخص** بالفتح کالبد مردم و جز آن بدن انسان و غیره از منتخب یوسف بن [illegible] در شرح نصاب نوشته که شخص ماخوذ از شخوص است که بمعنی
پدید آمدن چیزیست **شخول و شخیل و شخل** هر سه لفظ بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف **شخ کمان**
تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن**
پژمردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن از برهان **شخودن** ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده

فصل شین معجمه مع دال مهمله شد بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن
نا وقتیکه موافق مدعا است آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز [illegible] گیری بمعنی [illegible] است و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج و در شرح
اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد بسیط است در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان از کشیدن آواز و حرفست لهذا شد کردن نزد [illegible] بمعنی
دراز کشیدن نغمه است **شد و مد** بهر دو دال مهمله شد لفظ عربی ست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون
دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت تقلبه رانی شگافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و رشیدی بالکسر [illegible]
بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف ست بمعنی آواز بلند که شد و مد تمام برای ارجاد را آوردن حریف بر کشند **شندق** [illegible] شیدن کنج دهن بالکسر کنج دهن از لطائف
و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح و باضافت آواز بلند ست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن برمی کشند از مصطلحات **شنده** بالضم بمعنی علم و نشان **شدیده** باصطلاح علم
قرات حرفیست که صوتش از مخرج او بسته نشود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن همه هشت حرف ست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از
فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام معاملیست هم صورتیکه پهلوانان عراق و لوطیان آواز بلند در [illegible] کشتی بر کشند و الفاظ آن [illegible] باشد از شرح گلشن

فصل شین معجمه مع رای مهمله شرا بکسر اول مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا
بیشه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پدید آیند بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب [illegible] الامراض **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله
جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن بالفتح [illegible] بمعنی کستان تنگ و باریک از منتخب و رشیدی

شراب بر شیء رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست باصطلاح اطبا بمعنی شربت و احیانا که شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه شربت بالضم مقدار یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن بامعنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود شرت بالکسر
تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب شریعت جوی بزرگ و جای پایاب آمدن و کناره آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راهی که خدا برای بندگان دین
محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح شرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی سوراخ آب از سنگستان و رودیست [illegible] دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن
و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فرجی [illegible] و شگاف کمان و بند خیمه و یک جا به از خانه دیگر بزرگتر شدن از منتخب شرح بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن و
آشکارا کردن از منتخب شرح تجرید شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متنی ست در علم عقاید تصنیف از خواجه نصیر الدین طوسی شرب الیهود بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن
یهود ست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار شراب کشت دار
شرابی که ادویه مقویه انداخته کشند شراب طهور بکسر پای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد شربت دینار شربت دوائیست
زرد رنگ مسهل و دافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت ست لهذا شربت دینار نامیدند شرر
بفتحتین یکپاره آتش از صراح و موید شرار بفتح پاره های آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتشپاره و احد شرور بضمتین بدیها و شرارت شراب انبر
نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران شرط بالضم باد موافق و نشانی و علامت باد موافق را شرطه همین جهت گویند که علامت داشتن جهاز
و دور شدن طوفان ست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را
بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام شراع بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی
از شرح نصاب و صراح شرح مطالع بفتح میم کتابی ست در علم منطق از ملا قطب الدین شروف بالفتح و تشدید رای مضموم بمعنی زبر و آن تخته باشد که بر سر هر دو سر آن
دسته از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی مشعل کذا فی الرشیدی شریف بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه
که سید باشد از خیابان شرح مواقف بفتح میم و کسر قاف شرحی ست از میر سید شریف بر مواقف که متنی ست در علم عقائد و کلام از قاضی عضد شراسیف
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب شرف بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و غیره و منتخب و شرف آفتاب در درجه نوزدهم برج حمل ست و از منزل بطین شرف ماه در درجه سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله زهره در حوت و مریخ را در جدی
و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین و غیره شرق بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب شروق بضمتین برآمدن آفتاب
و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب [illegible] شرک بفتحتین [illegible] بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و دیگر [illegible] از برهان و لطائف
شراک بکسر اول دوال نعلین که بر عرض آن باشد از منتخب و مدار بالفتح شرنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزه صحرائی که خوش رنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ و زهر
بود بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی [illegible] گویند و اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان شروان بالکسر و نام شهر خاقانی شروین بالفتح بروزن پروین نام
شروانست از جهانگیری شراب انداختن بمعنی [illegible] شرطین بفتحتین سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اولین
از منازل قمر از منتخب و شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیه شرط ست بفتح اول که بمعنی اول هر چیز باشد
شرح کشاف خواندن کنایه از بازی [illegible] کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات و بهار عجم شریان بالکسر و سکون را و یای تحتانی هر رگی که جهنده
هر ان رح به نسبت خون باده می باشد از منتخب شرائین بفتح رگهای جهنده این جمع شریانست از منتخب شرحه شرحه بالفتح و رای مهمله بمعنی پاره پاره از منتخب
و لطائف شیریجه بفتح اول و یای معروف و جیم عربی [illegible] سازند شرمه بالفتح بمعنی شرمنده و خجل شرطیه کنایه از قضیه شرطیه چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

شراب گذشته شراب بهتر و از کیفیت افتاده از مصطلحات **شره** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب الفت
از حل لغات نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم یاد و موافق مراد و نشاط و علامت از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی هر آواز را گویند خصوصاً آواز پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دیر دیریده و بعضی از محققین که بر
اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است در اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه نهیب و شکیب بوده و های مختفی در آخر برای
تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه مشابه بصاحب شرم باشد فافهم **شرعه** بالکسر عین مهمله
روده کمان و چله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج
و بهار عجم **شرذمه** بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه بمعنی اندک از مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب **شراره** بالفتح آتش پاره و احد که بجهد از صراح و منتخب **شرر** بفتح اول
و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ بمعین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه بمعنی جمع خبیث است و این سهو است از فصول اکبری **شبرتی** نام جانوری است
بارنگ لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و چراغ هدایت **شبرتی** نوعی از زرد آلو تخمیست سیاه رنگ قریب بشکل و خاصیت تخم ریحان نوعی از رنگست **شراب** د
کمال بهوش شدن از نشه شراب **فصل شین معجمه مع سین مهمله** **شست** بالفتح نام عدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت رفع التباس
از سه صد و دیگر و آنها این است پیشتر حجام و تارساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و صیغه ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت و فاز تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد کج و مضراب
ساز و حلقه کند و از انگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان جهانگیری و گویند که گرفت سوفار تیر را از آن شست گویند که وقت گرفتن تیر در کمان انگشتان
بشکلی متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشد **شست میر** بالفتح تیرانداز کامل **شست گیر** تیرانداز **شستک** آلت چرمین
که ماهوتان برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی کیر و قضیب نیز آمده **شستری** بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر
فصل شین معجمه مع شین معجمه **شش جهت** بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که شرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششپر** حرف
سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل
و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از کعبتین شش نقش میدارد و نهاد و تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده دو منقوش میباشند
بدینطور که بر یمین و یسار هر تخته شش شش میشوند و در میان هر های یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان یکی از منتهای تخته است بند گردد از شش خانه
جانب خود هیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم **شش**
دانگ عیار کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الذی خلق السموات والارض فی
ستة ایام **شش** بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی پهپهره گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیز است چرا که شش دانگ را یک دینار میشود از قهستانی
شرح مختصر فقه **شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است از این ها ناچار باشد اول هوا که بسط ابدان است دوم اکل و شرب سوم
حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب فرح و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثل خروج بول
و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن **شش پستان** بضم شین اول بمعنی کرم ابریشم از [illegible] **شش خاتون** شش ستاره
سیاره سوای آفتاب **شش زدن** کنایه از ولایت [illegible] و مؤید **شش ضربه** باصطلاح نراد آن شش بازی را گویند که به پیاپی نعش [illegible] و بعضی گویند که شش دو بازی را گویند
شش دره محل هلاک کنایه از عجز و تحیر و ایهام است بشش جهت مذکوره **ششدر** برو **شش روزه** عبارت از عالم که از عرش تا فرش در شش روز ساخته شده است

بمعنی زر خالص و نام عیاری که گویند که در خراسان تبی بود از طلای خالص که شش سر داشت اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن بنهایت خالص بود دلغد زر کامل عیار را شش سری تعبیر کنند
از برهان و دیگر کتب **فصل شین معجمه مع طای مهمله شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد با صطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و
کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر شود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی
جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی و امتحان این کلمات خلاف شرع را اندر دکرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و موید و مدار و منتخب
و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب ست رنگ ست که لفظ فارسیست بمعنی
هیچکه بصورت آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین
چنین گفته که معرب چترنگ ست که لفظ هندیست معرب آن شطرنج که بمعنی عدد چهار ست و انگ که بمعنی عضو ست و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترنگ نوعی را گویند
که چهار رکن داشته باشند و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شش رنج که مرادف هشت رنج باشد و بعضی معرب صد رنگ
گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم لجلاج ست بهر دو جیم تمام کلامه و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوفست و صاحب رشیدی
در جائی نوشته که شطرنج بمعنی اقسام غله که بهم آمیزند پس ازین استفاده میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره های بازی معروف نیز شطرنج سگفته باشند
و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح ست **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصفی هر شیء و بمعنی جانب و طرف و جهت
و نیمه و پاره و انچیزی از منتخب و صراح **شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب
شطل بفتحتین طای مهمله معرب شتل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه درمیان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد
که خالی نشسته است میدهند از کشف **شطن** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط مغلجان** نام چشمه **شطری** بالفتح بمعنی
یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی اندکی **شطاحی** بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن **شطر بنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش +
فصل شین معجمه مع ظای معجمه شظایا بالفتح اول و ظای معجمه و حرف بهاء بهای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره و ریشه های هر چیز الجمع شظیه است از منتخب
و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای حرام مغز **فصل شین معجمه مع عین مهمله شعب** بالفتح بمعنی شگاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین
و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راهها که در کوه باشند و شگافها و درزها و این جمع شعب ست از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب**
بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد
و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از موید و غیره و مولانا یوسف
در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک ست و حالا بنظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان ست و شعر اول اینست **شعر** الناس من
اب و ام ❊ خلیف جهل و طیف علم تمام کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور ست و شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ❊
نام بهرام مرا و پدرم بوجبله ❊ و بعضی نوشته که مصرعه ثانی چنین ست و این مشتهر است جواب این مصرعه نام بهرام ترا و پدرت بو جبله ❊ والله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر
پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و ردائی از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن
و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانیها واحدش شعیره **شعیر** بروزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف نام
در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بسیار دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبده باز** بالفتح بازیگر که کارها و بازیها تعجب از اظهار کند
شعف بفتحتین عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر هر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی

و شعری یمانی و این تثنیه شعری است نه جمع **شعبان** چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد شعب شعب میشوند و تمامی امورات مقدره عالم علیحده علیحده میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم و لام مکسور منسوب بشعله یا و نون برای نسبت است چنانکه در نگلین و سیمین **شعبده** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح شعبده و مهره یعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار **شعشعه** بالفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و باب آمیختن شراب بآب نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است کلام عربی نیست **شعبه** بالضم طائفه از هر چیزی و شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمه دیگر برآورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید و غیره **شعله** بالضم درخشش و زبانهٔ آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و سراج **شعلهٔ جواله** بالفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف واو نیز بمعنی شعله گردگرد و بسیار گردنده باد و آن چنان باشد که بهر دو سری مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام بزبان هندی آن را بنیتی گویند **شعله زاده** کنایه از ابلیس و شیطان باصطلاح **شعبه قصر رسینه** حرف سیوم زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت **شعری** بالکسر و رای مهمله مفتوح بروزن حبلی مگر در استعمال فارسی رای مهمله را مکسور کرده بروزن دعا خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا برآید چنانچه در آخر زمستان وقت شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بوسیله آنکه از مجره عبور کرده است آن بسیار روشن است و دیگری را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم یعنی آنکه گویا او خواهر سهیل است که از دور افتاده بر وی میگرید که چشم و چرک آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن کوکب نسبت و مشهور شعری عبور است که آن را در ایام جاهلیت بعضی قریش بجلالی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر یکدو ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره **شعری شامی** ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا الی الشام نسبت کردند و در برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند **شعری یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی گفته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح تذکره نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی شعری عبور را گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه

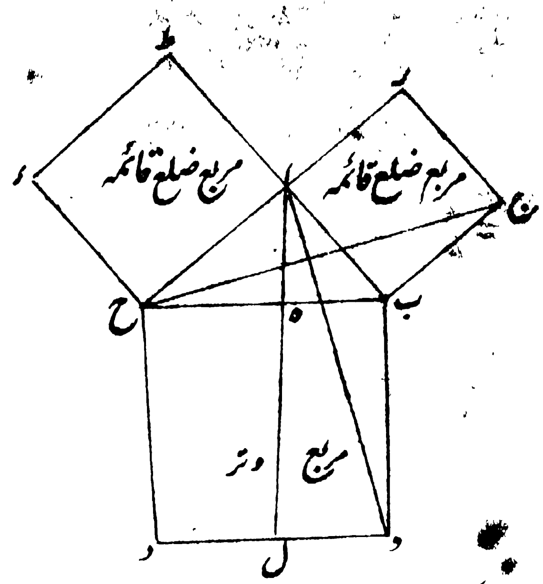
شغب بالفتح و بفتحتین غین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب **شغاد** بالفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج **شغ** بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از سیان تهی باشد از برهان **شغاف** بالفتح غلاف قلب یعنی پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح **شغف** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی بپردهٔ دل و بفتحتین در آمدن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب **شغال** بالفتح جانور معروف از مؤید و برهان **شغل** بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار و فرصتی و بازداشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بمعنی اندام که از کثرت کار کردن سخت شده سیاه شود و مجازاً بمعنی دلیل و خوار ... بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه بمعنی دریغه نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا

شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بوعلی سینا که کتاب گویا جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و در آخر همزه بمعنی آخر عمر و کنارهٔ طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون فا نیز شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بمعنی ترس و بتحقیق مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق این است که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات بسیار دوست خود را میترساند و بامجاز بمعنی مهربانی مستعمل شده **شفت** بفتحتین بمعنی لب **شفاف** بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و غیره **شف** بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و کمی از لغات اضداد است از شرح نصاب **شفاجرف** بفتح شین و ضم جیم و سکون رای مهمله لب کناره وادی که زیر آب خورده باشد **شفا** بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین بمعنی وادی تا آنکه **شفق** بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد مجاز است کما گوید بیت تا ز تو شفق به افق جنت الاگون صبح وابی باد همگنان بشفق صبح و شام را با قرب کاشی گوید

بیت ریزد چیسان بد مستان شراب سرخ چون زانگور نه نحیستی شفق در کنار صبح • از بهار عجم **شفتاهنگ** بفتح اول و دو شین معجمه تحتیه آهن کج دراز که علفها باشد
بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره وغیره برای دراز کردن از آن آهن راکشند بهندی جنتر گویند از برهان **شفتین** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب **شفتالو** میوه معروف و نیز بمعنی
بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت برهان مؤلف کتاب راشعریست که جهان نام میوه بصنعت ایهام در آن درج شده **بیت** ز باغ حسن چو باشی کریم آبی بی بها
آزاد بجز شفتالو شیرین بهی دیگر نمیدارد **شفاه** بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفته بود از صراح **شفره** بالفتح آلتیست کفشگران که بدان چرم را قطع کنند
بهندی رانپی گویند و بالضم پلک چشم که مژه بروی روید از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفنه** بالفتح بر وزن نهفته بمعنی پنبه مانند باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود
از برهان **شفوی** بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفته بود هاء در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب به شهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب و غیره
و در صراح هم و منتخب نوشته که شفوی [illegible] ست چنانکه مشهور شده صحیح شفهی ست حرف شفوی با و فا و میم است **شفنالو آروی** بالف ممدوده بمعنی از شفتالو **شفتالوی کاردی** قسمی از شفتالو
نفیس **فصل شین معجمه مع قاف** **شق عصا** بفتح اول و کسر قاف و مشدد چراکه عصا مفت بمعنی مخالفت جماعت اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت
ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی در منتخب نوشته که
سرخی با سپید آمیخته **شقاوت** بفتح بدبختی از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و را بی نقطه لاله کوهی از شرح نصاب و برهان **شقدار** بالکسر حاکم و دیانت عامل پرگنات
شق النفس بالکسر مشقت نفسها از لطائف **شق النقیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت طور النقیض و نقیض الشی باشد چون انسان که اصل است و
لاانسان نقیض آن **شقایق نمط** نوعی از جامه و فرش که گلدار باشد از شرح ثقات **شقایق** لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی
مطلق گلها آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه
و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **تشقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقایق نعمان**
نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام پادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لاله موصوف نهایت دوست داشت
از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است این نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی آنست **شقه** بالضم و قاف مشدد پارچه جامه و کاغذ وغیره و نیز
بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** بدو قاف بمعنی جانب سر که میان گوش و پیشانیست بمعنی درد نیم سر از
صراح **شقی** بالفتح بدبخت **فصل شین معجمه مع کاف عربی** **شکرپا** بمعنی لنگ و لنگی در پا و دشته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف
مقصوره بصورت یا زائده چنانکه در لفظ دعوی و امثال آن بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بها هوز نوشتن خطاست **شکیبا** بکسرتین صبر کننده از برهان **شکرخواب** بخوشی
خواب سحر از برهان **شکرلب** [illegible] معشوق که لب بالای او شگافته باشد **شکیب** بکسرتین یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از سوید و کشف و برهان و سراج
و جهانگیری **شکرآب** کنایه از اندک رنجشی و کدورت ظاهری که در میان دوستان در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف
شکفت بکسرتین کاف عربی بمعنی تعجب [illegible] عجیب و غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و سوید و رشیدی و جهانگیری
و در سراج نوشته که شکفت بکسرتین کاف عربی بمعنی تعجب و بفتحتین بمعنی واشدن گل هر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه بتحقیق پیوسته تفاوت السنه است
هر دو کاف صحیحست **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بالکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد آید
شکل بدیهی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه
باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در هر دو صغری و کبری
واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی [illegible] شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه

مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شیٔ من الحجر بحیوان و نتیجه این ست
لا شیٔ من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این ست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان و
نتیجه این ست بعض الحیوان ناطق **شکرخند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از وی و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلیست
که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید
کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و نقص
و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان و گاهی بمعنی حیوانیکه
کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکرریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردن است چه وقت جلوه و نکاح
بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه بشادی نیز آمده **شکرخش** بمعنی نمونه از مصطلحات **شکر لنگ** کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ**
ناخوش و نیز از شکسته رنگ مراد از زر و رنگ **شکیل** بکسرتین رسن اسب و بمعنی مکر و فریب از برهان **شکال** بکسر اول کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر
بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف از لطائف **شکار قبیل** آنرا گویند که به جانوران شکاری یکبارگی برای گرفتن صید سر دهند
شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده و از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن فرح بوستان از عبد الواسع
شکوهیدن بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار
کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی
گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ کردن کسی را **شکستن** بکسر از جهانگیری
و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از سنی قوت بی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن از برهان
شکر در مجمر انداختن در بعض بلاد بجهت بخور و تطیر نقل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود بر آید **شکم در خویشتن دزدیدن**
کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول
و ضم دوم بمعنی ترسیدن هم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی بضم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان
و بمعنی قی که طعام غیر منهضم شده از دهان بیرون آید از برهان جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و بهار عجم بضمتین و بودن کاف عربی
اتفاق همه است **شکرانه** بالضم و الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف مرغ شکاری که معروف است از برهان
در سروری و مؤید **شکنجه** بضم عذاب نوعی از تعذیب آلتی ست مشهور مجلدان را از سروری و جهانگیری **شکنبه** بکسر اول و فتح کاف
و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن هضم می شود **شکم بنده** حریص و بسیار خوار
شکر پوره بوسه که درون آن از قند و مغز بادام نکوفته پر بود از سراج **شکر رنگی** **شکر رنجی** آزردگی و رنجشی که
میان دوستان گاهی واقع شود **شکر تری** شکر سفید از محیط فارسی دانان هند از بهار عجم **شکل عروس**
شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را عروس نام کردند که عروس
در لغت کثرت مال است پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال یا آنکه بحجله عروس این شکل مشابهت دارد چه بعض شکل چه با
انواع محاسن آن شکل این ست



فصل شین معجمه مع کاف فارسی **شکر** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده **مصرع**
ز پستان هر کس شکر خورده شیر **شکرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر در مردم
استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شکال** بکسر بمعنی
شغال از برهان **شکن** بضمتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سکن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر
فصل شین معجمه مع لام **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن **شلوار** بالفتح بر وزن
بمعنی ازار و این مرکب است از شل که بمعنی ران است و لفظ وار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مدار و سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق**
بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بر وزن دستر دن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن است و در سراج اللغات بمعنی ضرب است مجازا بمعنی کوفتن
مستعمل است در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای
فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی برجستن از جائی بجائی از رشیدی و کشف
و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسوره و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده **شلیل**
بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو ~~نام میوه است که رنگ~~ رشیدی و در جهانگیری نوشته که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه
بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی از آن تمام سرخ باشند و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست
و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلاتین** بالفتح بر وزن سلاطین بمعنی
شوخ و ناخوش و محکم و سخت درگیرنده بحیری از لغات ترکی از فرهنگ ابراهیمی و بهار عجم و در سراج نوشته که شلاتین بر وزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازا
بمعنی عاشق آید **شله** بالضم اول و بفتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و ناواقفان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول و فقیر مؤلف
بعضی لغات دیده که بالضم و تشدید لام گر ... و آن برای معنی مذکور بر مکرره و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است بمعنی فرج زن و بمعنی بت
و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام گرای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج
نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و اینکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

فرج زنان و جای پلید بهاگیر کو مه باشد و لتّه مرد حیض بعضی بمعنی نفس سا اول گفته اند و این اقوی ست **شلائینی** مشدمی و چسپید گی بکار سم

فصل شین معجمه مع میم شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و به پیروی دیگری بکاری در آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود و جمیع امرای آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمعل خود در ترکیب سال واقع شده است **شمات** بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شمایه بر وزن تمهید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن را بهندی... در رنگ باشند که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد و چون درختش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بالفتح هم آمده از برهان جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید و مدار بالفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی و هجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف طره تشبیه کنند لیکن بهمه مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر است از شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک تالاب سرشیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده **شموس** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سروری و منتخب **شمسه** بفتحتین جمع شمس که بمعنی آفتابست **شماس** بالفتح و تشدید میم منزوی ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب بعجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزی که از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجازست از قبیل تسمیه الشیء باسم مادته و آنرا بفارسی شماله گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد ست **شمال** بفتح باد یکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند برا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبیست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی بمشرق ست و پشت و مغرب همین سبب... از در بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مالع ست **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شمالها ی خود ستند رخت از صراح و منتخب برهان قاطع صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با فراز بمعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشانی و افغان و نوحه و ناخن و دم کرده بالضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی [illegible] شم که ناقص باشد بمعنی لفظهای کز ملمن بند بهدست و پانقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و از این ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم با فراز بمعنی **شمیم** با دبو خوش بر آمیخته در صراح بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبو ها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه است **شمیم** **شماسیان** بالفتح

وتشدید میم قوم سیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعهٔ که بردین آتش پرست باشند **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع امین** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بوقت
تجلی نور حق تعالی دیده بود **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جملهٔ لغات عربیه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند
از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه با معنی رمیدن هنوز است و بتحریف
از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری است **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار
صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل سالهای آحاد و الوف بدست چپ کنند و شمار آحاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید
و جهانگیری و غیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سرشیر که بهندی آنرا ملائی گویند و برای معنی اول الکسر خطاست
از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی است ماخوذ
از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی بادبان و بمعنی قرص زر اندود که در قبه یعنی کلس میباشد **شمسیه** بفتح شین
و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق **شامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزهٔ کوچک صحرائی
خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست دارند
و میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که بردین شماس باشد و شماس نام آتش
پرست **شماخی** بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید **شماعی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع رسید آری فارسیان آنرا بیای حطی آخر صیغه اسم فاعل سازند چنانکه قلوی
مصطلح **فصل شین معجمه مع نون** **شنوا** بفتحتین بمعنی شنونده و بمعنی **شنا** بکسر اول بمعنی شناوری و نام و رزشی است که هندیان آنرا ڈنڈ گویند
و آنرا اشنو نیز نامند از شرح گلکشتی و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم **شناعت** بفتح هردو لفظ بمعنی زشتی و بد و طعنه از بحرالجواهر و منتخب و صراح و مدار
بکسر **شنات** بفتح بروزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز لام باشد **شنبلید** بالفتح و با موحده بر مفتوحه و یای معروف نام گلیست که زردرنگ
باشد و بمعنی تخم حلبه آن دانه های زرد رنگ باشند که تره آنرا اخته میخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و جهانگیری **شناساند**
متعدی شناسد و چه گویید **بیت** شهرت پیدا دارنا تو انیها ی ماست سینه نا ساند بردم موی تیغ تیز را از جامع هدایت بهار عجم **شنقار** بالضم و واو بجای
قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شنقار نویسند
بر یاو و او علامت ضمه ما قبل از برهان **شنغار** بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و ناساز گار در عربی بمعنی دشمن از لطائف **شنالع** بدنیا و شنیها **شنبیع**
بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح زجیم عربی متروح مبدل شنگرف و شنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و بمجاز معشوق
اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ
و عیار و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سماع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن و درین قول برهان و جهانگیری مؤید و مزیل غیر امتفق اند و شکرستان نیز نوشته که
خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و مدار بهر دو معنی بکسر نون در کشف بکسر نون بمعنی سماع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی است **شنفتن** بفتح اول و ضم نون و سکون فا
شنیدن از رشیدی **شنقار شدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از بهار عجم **شن** بالفتح و تشدید نون مشک خشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب
شنو بکسر اول و فتح نون نام ورزشی معروف که هندیان آنرا ڈنڈ گویند از شرح گلکشتی **شنوسه** بکسر اول و دال مهمله و واو معروف بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری
و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هردو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شناوری از مؤید و سراج و مدار و برهان **شنفته** بکسر شین معجمه اول

و بسکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد است از منتخب و شرح نصاب **شنزمه**

بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و میم و های موحده و های مختفی نام گاویست که بتدبیر شغالی که دمنه معروف و موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شد

فصل شین معجمه مع واو

شوا بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا بسبب

بسیار کار کردن **شوری** بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم است و بای موحده

آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوات** بالفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان جهانگیری و تحفة السعادت و سروری

بمعنی چیزی که بعربی حباری گویند و بعضی گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه بمعنی شوخ

چرک تن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره **شوامخ**

بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بالفتح و رای مهمله مکسوره بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در شرح

مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیر ماده رمنده و گریزنده **شواهد** جمع شاهد **شوره** بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون

آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده مثل چون سلحشور و بمعنی نمکین و نمکناک بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنگاش کردن از فردوس اللغات **شوره‌مو** نوعی از مور که بنبات

خورده باشد از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوشتر بر وزن خوشتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا خوب و مشهور است **شوره گز**

بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شوط**

بالفتح تک و گشت از صراح **شواظ** بالضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شرح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب

شواهق بلندها و بلندیها این جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدن است **شوارق** روشنها و خیرهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی

خار **شوال** وجه تسمیه آنکه در این ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی بر داشتن **شواغل** جمع شاغل

شورغال که بمعنی سورنه مشهور است این لفظ غلط است زیرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بالضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین

معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدر است بمعنی بدفالی بود و این لفظ مبدل از شوم است

از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول در محاوره آرد و مجازا بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسی که نظر او بچیز با ضرر رساند و مردم را بیمار نماید

از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوغکن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که بر چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از برهان

و شرح نصاب **شوخ‌تراز** و بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم‌تراز و دروغ ... **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای

نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته بمعنی چیز و سلاک زر و نقره و آهن و غیره از رشیدی و برهان و سراج **شوریده** شورزده و پریشان حال و مجازا بمعنی

دیوانه و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوسره** بفتح اول

و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها از رشته بسته بر سر عروس و داماد بندند **شورابه** آب شور درین لفظ های برای امیگیست چنانکه در سبزه و سفیده **شومی**

بیا و معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول

مستعمل میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره‌پشتی** ... **شوی** بالضم شوهر

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد و این اصل شهروا بود یک را با مطابق

قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود زده و رایج کرده بود در ملک دیگر رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

مؤلف گوید ظاهراً بمعنی در اصل شبه را بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خر مهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما شهداء بضم اول و فتح ثانی جمع شهید شهر الله ماه رجب
و ماه رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چرا که روز قیامت همه شهرها یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی
دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور
حرام است جنگ در آن ممتنع بوده است از شرح قران السعدین شهباء بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مؤنث اشهب بمعنی ماده یابو سفید و سیاه که سفیدی آن
غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی شهلاء بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان نرگس است و این
قسم که زرد است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مائل بسرخی باشد شهاب بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان جهانگیری
و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی به فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار
رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ است شهلاب بالفتح نام ملکیست که بر ماه [illegible]
دار موکل باشد از شرح خاقانی شهب بضمتین کواکب روشن از منتخب شهوت بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سرور و در شمسی نوشته
که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع شهامت بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز
شهادت حضور است و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بمعنی حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها شهربند بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان شهید
بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری شهود بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد
از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هرچه بیند حق بیند شهرود نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تار بسم که
بر سازها بندند شهریور بفتح اول و کسر رای و یای مجهول و فتح واو نام ماه ششم شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج سنبله باندک تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد
شهر بمعنی ماه که مدتیست مشهور و این را ازان شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا از طیبی که بر کشاف است نوشته شده و شهر که بمعنی
مدینه باشد فارسیست شهریار پادشاه بزرگ و عادل از برهان شهوار هر شی بهتر و عمده که لائق پادشاه باشد از برهان شهور بضمتین ماهها و این جمع شهرست که
بمعنی ماه باشد شهیر بمعنی مشهور از لطائف شهادت مستور شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید
بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل دهند و الا شهدا را غسل و کفن ندهند شهیرو کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم
بن زال و وجه تسمیه هر سه معنی در شاهان مسطور است شهناز بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده
و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید است که ضحاک آنرا بنکاح آورده شهر سبز نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج شهرتاش همسایه و هم شهری شهیق بفتح بمعنی
آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب و آواز خر دو قسم صورت میباشد یکی باریک دوم ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق شهلان بالفتح نام کوهی از برهان
شاید که بدل از سیلان باشد شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین
رضی الله عنه ازو متولد شدند شهبر بفتح و بای موحده و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهره بالضم بمعنی شهرت که از کلمات ترتیب هند دانی و موشت
شهره بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان لطائف شهنشاه پادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف
از برهان خیابان شهلمه بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب شهوت کلبی علتی است که هرچند خورد دانسته اشتهای طعام و حرص بر ماکولات

بهینان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند شهربی بروزن مشوربی نام ساز که آن را سنا گویند از برهان شهیدی تر بزرگ که از اندرون مرغ پیدا شود شهی بادشاهی
و بمعنی جامه و هر چیز شیرین است نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد شهری بالفتح منسوب بشهر
پهلوی باشد از مصطلحات شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزو ست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی

فصل شین معجمه مع یای تحتانی شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج شیوا بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج شیر خدا از جمله
یکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیربها بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند ترکی ساچق و بهندی بری گویند از برهان و
بهار عجم شیب بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که بر دنباله تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول
در فارسی مخفف نشیب از رشیدی و منتخب و سراج شیب و تیب هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان شیرقلاب بیای مجهول و ضم قاف بمعنی که
تکمه ران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکسوا گویند از چراغ هدایت شیخوخت بالفتح و ضم خای معجمه بمعنی پیری از منتخب
شیبت بالفتح پیری شیشه ساعت نوعی از گهریال است و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم الحاق کرده میبندند و در یکی ریگ باریک کنند و آن
مقدار ریگ در شیشه اندازند که در مدت یک گهری از شیشه بشیشه بریزد باز منقلب سازند شیرمست بیای معروف بچه آهو و غیره که
بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد شیرخشت بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل تعریب شیرخشک بدل کاف عربی
شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود شیخ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از منتخب و نصاب شید
بالفتح بروزن قید بمعنی مکر و فریب بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی گچ دیوار
اندود دیوار از منتخب شیاد بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده شیرگیر کسیکه او را مستی باشد و صاحب مرتبه از بهار عجم و در برهان
نوشته که بمعنی نیم مست است و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفش رسا باشد
و از جا در نیاید و خود داری نماید شیپور بالفتح و های فارسی و عربی و واو معروف نام سازیکه در جنگ نوازند و آن را نفیری گویند و نای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان
شیر و شکر نوعی از جامه ابریشمی نفیس شیوه بزاز عبارت است از آنکه در فروختن اشیا حریف را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر
نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر کامل نماید شیشه باز کنایه از مکار و دغاباز از برهان و فرقه بازیگران
که شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب بوعلی سینا شیاف ابیض بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از سفیداب
آن سفیده کاشغری است شیرغلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داوی از کشتی که چون حریف بزمین زند
که هر چند حریف زور کند پشت او بزمین رساندن نتواند شیرمرغ بهای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب
شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آن را بعضی ساف گویند و بعضی ساتنه مسموع است که نهایت عنص باشد و نهایت تنگ
شیشه بر سنگ کنایه از شکسته و خراب شیشاک بالکسر و یای معروف حرف سوم شین معجمه گوسپند یکساله
لفظ ترکیست از لطائف شیشه دل شیم بکسر اول و فتح ثانی و بمعنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف
از منتخب و برهان و سراج شیر اندام کسی است که سینه فراخ و باریک کمر باشد از مصطلحات شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم
شیرین نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و لذیذ از مصطلحات شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف
از منتخب و صراح و کشف و برهان و نام حرفی از حروف تهجی

چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بشین معجمه چون شستج و غنج بمعنی جوال و بلام چون اسپگول و اسپغول تخم دوای که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ و بهای فارسی خباری که برای تخم نگاه دارند و شین بمصدر و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و افادهٔ معنی نسبت نیز کنند چون پوپش بمعنی هدهد باستدلال پاهنگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پرپیدست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان میساختند و پرش بمعنی مثل شیر از جواهر الحروف **شیذمان** بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان **شیرگردون** برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان **شیرشادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده و منگیش شند از مؤید **شیلان** بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف **شیون** بالکسر و یای مجهول نوحه و نالهٔ ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بضمتین و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف وغیره **شیرایستن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن** دلیر و چیره شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن** افشاء راز کردن از مصطلحات **شیروان** بیای معروف و دال مهمله گوسپند و غیره را غیر از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیک که تصغیر مع التحقیر شیخ است **شیروان** بالکسر و بیای مجهول و واو نام شهر یست از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بروزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد وغیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه** بالکسر و یای معروف آواز اسپ که بعربی صهل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته** عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قومی و گروهی علیحده که جمع شوند برامری از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیرخانه** بیای معروف بمعنی جوانه از مصطلحات **شیشه** معروف و بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید

بیت شیشهٔ خویش بر دشگر غربت برسان :: تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن

از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان **شیربرفی** در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشهٔ بغدادی** نوعی از صفیر ست که انگشتان بر دهن نهاده آواز کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از نهجت حبشی را شیدی هم گویند **شیلانچی** داروغه باورچیخانه و بمعنی بزر قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندانش دسته های پیش قبض سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیشه بازی** فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نیافتد و اگر کج شود حرکات معمول بر گردن و بازو گذارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی انچه که اطفال در شیشهای کوچک رنگ سرخ کرده بازی میکنند **شیعی** بالکسر و یای معروف منسوب بشیعهٔ علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب اللباب **شیخ نجدی** لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد و چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم از ملک نجد می آیم و درین مشوره با شما شریکم از رشیدی و برهان ❀

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب بمعنی دزیده یار و بمعنی مالک صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست صاحب
مالک وخداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت ست یعنی کسرهٔ اضافت برین سنی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب
غرض شیخ سعدی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + از منتخب و بهار عجم و برهان صائب بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رساد رسنده
و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت صامت بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اهل و مال صامت کنایه از زیور و نقد و غیره و در مقابلهٔ مال ناطق
که عبارت ست از کنیز و غلام و چارپایه از منتخب و دیگر کتب صاروج بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب صاروا از منتخب و صراح
صالح بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری ست که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود صافی گشاد تیری که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید
و ایچنین تیر کج میرود و نشانه خطا میکند صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده صادر از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده
مستعمل ست شرح نصاب از یوسف صابر لقب ایوب علیه السلام صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده می ماند
صاع زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع
دسی و چهار توله باشد صائغ بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله یعنی گاو
و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ
از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صارم بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شروح نصاب صائم
بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جمله شش روده شکم از منتخب و کتب طبیه صاحبقران بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش
در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و همچنین مولود را بادشاهی دیرماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که بادشاه شش اقلیم بوده است
و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که بقریب تبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ همچنین تا آخر عبارت مولف ست و تحقیقات سابق از کشف و مؤید
و از اسکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی علیه السلام صاغ ستان
زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فا رگیست در ساق و اسپیکه هر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود
و همچنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائب رساننده صاعقه بکسر عین برقی که از ابر بزمین افتد صاحبی قسمی از انگور
ست و نام جامهٔ ابریشمی مخطط از بهار عجم و چار شربت و مصطلحات صافی بمعنی صاف و بیغش اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست و در استعمال فارسیان جامهٔ که دوا یا شراب یا نمک بدان پالایند صابری بباء موحده نام شاعری صابون سلطانی

فصل صاد مهمله مع باء موحده

توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی صبا بفتح و تخفیف بادیکه از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که
باد مشرقی که در ایام بهار وزد و اول اصح است و نام نغمه از موسیقی بفتح اول و بمعنی میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بمعنی
کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب و این حاج صب بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب صبب
بفتحتین زمین نشیب و عاشق شدن از منتخب صباحت بالفتح خوبرو شدن و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبوح بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده
ضد غبوق که بوقت شام خورند از کشف و بحر الجواهر و مؤید و مدار و نیز در مؤید و مدار نوشته که بفتحتین بمعنی ستارگان و وقت صبح صبیح خوبرو و سفید رنگ

صندلیچ که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول با بلد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید با موحده و صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردی مزور که آنرا حسن صباح
نیز نامند از منتخب وغیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و آن عصاره تلخ ستا از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب
و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم می شود که
شعرای عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در صورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم بخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروف
و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز ست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جائز ست چنانکه در کتف و کتف و در فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معد و معد **صبار** بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده **صباح**
الخیر کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از سود و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چرا که جمادات و نباتات و حیوانات با رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگرز از منتخب
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان**
بالکسر کودکان این جمع صبی ست بالضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر با موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم بمعنی جاپاس که توده غله وغیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکردن از منتخب
صبوحی بفتح اول و شراب بامداد از کشف و مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر با موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک
که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح با موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح احمرین**
و **صبح دوم** و **صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق

فصل صاد مهمله با حاء مهمله

صحا بالکسر بمعنی صحات که مذکور خواهد شد
صحاب بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل **صحب** بالفتح اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف **صحابت**
بفتح اول و حرف چهارم با موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خلاست **صحنات** بالکسر و حرف سوم نون
و حرف پنجم فوقانی نام نانخورش که در ملک مصر سازند که ماهی تازه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند بعد از آن نمک و سماق و عرق لیمون در ظرف کنند
و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر **صحت**
بالکسر و حای مهمله مشدد مفتوح بروزن رحمت بمعنی تندرستی که ضد بیماری ست از منتخب بدانکه عجم و کسانی که صیحت گویند بزیادت یای تحتانی مبدء صاد مهمله
خطا و غلط صریح **صح** بالضم درست و تندرست از لطائف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام
کتاب لغت عرب ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح است از منتخب **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بروزن
نبی خوانند و حا و دوم را بتلفظ در نیارند محض خطا ست **صحیح نگار** اخبار نویس **صحرا نیوش** بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ و همین از لطائف و در منتخب جاهای جمیع آن بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه گه از صحف پیشینیان درس گیر + و همچنین لفظ ظلمات و الفاظ
بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن ست که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و طشت و فراخ
و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطائف
و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و ناپدید کردن از اوصاف و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال

دفتا بمعنی سقوط او صاف لبشری صحیفه بمعنی کتاب و رساله از منتخب صحابه بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب صحت نامه قولی ست در علم موسیقی
ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم صحاری بفتح جمع صحرا **فصل صاد مهمله مع خاء معجمه** صخرهٔ صما
بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیوار
بزیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار بآن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست صخب بفتحتین و با موحده بمعنی افغان و فریاد بوقت
زجر کردن از شرح نصاب و صراح صخر بالفتح سنگ بزرگ از منتخب صخره بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخرهٔ صما نیز گویند بفتح صاد
و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که به بد طلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود
صخریه بالفتح سنگستان **فصل صاد مهمله مع دال مهمله** صدا بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند
از برهان و منتخب صدارت بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی به پیش رسانیدن
صدی ذات نام منصبی ست که صاحب آن منصب را ده لکه دام معتبر باشد چون یکروپیه را چهل دام میباشند پس ده لکه دام را به پنجهزار روپیه میشوند
صدد بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل صدر خجند
بضم خاء معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و خجند نام شهریست در توران صدید زرد آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع
اسم عدد را بصاد نوشته‌اند صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و بازگشتن و
باز آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف صدور بضمتین سینها و بالانشینان و مصدر نیز ست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروح نصاب
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب صدغ بالضم و غین معجمه بمعنی جائی که میان
گوشهٔ ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواهر صدف بفتحتین معروف ست و کوکبی
از جبار که بجهت شراب خوری دو سه ستاره است بشکل مثلث بردور قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی صدق بالفتح و بالکسر راستی خلاف
کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق از منتخب صادق راست
گوینده از منتخب صداق بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست پندارنده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رضی الله عنه چراکه بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اول از همه ایمان آوردند و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست و
دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف و غیرها صد برگ گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی هم بنسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت صدغتین بالضم هر دو صدغه صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته
خرد و پیراهن نیم تنه و غیر آن صدغ بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشهٔ ابرو و گوش ست صد و چهارده مراد از سورتهای قرآن
که صد و چهارده است یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهور است که در وجود آدمی نه هزار و چهار صد بند ست و هر بند برای فائدهٔ دیگر ست صدمه
بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز باهم و آسیب رسانیدن از منتخب صدقه بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقیر بدهند و بسکون دال خطا ست از
مؤید و منتخب و کشف صدقهٔ جاریه مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل اینست **فصل صاد مهمله مع راء مهمله** صرافت
بفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بزرگی

صح بالفتح وحاء مهملہ دختر وکوشک وبنای عالی وآشکار کردن وبضمتین خالص از ہر چیز از منتخب ولطائف صریح ظاہر وآشکار اصاح بالضم اول خالص ہر چیز وخلاصہ ونام کتاب لغت وبمعنی روشنائی ادصراح ومؤید صرد بضم اول وفتح ثانی مرغیست بزرگ سر گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمہ شافیہ نوشتہ کہ آنرا دفارسی کاک وبہندی لمٹوا گویند صرح ممرد بضم میم وتشدید راقصر درخشان وسادہ وہموار کنایہ از فلک صریر آواز قلم کہ بوقت نوشتن برآید وبانگ تلخ وآواز نعلین وقت رفتار وآواز در بوقت بستن وکشادن از منتخب وشرح نصاب وبحر الجواہر صرصر بفتح ہر دو صاد مہملہ باد تند وباد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راہ است ونام پلیست کہ بر سر دوزخ باشد وآن از موی باریکترست واز شمشیر تیزتر از منتخب صرع بالفتح افگندن بر زمین ونام مرضی کہ صاحب خود را بر زمین افگند وبہندی آنرا مرگی گویند نعوذ باللہ منہا معنی لغوی اول از منتخب صرف بالکسر ہر شئ خالص وشراب خالص کہ دران آب نیامیختہ باشد از منتخب وبحر الجواہر وبالفتح سرہ کردن زر وسیم وگردانیدن وخرج کردن وتوبہ وحیلہ وحادثہ وگردش زمانہ وواژگون کردن چیزی را ونام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم وبمعنی بریدن وقطع کردن از صراح ومنتخب صریمہ بفتح اول بمعنی عزیمت وقطع کردن کاری از منتخب صرخہ بالفتح وخاء معجمہ افغان وبانگ وعذاب از منتخب صرہ بالضم ورای مہملہ مشدد ہمیان از قاموس وکشف وخیابان ومؤید وصراح صرفہ بالفتح نام ستارہ است روشن وآن منزل دوازدہم است از منازل قمر وبمعنی تجمل وتنگی در خرچ وبمعنی فائدہ ونفع وبمعنی حیلہ ومکر وبمعنی افزونی وبمعنی فصل خزان وفرصت از سراج ومنتخب ولطائف وچراغ ہدایت صرعی بالفتح بمعنی کسی کہ او را مرض صرع باشد

فصل صاد مہملہ مع عین مہملہ

صعب بالفتح دشوار وسرکش وبالضم خطاست از منتخب وکشف ومؤید صعاب بکسر اول دشوارہا واین جمع صعب ست کہ بمعنی دشوار وسرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب وکشف صعید بفتح اول وکسر عین مہملہ خاک وروی زمین وشہری بودہ در مصر پانزدہ روز راہ بطول از منتخب صعود بضمتین بیالا رفتن وبالا برآمدن وبفتح اول بالا روندہ وبلندی ضد ہبوط ومذاب از لطائف وبحر الجواہر صعلوک بالضم وواو معروف بمعنی فقیر ودرویش از منتخب وکشف صعقہ بالفتح وحرف سوم قاف بیہوشی از منتخب ولطائف صعوہ بالفتح در منتخب نوشتہ کہ مرغیست برابر گنجشک کہ سینہ سرخ دارد ودر کشف ولطائف ومدار نوشتہ کہ طائر معروف بہندی مولا گویند صعدہ بالفتح گورخر وگورخران از صراح

فصل صاد مہملہ مع غین معجمہ

صغری بالضم وبآخر الف مقصورہ بصورت یا زن کوچکتر وہر شئ مؤنث کہ کوچک باشد ودر اصطلاح اہل منطق قضیہ اول را گویند از ہر دو قضیہ شکل چراکہ آن مشتمل ست بر اصغر واصغر موضوع نتیجہ را گویند زیرا کہ موضوع نتیجہ اکثر خاص می باشد وخاص بنسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکہ کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری ست وکل حیوان جسم کبری ست ونتیجہ این ہر دو کل حیوان جسم لیس لفظ انسان موضوع نتیجہ است یعنی مبتدا آن ولفظ جسم محمول نتیجہ است یعنی خبر آن وظاہرست کہ افراد انسان اصغرست یعنی قلیل ست بہ نسبت جسم مطلق کہ اکبرست یعنی کثیرست در افراد زیرا کہ جسم جمادات ونباتات وحیوانات ہمہ را شامل ست صغیر بمعنی خرد وکوچک صغر بکسر اول وفتح غین معجمہ خردی وکوچکی از کشف ومدار ومؤید وشرح نصاب صغار بفتح خواری وستم وکوچکی وبکسر خردان باین معنی جمع صغیرست وہم جمع صغری ست چنانکہ کرام جمع کریم واناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول وفتح غین معجمہ وکسر را وکسر سین مہملہ ونون مضاف ومضاف الیہ خردی عمر وخردسالی صغری موجبہ کلیہ کل انسان حیوان وکبری موجبہ جزئیہ بعض الحیوان کاتب ومدانکہ از ترکیب چنین صغری وکبری آن شکل بدیہی الانتاج کہ شکل اول باشد حاصل نشود بلکہ ہیچ یکی از اشکال اربعہ صورت نہ بندد وچون این شکل در امتحان عالی از جانب قاضی اظہار کردہ ازین سبب غلط آوردہ تا دلالت کند بر حماقت وبیعقلی قاضی

فصل صاد مہملہ مع فا

صفا بفتح پاک وبیغش وبی کدورت شدن ونام کوہچہ در مکہ معظمہ وکوہچہ دیگر کہ مروہ نام دارد نیز از انجاست

وحاجیان درمیان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند امی می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج ست از منتخب وکشف صفرا

بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این ست اول خون که مزاج آن گرم ترست دوم بلغم و آن سرد ترست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه غالباً صفرا تلخ میباشد و جوشش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و غیرها

صفورا بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف صفوت بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر صفرت

بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت اینست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل

صفح بالفتح و حا مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطای کسی از منتخب وکشف صفائح تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفحه است صفدر بالفتح از هم درنده صف لشکر صغار بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از سیان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند و در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر نقطه گویند که علامت برج حمل ست در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه دوم سال از شهور عرب و صفر بالکسر که بمعنی خالی است چراکه چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود از این سبب در این ماه عرب برای قتال میرفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشد لهذا این ماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب وکشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم کتابت معتبر ست از بعضی کتب معتبره دیگر صفیر آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات صفع بالفتح سیلی زدن از لطائف صفصاف بالفتح درخت بید از منتخب وکشف و بحر الجواهر صفصف بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب صفیق بوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سفت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد صفاق بکسر اول پوستی که بر گرد رودها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب صف نعال بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند و نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست صفاهان بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان ست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند صفوان بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها بدان نسبت کرده بودند از منتخب صفت بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب صفوه بهر سه حرکت بمعنی خلاصه صفقه بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب صفیه بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صفت مشبهه نوعی از اسم فاعل ست که بر وزن فاعل نباشد بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن صفویه بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یا تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند صفی برگزیده و دوست صاف

وخالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی صفوی بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولاد وی پادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف صقاعات بکسر اول صیقل کردن صقر بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغی که شکار کند از بحر الجواهر و منتخب

صقال بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب صقیل زدوده شده و روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف صکاک بالفتح و تشدید کاف کو فتن چیزی در نرم و قباله مهر بیک از منتخب صک بالفتح و تشدید نام کسی که قبالها را نویسد از منتخب

فصل صاد مهمله مع لام صلا بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا

بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد صلیب با یای پر و لیحم با موحده بفتحتین دال مشدد باز فارسی

دسم دا و چوب چهار گوشه که در بناها بنهاجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی صلب بالفتح بر دار کردن و بالضم مهرهای پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و

منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده صلیب بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بر دار نهاده شده و چوبیست که ترسایان بر زنار بندند

و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد ✝ و حبس آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طیطوس نام شخصی را که

هم شکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی

آن خط چهارگوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عندالذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب

صلت بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکار و سخاوت از منتخب و غیره صلات بکسر عطایا و انعامات صلاحیت بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت

از منتخب صلوات بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون لام نیز عالم طلبات نیز آرند از چراغ هدایت صلابت بفتح سختی و سخت شدن صلوة دعا و آمرزش و رحمت

و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول از فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین است

چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقول است از معنی

صلاح بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب صلد بالفتح سخت و صاف از صراح صلیبی خط کنایه از خط چهارگوشه و در سکندرنامه مراد از چوب مساحت

صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند صلعت بفتحتین بمعنی کل شدن از منتخب و شرح نصاب

صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام مبیت از مؤید و مدار و منتخب صلصال بالفتح گل بار یک آمیخته و گل خشک

و خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب صلیل آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره صلصل بفتح صاد اول

و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته با و سفید یا پیشانی اسپ و قدح ها صلح کل طریقه موحدانست که با همه مذاهب واحد داشته با مردان مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با همه بصورت و دم

آشتی بسر بردن صله رحم بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حا مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا صلصله بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن جبل از شرح نصاب

صلابیه بالضم و با موحده مکسور و تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست صلایه بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو

سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر صله بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح صلیبی قوم نصاری

فصل صاد مهمله مع میم صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب صمت بالفتح و سکون میم و بضم اول خاموشی بمعنی خاموشی از کشف و منتخب

و مزیل صموت بالضم خاموش بودن از منتخب صمدیت بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی صماخ

بکسر اول و در آخر خا معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته صمد بفتحتین مهتر و پیشانی بلند و دائم

و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج صماد بکسر اول جای بلند و زمینهای درشت جمع صمد

از بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول انچه میان بهی و جوف زار نباشد صمغ بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند و
بفارسی ژد خوانند بفتح ژای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست صمیم خالص و خلوص و ته دل و میانه دل و معنی
مرد ناشنوا که ادراک صماخ نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز صمصام بالفتح بمعنی شمشیر
بران از منتخب صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب صم بکم بضم صاد و ضم با موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است
و استعمال جمع بجائی مفرد برای مبالغه باشد و در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا باشد از خیابان

فصل صاد مهمله مع نون

صنعا بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس اند کرده
صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب صناعت بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح صنعت بالفتح پیشه و هنر از کشف
و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم صنج بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند و در ضرورت معرب چهانج
باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره صناديد
بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف صنوبر درخت چلغوزه که بهندی چیڑ گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند
صنع بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح صنف بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر
و بعضی باین وضع تعریف کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او بقر و فرس و فیل و انسان و غیره باشد پس
چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی و کوهی است و اصناف نوع انسان حبشی و رومی
و هندی و حبشی و فرنگی صنوف بضمتین جمع صنف صندوق بالضم مشهور که بر وزن مفعول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح
در مؤید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چرا که فعلول بفتح و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این الفاظ نوعی از تفریس است زیرا که فارسیان
هر لفظی که بر این وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق و صناديق بفتح اول جمع صندوق صنم بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی معشوق
بر معشوق اطلاق کنند صنعان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطار هم از مریدان اوست گویند که او بدنیا حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا
عاشق شده از اسلام برگشته بود مگر آخر بدعای غیبی هدایت گرفت از مؤید و کشف و مدار صنان بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب صنوان بالکسر درختهای
خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب صندلی نوعی از تخت کوتاه که بهندی چوکی گویند

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا روزه حضرت مریم علیها السلام صوب بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و منتخب صوب بالفتح راستی که ضد خطا
باشد و درست رفتن صواب بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن صولت بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی زخم و هیبت
مستعمل صور مرئیات بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آید صوابدید بمعنی صلاح و تجویز صور بالضم
شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بضم صاد
و فتح واو بمعنی صورتها یعنی جمع صورت است صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است صوارف بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از حاشیه لفظ صرف صواف گاوان و همچنین شتران تیز رو که بر سیاه هستند و قیل شترانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف صوف
بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوع از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی نیز و پشمینه صواعق جمع صاعقه که بمعنی آتش است که از ابر بر زمین می افتد
صوارم تیغهای برنده و نیز صوم مریم نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این روزه حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چولگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان برای نسبت پس چولگان را که اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند صعلوک صولجان... صون بفتح اول و سکون واو نگهبانی صوفی عبدالرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبدالرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است صور علمیه بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد چراکه این همه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند صومعه بالفتح و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سرآن تنگ و باریک باشد زند و مجازا عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و غیره صوفیچه نام جامه صوفیان صورت بازی صورت خود را الوضع و شکل و گری ساختن و بستن بهروپ گویند از مصطلحات صورت نوعی جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقتیست که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید صوری بالضم و بواو معروف منسوب بصورت صوفی پشمینه پوش زیراکه صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقراء صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده ست

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و لفظ ناقص مولف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مونث اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت صهیب بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره صهوبت بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی یا سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که در هند آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشند و در منتخب گفته که رنگ سرخ بتیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی صهریج بالکسر و جیم آوارز آب و حوضی که در و آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو و صهر گویند خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب صهیل بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح صه بفتح و سکون ها اسم فعل ست بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح صیانت بکسر اول نگاه داشتن و نگاهبانی از منتخب صیرورت بالفتح بمعنی گردیدن و شدن صیاح بکسر اول و حا مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب صید جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر ست بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف صیف بالفتح موسم تابستان یعنی ایام گرما صیقل بالفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب صیام بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است صید حرم وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام ست اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود اربعه بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه صیغه در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و کشف و باصطلاح صرف هیئتی حاصله للکلمه باعتبار تقدیم الحروف و تاخیر او حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات صیحه بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار گردانیده سره را از ناسره دریابد و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره صیقلی سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف **ضاب** بتخفیف با موحده درختی تلخ مثل حنظل و نیز قوم **ضار** بتشدید را مهمله ضرر رساننده **ضاجر** بکسر جیم دل تنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان **ضاغط** بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دیویست که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشرد از شرح نصاب **ضاغوط** بضم غین معجمه حالتیست که آدمی خفته می پندارد که کسی گاوی بر من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خنده کننده **ضال** بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضان** بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه** بکسر با موحده نگاهدارنده هر شی را بجد خود و مستعمل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** سگ در پی صید دونده از صراح

فصل ضاد معجمه مع بای موحده **ضب** بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آن را بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بضم اول و با موحده و حای مهمله آواز روباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آن را بهندی لگربگها گویند و آنرا بسکون با نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع جیم **ضجرت** بالضم و سکون بمعنی تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و منتخب **ضجر** بالفتح **ضجور** بفتح اول و ضم جیم و را مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف

فصل ضاد معجمه مع حای مهمله **ضحک** بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک** بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام بادشاه ظالم که در میان شانهای او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست اول زشت روی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم درد گلو پنجم بددلی ششم بدی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نورالعیون و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر دید پرسش عرب بعد از روی تفول ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است **ضحل** بالفتح و حای مهمله آب اندک از منتخب و صراح **ضحیم** بحای مهمله کسی که کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان او باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بر او خندند از منتخب **ضحوکه** بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند و بفتح زن بسیار خنده کننده از صراح

فصل ضاد معجمه مع خای معجمه **ضخامت** بفتح و خای معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و سطبر

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله **ضد** بالکسر خلاف و فرق در میان ضد و نقیض اینست که نقیض جمع نشوند و مرتفع نشوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نشوند لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع رای مهمله **ضرار** بالفتح و را مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکارا کردن و بمعنی شهد سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء **ضریب الازب** بکسر را معجمه بمعنی ضربیست که هر چند به شود نشان آن بماند از خیابان **ضراب** بکسر رجستن نر بر ماده و باکسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده و درود زدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم با موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت** بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح **ضرب و قسمت** ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه پانزده را بر سه قسمت کردند بهر یک پنج رسید **ضریح** بحای مهمله قبر و ضرائح جمع آن از منتخب **ضرب الفتح** نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آن را شادیانه گویند و در اصطلاح اهل ریاضت و رساله موسیقی **ضرب مسعود** از ضرب کردن که سه عدد و عدد سالم کمتر بهم میرسد این نوع ضرب به نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است ضرب زیاد بنا که بنیان آن ورفته باشد و بیاره لاغر از منتخب و بحر الجواهر **ضرار**

بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح ضر بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان بالکسر و بالضم زن بر زن بر سر زن پیشین از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑه گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که باواز از شکم باسفل برآید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان ضرزمک بکسر اول و کسر زاء معجمه و یاء معروف نوعی از توپ ضرب المثل زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهیست از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید راء دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و باء موحده طپیدن دل و نوعی از ورد دست که در آن بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضرب بفتح اول و سکون ثانی و باء موحده باشد که بدان قماری بازند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و وسنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مرد دیگرے را ضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت بحذف تا ضربی بفتحتین و کسر باء موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد است ✣

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مزیل ضعاف بکسر جمع ضعیف با ذا الطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضی گمان برند مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین ✣ چراکه فصل میان اسم و امر از مغنیه حتی نیا مده باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر و جوان دل آشام ✣ و مصرعه ثانی این بیت بیت چنو کس نیست نمی ستنیا ✣ دارم درست گرو نمی بینا ✣

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضغیم گزنده و درنده از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بالفتح کینها واحد ضغینه ضغطه بالفتح یکبار فشردن و بالضم بمعنی مشقت و تنگی از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بروزن نکینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر بفتح اول و فاء بمعنی گیسوان موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام دو مسیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضفیره موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و منتخب بالکسر

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت بفتح گمراهی از منتخب ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال بفتح گمراهی از مؤید و لطائف اللغات

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد بکسر اول داروئی که با آب یا چیزی رقیق دیگر سرشته بر اندامی طلا کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلے الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن الالفاظ صنعتیست در نظم و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم ✣ بجانب کنار رخ تو تاب نظر ✣ ضم بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب و آنکه حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل شود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا ضمیران بالفتح و یاء تحتانی ضیموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتح اول بمعنی ضامن

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف ضمان بالفتح پذیرفتاری از لطائف و محاوره اهل ایران آنرا ضامنی گویند ضمیمه بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی دیگر هم جمع کرده باشند

فصل ضاد معجمه مع نون ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف ضنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع واو ضواحک چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع ست از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ضوء بالفتح روشنی آفتاب

فصل ضاد معجمه مع یاء تحتانی ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر ست و نور از سنا قوی تر ست از شرح نصاب ضیاعات بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه ضیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف ضیق النفس تنگی دم و کوته دمی نام مرضی که بهندی دما گویند ضیاع بکسر و عین مهمله ده ای و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ضیف بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب ضیوف بضمتین مهمانان ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یاء مکسور بمعنی تنگ از منتخب ضیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب ضیم بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از معرفت نه اندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف طا طا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره طاها نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا که اشارت ست از یا طاهر طاب بوی خوش از بحر الجواهر طامات لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و بزرگوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی آفت و حادثه عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود طاغوت بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود ند جالوت را کشتند طالوت وعده ملک از داود علیه السلام کرده بود از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام ملک راند از منتخب و لطائف طالح بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب طافح بکسر فا و حاء مهمله بمعنی بدست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر طاس بسین مهمله در اصل فارسی تاس ست بتاء قرشت فارسی زبانان عربی دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا بمعنی طشت کلان و کاسه کهڑی و نیز نام جامه زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته ظرفیست که در وی آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معرب ست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولد ست یعنی عربی نیست بلکه از ان گرفته اند طاقدیس بقاف و دال مهمله و یاء معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل مناسب نداشته نه نوشتم طائر قدس و طاوس عرش جبرئیل علیه السلام طالع بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق مشرق نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب طائع فرمان بردار از منتخب طارف بکسر راء مهمله مال که تازه و نو و بهتر باشد از شرح نصاب از یوسف بن مانع طائف طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه ایست قریب مکه در ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن طابق بفتح باء موحده معرب تابه و آن ظرف ایست معروف که بران نان بزند طارق بکسر راء مهمله حادثه شب آینده و ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر شی که بشب ظاهر شود و کسی که بشب بیاید و در این باب

هنده و ساحره را نیز طارق گویند از لطائف **طالق** بکسر لام صاحب رالی یعنی ره یار از شرح نصاب **طاق** بنا خمیده و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی و آن **فسیح** و جبه پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنا خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخکس** بفتح خاء معجمه ثمر آزاد درخت از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** یعنی مطابق کننده کفش با کفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیشروندگان و بفتح باء موحده و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق آمد کفش بالکفش و باین معنی درجای استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد مگر در بهار دانش وجه اول ست که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح راء مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بالفتح راء مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت راء طارم اختلاف ست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که به ابو المکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون** بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند و سقی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که تبره باشد که حب مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار و در حدود الامراض مرقوم ست که تبره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم است **طاعن** تیر زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را بدان بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حاء مهمله و حرعه بجیم نون بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه** و **طیبه** هر دو نام مدینه منوره از شرح نصاب **طاقت** بکعبه و جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ پالاس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی و یک تو رسن و پاره سبز **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود آینده از جای از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد درگذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب درگذشته باشد و این با خود از طغیان ست و جای در گلستان کنایه از فرعون **طاقی** نقاب نوعی از کلاه از برهان **طامه کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح راء بمعنی قیامت **طاهر تالی** بدو قاف فوقانی لقب غزالی یعنی با بقا با کسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا مهدی که مستوفی میر نجات بود از شرح گل کشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بر بالا برآید ضد راسب و راسب آن چیز ست که در آب و مثل آن ته نشین شود مانند درد **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران و شعبان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی باریک میگیرند و بران میگردانند بمعنی شعبده بازی نیز آمده و گاهی مراد از آن فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله ایست در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یاست اول مدغم و دوم متحرک چون یاء نسبت که در عربی مشدد و یاء نسبت در آخر آن در آمد ثقالت اجتماع چهار یاء لازم آمد یاء اول را بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه فارسیان یاء نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

فصل طاء مهمله مع باء موحده

طباطبا بفتح هر دو طاء مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی پدر او بروز عید والد بزرگوار او بدو فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از روز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب وغیره **طبطاب** بالفتح چوگانی ست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی بدان نهند و بر هوا افگنند چون بزمین آید و آن رسد باز سر طبطاب بر زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از هال نگذارند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح **طب** بهر سه حرکت و تشدید باء پزشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر** صحیح

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان **طبیخ** بالفتح و خاء معجمه پختن و پزانیدن **طبیخ آب** چیزی جوشانیده شده **طباخ** بالفتح و تشدید با موحده بمعنی پزنده طعام بمعنی آبادی

مستعمل **طبرزد** بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب رساله معربات

طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها **طباشیر** معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید

مائل بزردی که در کوهی هندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب **طبلباز** نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید

بلب زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را بزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج استفاده

است **طبس** بفتحتین و سین مهمله نام شهر **طبع** بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب

و لطائف **طباع** بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم

و کشف و میرزا احمد در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نماید که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت

را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم

می آید چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و شافیه **طباق** بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقات که بعضی بر بعضی

باشند از منتخب **طبق** بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را

پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در اصطلاحات نوشته که

طبق عملی است که زنان حکه باهم کنند صرف بالیدن و سائیدن عضو مخصوص است باکدیگر **طبل** بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین

چنانکه شهرت دارد غلط است **طپیدن** بفتح اول و کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم

است لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن بسبب آید **طبل از زیر گلیم بر آمدن** کنایه از ظاهر شدن راز کسی **طبل در زیر گلیم بودن** کنایه از پوشیده ماندن

راز کسی **طبل خوردن** رسیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات **طبرخون** بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در کنز اللغات

و فرهنگ و سر اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته **طپانچه** درین لفظ بجای طا تا ء فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است از مزیل و خان آرزو و خیابان

نوشته که طپانچه از مدار بای موحده معلوم میشود و فصحاء عراق بباء فارسی خوانند مولف گوید که طا و طبقه در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم

در بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطا و طبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طپانچه و غیره تم کلامه **طبله** بالفتح صندوقچه کوچک **طبائع اربعه** اول تر

دوم سرد و خشک سوم گرم و تر چهارم گرم و خشک **طبعی** بفتح اول و فتح با موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند

چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین صورت منسوب بطبع شد **طبقری** بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام

مقامی و قبل طبقچه از کشف و برهان **طبی** بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح **طبری** بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبره بمعنی مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد

فصل طاء مهمله مع حاء مهمله

طحلب بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب ایستاده جمع میشود بهندی کائی

گویند از منتخب **طحال** بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است که در سپرز بهم رسد از منتخب **طحن** بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب

فصل طاء مهمله مع راء مهمله

طرفسا بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاؤ گویند **طروب** بالفتح بمعنی و ضم ثانی بمعنی شادمان

و بفتحتین شادمانی از لطائف **طریقت** راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و این معنی از خان صاحب عبد الکریم خان عفو

از منهاج تحقیق کرده اند **طراوت** تازگی از منتخب بمعنی تری **طرایشث** بدو تاء مثلثه نام میوه از برهان **طرح** بالفتح انداختن و دور کردن

و قائم کردن بنای مکان و نمونه و عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند **طرّاح** بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح بروزن مرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف وغیره **طرفدار** بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان **طرّار** بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار ماخوذست از طر که بفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد **طرير** بروزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب **طرائر** بفتح خوبصورتان و چیزهای که تیز و روان باشد **طر** بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف **طرر** بضم طا و فتح را اول موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و داد و نیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب وغیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی **طرابلس** بضم اول و با موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهری ست بمغرب و این لفظ رومی ست و معنی آن بزبان رومی سه شهرست از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم با موحده و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است **طرطوس** بفتح نام پهلوانی و نام دیر پر رونق **طرد سیقوس** بفتحتین و هر دو واو معروف **طرسیقوس** بالضم هر دو کیست نام پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصارے از مؤید وغیره **طرليف** غریب و نادر و نوزاده از لطائف و منتخب **طرائف** چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه **طرف** بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون ثانی مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنے ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنے مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنے اسپ خوش اصلی و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنے راهها این جمع طریق ست از مؤید و منتخب وغیره **طريق** راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح ست بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل **طراق** بالفتح آوازی که از زدن تازیانه برآید **طربال** بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب **طرف دار نجم** کنایه از ربع چه فلک نجم جای اوست از برهان و سراج **طرم** بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمرست و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی **طرفة العين** بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار برهم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط **طرف شدن** مقابل و حریف شدن از مصطلحات **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج **طرح کردن** ریختن و افشاندن بنا چیزی انداختن **طرقوازن** بفتح نقیب و چوبدار از برهان **طرخان** بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصی که پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج **طرخون** بالفتح و خاء معجمه رستنیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معرب ست **طريان** بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی از شرح نصاب از یوسف بن مانع **طرقوا** بفتح اول و تشدید را مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت واو جمع صیغه امر حاضرست بمعنی راه دهید و کشوده شود معمول ست که نقیبان عرض پیش سلاطین طرقوا طرقوا

میگویند طرفه بفتح و حرف سوم فا یکبار چشم برهم زدن و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب است بمنزلهٔ دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق طره بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کنارهٔ هر چیز و علاقهٔ منقش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر دروازه ها سازند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان طراده بفتح اول درا و جامهٔ رنگین که بر سر علم و نشان بندند و میگویند بجای دال دال مهمله نوشته طردیه بفتح اول و یای معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن ست هم باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طردیه معرب بدکه بمعنی شورست و مؤلف گوید میتواند که طردیه بکسر اول و یای مجهول امالهٔ الطراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد طریق گشته یعنی شهره شده از شمسی مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته و هموار ست خاطر آدم خجل و شرمنده نیز کوفته میباشد طریقت روش و مذهب و نزد صوفیه بهت طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجهٔ میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجهٔ عقرب که محل هبوط قمرست و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقهٔ محترقه نامند و بغایت منحوس ست طرے بالفتح و یای مجهول بمعنی اندکی از خیابان طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو طراح بالفتح و تشدید را مهمله و حا مهمله بمعنی نقاش مستفاد از لطائف

فصل طا مهمله مع سین مهمله

طسوج بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی از آن ابتدا و چهار دانگ که مقدار دو جو است معرب تسو ازه و در رساله داغ نوشته که طسوج بست در بیان صحیح بر چیزی آگویند

فصل طا مهمله مع شین معجمه

طشت معرب تشت معنی معروف ست از سراج طشت گر و کاسه گر بود و نام سازنده بمعنی سازنوازی که در زمان سابق بوده طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چهار شربت طشت و خایه نوعی از بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص می آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان

فصل طا مهمله مع عین مهمله

طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی بمعنی طعام و طعمهٔ مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف طعان بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست طعن بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن و کار کسی را از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده طعمه بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب کردن از منتخب

فصل طا مهمله مع غین معجمه

طغرا بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند طغرا بر این نمط ترتیب تمازی از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست طغرل بضم اول و سکون ثانی و کسر را مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بروزن بلبل جانوریست شکاری طایر شکل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که تغرل بتا فوقانی در ترکی بهری را گویند که طایر شکاری معروف ست مؤلف گوید که تغرل بتا مبدل همین ست طغان بضم نام یکی از پادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده طغیان بضم از حد گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب و از این باعث گاهی بمعنی ظلم و بیفرمانی آید طغرل شدن مردن سلاطین چغتائی از چهار شربت طغان شاه بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیانست که در آخر بعض مصادر یای مصدری زائده کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی

فصل طا مهمله مع فا

طفل شب کنایه از ماه طفولیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو و یای خلاف القیاس و نظیر این در حرف طا طیفیت تحلیل و نام از منتخب طفل بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعری که ناخوانده

در مجالس طعام میرفت بعده مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولدین یاد را آخر زائد کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یا طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هند** و مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا بر جستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کارها افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از اینکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دائره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زوایای حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و فرض کنند که اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی باوجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خودست و گشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر بی آنکه متوسط برابر بشود ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طاء مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف

فصل طاء مهمله مع لام

طلا بالکسر دوای رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی طمع کردن و طمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تلا بتای قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطا نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زراندوده استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن حباب جمع طالب **طلب** بالضم و سکون لام و بای موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح **طلاقت** بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و طلاقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلح** بالفتح و حاء مهمله درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار **طلای دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زیر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرک نیز گویند و چون ابرک محلول با هر چیزی مالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرک محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم ست و شراب را نیز در فوائد قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در صدد الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرک را مثل آب گردانند و این اکسیر اعظم ست **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطرهای باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد و تن و جثه و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین [illegible] یا لهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند از مداهو مهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته می شود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهر الفظ طلسم لفظ یونانی ست عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی **طلق حلال باردان** صاحب مؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق

بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و باروان بباء موحده صراحی باید دانست که بمعنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص ست حلال گفتن کفر ست فقیر مولف گوید که طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح است و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نیآرد و منافع آن قریب بحد نیست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف بسوی ناروان بنون که مخفف ناروا نه است یعنی آب حلال که برآمده است که از دواهای انا یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چراکه شراب کشائنده شده ها و مسامات ست **طلحن** بالفتح این لغت نصاب ست و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن ست که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر طلحن از تحریف کاتبان ست و صحیح طاجن باشد **طلیبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربی ست همچنین چند مصدر عربی ست که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن ست و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بشب حفاظت لشکر و شهر کند و مقدمه لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیشرو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید مصرع ملائک صورتی طاوس زیبی ✤ و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد **طلبه** بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب ست **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ طلاق گفتن ست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انت بائنة انچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد بنکاح بآن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست **طلاق روان گو** هری کنایه از شراب انگوری

فصل طای مهمله مع میم

طمانینت بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب کسائی که بفتح طا و بیکی نون اول خوانند و نون ثانی را ندانند خطاست از منتخب و مزیل و از فصول اکبری همین بهر بیت مگر از صراح جواز حذف یکی نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان درینصورت جمع طامع ست **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علو ست و طراق بمعنی آوازه خوش و طمطراق ازین مرکبست **طمع خام** تمنای امری که ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و واو عاطفه و کسر رای مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانینه** آرام و آرامش از لطائف **طماقه** و **طماغه** بضم اول هر دو کیسه با بدل قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چرغ و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طای مهمله مع نون

طناب بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و مدار بفتح و بکسر **طنب** بضمتین بهمعنی مشک و بضمتین **طناب** خیمه از صراح و مدار و منتخب **طنجیر** بالکسر و جیم عربی مکسور بر وزن دلگیر بمعنی پاتیله که آوند معروفست از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن برمز گفتن و طعنه از لطائف **طناز** بالفتح و تشدید بسیار سخن برمز گوینده و نازکننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاه دارند و این در اصل تبار ترشت بوده **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز

از لطائف **طنین** بفتح اول بروزن قرین آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب **طنبور طنبوره** بالضم ساز معروف و این معرب تونبه است که لغت هندیست بمعنی کدوی تلخ چون این ساز مذکور در اصل از کدوست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است و تنبوره در اصل دنب بره بود و بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه دم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید **طنطنه** بفتح هر دو طاء مهمله آواز طنبوره و رود و بربط و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه

فصل طاء مهمله مع واو

طوبی بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث اطیب بمعنی خوشبو دار تر و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها از آن حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب **طوعاً و کرهاً** بفتح طا و فتح کاف قاری خوش و قدری ناخوش از خیابان **طویت** بفتح تا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و جامه از منتخب و زبدة الفوائد **طوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حاء مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه و در زبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند **طویله دُر** سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب و راز **طوامیر** بفتح و میم مکسور جمع طومار **طوس** بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات **طوس سقوس** بضم اول و فتح واو و یای و واو ثانی هر دو معروف و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاهی از نصاری **طوالع** بفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طاء این بدل از تاء فوقانی ست **طوف** بالفتح گرد آمدن گرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز می آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هرچه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که طوق پیر نیستان سازنده بهم که شکل پنجه بران نصب کنند **طوارق** بفتح اول و کسر را مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و محنتهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف **طوطک** بواو معروف نام ساز **طویل** دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چراکه در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش بیت

دلارام ما را گر بوعده وفا بودی ٭ بموعی گر بدی کار خرسنلی بما بودی ٭ و این بحر را از جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند و بسبب زحافات کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردند یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست به نسبت سبب و آنچه در عام بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص دنیا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اول طاء حطی نوشتن غلط ست صحیح بتاء فوقانی باشد بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و فی سپر فرمودن **طویله** بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را

از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله یعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم
و منتخب و لطائف و کشف و مؤید **طوی** بالضم و واو معروف معرب توی که بتاء فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی
البرهان و مؤلف را از کتاب معتبره ثبوت رسید که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل تا بود
قرشت ست مگر متاخرین تا را این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند
از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف
آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تاء فوقانی طائریست کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این معرب توتی ست

فصل طاء مهمله مع ها **طهماسپ**

بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد در آخر با فارسی نام یکی از بادشاهان ایران
که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست و
او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی ست از ابنای
هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود و در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد
طهور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه** **الیس** هر دو لفظ نام دو سوره
قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از یا طاهر ست و یس اشارت ست باسم یا سید

فصل طاء مهمله مع یاء تحتانی **طیب الاد**

کنایه است از خوش آواز و خوش گو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر بای
موحده بوی خوش و خوش و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یاء تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب** و **مطیب** هر دو بیای تحتانی
مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها **طیبت**
بالکسر و حرف ثالث که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاج و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت خود از منتخب
طیهوج بالکسر و یاء معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند
طیر بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یاء
تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده و فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توپچیان یعنی تیر تفنگ‌کاران
ست که چون جانور شکاری از کریز برآمده مستعد و آماده پرواز شود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی
مهیا را طیار گویند و بناء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار شدن بمعنی
طیار و جهنده و معراج ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تاء فوقانی نوشته ام **طی کشح**
روزه دارنده طی و روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام سه چهار قطره آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن
و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات
هر سه حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول ست از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یاء تحتانی مشدد و کسور و که مضاف ست بسوی لسان بمعنی
نوردیدن زبان مراد از ان خاموشی ست و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از رداء و فوطه که
عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یاء تحتانی

بمعنی گرسنه و پیچیده و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل تر آمده و آنچه سروری گمان برده که از بیت سعدی ه دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود و عاتبش انکار از خشم مراد نیست خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیاره** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن حی نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی در نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن مرکب حلقه دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف هم استعمال کنند و قیدیکه بمعنی نوردیدن...

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الف

ظاهر میدان عقب شهر و قصبه سے اے حوالی شهر و قصبه

فصل ظای معجمه مع بای موحده

ظبی بفتح اول و سکون بای موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب

فصل ظای معجمه مع رای مهمله

ظرفا بضم اول و فتح رای مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزرا نگاهدارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظای معجمه مع عین مهمله

ظعن بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** رونده و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی منکوحه و زنیکه در هودج باشد از صراح

فصل ظای معجمه مع فا

ظفر بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات

فصل ظای معجمه مع لام

ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت ست و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار و بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه ستدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اطلاق جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه او سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار **ظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل ست از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت ست از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل احد** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلث** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمده یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سیوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم ست **ظله** بالضم و تشدید لام سائبان و آنچه سایه کند مانند ابر که سایه افگند از منتخب و لطائف و مصطلح

ظلمانی بفتحتین تاریک این منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریکی شد ن الف و نون بالتبع با نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم

ظمأ بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون

ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح ظنون بفتح اول بدگمان ظن بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی یقین و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبهٔ یکی از طرفین در فرع ولاو فرع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها

ظهار بکسر اول بمعنی باهم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب ظهر بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب ظهیر بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هردو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب ظهاره بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی

ظئر بکسر اول و سکون همزه و راء مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی وارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف

عاقرقرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از فریل عاشورا و عاشورا و عشورا روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است عالم آب نشه شراب عالم شراب و حالت مینوشی از بهار عجم عاریت بتشدید یاء تحتانی و بتخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست عاهت بمعنی آفت از منتخب و کشف عاهات آفتها و سختیها از منتخب عاطفت مهربانی کردن عابث بکسر باء موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف عارج بکسر راء مهمله بالا برآینده عالم برزخ مقام ارواح که مابین موت و قیامت ست عاد قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره عاقد عهد کننده و گره زننده عائد بازگردنده و عود کننده از منتخب عاذر بفتح ذال معجمه نام مردی که از یاران مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند عاطر بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده عاقر بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مونث برابرست یعنی در تانیث تا نیارند عابر بکسر باء موحده عبور کننده و در راه گذر کننده عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب عار ننگ و عیب از مدار عالم صغری و عالم صغیر هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هر چه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از مدبران و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار مثله هذا القیاس عالم امر عالم ارواح و عالم ملائکه عارض عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده و رافق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات مستعمل رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر راء عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرد بسته دوانند از منتخب عاکف بجائی مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب عاشق و معشوق دو نگین متفاوت اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشند از چراغ هدایت عاق سرکش با در و پدر از منتخب عائق بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب عاجل شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و در دنیا حاصل گردد از منتخب و صراح و غیره عاطل برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب عالم مثال عالمی ست لطیف تر بنسبت این

عالم اجسام هر چیز که زمین عالم بنظر می آید نظیر آن دران عالم موجود هست **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عاول** برابر کننده و داد گر و بمعنی ضد فاسق که در شرع
گواهی او معتبر باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله باز دارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام دانا
و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و زمینست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا نوعی از نگین
بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی و اردو بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده ضد خاص از منتخب **عادیان**
کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل دریا و کان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا و نیکی از منتخب
و بمعنی مهربانی نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف و صف جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی **عادی**
هر چیز که عادت شود منسوب ست بعادت بحالت الحاق یای نسبت تا مصدر را آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده **عالم هیولانی عالم اجسام**
عامری منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند چنانچه **عاصی** گناهکار و
نافرمان و باصطلاح اطبا معده که از مسهل نه پذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب بدهان بی خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و پری و بسیاری و بلندی آب
و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش رویی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و سراج
و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعله ست و فعله بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت
بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازست **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبید الله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید
ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و
بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر بنده ای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان به معنی جمع عابد
عبیر نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته که
نوعی از خوشبوئی ست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم
بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گاو چشم و بالکسر بازرگان که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش رویی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب
عباس دوس بفتح دال و ضم و او و سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله ایست از یمن و این
عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین
مهمله ترش رویی و نام بیماری که از آن تا چین ابر پیشانی می افتند و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید
ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زنی دیگر که بعد وفات
حضرت فاطمه بنکاح آورده بودند **عبد مناف** بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبو

از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عبد الرحمن نام یکی از ائمه علم هیئت که صور عبد الرحمن از وست عبد الجبنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند محصولات راهداری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبده بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و بضم اً بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبده مخفف انا عبده است یعنی بنده اویم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع ست در بادیه عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان اهل کنعان

فصل عین مهمله مع تاء فوقانی

عیتب بکسرتین و یاء مجهول اما لا اعتاب بمعنی قهر عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سه آبه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه ها و سختیها و هموارت ناپسندیده عترت بالکسر و حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمگار و نیز سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح باء موحده نام مردی و بفتحات چوب پائین در که پا بر آن می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیری رسیدن از منتخب عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف ست از شرح خاقانی

فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه

عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر آمدن از لطائف و در منتخب عثاره بفتح بسر در افتادن

فصل عین مهمله مع جیم

عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب بضم اول شگفت و تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزیکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجادات بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانه‌ها انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح و هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شرح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانائی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب باین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بمعنی بالضم و سکون جیم نیز آمده عجوز بفتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مونث یکسان ست از مدار و لطائف و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و حیران از منتهی و لطائف عجل بالکسر بچه گاو که از گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب عجیل بفتح اول با شتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنده زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ و گنده زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن عجین بمعنی خمیر از منتخب عجاله بضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

مالکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید عجوه بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینه منوره بهر که بمفت خرمای عجوه صباح بخورد از زهر ایمن باشد

عجمی بفتحتین نه بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی صفت اعجم و اعجم بمعنی کند زبان و آنکه عربی زبان نباشد

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح

عدت بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکند برای مطلقه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بروزن مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخته و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب

عدات بضم اول و تخفیف دال و تاء فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد درگذرنده است از منتخب و صراح

عد بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف

عداد بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب

عدید بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مراد ازین بمعنی بسیار و فراوان آید از منتخب

عدول بضمتین برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راستگو و بسیار عادل از لطائف وغیره

عدیل هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل باشد

عدل بکسر اول و سکون ثانی بارِ یک طرف که بر پشت ستور بندد و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تفصیلش همین فصل مرقوم میشود

عدوان بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درینصورت جمع عادی است که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد

عدن بالفتح و سکون دال مهمله اقامت [illegible] ای همیشه بودن و باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند [illegible] و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی اقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم دروی با قامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره است در حدود دکن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن را بفتحتین بمعنی بهشت آوردن خطا و بیجا

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بغایت فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق ثبوت رسید

عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی

عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب

عدوه بالضم کناره رود از شرح نصاب

عده بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار و نیز که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب

عدل تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بروی دلیل بدون منع صرف چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیراکه چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین و یافتند دران وصف و آن یک سبب و دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس دانسته شد اینکه درینها عدلست و دلالت میکند بر دو دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد لفظ هم مکرر و درینجا معنی مکرر است نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بروی غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیة و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زنان [illegible] نام معشوقه که وامق بروی عاشق بود و نام برج سنبله چراکه برج مذکور نیز بصورت دختریست که در دست او خوشه گندم است و نام منتهای غلبه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموعست که دختر دوشیزه را عذرا ازان گویند که مجامعت باو تعذر تمام دارد یعنی دشوار است

عذب بالفتح آب شیرین خوشمزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار

عذوبت بفتح خوشمزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل

عذار بکسر بنا گوش که رستنگاه خط است یعنی رخساره و عارض و فسار اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر

عذر بالضم بهانه و معذرت

داشتن از صراح **عذیوط** بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و بسکون واو و طاء مهمله کسی که بمجرد انزال بازار و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر صن نیز اطلاق کنند **عذلنگ** بها ضعیف و سست بهانه پوچ و نامسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان **عذر تان** کنایه از حیض **عذاب الهون** بضم ها بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع را مهمله

عرق النسا بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا بشتالنگ آمده و علت دردی که در رگ مذکور بهم رسد آن را نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر **عروة الوثقی** بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثالث مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست **عرا** بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشادگی بی حجاب و صحرا از بی درخت و گیاه که بهیچ چیز دران پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح **شطرنج** بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه **عرفا** بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر **عروش** کعبه معظمه از برهان و سراج **عروب** بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنی که شوهرش او را دوست دارد و زنی خنده رو و زنی که او شوهر خود را دوست دارد و مستفاد از منتخب و تفاسیر **عرب** بفتحتین ملکیست معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهر باشند از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باش از کشف **عرفات** بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان بروز عرفه که روز حج است و آن صحرائیست فراخ بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در انجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در انجا گذارند بلکه بازگردند از کشف و صراح وغیره **عرصات** بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت **عرات** بضم برهنگان جمع عاری **عرض حیات** بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات **عرعر** بفتح هردو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست از قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان و مؤید از ثقات مسموع ست که بهندی آن را چیز گویند که روغن چوب آن معروفست **عرق بهار** عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند **عرض عمر** کنایه از لذت عمر **عرق ریز** خادم و بمعنی خجلت دهنده نیز آمده **عروس** بفتح اول نام زن کدخدا و مرد نو کدخدا اگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن است و بضمتین خلاصت از مدار کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل و لطائف **عرائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نو کدخدا باشد که بمعنی مرد نو کدخدا باشد چرا که جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب **عرس** بالکسر زن با شوهر و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که بروز وفات بعداد سالی کنند چرا که رحلت از عمکده دنیا بمنزله شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده **بیت** عروسی بود نوبت ماتمت * اگر نیک روزی بود خاتمت * **عرق تحت** بمعنی ازشرح نصاب **عربیش** کازه و کلبه و هودج و نی بستی که بران شاخهای انگور افتاده میمانند از لطائف **عرض** بالفتح ظاهر کردن چیزی را برکسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد چرا که بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب رنجی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف **عروض** بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی ست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این بیعنی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه انسب است که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسما رکه عروض ست این علم را باسم مکه خواند تیمنا یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ اسمای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض درمیان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور می نماید حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی

وحدائق العجم محمد بن القیس و رسالهٔ شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته دادِ دعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمانست و در اصطلاح عروض کلمهٔ دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه حرف ها که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمهٔ سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گو مانند لاله و ژاله ها این نیز بجهة اظهار حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از پایهٔ اعتبار ساقط

فصل بدانکه افاعیل عروض کرده است بعضی خماسی است بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست از یک وتد مجموع و یک فاصلهٔ صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق

فصل بدانکه بحوری که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آن بالا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث ٭ بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید ٭ مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است ٭ مضارع و متدارک قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است

فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن و مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل
کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و بیتی که در و شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت چهار رکن
دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیاید مگر در عربی **فصل**
بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر رکنیکه در ارکان
تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول مصرع دوم را
ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره
کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را با جزای افاعیل آن بحر که این بیت در انست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و هر ساکن در مقابله ساکن
بیاید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن و شنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه
الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسرهٔ اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را بر وزن مفاعیلن دارند و حرف مشدد را
بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان
مصرع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد
و واو خوانچه و خواجه و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و ها گریه و خنده گاهی ساقط و گاهی سلامت و نون
ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند و هر تا که قبل از و یک ساکن باشد چون در میان بیت افتد متحرک محسوب شود
و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه نامست و پرست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب و ضرورست تا امتیاز تقطیع حقیقی
و غیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار جان آفرین + در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندا فعولن رجا آ فعولن فرین فعول و در وزن
غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین مستفعلن وزن آخر از اوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد
زحافات و علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چندست که در اصول افاعیل واقع میشود و بدانکه تغیرات بر سه قسمست
بنقصان یا بافزایش یا بتسکین متحرک نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خرزجی و محی الدین
بصری و رشید وطواط مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت اینهمه حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چرا که حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب یا وتدست تغیرات این حروف
را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسما زحافات اضمار بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چراکه
ضابطه شعرا و ضیا السنت اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد و لفظ مانوس هموزن او بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نوردیدن و امن
و دوختن آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن منفصل
خبن نمی آید و از مستفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند منعقول به فعولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش نهند و مس تفع لن
منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحر که از بین تبع کرد نامیست مخبون میگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن و اینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از
متفاعلن مفاعلن کنند و وقص جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن
مستعلن بماند پس مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند پس فاعلات بضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید و طی در بحر بسیط و رجز و سریع

ومنسرح ومقتضب وقوع می‌یابد ودر بحر کامل نیز می‌آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین وسکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن ونزد بعضی
خشک شدن آب دهن در دهن ودرینجا ساکن لام مفاعلتن راگویند بجهة لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند وعصب در غیر بحر وافر نمی‌آید **قبض** گرفتن
به پنجه درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن ومفعولن در اول مفاعلن ودر ثانی فعول بضم لام میشود واین زحاف در بحر طویل وهزج ومقارب
ومضارع وقوع می‌یابد **عقل** بالفتح بستن بازو وساق شتر درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند واین به بحر وافر اختصاص دارد **کف**
بالفتح باز داشتن درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند واین زحاف در بحر طویل ومدید وهزج
ورمل وخفیف ومجتث ومضارع واقع میشود وزحافات مفرد همین هشت ست **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خای معجمه وسکون میم حذف
دست وپا بریدن درینجا اجتماع خبن وطی راگویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند ودر مفعولات معلات بماند فعلات
بجایش نهند واین خاص همین دو رکن ودر بحر منسرح وغیره آید **خزل** بفتح خای معجمه وسکون زای معجمه بریده شدن درینجا اجتماع اضمار وطی ست چنانچه از متفاعلن متفعلن سازند
واین مختص همین رکن ست واین رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهار پایه برسن بستن درینجا اجتماع خبن وکف واین خاص در رکن فاعلاتن و
مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا واز مستفعلن متفعل بضم لام ماند مفاعیل بجایش آرند واین در بحر خفیف ومدید ورمل ومجتث افتد
نقص کم کردن درینجا اجتماع عصب وکف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند واین مختص به بحر وافر ست قائم مقام زحاف وآن تشعیث ست **تشعیث**
در لغت پراگنده شدن ودرینجا حذف یکی از دو حرف متحرک ست در وتد مجموع که فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند واین تغیر در بحر مدید
وخفیف ورمل ومجتث می‌آید ودر مضارع نمی‌آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن ست وباصطلاح دو سبب خفیف راکه در شعری مجتمع باشند از زحاف یا من
وسلامت داشتن ست جوازگاه یکی از انها راوجوباً نگاه داشتن واین اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن ومفاعیلن خواه از
زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود ومفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر
رکن اول وسبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول احذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی اینها هر سه صورت
معبر معاقبه ست وجایز نیست که ت ف گوئی چراکه تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود وعروضیان این را ثقیل می پندارند ومعاقبه
در مدید ومنسرح ورمل ووافر وهزج وخفیف وطویل وکامل ومجتث می‌آید ودر کامل ووافر بشرطی که مضمر ومعصوب باشد **مراقبه** در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن وباصطلاح
متعاقب نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن ومفعولات ومستفعلن راگویند در مشاکل وقریب ومقتضب ومضارع لازم ست ودر سریع ومنسرح غالب ودر بحر خفیف مراقبه جایز
مکانفه در لغت فراگرفتن یکدیگر را وباصطلاح در سریع ومنسرح وبسیط ورجز سه حال جایز داشتن صفت یعنی درین بحور جایز ست که هر دو سبب خفیف را متعاً سالم دارند
یا متعاً حذف کنند یا یکی را سلامت ویکی را ساقط کنند بدانکه علل جمع علت وباصطلاح از اول یا از آخر رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن ست
پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود دانیست اول **اذالت** بکسر معنی دامن دراز کردن ودرینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن ست پیش از ساکن
چنانچه در متفاعلن متفاعلان ودر فاعلن فاعلان ودر مستفعلن مستفعلان واین در رجز ومتدارک وبسیط وکامل وسریع ومنسرح ومقتضب واقع میشود ودر عروض وضرب
بیشتر وقوع می‌یابد ودر حشو کمتر ودر صدر وابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله وغین معجمه تمام کردن ست درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض وضرب واقع باشد
زیاده کردن ست چنانچه در فعولن فعولان ودر فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا ودر مفاعیلن مفاعیلان واین در منسرح ورمل ومضارع ومتقارب
ومدید وطویل ومجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا دامن کشیدن ودراز کردن ودرینجا بر وتد مجموع که در عروض وضرب واقع شود سبب خفیف زیاده کردن ست چنانکه
متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلتن شود بمتفاعلاتن منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلتن شود بمستفعلاتن منقول گردد واین در بحر عربی مختص به بحر کامل ست

و در رجز نیز آید و آنچه اول افاعیل زیاده کنند خزم بفتح خاء معجمه و بسکون زاء معجمه حلقه در بینی شتر و غیره کردن ست و در ینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن
ست و در تقطیع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بکجوت آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود
نه است حذف در لغت انداختن و در ینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را فعل بفتح
عین و سکون لام و ثانی را فاعلن و ثالث را فعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف قطف بفتح قاف و سکون
طاء مهمله بریدن خوشهٔ انگور و غیره در ینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند
و این مختص به بحر وافر ست قصر کوتاه کردن در ینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات
بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند قطع بالفتح بریدن و در ینجا اسقاط یک حرف ست
از آخر وتد مجموع و ماقبل آن را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن
فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و
از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند و بضرورت نیز فاعل بسکون لام بماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب وقوع یابد حذذ بفتح حاء مهمله و دو ذال معجمه کوتاه شدن ست در ینجا اسقاط وتد
مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را فعلن بسکون عین و ثانی را فع و ثالث را فعلن بتحریک عین منقول
میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید صلم بالفتح گوش از بن بریدن در ینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات و در مفعولات مفعو می ماند
و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید وقف و آن در لغت بمعنی ایستادن ست و در ینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تا
را گویند در بضرورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب کسف بسین مهمله آن در لغت بریدن پاشنه شتر ست و در ینجا سقوط
حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید بتر بفتح باء موحده و سکون فوقانی بریدن دم
را گویند و از هیچ برکندن در ینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن
بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در و بتر واقع شود ملقب با بتر کنند و بعضی مقطوع
و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول خرم بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله شکافتن پرهٔ بینی و در ینجا اسقاط
حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفعول باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن
بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی لقبی بلقب خاص میشود مثلاً اگر فعولن را خرم کنند ثلم گویند و بعضی اثرم نامند و قس علی هذا ثلم
رخنه کردن و در ینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ثرم بفتحتین و ثاء مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیش در ینجا اجتماع خرم و قبض
در فعولن یعنی فا و نون آن را ساقط کردن عول میماند فعل بجایش نهند و اثرم هم نامند این هر دو در طویل و متقارب باشد شتر بفتحتین و شین معجمه و تاء
فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و در ینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آن را ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند خرب و در اینجا
و در ینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند و اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع افتد
عضب بعین و ضاد معجمه شکسته شاخ و در ینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و اعضب نامند مختص بوافر
قصم بفتحتین قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در ینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آن را ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

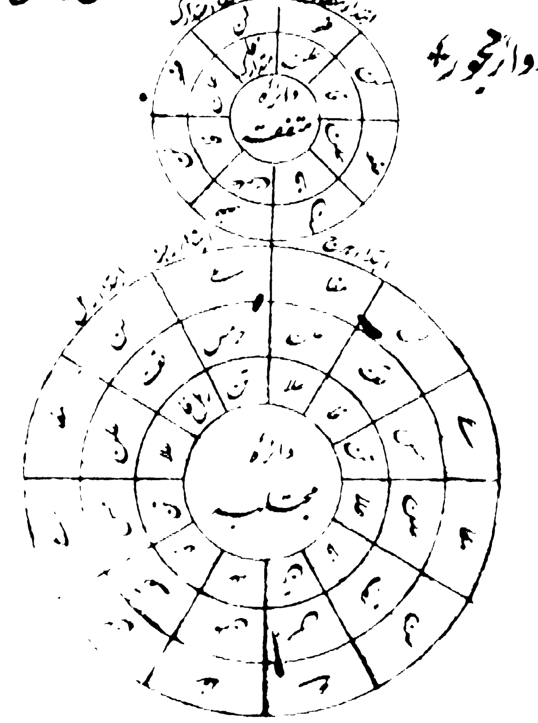
فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند
فاعتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند عقص بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط
کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند رفع برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب خفیف ست از
جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه از مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز می آید

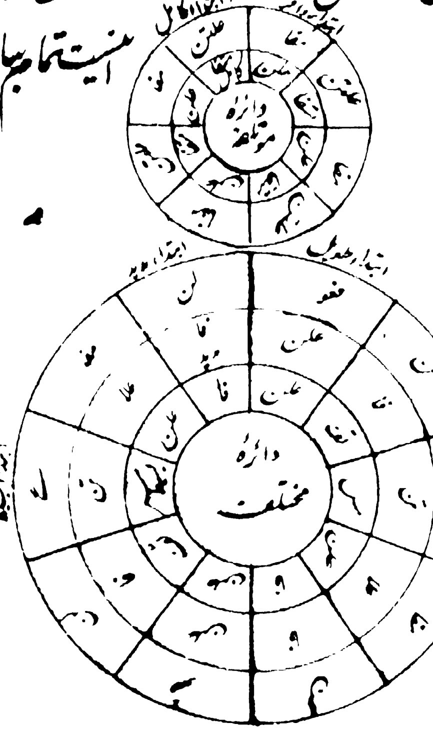
فصل مرکبات جدیده که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند جب بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن در اینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن
دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند هتم بالفتح و دندان از بن شکستن در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن از
حذف و یا با حرکت ما قبل از قصر سفید مفاع بماند فعول بدل کنند زلل بفتحتین و زاء معجمه بی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با
حرکت ما قبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع افتد خلع بالفتح بیرون کردن جامه و در اینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را
خبن کنند مفاعلن شود و بعده از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد جحف بفتح جیم و سکون حاء مهمله نقصان کردن و
در اینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند ربع بالفتح چار شدن و در اینجا اجتماع
خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع آید نحر گلو بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب
و تا از مفعولات ست چون لا بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این بسریع و منسرح و مقتضب آید جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن در اینجا
اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید

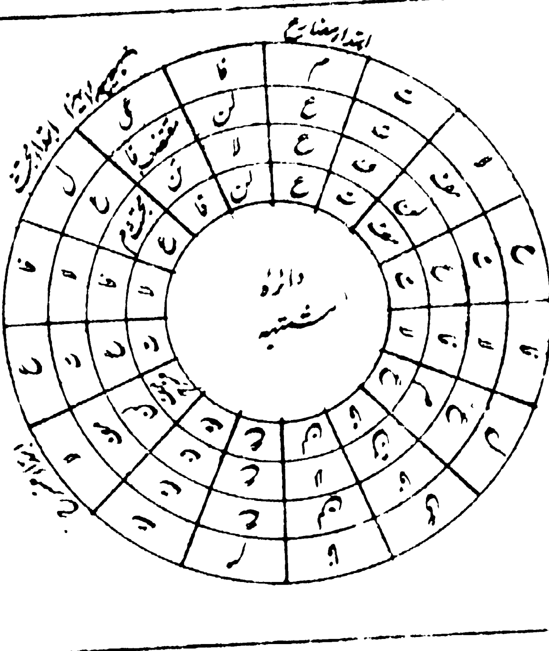
فصل در فروع بعض افاعیل بسیار مستعمل **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام
مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین
مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ
فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول
پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث
دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** نیز سیزده اول مستفعلان مذال
دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوف پنجم فع محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع
نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع مفعولات** چهارده است
اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا
مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن
بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول
بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ
هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر **فروع فاعلن** پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم
فع محذوذ پنجم فاعلان مذال **فصل در انفکاک بحور** و دوائر آنها باید دانست که بعضی از بحور منفک و علحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره که دو

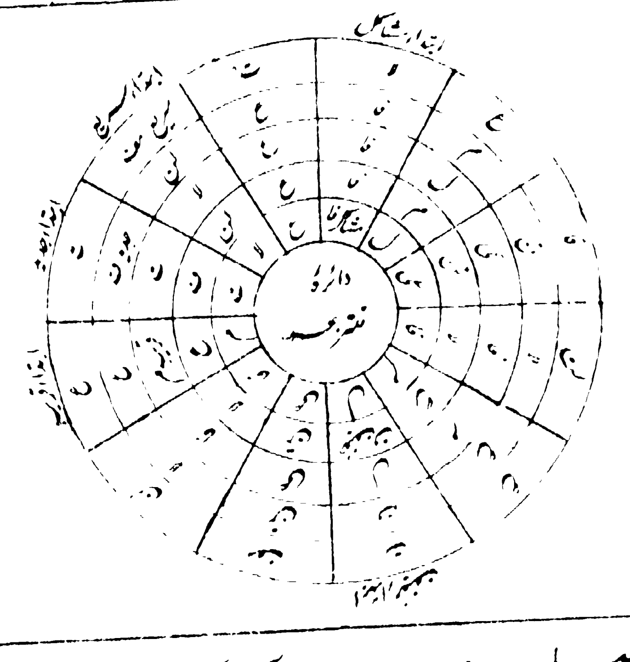
بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد مبتکر او برای سهولت تفهیم انفکاک بحر از یکدیگر پنج دائره وضع نمود
و برای هر دائره نامی مناسب مقرر کرده بود و معتبره فارسیان یک دائره منتزعه افزوده همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزای بحر طویل [illegible] یک دائره مستخرج شده
مثلاً اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن فاعلاتن فاعلن
فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف
ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یک دائره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن
چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دائره را بنابر الفت اتحاد ارکان مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یکدائره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی
هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دائره مجتلبه
باشد بسبب جلب ارکان از دائره مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدائره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را یک یک جزو جدا بر خط
دائره نویسی و از اسم مفاعیل آغاز نمائی و بر تای فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلات مفاعی لفاعلات مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود
که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که
بحر منسرح مثمن مطوی است و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مستفعلن و فاع لاتن است مستفعلن و فاعلاتن متصل اول و ثانی بمجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع بحور دیگر و سریع و جدید
و قریب و خفیف و مشاکل از دائره منتزعه همه مسدس برآیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل
میشود و اگر از تای مفتعلن شروع نمائی و گوئی تعلن مف تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون است و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت
بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف است و اگر از تای مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات مف تعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون است
و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی لات مفت علن مفت علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف است اما متقارب تنها یک دائره داشت و از آن منفرده میگفتند
ابوالحسن اخفش از آن بحر متدارک استخراج نموده متفقه نام نهاد بطریقی که چون هشت فعولن را مثلاً بر خط دائره نویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است

اینست تمام بیان در حقیقت دوایر بحور









فصل چون اینه نه علم شد اولی انسب آنست که ابیاتی چند نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازین جهت نام باشد که واضع علم عروض سوای این بحر بعضی بحر را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان تو ای حاتم برفعت تو ای کسری ز بغربان تو ای آصف ببرهان تو ای عیسی مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من چها کردی قرارم ز دل بردی و صبرم جدا کردی فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض** از سعدی **بیت** سری طیبت من علو لطلعة البدر شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را از آنجهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل بهجرت ای صنم خون خود را میخورد جان بحسرتهای لبت جان بتن میدرد فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب و خماسی را یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درهمین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان ز دور فلک هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر مثمن سالم** از سیفی چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بگو بکسی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد **بحر کامل مثمن سالم** از **جمال الدین حسین** بصنوبر قد و لعل شکر الا ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است **بحر کامل مثمن مضمر بیت** منا خیالت را چه شد که بانداز الصبح خجلم ز طاعت کردم ابسر گذار دمنی **بحر کامل از سعدی** بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله رکن مستفعلن بر وزن مستفعلن که متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز است در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز

باتر نغم خوش آینده است وعرب بیشتر اشعاریکه باواز خوش در سرود ها میخوانند درین بحر است واین بحر بسی وچهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم وبعضی مسبغ آرند جائز است هزج
مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ٭ مصرع اول مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرع دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه عرفی گوید حجم مرتبه خانمان کز اثر نطق ٭ چون گل نگهم گوهر
کند جذر اصم را ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از
حافظ ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی ٭ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ٭ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار هزج مثمن مقبوض از فیضی دلم بر دن شد از غمت
غمت دل بر دن نشد ٭ زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار ٭ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ٭
بر وزن مفاعیل هشت بار هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن ز خود رفتن طرز آشنائیها ٭ پیش آن صنم بودن عالم جدائیها ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار هزج
مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو دید آن لولوی لعل تو لالا ٭ بلالائی در آمد لولو لالا ٭ بر وزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچهٔ امید
بکشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی نام علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی بر وزن است
هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف از سلمان در دست بدست دوستان خار ٭ به زانکه بدست دشمنان نار ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل ٭ بجای مفاعیل فعولن آید وزن مذکور است و گاه
گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین مصرعه مصرع چون رخصت های بوحنیفه ٭ تا در رخصت که ساکن است در مقابل متحرک واقع گشت
و درین بیت فیضی بیت نقش همه دیده در مقابل ٭ اسکندر ز آینه دی ار دل ٭ را اسکندر که ساکن است در مقابله متحرک افتاد و مثنوی لیلی و مجنون نظامی و تحفة العراقین و لیلی مجنون نظامی
بر همین وزن است بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بست و چهار وزن برآ
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و ده قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تیر و زلل چون رکن مفاعیلن را
اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف سازی مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی
فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا بتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا زلل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود همچنانکه در زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجرهٔ اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع سوم مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول
فعول هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دوازدهم
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل اوزان شجرهٔ اخرم و آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعل دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعول
فعل چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم
مفعولن فاعلن مفاعیل فع و اجتماع هر چهار وزن از این اوزان بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است هفتم بحر رجز و این را از آن رجز نامند که رجز بفتحتین
در لغت اضطراب و سرعت است و عرب را اکثر اشعاری که در معرکه یا بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحر است و در چنین اوقات آدمی مضطرب و حرکات سریع می باشد

از انجهت این اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر دراول ارکان دو سبب خفیف ست و بعد حرکه
سکون است بنابرین رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری + هرچند وصفت می کنم در حسن زان زیباتری + وزنش مستفعلن هشت بار
بعض استادان رجز سالم را رجز میگویند و رکن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب الشی المعذ + زان سرو قد سیمبر + کز عشق او گشتم سمر + با کام خشک و چشم تر +
تشنه لب خسته جگر + بکنده جان افگنده سر + کرده غم زیر و زبر + دنیا و دین و جان و تن + آید بچشمم هر نفس + عالم ز عشقش چون قفس + بی او مرا فریاد رس
شبها خیال اوست بس + تا چند باشم بی جرس + بی خروشان از هوس + هرگز مبادا حال کس + در عشق چون احوال من + رجز مثمن مطوی بیت
نی شکند گل چمن از نسیم سحری + وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری + وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی آنکه نبات عارضش
آب حیات میخورد + در شکرش نگاه کن هر که نبات میخورد + وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان کنان هر سحری بکوی تو می گذرم
چو نیست ره بسوی تو تا بسوی تو در می نگرم + بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضایقه ندارد رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از
جامی سرو نخواهمت که او نیست بدین رعنائی + ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم بیت
ساقی بعشرت کوش در دوران گل + مگذار از کف جام تا پایان گل + مستفعلن شش بار رجز مسدس مخبون از جامی کنون که گرد از بهار جوش هوا + فزون
شود بهر دل ازین روش هوا + بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت نیست مرا جز تو نگاری دگری + می نکنی هیچ بکارم نظری + وزنش مفتعلن شش بار
بحر رمل این را رمل از آن گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی میان دو سبب ست دو سبب در میان وتد گویا که اوتاد او را با سباب بهم
چنانکه حصیر را بریسمانها بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این بر این وزن اشبه یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر ست بشتاب چون این بحر از کثرت
اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده می شود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم بیت شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را + خواب بند سیاهی چشمت کم بود
جادوگری را + وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان چشم دولت را سواد قلمت گشت منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر + بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مجحوف سلمان
آن کند قهر تو با علم که با گل دی + آن کند لطف تو با عدل که با تن می + بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان تا بکی گریم بزاری همچو
ابر نوبهاران + از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب
حافظ بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مشعث از نصیر الدین
طوسی حکیم هر حکیم با تو نمیدارد سود م + بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم + فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو ها سالم و عروض
و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او ز مهر جامی کنم + تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا می کنم + وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول
بیت قد بی بخشد از رخ قمری نمای ما را + بسخنی بگوی و از لب شکر نمای ما را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی
سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی نه بر اشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی می زنم آسوده و عمری می گذارم + بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها
مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف میر نجات بازدل بر زمین پر شنه با تدبیری + شیر اندام هی نوچه کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست و شعر نه که رهم از انهست رمل مثمن مخبون بیت شکرت ناشده گرچه سیه مو مرتب + کسی تیز نخواهم که کند سایه برلب
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ما اتفاق از غلطی بحر طویل گمان برند شناسش از عصمت الله بخاری

رنگ رخساره در گوش وخط وخد و قد و عارض وخال لب های سرو پری روی وسمن بر + شفق وکوکب وشام وسحر وطوبی وگلزار بهشت ست وهلال وطرف چشمه کوثر +
فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین روی دلبران مالی + رخ مکن پنهان چو اندر جان مالی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس
محذوف بیت گفت زاهد از بهشتم ده خبر + گفتمش رخ نگارنام ده بیر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی ومنطق الطیر شیخ فرید
عطار وزنان وحلوای بهاء الدین آملی در همین بحرست رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین لعل ترکان نمک ست + گرچه شکر نه مکان نمک ست + فاعلاتن فعلاتن
فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم زاده زبس نخوت وجاه + می خرامید طغیانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن + دربن وزن مثنوی ها کم واقع شده
بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد وزود تر گفته میشود لهذا سریع نام کردند واین بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آید وسالم نیاید مگر بتکلف
بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + درین وزن اگر مقطوع مقابل
مطوی آید جایز ست لقد تقدیم وتاخیر شرط نیست چنانچه نظامی فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان +
مفعولن مفتعلن فاعلان + ودرین وزن اگر عروض وضرب مختلف باشد جایز ست چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکشوف وآخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف
ودرین بحر گاهی حرف موقوف ... واقع شود وجایز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ارکه شود از لب تو + حاتم جم حواهی تا ... آن +
یار خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن وثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + ودرین بحرست قران السعدین
ومخزن اسرار ومطلع الانوار ودرین وزن اگر صدر با ابتدا سالم آید وحشو مطوی وعروض وضرب موقوف جایز ست سلمان بصورت اقبال ترا بر جبین + انا فتحنا
لک فتحا مبین + مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان + سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رویت سنبل خیز +
زلف سیاهت آتش بیز + مفتعلن مفعولن فاع + ودرین وزن اجتماع طی وکسف در حشو جایز ست بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر بها
مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته میشود وسالم نیاید منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی نگذارم صید دست سیر شکار من ست + دست بخون تو نگار کرده نگار من ست مفتعلن
فاعلان چهار بار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن نیز درست ست + فاعلن فاعلن فاعلن اگر آن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتای فلک
راست شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + منسرح مثمن مطوی وعروض وضرب مجدوع سعدی فرماید در گلستان بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا +
پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی سیفی گدا ازان شد در شهر آن پریرو + تاروز ها می دوران آید بجانب او +
مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت شاهجهان باد تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح
مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چون شاه منی امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف سبکترین بحور
ست در عربی مسدس آید وفارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر وابتدا سالم وباقی مخبون از جامی سبز بانو دمیده یار نیامد + تازه شد
باغ وآن نگار نیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر وابتدا سالم وحشو مخبون وباقی مقطوع واگر عروض فعلن آید وضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس آید
جایز ست سعدی کس نبیند ز تشنگان حجاز + بر لب آب بشور گرد آیند + ونسخه نامه حق وهاشمیان وهفت پیکر نظامی وهشت بهشت امیر خسرو وحدیقه حکیم سنائی
در همین بحرست بحر خفیف عروض وضرب مشعث از جامی وقت گل شد هوای گلشن دارم + ذوق جام مدام روشن دارم + فاعلاتن مفاعلن مفعولن بحر
مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد ودرین که جزو دوم این بحر وتد مفروق دارد وجزو دوم مضارع
فاع لاتن ست مشتمل بر فاع وجزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات بعضی تاویل گفته که مشابهت به بحر هزج درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار + سند یار گلعذار کف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش + لیکن آفت ست چشمش می ترسم از کمینش + مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکرلبانان + سر ز آن ست بیرون از فهم نکته دانان + مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی + بازار خویش و آتش ما تیز می کنی + مفعول فاعلات مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم + کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن + خوشا میوهٔ وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار

بحر مقتضب اقتضاب بریدن ست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چه ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف همین در ترتیب ست مقتضب مثمن مطوی از سیفی با لب چو می طلبم باده نزد جان چه بود + با رخت چو می نگرم بنده پیش خان چه بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم ست تا دانی + فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع ناند افتد و این را حرف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجادم نشهٔ ازل دارم + همچو دانهٔ انگور شیشه در بغل دارم + را از انگور زائد ست

بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن ست مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چه الفاظ این هر دو یکی ست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف درمیان مجتث مثمن مخبون از سیفی دو رسیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی نسیکه وه دلتو بر جان ناتوان من ست + هلاک من طلبد بهر که مهربان من ست + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند + خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند +

بحر متقارب زیرا که او تاد و اسباب و هم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل + ز رشک قدت سرو را پای در گل + فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان رخ چون نور رایت بود آفتاب + که این از خطا آید آن از صواب + فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن ست متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند و عاشق و آنگاه توبه + استغفر الله استغفر الله + فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بخوانی ورم برانی + دل حزین را بجای جانی + فعول فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب بلغت غالیه سای وی مه رویت غالیه پوش + فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم + فعولن فعولن فعولن دو بار و بعضی متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری رخی دو چشمت بخون مردم + گشاده تیر و کشیده خنجر + رخی چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر + فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شاعری درین وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده و این را حرف [illegible] خوانند مصرع اگرچه صد سال بخیره سها بخاک راهت فتاده باشم + لام سال از تقطیع زائد ست و این قسم زیادت ممنوع باشد

بحر متدارک این استدراک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است او تاد این را آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف زیانده شد مهر و مه + خط و خال تماشک چین جا کرده + فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم + چو قدت نبود قد سرو چمن + فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می دلنوازم مسلم چو صلاکه قدح کش گردش سر نشود + کل ست سکسری آن قدرت که باغ [illegible] و زنش فعلن بحرکت عین شانزده [illegible] متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر من خواری + فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی سنبل سیه بر سمن مزن + [illegible] بر [illegible] مزن + فعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مخصوص بفارسیست و [illegible]

که بحر مضارع قریبی دارد یا آنکه بعلاوه خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف **بیت** خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه نجوت راد کامل * مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از **سیفی** تا طبع رهی برقرار باشد * مداح در شهریار باشد * مفعول مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب حشو اهتم عروض سالم و ضرب مسبغ نعمت خان در تشابه قطعه لعضاب گفته **بیت** سرفرج چو شد اسیر شگفت * از جلم لعت هر آنچه بد یاد * مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان هیزدهم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعلاوه خلیل ابن احمد و ابوالحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست لیکن اکثر سالم می آید بحر جدید مجنون از **سیفی** چه قدرت گرچه صنوبر کشد سرے * نبود چون قد سروت صنوبرے فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم بر هر دو مفاعیلن و در قریب مؤخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست و سالم می آید اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از **جامی** خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی * گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی * فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد بیان بحور مستحدث بموجب وعده لازم آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزو سوم دائره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند لن فعولن مفاعی که بوزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجهٔ اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسی و امثال ایشان سوای دوائر شش گانه مذکوره یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحور ان نه است غریم و کبیر و مذیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر مذیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعداد ارکان و اوزان بعضے به بعضی مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ فائده ندانسته برهمین قدر باختصار افتاد **تمام شد رساله معراج العروض**

عرفت بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی اندام و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنے رگ بدن و بیخ درخت بار یک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که از گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب و ملک آن آروی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کنارهٔ دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنارهٔ دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق عجم بر کنارهٔ رود جیحون ست و عراق عرب بر کنارهٔ دجله فرات و عراق نام مقامیست از موسیقے که بوقت چاشت سرایند **عرک** بالکسر ابنوهی کردن و بفتح اول و تشدید را مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات **عروسک** بفتح اول منجنیق کوچک و آن از آلات جنگ قلعه گیری ست و لعبت که دختران بآن بازی کنند و نام سیه است از قسم نرد و آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو ماهیت افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق ست بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو ماهیت ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب **عرمرم** بکسرتین و فتح هر دو را و سکون هر دو میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکی ست و در بعضے اقسام ترکی علین نماهم مے آید و الله اعلم بالصواب **عروس عدن** عبارت از ماه از بهار و سراج **عرق چین** شبه از کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضے بمعنی رومال هم نوشته اند **عرجون** بالضم و جیم مضموم خوشه

خناکرالشکل و اسپ حمیده می باشد عراقین تثنیه عراق ست چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد

عرفان بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات

عرق ریختن شرمنده شدن و بمعنی سعی در کاری کردن عرین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بیشه و صحرای پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که

از ناواقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب عرخو بالفتح و تشدید را و ضم خاء معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطائف عرقیه

بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل

آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف و

عریکه بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف عراضه بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب

عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش

کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست عریبه بضم اول نام قومی که موکل راه هستند از شرح خاقانی عرصگاه بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار

کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچک تر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند

از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و فتح بای موحده بروزن دهر چه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحتین ست

روز نهم ذیحجه چراکه روز ایستاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر از برات

و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی نکاح عراقی

تخلص شاعر عرق مدنی بالکسر نام بیماری که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی ناره گویند عرش ثانی عبارت ست از کرسی که بران همه ستارگان هستند عرشی

تخلص شاعری عرض بیگی بکسر بای موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند عراء بفتح صحرای بی درخت

و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت و بعض

مردم که بجای عراء لفظ حراب گویند بزیادت بای موحده خطاست عرگوزی بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه گوز سرگین برآوردن چه عر بالضم بمعنی

سرگین ست کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل عرنی بفتحتین منسوب بعرنه مردم از بی التفاتی بسکون را خوانند

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازا بمعنی ماتم

و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعز و نام بتی ست و آن درختی

بود که عرب آنرا می پرستید بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت را سوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند عزل

و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و در دوم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی عزب بفتحتین و بای موحده

مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز عزیمت

دل نهادگی و قصد و آهنگ و افسون از منتخب عزمات بالفتح جمع عزم عزهات بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسی که قوت باه

او زائل شده باشد از شرح نصاب عزه بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب

و غالب و لقب پادشاه مصر و بزمانه قدیم وزیران مصر را عزیز لقب بوده از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات و صراح و منتخب عزوجل بفتح اول و فتح زای معجمه مشدد

و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای دوام ست عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

عزازیل نام شیطان عزال بالضم وتشدید ونزد بعضی بتخفیف نام پردهٔ موسیقی که آن شعبه از زنگوله است از کشف عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم عطلات
از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید
که برای شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح وغیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب ست و نزدیک ست که چنین شود بمعنی یقین و شاید هم آمده
از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب
و کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از
منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و نام سامره که دهی ست میان
حرمین ما زانجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری عسکران عرفه و منا عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر عسار بفتح در روسیه تنگدستی از شرح نصاب
عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغهٔ ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی درآوردن شب ست از صراح عس بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب
عسس بفتحتین کسی که بمحافظت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس ست که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی
بمفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسن بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه که از صراح و منتخب و صحاح عسقلان
بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام و نام رودی نیز نوشته اند از منتخب وغیره عسکری منسوب به عسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان
بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی ست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوسکی
از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف وغیره عسلی بفتحتین پارچهٔ زرد که یهودیان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج

فصل عین مهمله مع شین معجمه

عشا بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب ست و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و همزه
بمعنی شب کوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوشی زندگانی
کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح عشرات بفتحتین جمع عشره که آنرا دهائی گویند دهای همه اند چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد
و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تاء فوقانی بمعنی شبانگاه عشیر بر وزن فقیر بمعنی کسی که کسی یک جا زندگانی کند و بمعنی
خویشاوند و همسایه و بمعنی ده حصه از چیزی از کشف و مؤید عشائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خویشان و قبائل ما بین جمع عشیره است
عشر عشیر لفظ اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی حصهٔ دوم از دهم حصهٔ چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموع اول چنانکه عشیر صد ده ست
و عشر ده یک ست از مؤید و کشف وغیره عشر بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید باگویند که در زمان قدیم معلم قاریان
این طور که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصا درخت آک و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده
زن چنانکه عشره و ده مرد از منتخب و برهان و شمسی و دیگر کتب و شروح عشش بالضم و شین معجمه مشدد آشیانهٔ مرغ از لطائف عشاق بالضم و شین مشدد جمع
عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دو گهری روز باقی مانده می سرایند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق
عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و نزد اطبا مرضی ست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری
از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که از البلاب گویند چون بر درختی بپیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق ست
بهر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان ست که بجای سلام علیک عشق احمد گویند

عشیران بروزن فقیران نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده‌های موسیقی است از کشف و مدار **عشق پیچان** نباتی است که بر درخت پیچد گل آن سرخ باشد و در عرف آن را عشق پیچه گویند **عشر خوان** طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله شریف و مجاز بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات شخصی که بر گور مرده قرآن خواند **عشوه** بهر سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح و قاموس و منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتشی که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید **عشوه** بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسره افصح است **عشیره** خویشان و تبار و المنجانه از منتخب **عشرهٔ کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزهٔ حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم برکسانیست که قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه **عشاری** نام صنعت شعری

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصی بالفتح چوب دستی و صیغهٔ ماضی از عصیان بمعنی نافرمانی کرد و اشاره باین آیت وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی ها جمع عصبه مؤلف گوید که از سند مذکور معلوم شد که اعصاب جمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آن را عصب نامند **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی **عصمت** بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مؤید و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتها هر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود بروزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و رمات جمع رامی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرض که هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ کرده شود آن را معصفر گویند و گل عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم پیشه در همین وزن باشد مانند قصار و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح **عصیر** شیرهٔ انگور و غیر آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری **عصعص** بضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بروزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول و دال مشک آنچه که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر مصدر است در اصل لغت معنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود در شرح نصاب از یوسف بن مانع **عصو** بالفتح بعد ماندن از شرح نصاب **عصابه** بکسر چیزی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بالفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم **عصبه** بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و **عصبه** بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصیده** بروزن عقیده نوعی از طعام است از منتخب **عصاره** بضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نصاب

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب **عضب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل است بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل است بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است از منتخب و صراح **عضد الدوله** لقب پادشاهی از پادشاهان شیراز **عض** بالفتح و تشدید به دندان گرفتن از منتخب **عضفر** بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح فا و طا مهمله جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران ایران تشبیه کنند **عضل** بفتحتین گوشت بازو

با یهامرکب واحد آن عضدا از منتخب عصو بالضم اندام و بالفتح خطاست ... و بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح ... و منتخب عصا دو بضم اول و تخفیف صاد و ب دوال مهمله چوب ... طرف دیگر آنرا بازوی در گویند از منتخب ... کسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که از اسمبیت الحکام ... سمی آید

فصل عین مهمله مع طاء مهمله عطاء ای کبریٰ کنایه از عمر طبعی که یکصد و بست سال باشد عطلب بفتحتین و با موحده بمعنی هلاک را عرب آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح و لطایف عطاءت بالضم بیکاری از صراح عطالت بکسر بیکاری ... عطا ... معتبره باین معنی یافته نشده عطارد بضم اول ... ستاره معروف که بر فلک دوم باشد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و مؤید و نقدا ... نام دوای که آنرا سنبل می گویند و باصطلاح کیمیاگران جنی است که یکی از فلزات است از تحفة المؤمنین و غیره عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح عطار خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از کشف عطاس بضم اول بمعنی عطسه و عاطسه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی نرود از منتخب عطش بفتحتین تشنگی از صراح عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و ... داین جا مراد از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین ... عطن بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب ... گوسپندان نزدیک آب عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده عطوفه بفتح زن مهربان عطر جهانگیری عطری که از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شده ... است

فصل عین مهمله مع ظاء معجمه عظما بالضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست عظمت ... مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد عظم بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی ... عظام بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و این بمعنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها در این صورت جمع عظیم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب

فصل عین مهمله مع فاء عفرا بالفتح نام معشوقه عروه عفرنا بفتحتین و سکون را مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب عفونت بضمتین بدبوی و گنده شدن چیزی عفریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح عفاریت بالفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست عفت بالکسر ... پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوات حرام از منتخب و غیره عفص بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوایست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه آن تلخ و ترش باشد گرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح عفاف بفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح عفیف مرد پارسا و پرهیزگار از حرام عفن بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ عفن بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو عفو بفتح اول و سکون فا بر زن سر و از خطا ... و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره ... در ابتدای باب چهارم بوستان بلفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف ... عفو کردن و ماز ... علمای زشت ... و این لوح از ... ست و بفتح اول و ضم فا و تشدید وا بسیار در گذرنده از گناه کسی عفیفه زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف عقول اولی کنایه از عقول عشره که حقتعالی اول از همه عالم آن ده فرشته را بیافریده ساخته ... حکما و هند ست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغه مؤنث واحد ست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد عقب بفتح اول و کسر قاف و با موحده ... پاشنه و فرزند و فرزند زاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین چیزی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر ست بمعنی پس چیزی ... از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است عقاب بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که ...

بلند نباشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و جهانگیری و شرح سکندرنامه وغیره عقرب بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید عقارب بفتح اول و راء مهمله مکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است عقیب پیرو و آنچه پس باشد عقبات بفتحات راههای دشوار و این جمع عقبه است عقل مجرد یکی از عقول عشره عقد بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح بستن کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح عقائد جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن است عقاقیر بفتح اول و دو قاف و یاء معروف و راء مهمله جمع عقار که بالضم و تخفیف قاف مستعمل است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح عقر بالفتح و سکون قاف نازائیده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف عقیر نازاینده و ناامید از لطائف منتخب عقار بفتح آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرابه و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شروح نصاب عقد زفاف باضافت عبارت است از نکاح عقعق بفتح هر دو عین طائری است سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند عقوق بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب عقیل بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و زانو بند شتر و نام پسر ابیطالب که دانا تر بود به نسبت قریش عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و بر بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند عقول بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها تحقق نیست عقل فعال بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همین پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در هندی مسطور است عقل اول فرشته اول که ازو فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی عقال بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف عقد انامل نوعی از اسباب شمار سنون که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسما اعداد محفوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت چنانچه بنصر اخنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا من الناس معهود و متعارف است و لیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشند و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سرانملهء آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب زند دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست باطن بر مفصل اعلی انمله ابهام یعنی بر سر انگشت باید باید نهاد و چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل بوسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بنیادی انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن بوسطی را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد چها و ضابطه او برای عقدها و متغیر و مبدل نگردد و اتصال

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع با ابهام شبیه باشد
بصورت قوس و ردوده آن و برای چهل ناخن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته
ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم
داشته باطن عقده اول او دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله
سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقده
از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر سمان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد تا آنکه با صابع هر دو دست بدان صور سیزده گانه مذکوره الصدر از یکی
تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام را بر باشد و طرفین الطرف
عقیم بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه
بگوش بمعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت
عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شرح سکندر نامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرم را
بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است
و بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست **عقد پروین** **عقد نگین** کنایه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از آن محنت و غلیم نیز از مدار و منتخب
عقده بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست نحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی
رسن و پای بند **عقیقه** بدو قاف بر وزن خلیفه موی که بر سر طفل روز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوة** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای از شرح
نصاب **عقول عشره** ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما حق تعالی ده فرشته اند که اول حقتعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم
یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه را بحکم حقتعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کلی** همان عقل کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد یکی از صنائع شعری که نصف مصرعه را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه مصرعه باده چه کنی پنهان
+ پنهان چه کنی باده + **عکس** بالفتح باز گونه کردن و آنچه در آب و آینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بالضم اول و ظای معجمه نام بازاریست میان نخله و طائف **عکه** بالفتح
و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که غلطست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی**
در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه
آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة

فصل عین مهمله مع لام

علا بالضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی
است و آنچه در گلستان حدیقه علیا نوشته خطاست صحیح غلبا بفتح غین معجمه و بای موحده است بمعنی باغی که درختان انبوه داشته باشد چنانکه در صراح است **علت اولی**
کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** کنایه بمعنی پرتو آن **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب
از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن را نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند از شرح نصاب **علت مشلخ** بیماری است که
از سودا و سودا در مقعد بعضی پیران خارشی پیدا شود که مقتضی مفعولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر** **علم مناظره** که در آن آداب بحث بیان کرده شود و

و علم عقلی چنانچه منطق حکمت از شروح قران السعدین وغیره **علاقهٔ دستار** بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین خوردنی ستوران و دیگر بهائم از منتخب

و در برهان نوعی از گیاه **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسی که کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه

آبی که خون جلد بدن میمکد و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیز که بچیزی درآویخته شود از منتخب **علوق** بضمتین درآویختن و دوست داشتن و بسته شدن

خون زن در رحم با نطفهٔ مرد در ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت** **اصل** عقل اول **سے علی**

الحال کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود لهذا مجازاً بمعنی مشهور

و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص لیس واحد یعنی نامی که مرد یا زن وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و چاکی که در لب بالا

میباشد و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمی ست که دران علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین گویند

از بهار شرب **علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت فن خاص ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم

معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرائت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن

مشتمل ست بر بسیار علوم بعضی از انها در بنجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقے علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله علم

جراثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات و علم التصوف و علم اخلاق و علم تاریخ وغیره

علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست

کذا فی المنتخب پس خلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست **علویان** بضمتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک و کواکب از رشیدی

و برهان **علان** بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعهٔ نزدیک صنعا از منتخب وغیره **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب

علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل علیین اسم مفرد

ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات **علییّن** در مثنوی بمعنی تکال الآخرة والاولی آمده

از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه دران نباشد بشرط حالتی که آنرا دیده نباشد و این قسم

نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم شدن** بفتحتین ظاهر شدن **علو** بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز این

لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند درینصورت نوعی از تفرس باشد **علاوه** بکسر اول باری که بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی زیاده

کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی **علیقه**

بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه بخورانند از شرح نصاب **علاقه** بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطهٔ معنوی که بسبب آن میل دوستی و دشمنی و نوکری و

آنچه بدان معیشت توان کرد و بکسر اول جسم ظاهری که از بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقه زیور و پالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم

علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوقه** بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علاله** بالضم بقیه شیر و باقی هر چیز و

بمعنی شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** بتشدید میم سبب کامل **رضی علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفهٔ چهارم

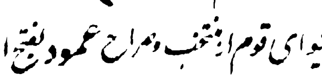
کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که نجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمهٔ بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی اولاد حضرت

علی کرم الله وجهه و مصطلح اینست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک

یعنی فرشته و کوکب از لب الالباب و برهان **علی قاپی** بقاف و باء فارسی بمعنی دروازهٔ بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین ست

از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیر المومنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن این ست از آفات **علم ریاضی** علمی ست که بحث کرده میشود دران از اموریکه نفتقر در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات ست و اصول این علم چهار ست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حضوری** بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم و ماهیت کلی ست یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق ست و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهه معلوم گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیراکه قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورتی که در ذهن ست و علم حضوری علمیست که حصول صورت بذهن نمیشود و بلکه بحضور شی بلا واسطهٔ صورت باشد چنانچه علم النفس ناطقه بنفس خود و بصفات منضمهٔ خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیتواند شد زیراکه اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید و همچنین علم عقول بنفسهای خود و علم باریتعالی بنفس خویش و صفات خود و جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود ست و محتاج بحصول صورت نیست **علامه و علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یاء آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ برحق تعالی نکند جهت شائبهٔ تا و تانیث و یاء نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام وضم دال و تشدید نون علمی که کسی را از نزد حق سبحانه و تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد ست **علت غائی** عبارت از امری که مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توصل کنند برای حصول امری دیگر و این علت که آنرا سبب نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب در مسبب داخل بود و یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال چون بنسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود و اگر آن سبب موجد او ست و آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علت هاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا و فوقانی را در حالت الحاق یاء نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه و تعالی روا ندارند چراکه حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است

فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز مونث که نابینا باشد و در منتخب بپوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عمادات** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران ست که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثاء مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکب ست از اسم محضه و لقب چراکه لیث بمعنی اسد ست و واو زائده درین اسم برای علامت عمرو بالفتح ست تاکه فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** بمعنی پیشوای قوم از منتخب و صراح **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی باین وضع که حادث شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از ان دو خط عمود ست بر دیگری باین شکل  **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدت التی فیها عمارة البدن بالحیاة یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتی که دران عمارت های آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی درین صورت در آخر این لفظ واو زائده

نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو مگر این واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و برعکس نکردند چراکه بالضم ثقیل ست و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بفتح نیز بنظم آرند عمور بضمتین گوشت میان دندانها و گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح عمش بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب

عمر خاص لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد عمر عاص بعین و صاد مهملتین نام صحابی هم گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از اسلام

از شرح خاقانی عمق بضمتین تگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب عمیق ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب عمعق بفتح هر دو عین

مهمله نام شاعر عمال بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بمعنی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این ابر لفظ حرافان قیاس

نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید عمر خیام بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیار ست

عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب عموم بضمتین فراگرفتن همه را از صراح عمیم تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب عمائم بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم ست

بمعنی دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد عمان بضم نام شهریست بیمن برکناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای

عمان گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام

می آید مگر گاهی فارسیان بلفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرع ز درگه ملکان خنگ ابرق

وابلق + و برین قیاس است لفظ غلامان از خیابان عمران بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و آله و اصحابه و سلم از منتخب عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در فارسی ست واو زائده بود در لفظ عم از چراغ هدایت و محققین در لفظ خالو

که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل ست عمل گیسو نو ایست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات عمامه بکسر اول و تخفیف میم

اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده است عمله بالکسر کار و عمل و بالفتح تیکی و بفتحتین کارکنندگان و مزدوران

جمع عامل ست از منتخب و مؤید عملی نه دیوانخانه عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم عمده بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح عمره

بالضم عبادتی ست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه است از مکه بیرون روند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه تشریف آمده

طواف خانه کعبه بکنند عمادی بکسر اول نام شاعری عماری بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف ست منسوب بعمار که نام موضع است

و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده از کشف و سراج و مؤید و برهان و مجازا بمعنی گردون و ریحه خواه اسپان کشند خواه زنگاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست

در اصل محمل شترست و بمعنی تابوت نیز آمده عمی بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی

کوری و نابینایی عمر طبیعی عبارت از عمر یکصد و بیست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض +

فصل عین مهمله بنون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف عنقا بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد

چراکه بعکس آن زائد بوده است عنقا آنرا بدین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین اصحاب الرس

مرغی بس عظیم با چهار بال بود روی مانند آدمی و با پرهای الوان و بافراط درازی گردن پیدا شده بود و هرجا کودکی دیدی بردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که

پیغمبر ایشان بود رفته ازان شکایت کردند حنظله دعا کرد و حق تعالی آن مرغ را در بعضی جزائر انداخت و او دران جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و هم کلاه

و نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد و نام نوایی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف

و سراج عنقای مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب ازین جهت گویند که طیور را فرو می برد

داطفال و دختران این را بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح بالمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوهٔ معروفست **عنان تاب** اسپی که فقط باشارهٔ عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهة کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطرلاب که آن مشبک باشد **عنت** بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بضمتین برخلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب **عناقید** بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشهٔ انگورست از منتخب **عنصر** بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد حکما خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و سست و شور میشود و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا ابریز [?] از دو از اینجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و بآتش میگداز [?] و این نشان ظاهرست که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر** جوهر بو و عاطفه نام غلامان است **عنان گردش** کنایه از کامهٔ [?] اسپ از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح **عنق** بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته که از حین ولادت آن تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یکحرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباجه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرب نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدرست بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبر یا لن** [?] قومی ست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله ایست از بنی تمیم این مستفاد از منتخب است **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در لطائف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان زنان رفتن** کنایه از شتابی رفتن سوار **عنان بر عنان** بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان وزدیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن سوار **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف گویند ترجمهٔ این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت است یعنی از چیزی بگذشتن یا صوری بود مانند رمیت السهم عن القوس که تجاوز تیرست از کمان یا معنوی کقوله تعالی فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقهٔ سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایهٔ منصوری و غیره **عنبر چه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دگدگی که جوف آن بعنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحهٔ بالائین اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب آنست **عنقیه** [?] چهارم از طبقات چشم که آن غشای رقیق است مانند نسیج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه باشد مشبک بر اصطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوسنی** [?] اسپاشادی [?] از جانب داماد لائق آنست که در این لفظ بجای عین الف نوشته شود

فصل عین مهمله مع واو

عوا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب است بر سینهٔ سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته و کواکبش بیست و دو و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت خاص که ترسایان

بران صلیب سازند وچون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد وصرع را بسیار مفید است از منتخب وغیره عواقب پس آیندگان و آن چیزها که پس چیزی آیند و انجامها
کار عورت بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب وصراح وبمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجازست وبمعنی رخنه صف لشکر وحصار
که از ان بیم وهراس باشد از منتخب ومجازاً بمعنی دشواری نیز آید عوارات بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها عوج بالضم و واو معروف وجیم نام مردی طویل القامت
که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد وتا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود و موسی علیه السلام
عصای خود بر کعب او زد وبیفتاد وبمرد و نام پدر او عوق بالضم است وآنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده غلط است صحیح عوج بن عوق است وبکسر اول وفتح واو
بمعنی کجی از منتخب ولطائف وصراح عوائد بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است بازگردندگان وسودها ومنافع وفوائد وصلها ومهربانیها از منتخب وصراح این جمع
عائده است عود بالفتح بازگشتن وبمعنی شتر پیر که نر باشد وبالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد ونام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون
در آتش سوزند بوی های خوش دهد وهندی آنرا اگر گویند ونام سازیکه آنرا بربط گویند از منتخب وصراح ولطائف وشرح نصاب عوذ بالفتح وذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب
عور بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف ولطائف ومنتخب بالفتح عور بفتحتین یک چشم کور شدن وبالفتح وکسر واو بد باطن وبعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد
که در بن ناخن پیدا شود عوز بفتحتین وزای معجمه نایافت ودرویش شدن از منتخب ولطائف عود سوز بمعنی مجمر عوص بالفتح وصاد مهمله دشواری از کشف
عویص بصاد مهمله دشوار ومشکل از شرح نصاب عوض بکسر اول وفتح واو وضاد معجمه بمعنی بدل چیزی ومردم از بی التفاتی عیوض گویند وآن غلط است از منتخب
ومدار وکشف ومؤید وبهار عجم عوارض بفتح جمع عارضه عواصف بفتح اول وکسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت وتند از منتخب عواطف مهربانیها از منتخب
عوارف شناسندگان وصابران واحسان کنندگان وخوشبوها مستفاد از منتخب ومجازاً بمعنی بخششها نیز آمده عوائق بفتح بمعنی موانع وحوادث
این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن وبرگردانیدن است از منتخب عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن
وبخشش وقسمت زیاده کردن وغلبه کردن وجور نمودن ونفقه دادن عیال را وآواز برداشتن وگریه کردن ومیل کردن ودشوار شدن کار وبفتح اول وکسر واو
وتکیه بر کسی از لطائف ومنتخب عویل بروزن فعیل آواز گریه از منتخب عوالم بفتح اول وکسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان عوام بتشدید میم جمع عامه که بتشدید
میم که از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم وبفتح اول وتشدید وتخفیف واو اسپ راهوار از صراح وغیره عوان بفتح اول کدبانو وزن میانه سال وبمعنی بد خوی که
او را شوهر باشد وبالفتح وتشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم وزجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان از منتخب ولطائف ومدار وکشف عون بالفتح یاری ومددگاری
از منتخب عواره بالفتح وتشدید واو بمعنی بدل از شرح نصاب عویصه بمعنی مشکل ودشوار عوالی بفتح چیزهای بلند واین جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد
عودی بالضم رنگیست مشابه بچوب عود وآن رنگی باشد سیاه مائل باندک سفیدی وسرخی ونوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد عود قماری بضم قاف
عودیکه از قمار آورده شود وقمار بضم اول واعلام شهریست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان ودر سراج نوشته که قمار بضم نام شهریست از هند چون
قاف در هندی نیست ظاهراً قمار بضم معرب کما باشد چنانچه قند معرب کند ودر منتخب ولطائف وبحر الجواهر وکشف باین معنی قمار را بفتح قاف نوشته است

فصل عین مهمله مع ها

عهد بالفتح زمانه وروزگار وپیمان وسوگند و... از منتخب ولطائف عهود بضمتین زمانها وپیمانها وسوگندها عهر بالکسر زنا وبالفتح وبفتحتین زنا کردن از منتخب عهن بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب وابن حاج

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیش بالفتح وشین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر وآن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید وغیره عیاد
بکسر اول بیمار پرسی از منتخب ومدار وکشف وصراح ولطائف وبفتح دیده نشده ظاهراً غلط است عین الحیوة چشمه آب حیات عید بالکسر روز جشن مسلمانان واین
جشن ها را از ان عید گویند که عید بمعنی آن چیز که در ان عود کند فرح وشادی از تشریفی ودر منتخب وصراح نوشته که عید بالکسر هرچه باز آید چون عید هر سال عود می‌کند لهذا عید گفتند
عیاذ بکسر اول وذال معجمه بمعنی پناه وپناه گرفتن از مدار وکشف ومنتخب عیر بالفتح گور خر وحشی وبمعنی خرابی که خر شهری باشد ورفتن اسپ بجولان کردن وبالکسر

قافله و هر مرکبی که بدان غله آرند از منتخب **عیار** بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بعضی ترازوی زرسنج اند از مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بفتح بمعنی
سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ ست بجولان **عین القطر** بکسر
قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد و بعضی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته که
حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند
که عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیریست **عین الهر** بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لسنیا نامند از
چراغ هدایت **عین محیر** بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از علین که حرفیست و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت **عین الثور**
ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است **عیس** بالکسر و سین مهمله شتران سپید که
سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد **عیش** بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح **عیاش** بالفتح و تشدید خوب
زندگانی کننده از منتخب **عیص** بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد ویند از منتخب و صراح **عیوق**
بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ روشن ست در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق ازان گویند که او
گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن نگهبان و بازدارنده است از امور کره از برجندی شرح بست بابی **عین الدیک** چشم خروس و آن دانه
است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند **عیال** بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح
خطاست **عین الکمال** چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر رساند **عیون** بضمتین چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح
اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست **عیان** بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز ست
از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و تاج و بفتح خطاست **عین** بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عیناء است که بمعنی زن خوش چشم ست و بالفتح بمعنی
چشم آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت چیز
و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جای جاری شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار ست چنانچه صاحب منتخب چهل و دو معنی نوشته
و بعضی برین نیز زیاده کرده اند **عین الیقین** کیفیت و ماهیت چیزی را بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن
امری یا چیزی باشد بکمال تحقیق کیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی ست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و
این بنسبت اولی اقویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن ست در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا دران محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده میشود
و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقوی ست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین ست و اگر دید که روبروی
او کسی زهر خورده این عین الیقین ست و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین ست **عیب** بردن ظاهر کردن عیب از مصطلحات **عیله** بالفتح درویشی
از منتخب **عیبه** بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که دران رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب
و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته **عیقه** بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب **عین الله** بمعنی حفظ خدا فرد علی علیه عین الله چه چشمان سیاهست + پیدا آن
سنان آسا چه مردافگن نگاهستش + از ملا حیسی م **عیسی** نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب یشوع که لفظ سریانیست از رساله معربات **عینانی** بالفتح و حرف پنجم تا فوقانی بمعنی
حروف عینهای او در ترکی یا معروف در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمه او و عی بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری و مانده شدن بسخن از منتخب **عین النبی** نام چشمه در مدینه منوره

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف غانما دران حالت که غنیمت دارنده باشد **غاب** بباء موحده بیشه و صحرا خصوصا بیشه هائی که دران شیر باشد و این جمع غابه است از منتخب و سراج **غابات** بیشه ها و صحراها **غائر** فرو شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست **غاتفر** بسکون تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر باء موحده باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده **غائب باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بواسطه دیگری مهره بخانه ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر راء مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه بافان** پیش کنایه از مردمان مسخره **غائص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازا بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن** تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوائی مسهل که اسهال بسبب اخراج خلط بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیاری اندرون و زین پوش اسپ و بالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب **غازه** بزاء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بروی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و از اشباه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت مقابل ارزان **گرانبها** **غانی** حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزیست

فصل غین معجمه مع باء موحده **غبرا** بالفتح و المد بمعنی زمین و این مونث اغبر ست و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شروح **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب کاورس و نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یک روز در میان تب آمدن و در هفته یک روز ملاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بالفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پرگوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب **غباوت** بفتح چهارم و او کند ذهنی **غبن فاحش** خساره صریح و بسیار در خرید جنس بنحویکه در تخمین اهل خبره از دستور ارزش خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفاکشیدن مستعمل از شروح نصاب بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبین** ضعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن

فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه **غث** بالفتح و تشدید ثاء مثلثه بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجازا گوشت گنده و ریم و خون ها از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح

فصل غین معجمه مع جیم فارسی **غچک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عجمی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین در جهانگیری و سراج بهار عجم و برهان ساز یکه آنرا کمانچه گویند

فصل غین معجمه مع دال مهمله **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت پیدا می باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یاء معروف و راء مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح **غدو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب

فصل غین معجمه مع ذال معجمه **غذاری** بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

نباید

فصل غین معجمه مع رای مهمله **غرا** بالفتح و کسر اول و تخفیف رای مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله و همزه هر چیز مونث که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غراب** نادره مسافر **غرقاب** بالفتح و بقلب اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی نامعلوم ی دوری که بگوشه چشم که بطرف بینی ست پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد در لب رود خانه ها روید بفارسی آن را پد گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفید از نوشته و بضمتین بمعنی غریب و نادر **غراب** بالضم زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و غرامت از کشف و صراح **غریزت** چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب **غرش** بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین روشنائی و خطر و آن روشنی و نشری که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول بیرها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سرداران قوم در نصوت جمع غره است و در غرر بمعنی مرداریدهای بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب **غرغر** بفتح هر دو غین معجمه پرخی که ریسمان را بران بکشند از جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بضمتین مصدر ست بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدیهای پیشانی در نصورت جمع اغرست و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بددل و زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری **غرائر** بهر دو رای مهمله بمعنی جوالهای جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و صفا منان و جوانان کارناآزموده و بمعنی جمع غریره و بمعنی نفعتها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و نیزه و تیرها و مقدار مدتهای چیزها و بدین معنی ها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و رای مهمله مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر ست بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب وغیره و مشهور و مستعمل بسکون رای است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب وغیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال بکسر معرب آن و بعضی گویند که مبدل کربال ست معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید مصرع پس از غرم و آهو گرفتن به پی + از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان زده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح موحده دوم زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت می کند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان **غرق کشیدن** تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب بر آرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ بالغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در ان شیر ماند کذا فی المنتخب **غرثان** بالفتح و ثای مثلثه گرسنه **غرلیوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از ان قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غرلیو** بکسر [illegible] و یای مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد می شود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان [illegible]

غراره بفتح تا آزموده کار شدن **غریب** خوردن و بکسر حوال از منتخب **غرغره** بفتح هردو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تعریب کرده غراره گویند **غریب زاده** لولی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذ است و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی **غریزی** بفتح اول و یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت ست از کشف **غریبی** دهر از خاندان و تماشی ست بسیار غضیر از مصطلحات

فصل غین معجمه مع زای معجمه

غزا بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح **غزات** بضم اول و زای معجمه مخفف و تای فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد و بتشدید غلط است **غزوات** بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غز** بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند **غزال** بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آرند از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن با محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان رسن آرند از مدار و منتخب و صراح **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکی ست نام شهر مولد محمود غزنوی **غزاله** بفتح بچهٔ آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مؤمنین با کفار بجهت اسلام بشرطی که رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مؤمنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش را گویند چون پدرش ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب بالضم و با موحده دانه انگور که نخجیده و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از برهان و لطائف **غژم** بالضم دانه انگور که نخجیده و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن چتر علم و مگسران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هند واقع است بهم رسد بهندی آنرا سری گا گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیز سرد و گنده چون ریم و آب ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب **غسکات** بفتحتین جانوریست که چکپ گزنده بهندی کهتمل گویند از برهان **غسل** بضمتین و بضم اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبی که بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین حشیشه ایست در دوزخ که کثافت و آلودگیهای کفار دران جمع شود **غساله** بالضم آبی که بدان دیگ و دست شویند هر آبی که بعد شستن بجای افتد از منتخب **غسلخانه** عبارت از حمام

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشا بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر **غش** بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در نقره و مشک و شراب بمعنی بیهوشی که معنی غشی ست در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از ان لفظ حذف کردند و بالفتح کردن استعمال کنند چنانچه گویند مملای غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر ست بمعنی خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب

غصص بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب غصن بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب غصون بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینیا و شکنها غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق همینست که لفظ غصه مجازا بمعنی خشمی ست که آزار از خوف کسی ضبط کرده باشد پس بمعنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر حق تعالی جائز ندارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل کنند

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین غضات بفتح بر وزن حیات درختی ست صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست و بمعنی واحد شهرت گرفته غضنفر بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب غضبان بفتح اول و سکون ضاد صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی غضائری بفتح تام نام شاعر مداح یمین الدوله محمود سبکتگین

فصل غین معجمه مع طاء مهمله

غطا بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و درپوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف غطیط بدو طاء مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب غطریف بالکسر و راء مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب

فصل غین معجمه مع فا

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کج مج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب غفیر بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف غفص بالفتح و صاد مهمله تندار و لک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبر لغات یافته نمیشود ظاهرا در اصل گبز بود بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان ست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و با موحده را بفا و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بتعریب عربی و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند غفران بالضم آمرزش

فصل غین معجمه مع لام

غلبا بفتح اول و سکون لام و با موحده و بعد الف همزه بمعنی صمغی که در درختان بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشند غلبه بضم اول جمع آن و غلبا بالضم اول خرما اندن محض غلط چرا که صیغه مونث ست از افعل فعلاء غلا بالفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح غلات بضم اول و تخفیف لام و تا فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی غلبات بفتحات جمع غلبه غلیواز بکسرتین یا مجهول طائریست معروف که آزار غن نیز گویند و معرب ست از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در غرایب نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره نادر اقعان ست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست که چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا بالیب و ثب و عجب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام ست از بهار عجم و مؤید و منتخب غلاظ بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب غلیظ سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد غلظ بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب غلق بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی ست که بدان در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند غلطک مبدل غلتک نه معرب بمعنی غلطیدن و کیباره از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامی که باندرون شکم پیر و ناتوان زود گوارا شود از منتخب و لطائف غل بالضم طوق آهنی و بند دست و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مدار و مؤید و کشف و صراح غلیل تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرها غلل بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل ست از منتخب و صراح غلام بمعنی کودک و مجازا بمعنی نوکر و بنده غلیان بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب

ومؤید نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چراکه آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش درینصورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد شود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حور است که جمع حورا است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل سازد از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تای فوقانی و بای موحده سنگی باشد گرد و دراز و مردم نامی حمیت و دیوث را غلتبان از آن گویند که چنانچه آن سنگ در اضطرار گردانند با شغل آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد درگذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی می فرماید **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * **غلاله** بکسر جامه کوتاه که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح **غلاله** بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین بواو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده **غلم** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیراکه سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراگیرنده آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمردی سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار ناآزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و را مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن از سراج **غمز** بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غمازه** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله بمعنی چک یعنی چرک چشم و چغال چشم از شرح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمائم** جمع غمامه که بمعنی ابر است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت نظم چنانکه شپر که در اصل شب پره بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و در و حر و غیره و غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه **مصرعه** تو آن در مکنون یکدانه * اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود این همه از رساله عبدالواسع و غیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در یمن بنا بود که نا یه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان** بفتح غمناک از لطائف **غمزه** با برو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمجه** بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بینیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد یعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خوانی و بالفتح والمد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا بمعنی ده بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج **غنچه** آب بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مدار و مؤید و کشف و در فرهنگی معتبر

اعتدال حرکات معشوق وصاحب منتخب وصراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه وناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم وابرو غنث بالضم بمعنی پیچیده وفراهم آمده وجمع شده وبهم آمده از مؤید وکشف وسراج وبرهان وجهانگیری غنجار بالفتح گلگونه از مؤید ومدار وبرهان غنجک بالکسر بمعنی غنجک که نام سازیست وبعضی کمانچه را گویند غنم بفتحتین بز وگوسفند از منتخب غنائم بالهای غنیمت غنچه بالضم وجیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی ست بجهة آنکه برگ غنچه در اندرون با هم مجتمع وگنجان میباشد لهذا چنین گفته وکاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت وقیل بجیم فارسی ست از بهار عجم ومؤید ومدار وبرهان ومنقول از شرفنامهٔ ابراهیم شاهی غنه بالضم وتشدید نون آواز بینی وتحریری ست از موسیقی که در هنگام غنا وسرائیدن بخیشوم بینی ودماغ ادا کنند از منتخب وشرح خاقانی

فصل غین معجمه مع واو

غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح وثاء مثلثه فریادرس وفریاد از منتخب وصراح ونیز کلی از ان دو تن که یمین ویسار قطب باشند از شمسی غوچ بواو معروف وجیم فارسی بیش زشاخ دار جنگی لفظ ترکی ست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق وقعر هر چیز وزمین پست و فرو رفتن وفائده رسانیدن وبالضم وواو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب وصراح وبرهان ولطائف غوص بالفتح وصاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب غوامض پوشیدگیهای کلام ومعانیهای باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب وزمین نمناک می ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بروزن دوک نوشته وبفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده وعمیق ست غوائل بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بدیها وبلاها واین جمع غائله است از کشف ومنتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن ودیو که در صحرا وکوه می باشند بهر شکل که خواهند بر می آیند ونام ستاره ایست که آنرا سر غول نیز گویند وبواو مجهول در فارسی بمعنی گوش وبمعنی انبوه سپاه از برهان ودر ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد عوام بتشدید میم موهای سر که پیشانی دقفا را فرو گیرد مستفاد از منتخب وصراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید بمعنی فرو شدن بآب ونام شهریست غوره بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزهٔ آن ترش می باشد از سراج غوزه بفتح اول وزاء معجمه پوستی که بالای پنبه باشد وهنوز نه ترقیده باشد واین لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد وها نسبت که افادهٔ معنی تشبیه کند از سراج غوانی جمع غانیه بمعنی زنی که بشوی خود خورسند باشد وبحسن خویش از زیور وآرایش بی نیاز بود از منتخب غواشی پرده ها وخیمه ها وزین پوشها وبیهوش کنندگان وبیماریهای بد درون از منتخب غوادی ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح غوچی بالفتح وجیم فارسی گوخر یعنی مغاک گوخایت از برهان غوی بفتح اول وکسر واو وتشدید یا بمعنی گمراه از لطائف

فصل غین معجمه مع یاء تحتانی

غیبت بالفتح ضد حضور وبالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بفتح آنچه پوشیده شود چیزی را دو غایب شدن وعمق وتنگ چاه وغیره غیبوبت بالفتح ودو باء موحده وناپدید شدن از صراح ومجازا بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیث بالفتح وثاء مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد از منتخب وکشف وصراح غیاث بکسر اول وثاء مثلثه بمعنی فریادرسی وفریادرس وچیزی که بدان خلاصی یابند از مؤید ولب الالباب وصراح ومدار وکشف وفردوس اللغات غیر بالفتح منفعت رسانیدن وآب خورانیدن باران زمین را وبمعنی جز ودیگر ومغایر از منتخب وصراح ولطائف غیرمکرر عبارت از شخصی است که بابت از و ملاقات نشده باشد غیار بکسر پارچهٔ زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهود ست از منتخب ومؤید غیور بفتح بروزن عفو ر بمعنی بسیار غیرت کننده ورشک برنده از منتخب وشرح نصاب غیشر بالکسر ویاء مجهول وزاء فارسی امر ست از غیشریدن که بمعنی نشسته برزو دست وسینه رفتن ست چنانکه اطفال و بی دست وپایان ونداران لطائف غیض بالفتح کم شدن آب ومراد ازین آب اندک ومجازا بمعنی بخشش اندک ودر فردوس اللغات بمعنی صحرا وبیشه وبالکسر در منتخب بمعنی تنگو غیظ بالفتح وظاء معجمه خشم سخت از منتخب ودر لطائف خشم پنهان از عجز غیرمنصرف آنست که در ان دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود وحکم آن نیامدن کسره وتنوین ست مگر بضرورت وآن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر وثلث دوم وصف چون احمر سوم تانیث چون حمراء وحبلی وطلحة وزینب چهارم وپنجم معرفه وعجمه چون ماه وجور وابراهیم واسمعیل ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد ومصابیح ....

چون بعلبک هشتم الف و نون زائدتان چون عثمان و عطشان هشتم وزن فعل چون شمر و احمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلان نام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب دران جا میشود **غیل** بالکسر و یا معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابو القیس روان ست از منتخب و شرح نصاب **غیم هاطل** ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریخته از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شروح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم ست **غیلان** بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول ست از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و هر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل بفارسی هزار گویند بملاحظه هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی از حروف تهجی صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال بازیست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخاء معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیغ و غلیج خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر از هزار و نقطه های سیاه در قالیز ها بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از منتخب **غیبه** بفتح اول و حرف سوم با موحده ترکش و جعبه پارهای آهن که آنرا در کمر و جوشن بکار برند از برهان **غیداق** بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را می‌شکنند و از شهر غیداق آرند که از ترکستان ست از برهان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف **غیه** و **قوعی** ناشایستگی و نالایقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الالف

فا بمعنی با چنانکه فا او گفت یعنی با او گفت از لطائف وغیره و حرف فا در مضارع اکثر مصادر بیای تحتانی بدل شود بقلب مکانی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بیا عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخاء معجمه چون فلاده و خلاده بمعنی سراسیمه و بنون معجمه چون فلیو و نلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی لعنت **فال** بالضم **طغرا** فالیست که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی بر آید و این مبارک ست از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده و فوت کننده **فالج** بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی ست **فاسخ** تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب **فاقد** بکسر قاف عاصکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم در ینجا بضم کاف فارسی ست از کشف و مدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و در دل **فارد** یگانه از زمان و جدا از منتخب **فانید** بکسر نون و ذال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تا فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار و زانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده در کاری **فار** موشان و احدش فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست و زاء معجمه بمعنی رسنده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر راء مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس معرب پارس ست پسر کیومرث که بسکون را است نام ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب وغیره تراشند و شگافند از منتخب و شرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین ست فانوس شمع را از ینجهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاش بشین معجمه بمعنی آشکار و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج **فاپشیس** بمعنی فرا پیش **فاحش** بکسر حای مهمله از حد درگذرنده و ردی و هر بدی
که از حد درگذرد از منتخب **فائض** بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده **فاقع** بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد **فاف** زبان بسته و
لکنت کننده و در سخن لنگ از فردوس اللغات **فاروق** فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق می کند میان صحت و
مرض از منتخب **فائق** بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابی ست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف
فالق شگافنده و برآورنده چیزی از منتخب **فالوق** بکسر تای فوقانی شگافنده از منتخب **فاق** سوفار تیر ظاهر الفظ ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن
تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که در وسط چلهٔ کمان بعرض یک انگشت پیچند تا سوفار بران بند کرده زه بکشند **فال** بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن
و کشودن و گرفتن و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم **فام** رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نوشته **فاطن** زیرک و دانا از لطائف
فئتین بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئة است **فاخره** گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد **فاره** برای مهمله معنی
نافهٔ مشک و بکسر رای مهمله و های ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب **فاژه** بزای معجمهٔ فارسی دهن دره که بهندی جنبهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی
خمیازه نوشته **فئه** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در اصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان این چنین ها را اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه بمعنی
گروه مردمانست از منتخب و کشف **فائحه** **فائح** بکسر همزه که حرف سوم ست و حای مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن و بوی خوش آمده
از منتخب منقول از زبدة الفوائد **فاکهه** بکسر کاف و فتح ها و در آخر تای فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره و فواکه
جمع آن **فاطمه** بکسر طای مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب **فاجتاروا الیه**
تضرع کنید بسوی او و اجتار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف **فاتحه** بکسر تای فوقانی بمعنی زنی که کشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن واقعست
چون افتتاح آغاز قرآن بدان می شود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سورهٔ مذکور در اول قرآن واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز هر چیز باشد **فاخته** بکسر خای معجمه
لفظ عربیست نام طائر معروف فارسیان بخا موقوف استعمال کنند **فاضله** بزرگ و افزون و بمعنی عطا **فاصله** بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم ست یکی صغری
و آن کلمهٔ چهار حرفی باشد چون جبل بتنوین و دیگر فاصلهٔ کبری و آن کلمهٔ پنج حرفی باشد چون سمکة بتنوین **فارسی و پارسی** هر دو کلمه نام زبانی معروف و این زبان
به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب ست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی
که مردم ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو ست و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی شهر ست پس پهلوی بمعنی شهریست چون در زمان
سابق همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درهای کوه روستاییان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است
هروی بفتحتین و سگزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زای معجمه و زاولی بزای معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رسالهٔ تاجی مرقوم ست
که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علیه السلام و بعضی گویند که منسوب ست بفارسیان که پسران
پدرام ابن ارفخشد بن سام بن نوح ۱۲ اند چون پدرام ده پسر بود نه همه ایشان سوار بس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان
ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد **فانی** فنا شونده و سخت پیر از شرح نصاب **فانوس خیال** **فانوس خیال** فانوسی باشد که اندرون آن
گرد شمع یا گرد چراغ هر چیزی یعنی حلقهٔ تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیز را گرد دست آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بانکه گونه جلوه می نماید از سراج و برهان

فصل فا مع تای فوقانی **فتا** بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده **فتح الباب** کشادگی کار و آغاز موسم برسات از لطائف **فتوت**

بضمتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهر دو معنی بالفتح

ست **فتات** بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشائش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر

گویند و استعمال آن در مبنیات ست و این حرکت را فتح ازان گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پس در آمده در میان

کمر دست انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حاء مهمله کشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی درینصورت مصدرست **فتور**

بضمتین سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و راء مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی

کشادگی و فرق میان دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جست و جو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان

شود از منتخب و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر بین و بسیار زین اسپ آویزند جهة بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربیست

بمعنی فتنه ها چرا که جمع فتنه است و بفتحتین بر وزن چمن نام شهریست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب **فتنه بر چیزی شدن** عاشق بر چیزی شدن

از سراج **فتیان** بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادن** بضم اول نه بکسر اول

فتنه عذاب و دیوانگی و در اصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و معرب هر دو آمده

فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن و کسانی که فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتات بمعنی ناگاه گفته شود

بمعنی آن ناگاه گیرنده شعله ای چاگیرنده شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول و بهر دو تاء فوقانی بمعنی ریزهٔ هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره

بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی سخی نیز

آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و با ماله نیز آمده

فصل فا مع جیم عربی **فجا** بکسر و بضم اول و مفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بر وزن حقیقت در سختی و

مصیبت از مهذب و صراح و منتخب **فجیعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و هر دو جیم بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه دره میان

دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار

کننده از مدار **فجل** بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجفج** و **فجفجه** بضم هر دو فا سخن

کردن افواه افتد بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچپچ است از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجرست

فصل فا مع حاء مهمله **فحوی** و **فحوا** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاجب

فحش بالضم و حاء مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب

و منتخب **فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستارهٔ سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع

فحل ست از منتخب و غیر آن **فحم** بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن ست

فصل فا مع خاء معجمه **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تاء فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه

از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی

بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی

بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

وازتعد از مصنفات تیمش خامه دو زبان ملول و ایشان را امام فخرالدین رازی گویند **فخفر** بفتح هردو فا بروزن مسخره غلاجوار از سراج اللغات ورشیدی ولطائف و در برهان بمعنی غذجو وسبوس آرد گندم **فخری** بالفتح و خاء معجمه و راء مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم وچهار شربت و فردوس اللغات

فصل فا مع دال مهمله **فدا** بکسر اول سربها و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده **فدامت** بفتح درشتی و جفاکاری از منتخب **فدفد** بفتح هردو فا بمعنی صحرا و زمین هموار از لطائف و منتخب **فدک** بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در انجا باغ خرما داشت از صراح و مؤید **فدان** بالفتح و تشدید دال در صراح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هردو گاو باهم بندند در قلبه عرض که چوبیست بهندی آنرا جوا گویند که بر گردن هردو گاو وقلبه اورا نهند **فدیه** بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح وغیره **فدوی** بالکسر سربها شونده عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس اللغات

فصل فا مع ذال معجمه **فذلک** بفتحتین بروزن ملک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوبست باصطلاح بمعنی تمام و بقیه چیزی از شرح خاقانی و مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک مجمع حساب بود تفصیل

فصل فا مع راء مهمله **فرا** بفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی ست از منتخب **فرلی** بفتح اول و سکون را و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان انوری آورده است از جهانگیری **فرادی** بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنهایان یعنی تنها تنها و این جمع فردست از منتخب و صراح **فرید** بکسرتین و یاء مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف **فرس اصطرلاب** چیزی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطحه عنکبوت و قطب اصطرلاب بدان استوار کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسپ **فراست** بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانائی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از مؤید و منتخب و بهار عجم **فروسیت** و **فروست** سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب **فراهت** بفتح زیرکی و استادی در تنگ فتاری اسپ از منتخب **فرات** بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودیست نزدیک کوفه از منتخب و شروح نصاب **فرصت** بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته **فرتوت** بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود **فرت** بالکسر و تا فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم **فرث** بالفتح و ثاء مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته **فرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و دور شدن اندوه و بفتحتین بمعنی کشایش و آسایش و بمعنی داوکشتی و مصارعت ظاهرا بمعنی اصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلکشتی **فروج** بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد در نیصورت جمع فرج ست و بضم اول و فتح اول و تشدید را مهمله مضموم و واو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شروح نصاب **فرخج** بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت **فرح** بفتحتین و حاء مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب **فرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم را مشدد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا **فرخ** درینصورت مرکب ست از کلمه فر که بمعنی زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسی که در روی و فروزیبائی باشد و حرف از یک جنس بهم آمده ادغام کردند از منتخب و سراج و لطائف و برهان و جهانگیری و شرح نصاب **فرفخ** بفتح هردو فا و سکون را مهمله و خاء معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن ست از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب **فرسخ** بالفتح و سین مهمله مفتوح و خاء معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ ست و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت **فراخ** معنی آن معروف ست گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج **فراسخ** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله جمع فرسخ **فرود** بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی **فرجد** بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بروزن ابجد بمعنی مدرجه از برهان رشیدی گذشت

فرخ آباد بسجاد مهمله نام شهری در ایران **فرغند** بالفتح وغین معجمه مفتوح وسکون نون بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خار دار پیچد از لطائف **فرصاد** بکسر اول وصاد مهمله توت که میوهٔ معروفست از برهان و مدار و مؤید و در منتخب وصحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی ازان دو ستاره که نزدیک قطب است از منتخب وقاموس **فرند** بکسرتین وسکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر وبمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ معروفست از منتخب وقاموس وصحاح و رسالهٔ معربات و در سراج بکسر اول وفتح ثانی **فرستند** بکسرتین وتاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین بقوت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را پیش آمدن ندهد چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرز** بضمتین وبفتحتین وسکون زاء معجمه گیاهی ست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار **فرزند** بفتح اول وسوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرائد** جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی گهوڑچ گویند **فره** بالفتح وتشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح وتخفیف شان وشوکت وبمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست از سراج **فراغور** بمعنی لائق وسزاوار از سراج **فرخار** بالفتح وخاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بنحو بر و بیان از برهان وسراج ورشیدی و در مؤید وکشف بمعنی بتخانه نیز نوشته **فرار** بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح وتشدید را بسیار گریزنده از صراح ومنتخب وکشف وبحر الجواهر وقاموس ومؤید ولطائف **فرجار** بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال وسلسال **فرقیر** بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان نوشته که باین معنی عربیست **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی زود زود وزود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا وفتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی کشاده و بسته شده وبمعنی بالا که ضد نشیب ست وبمعنی نشیب نیز آمده وبمعنی فرود و زیر وبمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم لیکن باین معنی اسم ست نه حرف وبمعنی پهن وکشاده وبمعنی عقب وبمعنی در آمده و فراز رفته وبمعنی قریب و نزدیک وبمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند وجمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان وجهانگیری ولطائف **فرز** بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهرهٔ شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان **فراویز** بفتح یاء معروف سجاف دامن جامه از برهان **فرابرز** بفتح وباء موحده مضموم وسکون راء مهمله وبعده زاء معجمه نام پهلوانی از پهلوانان ایران از سراج **فریبرز** اماله فرابرز و نام پهلوانی و نام بادشاهی از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرود** بضمتین تا لبش از برهان وبمعنی فرو و نیز آمده ظاهرا باین معنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل از و حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست **فرورش** بفتح اول وسکون ثانی وکسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است **فریژ** بفتح اول و یاء معروف گیاهیست خوشبو داکه بهندی مرچیا گند گویند از برهان وشرح نصاب وبعض بزاء فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یاء معروف وسین مهمله بعربی چنبری را گویند که از چوب سازند از صراح **فرنبج** بفتحتین وسکون نون وباء موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین وسین مهمله بمعنی اسپ وبالضم اهل بلاد فارس از منتخب ومزیل **فراس** بفتح شیر درنده وبفتح وتشدید راء بمعنی خادم اسپ **فردوس** بالکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت وبعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که انچه در همه بوستانها بود دران موجود باشد از درخت انگور وخرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور ست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ بیهق و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه درو موجود بود انچه در همه بساتین بود در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی ومنه الفردوس تم کلامه **فرادیس** بفتح اول وکسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین وسکون نون وکسر کاف فارسی و یاء مجهول وسین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود وکیخسرو پسر اوست از برهان وجهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس وقیافه علمی ست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فروس** بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و راء مهمله کسور و یاء مجهول وشین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن و انداختن وکشیدن مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شروح نصاب و منتخب **فرو گستر** فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی وبمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی **فرص** بضم اول و فتح ثانی وصاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شکافتن فرض بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خداوند تعالی و نوعی
از خرما از منتخب و صراح فرایض بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب فرط بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه
از صراح و منتخب فرع بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب فروع بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه فروغ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی و غیره
فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که
بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که بهندی مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر فرزدق بفتحتین و سکون زای معجمه و
فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب فریق گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه فروق بضمتین بمعنی
فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف فرسنگ بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ
مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت برهم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده و
سطبری هر جو هفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است فرنگ بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبیح و سفید و پرنور
از شرح گلکشتی فرنجک بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی
از دیوست که بخواب مردم را زیر کند فرهنگ عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاهداشتن و بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از
برهان و سراج و لطائف فرگل بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از پیراهن سرمائی از بهار عجم فرجام بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی
و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی لائق این نافرجام
بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد فرزان بالفتح علم و دانش از برهان فروردین بالفتح و واو مفتوح و سکون را مهمله و کسر دال و یای معروف مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و آن سی و یک روز است و این ماه سر سال باشد و اول ماه از هر سه ماه بهار ولایت همین ست و بهندی این ماه را تقریبا بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز
فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری فرلفیدن بکسرتین فریب دادن از کشف فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع
لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم فراوان بکسر بسیار از کشف فروزان بضمتین روشن از کشف و برهان فروکش شدن بمعنی ماندن و توقف کردن
در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی فرستادن بکسرتین معروف ست مستفاد از برهان فرزین بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی ست و بالکسر معرب
آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین برجیس از مؤید و مدار و مزیل و کشف و برهان
و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست در اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز
بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست فرزین نهادان کنایه از کج نهادان چرا که رفتار فرزین کج می باشد فریدون بکسرتین
نام بادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار فراگرفتن آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت فرس افگندن
عاجز ساختن فرمان رسیدن اجل بقدر رسیدن فروخوردن تحمل کردن فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب
فرقدان و فرقدین بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب می گردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نشوند از صحاح
و غیره فرمودن معروف ست بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات فرجه جو بالضم فرصت جوینده از لطائف فرو بالفتح بر وزن سرو بمعنی پوستین روباه از منتخب فرسوده
بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده باشد از برهان فرغانه بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت ست از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه از نهاوند
ست از سراج و برهان فروزینه بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان فره بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه بمعنی شان و

شوکت و عظمت و بکسر عین بتخفیف را مهمله و با معقوط بر وزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزودن و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خورش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوبست بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان و جهانگیری **فرزجه** بالفتح و حرف سوم زا معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از اودیه ترکرده در فرج یا قبل نهند و این معرب پرچه است از بحر الجواهر و رساله معربات **فرومایه** بکسر اول بمعنی بد اصل و بی بهره از مزیل و کشف و برهان **فرشته** بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرستنده بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فریسه** بسین مهمله صیدی که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باولی نیز آمده **فرهیخته** بالفتح و ها مکسور و یا تحتانی و خا معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر با موحده معروف ست و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود **فریه** بالکسر و یا تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از آنجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرصه** بالضم و صاد معجمه از بنادر بکال را گویند که باج از مترددین و تجار میستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جایی در آمدن کشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و بیچیده از لطائف **فریفته** بکسر تین و یا مجهول در اصل فریبیده بود با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهة تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آمده **فرفته** مخفف فریفته **فرائض پنجگانه** نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خا معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید **فروجه** بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی جوزه بمعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا چرم مدور بد و سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بعضی تکمه افزایند و متبرکان بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول بانشان و شوکت و برق و زیبا منسوب بفر و بکسر تین مخفف فرهی بمعنی افزون و غالب ست **فردمی** بالفتح و دال مهمله و یا مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه و فرد بر دمی از حواشی مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زا معجمه

فزع اکبر بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون** بضمتین بمعنی افزون قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خا معجمه فساد کردن در رای و مکر و بازگردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و در صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسب باشد و بعضی که بتازی تحته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف **فسوس** بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و مسخره و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر دقیانوس از برهان و جهانگیری و در رشیدی بضمتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی **فسوق** بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم نام اسب ماز دهم و در منتخب نوشته که این نیز نام اسپ دهم ست **فاستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسائیدن** بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند بمعنی چیزی که بهم مدور

کتانرا بگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند نیز آمده از برهان و در مدار بکسر **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و لطائف
گویند که افسون آنرا گویند که در ان کلمات کفر نباشد بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق
ست **فسده** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسدست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجازست از
سراج و برهان **فسانیده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز زردی مائل بشا برنگ مغز پسته و این معرب پستگی است

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنی افشردن و باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و بیهوده
و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطائف و غیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی موی یال
اسپ از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بفتح هر دو فا آواز باران در جنگ و آواز تیر انداختن پی درپی از برهان **فشردن** بضمتین چیزی را
بشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف **فشادن** بکسر بمعنی فشردن و خوابانیدن از مؤید **فشاندن** در کشف بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون
ناطق بنسبت انسان **فصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوشگوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه زبان زد بلغا نباشد و از ضعف
ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمیع علم و صدق قول کم دو عین
و دو قاف جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** رگ زدن و بسین نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر **فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکت در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر
انگشتری و غیره نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین و هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین
عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و گاهی مجازا بمعنی دربان هم
پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند
غلط ست از منتخب و مدار و مؤید و کشف و غیره **فصل** بالفتح یک موسم از چار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب
میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شیئی را از مشارکات
ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیئ هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه** زمستان
تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان
و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار امنیت و تعریف تاریخ چنین کرده اند توقیت معلوم ینسب الیه زمان یاتی علیه کیفیه روز
معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که
در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهة حمیت اسلام تاریخ سنبت بکرماجیت
که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار
پیدا شدن گرفت ازین باعث بقول دیوان تودرمل و بقول میرزایان فارسی دران وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود و اتفاقا دران ایام مبداء
سال هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت

سنین هجری را آن مقدار که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتدای ماه کوار و شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر معاملات سال تاریخ هجری بدوازده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت چراکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری و در پنجا مراد از روز مجموع روز و شب بست که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و نه پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری بهفت گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سال چند روز بر صد سال هجری قمری بظهور آید چنانچه در تالیف کتب به عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانکه در اخر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای نام واحد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر است و تاریخ فصلی لفظ ظهور و میان این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین بزمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از اهل کتاب بجناب امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید ﴿لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾ یعنی درنگ کردند صحاب کهف در غار خود تا سه صد سال و زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند سه صد در کتاب شما بر حساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب می شوند کتابی متحیر شد و اسلام آورد پس این قول حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه هم اشعار برین معنی است که تفاوت شمسی قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در سه صد سال نه سال هجری

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه لوند که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال نچهتر دوم سال مشتری سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رایج نیست تطویل پنداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کره فلک بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسما بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان برج را راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه برکهه متهن کرک سنگهه کنیان تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و جوزا بسی و دو روز و هر یکی را از میزان و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع می کند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب را ببرجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرانت میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر کم شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامی که قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورنماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عربست روز دیگر آن که چهاردهم ماه عربی باشد و قرص قمر شروع بنقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکهه جیتهه اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن در هر سال شمسی ماه ازین شهور مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهری و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرانت تعلق دارد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

و سال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان باشد از سال قمری
لهذا از یکهزار و چهار روز و هیزده گهری دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهری دو دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابد چون در مقابله
تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش و نیم گهری کم یازده روز زیاد می آمد ازین باعث در مقابله مدت دو سال و نه ماه شمسی
بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و ده ماه و دو سال و دو ماه قمری بهم میرسید برای آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور
قمری کوچک بهمین جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه مکمل میشود و آن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن
سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن زیادت یک ماهه در همان دو سال و نه ماه جمع نموده از نظر می اندازند و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر
ماند و آن ماه را ماند را ادهک ماس گویند بفتح همزه و کسر دال و ها ی خفی و سکون کاف عربی و عامه خلائق لوند نامند و این زائد از جهت تا کوار واقع شود و سوای این هشت
ماه در پنج ماه دیگر افزوده نگردد و اگر در سال سوم بنابر تطابق شهور شمسی و قمری و تدارک تفاوت آنها یک ماه را مکرر نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری
مندرج نسازند بالضرور هر ماه هندی بطور شهور عرب هر موسم را دائر و سائر گردد گاهی اساژه در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال
و هشت ماه و پانزده روز و سی گهری زیادت یک ماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند
چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسمای شهور آنها مذکور میگردد اسامی شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر
کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست و هر یک از تشرین آخر و نیسان
و حزیران و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای دیگر سی و یکروز الا شباط که بست و هشت روزه است و آن ربع زائد که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در
ماه شباط افزایند و کبیسه گویند مبدء این تاریخ از عهد سکندر ست که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی**
بدانکه اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلیسی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی آگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان ست
هر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یکروزه شمارند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند و در
سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی
را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلاکسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلاکبیسه بود اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال
سوم و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال ست ابتدای
تاریخ از یکم ماه جنوری که سر سال ایشان است بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل ست می شمارند شاعری شهور انگلسی و قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری و فروری و مارچ و اپریل و مئی + جون و جولائی آگست و نیز ستمبر بدان + هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین + از شهور
سال انگریزی بسان رومیان + پس بود اپریل و جون و نیز ستمبر دگر + شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان + فروری دو کم بود لیکن بسال چارمین + یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان + هفت باقی سی و یک روز ست گر قسمت کنی + سالهای عیسوی بر چهار ای مهربان + بر نیاید کسر گر سال کبیسه شد همین +
ور برآید پس بترک کسر کن تقسیم آن + گر یکی ماند سال ز کبیسه اول ست + در دو دوم در سه سوم سال ابند یگیان + **بیان تاریخ فارسی یزدجردی**
اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام
برابر سال رومیان ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند
و متقدمین در مدت یکصد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر ست

ارمز بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیباذر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیبمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد آسمان
زمیاد مار اسفند انیران بهر ماه روزی که نام او با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسمای خمسهٔ مسترقه اینست اهنود اشنود سفندارمد وهشت وهشتو پس مبدا این تاریخ
از اول پادشاهی یزدجرد ست که تا این وقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سر سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجهٔ برج حمل گیرند آن روز را نوروز نامند
بیان تاریخ جلالی اسامی مشهورهٔ تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردی ست لیکن بجهة تمیز اسامی شهور یزدجردی را
بقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روز گیرند و خمسهٔ مسترقه را در آخر اسفندارمذ
زیاده کنند و در سال چهارم که کبیسه شود زائد مجموع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی
ست که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی** که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند اسامی شهور تاریخ هندی
که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیته اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است
تا این وقت از این تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سال باهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود
و سال آنرا به ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج
حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکمای هند شب و روز را شصت بخش مساوی
کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت چل و هر پل که بکسر با عربی و فتح با فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عرض
دویدن و خستگی و غیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهورهٔ شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند
و روز رویت هلال منتهی نمایند و آنرا سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بیست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور
هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این
تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رساله هذا یکهزار دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی
اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور می‌یابد تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده
بایکه بار دیگر اگر نامه بمن نگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهة وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند
که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعث آن سرور کائنات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که دران وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خود هم یاد خواهد آمد بشکنجهٔ هموم خواهم کشید پس این عقدهٔ لاینحل مرقوم ساخته بامیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از ان وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارت ست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینهٔ منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم
شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم ارادهٔ هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدا محرم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روزه را از
نظر انداختند با آنکه محرم ماه از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدا سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بتخت سلطنت باشد

شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان محمد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوس پادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بست و هفتم ست و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان ست **بیان تاریخ الٰهی** تاریخ الٰهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از سی و یک تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور بیت لا و لا لب لا و لا لا شش ست ٭ لل کط و کط لل شهر گوته است ٭ دو روز بسین را که سی و یکم و سی و دوم باشد روز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک ست **بیان تاریخ ترکی** این را تاریخ ایغور و تاریخ خانالم نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکیندی آی اوچونج آی تورتنج آی بیشینج آی التینج آی ایتیج آی سکزنج آی توقزنج آی اونونج آی اون بیرنج آی اون ایکینج آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بست و نه روزه بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز زیاده و روز از ماه عربیه پیشتر بود مبدا این تاریخ از ابتدای پادشاه خانالم ست که تا اینوقت چهار هزار یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابو ریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه باند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم نگردد ولیکن ازین حساب تخمی شناسائی بدست می افتد که کدام سال ست از دوازده و چه نام دارد سال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف بمعنی موش و ئیل بدو یای تحتانی ثانی مهموز بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل یعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر یای تحتانی اول یعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تای فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند نهم بیچی بیای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزینه دهم تخاقو ئیل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام** هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثهٔ طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز بی کسر هر یک ماه سی روزه و پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته **تاریخ راجه بکرماجیت** بدانکه پیشتر در هندیان سنبت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حاکم بوده و تمام جهان را برگشاده تا این زمان از سنبت بالا چهار هزار و نهصد و بیست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته **تاریخ داود علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که درین هنگام همگی سیاره در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند** ۱۹۵۵۸۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور پنجاه و هشت لک چهار هزار نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته بقول حکمای هند آنست که حق سبحانه و تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی را یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول را ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لکه شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن ماگه بدی اماوس یعنی
بست و نهم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال است تا اکنون من جمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نهصد و بست و هشت
سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکه بست هفت هزار هفتاد و دو سال باقی مانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دورهٔ دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب

فصل فا مع ضاد معجمه

فضا بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و کشف
صراح و بکسر خطاست **فضلا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فضح** بالفتح رسوائی **فضوح** بضمتین و حاء مهمله رسوائی از منتخب **فضول نفس** بفتح اول
و لام موقوف و سکون فا کنایه از نام صبح و واعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی و نکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانهٔ عصر بود از مؤید
فضل بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که
فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** مصدر است بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها
و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال غیر ضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد **فضله** بالضم
پس ماندهٔ خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود **فضاله** بضم
اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بموقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس ماندهٔ
طعام و فضایه نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه**
بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت
و بیان انواع اینها هست **حکمت** را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی
است برسد دوم قوت عملی و آن قیام کردنست بافعال نکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان
قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات بوجه توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن
صیانت از سهو و خطاست چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث
قوت غضبی هست که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت سست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و دوم بست و مشقت
که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی بمکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات
و استقامت بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب نکردن در مشاهدهٔ امور نا ملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از وی کمتر باشند مزیتی نشمرد اما بشرط
اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت اصحاب خود باشد از امور نالائق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بروجهی که از مشاهدهٔ آلام و مکاره ایشان متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس
ناطقه شود تا متصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم تنبیه یا ذم و لحاظ استحقاقات که در ضمن آن
حاصل آید دوم حسن اهتدای یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره آن حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای
نفسانیست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر نامطلوب چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار
ماکول و ملبوس را سهل نه انگارد بلکه بسد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب
زدگی ششم حریت و آن تمکن اکتساب مال است از مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت

وآن ملکه صرف کردن مال ست با سانی در مراعات مسکینان و محتاجان بروجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت انست که اینهمه قوتهای یاد کرده را اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت وآن دوستی صادق ست بروجه که هرچه در حق خود خواهند بر دوست پسند نمایند و انچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا وآن جوانمردی ست با طبقات بنی نوع خصوصا با قارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که با حکام الهی و نواهیس شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت وآن تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل وآن چنان بود که در سعی کار خود بمبدا اسباب دوتوکیل نعم الوکیل نموده سیالات سعی خود و تا نید غیر بان سازد فضولی بفتحتین بمعنی مصدر شایع است اما فضول بضم چون خود مصدر ست بودن یا مصدری دران وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زایده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور احمد نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بلا معنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلامهما میتوان گفت که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که با فعال غیر ضروری پردازد درینصورت بضم اول خواندن خطا ست

فصل فا مع طاء مهمله فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف فطانت بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس فطرت بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان وآن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برعیت از منتخب و کشف فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه کشودن و بالکسر روزه کشائی و روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس فطیر آرد سرشته ضد خمیر متعارف فطس بفتحتین پهن و پستی بینی شدن و پهن بینی از لطائف فطیس بالکسر طا مشدد و یا معروف و سین مهمله پتک بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را سکوبند بهندی آن را گهن گویند فطرت اول پیدایش ارواح فطام بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب فطری بالکسر خلقی و پیدایشی و این منسوب بفطرت ست

فصل فا مع ظاء معجمه فظ بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب فظیع بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب

فصل فا مع عین مهمله فعل ناقص مثل کان و صار و اصبح و فعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان بمعنی کان فائده تام نبخشد تا وقتی که قائما مذکور نگردد فعال بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که مقابله اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد فعل و انفعال هر دو لفظ بواو عاطفه فعل کار کردن چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار

فصل فا مع غین معجمه فغفور بالفتح نام پادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت ست و پور بمعنی پسر چون پدر و مادر بت را ندر بت کرده بودند بدین اسم مسمی گشت از رشیدی فغ بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ست فغاک بضم اول با به و زا دادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند فغان بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مسموع ست فغان از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و چهار الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم بمعنی بت ست و الف و نون برای نسبت حاصل معنی ناقوس مجازاً بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده فغانی تخلص شاعری

فصل فا مع فا ففه بالضم موی لب بهم پیچیده یکجا بر رو میدن بهندی پهونگا گویند از بحسی و غیره

فصل فا مع قاف فقها بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه فقاهت بفتح دانشمندی در دین و فهمیدن و دانستن فقاح بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب فقد بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و در چهار دانگ گم بضم کاف فارسی ست تقصیر درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال میداشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد هیچ ندارد از منتخب فقار بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب فقاع بضم اول و تشدید ثانی و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

ونوشته می گردد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی
شربت نوشته و در منتخب مرقوم است که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است و بفتحتین نوعی از سماروغ
از برهان **فقید المثل** بکسر سیم بی مثل و عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن
از منتخب و صحاح و کشف و در بیجا لفظ گم بکاف فارسی است **فقه** بالکسر دانا بلفظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب
فقاه بفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بروزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر بمنزله مصرع بیت از منتخب اللغات

فصل فا مع کاف

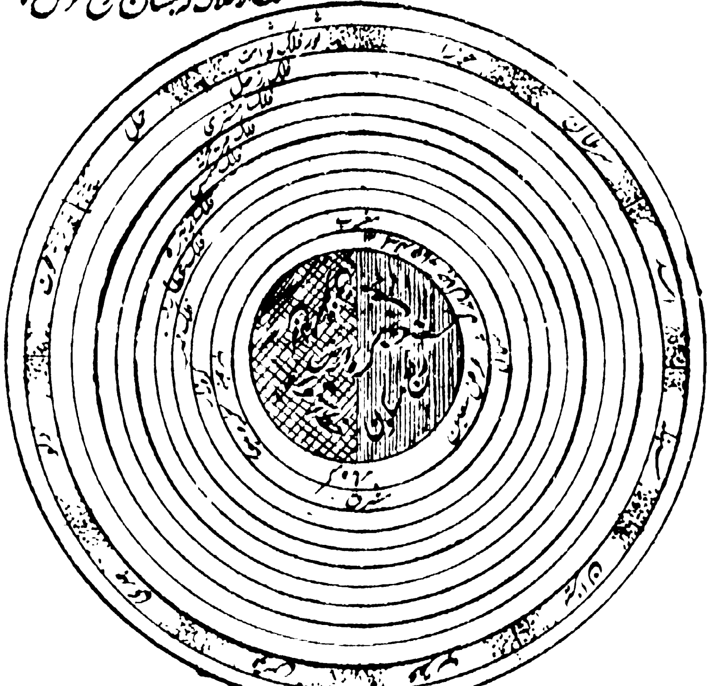
فکاهت بضم اول مزاح و مطائبه یعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بکسر اندیشه و بفتح
نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شامل **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان و از ینجاست دلفگار بمعنی
عاشق و کسانیکه دلفگار یعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالتست
که بجهت علو شان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعدوی آرند برای بیان رقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکی از ین و ابلاء در
القیام و لا کا فیست فکیف کا ینمه و دواعی جمع شده باشد **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم رسیده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندان بران مرکوزند
زیرین آن فک اسفل و بالائین آن فلک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و صراح **فکانه** بفتح دکاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان

فصل فا مع لام

فلا بفتح بیابان از لطائف **فلونیا** معجونیست کیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسر تین و تشدید
زا معجمه و تا فوقانی جمع فلز است که بکسر تین و تشدید زا معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هشت مشهور است مثل آهن و ارزیر و مس و سیم و زر و هر بع
جست و سیماب و در روئین اختلاف است بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که روئین دو قسم است یکی کانی و آن کمیاب است و دیگر مصنوعی و آن بسیار است و متعارف داز
همگان ترزر سفید و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و ارزیر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره **فلاحت**
بفتح و حا مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح و در آخر تا فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی
و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات و این مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حا مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام
بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین و تشدید زا معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب **فلک اطلس** عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند
چه اطلس بمعنی درم بی سکه است یعنی چنانکه درم بی سکه از نقوش سادہ میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد
وجمع آن فلوس بضمتین است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر است از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافنده و بمعنی تبر بزرگ که بدان
هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند
و بمعنی کشتی ها مفرد و جمع این لفظ بریک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست
که در سه ره و سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود انگاه چوب زنند **فلک الافلاک**
عبارتست از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و علمای شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است که مرکزش
مرکز زمین و افلاک همه اند گرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز از ان نه یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک
است و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب است و در میان کره آب کره خاک است و کره
خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف است و بدانکه دوره کره زمین

بست وچهار هزار گروه است وطول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار گروه وعرض شش هزار گروه وقطر زمین هفت هزار وشش صد وسی وپنج گروه وبعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار وششصد وشصت وسه فرسنگ ست وبعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل وهفت هزار وششصد ودو فرسنگ ست وبعد محدب فلک ثوابت از مقعر فلک الافلاک ست از روی زمین سی وهشت لکه وبست وسه هزار وشصت وسه فرسنگ ست وبعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم وتفریح طالبان شکل افلاک وکره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامست



فلاسنگ بمعنی فلاخن وبابان از لطائف اللغت **فلفل** بضم هردو فا وبکسر هردو فا ودوای معروف وآن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب ودر بحر الجواهر فقط بضم هردو فا نوشته **فلخودن** بالفتح وخاء معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخمیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان واحمقان **فلاخن** بفتح اول وفتح خاء معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن دوتا سازند بهندی گوپهن گویند وفلاخن بضم خاء معجمه چنانکه مشهور ست خطا باشد بلو بیجاست که بعض استادان بالفتا من وگلشن قافیه کرده اند از سراج وسروری وبرهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یاء در آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان ست بمعنی فدیه از سراج ودر منتخب ومؤید وکشف ومدار ومزیل نیز بضم اول ست وبفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول وفتح لام وسکون سین مهمله وکسر طاء مهمله نام ملکیست در شام از لب الالباب **فلو** بفتح اول وضم ثانی وتشدید واو بمعنی کره اسپ وکره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول وکسر لام ویاء مجهول بمعنی بیهوده وبیفایده از لطائف **فلک ثابته** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوز اند وآن فلک هشتم ست ودر شرع آنرا کرسی نامند وحکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم یا در نسبه وآن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند وقرص کوچک سوراخ دار که بدوک چرخه می کشند از منتخب ومؤید **فلذه** بالکسر وذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکیم ودانشمند شدن از منتخب ومیر نور الله نوشته که این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول وکسر سین مهمله حکیمان ودانشمندان این جمع فلسفی ست که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول وفتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون آنرا بر آتش نهند منجمد وبسته شود بهندی آنرا کهیس وپیوسی گویند از کشف ورشیدی وسروری ودر برهان بالفتح وتشدید وتخفیف لام **فلاطوس** نام حکیم از برهان وبعضی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است ودر کشف مسطور ست که قومی سست نهایت دلاور ودر فرهنگ آمده که فلاطوس وزن یک درم را گویند **فلوسنے** لیس نیست

تکیف کرا فیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشد **فلسفی**
بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب است به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المنتخب

فصل فا مع میم

فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شروح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده

فصل فا مع نون

فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول سپری شدن و
نیست شدن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنح** بفتح اول و سکون نون و حا مهمله سیر نشدن اسپ از آب
یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان است **فنجنوشت**
بفتح اول و بفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه رئیم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه‌ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه به سر انگشتان آنرا بندق نیز گویند
گاهی کنایه از ان باشد سر معشوق و گاهی سر انگشت حنا بسته معشوق در هندوستان که تخم فندق ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و بدوا بکار می برند و لفظ فندق بمعنی
گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف
عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که بدان
قهوه پر کنند و این ظاهر معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان حنا رنگین کردن **فن**
بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی مهره داو کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم
فندق زدن آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست بنوعی در میان انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که آواز بر آید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو

فوحات بالفتح و حا مهمله بوهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی مستی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن
اجوف است و تا اینجا اصلی است از صراح اگرچه این لفظ مصدر است لیکن در عرف بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح و هاجمع فوه که بمعنی دهان است **فوج**
بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حا مهمله چیزهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب
فؤاد بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف
و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح فوا بمعنی دل نادرست تم کلامه درینجا مکرر نوشته شد بنابر مصلحتی تا جوینده بیابد **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد
از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و را مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن
نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زا معجمه رستن و رسیدن بخوبی بمقصد و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی
چهارپایان و چهره بهائم است **فواق** بضم بر وزن غراب بادیکه از سینه بر آید زیرا که قعر معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا هکهک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف
عربی و هچکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از
منتخب و بعضی المحققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی
که از فاعل بسوی مفعول منتقل توانند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم
ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتوانند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت وغیره **فواصل** بکسر صاد مهمله
کلمه‌های آخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فا دوم سپاری که با برگ تنبول می خورند و این معرب پوپل است از منتخب
و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشش و بالضم نام شهر قنوج

از برهان **فواره** بالضم بتخفیف سر حوض از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن ست اشتقاق کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان متعرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پهوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهة تخفیف حذف کرده تا را نقل کرده و اخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیارست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل **فوطه** بالضم لنگ و جامه نادوخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی زر که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه بطای قرشت است از سراج و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش چنانکه در مغرب و دیوان ست و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و های مختفی بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و های ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم آنچه بتفصیل باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آن که در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعضی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی در نصورت فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات وغیره

فصل فا مع یای تحتانی

فیفا بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیجا** بالفتح جوش جهنم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکورست و در برهان فیجا بفتح نون و جیم عربی خمیازه و تشعریره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد **فیوحات** بضمتین و حای مهمله دمیدنهای بوی خوش و از نهایهای بهار و فراخیهای بسیار و این جمع الجمع فیح ست که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح است **فیخذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم خای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی روی و چشم از آثار اوست این لفظ معرب پیخذه است از حدود الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان نام موضعیست در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** ترکیبی ست در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره های خود در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهره حریف را بدین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد ست و بعضی محققین نوشته که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت هم ملحق بود بمعنی مصدر کند پس درینصورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست شادمان **فیروز** بالکسر و یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب ماقبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلو که بمعنی لشکر ست و از لفظ اوس که بمعنی میرست حاصل آن امیر لشکر ست از کشف **فیلاقوس** و **فیلوقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورس** بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب باشد از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله

حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فلا سیان یعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز ست از بهار عجم و منتخب **فیل تل** توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد
فیجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ولایتی ست مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوش رنگ و بیش قیمت باشد
فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد اکثر بمعنی
دور و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و میلان و حیران و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان
و غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل و غیرآن **فیل باران** باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه**
بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
جنون ست از شرح نصاب **فئه** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمانست کذا فی المنتخب این لفظ
درینجا بنا بر مصححه مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی سن وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله **فیروزهٔ بواسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آنرا
بواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبد وار باشد **فی** بالفتح
سایهٔ هر شی پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع و بکسر
معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در ست **فیاسفه** بفتح اول و فا دوم مکسور بیا بان ها و این جمع فیفا ست از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف **قائم انگشت نما** قائمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف
میرسد که عبارت از پوست قاقم باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قائم انگشت نما مراد از آن
بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب
خشت و کفش و چیزی که بدان نقش چهینٹ بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب**
را خرما و موعده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام ست آنرا قاب
نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضه کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ
عینک و آئینه و استخوان که بدان قمار بازند بهندی پالسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوٰة
قانت بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاستها از منتخب **قاضی چرخ**
ستارهٔ مشتری که سعد اکبرست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکر کش
و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** بر ای مهمله در ترکی
برف را گویند و بعربی بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا بنسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز
بعربی قار برا شده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بعربی آنرا البغل نامند و بهندی خچر
گویند ظاهرا این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاتشلر** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاسر** بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب
قاشو بضم شین معجمه اسب یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسب دهم از ده اسب که پس همه اسپان دوند آنرا فسکل نیز گویند **قادر انداز** و **قدر انداز**
بمعنی تیرانداز کامل هنر و بخطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد بمعنی غالب از بهار عجم و برهان **قاز**

بر از مهر نام طایر معروف و این لفظ ترکیست از سراج وغیره و آن نوعی از بط است قاموس دریای عمیق و جای شرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابی ست
در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن نافع قابوس بباء موحده و سین مهمله نام بادشاهی و معرب کاوس از منتخب
و بعضی نوشته که نام حکیمی که بادشاه استرآباد بود قاش لفظ ترکیست بمعنی ابرو و بمعنی پاره و از کارها جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند قاص
بشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بر پی کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس قاصم شکننده و خوار گردانند از منتخب قارع بعین مهمله نال زننده بعرصه و
گوینده و ستور گشنی کننده و کسی که موی سر او بعلت ریخته باشند و قبول کننده شهوت و کسی که باز ایستاد از آنچه خواهد از منتخب وغیره قاع در آخر عین مهمله بمعنی زمین
هموار و فراخ از کشف و منتخب قاصرات الطرف زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند قاف نام کوه که گرد اگرد عالم ست و گفته اند که از زمرد ست
از منتخب قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد قاتق و قتق در ترکی بمعنی ترشی که در آن آش نانخورش کنند از سراج قاشق بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکیست
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کاری قاق لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان
و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی ست از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان ست که میخواهند که بجمع
حرف زنند کاک را قاق گویند قائل بکسر همزه گوینده و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود قابل پیش آینده و قبول کننده و سال
آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب قال مقال گفتگوی بسیار از چراغ هدایت قاقم بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و
از آن پوستین بسیار سازند از برهان قائم باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات قازغان بزاء و غین معجمتین بگسین از لطائف
و در غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرهائی گویند و این لفظ ترکیست قاآن بر وزن
سامان لفظ ترکیست نام بادشاه بس عادل و سخی و عالم پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاه ترکستان و مجازاً هر بادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و رشیدی
قاطن بکسر طاء مهمله مقیم قاطنین مقیمان و باشندگان ضد مسافرین قاب قوسین بقدر دو کمان قال کردن حرف زدن و نغمه خواندن قانون این لفظ
سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بو علی سینا در علم
طب و نام ساز معروف و آن تخته را باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که
قانون معرب کانون ست برای معالجه مذکور قاش زین بمعنی حنای زین قائم رختین مقلوب عاجز شدن از برهان و بهار عجم قارن بفتح راء مهمله نام پهلوانی
در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبدالرحیم قاین برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی قاقلتین هر دو الاجی سرخ و سفید قالب تهی کردن بیهوش شدن و جان
دادن از شرح الشعرا قان بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد قافیه شایگان قافیه که مشتق باشد بر ایطای جلی که حرف زائد را با اصلی قافیه
گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با نسرین و چین یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن
قافیه آرند و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بلا مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و زشتی با آن
کار مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد قافیه تنگ شدن عاجز شدن در گفتار و کردار از بهار و سراج [illegible]
قانتین بکسر نون و کسر تاء فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان قالین لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست قاپو بضم پاء فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت قاطبة بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ دائما منصوب منون می آید و معنی این جمله قاطبة تمام
و همه هست از مدار و شرح نصاب و بهار عجم وغیرها قاپخانه قمارخانه چه قاپ بپاء موحده [illegible] اصل بمعنی استخوان ست که بدان قمار می بازند از چراغ هدایت قاروره
حقه بلورت و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه که حکیم [illegible] بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند و چون بول [illegible] نام [illegible]

مجاز باشد تسمیهٔ حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الاچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد از برهان **قاه قاه** خنده با آواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند از شرح نصاب ابو یوسف بن نافع **قارعه**

حادثهٔ زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاهره** غالب و چیره و زبر دست و نام شهر در مصر از منتخب و غیره **قافیه** در لغت از پی رونده است و این لفظ

را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن ست چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا قافیه نام کردند

و باصطلاح عبارتست از مجموع آنچه تکرار آن بعد از الفاظ مشابهة الاواخر بلفظ متغایر المعانی کرده اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه

قاعده بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن شت کذا فی الصراح

حالا برای تفاؤل خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروض بنهجی نصب و قائم

کنند که از هر دو پهلویش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را از این زاویتین زاویهٔ قائمه گویند و هر یکی را از آن خطوط که بدانها زاویهٔ قائمه پیدا شود عمود بر دیگری گویند

قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد ست ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی



قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل

قاضی حکم کننده و داد کننده **قاپی** بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند **قاپی** نام قوم **قاپوچی** ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکی ست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه و تهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینهٔ منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب **قبعثری**

بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب **قباچا** قبای کوتاه از برهان قاطع

قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه بمعنی قبه کلس مانند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب **قبب** بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغگوی و نشترست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جامه ها را

مهره کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبج** بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائر معروف ست از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز بیا

قبائح زشتیها **قبوح** بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود

و نام معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و هر پادشاه عظیم را گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید

قبق انداز بفتحتین تیرانداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه میزدند و حالا بجای کدو طشت را میزنند

قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برهان **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**

بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر با شادمان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و گرفتگی شکم

از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن ست چون در بحر هزج یا مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند

و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام **قبچاق** بکسر نام دشتی ست میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین

از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شرح **قبول** بفتح اول پذیرفتن و این از

مصدر شاذ است و بضمتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی که یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از سراج قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین بمعنی گروه ها و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت ست و بکسر قاف و فتح با موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازا بمعنی طریق هم آمده

و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد بمعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروه ها جمع قبیله از منتخب **قبیل** پذیرفتار و بمعنی گروه هم

از منتخب **قبة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است **قبا کردن** چاک کردن جامه و پیرهن از بسیار غم و چراغ هدایت و جهانگیر
و سراج **قبه** بالضم و تشدید با بنا آگرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حلقه باشد و بمعنی کنگره و
کلس نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبرغه** بفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی
ست بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بفتح پذیرفتاری کردن و مجازا بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و فزیل و بکسر چنانکه مشهور
ست **قبله** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شده
چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر ست که بمعنی مفعول مستعمل **قبیله** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان **قبضه** بالفتح آنچه در مشت
گیرند و دسته هر چیزی و بالضم مقدار یکه در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح **قبره** بالضم و تشدید بای موحده طایریست خوش آواز
و تاجی مثل هدهد بر سر دارد و از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک ست که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند و در مؤید بمعنی سرخاب نوشته
قباق آلغی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت
مس یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای طشت
کدوی طلائی یا نقره ئی ازان چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبوسه** قسمی از یله که برنج با دال نخود آمیخته
می پزند **قبطی** بالکسر و طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد اویند
قبضه بهرامی نوعی از گرفت قبضه کمان ست و آنچنان باشد که بخنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت مینمایند و سبابه و ابهام را حلقه دارکرده چنانکه تیر آن میگیرند
تا بوقت زور انگشتی هر جا جاجت کشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب ست به بهرام گور که از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تای فوقانی **قتلی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی
مقتولان این جمع قتیل ست **قتوق** بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی ست بمعنی ترشی که در آش کنند و نخود آش سازند از برهان و سراج
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** بکسر اول با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قته** بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند

فصل قاف مع تای مثلثه **قثا** بالکسر و تشدید تای مثلثه بمعنی خیار و را از منتخب و شرح نصاب **قثد**
بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی **قچ** بالضم میش نرشاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهرا این لفظ ترکیست

فصل قاف مع حای مهمله **قح** بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار از منتخب **قحف** بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس و
صراح کشف **قحطان** بالفتح نام یکی از نبایر سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالضم زن بدکار و این لفظ مشتق از قحاب بالضم ست بمعنی سرفه و سعال چون چنین عورات مردم را بآواز سرفه طلب نمایند لهذا باین اسم موسوم شدند

فصل قاف مع دال مهمله **قدمت** بالکسر و **قدامت** بفتح دیرینه شدن و کهنگی **قدح** بالفتح سنگ انداختن
و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیرها که
آن دوازده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف **قد** بالفتح و تشدید دال بدرازی شکافتن و از پیخ بریدن و کوتاه کردن سخن
و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که ازان ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قدید** بفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف
قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازهٔ چیزی و اندازه
کردن و قسمت و روزی و توانگری و بینیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای
بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر
بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدر انداز** تیرانداز چنانکه تیرش بخطا نزود
از چراغ هدایت و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی
در زمین نجد و کوهی ست در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک
باشد مانند وجود مطلق که ما بیش مقداری ست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصود که یک هزار و بست و پنج اند
و از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هر گاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف ست پس شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را
قدر علحده ست تفاوت هر قدر که ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت
و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول
و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه هر چیز که سایهٔ آن بگیرند
و مسافت میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر ست بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشهٔ نجاران از منتخب و شرح
نصاب **قدرخان** بفتحتین لقب بادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند لقب بادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن**
بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح ظاهر الفاظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند
و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم
بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدرمایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب به بیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره
از لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنجی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک
و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ
انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول
و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از عابر بردی و ترجمهٔ شافیه از ملا اسعد **قذال** بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گردن اسپ از منتخب و مؤید

فصل قاف مع رای مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال گرد و بای صحرائی از برهان **قرنا** و **کرنا** بفتح در اصل خرنا بود و بمعنی نای بزرگ
زیرا که خر بمعنی کلان می آید خای معجمه بقاف و کاف بدل شده و از جواهر الحروف **قربلی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از
منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول دهها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آدام دوست باشد
لهذا مجازاً بمعنی نگهبان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض
نیز آمده و این از لغات اضداد ست از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

شی قلیل از جار بردی **قراب** بکسر اول و با موحده نیام تیغ و خنجر و بالکه گر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای
آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و محمد الدین علی قوشجی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس
توافق لسانین باشد **قرب** بکسر اول و فتح ثانی و با موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحر اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع
قران ست که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران ست و قران بکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر ست **قرست** بالضم و تا فوقانی حجرات خشک گردیدم
آب و این لفظ ترکیست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و حجرات خشک شده از فردوس اللغات ... خورا کهاء
علوفهای سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** برهم خوردن صحبت از چهار شربت **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن
و با صطلاح نام علم تجوید و ادا مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بروزن حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حاء مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت ست از منتخب **قرد** بکسر
و دال مهمله بوزینه که آنرا کپی گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد در هندی چچڑی گویند **قریر** خنکی چشم
و خنک چشم یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز شکم که در اندرون شکم مفهوم و مسموع
شود از بحر الجواهر و مزیل **قر** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و تشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب **قرص** مار نام دوائی که سرب
ازمار و دیگر ادویه که دافع زهر مار ست **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب
و نام پادشاهی و نام غلامان ترک نیز میباشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که زاء معجمه است و آن چیزی باشد
که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا میشود آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت
جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز ست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کژ را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب بکردند قرمز شد
بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت
بکسر اول و فتح سیم **قربوس** بفتح اول و ضم با موحده بلندی پیش زین که آنرا خانه زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از قاموس و نیز نام دیوست
قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طا مهملتین و ضم با موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی **قریض** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم
از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده مانند قوای و اعضای و جوارح خود
بمنزله آلات شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم و طا مهمله گوشواره از منتخب و کشف
و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی سفینه و کشتی نوشته و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند چنانکه
... هفت اند و در مدار الافاضل و مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع**
بالفتح و عین مهمله کدوئی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین برکندن موی سر بعلتی و بضم اول و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منتخب و
... جائی یکی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چراکه عین مهمله در ترکی نمی آید غالباً در نصیوست قرغ باشد
بضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل اوست والله اعلم بالصواب **قرامانع** بفتح شهریست در حد شرقی ایران **قرقف** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب و نام
... کتاب ترسایان در مذهب او شان از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قرناق** و **قرنوق** بضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیزک این لفظ ترکیست از لطائف **قرق** بالفتح
و لزماکیان یا بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب و بالفتح در ترکی بمعنی چهل کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و باز داشتن و در چراغ هدایت

قرق شدن بقصه تعین بمعنی منع شدن قرطق بالضم معرب کرته یعنی پیراهن معروف قرمساق بضم قاف وفتح را وسکون میم مرد که زن خود به دیگران بدهد
لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد قرنفل بفتحتین وضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول ست و معنی آن در هندی گل گوش
چراکه کرن در هندی گوش را گویند و پهول ترجمهٔ گل ست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی قراول
بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی ست یعنی کسی که به بندوق شکار اندازد از بهار عجم و در سراج هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی
بمعنی شکاری و فوجی که برای تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود از سیاهی زدن یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قرا در
ترکی سیاهی را گویند قرب نوافل مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حق تعالی
که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود قرمل بکسر قاف و کسر میم درختیست خرد بخلی از منتخب قرام بکسر اول پردهٔ تنک و باریک و بمعنی پردهٔ رنگین منقش نیز نوشته
از کشف و منتخب و مدار قرم بالفتح شتر نر و مهتر موتم از منتخب و شرح نصاب قراقرم بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم را مهملهٔ ثانی لفظ ترکی ست نام
شهری از ترکستان قرن بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال
یا هشتاد سال یا صد و بیست سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح و کشف وغیره سی سال نیز و زمانه اهل مختار ست که انوری در شعر خود برهمین معنی بفتحتین
آورده و در منتخب نام موضع بفتحتین و قبیله ایست از یمن و اویس قرنی ازانست قرین مصاحب و همنشین بسیار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده
قرطغان بفتح قاف و ضم طا مهمله و غین معجمه نام بادشاه عراق قراطغان شه شمین صورت قراطغان شاه که بادشاه عراق بوده کودکان برای
بازی از پشم سازند قرطین بالضم و طا مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرات حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف قرص و پلین بمعنی گهریال و این لفظ ساختهٔ
هندیان فارسی دان است قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل قرائن بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب
قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در سر
دو حصه حمائل دارد و در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس و پیش میاندازند گاهی سواران کمان خود را دران دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه
از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح باین معنی بالکسرست قران بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح
علم نجوم هم کجا شدن دو کوکب از جملهٔ هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه بایک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری سعد و مولود
در این که دران هر کار بغایت نیکوست و ملوک سلاطین کسی که وقت ولادت او زهره و مشتری اقتران یابند و برج قران طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور ست که بادشاه
شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه ازان دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر با شمس اجتماع نامند
و مجتمع شدن یکی از خمسهٔ متحیره با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسهٔ متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره ازان گویند که گاه گاه این پنج
کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی برجای خود وقوف نمایند و قرآن بالضم و مد الف کلام مجید ست و آن
صد و چهارده سوره ست و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجملهٔ آیات مذکوره بروایت جارالله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار
قصص ست و در یکهزار مثل و در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و بعده پانصد در حل و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ
و لفظ قرآن مصدرست بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید را و با موحده شیشهٔ شراب و صراحی از کشف قریحه بفتح و حا مهمله
طبیعت آدمی از منتخب قره بالضم و تشدید را مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم
قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض ست و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم از سردی خنکی موافقت تمام ست و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بمعنی روشنی چشم وخنکی قرطه بالضم گوشواره واحد از منتخب قرقره بفتح هردو قامت نی که دران سیل هنگام کلاده کردن بیگره دار از شرح خاقانی قربه بالکسر یاد جوغ
بمعنی مشک آب از منتخب قراضه بضم اول وضاد معجمه ریزه زر وسیم از منتخب ودر اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی
ریزه زر مستعمل قروی شدن معامله برهم خوردن وصورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت ومصطلحات قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج درویش
سازند که بدان فال گیرند وبالفتح کدوی تر از منتخب قریه بالفتح ده وموضع قرینه پیوسته شدن چیزی بچیزی ومناسبت معنوی میان دو امر ومناسبت ظاهری میان
دو چیز وآنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرعه بیت واحد ولفظ قافیه دار واقع شوند قرحه بالضم وحاء مهمله ریش وجراحت از منتخب وصراح ودر حدود الامراض بالفتح
زخمی که دران ریم پیدا شده باشد قرون خالیه بضمتین وخاء معجمه زمانهای گذشته از مدار قرشی بضم قاف وفتح راء مهمله وکسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام
قبیله است معروف وجد آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر ما وقریش در اصل تصغیر قرش ست وقرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران
بحری غالب باشد وبقول غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده از مزیل وشرح شافیه ولب الالباب ومنتخب وغیره ودر صراح قرشی بضم اول وفتح ثانی وقریشی باثبات
داشتن یا هر دو صورت درست نوشته ولهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است قرطی نوعی از پارچه که سبز وسیاه باشد ظاهرا منسوب بقرطا که گندنا را گویند
قرمزی عبارت از سرخ رنگ ست منسوب بقرمز قربانی درین لفظ یاء تحتانی زائد ست چرا که ضابطه فارسیان هست که گاهی در آخر کلمه یاء زائده لاحق کنند چنانکه
فلانی وفلان وفضولی وفضول وخلاصی وخلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند قرولی بضمتین وتا فوقانی نام آشی ست که از حیزات خشک پزند

فصل قاف مع زاء معجمه

قزح بضم اول وفتح ثانی وحاء مهمله نام کوهی ونام فرشته موکل ابر قزاگند بفتح قاف وفتح کاف فارسی وسکون نون
جامه که از ابریشم خام آگنده کنند ودر روز جنگ می پوشند تیغ بران کار نمی کند چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی قزه بفتح قاف وسکون زاء معجمه نوعی از ابریشم
که کم بها باشد واین لفظ قز معرب کژ ست بفتح کاف عربی وسکون زاء فارسی از رشیدی وسراج وکشف قزلباش بکسرتین لفظ ترکی ست بمعنی سرخ سر وکنایه از
سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ ست وباش بمعنی سر واز آن روز
این لقب در ایران بر لشکریان ماند واز عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج قزاق بالفتح وتشدید زاء معجمه در
ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی قزل بکسر اول وکسر زاء معجمه سرخ ومع هذا این لفظ باین معنی ترکی ست از مؤید وکشف ولغات ترکی وبفتحتین لفظ
عربی بمعنی لنگی زشت وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب وکشف قزل ارسلان بکسر اول وثانی وفتح الف وسین مهمله مرکب ست از
دو کلمه واین لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ وارسلان بمعنی شیر واسد وقزل ارسلان لقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف و
غیر آن چون بادشاه مذکور لنگ بود میتواند که مرکب باشد از عربی وترکی درینصورت بفتح اول وکسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف وکسر زاء معجمه
بمعنی لنگ ست قزغان بالفتح وغین معجمه پاتیله بزرگ از برهان قزوین بالفتح وکسر واو ویاء معروف نام شهریست از ایران از عراق عجم

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا
قساوت وقسوت بفتح اول وچهارم سخت دلی وسیاه دل شدن از منتخب قسمت بالفتح حصه کردن وبالکسر اسم آن یعنی حصه از
مزیل قسر بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب ودر قسری وحرکت قسری بمعنی دور وحرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد قسطاس بالکسر والضم
کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آن را تکه گویند واین لفظ رومیست از کشف وقاموس ومنتخب وبرهان ومدار قسیس بکسر اول وتشدید سین مکسوره وسکون
تحتانی ودر آخر سین مهمله دانشمند وعالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید ومنتخب قسط بالفتح وطاء مهمله بیداد وجور کردن وبالکسر داد وعدل وبمعنی حصه ونصیب
وپاره از چیزی وبالضم نام چوبیست که آن برای امراض برودت دوا باشد وآن دو قسم ست تلخ وشیرین بهندی تلخ آن را کوت گویند بضم کاف عربی وتاء هندی

از منتخب وغیره قسام بفتح وتشدید بخشنده وحصه دهنده و سوگند بسیار خورنده قسم بفتحتین سوگند وبکسر اول وسکون ثانی بهره وبخشش وصنف وبفتح اول
وسکون ثانی بمعنی قسمت کردن وبخشش نمودن از منتخب وغیر آن قسیم قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده
مگر خان آرزو در خیابان بتوجیهات بسیار بمعنی قسمت کننده موجه ساخته است وبمعنی شریک وهم بخش وقسیم بمعنی خوبرو نیز آمده قسطنطین بالضم بروزن
پر تمکین لفظ رومی ست نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد وآن دار الملک روم ست از سراج قسطنطینیه
بضم اول وسکون ثانی وفتح طاء اول وسکون نون وکسر طاء ثانی وسکون تحتانی وکسر نون وتشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست
از لب اللباب ومؤید وقاموس وبرهان قسامه بفتح سوگند دادن پنجاه مردم را وآنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود واهل قریه گویند که قاتل آن مارا
معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب وشرح نصاب قیسمه در نصاب بمعنی نام مشک نوشته قسوه بالفتح سخت دل شدن از منتخب
قسوره بالفتح و واو و راء مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل

فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بروزن نقیب بمعنی جامه نو وچیز نو از شرح نصاب قشر بالکسر پوست دانه و
پوست درخت ومیوه و پوست حیوان وجز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف ومنتخب قشور بفتح اول وضم ثانی داروی ست که بر چهره مالند تا رنگ رو
صاف شود وبضمتین پوستها جمع از منتخب قش بالفتح وتشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی وستور ونکو یافتن ستور از منتخب ولطائف قشف بالکسر
متغیر شده ورنگ برگردیده وبفتحتین سوختن روی از آفتاب وخشکی روی از درویشی وتنگی معاش از صراح ومنتخب قشلاق بالکسر جای گرم که زمستان
دران بسر برند لفظ ترکی ست قشون بضمتین لفظ ترکی ست در حقیقت بدون واو ست برای اظهار ضمه در ترکی می نویسند فارسیان اکثر قشون
را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج ولغات ترکی قشقه بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل وغیره سازند از سراج
قشعریره بضم قاف وفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وفتح راء مهمله وها ناگاه موی بر بدن خاستن از دیدن یا تصور مکروه

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی بضم وسکون ثانی وفتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها ونهایت ونهایت رو و
پایان ودور تر واین صیغه مونث اقصی ست از کشف وغیره قصب بفتحتین نی وهرچه مانند نی باشد مثل نی قلم وجامه باشد که از کتان وابریشم بافند وبفتح اول
وسکون ثانی بمعنی بریدن وقصاب ازین ست از منتخب ودر خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب ست وکسب بفتحتین وکاف عربی جامه است که در هند
مشهورست نوعی از بافتهای ابریشمی قصب الجیب بفتحتین قاف وصاد وجیم عربی مکسور وسکون تحتانی وباء موحده نوعی از جزماو گیاهی ست که اندک شیرینی دارد
از خیابان وگویند که آن نیخ کانس ست که در قرب دریا روید وبعضی قصب الجب نوشته اند وبضم جیم وتشدید باء موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان
چاه های کهنه میروید وبعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند وآن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامهای امرا دران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات
بعیده می برند وبعضی محققین قصب الحبیب نوشته اند بفتح حاء مهمله وکسر باء موحده وسکون تحتانی بمعنی نیشکر ودرین صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر می نویسند
باین طور وقصب الحبیب مدنیش را چو شکر میخورند قصارت بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب قصد بالفتح بمعنی آهنگ وبمعنی اعتدال
وهرچیز معتدل را قصد گویند وبمعنی راه راست رفتن وراستی راه از شرح نصاب ومنتخب قصار بالفتح وتشدید گازر لازم دار قصر بالفتح کوشک وکوتاهی وجامه شستن از
منتخب قصیر کوتاه وکوتاهی کننده ونام غلامی که بسیار باوفا بود قصور بضمتین کوتاهی در کار عاجز شدن وفرو ماندن از چیزی وجمع قصر که بمعنی کوشک ست وکوشک
خانه بزرگ را گویند که از سنگ وخشت وجز آن سازند از منتخب ونام شهر از توابع لاهور قصص بکسر قاف وفتح صاد مهمله اول جمع قصه وبفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن
ونزد بعضی بمعنی قصه ها درین صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه قص بالفتح وتشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب قصب السبق بفتحتین

قاف وصاد و بفتحتین سین مهمله و با موحده گویند که بفاصله بعید یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان سر
دوانند اول کسی که از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد و از همه نقد مشروط می گیرد **قصیل** علف جو نو دمیده
و نارسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف **قصد کردن** باراده خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن
قصابکان جمع قصاب است بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان است از شرح قران السعدین و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان
باشد بکاف عربی است جمع قصابک که غالبا کرگس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که بر لب آبها نشیند **قصب**
بفتحات شهر کوچک و یا ده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای گلو و بسکون صاد خطا است از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الذریره** بفتح زا معجمه و کسر را
مهمله و یا معروف و را مهمله دوای معروف که بهندی چراینه گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصبیجه** پارچه از قسم
کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعه بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و دران مدح یا ذم یا
وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد وجه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا بفتح حکم کردن و گذاردن و اداکردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت
آن گذشته باشد و در شروح نقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شده و قدر آنچه بتدریج برطبق آن حکم اولین در عرصه ظهور رسید
لهذا قضا امر است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل و گاهی بلفظ قضا بمعنی اتفاقا و اراده حق نیز
آمده چنانکه قضا را چنین باشد قضا را بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یا تحتانی و موحده شاخ
درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تا فوقانی جمع قاضی و باین معنی به تشدید ضاد معجمه خطا است چه جمع
هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولاة جمع والی **قضیه**
منعکس در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و در اصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در دو جزو او اول را جزو ثانی را اول بروجهی که ایجاب و سلب
صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه گویند
قضیم جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه**
بضم اول و عین مهمله حیوانیست بصورت سگ که در آب می ماند و خانه آنرا جند بید ستر گویند و نام قبیله است از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی
و یا تحتانی مشدده بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال داد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه
العالم حادث و زید قائم **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه مهمله** آنست که نبود موضوع او شخص معین و
نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان **قضیه جزئیه** آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه**
انشائیه اگرچه نعمت خان در وقائع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد او جمله انشائیه باشد

فصل قاف مع طاء مهمله

قطا بفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافران را
دلیل باشد برین که درینجا آب است **قطعاً** بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول [illegible]
قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیزی از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب [illegible]
محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای [illegible] نکنند بخلاف دیگر اجزای کره [illegible] قطب

فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازا قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض است لهذا قطب شمالی بهمه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از رویت قطب جنوبی منکر اند و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز مضموم و بای موحده جانوریست که و قطرب در اصل نام کرمی ست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی ست صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و او همه گریزان باشد از سدیدی و منتخب **قطیعت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره دزد** کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی **قطو** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح و کشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنهجیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مسافت دوران شی تقریبا سومی حصه می باشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بریک نسق رونده و چند اسپان که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و باهل هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس** بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی ست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا غژگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح و التشدید بریدن چیز سخت و از بیجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف ست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و او بیجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و باین معنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که بچیده باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی بتهوه نامند از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف ست از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی خوشه انگور نیز نوشته **قطائف** چادر های پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از سپیده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای ست نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بغارت برند یا قتل کنند یا فریب کشند **قطاریق** های و هوی جنگ بمعنی شور و غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می بر آید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درختی که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بر شتران خارش دار می مالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید طابران و غیر چیزیست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب **قطزن** معروف ست و حقیقة این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کارد و گر چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی چکیده و پاره آب که از جای چکد از بشی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطامه** بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت ست از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و باین معنی بالفتح خطاست گر بعضی فصحای متاخرین جائز هم داشته اند **قطابی** بضم بر وزن گلابی مثل صنوبر چیزیست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر ست از سراج **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس و بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه

فصل قاف مع عین مهمله قعود بفتحتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب قعر بالفتح تک چاه و بن چاه وغیر آن و عمق چیزی از لطائف وغیره قعل بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول وضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته قعده بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بران شبانان نشینند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف قعقعه بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب قعیده بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب قعایچی بالفتحتین میر شکار +

فصل قاف مع فا قفا بالفتح پس گردن و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازا بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت و دست که بر پس گردن کسی زنند قفل ابجد نوعی از قفل ست که دران چند حلقه پهلو داتعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه تا چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی حلقه بترتیب حروف ابجد تا ضظغ مرتب شوند قفل بگشاید و اگر حروف بر پهلوی هم باشند قفل هرگز گشاده نشود قفار بفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف + قفا بیبر بفتح بمعنی صورت ... از برهان و در نصاب قفاجیره بجا حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا و لفظ پند اشته و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهرا خطاست و صاحب فردوس اللغات بجا حطی نوشته بمعنی اردی خوش روی قفیز بفتح اول و کسر ثانی دایه معروف و در اصطلاح پیمانه ایست دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است قفل و سواس چیزی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکه دهندا گویند از بهار عجم و سراج رسید قفس بفتحتین بمعنی حجره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن بتحقیق رسیده که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون با ... موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل + و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است و واقع ست در میان دخول و حومل که دو نام مکانست قفل بضم اول و ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروفست از صراح و قفول بالکسر قفاخار بدان تن سنده شدن از صراح و بهار قفه بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود و دیگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه مناره بمعنی نشیمن که بالای منار سازند قفل و همی نوعی از قفل که بغایت محکم باشد

فصل قاف مع قاف ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون سین مهمله چنانکه مخفف ققنوس ست که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغی ست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علیحده برمی آید و سرودیکه بهندی آنرا دیپک گویند نیز برمی آید و در آن هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آن در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال بر هم بیزند چندانکه آتش از بال و بجهد و میسوزد لیکن بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و در آن خاکستر یک بیضه پیدا میشود و باز همان جانور از آن بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف + + +

فصل قاف مع لام قلم دست و یا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب قلولا بالفتح اول و ثانی بمعنی جانور که مرغ معروفست از شرح نصاب مولانا یوسف بن ... شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته قلا بالفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بالضم غده میان مهره بمعنی اسپیکه نزد آن تنش یا دامی دارد از سوی یال تا دم او خطی سیاه بر پشت تنش باشد قلیب بروزن فعیل ...

چاه یا پاره کهنه که خام باشد از منتخب و شرح نصاب **قلوب** بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی گرده که صیغه ماضی ست از گردن بار
رابطه **قلاب** بالضم و تشدید لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره بناسره یعنی دغاباز از لطائف
قلب بالفتح واژگون و برگردانیده شده و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام از آن شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان چیز
و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر
که بادشاه دران باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف **قلعه گلاب** بضم کاف فارسی نام قلعه ایست
که بر کوه کیلوله واقع ست و زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات **قلت** بضم و تای فوقانی نام سنگ سنیدی از برهان بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی **قلم نیست**
حساب و پرستش نیست از مصطلحات **قلم دست** کسیکه بقلم کار کند **قلیچ** بکسرتین و یای معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیچ بکسرتین بدون یای ازین
لفظ ترکیست **قلاج** بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست ظهوری گوید مصرعه چون پنجه بقلاج زد سوی
کمان + و لفظ قلاج ترکی ست از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج **قلح** بفتحتین و حای مهمله زردی دندان و چرک آلودگی آن **قلائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است جمع قلاده **قلعه بغداد** باصطلاح لوطیان شکم را گویند **قلم بند** سازنده سر قلم که نقاشان بدان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد **قلمکاری** کتواز یافته
که بنقوش الوان منقش باشد **قلندر** در اصل کالندر بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در کیس در اندازند تا زود گشاده نگردد و در تنبیه السنه بسبب اختلاف عرب و عجم
قلندر بقاف شده بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود **قلقطار** بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی
پهٹکری گویند از برهان **قلاوز** بفتح اول و ضم واو و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی
بضم قاف و کسر واو **قلیدس** بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیمی و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اوقلیدس ست **قلس** بفتح و سین
مهمله آنچه از گلو بیک منه برآید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار برآید آنرا قی گویند از منتخب و صراح **قلقاس** بالضم بدو قاف و سین مهمله اروی که بیخی ست معروف که آنرا پخته
نان خورش سازند از برهان **قلماسش** بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بمعنی این مخفف قُل ما شئت باشد یعنی بگو هرچه خواستی تو و در فرهنگی بمعنی متاع
خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی فرید قماش خواهد بود از لطائف **قلاش** بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ مفلس مرد بی خیر و مجرد و لوند و این لفظ
ترکی است از برهان و سراج **قلوص** بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب **قلاع** بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول جوشش
دهان که بیماری معروفست از منتخب **قلع** بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب **قلاق** بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک **قلپاق**
بیای فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلچاق** بضم اول و بجیم فارسی در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قلق بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغه امر بمعنی بگو **قلقل** بالضم هر دو قاف
آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب قلقل دواییست مشابه بفلفل گرد **قلل** بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله **قلزم**
بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و مکه اضافت بحر بطرف او کرده میشود چرا که بر کناره بحر محیط واقع ست از قاموس و در رشیدی نوشته که رودی است
در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات ست که دریائی ست که از هند برآید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آبادست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زای معجمه میخوانند و در
گویند قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق ست
لهذا قلزم گویند **قلم** بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده شده و هرچه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر

که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض ببرند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب زیوسف و از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل و دل را گویند ❊
قلقان بالفتح و بدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوش آمدن آب
فارسیان ترکی آن تصرف نموده بکسر اول گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در ان بجوش در می‌آید چنانکه در حقه آب بجوش
میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز ست و در اصل قلتبان
سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نوساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بی غیرت و بیچاره را از ان قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار
نیست و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود ست در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف
و جهانگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر همچنین دو خم آب در مذهب شافعی
از استعمال نجس نمیشود **قلم زن** کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف دو م پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم
سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی رقم بدبختی کشیدن از سند رشیدی
و بسزا رسانیدن **قلم بدم شمشیر افتادن** بدلاله دار شدن شمشیر و دست برکشیدن از مصطلحات **قلم و ملک** و ولایتی که در ان نوشته قلم پادشاهی یا امیری رود و مردم
آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلم و ملک مطیع ست **قلابه** بضم قاف و تشدید
لام خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند یا خود از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعه قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در آنجا کام ضرب المثل روزگار ست ❊
قله بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه در ان سه صد من آب گنجد هر من دو رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان آب
که مایل بزردی باشد مثل رنگ دام و از موی یال تا دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بالفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت بر تابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی
که در روغن بریان و تنگ بریان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات ❊
قلبه بالضم و بای موحده چوبی را زآهن فرو ده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان **قلنغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر وی
بدستک میدهد از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از
کشف و موید و مدار و صراح و منهل و در منتخب بالکسر **قلقله** بالفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرج باشدت و حروف قلقله پنج اند قاف و دال
و طا مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت آب بر آوردن شراب از ان **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که ارزیز از ان بیرون آید از صراح **قلاقاسی** بالضم
ترکی سر و رغلامان قل غلام را گویند بفتح لام و سکون را مهمله حرف جمع آقاسی سردار از مصطلحات **قلی و قل** هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از موید **قل علی** بالضم
از شیمسی **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز **قلی** بالفتح و سکون لام ترتابه بریان کرده
از منتخب و بالکسر شنجار که بهندی نرابجی گویند از مدار و بحر الجواهر و در موید و برهان **قلی** بکسرتین بمعنی شنجار و بضم اول و کسر ترکی بمعنی نام **قلمی** بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط مدادی
قلاوزی بالفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه پیشرو و معدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام و بای موحده نام سره فروشی
و دغابازی **قلندری** نوعی از خیمه **قلای** بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشد ظاهرا همان ست که در بیان لفظ قلندر گذشت
فصل قاف مع میم
قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائیکه برای فزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکی ست از لطائف و غیره **قمر** بالفتح اول و سکون
میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا کلیچه گویند ظاهرا لفظ ترکی ست **قمح** بالفتح
و بمیم مهمله گندم و لیست خشک خوردن از منتخب در لطائف گندم و لیست **قمار** بکسر اول در عربی هر بازی که در ان شرط و گرو بندند و هر بازی که در ان زر

بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهری ست در منتهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب از آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و در بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار معرب کمار باشد که نام جای در هند بوده باشد **قمقم** بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در و کتاب را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند **قماش** بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطائف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در ان پیچیده و بالای آن ریسمان پیچیده گرد روی طفل گشاده دارند و این رسم ولایت ست و در هندوستان این رسم را کمتر می شناسند و بفارسی آنرا غنداک گویند بضم غین معجمه از منتخب و سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران بول و براز کند غلط است **قمع** بالفتح و عین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح **قمل** بالفتح و تخفیف میم شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و ملخها و بدین معنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسفند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد **مقام** بالفتح و سر دو قاف کارد بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد **قمم** بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجاز البدن **قم** صیغه امرست بمعنی برخیز و استاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را یعنی دوم از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب **قمین** بروزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب **قمران** و **قمرین** هر دو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمرست بجهة تغلیب قمر زیرا در محاوره عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث چنانکه ما در و پدر را والدین گویند و نه والدتین **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغت نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح ست دو دمه که بکمر می بندند **قمرغه** بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد **قمره** بالفتح قمارخانه و قمار **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند **قمحدوه** بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح دال پس سر یعنی آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند آنجای سر که بر زمین ملاقی گردد **قمامه** بضم اول جاروب و خاشاک که از خانه روفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان **قمی** بالضم و تشدید میم و بتخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند **قمارے** بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که برگش نشه آرد بهندی بهنگ گویند **قندیل آب** نوعی از قندیل گنبه بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قنات** بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته **قنوت** بفتحتین فرمان برداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف **قنوات** بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور ست **قند** بالفتح شکر کذافی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند ست و لفظ کند مفرس کهند ست که محاوره اهل پنجاب باشد **قناد** بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قند ساز و حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون نون و ضم فاء و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خزنده که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف **قند مکرر** قندیکه آنرا دو بار صاف کرده باشند و باین عمل نهایت مصفی تر میشود و اکثر جا مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و باء موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قنار** بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسفند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطر** ...

امالهٔ قنطار **قندز** بضم قاف وسکون نون وضم دال مهمله وزاء معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات ونام جانوری سیاه رنگ مشابه بسگ که در ترکستان می‌باشد از
پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان وسراج وکشف ونیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً این لفظ ترکی ست و در لغات
ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ وبدخشان و جانور آبی که پوست او نهایت گرم بود وجند بیدستر خایهٔ اوست **قنص** بالفتح شکار کردن و دام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید شدن ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب در لطائف بفتح اول وضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر پرده پوشش که بالای مقنعه باشد
وبعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبکی نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم هند از ناواقفی کندا گویند **قنق** بضمتین مهمان
وبفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح وبالفتح خطاست وآن معروف که در آن چراغ می‌افروزند ونیز چیزی باشد میان تهی که تیر را
در آن اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رسالهٔ معربات قندیل معرب کندیل **بالفتح قنوان** بالکسر خوشه‌ها از کشف و در منتخب نوشته که خوشه‌های
خرمای تازه جمع قنوست و دو خوشهٔ خرما بدین معنی تثنیه **قنوقن** بالکسر ترکی نیام کارد وشمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب وشرح نصاب
قنتوره بفتح اول وسکون نون وضم فوقانی وراء مهمله نوعی از جامهٔ رنگین ست که دامنش کوتاه باشد وبند بسیار دارد وهم بمعنی چیزی ست از سقرلات
که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنینه** بالکسر وبالضم سرمایه از بحر الجواهر ومؤید ومنتخب **قنینه** بالکسر ونون مشدد ومکسور وبعده
تحتانی ساکن وبعد آن نون واین لفظ به تخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه وصراحی وغیره وقنانی جمع آن از بحر الجواهر و
صراح **قنطره** بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب وصراح وقاموس **قنادخانه** جائیکه قندسازان در آنجا قند سازند بهندی کهندسال گویند
فصل قاف مع واو قوا بالضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ماقبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قو** بالضم وواو معروف
باء موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون وغیر آن چرا که چون تمام فلک را میگیرد
بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچاقلاشوب** ترکی بمعنی
بغلگیری کرده **قورت** بواو معروف وضم راء مهمله وتاء فوقانی جنرات ختنک انت تعاترکی **قولنج** بضم اول وفتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث
شود وبکسر لام نیز آمده از منتخب وبحر الجواهر ودر حدود الامراض ودر مؤید ومدار بکسر لام ودر برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم وواو معروف وجیم فارسی
میش نر شاخدار جنگی وقچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان وسراج وخیابان **قول شارح** مرکبی ست که محمول باشد بر معرف بفتح را تا فائده دهد تصور آن
وقول بمعنی مرکب وشارح شرح کننده واین مرکب شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که محمول باشد ولفظ انسان معرف
مشرح **قوس قزح** بضم قاف وفتح زاء معجمه وحاء مهمله کمان شکلی رنگین وملون که در هوا ابر ظاهر میشود آنرا کمان رستم وکمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته است موکل ابر از منتخب ودر لطائف از کنز
آورده که قزح نام شیطان ست وازینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهر الشیطان از آن منسوب کرده‌اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست و
معمول ست که هر چیزی که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند وسبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد ومحاذی آن از ابری
ترشح قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب وست پیوسته باشد درینصورت از کناره نصف اعلای آفتاب
عکس در آن قطرات مترشحه می‌افتد پس آن کسانی که از آن قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند وآفتاب پس پشت ایشان ست کمانی از شکل ملون بنظر می‌آید و این چیز
محض بفضل حق سبحانه تعالی بفقیر مؤلف را در آئینهٔ فکر ناقص خود منکشف شده چون در بعضی کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق
یافت الحمد لله علی نعمائه این فقیر درین عمر سی وشش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قواد** بالفتح وتشدید واو ودال مهمله لال

و بمعنی مرد بی غیرت و قلتبان از لطائف وغیره **قود** بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتاب و جمع قاعده **قوس النهار** عبارت
از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور
قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند **قور** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قومس** بالضم واو معروف نام شهری
قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب وغیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و
واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قورق**
بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف ست پس قورق بر وزن لفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراگاه دواب
و بهار عجم و در مدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف بمعنی حافظه و در فرهنگ
بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع منع شده چنانچه اثر گوید **بیت** قورق شد گفتگوی
می ازان نحو که ساقی نامه شد از نسخها محو + و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قونشلیق** در ترکی بمعنی همسائیگی **قوافل** جمع قافله **قوال** بالفتح و تشدید واو مرد زبان‌آور
و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در ان عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بالضم
اول فوج در میان انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بالضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی غلام و آنچه در مردم متعارف ست که بوقت عهد و پیمان دست را
بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درین صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بمعنی بالفتح خواندن و عربی دانستن خطاست **قوی ییل** بضم قاف
و کسر همزه که بدل از یای تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان در دوازده سال معین ست و
هر سال را ازان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط مینمایند و قوی ییل سال هشتم ست از دوازده سال که مذکور در آن این ست
سیچقان ییل اود ییل بارس ییل تشقان ییل لوی ییل یلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل **قوام** بالفتح راستی و عدل و بالکسر اول نظام
و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادن و بقای چیزی **قوائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست پایهای چیزی که قیام آن چیز بران است جمع قائمه و دست
و پای آدمی و بهائم از لطائف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب و یوسف **قومیه** بفتح اول
و کسر واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان بر آرد و چیزی که از اطراف آن بریده شود از
منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله
بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف **قوه** بضم و تشدید واو قوت
استعداد و امکان **قوشقچی** بالضم و هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و خدمتگار از مصطلحات **قوشچی** بالضم میرشکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر از
مدارچه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده در بار بادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این
لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت ست **قورغی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه برای بستن
بند ندو حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی ست **قوی** بالضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب
بقوه بحذف تای فوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگرست و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است **قوای حیوانی**
آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات ست و قوت که بدن را از تعفن نگاه میدارد و غضب و شهوت
و فرح از عوارض اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ها **قهبلس** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جمرش بمعنی ذکر و قضیب مرد یا بزرگ و سطبر از آن جنس از شرح نصاب و منتخب **قهرمان** بالفتح اول و سکون ها و فتح را مهمله معرب کهرمان بمعنی کار فرما از برهان و رساله معربات و منتخب و بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه آن از کلمات نسبت ست چنانکه در لفظ قهر که بمعنی غلبه است آن افزودند بمعنی حاکم باشد و مجاز بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان بالفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی کارفرما **قهستان** بضم اول ملکیست از خراسان **قهوه** بالفتح تخمیست عفص مانند تیسا بی که از این گویند بضم بای موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن منیوشند و در شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهة آنکه از تمامی آرد یعنی آرزو ناکردن طعام **قهقاه** بفتح هر دو قاف خنده بسیار با آواز بلند و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان و غیره

فصل قاف مع یای تحتانی **قیامت** بالکسر اول مصدر ست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجاز بمعنی قرمساقی و دلالی نیز آید **قیح** بالفتح و حای مهمله ریم و آن خون متعفن ست که سفید مائل بزردی و غلیظ میگردد از شرح نصاب **قید بند** قلاده و حصار از کشف **قیر** بالکسر بر وزن میر روغنی ست سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغیست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب در رخنهای کشتی نرود از برهان و در بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطائف مثل برهان و منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب بادشاه روم ست مرکب یکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول بادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنا بران بدین اسم مسمی گشت از آن روز هر بادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع است از برهان **قیماز** بالفتح ترجمه کنیز و خدمتگار از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام جزیره است در بنصورت معرب کیش ست از منتخب **قیاس** بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن در کاری را با دیگری در حکمی از منتخب و مؤید و بهار عجم و کنز و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و شکلیست بر فلک از اشکال شمالی بصورت شاهی بزرگ **قیراط** بالکسر و طای مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه و معصومی کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز بهمین ثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ ست که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و این هم باندک تفاوتی قریب بآنست و در کنز الفقه و قنیه یکجو و در کشف نوشته که قیراط یک حبه و چهار خمس حبه و حبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب ست که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب ست که قیراط نیم دانگ ست **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفتح سر شیر که بهندی بالائی گویند از لغات ترکی **قیفال** بالکسر و بای معروف و فا رگیست که کشادن آن بخون گرفتن سر و روی و گلو مفید باشد بهمین سبب عرف سرزرد گویند از منتخب **قیل** بالکسر اسم بیا بانی ست و کنایه از کلام و سخن در بنصورت مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصا کلام مباحثه این دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد از بنجهت مجاز بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی بادشاه و اقیال جمع آن **قیام** بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف **قیم** بکسر اول و فتح ثانی قیمتها جمع قیمت ست و بالفتح قاف و تشدید یای مکسور بمعنی برپا دارنده از منتخب **قیوم** بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الهی **قیطون** بالفتح آنچه از نخ ابریشم بافند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این لفظ ترکیست **قیروان** بالفتح و را مهمله مضموم نام شهریست در منتهای ملک مغرب بر نواحی افریقیه از منتخب و لب اللباب و در برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و را مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروان ست **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا و برهان **قین** بالفتح آهنگر با همعنی عربیست از شرح نصاب و ترکی زن منکوحه و نام کاردو شمشیر **قیلم** بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهرا بالفتح مخفف قیلوله باشد و سایه حروف

نوعی از فستق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصوبه** نام شهر **قید الغمر** بفتح قاف و حرف نجم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه مملکت بردع از رشیدی
قیلوله بالفتح و دوا و معروف خواب نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام صنیکه مسکن بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زردآلو از جهانگیری **قیچی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و دواو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند
از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
ازان گویند که اقتران یعنی مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد درین صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود ست که عبارت از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی
مقلوب الاضافت ست یعنی کیای کار بمعنی خداوند کارها که کارها بدو متعلق باشند و آن عبارت ست از بادشاه از سراج و لطائف و در برهان کاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم ست **کاغذ حلوا** کاغذیکه حلوا در آن پیچند
پس آن کاغذ بکار نمیگردد لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پرورش یافته باشد
و بهندی و افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** باضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب دانا** و مستی
نثر که آزاد بیر نیز گویند و نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع ست و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تعرض و این صیغه ماضی بمعنی مصدر ست **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر ست از برهان **کافر**
نعمت پوشنده نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس ست
یا بمعنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و در لطائف سوالی نیمی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی برغبت نستاند **کاربند**
عمل کننده و اطاعت کننده از برهان **کارد** براء مهمله موقوف نه بفتح آن بمعنی معروفست **کالبد** لام موقوف و ضم بای موحده قالب پر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** باضافت و بی اضافت کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا کشند از مصطلحات **کاد** بدال مهمله
حرص و شره از لطائف **کاند** بکسر همزه بمعنی سکار **کارمند** خدمتگار **کاغذ** معرب کاغد که بدال مهمله است و کاغد مرکب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله که کلمه
نسبت ست از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بیدین حق را میپوشد و باسلام نمیگرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند
چنانکه کافر را با شجر قافیه سازند از لطائف و موید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور ست که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاورز و شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشد و این همه مجاز ست از معنی ساتر **کاریگر** مزید علیه کارگر **کافور** دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه ست در بهشت از برهان **کافور خوار**
سرد و نامرد از برهان **کالنیجر** بر وزن بالین سر نام قلعه ست در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذ زر**
تمسک و قباله و هندوی و برات وغیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست **کاسر** بکسر سین مهمله شکننده و نام درندهٔ جانوریست

آن عقده را بیندازد که می‌شکند از شرح نصاب **کالمر** مخفف کالمکار **کاسه گر** نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل ست و بمجاز صنعت

و پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر بمعنی دگاهی را و اخرا سما معنی فاعل و مفعول هر حیوان بقا کار و مینا کار و بمعنی جنگ و جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان **کاشغر**

بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم ما بین توران و ترکستان ما بین **کاغذ گیر** **بنجیره** و دریچه که ابلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کاجیر** باصطلاح

فارسی دانان هند بکاج دختر را گویند **کازه** بزای معجمه خانه که از نی بعلف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذارند چنانکه مزارعان و شبانان و ربابان یا صیادان

وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که برکوه سازند مجاز ست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز

نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ **کاز** بکاف فارسی و زای عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای

طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند یا مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ

آن دشوارست حذف کرده‌اند و سین را بزای معجمه بدل کرده‌اند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیای مجهول

برودن کاریز بهوی آبرا گویند که مزارعان و باغبان بطنی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت

کاژ بزای فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر هندی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی و مؤید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروفست و

بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته‌اند از برهان منتخب و شرح نصاب و سراج **کاوس** بادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را

کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته‌اند که او نمرود بود در اصل این لفظ بدو واو ست و درین زمان رسم خط بیک واو ست مانند طاوس و واو اول را بهمزه ملینه بدل

کرده‌اند از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بالضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مرد خفته را فرو گیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل

مهیبی را هنگامه آفتی در خواب بیند و تیر سد و هیچگونه بدن بهمه گران معلوم شود و در خروش کردن باواز درست هم نتوانند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته‌اند

و این را ضاغوط و نیدلان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس بمعنی ابله و نادان نیز نوشته‌اند **کاورس** بنون و ای ازغله

بهندی چینه نامند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته‌اند لیکن اول قوی ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب بکاوه

آهنگر و آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج

کاش بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه با معنی مفرنگ ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و لطائف

کاکل **شمع** دود که بر سر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طایر از برهان **کاف** مخفف شگاف و نام

جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یا صفت و اسما اشارت آید چنانکه **مصرعه** سگ که یک ورقش آبروی نه چمن ست

+ و گاهی این کاف از یا توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی ده روشنائی بجمع + که سوز آتش در سینه باشد چو شمع + و گاهی حذف هم

باشد مثال آن **بیت** ماه من گفتا مکن هر سو نظر گفتم بچشم + سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم + و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت**

نگردد درد من بیه از دو اتاکه + نپرسی حال من ای آفت جان + دوم برای معنی تعلیل که آن برای انتهای علت مدعا آید و بر تقدیر مقام زیرا که بود مثال آن

مصرعه جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست + سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت** لشکر اسلام چو آنجا رسید + بود

زمین تشنه که دریا رسید + چهارم کاف نتیجه و ترتب فائده و تفسیر تعلیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من ثانی ندارد و مثال دیگر چنانکه

درین **مصرعه** ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی + پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت **بیت** ای لب اسپ نیز رو کیمانده + که خر لنگ جان بمنزل

برد + ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که بر خون کنمش + گفتم چشم گفت که جیحون کنمش +

هفتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسمی ست انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که برعزم سفر لبست + لقبل
عاشق مسکین کمر لبست + مثال تقریری بیت که برفروزد سر بامداد مطلع صبح + که غراز دهر شب لفند صبح شفق + مثال استخباری مصرعه فراق دهم که آرد
درجهان یارب + و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بداری است گو + جز تو کافر خصم جان عاشقان
زار که + باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه باشد چنانکه بیت نه بران گل عارض غزل
سرایم و لبس + که عندلیب توام هر طرف هزارانند + نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم + و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک +
دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر + کاحتمال جفای بوابان + تمنای گوشت مردن به + که تقاضای زشت قصابان + یازدهم
کاف بمعنی هر که چنانکه بیت دگر کشور آباد بیند بخواب + که دارد دل اهل کشور خراب + دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد
چون مردمک و چولک و تنبک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک
و بابک شانزدهم کاف بمعنی تا آید و آن مانند کاف تعلیل ست و فرق میان هر دو همین ست که مابعد این برای آنچه ماقبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت را
لبس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد + ناصر علی گوید بیت محبت کی رود دیگر ز استخوانم تو تیا گردد + که از ساییدن هیچ کجا
نقصان سد لوی را + هفتدهم کاف تشبیه و آن در فارسی بمعنی چنانچه ده بیت جهان میخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + و از همین قسم ست
کاف بمعنی هیچ بیت نیست در جنگ سلح اکراد + نبود هیچ دعا دار که او + صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن هم میشود چنانکه
تیرک بمعنی در دیگر مانند تیر و جوالدوز و خشتک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر قطوبی للباب کبیت العتیق + حوالیه من کل فج عمیق + هیژدهم کاف
خطاب و آن را در آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانکه کاف الله معک و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و بمعنی ترا ده چنانچه جزاک الله و گاهی کاف خطاب
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزک بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول انهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی علوله ابریشم و غیره
که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه دار منسوب بجوشیدن که بمعنی مکیدن ست
و پیردک بمعنی نثر و چیستان منسوب به پیرده بحذف های مختفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست ست لبست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ خرکه مولوی
روم فرماید بیت که چنین بناید و گه ضد این + جز که حیرانی نباشد کار دین + جامی هم فرماید بیت انهمه شور و اضطراب که چه + وین همه ترک خورد و خواب که چه +
و از همین قسم کاف برانگیخته کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت تحو اسم مجان از دبا برگ گردد + که مبتر سم که شادی مرگ گردد + درین بیت
مقصود کاف ثانی در مصرعه ثانی ست مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه ناتمی قطعه طراز نده داستان کهن + چنین شد جلی سند بکر سخن + که
از فر اقبال شاهنشهی + که از فتنه شد آن ممالک تهی + و بزیادت کاف در اواخر لبعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و جز آن زلو و زلوک و رکو و رکوک و
گاهی کاف اید و قبل لفظ تا هر دو صورت زائد باشد لبست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از لب لنگون + روان همچنان کز لب کشته خون
+ لبست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بام حاتم شناسی مگر + که فرخنده خو نیست و نیکو سیر + لبست و چهارم کاف دعا
چنانچه سعدی فرماید بیت مراحاجی شانه عاج داد + که رحمت بر اخلاق حجاج باد + لبست و پنجم کاف لفی و این تفضیل و استفهامیه هم
گویند زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر سه از و مستفاد میشود مصرعه جوی مشک بهتر که یک توده گل + مثال دیگر مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج + مثال دیگر چنانچه سعدی
فرماید بیت شرف نفس بجود ست و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود + لبست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش در عبارت گذشت

دوست ست من دوست او یم یعنی هر کسیکه با من دوست است هفتم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف ای مه خوش نگاهی +
بست و هشتم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو + من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی + بست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه
درین بیت بیت اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست + گر چه وحی بیاید که ترا باور نیست + مثال دیگر بیت بر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ
کباب ست که با بال و پر آید + سیم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هر راستی از آن نرگس جادو باشد + اختر سوخته اش دیده آمد باشد + سی یکم
کاف معترضه بیت چشم بد اندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + سی دوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار + دانه
دانه است غله در انبار + سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکند + سی چهارم برای نسبت چنانکه چو
کوزه لوله وار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدنست و بردک بمعنی چیستان نغز منسوب به برده و بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و الفته
بمعنی آشفته و بلام چون تاوک و تاول بمعنی گاو و خر چوان کوچ و لوچ بمعنی احول و بمیم چون لشنک و اشنم بالفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر
و چکاوک و چکاوه نام پرنده و بخاء معجمه چون ساماکچه و ساماخچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون کز و غز گاو و کاف فارسی برای نسبت آید چون تشنگ بمعنی تشوخ
ذو طرف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در بنیه کلمه ذات الهاء حالت جمع زاید هم آرند چنانچه فرزیگان بمعنی فرزیان
در بیتاب شعر میر معزی لسند آورده و نیز کاف فارسی بتبدیل بدل بغین معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله و بدال مهمله چون آزنگ و آژند و آدنگ و داد بمعنی
سخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بباء عربی چون گلغونه و بلغونه و بجیم عربی چون گوال و جوال بالضم و بواو چون گل و ول بالضم و گراز و وراز بالضم خوک نر
و بیای تحتانی چون زرگون و زریون کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب کاک در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب اوست و در سراج قرص نان
روغنی کابک بالضم موحده آشیانه مرغان عموما و خانه کبوتران خصوصا از برهان کاچک بجیم فارسی کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سرور
کاواک خالی و بمعنی دو سر چیزی که میان تهی باشد از برهان سراج کاچال بجیم فارسی اسباب خانه از برهان کابل بالضم باء موحده نام شهری از بلاد شمالی
هندوستان متصل ملک توران انفطل شهری از برهان کاتل نام بحر است از نوزده بحر اشعار کاکل بالضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان کودکان موی
گردن اسب از برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر هندیان را که سر گزار باشد نیز کاکل رباگر نیز کافل بکسر فا ضامن از منتخب +
کاهل بکسر ها سست و سیاه دکتف ستور از منتخب کام مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف
و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست کام نا کام چار نا چار کاظم بکسر ظاء معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا ابن جعفر صادق علیهما
از منتخب کالم بالضم لام ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از ... و در برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان مانه گذشته بجهت عظم شان خود
گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که ازاله خواری نمودن از این عبارت کاه کهنه بباد دادن بهمه معانی فهمیده مستفاد میشود تامل کا
[...]مودن بعمل آوردن و درج نمودن کارد باستخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار و سراج کابین بکسر با موحده دیار و زر و زری که
هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند کار بستن بعمل آوردن از شرح سکندرنامه کار یکرو
کردن قطع معامله و قطع و دسته کردن کانون آتشدان حلقه خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که
تقریبا بهندی پوس ماه شد دوم کانون آخر که تقریبا بهندی ماگهه باشد از برهان و منتخب و شروح نصاب کاسه لیسان حریصان و گدایان و دون همتان از
برهان کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن کاسه بند کردن خوشامد نمودن و طمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن سوا کردن کسی از مصطلحات کاربجان سیدن قریب بهلاک سیدن کالیدن بمعنی پریشان شدن و گرختن از همست

که بکاف فارسی ست از رشیدی کاویان بفتح واو دو حرف چهارم یاء تحتانی بتقدیر مضاف ست و حذف یاء نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر

و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کارکردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده

بودند از شرح دیوان خاقانی کاروان قافله از برهان کافتن بمعنی شگافتن از سراج و برهان کاویدن کندیدن از سراج کاستن کم شدن گاهی

بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج کاهکشان و کهکشان چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستاره های خرد باهم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید از سراج و

گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی

نامرد شدن از سراج کائن بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کاین بالفتح کاف و فتح

همزه و تشدید یاء تحتانی مکسوره و سکون نون و کاین بکسر همزه بر وزن ضامن و گاهی بفتح کاف و سکون همزه و یاء تحتانی مکسوره منون و کی بالفتح کاف و سکون یاء تحتانی و همزه مکسوره

منون و کاء بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند

نزدیک من لیس بمعنی کاین رجل عندی همین ست و احتراز از کم استفهامیه کرده است زیرا که کم استفهامیه بمعنی چند است چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کاین

اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن لفظ کاین مرکب ست از کاف تشبیه و ای استفهامیه و تنوین آنرا عمدا بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی

وکاین من قریة از چهار شرح نصاب کاهن بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب کائن و من کان بکسر همزه که حرف سوم

ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات کامن بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب کاشال نام شهر کاف ران شکافی که در

بن ران ست و این کنایه از فرج ست از لطائف کاف و نون کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بالضم امر صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کاف کون لی حق تعالی

کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرأة العارفین کاه در دهن گرفتن

کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهار برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان ست از مصطلحات کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات کار

کسی ساختن کشتن کسی را از مصطلحات کاسه سرنگون مفلس و نادار از مصطلحات کاو کاو تجسس و تفحص از برهان و سراج بعضی بمعنی کاوش آورده اند و

نیز نوشته کالیو بیاء مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج کامرو بواو مجهول نام ولایتی ست باقصای بنگاله که بملک شرقی هندوستان ست کاوه

نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست اشعار بلکه بالاراده شجاع مراد است از سراج کالیوه بیاء مجهول سرگشته و حیران

و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته کالیده بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف

کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ترش مزه از برهان لطائف کاشانه خانه کوچک محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه

زمستانی که در آن شیشها در تابدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است کازه برای همه مغاکی که صیادان در آن نشینند و بران

شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجاز ست و بمعنی ریسمانی که بر درخت وغیره آویزند و

اکثر زنان و کودکان بران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان لطائف و رشیدی و قبل بر آمعنی اخیر بکاف فارسی ست و در اعرابی مهری اول با معانی اولین

بکاف عربی و در آخر فارسی ست کابشه بکسر باء موحده و یاء معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان کاشره و کاجره اول بر آخر فارسی مکسوره و یاء معروف و ثانی

بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند کارنامه رقم تصاویر که نقاشان اهل کمال خود تیار سازند و بمعنی جنگنامه و کتاب تواریخ و کتاب فتح این معنی از حدت یاد و عدالت از آنکه لسب

اهل دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی موید مدار و برهان و سراج کاله متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزه خام و زمینی که بر اندازند عبث باشند

از لطائف و مصطلحات **کار دست بسته** کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب صاحب
مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاورسه** بهر خرزه
و بایک که در خردی مشابه بکاورس شد **کار طلبی** بهادری و جنگجوی **کافرماجرائی** کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظالم و بیداد مجاز
ست از بهار عجم **کالیوکی** سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کارفرمائی و بیانش به تفصیل
لفظ کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کادی**
بکسر دال مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازی ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه بپوشد و از زیر خرقه ظرف نها برمی آرد و در مصطلحات نوشته که دسته کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه باز ان از کون شعبده
کاسها را بر پشت گذارند و بنحو یک سرین آنرا جنبانند و بردوش خود رسانند و قطره آب از ان نمی ریزد و شعبده بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگری حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارنده و پیشه کار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب
و لطائف و در هندی نام راگنی **کاوی** بکسر واو با آتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسه و سوی** خوک چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود
مخفف که در آخر کاف بیانی بود بسبب کاف بیانی بتحتانی بدل کرده کاشکی می نویسند از جواهر الحروف **کار آبانور** بیست که آواز خوش دارد و نام حکیمی که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه
می خواند از سراج **کاتبی** بکسر تا فوقانی شاعر بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوش نویسی مهارت تمام داشت **کاولی** نوعی از نابوت ست بمعنی نوائی مصطلحات

فصل کاف مع بای موحده **کبار** بالکسر بزرگی از منتخب **کبار** بضم اول و فتح ثانی بزرگان این جمع کبیر ست **کبوتر پر پا** هر دو بای فارسی قسمی از کبوتر
که پر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره مشتمل بای تحتانی مؤنث اکبر که بزرگتر باشد و باصطلاح منطق جزو ثانی تشکیل جزو ثانی را اکبر
از ان گویند که همیشه کلیت در وی ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث لیس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که مقدمه
ثانی را کبری از ان نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام شود و عام نسبت بخاص اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد چنانکه کل انسان حیوان
صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه هست و لفظ جسم محمول آن و ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی
کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبیب** بر وزن نصیب بسر در آمده و بسر افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن و
هلاک کردن و بر و افگندن از لطائف و سراج **کبریت** بالکسر و یای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثانی نیز و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست در پهلوی است **اکباد** جمع آن بفتحتین بمعنی سختی از شرح نصاب و سراج **کباد** بضم اول ترنج دیگر از شرح نصاب و سراج **کبود** بفتح
اول بر وزن حسود نیلگون از برهان **کباب** عبارت از بره از شرح سکندر نامه **کباب قندیل** نوعی از کباب چراغ تند **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از کسی که اکسیر ساخته
میشود و آن جز اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سال و پیری و بفتحتین موحده نیست چش مرد در احتراز
سیاهی که از ان چاه سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بالضم ان کلان این جمع کبیر ست و بالضم و تشدید موحده بسیار
بزرگ و بمعنی بزرگان با تمعنی جمع کابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و مانند آن و گریبان فرو
بردن و بمعنی سنجیدن بردن و بفتحتین بر پیشانی در مغاک نهادن و سر پیش آمدن و بکسر خاک که چاه بدان انباشته شود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه گوسپند نر
یعنی میش نر شاخدار جنگی از منتخب لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال ممیست اظهر خاص و انچه شنیده که مشابه بدم کبوتر باشد
از مصطلحات **کبر سن** بکسر اول و فتح با موحده و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب رسانیدن** بختن کباب از مصطلحات **کبوبا** نیز

از کبوتر کرد آواز یا هو دهم از بهار عجم **کیبیسه** بوزن هریسه در لغت چاه وجوی نمناک پاناشته وسر گریبان کشیده وباصطلاح یازده روز وپاو بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد وآنرا جمع کرده سال سوم قمری سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند وهر زیادت ایام وماه که در حساب سال گیرند اقوام افتد آنرا در ماهی در حساب نامند

کبیشه بضم کاف وفتح بای موحده وسکون تحتانی وشین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **کباده** بالفتح کمان بسیار نرم بمعنی نرم که پهلوانان کشند وحلیه اشتراک اهن باشد

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک بفتحتین کاف عربی وبای فارسی وفتح نون وکاف عربی نمدیکه مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند **کپان** بالفتح وبای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم وامثال آن می سنجند ووزن کنند بهندی تک گویند از کشف وبرهان ودر سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول وکسر بای فارسی معروف وسیمون بوزنه از لطائف وجهانگیری وبرهان وبعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه ودر سراج نوشته که ببای موحده وتشدید وتخفیف بمعنی بوزنه وانچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد

فصل کاف مع تای فوقانی

کتاب بکسر اول نبشته وبمعنی نوشتن واندازه وفرض کرده وآزاد کردن غلام وکنیزک بمعاوضه مال لیتیان بالضم وتشدید نویسندگان وبمعنی مکتب ودبیرستان از منتخب وصراح ولطائف وکشف وبالضم وتخفیف نیز بمعنی مکتب آمده ویکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود ودر خیابان نوشته که کتاب بالضم وتشدید نویسندگان چراکه این جمع کاتب است وبمعنی مکتب ودبیرستان در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگان است وبمعنی کتب ودبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست وبعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است

کتب بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتاتب** بالفتح اول وکسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است **کتیب** بفتح اول وکسر تای فوقانی بر وزن اصیب بمعنی نوشته شده وکسر یای مجهول اماله کتاب اماله آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل دهند بطرز که الف بصوت یای مجهول پیدا شود در تلفظ ودر کتابت نیز چنانچه کتاب وکتیب وکاب ورکیب در حساب وحسیب واقبال واقبیل ودر الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه آزیر وآبید اماله آزار وآباد **کت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایی ودرین لفظ کسی که انداز مصطلحات **کتر** بفتح اول وکسر ثانی کوهان شتر از منتخب وصراح وشرح نصاب **کتور منش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول وکسر ثانی واین اصل است وبکسر اول وسکون ثانی وبفتح اول وسکون ثانی نیز آن بمعنی شانه مردم از مدار وکشف وصحاح **کتل** بالضم اول وفتح ثانی زمین بلند در صحراء از رشیدی **کتم** بالفتح پنهان داشتن وراز پوشیدن ومجازاً بمعنی پوشیدگی وپرده وبفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند از منتخب ودر لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود بوسمه ودر برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن واخفا وبرگ نیل که از آن وسمه سازند وبفتحتین گیاهی ست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف **کتمان** بالکسر پوشیدن راز وپوشیدگی وپوشیدن گواهی وغیر آن از لطائف **کتان** بالفتح وتشدید وتخفیف فوقانی هر دو درست است نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند وتخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی نامند از برهان ودر سراج نوشته که کتان مخفف ومشدد جامه است ومعروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته اند وبعضی گویند که مکرر آزموده شده که اینمعنی را اصلی نیست تم کلامه وبعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف است بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ابریشم وپنبه ریسند وازان جامه میبافند وآن جامه در مهتاب قوت ندارد **کتابون** بفتح اول وضم بای موحده بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود واسفندیار ازو متولد شده از برهان جهانگیری مؤید **کتیبه** بر وزن نصیبه بمعنی لشکر ونام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کٹار تبار سندی حذف تا مشهور است از برهان وبعضی بمعنی خنجر وشمشیر نیز نوشته ودر رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است وعربیست واهل من چنین گویند **کتاله** بالضم عصای کوچک وسطبر این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بر وزن وساده انچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد ومقابر ودروازه امرا نویسند یا نقش کنند از برهان مؤید ومدار وکشف **کتنبه** بفتح اول وسکون تای فوقانی وبای موحده مصدر است بر وزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول وگاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند وبفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم وتشدید منسوب بکتاب که بالضم وتشدید بمعنی مکتب ودبستان است وبکسر اول وتخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان متقالی** نوعی از کتان نفیس از شرح

فصل کاف مع ثاء مثلثه کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب کثث بفتحتین و با موحده توده های ریگ بلند شده کثرت بسیار شدن
و مجازاً بمعنی با انبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد کثرات جمع کثرت کثافت بالفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب و غیره
کثیر بسیار و وافر کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب کثبان بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است
فصل کاف مع جیم عربی و فارسی کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات کج مج بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش
بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ است بمعنی نگون کجدار
مریز عجایبات و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد کجکات آنکس که فیلبانان در دست سیدارند و چیزیست که طاس قیق رابدان آویزند و بمعنی چیزیست که
مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و چوبکیه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خراب و این هندیست کچکول کاسه
گدایان از برهان کچیم و کجین بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان آن پوششی باشد که روز جنگ بر اسپ اندازند بهندی پاکهر گویند و این ترکیست از
برهان و لغات ترکی کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از زنهانی و عیب سپاهانی باعتبار بازگچه در دستها پنهان کنند و هر گاه اشارت بدان کنند و از آن تبر
بازی او میبر دار برهان و سراج و چار شربت کجاوه بفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص دران مقابل یکدیگر نشینند از برهان کچه بالفتحتین و تخفیف جیم فارسی آنکه شیشه را بکار
خانه نگین هم بند انسته باشند بهندی آنرا چیلکه گویند از برهان بهار عجم و سرور و جهانگیری در رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارچه و کرباس و کاغذ سازند
فصل کاف عربی مع حاء مهمله کحل الجواهر سرمه که دران مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از کشف
کحل بالضم سرمه کحال بفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد تکحیل بالفتح
اول و کسر ثانی سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد کحلی بالضم سرمئه رنگ و نام جامه ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از موید
فصل کاف مع خاء معجمه کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بالضم هر دو کاف
آواز سرفه از لطائف کخ بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند
و بمعنی صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرادف کخ و کلمه نفرت و انزجار داشتن از برهان شرح دیوان خاقانی
فصل کاف مع دال مهمله کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت کدخدا و کدبانو خداوند خانه و بی بی خانه و
باصطلاح منجمان و اصلیست که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدر بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و کدر از شرح
نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بهندی کیوڑا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج کدیور بکسر تین
و یاء مجهول مزارع و دهقان و بزرگر از موید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یاء مجهول
و فتح واو و راء مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را اله کداور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه
ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هر گاه که کلمه و حرفی را با کلمه در ترکیب هند الف در میان زائد کنند چنانچه در تنا ور و قد آور کدس
بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح کدوی حجام کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون
بکشد کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدیره بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند
فصل کاف مع ذال معجمه کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه به دروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح
و منتخب کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

فصل کاف مع رای مهمله کرا بکسر اول کرایه داد و کرایه از منتخب **کردیا** بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان
کربلا بالفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد با اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و
اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند **کری** بالفتح اول و ثانی و در آخر الف بصوت یا مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب **کرب** بالفتح
اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار **کروب** بضمتین جمع کرب **کرنب** بفتحتین و
سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و در مدار [illegible] بالفتح و نون مفتوح **کرسی اصطرلاب** چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه صطرلاب
بدو بسته باشد **کربت** بالضم اندوه از منتخب **کرت** بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را بار جمع کرت **کره** بضم کاف و تخفیف را
جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن
صلاحیت به تخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بحس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان **کروت** نام ظرف
آب **کراث** بالضم و تشدید را و ثای مثلثه گندنا از منتخب **کرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه جهی ست قریب بغداد و قیل محله ایست ببغداد و بفتحتین مخفف کرخت از
لطائف و برهان و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه ایست از صحرانشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و اکثر
بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره ناگشاد** بضم اول بمعنی بچه اسپ که هنوز بران سوار نگرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش از سراج
و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور ست مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی در آیند
ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده کار ست از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ
خداوندگار چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوندگار بالفتح ناشنوا یعنی کسی که گوش او چیزی نشنود از برهان سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و باز گردانیدن
و حمله بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق ست و هر وسقی شصت صاع و نام دو رود ست یکی در شروان که زیر پلک وی ع هم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و
لطائف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید را اول باز گردنده و باز گرداننده و بسیار حمله برنده و از ینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آن حضرت در جنگ بر صف اعدا بار بار
حمله میبردند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطائف و غیرها **کرور** بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن **کرور** بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و لشته نوشته از برهان
و مؤید **کرباس** بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس ست که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته
که کرباس معرب کرپاس ست که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس باشد بمعنی پنبه و مجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده
اند که وزن فعلال بالفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپاره های قرآن مجید و این جمع کراسه است
که بالضم و تشدید را باشد **کریاس** بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه
و در بیخانه و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار پادشاه و امرا **کرس** بکسر اول و سکون را مهمله سرگین باهم نشسته از صراح و در خیابان نوشته
که بعضی کرس سرگینی باشد که بگل و آب آمیخته کهگل سازند **کرگس** بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طاریست معروف مردارخوار که بهندی گده گویند بکسر کاف
فارسی اکثر پر او در تیر بکار برند و مجازا پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند از لطائف
و غیر آن **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی ست مانند اجوائن بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی ست و از خواص وی ست که کژدم گزیده
اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف **کرلبس** بالفتح چلپاسه **کرفشت** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست که در سقف خانها
باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان و سراج **کرش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه ستور نشخوار زننده از منتخب **کراغ** بضم اول و غین معجمه آنچه گوسپند و گاو را

ساق حیوانات ست و بینی کوه و گرده و اسپان و لفظ یک پای آن اسپ را نیز افراهم آورند از منتخب کرع بفتحتین آب باران استاده و لب بر آن خوردن از جوی و باریک ساق شدن از منتخب و لطائف کرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی از روس نوشته و بالفتح و هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و هر دو کاف عربی نام پرنده ایست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کناره های آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند کرنانک بالفتح و نون و تا ی هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک دکن کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بر وزن نفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف کردک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عربی قوی هیکل و بکسر اول چیاو زبان آور در فرهنگی دیده شده کرم بالفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه بخت کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست کروم درختان انگور و غمها و اندوه ها از لطائف کرشم بکسر بمعنی کرشمه از لطائف کرد ها م کرد اراهی بن از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد کرکم بالضم هر دو کاف عربی زعفران و زرد ار کرزم بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی کران بکسر اول در عربی نام سازی که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره هر چیز و انتهای چیزی از کشف و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از فارس از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از نواحی آن خوب هم میرسد کرن بالفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جوار سراج و برهان کردستان بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک تر از فیل و کلان از گاومیش و پوستش بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن غار دار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردنست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه از کردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تن باشد اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون و یای زائد کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن رسانیدن و خواندن خوانانیدن می آید کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغانگی بوقت بیضه نهادن از برهان کرازیدن بضم بکسر خرامیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان کردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله خان در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که من وارمن بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین کرگسان گردون دو ستاره بصورت کرگسی یکی را طایر و دیگر را نسر واقع گویند کروبیان بالفتح و تشدید و تخفیف راء مضموم و واو معروف و باء موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف کرامت کردن دادن کرد بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و باء موحده و ضم سین مهمله بمعنی جلپاسه که بهندی جهپکلی گویند از سراج کراسه بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید راء مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربی ست کرانه بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی کرایه بکسر اول و یاء تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بجز آن اجرت نشستن خانه و دکان از برهان بعضی بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند کرانیه بکسر اول کرایه کنند از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست کرسنه بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله ایست تیره رنگ که طعم آن ما بین عدس و ماش ست از برهان صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مثر گویند کره بضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که شکل گوی باشد و بضم و تشدید

بچهٔ اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها ناخوشی و بمعنی بو رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و ناراضی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن حمل بمعنی گریه
و نام غوث و بفتحتین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت کروه بضمتین
بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب
هندیان و یونانیان و رسائل ساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره در تعیین گروه اختلاف بسیار ست مگر خلاصه همین ست که نوشتیم کرشمه بکسر تین اشارت بچشم و ابرو از
بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین کرم پیله بکسر اول و کسر با بفارسی کرم ابریشم از لطائف کراتی بالضم و تشدید راء مهمله و تاء مثلثه کند ناگون
کربالی نوعی از لباس و قماش کرری بفتح ناشنوائی کرگی بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروف ست از منتخب کرپندی بالضم و باء فارسی مکسور
مکاری و حیله گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی بضم باء عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد ان شاء الله تعالی کروبی بالفتح
و راء مهمله مشدده مضموم و کسر باء موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکة
و تشدید راء نیز واقع شود کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود داافتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان خانه عبارت ست از بلندی میل ایوان خانه از
لطائف و جامع تحقیق ست فصل کاف مع زاء معجمه کزاز بالضم کاف و هر دو زاء معجمه دردیست که از سختی ساد و هندگاه کردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و حدود الامراض کزیا بالفتح و زاء عربی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان کزلک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری لکن در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح
مطلق کارد کوچک کژکن بفتحتین و زاء فارسی آهنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند کژدم بفتح کاف و زاء عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان بعضی
خطا ست کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان کژمژ زبان بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری
نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کج ست و مژ از توابع اوست کزبره بالضم و باء موحده مضموم
مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب کژه بفتحتین و زاء فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا مند و بعضی کاگ گویند از غرایب اللغات
و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه سخت دیده شده کژ زخمه بدعمل و دغاباز از سراج
فصل کاف مع سین مهمله کسا بکسر اول بمعنی گلیم که آنرا پوشند از منتخب کسری بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان
در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج در رسالهٔ معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و
دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم
کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب کسالت
بفتح کاهل شدن از منتخب کساد بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساوی بزیادت یای تحتانی
آمده کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره کسور
بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته شده کس بالفتح بمعنی یار و رفیق
مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب
کسیف پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار کسال در حاشیهٔ مثنوی این لفظ را بمعنی و در چرا
نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد کسیل بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد کسلان بالفتح کاهل [illegible] ست کس و کو هر دو کاف عربی بمعنی اقربا [illegible] مصطلحات [illegible] ناسره [illegible] اصطلاح [illegible]
بالفتح موی چند که [illegible] زلف آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی برهان کشف کسائی بکسر اول نام [illegible] فارسی [illegible]
کراو کسر کسا یعنی گلیم پوشید از منتخب کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست
یعنی آدمی درینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند کسی حریفی کسی خط و امثال اینها محض غلط است [illegible]
کسی در اصل [illegible] گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت
بیت از تن [illegible] جان [illegible] باش [illegible] مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر راحت نگاه هم از ضعف [illegible]
[illegible] بالضم و سیم [illegible] خود از گستن که بمعنی الید است و بمعنی گوفتن تیر و مجاز ابمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم [illegible]

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان کشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی است لهذا تفصیل [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] ست کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر مهره آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد کشته شود کت و ت بضمتین و واو
معروف [illegible] نام [illegible] تخم [illegible] البسر بانی دنبار گویند و شربت دنبار از انست از برهان کشتاد بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی ست از کشادن [illegible]
[illegible] فتح نیز آمده از برهان و رشیدی در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی [illegible] اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند کشکم از کسبر [illegible]
[illegible] اول و فتح میم نام درختیست از ولایت ترشیز بالفتح و بالکسر میم مکسور مخفف کاشمر که شهری معروفست از برهان کشور بالفتح از جهانگیری بهار عجم و در برهان
[illegible] کشف و مدار بالکسرست بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند مطلق بزحل است و چین [illegible]
[illegible] بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی
[illegible] معروف و آن [illegible] که بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیر ست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف ست از جهانگیری و سراج
[illegible] بمعنی [illegible] نوشته کشاورز بالفتح اول و چهارم و در آخر زاء معجمه فارسی دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب [illegible] اول نوشته و بعضی
[illegible] کشت و رز بود دال را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف
کردند [illegible] ست که زاء معجمه را در فارسی بعض الفاظ زائد هم می آرند کشنیز بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف کش بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان
[illegible] کشف بمعنی تکیه گاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بنخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است
[illegible] کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و بدو شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت
[illegible] ترکی و رشیدی کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار برده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری کشف بالفتح برداشتن
[illegible] چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب باشد و آنرا بلغه هند [illegible] پشت گویند از لطائف و منتخب کشک بالفتح و هر دو کاف
[illegible] خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامی ست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسفند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول [illegible]
[illegible] بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد کشکول بر وزن مفعول کاسه بزرگ [illegible]
[illegible] کشمان بالفتح و خاء معجمه طلبان و دیوشان از برهان کشمان زاهدان [illegible] و کشیش گذشت کشتیبان [illegible]
[illegible] کشتی گرفتن بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن [illegible] کشتی [illegible] دست در گردن [illegible]
[illegible] زمین [illegible] از برهان [illegible]

بمعنی انگور شفتالو و نیز انگور باشد مثل آن که دانه‌ها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشمش قسمی است از قسم انگور و بوبان در

صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجاز بمعنی عاشق کشته و کشنیز معروف که انگور که در ابتدای

برابر کشنیز باشد کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب از برهان و موید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی

منسوب بکشت و سبز و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مر دیگری را

میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده کشتی بکسر اول و ثانی با سین

فصل کاف مع ظای معجمه کظت بالکسر و تشدید ظای معجمه و تای فوقانی پری معده و سطلق از شرح نصاب کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب کظیم خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله کعب بالفتح و بای موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم

حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند چون مال را

در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و

چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام

بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه و سلم بود کعوبت بضمتین و حرف چهارم بای موحده نحوست و شماتت از

شمسی این لفظ که در نامه ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمینماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس وغیره بمعنی بلندی و ترفع

مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب آمدن

است که کعوبت باشد بضم کاف و ضم عین بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان

قدیم است کعیت بالضم اول و فتح ثانی مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب کعک بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب

کاک است از شرح نصاب و رساله معربات و موید کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند کعب

گرگ بیکان استخوان شتالنگ گرگ که بیکان ... آن از رفتن بند نشود کعبتین دو بانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که

بر پهلوی هر یک بانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف وغیره کعبه اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه نیز مرتفع و

بلند است لهذا کعبه نام کرده به مرتفع است از روی ... از شرح نصاب و در صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردنست و بمعنی

بانسه قمار بازی هم آمده زیرا که بانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد کعب لنگر نام شخصی که نهایت حریص خوردن و بد طمع بوده

فصل کاف مع فا کفشیر بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای موحده نام ستاره ایست

سرخ رنگ بجانب شمال که چون به نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب

وغیر آن کفالت بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار وغیر آن کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول معروف چهارم

همچو مانند و برابر شدن در رقوم کفات بالضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار کفت بالفتح کاف عربی بمعنی شگافت و ترکانیدن و این صیغه ماضی است از کفتن از

برهان کفتار بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هونڈار گویند از لطائف وغیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خویش برآورده خورد

و این نامند و اصل این است که کفتار در فارسی بود و این ... نام جانور درنده است که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکور کار جانور درنده مذکور میکند لهذا

میشود مجازاً زن ساحره را کفتار گویند کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب و صراح کفور بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

ناسپاسی کننده نعمت از منتخب کفگیر و کفچلیز بالفتح و جیم فارسی و یای معروف در هر دو لفظ نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کچه که در ان سوراخ سوراخ باشند از لطائف
کف بالفتح و تشدید پنجه کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر تکیه گیر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم رکن بحر چون
نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و باو بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف و صراح +
کفاف بالفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان
کفک بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور
نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم کفیل متعهد و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن
کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن کفیتین بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو کفیدن بالفتح ترکیدن از برهان کفانیدن ترکانیدن
از برهان کف کردن بمعنی خوردن از اصطلاحات کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت مهلکه کفران بالضم ناسپاسی
کفن بفتحتین لفظ عربی ست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید ع از لته حیض خواهرت کفن کند کفو بضمتین همجنس و همنسب و مانند
و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح کفچه بالفتح چمچه کلان و سر مار که بصورت کفچه پهن میکند کفه بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیزی که مثل آن گرد باشد
از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی خوشه شکوفه و غنچه
در و دانه باشد کفاره بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل عبادت باشد مثلا در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن
یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروزشاهی
کفیده بالفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر کفکشکی بالفتح و در آخر یای معروف
نام داو کشتی که چون حریف در یابد که هیچ جای خود سر در بند خصم نیست ناگاه سر با بر خصیه اش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی

فصل کاف مع لام

کلا بالفتح و تشدید لام حرف ست برای رد سخن مخاطب حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد
در صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و در هر حالت
بدون اضافت مستعمل نمیشود کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله عبادتگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان کلب عوا بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بانگ کننده
و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده کلب بالفتح سگ بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب کلاب بکسر اول جمع کلب که
بمعنی سگ باشد از منتخب کلب کلب لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه منتخب کلوب
بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهن که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب کلوخ کوب آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و شکنند از
خیابان کلاک نسب بفتحتین و بکاف عربی و ضم خای معجمه مفلس و پریشان حال و کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بمعنی بجای خسیپ بالفتح جیم فارسی نیز
نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند کلات بالفتح ده و قریه و قلعه بالای کوه و نام قلعه از کشتی از چراغ هدایت و غیره کلفت بضمتین و سکون لام بعده
فوقانی کنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه و بمعنی عیلمیت از منتخب و صراح کلالت بالفتح مانده شدن و کند
شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب کلامه بکسر اول بردن و بمعنی حراست و حفاظت از منتخب کلانوت بفتح اول و نون و فتح
از سطربان و این لفظ هندیست کلکج بجیم عربی ستیزه کننده کلکند بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند و بهندی کسی گویند
از سروری و سراج و برهان کلید بکسرتین آنچه بدان قفل بکشایند کله قند بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند کلب الجبار ستاره است بصورت

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار [illegible] که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند والحال از آنها به بندوق [illegible]
ما شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر دال و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه وآهکی که در عمارت
و بفتحتین و سین مهمله در هندی کلسه آگویند که بر گنبد عمارت بر بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطقیان پنج کلی ست اول جنس چون
حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ دشتی از برهان **کلغ** بالفتح نوعی ست
از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق [illegible] منقول از کنز و
و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی برودی تمام **کلک** بالکسر [illegible]
خصوصا بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا بچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک بلا و سختی و در دستر بالفتح بمعنی [illegible] و آغوش و بالضم [illegible]
و مصطلحات شعرا از لطائف **کلنگ** بضمتین نون و کاف فارسی ست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست [illegible]
برهان و شرح نصاب در لغات ترکی بهر دو معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی [illegible] کلند
زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بالفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان
کل بالفتح کسی که سر او بی مو باشد از جوشش سر و بمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ لال در ینصورت لفظ عربیست [illegible]
و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد ست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل و احد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت
واحدیت والهیت جامع اسما مجموع است **کلل** بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان در عربی
شکفتگی مرغزار با کلها مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و بستگی زبان از لطائف **کلمل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح مرادف کوتاه از مصطلحات **کلکل** بالفتح [illegible]
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بالفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بالفتح سخن گفتن و باصطلاح [illegible]
لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نوعی که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علم
است که در آن مسائل نقلی را بدلایل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم ست از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارت ست از کلام الهی [illegible]
کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح [illegible]
چرا که اکثر با حق تعالی کلام میکرد و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تاء فوقانی آلتی ست آهنگران را که بدان آهن گرم را از
بوته دیگر از مطرقه بیگوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب بظاهر این هر دو لفظ تثنیه کلبه است [illegible]
آنرا شگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تاء فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بالفتح اول کنده را گویند که چوب پای بندیان
و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید **کلاشنی** بالفتح نوعی از [illegible] سخت باشد
از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسمی که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
کله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** [illegible] کردن [illegible] از مصطلحات
کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه [illegible] کلاه انداختن [illegible]
عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه پیش کشیدن** مراد از تعظیم [illegible] برای تعظیم [illegible] چنانچه در اهل فرنگ
معمول ست **کلاه گوشه شکستن** [illegible] کلوخ [illegible] **کلو** بفتحتین [illegible]

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید درینصورت بعد واو الف زائد هم مینویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب و توضیح که باصطلاح نحویان کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام انچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و سوید بمعنی خیمه و سایبان نوشته و **کله** بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلمته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بحرج گفتن نتواند و چوبدست و سطبر بهندی آنرا سونتا و لتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلمته دم بمعنی بریده دم و کلمته پر بمعنی بریده پر و کلمته زبان بمعنی گنگ و بر شئ ناقص را مجازا کلمته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و فنی ست از کشتی که هر دو پای خود دیگردن حریف بند کرده او را اشکل کلافه بر پیچید فا مکلافه سیدل از واو ست در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف باء موحده ریسمانی که بر چنگلوک تنند بهندی انیا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروفست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق بودن مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم

کلبتره بفتح اول و سکون لام و فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی و راء مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلنبه** بفتحتین و سکون نون و باء موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بالضم لعل موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیرهم آن **کلبه** بالضم و باء موحده خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی ست که دمنه برادر او بود و در کتاب کلیله و دمنه مشهورست از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول و باء فارسی بکسره و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بلذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر است یعنی چونه آهک و گچ چنانکه در کنز آمده و انس بمعنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه جبالة بمعنی دام که از حبل ساخته میشود و شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر اغلاط ست چرا که در سجه تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد فتامل **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقاید ست بادله عقلیه و مؤید بنقل و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که آنرا احتیاج مداد نباشد آن چیزی میان تهی باشد اندرون آن میلی از قسم آهن مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بر کاغذ سوده حروف مائل بسیاهی ظاهر میکرد و بادشاهان و امرایان اکثر بدان قلم سر عرائض و فرمان دستخط مینمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آن ست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم

کشری بیانش در آخر همین فصل سطور **کتاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روآن گویند بالضم یعنی پشم باریک **کمات** بفتح و در آخر تاء فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید الشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این جمع کمی ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ را ابر و بمعنی پیاده دور مینویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل که در آن تیرگی که بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند بال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چند مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود شرح نصاب از یوسف بن نافع و برهان و رشیدی و منتخب و سراج و غیر آن **کمند** حدست

فقیه ایده کما لا یخفی علی المتتبع مولوی الهی بخش سلمه

راسیمانی باشد که از ابریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر وزانو پیچیده می نشستند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت کمر وحدت بمعنی کمند وحدت
از مصطلحات کماچ بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان ست که ستبر باشد وبمعنی بادریسه خیمه واین لفظ ترکیست از برهان ومصطلحات کمند در اصل خمند بود زیرا
که بمعنی خم وپیچ وانعطاف در وظاهرست از جواهر الحروف کمر بند جا کردن بمعنی میان بند کماد بکسر اول ودر آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول از آتش گرم کرده
باشند از کشف کمر به کمر بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف در برهان کمر بفتحتین حرفست یعنی میان وبمعنی میان بند
که بهندی پتکه گویند وباین معنی مجازست وکمر کوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج ودر خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست وبمعنی بند که بر کمر بندند
شهرت گرفته لیس کمر بند را که بعضی غلط گویند محل نظرست کمیز بضم اول وکسر میم بر وزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از
برهان کمک بفتحتین اعانت ومددگاری چه در کار ویار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد کمال تمام وتمام شدن وتخلص شاعری از اصفهان ودیگر از خجند
از منتخب وغیره کمان رستم قوس قزح از مصطلحات کم بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی چند وبمعنی بسیار وبالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح وتشدید
میم مقدار چیزی وبالضم وتشدید میم بمعنی شکوفه وبالکسر وتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هردو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی ولفظ اندکی هر دو اگرچه برای معنی تقلیل ست
لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف کمم بفتحتین نام تالابی در کشمیر کمین پنهان شدن برای بقصد دشمن یا شکار از برهان ومنتخب پنهان شونده در کارزار
وجز آن ودر سراج نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربیست چنانکه در قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشیند وکمین گاه جای شخص کور وکمین کردن
مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی میتوانند که کردن درینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید ع طمع ترا تا هوس نحو کرد ونیز مجازا بمعنی کمینگاه آمده چنانکه
فلانی در کمین ست ودر فارسی بمعنی چیز کم آمده کمزن بالفتح وزای معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی بفتحتین کمزن یعنی ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن
کمان در اصل خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان کم چیزی گرفتن بفتح اول واضافت شده ونابود انگاشتن
بدانکه لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات کمند حلقه کردن مستعد صید وبیکار بودن کمان کسی کشیدن هم آورد او شدن و
از عهده آن برآمدن از مصطلحات کمون بفتح وتشدید میم مضموم نام دوای ست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر معجون کمونی ازین مرکب باشد کمر باختن
کمر شکستن وبیطاقت ماندن از بیم وغم کمر گشادن ترک کردن کار وفراغ کردن از برهان کمان شیطان قوس قزح کمان از طاق بلند آویختن از ظهور
امر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی آویزد کمانچه نام سازی معروف که مضراب آن کمان
شکل خرد است از برهان وسراج کمانه کمان نجاران که بر مته اندازند از برهان بگردش آرند از برهان کمر کوه میان کوه از سراج کمان جوله بجیم عربی و واو مجهول بمعنی
قربان که کمان در آن گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان پی ترکش نه بندند لهذا چنین گفته شد از سراج کمان گروهه بضم کاف فارسی وضم رای مهمله و واو
مجهول کمانیکه در آن غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند کمثری بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله والف مقصوره بصورت
یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب کمی بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بر وزن فعیل بمعنی دلاور ودلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب کمایهر
بفتح اول وکسر ها وفتح یا در محاوره فارسی بسکون ها بمعنی چنانچه آن مقدمه هست کما ینبغی بمعنی چنانچه که سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائد
چه اکثر بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید وینبغی صیغه مضارع از انبغا که ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنده پا بالضم وبای فارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن انداخته بند کنند
کنب بفتحتین ریسمانی ست که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیارست وبمعنی برگ وتخم بنگ بعربی بمعنی چرک دست وپا از برهان
کنشت بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وفوقانی بتخانه از مدار وکشف وجهانگیری ودر رشیدی آتشکده نوشته در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز همان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانهٔ کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد بنصب یا بجر یا
برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و
بنت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل شود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی ذهن تشبیه کرده
اسم مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت** لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد یعنی معشوق رنجیده شد و اشک
از چشم فرو بارید رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنجد** بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی تل گویند
بکسر تاء فوقانی **کند** بالفتح بمعنی لشکر و قند معرب این ست و نام دهی ست از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز
آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی ست که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بالفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و هر که در
گیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطائف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج **کندر** بضم اول و سوم صمغ درخت مشابه مصطکی
از منتخب **کنار** بالفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بالضم اول ثمره ایست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن گفته
که بکسر گوشه و طرف و بالفتح بغل و صاحب کشف نیز بالفتح بمعنی بغل گفته **کنداور** بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی **کننده در خیبر** بالفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه
کندیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله مضموم و واو معروف و کسر باء فارسی و یاء معروف پیرزن سالخورده **کنز** بالفتح و زاء معجمه گنج و خزانه و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در
کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست **کنیز** بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین +
کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب مجازا بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و
تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره **کنائس** بالفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله معابد و معابد ترسایان از
منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح برسی این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و موید و جهانگیری و لغات ترکی
کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست **کنش** بالفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بالضم کاف و کسر نون بمعنی کردار
و عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و موید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر **کنجشک** بالضم
و کسر جیم طایر معروف و نام چوبی ست در ساز و در برهان و مزیل و موید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کنگ**
بضم و کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بکسر بمعنی پیچیدن ازبان آور ده بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسا
نیز از لطائف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله مضموم خیمه کلان
بزرگ که پیش دروازه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کنان** بالفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر و تشدید
نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کونا و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل برای پیدا شدن موجودات
از منتخب و شرح نصاب بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی کر حکومت عبارت از آنست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه السلام
که کافر در گذشت و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان **کنده شدن** بالضم بند شدن **کنده کردن** بالضم
در کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آوردن است از شرح **کندن** بالفتح معروف است و بمعنی سپردن نیز آمده **کن فکان**
بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **کنون** بضمتین بمعنی اکنون از برهان
کنده بضم غم و ... سازند و معدلان ... از لطائف کنایه ... آن صریح ... باشد **کنانه** بالفتح اول

وبدو نون کهنه وبکسر اول کیش تیرکه آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان وشرح نصاب کنه بالضم ودر آخر هاء ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی ووقت کار وحقیقت
چیزی وبضمتین وهای مختفی ودر فارسی جانوریست کوچک که بر سگ ودیگر جانوران چسپیده خون ایشان مکد آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان وسراج ومنتخب وغیاث کنده بالضم هر چوب سطبر
بزرگ وبمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند ونام فنی از کشتی وبالفتح بمعنی خندق وتعا خندق معرب همین ست از برهان ولطائف و
مصطلحات **کنیسه** بکسر تین وبای معروف وسین مهمله معبد گبران وترسایان از برهان وصراح **کناره** بالفتح معروف ست از برهان وجهانگیری ورشیدی **کنجاره**
بالضم وجیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد وغیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول وسین مهمله خاشاک وآنچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب
کندوری بالفتح ودال مهمله مضموم سفره ودستر خوان طعام از برهان ولطائف وسراج **کنج کاوی** بضم کاف عربی وجیم عربی وکاف عربی ودال
بمعنی تفحص وتلاش ووقت وغور وامعان **کنده کاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بزر وچوب وسنگ وامثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو کوکب بفتح هر دو کاف وبای موحده ستاره روشن وبزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان
کواعب بفتح اول وثانی وکسر عین مهمله وبای موحده زنان نارپستان واین جمع کاعب ست از منتخب **کوداب** بالضم وواو مجهول ودال مهمله وبای موحده
آشی باشد که آنرا از شیره انگور سازند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار کج وپرپیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی هایش بقرب قلعه غنیم رسند
کوه رحمت نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح وسین مهمله نیز مفتوح وجیم عربی معرب کوسه
که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان ورساله معربات **کوخ** بضم وواو مجهول وخای معجمه خانه که از نی وعلف سازند وخانه بی روزن گیاهی که از آن حصیر بافند
بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان وسراج ولطائف **کود** بالضم وواو معروف ودال مهمله توده خرمن غله وتفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده
باشد از برهان **کون وفساد** بالفتح موجود شدن وتباه گردیدن **کوه زمرد** مراد ازین شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ وکوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده
باشد که بوقت اندیشه آفتی آنهارا بند نمایند **کور** بالفتح ورای مهمله افزونی وپیچ دستار از صراح **کوکنار** بالضم وواو مجهول وکاف عربی ونون غوزه خشخاش مرکب از
کوک که بمعنی سرفه است ونار که ترجمه رمان زیرا که بسر فه مفید ست از برهان وسراج **کورر** بضم کاف وفتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **کون خر** بالضم نادان
واحمق ومرد بی عقل از برهان ورشیدی ودر سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز واحمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** پروزن دلیر
زمین بی آب وسراب از برهان ودر شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح وتای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصیکه زر بقماربازان وام
دهد وچون بتفاریق از ایشان باز ستاند در کوزه جمع میناید **کوز** بواو معروف وزای معجمه در عربی بمعنی کوزه وسر طرف دسته دار از منتخب ودر فارسی بمعنی خمیده ودوتا شده
وبمعنی پشت خمیده از برهان وسراج وبضم کاف وواو معدوله وسکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی **کوس** بالضم وواو مجهول وسین مهمله
نقاره بزرگ وبمعنی کوفتن وتعیب وصدمه ونقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند وبمعنی صف لشکر وپره فوج وقطار ونوعی از بازی که مشابه شطرنج ست وبمعنی
گوشه جامه وگلیم وپلاس نیز آمده وبمعنی ایما واشارت از برهان وسراج ورشیدی **کوش** بالضم واو مجهول وشین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان وسوید ودر دیگر
باین معنی بکاف فارسی ست **کورنش** بضم کاف وسکون رای مهمله وواو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست وبضم نون وشین معجمه بمعنی خم شده گردن سلام
وکسانیکه واو را ملفوظ کنند خطا ست از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد الف
گوید که برادر رضاعی درینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد وکوکلتاش مرکبست از کوکه وتاش ولام تحمیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند وتاش بمعنی اشتراک کلمه ترکی
است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که بغیر یک دایه خورده باشند بالفرد پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد وآن هر دو شخص
باهم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه وآنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چه او را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر نحوس ست

از فردوس اللغات **کوه معروف** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول بهم آ
کردن سازی را با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوزه خشخاش را کوکنار گویند که لب رفه
سفید ست و ترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و **کوک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ و ریشه
درخت و بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد **کودک** مرکب از کو دکه بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و اختیاط ندارند
لهذا چنین گفتند ولیکن تحقیق هر چند در نظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه چاره فتأمّل در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک**
بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از جواهر **کوشک**
بالضم واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین بمعنی تو
که از پوست میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از
برهان و سراج و رشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و چار شربت
کوتوال بفرس لفظ هندنیست بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود بتای ثقیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب سواری
خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی **کوپال** بضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی **کواعب** انجم بنات النعش **کوک شدن**
موافق شدن ساز با ساز های از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بر وزن موهن نام ولایتی ست از ملک دکن
که بر ساحل دریای شور ست و در فارسی بمعنی چغند که طارسن پس ست و بمعنی ژولیده از برهان و رشیدی و سراج **کون** بفتح بمعنی بودن و هستن از منتخب و بمعنی نیا و این جهان مشهود
و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر ست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات اکون ازان گویند که بعد از نابودن بود شده و در برهان نوشته که در عرف چیزی
حادث را گویند یعنی سابق نبود و پیدا کرده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب عده وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کند اسیده راه هموار
پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بر وزن نوشین جامه پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری موید **کورگان** بالضم واو معروف
و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم پادشاه زاده باشد از مدارج لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبش بسلاطین رسد و نسبت دامادی هم دا شته
باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی پادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن زراعت وغیره
از برهان **کوه ماران** تبتی ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بر وزن و معنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار برد و نهند
بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجاز ست از منتخب و در موید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو
مجهول بر آمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچه کوچه**
خموشان قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی بزعم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله بولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بلاد دکو
از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام
ذوی العقول نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند + و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و
مسگران و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس و میتوان گفت که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه
و بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و
جای خراب **کوکبه** بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی صیقل

از سراج و کشف و منتخب بمعنی بزرگی و شماره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سران گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
پادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده کوهه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و
برهان و سروری بمعنی حمله و نهیب نیز آمده کوه پایه زمین دامن کوه از برهان مصطلحات **کونسته** بروزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بضم گلی باشد سفید رنگ مثل
گل نسرین **کورگه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و
بجولان ها باید خواند از سراج و رشیدی در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو مشدد و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته کوکه بالضم در ترکی برادر رضاعی
کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نرویده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و
گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را
معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبت از آن جمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آن ست و
بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب صور در فصل با موحده مع سین مذکور شد با این
عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی **کوماپه** بضم کاف و واو مجهول و با فارسی حباب که در آب از سرشی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی فرق و کلاه
از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی
از مصطلحات **کوچک دلی** نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کورمتقری** بضم میم کور یا در زا دار خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد

فصل کاف عربی مع ها **کهربا** مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بضمتین دو موشدن یعنی
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و با موحده مفتوح زاهد کوه نشین و با کسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد نیم **کلامه** بکسر کاف بها مخلوط التلفظ
سکون را مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی و آنان هندرا که آواز از حنجره می غلطانند **کهنه سوار** سرآمد پهلوانان و نایب استاد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و
سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و
نه پیر ای میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر تین کوچکترین از برهان و سراج **کهر شادخوان** بکسر کاف بها مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد که سر آن بجنوب
و سر دیگر بشمال و گاهی از بین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین یک آب لوده کشد و خطها از آن بر زمین
پدید آیند که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد **کهینه** بکسرتین بمعنی خرد و
کوچک **کهنه** فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یا معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب غنیمت برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه و غیره میبرد

فصل کاف عربی مع یا تحتانی **کیا** بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پادشاه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف دیا معروف نوعی از طعام که روده و شکنبه
گوسفند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس** فدا بیای معروف و سین مهمله اکثر
مخالف بوقت شکست کیسه های زر انداخته بگریزد تا به برداشتن زر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار کسانیکه
بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیمخت بوده چه کیمخت
در صحرای ترکستان بهمان میشد از پوست گورخر کیمخت ساخته و از دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت و دنیت** بفتح کاف و فتح دال معجمه و ضم معروف و تای فوقانی کم

چنانچه چنین کیومنت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب و غیره **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت
و وضعی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف نیز آمده **کیومرث** نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که گیومرت
بالفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده و اینچه متأخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور ست درست نباشد چراکه این اسم فارسی ست و
در فارسی ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده
و مرت مبدل مرد ست که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد
که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرت ست
که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ کیو بمعنی زمین ست و مرت بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه یا سریانی
ست یا یونانی چنانچه کیومتریا که بمعنی علم هندسه است کیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مر و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** بمعنی
لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود
صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر
و یاء مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح
سکندرنامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و
در برهان جزای نیکی و بدی بود در سراج مکافات و سزای بدی **کینه توز** بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام پادشاهی
از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یاء تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر
و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بفتحتین جمع کاسه **کیلوس** بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد
از برهان و غیر آن **کیموس** بروزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته
که کیموس آنچه نضج می یابد در جگر و عروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست **کیش** بالکسر و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و
بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از و پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت
شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از
برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری **کید قاطع** بکسر اول و یاء مجهول نام کوکبی منحوس دم دراز و آن قاطع
اعمار ست ظاهرا مفرس کیت ست که بیاء مجهول و بهندی نام ستاره منحوس ست **کیف** بالفتح بمعنی چگونه و این اسم ست غیر متمکن مبنی ست بر فتح و این برای
پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجاز ست از فردوس اللغات و غیره
کیف ما یتفق بهر طور که اتفاق می افتد **کیف ما اتفق** بفتح کاف و فا و ... لفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی ... ست
گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یاء پیماننده و چیزی را به پیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چه گویند و
باصطلاح کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام فهم
تعریف هم بیان کرد که کیف وصفی ست که دریافت شدت و ضعف آن بمحل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بمناسبت محل خود چنانچه حرارت و برودت
و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش

بوزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا و نیز جسم **کیوان** بالفتح نام ستاره زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بالفتح
بادشاهان عظیم الشان و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن
از شرح نصاب **کیک** و رشلوار یاد بموزه افتادن بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بوزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بالفتح اول
نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** ڈبه معجونات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و
حقه هائی که معاجین دران گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بروزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را
در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار بادشاه را کی میگفتند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد
و کی لهراسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان که جمع
کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی که قریب دهلی بود الحال در آنجا مقبره همایون بادشاه ست

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف گا در ترکی ترجمه حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمه حرف الی ست و در بعضی جا افاده مفعولیت
نیز سکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن ست **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضله اوست و در اصطلاح گاو
عنبر کنایه از مالدار فائده ده **گاو زور** کسیکه بریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گاززوار** بالضم زای معجمه و سکون را مهمله و واو نام داو از کشتی
که آنرا در هندی هوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساخته تکان دادن تا بیخود یکه حریف از بالای پشت از
صدمه تکان ازجا درآمده روبروی و برزمین افتد از شرح گل کشتی **گاو سر و گاو سار** نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برای مهمله لفظ نسبت
که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز شب و یادگار بمعنی سبب یاد آمدن
کسی جواهر الحروف **گاز** بزای معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایانست و بمعنی دندان نیز از رشیدی و برهان و
جهانگیری و کشف و موید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بها مخلوط التلفظ که برغیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن ها را حذف کردند
و سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست **گاژ** بزای فارسی جا و مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المومنین
و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست **گاوریش** بمعنی
احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که بهندی
انرا کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغولی و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزه پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم
و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل
بمعنی اسپ مست رفتار **گادم** بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعین تعداد آید
چنانکه دوگان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه تمیز مبهم اعداد ست چنانکه جوز هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست **گاوزادن**
سیر شدن و نفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاو کون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم
شراب از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوکدار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین و گاو ثری** گاویکه زمین بر پشت اوست
و آن گاو بر پشت ماهی ست **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

بصورت گاو ساخته باشند از برهان گازه بزاء معجمه سایبانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته المقال و ران نشسته مهوا بجنبند بهندی جهوله نامند و بمعنی خانه که برکنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که برکوه باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری گاه بمعنی تخت پادشاه و بمعنی وقت و جای و خیمه بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی گاودوشه و گاودوش ظرفی باشد خاص که در ان شیر گاو دوشند از جهانگیری گانه لفظیست از الفاظ زاید که بتکرار کنند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و بمعنی عددی یکم زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد بمعنی آید چنانکه دوگانه سه گانه پنجگانه دیگانه که در اصل یکانه بود برای سهولت و ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقیماند گاو تازی باعث گرلو زدن مرد در مقابله حریف اخیر لیغ ثبات و غیره و در برهان غلبه نمودن و خصم را امتحان نمودن گفتن گاو پرواری یعنی گاو یکه آنرا در خانه سر بر بام تابستان نگاه داشته و غذای لائق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پرواز نموده است

فصل کاف فارسی مع باء عربی و فارسی

گپ بفتح کاف فارسی و با فارسی کلام سخن بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغت ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته گبر بفتح اول و سکون باء عربی آتش پرست از برهان گبز بالفتح و زاء معجمه قوی و سطبر گبی بکسر اول و کسر باء فارسی و یاء معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است

فصل کاف فارسی مع دال مهمله

گد بالفتح مخفف گدیه از لطائف گدیه بالکسر گدائی کردن از جهان

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه

گذشت صیغه ماضی است بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و غیر آن گذر بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راهی که بجهت عبور دریا معین باشد گذارش اداکردن و این لفظ بزاء معجمه نوشتن هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان گذاف بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زاء معجمه بر وزن خلاف و قیل بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زاء معجمه چیزیکه بتخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده گذاردن اداکردن و گذاشتن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه بمعنی ترک کردن و بزاء هوز بمعنی اداکردن گذاشتن بذال معجمه و زاء معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج گذافه بضم اول و حرف چهارم فا هر چه که بتخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از ینجهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی و در برهان بزاء معجمه گذاره آنچه در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کامل و بسیار

فصل کاف فارسی مع راء مهمله

گر بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی گریز با غلام و کنیز که هر بار گریزد گران رکاب بکسر اول و راء مهمله و دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و باتمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم از جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم گران کردن رکاب بمعنی سوار شدن گرفت بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت سعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که او از فلانی گرفت یعنی بند شد گرسنج بضم اول و کسر راء مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب گرکانج بضم اول و سکون نون غنه نام دار الملک و لایت خوارزم از برهان گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پارچه و قماش ترتیب دهند و انه و غیره و بالفتح شگاف گریبان و کرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی رنج که در عبارت بکار آید از لطائف گرد بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان گربه بید نوعی از هفتده انواع بید گرگ بند گرفتار گرگان و کنایه از زبون و اسیر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو گرد باد بالکسر معروفست که بهندی گولا نامند گر بالفتح مرض خارش و نام رودی بسر حد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این در چیزی کنند که حصول جاعل تصرف در سیمان چیز باشد چون شمشیر گر و آهنگر و شکر مجاز است زیرا که حصول جاعل را در ذات شکر دخلی نیست از جواهر الحروف

و رشیدی و موید گران سر متکبر از برهان گرفتن خاطر رنجیدن خاطر از جهار شربت گرد بر بالکسر دال موقوف و ضم با موحده بر هنه مجاز ان از رشیدی و شرح نصاب
گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی بمعنی آن مرادبخش ست از رشیدی و برهان گرگر بفتح هر دو کاف
فارسی نامیست از نامهای حق تعالی بمعنی آن صانع الصنائع ست و بمعنی تخت بادشاهان نیز آمده از برهان گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات
گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و
برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده گربز بالضم و بای موحده بمعنی مکر
بمعنی مکاره و حیله گر چرا که در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ صورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و موید گرم خیز چالاک از برهان گریز آنچه در قصائد از ابیات
حالیه یا مدحیه و غیره بدان آورده ان حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند گربه روس گربه ختائی چرا که در ایران از آنجا به روس می برند گرش
بالضم نهفتن آهستگی گرایش بکسر اول میل و رغبت از برهان گرد بالش بالکسر و لام نیز بکسر بالش کوچک مدور که بوقت خواب زیر رخساره نهند بهندی گالتکیه گویند
بفتح کاف فارسی و میم و اندر گگانکیه بضم اول باشد مخفف گوان تکیه در لفظ گرد بالش همین قال است و بعضی اهل لغت قائل اند که قبل شین با است بکسر و فتح هر دو
صحیح گریغ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گردک بالکسر دال مهمله مفتوح خیمه
و حجله چیتان که از ابریشم کوفته و نوعی از نان لطائف گرمک بالفتح باقلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابل سرده و آن سفید رنگ شیرین
و معطر باشد و تصغیر گرم نیز هست از برهان گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد گران سنگ بکسر اول مرد با تمکین و وقار و سنگین صابر و
قانع از برهان و سراج گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر گرم بمعنی جاه و حشمت اسب گرگ سیجادم بالضم و حرف تیم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح
گرفتم معروفست و مجازا بمعنی فرض کردم گرزم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سیوم زای معجمه مضموم
گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل
سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت نسبت دیگر اشیا زائد داشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و موید نیز در مدار اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را
بتغیر اعجمه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد گران جان مردم سخت جان و مرد بسیار
و کاهل و پیر از برهان گردن بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی با بالفتح ست گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان +
گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول ست قصد نمودن و بمعنی
رغبت کردن و میل نمودن گرستن بکسر تین مخفف گرایستن از موید و برهان گریبان بکسر تین و یای مجهول مرکبست از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن
و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید گرائیستن
بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج
گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب از برهان گرم جوشیدن بسیار محبت کردن و تپاک نمودن گردون فلک و ارابه که بهندی گاڑی
گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون
مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیارست گرزمان بزای معجمه و میم
بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری گرازان بضم اول خرامان از برهان گربه کسی
بانبان فروشدن کنایه از کمال کامیابی گردمان نام موضع از شروان گرد برآوردن پایمال کردن و هلاک ساختن از برهان گربه گون بضم هر دو کاف

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان **گرد بر آمدن** بالکسر تلاش و تفحص کردن **گردیدن گردن خاریدن** للمهار تفکر و تحیر از بهار شربت **گر به شکمین** بالضم
میم مضموم و شین معجمه نوعی از گر به صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زاء معجمه با موحده و بیاد ش در زباد گذشت **گردکان** بالکسر میوه ایست که شل بادام شکسته مغز آنرا
میخورند و آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ خوانند **گر به در انبان** مکر و حیله و مکار از لطائف **گرگن** بضم هر دو کاف فارسی غله سبز بریان کرده
شده از جهانگیری **گر به در بغل داشتن** مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره بباد زدن** تکیه و اعتماد بر کار نا بقا کردن **گرده پوشیدن** بالفتح مالیدن خاک زمین
زورخانه بر بدن بهنگام کشتی **گرد کردن** باول مفتوح ظهور کردن و گرد کردن تیر بلند رفتن تیر است از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن**
بکسر تین سوای معنی معروف بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان
کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید و بمعنی مقید نیز آید از بهار عجم **گروهه** بضمتین گولی بندوق
و گلوله کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته
باشند و بر کاغذی که در ان نقشها و تصویرات سوزن زده باشند بمالند تا از ان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند **گرگنیه** بضم هر دو کاف
فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم باء موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گردانیه** بفتح دال مهمله و نوع تحتانی نام پرده از موسیقی **گریوه** بفتح و
کسر بمعنی تپه یعنی زمین بلند از موید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون
ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان و منتخب بضمتین **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات **گرزه** بالضم و زاء معجمه مفتوح کفچه مار
بزرگ و بمعنی مهیب **گره** بفتحتین بمعنی معهود درین لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقده از موید و برهان **گردکوه** نام کوهی است ...
از لطائف **گروه** بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسرتین لاف و طعنه از موید و برهان و بهار عجم و جهانگیری **گرد روی** بالکسر بمعنی باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش
بر گرد روی خود بندند از برهان و چراغ هدایت یعنی آئینه فولادی که مدور باشد **گرای** بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست با معانی مذکوره از برهان **گرگ آشتی**
بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان و غیر آن **گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنای** بالکسر از قسم بازیچه اطفال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ
گرانجانی سستی و کاهلی **گرمجوشی** محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن **گرازی** کنایه از جرات و دلیری **گرسنه چشمی** حرص و گدائی
فصل کاف فارسی مع زاء معجمه
گزنه یا نام جانوریست که پایش دراز باشد **گزیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند
و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی نیست و معرب آن جزیه باشد از برهان **گزیده** بفتح اول و یاء معروف بمعنی باج و خراج و بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج
گزند بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در موید هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و منتخب و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی نیز
آورده اند **گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان **گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریکه که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند
و امر بادا کردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزاردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و گذاردن بمعنی رها کردن است و مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزاء
معجمه صحیح باشد **گزر** بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در موید بفتحتین و ذال معجمه **وگزر** بضم اول و فتح زاء معجمه
بمعنی راه از جهانگیری **گز** بالفتح و زاء معجمه درختی باشد که بیشتر در کنار های رودخانها روید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر که پر و پیکان که سر دو سر آن باریک و میان
او گنده و سطبر باشد از برهان و موید و رشیدی و مدار و جهانگیری **گزارش** ادا کردن از برهان و موید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذر و گذشتن از سراج اللغات
بذال معجمه ثابت گردیده **گزاف** بکسر اول بر وزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بحساب بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته
که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول و بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن معلوم نیست چنانچه قتال **گزلک** ...

کاره و کوچک و نوعی از نگار و قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی بفتح اول و سوم نیز نوشته گرگم
بالضم و سکون زا فارسی درخت سده را گویند که درخت پشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گزم بفتح اول و سکون زا عربی درخت گز که بهندی جهاؤ
گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سنبو باشد که برکناره حوض و لب جوی روید از برهان گزکردن بگز پیمودن
گزیدن بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کارکژدم و مارست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان گزین بضم اول منتخب و پسندیده از سراج
و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطورست که گزین صیغهٔ امرست از گزیدن بمعنی اسم مفعول گزاردن بزا هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح
بوستان از عبد الواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء هوز ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که ادا
بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبکه بدان نقاره نوازند گزیده
گزیه بردو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید گز الهی عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست گزبازی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخدست بالضم چابکدست از برهان گستاخ بالضم شوخ و چالاک و بی ادب گسار بضم بمعنی
خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود دیگر لفظ گسار بلکه اسمی بود و مرکب باشد و گاهی
مجازا بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان گسیل بضم اول و کسر ثانی
و یاء مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطائف گستهم بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح ها برادر زن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران
از برهان گستردن بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسپ بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و باء موحده ساکن نام پسر لهراسپ
که پدر اسفندیار روئین تن بود از برهان و سراج گشت بالفتح سیر و گردیدن گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از
برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشاد در مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند گشتر بالفتح خوشتر گشنیز بالکسر تخم معروف ست
از مؤید و برهان و در عرف بفتح کاف عربی شهرت دارد گشن بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار باناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف گشن بفتحتین و در آخر نون معروف
چمن و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بسیار و انبوهی گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب شدن و باور شدن ماده سائر حیوانات
و باور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از زادات الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار نیاورد از درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد و چهار
گرفته در آن درخت بی بر نهند تا بقدرت الهی آن درخت بی ثمر مثمر میگردد گشنی بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و باور کردن درخت خرما از برهان و غیر آن گشتن بمعنی گردیدن و در شرح دیوان حافظ از بهبود

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا گلی و رنگ آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم گل گلاب باصطلاح بعضی می نوشان کنایه
از شراب گل مهتاب پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند گل شگفت بمعنی اعزبی نظار
شد گلگشت بالضم سیر جاهای مرغوب گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند
تا با آتش ترقیده نشود گلاج بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان گل تسبیح امام تسبیح از مصطلحات گل سرسبد کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از
امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند
گلقند معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات گلبند بالضم و باء موحده مفتوح و سکون نون نوعی از انجا مهار نگین که بهندی بازوبند گویند گلنار
نوعی از انار ست که سوای گل ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج گل اسپ قطعه ابر گلشکر یعنی

گلفند گلزار برلب جو نوشتن صحیح ست بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار ست و کلمه زار برای کثرت و ظرفیت می آید
گلوسوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و
حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زا معجمه گلیست سرخ مائل به
کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن گلیست که مشابه گل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج گلریز نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند
گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات گل صد برگ بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم
گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز
بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد
گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده بمعنی
بهتر و خوب گل بالکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید گلزار ابراهیم
در تفاسیر منقول است وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده اقسام گلها در آنجا شگفتند گلیم بکسر تین جامه پشمین معروف که از
پشم میش بافند از بهار عجم گلباهم نام نخلی از نخلهای میوه گلخن بالضم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان ست که دران دیگ گرم حلیم بریان
کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و موید و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و
خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مولف اصح است که گلخن مرکب باشد از گل بضم کاف عربی بمعنی خاکستر گویند چنانکه در بعض لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در صورت
اطلاق این لفظ برای این معنی که مذکور شد درست میشود الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد بیت عرفی شیرازی صفت
در گلخن از فیض هوا + پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان
و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر جلالای طباطبا در فقره که بتعریف چشمه و رنگ ست
آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده
و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن
خطاست گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند گل فرستادن و گل هیچ شیئی فرستادن کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات
گلشن جای گل و این مرکبست از گل و شن که کلمه نسبت ست از سراج گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز
می آید بمعنی معروف ست گلان بالضم قسمی از زنان سید از سراج گل خواندن باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را دریکبار برد او نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را
یکبار برد و می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند درچنین حالت لفظ جهل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند گلزمین
باضافت و بلا اضافت بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات گل میزان زهره چرا که میزان خانه زهره است
گل خودرو در آخر واو مجهول یعنی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره گل بیگانه گل خودرو و بعضی بمعنی گل کوهی نوشته
اند گل عنچه بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان گلگچه بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقه مولود کنند از برهان گلگونه رنگی ست که زنان
بر رو مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکبست از سپیدرو و سفیده و تخم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو
بر چهره مالند و بعد از نیم ساعتی بآب گرم بشویند گل پیاده هر گلیکه بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلماله** بالکسر آلتی ست معمار انرا که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گله** بکسر اول و فتح ثانی به تخفیف شکایت
از بهار عجم و برهان **گلاله** بضم اول موی مجعد و پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و سراج برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان
بمعنی قمیص نیز آورده **گلکنده** بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس و مخفف گول کنده نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدر آباد واقع است
گل کوزه گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل و سبزه و بمعنی
واه زاده و کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بفتح گل و لای و گل بآب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل آتشی** گل که آنرا بهندی سد گلاب نامند و بعضی نوشته
که همین گل سرخ ست که از آن گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلی ست زرد رنگ **گل حبشی** و **گل بهاری** بمعنی گل کشتی **گلاب طبری**
گلابیکه بطبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد **گل کشتی** گلی که پهلوانی
باراده کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شائع ست و نام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت **گلشنی** تخلص
شاعری **گلابی** بضم اول و کسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلانی**
بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم

گمیز بکسر تین و یای معروف و زای معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری و مؤید **گم** بالضم مردد کاف فارسی آواز کنند یعنی لقب از شرح
گمزن بالضم معدوم و خراب کننده و تارک **گمان** بمعنی شک **گمزده** گمراه **گم گرفتن چیزی** معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد نمودن آن چیز **گم بودگی** بالضم سرگشته و پریشان شدن از شرح سکندرنامه

فصل کاف فارسی مع نون

گندنا بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان **گنبد آب** عبارت از حباب **گنج دیوار شکست** بمعنی
گنجی که مثل دیوار بند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب
افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا بالغ یتیم از دست گمراهان محفوظ ماند **گنج** بالضم
بمعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال گشته بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم
گنج دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در ینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار **گنج بادآورد**
بفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره می فرستاد و باد مخالف آن کشتیها
را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد با صطلاح مال
مفت را گویند **گنبد** بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی خصیتین لیکن گوازخصیتین ست چنانچه بچهار یا خصیتین آمده و از
و کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چار بند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب
و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گنده بال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی و بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان **گندپیر** بضم و دال مهمله
موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف فارسی
میتواند که بضم کاف عربی و فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است
اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که
گندپیر بکاف عربی و بلا فارسی ست **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوند ست پس ما قبل واو را بجهة تخفیف تلفظ ضمه
داده واو را ساکن کردند همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور پرنده ایست مشهور از مؤید و برهان و مزیل و در جهانگیری

بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون با ضمه کاف فارسی بمعنی سحر و هزل و ظرافت
از لطائف **گند ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گندیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شایگان** این هم نام گنج باد آورد است که مذکور شد
چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد گنج ظرف
و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بهتر را نیز شایگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از برهان و غیر آن
گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت می کند **گنج قارون** امام فراگفته که چهل تن کلیدهای گنجهای قارون می کشیدند
هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین فرو رفته
و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سرین خود برداشتن برای فعل بد از مصطلحات **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گنبده** بالضم در
مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر که برای نان بهر دو دست مدور سازند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه گنجینه منسوب بگنج
و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی
زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندیدند
عمارت وسیع ظاهر شد و در آن عمارت گاو میشها از طلا ساخته بود مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند
بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الٰهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بکبر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بالضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری
و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت
را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوییا** بمعنی گویی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بمعنی تشبیه باشد **گوا** بالضم اول و به فتح
مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله با سوده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان پزند و آنرا اسبه
و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گوشت بره پرکرده بپزند **گوشیت** لغت تحتیر
و شین معجمه و تاء فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت **گوش پیچ** بمعنی
گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چرا که اکسیر ازو ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسی ست مکسور دوا ست معدنی
که آنرا اهل هند گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه ضأن در عربی مقابل معز است کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که
اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج **گوار** بالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار
عجم **گور** بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجاز ست یا بجهت تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک
قومی ست از بر ستان و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که خر وحشی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی
عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار گورخر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان **گوهر** بمعنی اصل هر چیز و جوهر نسبت آن خواه سنگ
یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد
و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ **گوییر** بفتح اول و یای مجهول و رای مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین نمناک و در برهان بمعنی هر آب که از دور آب
نماید و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت شیخ ابو علی سینا شاگرد وی بوده است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نوشته

گوشهٔ زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر گولبار بالضم و بای موحده بار سنگین گوشت خرک کنایه از چیزیکه هیچ بکار نیاید گودرز بفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی
از ایران و نام بادشاه از برهان گوز بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول باد که از راه پایین
برآید از برهان و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند گوارش بضم اول و کسر رای مهمله خوش فرگی و هضم طعام و نام دوای مرکب برای
هضم طعام لیکن بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و موید و مدار و کشف گوش بواو مجهول حروف است و مخفف گوشه و نام و ز جهان هم
از سرباب نسخهٔ کسی از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان گوش تا گوش از این سر تا آن سر گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو
غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول
و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب کوچک و بفتحتین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و
سروری و رشیدی گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج گورچشم نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در
هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان گوزم بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان
بکاف عربیست و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی از لطائف گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی
عیش و عشرت و شراب است و گان بمعنی لایق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند
گورخان لقب بادشاه خطا و ختن از سراج گوش کردن بمعنی شنیدن گوش مالیدن بدون عوی بکار عظیم مستعد شدن
از شروح سکندرنامه گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند گوزن بفتحتین و زای معجمه جانوری است و آن نوعی از گاو کوهی است که بهر دو شاخش چند
شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان گون بواو معروف
بمعنی رنگ از سراج گوهر خاتون نام زن سلطان سنجر گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران گودبان بواو مجهول و دال مهمله و بای
موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهارپا به هندی بجو گویند گوالیدن بضم و بفتح
بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از موید و برهان گوش دادن شنیدن گوش سیاه مالیدن ساغر الکف آورده می لو
کردن گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و بواو معروف بزرگ و معتبر و بمعنی گوی که بچوگان بازی بآن کنند و بواو مجهول بمعنی
گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات گوشواره باصطلاح اهل دفتر
وسط عرض ورق دفترست که عقد سیاق آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوری ست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن
گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که در آن تکمه گذارند از سراج و برهان
گوساله بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد ساله
باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ساله برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو بالفتح مخفف
گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار است یعنی چیزیکه گاو بدان آرام گیرد و آن بچهٔ اوست گونه بالضم رنگ لون طور و دستور و اسلوب گویاره بلغات
متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام ترهٔ بدبو گوگده بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوک
بمعنی آسمان و ده بهای مختفی بمعنی در گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان گوی صیغهٔ خطاب ستا گفتن و مجازاً
بمعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و براتی شک نیز می آید گوتازی بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز **گهنپایت** نام شهریست در دکن **گهیر** بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات **گهوره** ادی
فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان و سینه تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت **گهواره** بالفتح نوعی از
چارپائی که برای راحت اطفال در هوا آویزند **گهه** بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتهٔ زرگران که زر و نقره دران گدازند و بمعنی دو و شناب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان و جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی **گیا** بکسر اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از طعام و در لغات ترکی بکاف عربی
نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیای معروف بمعنی گیرنده **گیت** بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود ست مثل دوهره **گیومرث**
بفتح میم نام بادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت **گیج** بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده مغزی از لطائف و مصطلحات
گیرودار فرمانروائی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیرودار هر دو صیغه امرست یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار
در مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کرّ و فرّ سلطنت و امیری **گیسودار** مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی مناره دم دراز نیز **گیرنگ** بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبهٔ بر لب
گیل بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند **گیبن** بیای معروف صاحب خداوند و بمعنی بر و مملو در نصیحت مخفف آگین ست از رشیدی **گیهان** بالفتح بمعنی روزگار
و جهان از برهان و در سراج نوشته که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح ست باعتبار تغیر لهجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای
مجهول اماله گاهانست منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات دارند لهذا بمعنی جهان آید **گیلان** بالکسر نام ملکیست و نام دهی ست نزدیک
بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست **گیسو** بیای مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گوید گیسو موی دراز کشیده که از هر دو جانب سر آویزان
باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف ست قاسم مشهدی گوید
بیت بکسر موی در سر لیلی و شان بیکار نیست + انچه می آید زیاد از زلف گیسو میشود **گیو** بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان **گیسو بریده** ن
بیحیا **گیوه** نوعی از کفش هندی **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلی** بالکسر و بهر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه
از اسب بهتر چراکه اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل **گیدی** بهر دو یای معروف
مرکب از گید که بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسالهٔ معتبر

باب لام

فصل لام مع الف **لالا** بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو آید از
بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید **لا** بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و تو که آنرا ته نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاهرا بدین معنی
کنایه است بمقراض بمشابهت شکل لا **لاریب** بفتح رای مهمله بی شک و انچه دران شک نباشد **لازب** بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده از کشف و
صراح و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند **لاک لشت** بکاف عربی با خه که بهندی کچهوه گویند و لاک بمعنی کاسهٔ چوبین ست از برهان
لات بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب **لاهوت** عالم ذات الهی ست که سالک را دران مقام فنا فی الله
حاصل میشود و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لا هو الا هو ست و حرف تا زائد و قانون
عرب ست که چون کلمات متعلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا محرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات
مر طالب الله را و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات حق این ست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بروزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه جبروت
و رحموت و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و هکذا فی الصراح **لائح** بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح **لاف** بفتح و کسر قاف

وحاء مهمله آلستن و آنچه نحل را بوی جفتی و بند و باد که بر پیدا کند و درخت را بارور کنند لواقح جمع آن از منتخب لاخ بخاء معجمه بمعنی جای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمی شود
همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری لابد بضم با موحده و تشدید دال
مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب لاد بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان لاغر
بفتح غین معجمه بمعنی معروفست از بهار عجم وغیره لاتذر بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار لاچار بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب
لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی باوجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم لاهنور نام شهر لاهور لال شهباز درویشی
که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند لاقیس بکسر قاف و یاء معروف و سین مهمله نام دیوی
که در نماز بخاطر وسوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بفا نوشته و گفته
که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود لاس بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان لامساس بکسر میم اقتباس ست از آیه
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از
عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که نزد تو آید که سودن مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با او و او را و آن کس را تب گرفتی از ین هم مردمان از وی و او از مردمان
گریزان می بود از تفسیر حسینی لاش بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست لامع روشن و درخشان از منتخب لاذع
بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن لاغ بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطائف لادغ بکسر دال مهمله و غین معجمه بمعنی گزنده و نام
درد لیست که پوست را مگیزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درد لیست که صاحبش پندارد که کسی از آتش
میسوزد لاکف بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده میشود باز ایستاده مکن لاحق بکسر حاء مهمله آنکه از پس آمده و اصل شود و انچه از عقب بچیزی
بپیوندد لالنگ بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از لطائف لال در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست
میان فارسی و هندی و لاله هم مرکب ست از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت ست و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال ست از بهار عجم و برهان
و سراج لایعقل بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار
کمال نادانی او یعنی الحال هم نمیعقل ست و در استقبال هم نعقل خواهد ماند لاطائل بیفائده چه طائل بمعنی فائده است از منتخب لایزال دائم و بیزوال این صیغه مضارع
منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال ست و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند لالای
چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد لائم بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی ملامت کننده از سراج
لایعلم بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بی علم و موصوف بنادانی خواهد ماند لام زره و حلقه های زره را لامه گویند و نام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه
کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام براء مهمله بدل شود و بکاف عربی نیز لئیم ناکس و بخیل از منتخب و
صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل انست لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید دهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید دهد لاجرم ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه لا حرف
نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره لازم مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل ست
حاجت بیاء فاعلیت ندارد و در متعدی یاء اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری لا نسلم
بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند لاونعم بفتح نون

لاابالی از جهانگیری برهان لالایان غلامان و خدمتگاران از جهانگیری و فتح عین مهمله هر دو حرف ابجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی
لاجین در ترکی شتابان ترکی نام کوهی ست از برهان لان نام کوهی ست از برهان لاکن نام کوهی ست از برهان لاشکن از سراج و برهان گزافه گوئی کردن از سراج و هرزه گوئی کردن و لاف زدن و سخن گفتن
و انبوهی و روغ از شرح خاقانی لامان بمعنی فریب و دروغ از برهان لادن بفتح دال مهمله نام خوشبوی که بشیر و شراب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان شکاری را گویند
لابه بفتح باء موحده و های مختفی بمعنی تملق و فانی و امرست بمعنی بجنبان و بمعنی مغاک از لطائف لاو در آخر واو گل سفید که بدان دیوارخانه سفید کنند از برهان
لانه بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور بی شهد و آشیانه مرغان از برهان و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازست از برهان و کشف و سراج
لاهره نوعی از صورت کشتی که بدان از کشف لاغیه بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیر دار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب
لاحقه بکسر حاء لاجرعه بضم جیم و سکون راء مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد نی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند دریا عبور کنند و این لفظ هندیست
لامحاله بفتح میم و حاء مهمله در آخر تاء مصدریه مهمله آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چیز که بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است
خلاصه معنی لا محاله بحالت وقف باشده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لامحالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس
بالضرور ست از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه بمیم مضموم خوانند و در آخر تاء ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بالفتح میم بمعنی چاره و گریز و لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر
لاوه لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آنچیزی کند لامه بمعنی زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح
لایه بیاء تحتانی بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان لادنه بدال و نون گیاهیست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان
رده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند لازقه بکسر زاء معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد مثل سریش لاله منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زائده لاحق شده
لاله سفید مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقائق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و
لاله زرد و لاله عباسی و لاله بیگانی و لاله سفراضی و لاله دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب سی و چهار
نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بملاحظه آمده لاشه بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مردار
از آدمی و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان سروری و مدار و موئید و جهانگیری لآلی بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بر وزن بجالی بمعنی مرواریدهای بزرگ و این جمع
لؤلؤ است و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست لامانی بکسر نون زره پوشی از موئید زیراکه لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ در
جهانگیری بمعنی گزاف لانی بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف لابدی بضم باء موحده
و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد و از ان چاره نبود لای گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و لیسمان چنانکه یک لای جامه
و یک لای لیسمان و بعربی آنرا طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی لادوام ذاتی سلب کردن صفتی از شیء در وقتی از اوقات
چنانکه کل کاتب و متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لادائما ای لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل لاابالی بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
یعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از موئید و مدار و کشف لااحصی
بضم الف و سکون حاء مهمله و کسر صاد مهمله اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد
صفات را بر تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع باء موحده

لبا بکسر لام یعنی فله و آن شیر غلیظ ست که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از
شرح نصاب و منتخب لب چرا آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند با هم بخورند از برهان لب بالضم و تشدید باء بمعنی عقل و خالص هر چیز

ومغز بادام ومثل آن از منتخب وکشف لباب بضم اول وهر دو بای موحده مغز خالص هر چیز ونام کتابی از منتخب لبوب بضمتین خلاصه های هر چیز ومغزهای تخم بعضی
درختان میوه لبیب بروزن نصیب عاقل ودانا از سروری ومنتخب لبلاب بالکسر وهر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان لباسات
بکسر اول کنایه از تملق وچاپلوسی واین جمع لباس ست چنانکه جمادات ونباتات جمع جماد ونبات لبث بالفتح ودر آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ ودیر کردن از منتخب لباد
بضم اول ودال مهمله چوبکیه برگردن گاو قلبه وگاو گردون نهند بهندی آنرا جوه گویند بضم جیم ولباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از نمد از سراج ولطائف وبرهان لبد بضم لام
وفتح بای موحده ودال مهمله بال بسیار ویر نهاده از شرح نصاب لبید بفتح اول ویای معروف جوال خورد ونام شاعری مشهور از عرب از منتخب ولطائف لبس بالضم و
بالفتح پوشیدن جامه وبالکسر جامه پوشش از صراح ومنتخب لب چیش چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات لبق بفتح اول وسکون ثانی زیرکی وشادی
وتملق وچرب زبانی وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی زیرک وهوشیار وچرب زبان از منتخب وصراح ولطائف ونیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن واستاد شدن کار در
لبیک بالفتح وتشدید بای موحده مفتوح وسکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی وگاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز مے آید و
معنیش چنین باشد یاری سید بهم یاری دادنی از منتخب واین کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را طلب میکند خادم در جواب گوید لبیک وحاجیان نیز
این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند لبن بفتحتین شیر خوردنی وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب لبان بفتح صمغی ست که آنرا
کندر گویند از منتخب وبرهان لبون بفتح بمعنی شیر دار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون وبنت اللبون نیز آید وابن اللبون وبنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم
نهاده باشد از شرح نصاب لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن واز هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب برچیدن غم
آوردن لبها برا گریه وخنده از مصطلحات لب دوختن خاموش شدن هم بمعنی گفتن واین از قسم اضداد ست از مصطلحات لب داشتن ولب ودندان
داشتن لیاقت وشایستگی داشتن لب گزیدن تاسف وندامت کردن وخشمگین شدن وشرم وحیا نمودن وبمعنی منع کردن لب شیرین
کردن تبسم کردن لب نان باضافت کناره نان لبنان بالضم وحرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا ست
از منتخب وخیابان وبرهان لبیشه بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول وشین معجمه بروزن همیشه اماله لباشه وآن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند ولب بالای اسپ
بد افعال را دران نهاده تاب دهند تا عاجز شود وحرکت ناپسندیده نکند از سراج ورشیدی وبرهان لبنه بکسر لام وسکون موحده وفتح نون خشت واخد بمعنی لندی آبرنگی
مربع که بهر دو طرف عضادۀ اصطرلاب باشد وسوراخی دران میباشد لباچه بفتح بمعنی فرجی وبالاپوش از سراج وبرهان ظاهراً آن نوعیست از قبا لباس
عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت می رسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند
فصل لام مع تای فوقانی لت بالفتح زدن وگوفتن ودر رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق در ین دو زبان بسیار ست
صحیح باشد ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم ولته که بمعنی پاره جامه مستعمل ست ازین ماخوذ باشد ولت بمعنی کتان که قماشیست
ست معروف ولت بمعنی شکم وازین مرکبست لت انبان از سراج اللغات وبرهان لت انبار ولت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار وشکم پرست مرکب از
لت که بمعنی شکم ست ولت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد وانبان ظرف چرمین مثل مشک ومیتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت ست
بوت بمعنی طعام لذیذ ست درینصورت لت انبان ولت انبار بضم اول بود از سراج ودر جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را مهمله آمده است
فصل لام مع ثای مثلثه لثوم بضمتین بوسیدن وبوسه دادن چیزی را لثه بحرکات ثلاثه وتشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از
منتخب وشرح جزری ملا علی قاری وبالکسر نزد اکثر ست لثقه بفتح لام وکسر ثای مثلثه وفتح قاف نوعی از تب بلغمی وبالکسر خلاصت
فصل لام مع جیم عربی وفارسی لجاجت بفتح مبالغه کردن وستیزه کاری کردن از کشف وصراح ومنتخب وکنز لجاج بفتح اول

وهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب لجج بضم اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست لجوج بدو جیم بمعنی ستیزه
کننده لجلاج بالفتح وهر دو جیم عربی آنکه در سخن بالنش درماند و سخن درست گفتن نتواند نام واضع شطرنج و بعضی نوشته‌اند نام شاطر شطرنج است نه اسم واضع
و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قماربازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لحلاج گویند جیم اول را بحای حطی
گمان برند و بعضی بجای جیم اول یای تحتانی خوانند این هر دو بطور غلط محض لچ بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان
میداشتند از مؤید لچاک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی معجر و دو پاک مربع که در آن تکلف بکار برند از مصطلحات لچام بمعنی لگام از بهار عجم
منتخب و رشیدی لجین بضم اول و وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب لچن بضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبه در برهان بمعنی برهنه و عریان مجازا بمعنی لولی لجه بالضم و تشدید جیم
عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا از منتخب و لچه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لچهه که لفظ هندیست لجی بضم لام و تشدید جیم عربی مکسور دریای ژرف و پرآب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله لحا بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردانست لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب لحاظ بکسر و ظاء معجمه بگوشه چشم نگریستن چیزی را و بفتح
دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر لحاف بکسر جامه پنبه دار شب خوابی و فراگند از منتخب لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی را بچیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب لحیان بالکسر
نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت [illegible] و در لغت مرد صاحب ریش دراز لحن بالفتح و سکون حاء آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطائیکه در گفتن
باشد و نوعی از قرائه که معیوب است از صراح و منتخب و غیر آن لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف لحیه بالکسر و حرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان
میباشد لحمه بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پود جامه که بتار بافند بهندی باناگویند از منتخب لحقه بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است

فصل لام مع خاء معجمه لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی لخ بالضم گیاهیست که بدان بوریا بافند
و آن بر کناره آبها روید از منتخب لخت در بمعنی تخته دروازه لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سفید تنک است یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب
لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان لختان بالفتح چیزی صاف که بر آن دست یا پا بلغزد لخچه شعله آتش و اخگر از برهان لخشه بالفتح و شین معجمه
شعله آتش و اخگر از برهان لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان

فصل لام مع دال مهمله لدد بالضم جمع الدکه بمعنی گمراه تر و ستیزنده تر است و نام موضع بشام از لطائف لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و
صراح و ابن حاج نوشته آنکه بمؤخر خود نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند لدیغ
بالفتح و غین معجمه مار گزیده لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور
آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از طبیعت ذهن او باشد این منسوبست بلدن که بمعنی نزد است

فصل لام مع ذال معجمه لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع لذت مستفاد از شروح شافیه لذع
بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع راء مهمله لر بالفتح و راء مهمله و در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گردانند چنانچه اسپلر یعنی اسپان بسیار
از مدار و برهان و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زاء معجمه لزاب بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء موحده چسپنده بچیزی از منتخب لزوجت بضمتین و
جیم عربی بفتح چسپیدگی از منتخب لزج بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مهمله لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان الحمل

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان و بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن

فصل لام مع شین معجمه **لشکری** مرد سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد مهمله** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طاء مهمله **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطایف** بکسر طاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیله یا خوبیهای حیله یا **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نیز از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت و اصل نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است که محل آن در سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی یا مهد ششم لطیفه اخفی است محل آن تحت سر است و اینها را اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح

فصل لام مع عین مهمله **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و باء موحده مفتوح چیزی که بآن بازی میکنند و لعبت پیر خانه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و **لعل** بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که هندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل با الف بود که فارسیان معرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است آنکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از محدثات است زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان که متصل آنست بدیگر بلاد بردند و بدخشان نام یافت و لعل از معادن دیگر در بدخشان آورده سفیر و شدند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و بقمی و اورسی و دیباجی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه وار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف **لعل پیکانی** لعلی که آنرا بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه وار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند

فصل لام مع غین معجمه **لغوب** بضمتین بمعنی بیکاری و درماندگی شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش درآوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا

نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند **لغ** بالکسر کلمه است که در ترسکی افادهٔ اثبات کند بمعنی هست

از مدار **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح **لغونه** بمعنی آرایش و گلگونه از مدار

فصل لام مع فا **لفت** بالکسر و تای فوقانی بمعنی شلغم از منتخب **لفج** بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارهٔ گوشت بی استخوان و مجازا بمعنی

لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف **لفاح** بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که بزرد شود از صراح

و منتخب و در تحفة المؤمنین نوشته که ثمر یبروح ست و یبروح بجای مهملهٔ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند **لفظ** بالفتح و ظای معجمه

بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند **لف** بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن **لف و النشر**

بمعنی در پیچیدن پراگنده را **لفیف** هر چیز پیچیده و درهم و دوست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب **لفچن** بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی

مرد یکه لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان **لفچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی کاله پرکاله گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی

فصل لام مع قاف **لقا** بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح و مؤید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته **لقب** بفتحتین نامیکه

دران معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطائف **لقاح** بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب

لقوماجس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه لقوماجس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود **لقط**

بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از منتخب **لقیط** بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب **لق و دق**

لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول ست بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این اصل لغو و دغ بغین معجمه

بود از سراج **لق** بالفتح بی هوصاف از لطائف **لقلق** بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند **لقطه** بالضم چیز افتاده

که برداشته شود از زمین و برچیده شده باشد از منتخب **لقیه** بالضم ملاقات از لطائف **لقمهٔ خلیفه** نوعی از حلوا ست که بغایت نفیس باشد از بهار

فصل لام مع کاف **لکنت** بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند **لک** بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز

عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه نامقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان

و تازیان مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند بهم میشود نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده

و سطبر و ناتراشیده و لته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده گریست در برهان لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از درنگ سرخ گیرند **لکوک** بالضم لک

که معرب و مفرس لکه ست و ان بهندی نام عدد صد هزار ست **لکلک** طائر آبی ست **لگن** بفتحتین و کاف فارسی طشت که دران دست شویند و نیز چلابچی گویند و بمعنی

شمعدان منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان **لکه** بالضم و تشدید کاف عربی و ها مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم **لکنه** بکسر لام و سکون کاف فارسی

و نون از انگشتان پا تا بر ان و این قلب لنگه است **لکهنوتی** در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی ست از بنگاله

فصل لام مع میم **لما** بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه **لمعات** بفتح اول و ثانی روشنیها

و نام کتاب در علم حدیث **لمتر** بفتح لام و سکون میم و ضم تای فوقانی و رای مهمله فربه و قوی و گنده از لطائف **لمس** بالفتح سودن چیزی را بدست

یا بعضو و بمعنی حاجت و بمعنی جماع از منتخب و لطائف **لموع** بضمتین درخشیدن و بمعنی روشنی ها و تابشها باین معنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن **المیزان** بالمیزان ستاره بنده

هنر وال و عبارت از ذات حق تعم و لم یزل در اصل یزال بود و چون لم جازم بر یزال در آورند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر لام و فتح میم

بمعنی چرا فارسیان در محاوره آخوند باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب نیز و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عجم در صورت الحاق یای نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح **لمحه** بالفتح درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد
لمه بکسر لام و تشدید میم موئی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب **لمعه** بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب

فصل لام مع نون

لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان **لنگ کم** بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را
در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن ست تا بر زمین افتد از مصطلحات **لنگر** چیزیست آهنی گران و زن که کشتی ها را بدان بر جای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و
مساکین دهند و جائی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن **لنگ سرکش** بکسر فنی ست از فنون کشتی و آنچنان باشد که پای خود در عضوی از اعضای حریف
بند کرده بزور کشیدن ست **لنبک** بفتح لام و سکون نون که تلفظ بمیم ست و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت
از برهان **لنگ** بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام در جای کردن و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن دار پا و در هند
لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان **لنگر انداختن** قرار گرفتن و مقام کردن **لنگ بره برلنگ زدن** گریختن از مصطلحات و برهان
لنگ بره قسمی از آش ست که از آرد گندم میسازند و بران نهاده مثل رسن میتابند و بریان کرده در گوشت می پزند **لنگ خاکی** بکسر حریف را آنجا که انداخته
یا بر پشتش زدن از مصطلحات **لنگری** بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر **لن ترانی** هرگز نخواهی دید مراد و مجازاً بمعنی خود ستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع واو

لوا بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و موید و کشف و صراح و مدار **لوقا** بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی
پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان **لوشا** بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و موید **لوح** یا تخته چوبی که جولاهه با انگشتان با محکم میگیرد
از شرح **لوب** بالضم و واو معروف و بای موحده زمین سنگستان بی آب از شروح نصاب **لواهب** آتشهای شعله زن و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع
ساحل **لوزیات** بفتح حلوای بادام **لوعات** بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح **لوعت** بالفتح سوختن و سستی دل از درد سوز
دل المحشوق از منتخب **لوت** بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان **لوت پوت** اقسام طعامهای لذیذ از لطائف
لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب **لوزینج** معرب لوزینه **لوچ** بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی
مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین اصح ست **لواعج** بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده ست از صراح **لوتیج**
هر قماشی که از آن مثل مکتوب به پیچند چنانکه دارائی و اطلس ساتهن **لوح** بالفتح و حای مهمله هر چیز پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره
و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح **لوائح** بفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتابی در
تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح طغر الوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد **لوخ** بواو معروف و خای معجمه گیاهی ست
که بر کناره آبها روید و بوریا از آن بافند **لورکند** بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاک که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان **لویک** بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی
و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده **لور** بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آن را کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان **لوز** بالفتح و زای معجمه بادام
از منتخب **لوس** بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی **لواش** بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار **لوش** بواو مجهول و شین
معجمه بحر و بیهوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب جذام نیز آمده از موید و برهان **لوط** بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او بار مار معلم
میشد حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی ماندگان سنگ و آتش بارید **لواحظ** بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح
لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع ست **لوک** بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار میبرد و آنکه بزانو
و دست راه رود بطور اطفال از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجز و زبون از رشیدی و سروری و لطائف **لولاک** اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی

اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی ست و حدیث قدسی آنرا گویند که آن حضرت را بخواب وحی رسیده باشد **لوی میل** بواو مجهول سال
نهنگ که نزد ترکان مقرر ست **لول** بواو مجهول نی شرم و بیحیا و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله و آبریز که آنرا بهندی ٹوسنٹے گویند **لوم**
بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد **لولوشم** بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه
بعض شارحان سکندر نامه نوشته که نام کلیست **لوح طلسم** لوحی باشد که طریق کشادن طلسم بران تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند **لوکان** بواو مجهول و کاف
عربی نگه نیز انو دست راه رونده باشد از رشیدی **لوریان** بواو مجهول و را مهمله و یا تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان رامزن باشند و بازیگری و بکوچه باشند
نیز پیشه دارند و بمهره ها و بلور نیز بازی کنند و بلور لوریان کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی **لوزینه** بالفتح و زا معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان **لوحش الله** بالفتح
لام و فتح حا مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت نه دهد او را الله تعالی فارسیان وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بر و فلان صد لوحش الله
صد آرزو و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی **لوح ناخوانده** علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لویشه** بالفتح و یا معروف
و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندد از سروری و رشیدی **لواشه** بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت **لوی**
معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی
از منتخب و شروح نصاب و صراح **لوطی** بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و ناسقید که هندیان بانگا گویند **لوطی**
اللهی یعنی بانکه خدا بجهه عظم شان بانکار ابخدا منسوب کردند **لوری** نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان

فصل لام مع هاء هوز **لهب** بفتحتین و باء موحده شعله آتش **لهیب** بفتح اول آتش شعله زن **لهراسب** بضم اول و سکون ها و الف و سین
مهمله نام بادشاهی ست از مؤید و برهان **لهات** بفتح و تاء فوقانی بمعنی لهاذه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف **لهانور** یکی از
نامهای شهر لاهور **لهز** بالفتح و زاء معجمه در آمیختن و مشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف **لهف** بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح
و منتخب **لهو** بفتح بازی و جماع کردن از منتخب **له** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید در اصل اله بود بکسر همزه **لهنه** بالضم و حرف ثالث نون
طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که بزودی پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذای
ضیافت **لهجه** بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهار سے و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت

فصل لام مع یاء تحتانی **لیلة الاسری** شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهور ست **لینت** بالکسر یاء معروف
و فتح نون و بعد فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف **لیت** بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه الیت که بوقت آرزوی چیزی گویند
و بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که
حصول آن ممکن باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح **لیث** بالفتح و ثاء مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول و در آخر ذال
معجمه بمعنی پناه گرفتن **لیلة البدر** شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال میرسد **لیلة القدر** بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف
روایات ست مگر نزدیک اکثر شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است **لیوس** بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله
بی غیرت از شرح نصاب **لیثغس** بکسر اول و ضم ثاء مثلثه و ضم غین معجمه سرسام یعنی انحدود الامراض **لیغ** بالکسر و غین معجمه بددل از لطائف **لیف** بالکسر و یاء معروف
چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما میسازند از برهان و در کشف و منتخب لیشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود
لیام بکسر لام بخیلان این جمع لئیم ست از سروری و مؤید **لیق** بالکسر صوف دوات **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یاء تحتانی

ساکن ماقبل مفتوح **لیسیدن** خائیدن انبرهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن **لینه** بالکسر تنه درخت خرما از صراح و شرح نصاب **لیقه**
بالکسر و یاء معروف صوف دوات که در سیاهی تر کنند از منتخب و برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یاء معروف و مجهول بر دو وضع درست نام
معشوقه قیس و این اسم معرب ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه معنی لون و عیب و غیرهما
داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقهٔ مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار ندارند لیلا بقاعدهٔ امالهٔ لیلی کردند یا
مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یاء مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یاء آخر لیلی را معروف خواندند **لیالی** بفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الالف **ما** بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی آنچه از منتخب و کنز
و مله با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی شاید و بمعنی تحقیق و **همانا** یعنی پنداری و گوئی از رسیدی و برهان و خیابان
مودی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون
و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز **ماوی** در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی برجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب **مانیا** نون و بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش
را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه ورمی و سوسے بود که در
سر و روی پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از حدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیره آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا بنون از
برهان و بهار عجم و غیر اینها **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی
ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سوداوی ست لهذا باین نام خواندند از عالم تسمیة الشی باسم مادته مالیخولیا
به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست و بعد لام اول نون ست و قبل یا تحتانی و
هر دو لام مکسور ست و در مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد مگر صاحبش ایذا بکسی نمی رساند **ماجرا** آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال
زمانهٔ گذشته **مامیثا** بکسر میم دوم و یاء معروف و ثاء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی ست نباتیست بدمزه عصارهٔ آن را نیز مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن
خطاست از برهان **مارافسا** افسونگر مار از برهان و مجازاً بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی ست و آن همه موجودات
و مخلوقات ست **ماضی** آنچه گذشت و زمانهٔ گذشته **مامن** **ضا** یعنی جای امن ضا و این اشارت بمشهد مقدس رضویه که مرقد مطهر امام علی موسی رضا در آنجاست
و این پیش بعضی حکم کعبه دارد و هر گنهکار که در اینجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد از خیابان **مادر بخطا** دشنام مشهور و مادر بختی که حرفیست مهمل بمقابلهٔ آن کرسی نشین
ما بقا آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب است بمعنی جاهای حاجت
خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **ماهتاب** و **مهتاب** بمعنی ماه
دیر نوماه هر دو آمده معنی دوم مشهور ست و معنی اول خواجه جمال الدین سلمان است **بیت** ازین دقیق چه حاصل سپهر را چو از آن + نه قرص مهر برآید نه گرده مهتاب
خواجه نظامی فرماید **بیت** حریر رقاق زد پرویزنی + چو مهتاب تابنده در روشنی + از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع سحر و شعبده از
سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش می رسید و **نخشب** بفتح نون و سکون
خاء معجمه و باء موحده نام شهری ست در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه ست و از آنجا تا نخشب دو فرسنگ ست و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف
و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و سفید شدن شاه شطرنج ظاهر الفاظ مات در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تاء فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تا را ساکن موقوف خوانند بکسر اول و فتح همزه بروزن
صفت بمعنی صد که عدد معروفست بکسر میم و مد همزه بروزن صراط بمعنی صدها از کنز مائت حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده مافات آنچه فوت شده ماقوت
نوعی از حلوا از برهان ماهیت بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت چیست
این شدن باشد مرکب از ما موصوله و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مونث واحد و یا مشدد علامت جعل و تا مصدری گر یا در لفظ هی بجهت اجتماع یاءات حذف شده است ماء الحیوة
آب حیات و باصطلاح مهوسان دوائیست مرکب از شهد و شنکار و روغن زرد که بهر فلز گشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد مؤونت بفتح میم و ضم همزه و سکون
واو و فتح نون بروزن عذوبت بمعنی ما یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کنز ... نگذارد و در خیابان نوشته که مؤونت در اصل بمعنی
بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج مؤالفت بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو باکسی پیوسته خوگر شدن از کنز مؤاخات بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
واو و خاء معجمه باهم برادری داشتن ماست بروزن است بمعنی جغرات از برهان ما بعد الطبیعه چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ماج بجیم عربی بمعنی
ماه از برهان مارج بکسر راء مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست ماریچ بمعنی خم و بعضی بمعنی
پریم علم لشکر نوشته و آنچه مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده‌اند ما یحتاج بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود لسبب
آن در استعمال لفظ الیه را که صلهٔ آنست حذف نمایند مائده مسیح نامی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد و دران ماهی بود بے [illegible]
بخار که روغن از وی بچکید نیز و یک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره‌ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد
و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی مالح بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز مانح بکسر نون و حاء مهمله سخی و بخشنده و کریم از منتخب و
کنز ماح بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زرده بیضهٔ مرغ را گویند از کنز ماسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی تفه یعنی بهیره که بهندی بهیکا گویند از منتخب
و تحفة المومنین مانند بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم ماه اسفند بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی ماست بند خبر ساز
ماء الورد گلاب که عرق گل باشد ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار ماخذ بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند ماخوذ گرفته و گرفتار ماهر بکسر ثالث
استاد کار از منتخب و صراح ماهور بواو معروف و راء مهمله نام شعبهٔ موسیقی از برهان مؤخر بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خاء معجمه مشدد
مفتوح و راء مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ماورالنهر
مخفف ماوراء النهر بمعنی آنچه آن سوی رود باشد چون ملک توران از ایران آن سوی رود جیحون واقع ست لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراء النهر
نامند مادندر زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس باشد ماحضر بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل سازند که بے تکلف که موجود
و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند والا یای تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ما مصدریه اسم
شده است برای تعیین وقت چیزی بے آنچه یای لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یای تنکیر در آن در دل خطاست
از بهار عجم و مصطلحات و خیابان مآثر بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف مارمهره بضم میم دوم مهره باشد
که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان مار نه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست ماثور بضم ثاء مثلثه اثر نقل کرده شده
شده و جزاداده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه منقول
از بهار و منتخب مالک دینار لقب یکی از اولیاء الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود دیگ دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی
کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که گر آن ناخدا تو با خطای خود میگرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس آنچیز که ازو امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم **مانوس** خوگر و خو کرده شده و بمعنی پسند و مرغوب **مادر آب آتش** یعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان **مار پیکر درفش** کنایه از شب یا آسمان **مالید گوش** ای هوشیار شد **مائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثله از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و بعین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام جلدان حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید **ماغ** بغین معجمه طایریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی تیغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد بهندی کهر گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده از برهان و لطایف **مازاغ** اشارتست بآیهٔ کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغٰی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغهٔ ماضی ست از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن ست **مأوف** بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی آفت رسیده شده از منتخب **مالوف** خوگرفته شده و دعوی کرده شده **مایعرف** بضم یای تحتانی بصیغهٔ مجهول مراد متاع خانه و الیکه نه لب ط کسی باشد از مصطلحات **ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف ست نیز بمعنی گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب **ماصدق** بفتح صاد و فتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بران در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل **مالایطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست **مامک** بفتح میم دوم تصغیر مام که بمعنی مادر ست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا اسپ مامک نیز نامند **مار ضحاک** ماریکه در شانهٔ لعینه ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی **مال** معروفست مال را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد از سوید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق ست که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عددیات **مآل** بمد همزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغهٔ اسم ظرف ست از اول که بر وزن قول ست بمعنی بازگردیدن **مالامال** اگرچه بمعنی کثیر و بسیارست لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مولف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این ست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بست و پنج حاصل شد این مال ست پس این مال که بست و پنج باشد در بست و پنج ضرب کردیم ششصد و بست و پنج حاصل شد چون ششصد و بست و پنج را ضرب کردیم سه لکه و نود هزار و ششصد و بست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف ست ازینباعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملاء همزه اسم فاعل بسبب کسرهٔ ماقبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شد صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نمود پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت **مامول** امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب **مأول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که دران حامل مرکوز ست و حامل
تدویر در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **ما لا یحل** آنچه قابل واشدن نیست **مآکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن
واطلاق این بر ماکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ما قلّ و دلّ** بالفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت
کند بر مراد و مدعا کبسیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثاء مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **مام** بمعنی مادر از برهان **مادام** از افعال ناقصه است
بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورة فعل ست و در معنی اسم و احکام اسم بر ین جاری ست چنانچه
توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جملهٔ مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین اگر بدینمعنی الف اول زائده باشد **ماعون** بضم
عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب **مائن** دروغگو از
منتخب **مامون** امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفهٔ بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن** بکسر راء مهمله بمعنی سر بینی
آنقدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **ما فارقین** سوم فاء و پنجم قاف مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یاء معروف
بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغهٔ اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون** بضم باء موحده شخصی که بمرض ابنه علت
گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زاء فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانهٔ قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن
ماچین ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی یکمرغ خانگی که ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برهان
مادیان لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانرا مادیان
نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر اهمین ست که مادیان تمام یک لفظ ست و میتواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان** بمعنی خانه
و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی مارا و مرا نیز می آید و صیغهٔ امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و تاء فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چه اثنینیه مائه ست که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مائین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یاء تحتانی بمعنی صدها این جمع مائیست
بحذف تاء فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیاء معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان
ماهتاب بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه بصورت واو ست و
فتح تاء فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ماسوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف
عربی و واو معروف آلتی ست آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه ست بمعنی خوان پر از طعام
و نعمت از کشف و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتیست آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان نرم و شکسته بهندی سنداسی گویند
و بمعنی توتهٔ بندوق که دران فتیله یعنی توڑه نهاده در باروت پیالهٔ بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم شکلی مثل ماه مدور ساخته و بر
سر علم فوج نصب کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یاء معروف و جیم فارسی رشته های سیدهٔ گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره**
بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پارهٔ کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی که بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان نام که بر دوک پیچیده میشود
بهندی آنرا نلی گویند و مطلق نول را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **مأثوره** بضم تاء مثلثه جزاداده شده و ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از ان حضرت
و صحابه منقول ست از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکرده باشد و مرا آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

که بمعنی نشانه است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاهدارد غذا را در معده از منتخب **مؤلده** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و لام مشدد کسور قوتیست که از خون تحصیل منی کند و آنرا استعداد قبول صورت انسان وغیره کند **ماجه** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهه** بمعنی برته که بدان سوراخ کنند و بمعنی ماشه که نام وزن ست از برهان **مادبه** بضم دال مهمله و فتح بای موحده ضیافت **مالستة** مانند کرده شده از لطائف **مارگزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار **مار سیره** دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و بتشدید متعدد ... از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی لغزدن پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب ... مقدمه مستعمل شود چنانکه در ماده سعی فلان و در ماده ارسال رسل و رسائل **مارچوبه** نام دوائیست بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و هم گره گره بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته **مانی** نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ از وهم تصنیف کرده از تحفة السعادت **ماحی** بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالایعنی** آنچیز که مراد ندارد کسی از و **مالی** پر کننده و پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید **ماقی** بکسر قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه میباشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوبست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **مارسے** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون ندیم شتری و ماکان نام بادشاهی که شعر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب مخفف ماوراء النهری **مار حمیرے** بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک چراکه ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگرے** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم **مازنی** بکسر زای معجمه اسم نحویست که منسوب بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب اللباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله علیه وسلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بالضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن **مباد** بالفتح مخفف مبادست از لطائف **مبرا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری از جبین از کید کرا از لطائف **مبدء** بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکار اشدن و بالضم و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و درین لفظ در هر سه وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت **مبتغیات** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسور سرد کنندگان و ادویه سرد که مزاج سردی بخشند از کنز وغیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز نیکو که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی

بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بروزن فعال بمعنی شب کردن یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از مهذب
و غیر آن **مبات** بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از همدیگر جدا شدن از منتخب **مبایات** بضم اول
نازیدن و افتخار کردن بهمدیگر از منتخب و کنز **مبت** بالفتح ... از لطائف **مبعوث** در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبتهج** شادان **مبهج**
بالضم و سکون بای موحده و کسر های هوز ... و بضم میم و فتح موحده و تشدید ... نیز بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و ... نیز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بضم
خطا الفتی یا دکه برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح بای موحده و رای مشدد ... سرد کننده و بفتح رای مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح
موحده و فتح تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
و فتح با و ذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده و بمعنی بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکویی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده
و بخود کاری در شونده و جماع کننده **مبزر** بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن
و بزرگ نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون
آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مپیش** بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله میاش یعنی مریز **مبدئ**
فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده و بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه
از کنز **مبدع** بضم دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **متبدع** بالضم فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و
فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف
و عین مهمله نام منجمی ... از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف
و بهار عجم و مبلغ بروزن ... بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ
ست و ابلاغ متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن
بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع
میشود و گاه این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید و کامل الصفات خودش ساخته است و ناسره و غیر جید نیست
بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله
بمعنی رهبر **مبارک** بفتح را با برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و حلبه یعنی میتهی **متبذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بمعنی ...
مبطل بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر ثانی ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده
آشکار کننده و آشکار اشده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله
فتح ها بحجت های روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسور چیزهای سرد
سرد کننده و سردی دهنده **مبطخه** بالفتح و طای مهمله و خای معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و ثای مثلثه پراکنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ... عقول عشره **مباهله** بهمدیگر ... نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام

سخت کوشیدگان در کاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومهٔ شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغهٔ تبلیغ گویند و اگر بعقل
ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغهٔ اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخرکننده **مبقی** بضم
میم و کسر قاف باقی دارندهٔ چیزی و قائم و برپادارنده **مبادی** بضم میم آشکاراکننده صیغهٔ اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن ست و بفتح میم جمع مبدا
که صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای آشکارا شدن **مبهی** بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کنندهٔ قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید یا غلط ست انتهی بل بدانکه
مبهی منسوب ست بمبه که صیغهٔ اسم فاعل ست بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور بقانونی که بفتید یای مکسور از یای مشدد که ما قبل او
حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و مهیمی **مبنی** بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست ثابت باشد
و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جا بنای چیز **مبانی** بفتح میم جاها بنا و این جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جا بنا ست
بمعنی مضامین شده و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد **متبنی** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **منجلی** بضم اول و خای معجمه بخیلی و بخل نسبت کرده شده
فصل میم مع تای فوقانی **متکا** بالضم و تشدید تا و مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای لیسمانی عبارت ست از رسنی که از ریسمان پنبه یا پشم بافند
و درویشان بوقت مراقبه گرداگرد کمر و سر دو زانو بکشند آنرا کمند وحدت نیز گویند بهندی سیلی نامند **متی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی**
بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت
یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم
مفعول از توفی که تفعل ست **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** برهم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس هدیگر
دونده و از پس رونده **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع متعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت**
بفتح میم و فتح نون استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها
متمنیات بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد و مفتوح آرزو کرده شده ها **متیمنات** برکت ها و چیزهای بابرکت **متعنت** بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحتات** بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد
مکسور واجب شدگان **متاع روی دست** کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها سیار ند یا بر دست نهاده سیر و شند از بهار عجم **متوج** بضم میم و
فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح رای مهمله مشدده جای سیر و تماشا **مترشح** بکسر شین معجمه تراونده **متلطخ** بتشدید طای مهمله مفتوح
و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خوگر و عادت کننده از منتخب **متضاد**
ابضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی باهم مخالفت کننده **متردد** متفکر و بمعنی رونده نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده
متعبد بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و تکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر رای مهمله بر وزن
متولد بمعنی سرکش و نافرمان و دیو از منتخب **متبلد** بر وزن متردد کند ذهن و احمق **مترصد** امیدوار و چشمداشت دارنده از صراح **متکسر** بکسر سین مهمله مشدد
مکسور شکننده و شکسته شونده **متبحر** بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله مشدد مکسور مرد بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح رای مشدده اول ضرر رسانیده
شده و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را بزور شاعر گوینده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدد ده دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز
متبادر بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** تشنه **مترش** بفتح رای مهمله مشدد
بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده شده و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست که از تراشیدن که کلمهٔ فارسی ست بطور عربی اشتقاق کرده اند

از بهار عجم متفحص کاونده و جست و جو کننده مستفاد از منتخب متخصص خصوصیت دارنده متعرض پیش آینده و سائل متسلط بفتح لام مشدد برگماشته شده و کسیکه برو دست یافته باشند و بکسر لام برکسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز متساقط برهم فرو ریزنده متورع بکسر رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز متوزع بکسر زای معجمه مشدده پراگنده و پریشان از منتخب و کنز متمتع هرچه از و نفع گیرند از متفرع بکسر رای مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون آینده متصدع بکسر دال مهمله درد سر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت میشوم در نصورت مصدع باید نوشت متسع بمعنی فراخ شونده متدرع زره پوش متضرع زاری کننده متبوع پیروی کرده شده متنوع بضم میم و تای فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح متضعف بروزن متصرف بسیار ضعیف شونده چرا که باب تفعل برای مبالغه نیز می آید یا برای صیرورت متکاثف غلیظ و ستبر شدن ضد متخلخل از منتخب متنصف بفتح صاد صفت کرده شده از کنز متلف بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضائع کننده متحف بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حاء مهمله تحفه دهنده و بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده متعفف بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فا از دل متقی و پارسا متضالف با همدیگر نسبت دارنده مترادف در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب جنان و فواد که هر سه بمعنی دل ست متلهف بروزن متصرف افسوس خورنده و دلتنگی از منتخب متعنف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده متمزق بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب و صراح متطرق بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده متضایق با هم تنگی کننده متعارک بعین مهمله و کسر رای مهمله مالنده گوش یکدیگر و نمال دهنده و در خاشیه و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده و از صراح و منتخب متکفل ضامن و متعهد از منتخب و کنز متزلزل بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب متخلل بکسر لام مشدد در اول خلل اندازنده متماثل بکسر ثای مثلثه مشابه و مانند همدیگر شونده مستفاد از غالب گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد با این شکل متفائل متابل صاحب اهلیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند متمائل میل و خواهش کننده و در خم و خمیده شونده و ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن متداول بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده مترسل بروزن متحمل نامه فرستنده متعال بالضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی ست از تفاعل در حالت رفعی و جری با ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند متالم بکسر لام مشدد درد مند و دردناک از کنز متلاطم بکسر طاء مهمله سیلی بر یکدیگر طپانچه زننده و بهمدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا و شدید الموج واقع میشود از منتخب مترجم بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده متبسم بکسر سین مهمله مشدده بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز نرسد از دهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز متراکم بکسر کاف برهم نشیننده و گرد آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز مترسم بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم متظلم بکسر لام مشدد دادخواه متسم بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده و به نشانی مخصوص کرده شده از صراح متحتم بفتح حاء مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب متعلم بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف متنجم بکسر نون مشدد رساننده از منتخب متیم بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد مشتاق و دردمند از لطائف متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده متنعم بناز و نعمت گذران کننده متدین بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار متن بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازا بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد و معانی مذکوره بلفظ تغییر خواندن خطاست که متن بفتحتین در فارسی صیغه نفی ست از تنیدن متین بفتح میم استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متماون بضم میم ... کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین متالهین بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور

وکسر با بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما صاحب اسلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب **متباعن** بکسر
همزه از هم جدا شونده **متکون** بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و
جا گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل **متکلمین** صاحبان علم کلام علم کلام علمیست که دران مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی
ثابت کنند و عقائد را با دلائل عقلیه موجه سازند **متنبه** بفتح نون و بای موحده مشدد مکسور و بای ملفوظ خبردار و آگاه **متداوله** بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت بنوبت
گرفته شده و دست بدست گردانیده شده **متقنه** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده
متخیله خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتی ست در دماغ که ترکیب بعضی صور ببعض میکند و گاهی چیزهای دیده و نادیده را با دروغ در نقش مینماید **متاجره**
باهم تجارت کردن **متجبره** بفتح جیم و کسر بای موحده و فتحه ظالمان و جماعه ظلم کننده **متضاده** بدال مشدد مفتوح باهمدیگر ضد کننده **متناهیه** بپایان چیزی رسیده
رسنده و بمنتهای چیزی رسنده **متتالیه** بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بتضمین تشدید و بمعنی او در پی کسی رفتن از منتخب
متدارک در یابنده چیزی را که از دست رفته باشد **متة** بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب بدان سوراخ کنند **متعذب** به خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
و عقوبت و عذاب کننده **متکی** بضم میم و تای مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بمنتها رسنده **متولی** بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از
منتخب **متمنی** آرزومند بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم ست که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و بمفعول احتیاج نیفتد **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بالضم میم و فتح تای
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و الوری بسکون و دوم بسبب آنست و این سکون نوعی از تفریس ست **متوازی** بکسر زای معجمه باهم برابر شونده
از منتخب **متساوی** باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن ست از منتخب و صراح و از پیش آینده در ینجا مراد پیشکار ست **متناسی**
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام ست باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو
متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو
که بمعنی مروارید ست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل ست چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جاییست **متلقی** بکسر قاف مشدد ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا **متحلی** بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **متراقی** بقاف افسون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم در ینصورت ماخوذ
از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاشی و تلاش کننده مشهور ست محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکی ست و از الفاظ ترکی
و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متغاثی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم میشود محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدر که بجهت این معنی ست اجوف ست
صحیح بجای آن مستغاث بمعنی داد خواه بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول ست بمعنی کسیکه ازو داد در خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر برای نسبت یعنی منسوب
بمستغاث و آن دادخواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بروزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب
باستغاثه فافهم **متخطی** بخای معجمه و کسر طای معجمه مشدد بمعنی بهره مند اسم فاعل از تحظی که تفعل ست مجرد ش حظوة بالکسر که ناقص واوی ست بمعنی بهره مند از حج

فصل میم مع ثای مثلثه

مثنی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز **مثوی**
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان چیزی سوراخ کنند

بهندی آنرا برما گویند این صیغه اسم آله است از ثقب که بالفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بلام و با موحده عیبها و زبونیها از منتخب **مثیب** بضم اول
و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب **مثاب** بفتح اول و در آخر با موحده جا باز آمدن جای انبوه آب جای انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه
باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثا مثلثه و فتح با موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثا مثلثه و با موحده
مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثا مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** عوضهای نیکی و جزای نیکی و این جمع مثوبت است
بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبارت ست در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا گوشه میسازند و بعضی
گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی سیکی
نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند منافع آن قریب بخمر ست و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آن بنا بر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک
سه حرف دارد و شکل داغ الانسان نیز مثلث ست چنانکه تشکلش در فصل حا مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی ست از اشکال علم تعویذات سه در سه که هر خانه
دارد و آن بنسبت مربع مؤثر تر باشد و قومی از نصاری که بسه خدا قائل باشند و نوعی از جلوس ادب نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المؤمنین و
برهان و دیگر کتب لغات **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تار گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثا مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده
مثر دیلطوس بالفتح و را مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یا معروف و طا مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوائیست معجون و این مخفف مثر و دیلطوس ست
مثرد طاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن غربا ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی**
الاضلاع شکلی ست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث
مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات افلاک** مراد از بروج افلاک ست چرا که جمله دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل و اسد و قوس و سه برج باد
جوزا و میزان و دلو و سه برج خاکی ثور و سنبله و جدی و سه برج آبی سرطان و عقرب و حوت **مثقال** بالکسر نام وزنی ست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرابادین محمد اکبر ارزانی
شاهجهان آبادی اگر درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست **مثیل** بکسر ثانی و یا مجهول مانند **مثال** بکسر اول نظیر و تصویر و مکتوب که قاضی بمعنی و
مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال ست و خواب که می بینند
آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح
مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم
میم و فتح ثا مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت گوشه کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشان**
دیگر آنرا ادب پیش خود نشاننده ای دو زانو نشاننده و ظاهر ست که در حالت دو زانو نشستن بشکل مثلث ظاهر میشود **مثلث التثلیث** کنایه از حمل و اسد و
قوس **مثابت و مثابه** بفتح اول و حرف چهارم با موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان
که بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و منشور **مثانه**
بفتح کیسه بول که در شکم می باشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم
مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و دم بریده شده و پوست برکنده موی تن برکنده نیز نوشته اند
مثوبه بفتح میم و ضم ثا مثلثه و چهارم با موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح **مثانی** بفتح دو تاهای و بمعنی سوره فاتحه از آنکه دو بار خوانده میشود

در دو رکعت و بمعنی تمام قران مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان اثنان بمعنی دو دو و یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثاء مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یاء نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت

فصل میم مع جیم **مجلکا** لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامه **مجریان** **مجرا** بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و بر سلم لغات عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا ست و باصطلاح بعض متاخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کتابیست که حل مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان **مجاز** بالضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگر را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان **مجزا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زاء معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده **مجاذیب** بالفتح کشیده شدگان و بعضی گویند مجذوب شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب **مجاب** بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب **مجتنب** بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائک **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج به تفصیل باشد **مجهورات** نزد قاریان از جمله حروف تهجی نوزده حرف ست سوای ده حرف مهموسه **مجانبت** بالضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی دور شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بالفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجالست** بالفتح نون همنشینی و همنفسی **مجاورت** بالضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیئت** بالفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بالضم میم و فتح لام همنشینی **مجابات** بالضم میم سخنهای جواب داده شده **مجازات** بالضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتث** بالضم میم و سکون جیم و فتح تاء فوقانی و تشدید ثاء مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن ست از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان ست و لزم زحافات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروفست از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب منگ که بهندی بمعنی ماش سبز ست **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده در راه خدا پیدا کننده **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح **مجلد** بالضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی لبسته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده **مجعد** بالضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدده اول از سر نو کننده کاری و بفتح دال از سر نو پیدا کرده شده از منتخب **مجدود** صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** بکافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بالفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه و ارواح خوانند **مجمر** بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و ذکال افروزند از کشف و بهار عجم و موئید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی کواکب هفت ست **مجیر** بالضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف **مجدر** بر وزن منور آنکه آبله در آبله داشته باشد و مجازاً بمعنی منقش این صیغهٔ اسم مفعول ست

از تجدید یا خود از جذبه بفتحتین که بمعنی نشان گزیدن شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح **مجذور** حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب مضروبی که از ضرب حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب **مجاور** بکسر واو همسایگی کننده **مجبور** بعد از شکستگی بسته شده و بزور بر کاری داشته شده از منتخب **مجتاز** بالضم و تاء فوقانی و زاء معجمه گذاشته شده و تجاوز کننده از منتخب **مجاز** بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع له و غیر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناهق ست و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی آذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم ما یؤول الیه مثل شیرهٔ انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة الشی باسم ما کان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسنده نمود **مجوز** بتشدید واو مکسوره روا دارنده کار و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره **مجاهر** بزاء معجمه ساختگی کننده و اسباب دارنده **مجس** بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم **مجلس** بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب **مجالس** بفتح میم و کسر لام جمع مجلس **مجلس نویس** حضور نویس یعنی واقعه نویس در بار بادشاهی **مجوس** قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفتند **مجصص** گچ کرده شده از لطائف **مجامع** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن **مجداف** بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن سیر انند بهندی آنرا پتوار گویند از منتخب و شرح نصاب **مجوف** بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد از اندرون خالی باشد **مجفف** بضم میم و فتح جیم و فاء اول مشدد دلکسوه شک کننده از کنز **مجهول** ندانسته شده و نیز فعلی که فاعل آن معلوم نباشد **مجال** بفتح جای جولان کردن که میدان باشد و نیز بمعنی جولان و مجال بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب **مجمل** بفتح میم دوم فراهم آورده و در هم کرده و آیه که آن محتاج به تفصیل باشد از منتخب **مجبول** حرف سوم باء موحده مضموم آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده از منتخب **مجذوم** کسیکه آنرا بیماری جذام باشد و آن علتی ست که خون فاسد شده اعضای صغار سر بریزد **مجزوم** مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده **مجان** بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب **مجون** بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب **مجن** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه زخم تیغ و تیر است از شرح **مجنون** جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب **مجانین** بفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست **مجمع البحرین** جای که دران دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جاییست که دریای روم و دریای فارس جمع شده اند **مجنون** بزاء معجمه بحر مسدسی ست که در اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن **مجاهده** رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن از منتخب **مجنده** بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از نخبه که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجاز آ بمعنی پامال چرا که جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرور ست **مجمع علیه** بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه **مجنه** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب **مجاویه** بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز **مجره** بکسر میم و فتح جیم و راء مشدده مفتوح کهکشان و آن خط سفید ست که بشب در آسمان دیده میشود از منتخب **مجسطی** بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی است

در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کیفیت ابعاد و اجرام و براهین
یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمه نسخت که نصیر الدین
طوسی تحریر کرده **مجلّی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب او باشد
آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند ازان جهت ست که در سجود سرین بر میدارد و چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ
اول نهاده مصلی گویند و هر که پس ازمصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوازده را نام ست و باقی را
نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تاسکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و
دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و
فتح لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف
مجالی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه هاست و بمعنی جاهای جلوه
مجاری بفتح میم و رای مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب
فصل میم مع حای مهمله **محابا** بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و
نگهداشت و لحاظ از منتخب و مؤید و کشف و مدار **محاکا** بالضم میم مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن ست از منتخب **محذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح
آلتی ست که بدان چرم و دران چرم را قطع کنند بهندی رانبی گویند از شرح نصاب **محلّی** بضم میم و فتح حای مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده
شده و صفت کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بالضم اول و فتح حای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی چهره انسان و غیره و آن
و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم مینویسند **محمد یحیی** امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حای مهمله دوست دارنده **محراب**
بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند **محسوب** بشمار آورده شده
محلب بالکسر و لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر دران دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب و لطائف
برهان **محتسب** نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده
محمدت بفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستائش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه بنیکی داشته شده باشد و بمعنی
نکوئیها مستعمل **محاملت** با هم بار بر داشتن **محتجبات** بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح رای مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات**
بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بالضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه
محاکات بضم میم با هم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح ست و آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات
میر نور الله احراری **محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و رو برو شدن و در برابر هم شدن چیزی با چیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حا و
تشدید یا جماعه زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شدها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام
یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدنها نیز آمده **محاورت** بضم پاسخ دادن **محاورات** همکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن
از شئی بلا واسطه کلمهٔ دیگر یعنی بدون ترکیب کلمهٔ دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول را لاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطهٔ کلمهٔ دیگر چنانچه لفظ ال

در زیر دنبال که معمول ست بواسطهٔ ذوحیامات بالضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاهداشتن از صراح **محادلت** طلب کردن و خواستن **محادثت** بالضم میم و
سکون حای مهمله و کسر دال و ثای مثلثه نو پیدا کنند و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال المکسور دانندهٔ علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم **محلوج** بالفتح در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده **مح** بالضم و تشدید حای مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز **محامد** بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای
نیک ایجمع محمدت ست **محمود** حمد کرده شده نام بادشاهی ست و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصیکه از مشاهیر
سخرگان ایران بود و در عهد اکبر بهند آمده از منتخب و مصطلحات **محمد** بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع ست و
بعده مختلف فیه والنضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بالضم میم بطای مشدد و مناف بفتح میم قصی بصیغهٔ تصغیر کلاب بکسر مره بالضم و تشدید لوی تصغیر فهر بالکسر
نضر بفتحتین خزیمه بصیغهٔ تصغیر مضر بالضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب **محور** بالکسر
و واو مفتوح صیغهٔ اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردگشتن ست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن بقطب
شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب **محیر** بالضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پردهٔ موسیقی موافق ٹوڈی هندی انتهی و غیر آن
و بعضی گویند که پردهٔ حسینی ست **محل نظر** مقام فکر و کنایه از جای اعتراض **محتکر** بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که بنیت گرانی غله را نگاه دارد +
محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب **محشور** حشر کرده شده یعنی در قیامت برانگیخته شده **محضر** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر
آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک **محضر** کسیکه غایب را به نیکی یاد کند **محرر** بالضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب
محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن و جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ
مقامات حریری **محذور** بالضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب **محظور** بظای معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب **محترز** بالضم و رای مکسور
احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاهدارنده از لطائف **محبس** بالفتح و سکون حای مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان **محسوس** دانسته
و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و بمعنی آشکارا از منتخب و لطائف **محروس** نگاهداشته شده **محشوش** بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده
و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن بر تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست
محبص بر وزن فعیل و بصاد مهمله گردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف **محرص** بالضم میم و فتح حای مهمله و کسر رای مهمله مشدد
و صاد مهمله در حرص و آز انداز نده و بفتح را در حرص و آز انداخته شده **محرض** بالضم میم و فتح حا و کسر رای مشدد و ضاد معجمه در غلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و
بفتح را در غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده **محیض** بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف **محض** بالفتح و بضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب
محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب **محظوظ** بهره مند و بختور از منتخب **محتظ** بالضم بهرهٔ
و مجازا بمعنی خوش و مسرور **محفوف** بدو فاگرد اگرد گرفته شده از منتخب **محذوف** بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی
که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چو از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند **محرف** بالضم میم و فتح حا و تشدید
رای مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و کلمه را برگردانیده از راستی یعنی کج کننده **محترف** بالضم و رای مهمله مکسور هم پیشه **محترق** بالضم
و فتح تا و کسر رای مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب **محقق** بالضم میم و فتح حای مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه
دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا کما هی منکشف گشته باشد و بمعنی کسی را میسر ست که از عجب و حرمان گذشته بمرتبهٔ کشف اسمی

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت بیش
نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آنرا وضع کرده است **محقوق**
راست و درست کرده شده از لطائف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزیرا و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب
او باشد از منتخب و لطائف و بمعنی امر معقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که
دران ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و کنز بدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزانیده و بفتح را سوزانیده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حاء مهمله نیز
بمعنی سنگ زرکش که سیاه باشد و بران آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای
اسرافیل علیه السلام از لطائف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست مأخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح **محال** بضم اول که
ناپدید که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای در خصوصیت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محالل
بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار **محلول** حل کرده شده **محتمل** بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده
محمل بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغهٔ اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن ست **محاول** بضم گرد گردنده و حوالہ
کننده **محجل** بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسب سرخ رنگ یا سیاه که سر چهار پای او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده
و بسیار حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم سکون خاء مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی حیله کر
محول بر وزن مصور بواو مکسور گردانندہ و حوالہ سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده **محمول** بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح
منطقیان بمعنی خبر که در مقابلهٔ مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع ست و حیوان
محمول ست **محتوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه
اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون ریختن خون در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رسالهٔ نجوم و دیگر کتب و بضم
میم و کسر را شخصی که احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح در اصطلاح آنکه در حرم راه یابد و با وی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و
مدار **محن** بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا جمعی آزمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب ++
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مردیکه زن کند از مدار و منتخب **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا
و بضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و
سکون حا ستردن و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی ست و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل و معدوم شدن
اوصاف و عادت بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده
و مملو فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محبره** بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست و مجازاً بمعنی قلمدان نیز
آمده **محفه** بفتح اول و ثانی و تشدید فا مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزی که کماران بر دوش برند از منتخب و مدار **محله** بفتحتین و تشدید لام مفتوح
جای فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاهداشتن و
جای گرد آوردن و این صیغهٔ اسم ظرف ست از باب تفعیل که در حرف علت ست سوای آنکه کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط ست صحیح داشتن
حرف علت در صیغهٔ ظرف اجوف از ثلاثی مجرد بدون سماع ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو که از کثرت استعمال ضمه با حذف شده

فقط محوطه بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است محراب که عبارت از مسجد **محاربه** با کسی جنگ و کارزار کردن **محاکمه** بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
و منصف شده دفع خصومت نمودن از صراح **محکمه** بالفتح جای حکم کردن قاضی **محجوبه** زنی پرده نشین و چوبکه در پس دروازه می نهند از کشف **محیله** بضم
میم و کسر حا زن حیله کننده **محافه** بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید در نسخه صحیح بتشدید فاست چراکه
این صیغه اسم ظرف مضاعف ست از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جایز باشد **محجمه** بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن
و آن استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که دران خون میکشند و حجامت در بنجا بمعنی استره زدن است برای خون کشیدن
و بمعنی کسب حجام عرفی نیز آمده **محتاله** بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب **محروسه** نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود ست
چراکه اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک بادشاهی ست **محاوره** بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز
و غیر آن **محاصره** بضم میم و فتح صاد از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتخب **محترفه** بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و مشتگران از کنز و این در اصل صیغه اسم
فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد ازینجهت للطلاق در معنی جمع مینمایند چنانکه
معتزله **محکیه** بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده **محکوم علیه و محکوم به** بیان هردو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم لیس زید بالفظ زید
را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در سنسکرت برای نسبت حکمیه دلالت میکند
محموده بالفتح سقمونیا که دوایی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المومنین و برهان **محادثه** باهم سخن گفتن **محتوی** گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب **محاذی**
بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست **محی** بالضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود
بروزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده
کننده و این در اصل محیی بوده ضمه بر یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند از منتخب و صراح از باب تفعیل ست **محراب** آنکه از شمشیر و بمعنی مسجد نیز آمده

فصل میم مع خاء معجمه

مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب **مخاطب** بضم میم و کسر طاء مهمله روبرو سخن
گوینده و گاهی مراد از ان خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با و سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از ان خشم و عتاب کرده
شده نیز باشد **مخلب** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری چنگال شیر از منتخب و کنز **مخالب** بفتح میم و کسر لام جمع لهای جانوران
شکاری مثل باز و جره و شیر و غیرها **مخرب** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده **مخضب** بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و
وسمه بسته شده **مخاطبات** بضم میم و فتح طاء مهمله باهم کلام کردن ها و گاهی مراد از ان مراسلات و مکاتبات باشد **مخادعت** بضم میم و فتح دال مهمله مکر
و فریب دادن از منتخب **مخادعات** بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمسی **مخدرات** بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین مأخوذ
از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده ادویه که بی خوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز **مخالطت** با کسی در آمیختن از منتخب و کنز **مخافت**
بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی ست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خواننده و بفتح فا آهسته خوانده شده
مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسب بندند از شرح نصاب **مخزونات** بزاء معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و رازهای مخفی **مخطورات** بمعنی
فکرها و اندیشه ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزهای که دران خوف باشد **مخالفت** بفتح لام نه بکسر لام **مخافته** بضم میم و فتح فاء معجمه و تا مخافتا
بروزن مفاعله آهسته خواندن از قاموس **مخنفت** بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان **مخ** بمعنی

یعنی کسیکه او را بر بنکاره‌ای از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر که بمعنی سست و دوتا ست چون از مرد رجولیت دور کرده
شده چالاکی و استواری مردانه نمی‌باشد لهذا مخنث گفتند وخنث بمعنی مذکور در صراح مسطور ست **مخرج** بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم
میم و کسر را بیرون برآورنده **مخ** بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین **مخضود** بالضاد معجمه درخت پاک کرده
شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه **مخطور** بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد **مخدر** بضم میم و فتح خاء معجمه و
تشدید دال مهمله مکسور بیهوش و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بیهوش و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده **مخبر** بالضم و
باء موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهرهٔ انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم **مخیر** بضم و فتح خاء و یاء تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یاء تحتانی مشدد اختیار بخشی دهنده و مردی نیکوتر و بسیار خیر کننده و **مخمر** بر وزن منور سرشته
شده و تیار از منتخب **مخمس** پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول هفده است
چنانکه خمس و ترکی و دوبک و دور و ثقیل و خفیف و چهار ضرب و درفشان و ماتین و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و از فرو ارصد و رمل و پنج **مخدوش**
خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از آن وسوسه کرده شده **مخروش** خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشیدن ست چنانکه در منتخب
و قاموس واقع ست و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین ست در عربی و فارسی **مخلص** بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده
و بفتح میم و فتح لام جای خلاص و محل اتمام و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و بر وزن آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده **مخیض** بفتح میم
و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر داده آن
و در نصاب مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که یکسال تمام درآمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کار بر آمدن جای برآمدن از منتخب و
شرح نصاب **مخالط** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی
و طاء مهمله در وزن بالفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفت و در شب
سوال کننده از بهار عجم و غیره از منتخب **مخلط** بضم میم و فتح طاء مهمله مشدد داول هر چه با خلوط باشد و مشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خاء معجمه و باء موحده مشدد
مفتوح در هم آمیخته و گاهی از آن مراد باشد بمعنی فاسد و تباه از الف و غیر آن **مخاط** بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده
و جسم بشکل گزر یعنی درزردک یکسر آن سطبر و یک سر آن باریک باشد **مخلع** بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده **مخلوع** بیرون آورده شده
بر آورده شده **مخترع** بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب **مخادع** بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده **مخلی بالطبع** رها کرده شده بالطبیعت
یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسرایند **مخلف**
بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام و البس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح و غیره **مختلف** بالضم و لام مکسور
اختلاف کننده و کنایه از هندو چرا که هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمان است و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده
شده و بمعنی آنچه در آن اختلاف باشد که عربیست یا فارسی **مخوف** بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که
خوف مصدر لازم ست بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از و آمدن محل تامل ست غالباً حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر
مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست در حقیقت مشترک فیه بود تم کلامهم و مخوف بر وزن منور صیغهٔ اسم مفعول از تخویف ست و بصورت
بکسر واو بمعنی ترساننده باشد **مخاوف** بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب **مخراق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب

مخرّق بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده مختنق بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو افسرده شده
مخذول خوار کرده شده از منتخب مخاذیل جمع مخذول ست مختلّ بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام ستعمل بمعنی خلل یافته
شده مخلخل بفتح هر دو خاء معجمه چیزیکه اجزایش باهم خوب چسپان و متصل نباشد مختال بالضم متکبر از منتخب مخائل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال ست و بمعنی
آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره مخادیم مخدومان بزرگان و این جمع مخدوم ست مخیّم بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جای برپا
کردن خیمه و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح
اول خطاست چه هر گاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بهار عجم و صراح مختصم بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده مختوم
مهر کرده شده و مقفل و بند کرده شده از کشف مختم بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل مخاتیم جمع مختوم ست و مختوم بمعنی مهر زده
شده پس پیمانه‌ها را مخاتیم ازان نامند که مهر بادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب مخازن بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه
است مخزون در خزانه نهاده شده از منتخب مخزان بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروفست مخطوبه زن خواستگاری
کرده شده از منتخب مخدّره بضم میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب
مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آله بازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه
درویشان نوشته مخبّده بفتح اول و کسر خاء معجمه جنبیده و لغزیده و مجازاً بمعنی خرافات کرده از برهان مخاصمه باهم خصومت و دشمنی
کردن مخیّله بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیال ست و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی
مکسور نام قوتی ست که آنرا خیال نیز گویند مخمصه گرسنگی مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم اضطراب انگیز مستعمل از
مدار و منتخب مخمل دو خوابه نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دار و رنگین و ملائم یکسان باشد مخطی بالضم و طاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند ولی قصداً او خطا واقع
گردد و خاطی کسیکه باراده خود خطا کند از صراح مخاطی بضم میم و کسر طاء مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسه چیزیکه یک سر آن مدور
و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد مخلصی بفتح ربائی چه مخلص بالفتح مصدر میمیست و زیادت یا بر مصدر بعد مصدریت از تصرف فارسیانست چنانچه سلامتی از سلامت و فضولی از فضول

فصل میم مع دال مهمله مداوا بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات ست که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه مجابا و مواسا مخفف مجابات
و مواسات ست از کنز مداوی بضم میم و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز مدارا بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن
و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی تا مستعمل ست و همچنین مجابا و مواسا از منتخب مدی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب مدحت بالکسر ستایش از صراح و کشف مداهنت بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس و در
بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح و مدار بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن مدرکات بالضم عقلها و انشها مداوات بضم اول دوا کردن و درمان نمودن
مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن مدارات بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن و بفتح میم خطهای سیر کواکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند مدعیان
بضم میم و تشدید دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیا بدل شده مدت عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق کردن
و مردن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل مدیح بر وزن فصیح ستایش مدائح بفتح میم و کسر همزه
حرف چهارم ست و حاء مهمله ستایشها و این جمع مدیحه است مداد بکسر میم سیاهی دوات از منتخب مدید کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض مد بالفتح کشش و افزونی دریا
و نظر کردن بسوی چیزی و خطیکه بر الف نویسند و خطی در آنکه در حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید را جاری کننده بول از
منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح باء موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید باء
موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح باء موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر بسیار آب
ریزنده و ابر بسیار بارنده و باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و نابدید شده و بیرونق و خوانده شده مدارس بکسر را مهمله جاهای درس از
جمع مدرسه از منتخب مدهوش بواو معروف بروزن مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول
بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش لغات این گاهی
واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش استعمال کنند
کنند مدقوق مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خاء معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای
دخل در صورت معنی اول مصدر میمی ست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خاء معجمه مکسور بمعنی بخیل و بفتح خاء جای داخل کردن و داخل کرده شده از موید و منتخب
و کشف مداخل بفتح میم و کسر خاء معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باهم یافتن و درهم در رفتن دو چیزی و حنای بوته دار که نان عنابرست و یابندند اما
بیوت را نیز گویند از مصطلحات مدلبل نالۀ بلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده مدمل بفتح
اول و فتح میم دوم مشدد مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم با کاف و عین مهمله مفتوح نام غلام آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و بهمین معنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود درآمده باشد و بمعنی بهم پیوسته و درهم رفته و درج کرده
و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی او غام لگام در دهان اسپ درآوردن ست از منتخب و صراح و غیره مدام بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول
از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدام [illegible] میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک
عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و هفت
شهر بودند آبادان در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان [illegible] در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان مدهامتان
بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تاء فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زنند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته مدن
بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف و مدار مدون بروزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده ولین مده
بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور و الف ساکن
ما قبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ما قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آنست
و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و را مهمله مکسور جای
درس و تدریس از موئل مده بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق
آن باشد چنانچه واو ساکن ما قبل مضموم از صراح و غیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله قوتیست در انسان که ادراک حقائق
اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و حذف کرده شده است
فصل میم مع ذال معجمه مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بروزن مکتب

جای رفتن و راه و مجاز بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و ها مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر ها مشدد زر اندوده کننده از منتخب و کنز **مذاب** بضم میم و در آخر
بای موحده گداخته شده از کشف و برهان **مذهوب** زرنگار و زر اندوده **مذنب** بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز **مذبذب** بضم اول و فتح
ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد و بر یک حال و یکجا قرار نگرفته شده **مذلت** بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن **مذ** بالضم در عربی بمعنی ابتدای
زمان و انتهای زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب خداوند و اکثر مرکب می آید همچو اسفندارمذ از برهان **مذکر** بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف
بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب **مذکور** اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست فارسیان بمعنی ذکر نیز **استعمال** کنند از چراغ هدایت **مذاق** بفتح میم و تخفیف ذال
معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق
در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق **مذموم** بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب **مذاق زدن** بفتح عبارت ست از اظهار نمودن
بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد از چراغ هدایت **مذخوره** ذخیره کرده شده **مذمومه** هر چیز که بد و زشت باشد
مذکر سماعی مردیکه مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان **مذی** بفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله **مرتجا** بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته از لطائف **مراء** بکسر جدال و ستیزه کردن و خود نمائی از منتخب و غیر
آن **مرعی** بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب **مربی** بضم میم و فتح را و تشدید
بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در اقوام قند یا شکر پروردند **مرتضی** پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی
کرم الله وجهه **مرضی** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده
مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی ست بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع
شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب برای دلالت
حذف آن باقی گذاشتند مرحبا با قیاس **مرایا** بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست
از صراح و غیره **مرغ عیسی** شب پره و خفاش از برهان **مردم گیا** بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بآدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و
بر کننده آن هماندم بمیرد از برهان **مرغ مسیحا** شب پره و خفاش **مرو** بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف **مرغ قبله نما** از قسم شکلی خرد بصورت
مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار گیرد **مرکوب** سواری کرده شده **مرغوب** پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده **مرعوب**
بعین مهمله ترسانیده شده **مرتعب** بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده **مرهوب** صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسیدن لازم ست
و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح **مرحب** بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن
و جای فراخ از منتخب **مرطوب** رطوبت ناک و فربه از منتخب **مراقب** بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان **مرلوب** بفتح
بمعنی مخلوق از لطائف **مرسوب** بر ته نشسته شده و در دهر چیز **مرکب** بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن سنور سیاهی نوشتن که در دوات انداخته
بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی گر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی
کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح **مراکب** بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند **مرتب** آراسته و درست کرده شده و درجه بدرجه در مرتبه و مقام بکدام
آورده شده **مرتکب** بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب **مرتبه اول حساب** کنایه از احاد ست
و آن از یک تا ده باشد **مرتبه دوم حساب** کنایه از عشرات و آن از ده تا صد ست **مرابطات** بضم میم باهم ربط داشتن **مرافعت** بضم میم

و فتح فا و عین مهمله پیش بردن سخن دعوی نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدار **مرافعات** عرضداشتها که بخدمت بزرگان نویسند **مراسلات** مکتوبها که بهم دیگر
نویسند **مرسیات** بالفتح و همزه مکسور و یای تحتانی مشدده چیزهای که دیده میشوند **مرارت** بالفتح تلخی از مؤید و منتخب **مردشت** نام جای **مرابحت** بالفتح با و موحده و حای
مهمله سود و منفعت بیع کردن از کنز **مراقبت** بضم میم و فتح قاف و بای موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز **مراجعت** بالفتح جیم بازگشتن از
منتخب **مراغبت** خواهش و رغبت **مرافقت** بالفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح **مرحمت** بالفتح میم و سکون را و فتح حای مهمله و فتح میم مهربانی نمودن
مروت بفتحتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این ماخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و مزیل و صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست **مراعات**
بضم با هم جدا کردن و نگهداشتن و بگوشه چشم نگریستن مجازا بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره **مرامات** بالفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون رای مهمله و الف و تای فوقانی
آئینه این صیغه اسم آله است از رؤیت بمعنی اسباب دیدن این رآی اصل مرئیة بوده بر وزن مفعلة یای متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم
و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تا این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرات بالفتح و الف غیر ممدوده مفتوح
بمعنی زن از منتخب و غیر آن **مرکب زرین پشت** کنایه از شتر دو کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را نیز
مدور هم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزهای پسندیده و مرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که
طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که یک پیچ از دستار تاب داده حلقه وار از طرف گوش و گردن آویزند
و آنرا مرگ پیچ از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند و این معمول بهادر است **مرج** بفتحتین و جیم عربی آشفته شدن کار و فساد دنیا
مگر وقتیکه با لفظ هرج بهم آید بسکون را خوانند و هرج مرج هر دو لفظ بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بالفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب و مزیل لطائف
و صراح **مراح** بالفتح و حای مهمله فرح و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم موضعی که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات
حریری و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید واو مکسور و حای مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو دار گرداننده و بفتح واو راحت
و آسایش داده شده از منتخب و کنز **مرح** بفتحتین و حای مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف **مربح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید بای
موحده مکسور و حای مهمله سود مند و نفع بخش **مرابح** بالفتح منافع و سودها جمع مربح **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم و بالکسر و تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت
و نشاط و اسپ پنجم از ده اسپان که تفصیل آن در مجلی گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بالفتح شین مشدد چکیده شده و سیراب **مرغ مسیح** خفاش که بفارسی
شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در دمید بقدرت حقتعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش
ساخته بود بمرد بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل و خروس **مرخ** بالفتح و خای معجمه و عن مالیدن و نام درختی درو چوب آتش زنه از لطائف و
منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم و هر دو دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و آن تقریبا بهندی بهادون باشد و نام
هفتم از هر ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و در رشیدی بالفتح **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده **مرد** بضم میم و
و فتح میم دوم رد کرده شده و رمد بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف **مردد** بضم میم و فتح را مهمله و فتح دال مشدده اول باز گردانیده شده **مرید**
بالفتح میم متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف **مرقد** بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف
مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازا قبر را گویند از کشف و منتخب **مربد** بالکسر و بای موحده
مفتوح جای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جائیکه خرما در آن خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر و فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب
مرد بالفتح لب ریش شدن و از حد در گذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب تر کردن میوه تازه و بعنت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر

و صاد مهمله و دال مهمله راه فراخ از کشف و سروری و لطائف **مرصد** بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع آن از منتخب **مرشد**
بالضم و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب **مرصود** چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد
مرغ بیضهٔ فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب **مراصید** جمع مرصاد **مرزادیمی** در
لغزش مباد **مرگ نو مبارک باد** در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود از مصطلحات **مرور** بضمتین گذشتن و رفتن **مر** بالضم و تشدید را معلوم در عربی بمعنی تلخ و نیز قبیله ایست
از عرب و صمغ درختیست که بهندی آن را بول گویند و بالفتح ریسمان و کلند و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد و شمار و از این سبب صد را دو
گوسپنده گاهی مجازا بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بسیار و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب **مرریر**
مرد توانا و بازهره و رسن دراز سخت تافته از صراح و منتخب **مرغزار** بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چمن **مرغ** بالفتح
نوعی از گیاه باشد که آن را فرز دنیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان **مرغ آتش خوار** کلنگ و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان **مرغ نامه بر** کبوتر و هدهد **مرغ زحل خوار** کنایه از اشتلم مجراز موید **مراعات النظیر**
رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسماء چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
قربان وغیره **مرکوز** محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست **مرجز** بضم میم اول و فتح را و فتح جیم عربی مشدد و زاء معجمه
نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاریست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جا باهم هموزن باشند در تقابل یکدیگر
بدون رعایت سجع **مثال** خیال ناظم بی تعلق قامت دلربای نامور روان ست و قیاس ناثر بی تمسک کاکل موسیائی نامور بود و علی هذا القیاس مثال دیگر
از نثر مرجز عزیزی را است صرف اوقات بی فکر واهب کارساز و خرج انفاس بی ذکر قادر کردگار حضرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و الطف واهب
کریم نصیب حال و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال ست و مسجع عبارتی که کلمات فقرتین یک دو جا یا زده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه یابند شده
عاری آنکه از نثر انتظام مرجز و مسجع عاری بود لیکن باسلاست آن متانت هم باشد **مرز** بالفتح و در آخر زاء معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آبادان و قابل زراعت و بمعنی
سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و سروری و لطائف و جهانگیری **مرغز** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح
غین معجمه و زاء معجمه نام موضعی در ولایت **مرکز** میان چیزی و نقطه که میان دایره پرکار میباشد در اصل این لفظ صیغهٔ اسم ظرف از رکز
بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطهٔ دایره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جای ست که نوک پرکار را در آن فرو
برده بر دوایر دیگر می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین با وسط کره ارض **مرئوس** بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تابع و خادم و کنایه
رعیت **مرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ وغیره بندند از چراغ هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام میوه ای خوش که بعربی
بدست مالیدن و کمیدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب و کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت
خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خو و بفتحتین بمعنی رسن و رسن آویختن از ذوم **مرزنجوش** بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه و سکون
نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه مرزنگوش و آن نوعی از ریحان ست که خوشبودار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی دونه گویند دلیل
مرزه گوش بود چه مرزه بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات **مرتعش** بضم
میم و سکون را و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف **مرعش** بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه
بشود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد **مرغش** بالفتح و غین معجمه مفتوح شهری ست در شام از منتخب **مرلیش** بفتح بمعنی لیش لیکن

امی نیز بمعنی مربع مکن و مبدل مرزچرا که ذال معجمه بشین معجمه تبدیل بیابد چنانکه از جواهر الحروف مرشوش بهر دو شین معجمه چکیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن از
مربع مرصوص بالفتح و بهر دو صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بارزیر برآورده شده از منتخب مرتاض بضم میم و تای فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کشنده و صاحب
ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب مرتضی بفتح میم و سکون را و کسر تای فوقانی
و ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب مروض بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوح
ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مرض بفتحتین بیماری از منتخب مرط بالکسر و طای مهمله گلیم از صوف و خز از منتخب و منتخب گذشته که نوعی باشد
چادر ست مربط بالفتح و بای موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزی که بدان چیزی را ببندند از منتخب مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی
و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهائم دران چرند و چراگاهی که آب و علف دران بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح مراتع بفتح میم و کسر فوقانی چراگاههای
چارپایان این جمع مرتع ست از منتخب مرقع بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه و دلق درویشان چرا که این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره
بهم جمع کرده شده میباشند از کشف و غیر آن مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که
متعارف ست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد مرابع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها مرصع بفتح صاد مهمله مشدد و اسم مفعول از ترصیع ماده اش
رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات بر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند
مرصوع بمعنی مرصع مرتفع بالضم و فا مکسور بلند شونده و بلند و از جای برون شونده و بفتح فا برداشته شده مرجع بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن انجام مرفوع بلند داشته
شده و برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز مروع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس و لطائف
مرتبه جمع الجمع مقام وحدت و ظهور اول مرغ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که بانبوهی روید بغایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی علف
سقور در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین در عربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار و
سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که بخاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیانست مرادف بضم میم و کسر دال و ردیف کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در
معنی شریک باشد مروق بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلا غش دران نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و
کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب مراق بکسر میم و تشدید قاف در اصل
نام پرده ایست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط ست چون ماده سودا در معده یا طحال
و غیره جمع شود و نفخ در پرده مراق واجب میکند پس ابخره از ان ماده سودا تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را
که مالیخولیای مراقی همین ست فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره سکاشره کردن گنده و بطن میشود و سوزش مثانه هم لازم
مرفق بالکسر و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد با بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح مرق بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب مراهق بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب مرافق بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح
مرغک بالضم نام سرود از شرح قران السعدین مرده ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان
بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ری نیز آمده مرغ زیرک مرغیست معروف که بر دیلک درخت بر آویخته
شده بآواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس داشته اند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف مرغ شب آهنگ بمعنی
بلبل مرکز خاک کنایه از وسط زمین یا میان اندرون زمین مردمک سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد مرکز سطح زمین سبب که در نقطه صورتی کوچک

بشکل آدمی در آن مینماید و ازینجهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همان ست آنرا تل نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرتجل** بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر خطبه بر بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بلا مناسبت نقل کرده شده باشد باوجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب **مرغول** بر وزن مفعول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مرسل** بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب لهذا **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد ست در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و با مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار **مراحل** بفتح میم و کسر حا منزلها و این جمع مرحله ست از منتخب **مربع مستطیل** جسم چهارگوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آیین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم راهبه و روزینه باشد چراکه هرچه سلاطین برای کسی معین کنند آنرا در دفتر خود نشان میکنند ای مینویسد **مراسم** نشانها و آئینها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بالفتح مراد و مطلب و مرام صیغه اسم ظرف ست مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و قصد ست از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر ست و مردمک تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح را و خا معجمه مشدد مفتوح نرم گردانیده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد و منادی بودن آن ضرور نیست **مراحم** مهربانیها جمع مرحمت **مراهم** مرهمها که بر زخم بندند **مرتهن** بضم میم و فتح فوقانی و کسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن ست باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن دست نمی آید مناسب درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک که اصلش مشترک فیه ست مرتهن فیه ست مرتهن فیه را خطا نباید حاصل آن همان مرهون میشود مگر چون صاحب صراح لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول نمودن بیعت متعدی استعمال نموده و کالای خریده را ابتیاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا از نیز مستعمل آورده مشتری بفتح را بمعنی بیع استعمال کرده پس مرتهن را بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب **مردان** بضم میم و سکون را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو ایجع امرد ست **مرهون** گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لؤلؤ بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند ننوشته و بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشده مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد ست و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار هر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا باینمعنی فارسیست زیراکه در لغت عرب باینمعنی یافته نشده تم کلامه و مسموع ست که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ ست در آب دریای شور مثل نباتات میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده میشود و هیچ مرجان در دو سه بار بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زا معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چراکه مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و بادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زا معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری **مرغ سلیمان** هدهد از برهان **مرغ مجنون** مرغیکه بموی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست برابر ماکیان مشابه بشکل دراج و اندکی بطاؤس نیز مشابهتی دارد و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و دیگر لون و سبزی مائل میباشد و کلگی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدوده ستاره کف الخضیب زیراکه نزد منجمین مقرر ست که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید بر دعائیکه

هندوستان است ... کرم سوخته گذشت و شاید در ولایت نیز پیدا شده باشد والله اعلم

اصلیش رسد مستجاب شود **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز سکند **مرو شاهجهان** نام شهریست از خراسان **مرد میدان**
کنایه از حریف و مقابل **مربع نشین** چار زانو نشین چرا که طور نشستن امرا و سلاطین ست **مرگ نو** در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته است و بعضی بمعنی شوق نو نوشته
اند **مرجو** بالفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب **مرغ حق گو** مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده بزبان حق حق گوید و آنرا مرغ زیرک نیز
گویند از برهان **مرو** بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی ست خوشبو دار از برهان **مره** بالکسر و تشدید را سنگی از اخلاط اربعه زرد رنگ تلخ مزه از
جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز **مراره** بالفتح میم و هر دو را مهمله زهره هر حیوان که آنرا بهندی پته گویند از منتخب
و شرح نصاب **مرصوصه** بهر دو صاد مهمله بار زیر استوار کرده شده **مرتبه** بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده **مرده**
نفحات هر سه حرف اول در رباعی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان این جمع مارد ست از منتخب و بالفتح میم و سکون را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم معروف و مجاز بمعنی عاشق
آید **مرغوله** بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و تحریر آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مروحه** بالکسر و واو و حاء مهمله بر دو
مفتوح بادکش و بادزن این صیغه اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از مؤید و بهار عجم و منتخب **مرسله** بالضم و سین مهمله نام هر دو مفتوح فرستاده
شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف **مرسوله** بمعنی فرستاده شده غلط ست و بجای آن صحیح مرسله
بالفتح سین است زیرا که این مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مزیل **مرضعه** بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله زن شیردهنده اطفال را یعنی دایه **مرحله** بالفتح میم
فتح حاء مهمله منزلگاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب با خود از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب ست و بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب و کنز و بمعنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عمارات که پیرامون قلعه جنگی ساخته و بران نشسته جنگ کنند **مراغه** بالفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربیجان و در
عربی بمعنی غلطیدن جانور زیر ست خواه ملا تر باشد خواه چهارپایه بر این صورت است فعله از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از خاک و جز آن از منتخب و بهار عجم و کشف و برهان **مراقبه**
بضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را و تراشیدن گردن و دانداختن و باصطلاح حضور دل ست با خدا و غیبت از ماسوا **مرصوده** از رصد معلوم کرده شده
بدانکه کواکب مرصوده که مذکور نیست پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که بر فلک مرتسم ست از آنها مرکب اند و تفصیل آن
صور در فصل بای موحده مع سین مهمله مذکور شد **مرافعه** دعوی پیش حاکم بردن **مروه** بالفتح و واو مفتوح کوهی ست در مکه معظمه از منتخب **مرثیه** بالفتح و کسر ثاء مثلثه و فتح یاء
تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست **مراتب ستة** باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار ذات
فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری و قابلیت بحضی میشود ثانی واحدیت که اعتبار ذات ست با اسماء و صفات
تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه هست رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم
ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست **مراتب چهارگانه** شریعت و طریقت و
معرفت و حقیقت **مرغان اولی اجنحه** بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله طایران صاحب بال و پر و این کنایه است از فرشتگان **مرکبات**
امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بست و یکتا نه و نود **مرتقی** بالضم و قاف مکسور بالا برکننده و بالا رونده **مروی** بالفتح واو مکسور روایت کرده
شده **مرطی** بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشده **مردم آبی** نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان میباشد سفید پوست و
بنهایت نازک اندام **مرتشی** بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب **مردمی** مروت و رعایت **مربی** پرورش کننده و بالفتح با موحده و در آخر الف
بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند **مرضی** بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح
و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده **مری** بالفتح میم و کسر راء مهمله و یاء مشدد بروزن امیر جسمی لحمی ست بصورت روده اندرون گلو که راه آب و طعام ست

نفیسه بوده که منقدم ست بالای مری مذکور ست و بمعنی گولراو بضم و بضم سیم و تشدید راء مهمله چیزی ست که بفارسی آنرا کاسه و بهندی کابچی نامند و آن آبی باشد
که در آن علف ملیوخ انداخته ترش کنند و بکسر تین و یای مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن با کسی در مرتبه از منتخب و بحر الجواهر و کشف و برهان و صراح و لطایف
و کنز **مرتضوی** بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه و لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یا نسبت در آخر آن آرند الف را
بواو بدل کنند و عربی یا نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف **مراعی** بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی کننده و چرانند و بفتح میم سبزه زارها که
ستوران در ان چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت ها نیز آمده **مردی** بکسر میم و کسر دال بمعنی خاله یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زائد باشد **مرئی** بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت در
اصل مرءوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد **مرائی**
بضم ریا کننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اهل
عربی بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند **مرجان جنوبی** قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزایر سراندیب آرند **مرجان مرسوبی** نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد **مرکب تقییدی** آن مرکب را گویند که صفت
موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود ست
مرطوبی شخصی فربه یعنی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد **مراثی** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه جمع مرثیه **مرگی** بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا در اصطلاح
فصل میم مع زاء معجمه مزکی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب **مزایا**
بفتح از ونها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود **مزیب** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و با موحده
زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مزلف و مشتق و منیب **مزامت** بفتح زاء مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب
مزلت بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن **مزخرفات** بضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح راء مهمله جمع مزخرف بمعنی غنهای
که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره **مزیت** بفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و موید و صراح و بضم
میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعضی نسخ توقیعات کسروی بجای این لفظ مزین نوشته است و همین صحیح ست **مزجات** بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست بتانیث از ازجا و تزجیه مثل املا و تعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از
جائی بجائی بردن چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مولف گوید بر تقدیریکه از ازجا باشد که باب
افعال ست در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تا مونث لفظی ست لهذا لفظ
او را مزجات که صیغه مونث ست صفت آوردند **مزاولت** چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکار
مزاحفات بضم میم و کسر حاء مهمله و فتح فا بحوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط
شدن یک حرف یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی **مزگت** بالکسر و کاف فارسی مکسور و تاء فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری **مزدوج** بالضم
با دال مهمله و واو مفتوح و جیم همقرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی **مزاج** بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلاً
رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کته و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم رسد
مزیج بکسرتین و یاء مجهول و جیم عربی اماله مزاج **مزج** بالفتح و جیم آمیختن از منتخب **مزاح** بکسر میم و حرف دوم زاء معجمه و در آخر حاء مهمله با هم خوش طبعی کردن و بضم میم

خوش طبعی از منتخب و درصراح بالضم و بالکسر مصدرست بمعنی لاغ وخوش طبعی کردن **مزید** بفتح زیادتی وافزونی وافزون کرده شده در صیغه اول و دوم بمعنی صیغه مصدرست
و بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد یزید زیادة که اجوف یائی باشد مثل باع و یبیع از منتخب وکشف **مزرد** بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح زره پوش **مزراد** بفتح میم و دال مهمله توشه دان بالضم بمعنی زیاده کرده شده از لطائف **مزعفر** بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی اسمی و وزرد رنگ و نوعی از پلاو
شیرین که برنج آن بزعفران وغیره رنگ کنند **مزامیر** بفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمیع سازها را گویند **مزدور** بالضم مرکبست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست وکلمه ور که بمعنی صاحب خداوندست بجهت رفع ثقل ما قبل وا و را ضمه داده واو را ساکن
کردند و بفتح میم که مشهورست خطاست از برهان **مزور** بروزن منور انچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و بکسر واو مکر و فریب کننده و دروغگو
مزمار بالکسر نی که آنرا مینوازند از منتخب و شرح نصاب **مزر** سیر سخت و صلب از صراح **مزار** بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب **مزهر** بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود که مینوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط و نیز نوشته که مخفف مزمارست که بمعنی نای باشد **مز** بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم میوهٔ ترش
و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد **مزارع** بفتح
میم و کسر را مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست **مزاد کردن متاع** نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات **مزالف** بفتح
میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب **مزاحف** بضم میم و کسر حا مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که دران تغیر شده باشد **مزلف**
بروزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست محمد اسحق شوکت گوید بیت مزلف ست رخ خامه ام ز بخت سیاه + بلندی
شام فراقم خط لب جام ست + از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغه عربی
آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی ست از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند **مزخرف** بضم میم و فتح دوم و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و فا آراسته بزر
اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب **مزالق** بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن **مزدک** بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست
در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت ملعبضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزا فارسی اصح ست از
برهان وغیره **مزال** بالضم لغزش و جای لغزش **مزیل** بضم میم و کسر زا معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی **مزاحم** بکسر حا مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوه
کننده **مزدحم** بضم میم و سکون زا معجمه و فتح دال و فتح حا مهمله ازدحام کرده شده و بکسر حا مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده **مزمن** بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه
و کهنه و بمعنی لنگ و برجا مانده شونده و کسیکه دست و پا ایش از حرکت و رفتار بازمانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف وغیره **مزین** بضم میم و فتح زا معجمه و تشدید تحتانی
مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاوره بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند **مزن** بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر
و در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جای بمکه معظمه **مزبله** بالفتح و با موحده و لام هردو
مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف **مزابله** بفتح میم و کسر با جمع
جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن احمیع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی هرسه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب
مزاده بفتح توشه دان از صراح وکشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب **مزلفه** بالضم و لام مکسور و فا نزدیک
آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب **مزفلکی** از آلات جولاهه **مزی** بفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کسی وغیره +

فصل میم مع زای فارسی **مژگان** بالضم و بالکسر جمع مژه ست گاهی بر مفرد استعمال شود در صل بفتح زای فارسیست مگر بسکون بیشتر مستعمل کیم مسیح کاشی گوید بیت خسیست
بدبس مژگان کر ابات ل بهتش زده که بال سمندر شکسته ست از مصطلحات **مژده** بالضم بالکسر بشارت خبر خوش از برهان وکشف **مژدگانی** بکاف فارسی چیزی و نقد که بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله

مسا بوقت شام از منتخب لطائف **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و
خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول ست از استثنا که اصل آن ثنا بمعنی چیزی را ممتاز کردن با صطلاح نحویان آن چیز که بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بقید
الا یا بانچه در معنی الا ست از کنز و منتخب و غیر آن **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قران مجید لفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهار عجم
و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا ست که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی **مستوفا** تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت یا هم منویسند
مسمی بالضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام **مسبحان ملا اعلی** بالضم میم و فتح سین و تشدید با موحده مکسور و کسر نون
فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایت از فرشتگان **مسجد اقصی**
در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام **مسلوب** وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز **مستوجب** بالضم میم و فتح تاء فوقانی
و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب ست از منتخب و کشف و لطائف +
مستحب دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده
باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجازاً بمعنی قبول کرده شده مستعمل **مستجیب** اجابت کننده از لطائف **مستصحب** بسکون صاد مهمله و کسر حاء
مهمله صحبت دارنده از لطائف **مسیلمه کذاب** بالضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که بزمانه رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده بود
مستودعات بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده **مسامحت** بالضم میم اول
و فتح میم دوم و حاء مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی بتجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و لیکن چیزی را سهل بنداشته توجه با آن
نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف و مدار **مسالت** بالفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف ست
و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن انچه که بعض مردم ناواقف بروزن ستانت خوانند خطاست **مساهمت** بالضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از
منتخب **مسالمت** با هم صلح کردن و آشتی از صراح **مستعلیات** حروفیکه خواندن آنها زبان را بجنک اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت
حرف ست صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینهاست **مساهلت** بالضم آسان گرفتن و سهل بنداشتن از منتخب و
مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل **مست** بالضم غم و اندوه و گله از برهان و بهار عجم **مسکرات** بالضم و کاف عربی مکسور آنچیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و
بنگ و امثال آن **مستلذات** بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند **مسافت** بالفتح دوری بیابان و این ماخوذ ست از
سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن ست چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم میکند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال
نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز **مساحت** بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست **مساعدت**
بالضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز **مسخنات** بالضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز **مسواة** بالکسر نحوی باشد
که بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه **مسارعت**
با هم شتافتن و جلدی نمودن **مساومت** حرف چهارم واو با کسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و دقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب +
مساوات بالضم میم بر وزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز **مسکنت** بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مغلطت مفلسی از شرح
نصاب **مسئولات** آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بران اطلاع نباشد **مسکت** بالضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات**
بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط ست که

اسم ظرف واسم مفعول ست از استنباط واین ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زیر زمین و چاه است از شرح **مستغیث** بالغین معجمه و در آخر ثاء مثلثه فریاد خواه یعنی داد
خواه از منتخب **مستحث** بالضم و حاء مهمله مکسور و تشدید ثاء مثلثه برانگیزنده و بفتح حاء مهمله برانگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از و دادرسی خواهند
مستحدث بالضم و حاء مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر راء مهمله بیرون آورنده و بفتح را بیرون
آورده شده **مسیح** دوست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر
بسیر و گشت میبودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز ست و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیخ
بروزن سکین و مسیح ست بروزن صحیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسیح** بالفتح دست بالیدن و
جامع کردن از منتخب **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب **مستلح** بالضم تمکین **مسامح** بالضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری
باکسی آسانی کننده و دلیر کننده **مستراح** بالضم و حاء مهمله جای آسایش و فراغت و بجای راحت و مجازاً گاهی پایخانه نیز مراد باشد چرا که آنهم جای آسایش و
فراغت ست و لفظ مستراح بالفتح مرکبست از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی ست شراب ست پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب ست خیانکه
ملا نظامی در سکندر نامه بمذمت دنیا گفته مصرعه که هم مستراح ست و هم مستراح **مستروح** بالضم و راء مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای
آسایش و مصدر انکه استراح ست تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز **مستقبح** بقاف موحده و حاء مهمله زشت شمرده اسم فاعل از استقباح **مسطح**
بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طاء مشدد و حاء مهمله پهن و گسترده شده **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حاء مهمله سلاحدار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح و خاء
معجمه برگردانیدن صورت بصورت دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز مست که حق تعالی بسبب افعال بد مسوخ گردانیده
اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کودک ناپاک مخنث بود سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غازگر بود ششم خوک که خلاف
امر پیغمبر شکار ماهی کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که منکر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم عنکبوت که مال حرام میخورد دوازدهم موش زنی بود که با جرت
نوحه کردی سیزدهم بوم که تغیر مذهب خود کرده و بعضی نسبت و نه نوشته والله اعلم بالصواب **مسالخ** بتحریم و فتح لام جای پوست کشیدن چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی قربانگاه
حیوانات **مسلوخ** گوسپند بر پوست کننده شده **مسیخ** بمزه از صراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکبست از ست بالضم که
بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت ست **مستبعد** بکسر عین
مهمله دوری خواهنده و دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود **مسند** بفتحتین ریشه درخت در لیسان خرما در لیسان آنجم
انشر از منتخب **مستسعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یار خوانده از منتخب **مستزاد** بالضم و زاء معجمه زیاده
کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمهٔ زیاده از وزن آورند از لطائف **مسترد** بالضم و راء مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داشته شده از
منتخب **مساعد** بالضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مستشهد** بروزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم
نون مفتوح روزگار و زمانه و پسر خوانده و حرامزده و چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیزیرا و چیزیکه پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را
مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند ست و زید مسند الیه **مستبد** بالضم و باء موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب
مستجد بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید ست از لطائف **مستند** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فتح نون چیزیکه بآن پشت داده و کسیکه پناه باو برده
شود از منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستعاد** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و عین مهمله
و دال مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول ست از استعاده که ماخوذ ست از عائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح ست نظیر این مستفاد ست ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور هست روی خواهنده و رهنمائی طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل مسرد بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده مسخر بالضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید راء مهمله جای قرار و مستقر الخلافة در عهد اکبر بادشاه لقب بلده آگره بود مستور پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجاباً مستوراً از منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده مستعار از عاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره باخذ آن عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و مؤید مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یعنی آنکه باو مشورت کنند و از و صلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده مستجار بالضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بالفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی ست بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده شونده از صراح مستکبر بالضم و باء موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید راء مهمله استوار و روان و پیوسته و دائم از منتخب مستظهر بالضم و سکون ظاء معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسم بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هرچه که نشه و مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف مستر بروزن معطر بمعنی پوشیده مستنصر نام یکی از خلفاء عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هرچه گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا روشن و سفید از منتخب و غیره مسجور بجیم پر و مالامال از آب از منتخب و صراح مستتر بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهر ست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر پنهان در دل خود ترسنده مستخبر بالضم و کسر باء موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و سکون سین و سین مهمله بدست جماع کردن آزار و کشف مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طاء مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف ست از نصر بغیر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از جار بردی و سعدیه تفتازانی مستوحش وحشت جوینده مستنبط بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طاء مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بالفتح باء موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح ست که مذکور شد مسمط بالضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طاء مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعریست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراعه چهارم یا ما فوق آنرا بر حالت خود گذارد و پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط در اواخر چند مصراع قوافی تماثل بهم می آرند بمروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از ان گویند که تسمیط در لغت چیزی را بفتراک زین بستن ست چون شاعر چند مصرعه خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی را بفتراک زین بستن ست مسلط بالضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح برگمارنده کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی برگماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب مستیقظ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظاء معجمه بیدار از منتخب مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که

هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بندِ او هفت مصرعه داشته باشد **مسرع** بالضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و بیک تیز رفتار **مستودع** بالضم و فتح دال
امانت گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب **مسمع** بالکسر گوش و بمعنی دسته میانه دلو از منتخب **مستبدع** بدیع و عجیب شمرده شده **مسامع** بفتح میم اول و
کسر میم دوم گوشها **مستطیع** بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت **مستبع** بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده
مستطاع بالضم فرمان برداره و مطیع از لطائف **مستوسع** بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف **مساوی الاضلاع** بالضم چیزی مثلث یا مربع وغیره که همه
گوشهای آن برابر باشد **مستجمع** بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده **مسجع** بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح
سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند و لعد رعایت سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ٭ ای دلستان نازنین + کاشوب و فریاد از زمین + تا آسمانم میرود + و همچنین نثری در عبارت مسجع بعد چند سجع در هر فقره
نماید **مساغ** بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ ست که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب
و طعام باشد **مستحیف** بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف **مستخیف** بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف **مسرف** بالضم و راء مهمله مکسور
بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب **مستغرق** بالضم و راء مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و بتمام لوازم خود کاری کننده و کامل و بفتح را خواندن
خطاست از منتخب و مؤید **مساق** بفتح جای راندن از لطائف و منتخب **مسبوق** آنکه کسی یا چیزی بر و سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف **مسترق**
بالضم و راء مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بالضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و مسخر کرده شده از لطائف و منتخب
مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله روشن و تابان از لطائف **مستوثق** بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر
مثلثه استواری گیرنده و استوار **مسلک** بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب **مسالک**
بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک ست **مستهلک** بالضم میم و کسر لام هلاک شونده **مسکک** نام سازی که بدان نواز ندار مدار **مسلوک** رفته شده و رفتن کرده شده
مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ زننده از منتخب **مسک** بکسر معرب مشک که بالضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبو معروف ست از منتخب **مستأصل** بالضم
صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب **مستأهل** بالضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسره ها سزاوار و لائق **مستنذل** بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل
داشته شده **مسال** بفتح میم و تشدید لام جوالدوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف **مستحیل** بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از جا بجا
گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف وغیره **مستمال** بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب **مستقل** بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب
استقلال و محکم و پا بر جا و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن سکوچه و دکانها زیر خانه که مالک از
کرایه آن منتفع شود **مستقبل** بالضم و باء موحده مکسور و بجیم آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال ست و بفتح باء موحده با صطلاح مصوران تصویر که دو حصه
کرده چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابله نیم رخ که با صطلاح مصوران تصویر یک چشمی گویند **مستعجل** بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب **مسیل** بالفتح
میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی جای روان شدن آب از منتخب **مسجل** بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله نامه ست از
منتخب و گاهی مجازاً بمعنی درست و آراسته **مستطیل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول
و عرضش برابر نباشد شکلش اینست ‌ از کشف و بهار عجم وغیر اینها **مسحل** بالکسر و حاء مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب **مستول** بالفتح
و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده **مسلول** بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده
شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسی که بمرض سل مبتلا شده باشد نعوذ بالله منها **مستدل** بالضم دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف **مستبول** بالضم و کسر دال

بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف **مسهل** بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را لینت کند **مسلسل** بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و با هم
پیوند داده شده و آنچه از قسم منقش بر ذو غاری و غیره دو زنندا از منتخب و چراغ هدایت **مستهام** بالضم سرگشته و حیران از صراح **مسموم** بالفتح کسیکه او زهر
خورده باشد **مساهم** بضم میم و کسر ها شریک و انباز **مسام** بفتح سوراخهای بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر بن موی باشد و عرق بخارات
از انها دفع میشود این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ ست پس در صیغه مواحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و
مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد ست و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند **مستقیم** راست که ضد کج باشد
و بمعنی هر چه که راست استاده باشد **مستخدم** بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند **مستدام** بالضم همیشه و همیشگی خواهنده و
از منتخب و صراح **مستلزم** بکسر زا بمعنه لزوم خواهنده و لازم گیرنده **مسلم** بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باد
داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب **مستنجم** طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف **مستتم** طلب تمامی کننده و تمام از لطائف
مستشم بالکسر و کسر میم دوم بوینده **مستهان** بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم **مستهجن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی
و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح **مستعان** بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از و استعانت کنند و یاری خواهند **مستعین** بالضم
اعانت خواهنده و مدد جوینده **مستبین** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف **مسن** بکسر میم و فتح سین و
تشدید نون فوقانی از سنگ ست که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر حجر ست که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین بسیار سالخورده و بضم
میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره **مسکین** بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و درویش گفته کسیکه
تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود
مساکین بفتح جمع مسکین **مسکن** بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغه اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف
نیز گفته اند موافق قیاس از چار بردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرونشاننده **مسمن** بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه از
روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب **مسلمان** اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شده ثبت نوشته
که مسلمان در اصل مسلم مان بود و مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک
جنس باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی ست و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم ست
بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور ست چنانچه حور که جمع حورا ست و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می آرند بهمین طور جمع مسلمان
مسلمانان آرند ظاهرا هر دو توجیه مذکور کما حقه صادق نمی آید چرا که بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان
بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح ست حق این ست که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین است لفظ فارسی ست و لفظ مسلم که کلمه عربی ست اتفاقا ماده متحد افتاده
چنانچه در خلب و خلاب که اول بضمتین عربیست بمعنی دل و ثانی فارسی است و اسوار بالضم عربیست بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که مسلمان را
باشد بلکه فارسی بحت ست و مفرد ست نه مرکب و واحد ست نه جمع والله اعلم بالصواب **مستحسن** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله
دوم و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده **مسئله** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم ست و فتح لام در خواستن و پرسیدن
چیزی اکر از آن چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن و در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون همزه نیز درست ست از منتخب و غیره و در عوام بسکون سین
بدون همزه خوانند خطا و غلط ست **مستی** بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون ها ملفوظ صیغه نهی ست از ستهیدن بمعنی ستیز مکن از لطائف **مستی** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی دیگر

طیور شکاری مثل باز و جره و شکره مستحاضه بالضم زنیکه او را زیاده از ایام حیض خون آید مسیح یکلشبه خمر و دوشاب مسرجه بفتح میم و سکون سین و فتح را مهمله
و جیم چراغدان از کنز مستمره بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید را مهمله بمعنی روان و استوار و دائمی از منتخب مسیحه بضم میم و کسر سین مهمله و بای معروف
و جیم فارسی نوعی از نقره و آن طائریست سفید مشابه بقمری و بعضی مسوده گویند از برهان و مدار مستطاعه بالضم قدرت داشته شده و دسترس داشته شده مستشره
چیزیکه دیگر نوشتن از چراغ مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آنرا بصفا و
خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چرا که بسیار لفظیکه دران معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار و
اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و
تشدید واو غلط است چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که انهمه تقریر مذکور درست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید بمعنی
مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام
اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو محض غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن
مستعمله گویند آن نیز غلط است مست گذار دمست که مستی او از حد گذشته باشد مستانفه بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده در رام و آهسته و یکسو
شونده و مجازاً بمعنی جدا و علحده نیز آمده از چراغ و منتخب و غیره مسبحه بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف مستکره
بضم میم و کسر را مهمله ناخوش و زشت داننده چیزی را مسترخی بکسر خا معجمه سست و فرو هشته شونده از منتخب مستقصی بالضم و قاف و صاد مهمله بنهایت
چیزی رسنده مستولی بالضم و تا فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده مسی بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بد کردار و بد افعال از کشف مسحی بفتح میم
و سکون سین و کسر حا مهمله نوعی از موزه که سلطان و امرا در پا کنند مستضی بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده مستوفی بالضم و تا فوقانی مفتوح و کسر فا
تمام را فرا گیرنده و دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره مستلقی بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت بر بستر کرده دست و پا دراز کننده مستسقی
بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند مستدعی بکسر عین مهمله
درخواست کننده از کنز مستوی بالضم برابر و هموار از لطائف مساوی بضم میم برابر و بفتح جمع سیئه که بمعنی بدی و گناه است از کشف مستکفی کفایت خواهنده
در هر کار و نام خلیفه بغداد مستغاثی بالضم و غین معجمه و ثا مثلثه بمعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد
خواهند و آن حاکم باشد یا تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث داد خواه باشد وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی
باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول نیز می آید یا یای تحتانی برای نسبت منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد درینصورت مستغاثی بمعنی
استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن است بهمین مناسبت نام سوم
است از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت و بکسر میم و تشدید لام مکسور نام در دستی که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن کلان در بدنش میخلاند از شرح نصاب مساعی
بفتح میم و کسر عین مهمله و دیها و شتاب کردنها جمع مسعاة که مصدر میمیست بمعنی سعی مسترضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا جو و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی و رضامند

فصل میم مع شین معجمه

مشتهی بالضم مرغوب در لطائف بمعنی آرزو مشرب بفتح میم و فتح را مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و
دین و آئین مجاز است بمناسبت انتفاع معنوی از و با لکسر پیاله و کوزه مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از
منتخب و لطائف و کشف مشارب آشامیدنها و جاهای آشامیدن مشاورت بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب مشایعت بضم میم و فتح تحتانی
و عین مهمله مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف مشاکلت بضم کاف همشکل بودن و مانند شدن از منتخب

مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته شده **مشکات** بالکسر طاقی فراخ که در ان چراغ و قندیل گذارند و
رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تا مدوره مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة و درینجا بجهت افاده عام با الف و تا دراز نوشته شد
از منتخب و کشف وغیره **مشرقات** بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان **مشتوت** بدو تا فوقانی پراگنده و مجاز از انواع جا قیل از منتخب **مشمومات**
عطریات و چیزهای خوشبوی که بویده شوند **مشتت** بضم میم و فتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و تترده **مشیت** بفتح
میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش مرضی حقتعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی بمعنی
بعضی مشیت خاص ست از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی اراده‌های الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را
اطلاع نباشد **مشایخ** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست پیران و جمع شیخ ست خلاف القیاس از منتخب و غیاث و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع
مشیخه است و مشیخه جمع شیخ ست پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ ست عجب که در عرف مشایخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و بر آن جمع الف و نون آرند کرده مشایخان
گویند **مشک را کافور کرد** یعنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید **مشهد** بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که بزبانه قدیم آنرا طوس
میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام دران شهر واقع ست لهذا آنرا مشهد مقدس گویند **مشید** بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً بمعنی استوار
و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوح هم بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یا مشید دیگر چونه محکم کننده این خود از شید ست که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب **مشک بید** نوعی
از بهترین انواع بید که گل آن خوشبو باشد اینچه که بعض شعرا آن مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً مناسبت
لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند **مشعر** بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی و در مکه جای موی سر تراشیدن حاجیان و
جای عبادت از منتخب و صراح **مشاعر** بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی که جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره
یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف باشد یا خود از شرع که بمعنی راه کشادن ست **مشتشد** بروزن مکلل
خود از تشدد و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم **مشجر** بروزن منور جامه که نقوش صورت‌های درختان داشته باشد از منتخب **مشکور** پسندیده و ستوده
از منتخب **مشار** بالضم اشارت کرده شده از منتخب **مشاهیر** بفتح جمع مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران **مشیر** بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار
و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده **مشتهر** بکسر با شهرت دهنده و بفتح با شهرت داده شده **مشهر** بروزن منور شهرت داده شده **مشمر** بضم میم و فتح
شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیزرفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی **مشوش** بضم میم و فتح شین اول
و تشدید و کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب **مشمش** بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه زردآلو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه است شیرین از
مشت و درفش کنایه از امر دشوار از مصطلحات **مشط** بالضم و بالکسر شانه که آن را در موی وغیره کشند از منتخب و شرح نصاب **مشاع** بضم میم و عین مهمله
تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد **مشارع**
بفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد یا خود از شرع که بمعنی راه کشادن ست **مشبع** بضم میم و سکون شین و فتح با موحده و عین مهمله سیر کرده شده
و فتحه و ضمه و کسره که در تقدیر خوانده شده که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد **مشعشع و مشعشعه** بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله و شراب
باب آمیخته از صراح **مشتاع** بضم میم و سکون شین و تا فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب **مشنع** بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح بهم
مهمله بد و زشت و ملامت کرده شده **مشرف** بضم میم و سکون شین معجمه و کسر را مهمله بلند و برباالا بلند شونده و خبردار نویسنده که بالای نویسندگان تعین شود
تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب و مستعد شدن ظهور امری از خیر یا شر از منتخب و شمسی لطائف و نیز در لطائف مسطور ست که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

مبدل مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد بزرگی داده شده **مشعوف** بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و سراج **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده
دلش تیر عشق رسیده باشد از صراح و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف سختیها جمع مشقت ست و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق**
بضم میم و کسر فاء مهربانی کننده و ترسنده برکسی مهربانی از منتخب و چراغ **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان تخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته
شده از چراغ **مشوق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور باز زده و درآورنده کسی را و بفتح واو مشدد باز زده و درآورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی
شائق و اگر مخفف معشوق خوانند شود هم درست ست از لطائف **مشبک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هرشی که در آن سوراخ سوراخ باشند
بهندی جالی گویند **مشک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آن ست از
رشیدی و بهار عجم **مشتک** بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی دزد از زبان هندی **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد آن
لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی ست **مشاکل**
بضم میم و کسر کاف مانند شونده و هم شکل شونده و نام بحریست از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرد اگرد فرا گیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده
از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان از زبان کشی **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت
ز سودای جانان بجان مشتغل + بذکر حبیب از جهان مشتغل + در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روی گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل
مشغول ندای از ته دل و بصدق جان خواهان وصل هستند و بیاد او از جهان روی گردانده اند لفظ اشتغال از باب افتعال ست که بتغییر صلها معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که
بمعنی خواهش ست چون بلفظ عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث مَن رَغِبَ عَن سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی همچنین لفظ اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه عن ست استعمال کنند
معنی روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبدالواسع **مشتمال** بالضم و الالف هاشی که کشتی گیران بر بازوی خود با هم شتهمازنند تا سخت گردد **مشمول** از همه سو
فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و بتشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در انتهای بینی و مقدم دماغ
ست در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف ست از شم که مصدر ست بمعنی بوئیدن پس
صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم راء مهمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از
مقامهای عبادت از صراح و شعیره قربانی حج را گویند **مشئوم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مقسوم بمعنی نحس صحیح ست چه این صیغه اسم مفعول
ست از شام یشام مشئوم مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جائز ست و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم و سکون یاء تحتانی و ضم شین و سکون واو
غلط ست چنانکه صاحب منتخب و تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است و صاحب مزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب سراج نوشته که عامه میشوم گویند **مشعل**
وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشان** قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته
بخانه تاریک جامه دختران اندازند بعد پسران امر کنند که هر یکی جامه دار و صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم ست
جمع مشاء که صیغه نسبت ست مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یاء جدا الف زائده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون بیاء و نون جمع کردند مشائین
شد و مشائین طائفه ست از حکماء که در ادراک حقائق بسیار اشیا مشی و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و دلالات بمقصود فائز میشوند **مشحون** پر کرده
شده از منتخب **مشت زدن** کشتی گیر چه معمول کشتی گیر انست که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود از خیابان
مشرقین بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنا بر تغلیب ست و تغلیب آنرا گویند که یک شی غالب را از دو شی که با هم متقابل باشند
غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم شی غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند لهذا مشرق را بنابر طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند

بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مونث غالب و اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والد به نسبت والده غالب و اشرف ست
چراکه نسب به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد
پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه پاو بالا میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن** کنایه
از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چراکه زخم از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مشاهره** بضم میم و فتح ها
ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و باکسی بجای حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم شین و سکون واو
صلاح پرسی و کنگاش و بدین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس بفتح واو چنانکه مشهورست به ثبوت نمیرسد و ابن حاجب موافق وجه اول تعلیل پسند
نموده **مشرقه** بضم میم و فتح شین و کسر را مشدد نامه و رساله که از طرف شخص عالی باشد بسوی ادنی **مشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشاغبه** بفتح فا و بعده
هاء هوز و لبعده تاء فوقانی که بوقف ها شده است بروزن مفاعله رو برو شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف **مشرب** بالکسر ظرفی که از آن آب خورند از منتخب و
لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بروزن مفاعله باهم شعر خواندن **مشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و
منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یاء معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پردهٔ ششم از هفت پردهای چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره
مشار الیه بضم میم و تنوین ضمه بر را مهمله کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان و غیره نوشته که چون شخص در علم تمام
میباید که او را باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از شمسی **مشاطه** بالفتح و تشدید شین زن
شانه کش که موی زنان را شانه کردن و سر و ساز آرایش دادن پیشهٔ او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده و در عرف حال و لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروخته شده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم ست اهل تنجیم او را
سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند خانهٔ او قوس و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیاگران مهوشان مشتری
بمعنی ارزیز ست که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازا حرم سرای امرای و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و
کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است **مشتی** بیاء مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جماعه قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بران مشق حروف کرده باشند **مشوی** بالفتح و کسر
واو بمعنی بریان از منتخب **مشی** بفتح میم و سکون شین رفتن بنرمی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و ها مکسور خواهش کننده و آرزومند
و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط ست چراکه این متعدی بیک مفعول ست برای معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد **مشهی** بضم میم و فتح شین و تشدید یا مکسور صیغه
اسم فاعل ست متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر ست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید

فصل میم مع صاد مهمله **مصلا** بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصا عیدگاه شیراز که آن جامی ست بغایت خوش و خرم
و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب **مصاف** کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن **مصاب** بضم میم مصیبت زده و
رنج رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و باء موحده مکروهات و شدائد و رنجها از کنز بدانکه همزهٔ مصائب بدل از یا ست خلاف القیاس
کما فی زبدة الصرف **مصب** بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار بها و جاهای دشوار **مصیب** بضم میم و کسر
صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از
منتخب و کشف و کنز **مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی را صاف کنند و پالا سند لازم **مصمت**
بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی الکنده میان خالی مجوف و بمعنی خندق و زخمیکه از اندرون پر شده و بر دو لب آن بهم آمده به مشود و بمعنی

اسپ یک رنگ بروزن مجلس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز **مصارعت** بالضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر را بر زمین
موفقتن از منتخب و کنز و غیر آن **مصلحت** بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصاهرت** بالضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این از هر دو جانب باشد از صراح
مصادمت باهم آسیب صدمه رسانیدن **مصلح** بالضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاء مهمله بصلاح و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان بمقام
مصلحت را بمعنی مصلح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چراکه مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم وغیره و در منتخب نوشته که مصالح یعنی چیزهای که
بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام
مقلوب مصلح ست از قسم محاصل بمعنی محصول همچنین مواجب بمعنی واجب و صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آن ست که مصلح در اصل مصلح به باشد یعنی آنچه مصلح باشد
چیزی را و تیوانند که مصالح جمع مصلح باشد که بالضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل ست از اصلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن **مصباح** بالکسر و حاء مهمله چراغ
بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتاب در نحو از منتخب و کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر باء موحده و تحتانی و حاء مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتاب ست
در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا برآمدن و بالضم و فتح صاد و کسر عین مهمله مشدد بر جای بلند برآینده از منتخب **مصاید**
بفتح شکار اندازیها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن ست **مصرعه تند** مصرعه خوبی که بی فکر بفیض سید فیاض از غیب بزبان برسد از مصطلحات
مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده
و صدر کرده شده یعنی بالا نشانیده آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم و
کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری ایستاده شونده از منتخب لطائف و برهان **مصیر** بفتح بازگشتن و جای بازگشتن ماخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و تحویل کرد
ست از کشف و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از ادویه گرم مثل کرفس
و زیره و سرکه پر کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب **مصدع** بالضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب **مصراع** بالف
مصرع بدون الف هر دو درست ست بمعنی یک تخته در که آنرا لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و تسمیه نیم بیت را از آن جهت مصرع
خوانند که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را اگر خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یکی باشد از بیت نیز هر کدام
مصرع را اگر خواهند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و حوض سیفی **مصرع** بالضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده
مصنع بالفتح و نون مفتوح و هم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب و صراح **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی
فصیح و بلیغ ست از منتخب **مصاف** بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه بمعنی لفظ مصاف
جاهای صف زدن ست لیکن مجازا بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بالضم خطا ست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند
چنانکه مه قد و خط و لب فا مصاف در لهجه فارسی بتخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع مصحف
مصحف بالضم و بالکسر چیزیکه در وی صحیفه ها و رساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بالضم میم و فتح صاد و تشدید حاء مفتوح لفظی
که تغییر نقاط الفاظ دیگر شود چون العید عید و لز توشه بوسه **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن **مصروف** باز گردانیده شده
مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرچ کردن و بالضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصداق** بالکسر آله صدق و بمعنی آنچه سوا
چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا مردم برهان است و لهذا از زبدة الفوائد و کشف **مصقول** بالضم روشن و صاف کرده شده
مصیقل بالضم میم و فتح صاد و سکون یاء و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی

معنی بزیادت یا **مصاقل** بفتح میم وکسر قاف جمع مصقله است **مصون** بفتح میم وضم صاد وسکون واو بروزن مقول بمعنی نگاه داشته شده ومحفوظ وکسانیکه
مصئون نویسند وخواهند بزیادت همزه میان صاد وواو غلط محض ست زیراکه اجوف ست ماخوذ از صون نه مهموز العین **مصران** بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه وبصره از شرح
خاقانی **مصادره** بضم تاوان جرم ستانیدن وتاوان دادن از منتخب وکنز **مصطبه** بفتح میم وسکون صاد وفتح طاء مهمله وفتح باء موحده میخانه ازمدار ودر قاموس
نوشته که مسطبه بالکسر میخانه ولبصاد مهمله ولبضاد معجمه هردو آمده **مصوره** قوتی ست که صادر میشود از وی خطوط اعضاء وشکلهای آنها یعنی این قوت باذن خالق تعالی جزو منی را
بصورت عضوی برد چنانکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه متشابهه میکند چنانچه استر یعنی استر که
هم بشکل فرس میماند وهم بشکل حمار **مصافحه** بضم میم وفتح فا وحاء مهمله دست همدیگر گرفتن بوقت ملاقات واین قائم مقام معانقه هست از منتخب وغیر آن **مصرعه ریخته**
کنایه از مصرع بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم وچراغ هدایت **مصرعه پیچیده** عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد **مصرعه برجسته**
مصرعه بهتر که بی تکلف وبی محنت فکر بفیض سبد فیاض از غیب بخاطر برسد از مصطلحات **مصقله** بالکسر التیست آهنی که بدان کارد وشمشیر وآینه فولادی را از
زنگ پاک نمایند وروشن کنند از کنز **مصلی** بضم میم وفتح صاد وکسر لام مشدد نماز گذارنده ودر ورزش دومین فرستنده ونام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد
از اول متوجه وتفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته وبضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد نماز گاه وجای نماز گزاردن ودر اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است وگویند که مصلی شیراز
یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست **مصری** منسوب بمصر وآنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق
در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند وغیره نمیرسید چون چیزی بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیا نسبت وبدون یا نسبت اسم آن چیز میگردد
چنانچه ظرف چین را چینی واسپ ترکستان را ترکی ونمک سانبهر را سانبهری وعلی هذا القیاس **مصطکی** بضم میم وسکون صاد وفتح طا وکاف عربی صمغ درخت آن را
بصورت یا صمغیست زرد رنگ گربیا شهرت گرفته لهذا در پنجا نوشته شد **مصطفوی** بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چراکه در لفظ مصطفی ومرتضی الف را
که خامس بود حذف کرده یا نسبت می آرند در نیصورت مصطفی ومرتضی هردو بیا معروف صحیح بود ومرتضوی ومصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر فقام
در کلام خواص وعوام واقع ست مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از جار بردی ودیگر کتب ورسائل

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی **ماضی** بفتح هرسه میم وفتح هردو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت **مضا** بفتح روانی ودرگذشتن از منتخب وغیر آن
مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز **مضاربت** مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن لشرکت باشد از منتخب **مضاجعت** باهم یکجا خفتن
از کشف وکنز **مضادت** بضم میم وتشدید دال مهمله باهم ضد بودن وباکسی دشمنی کردن **مضافات** بضم متعلقات ومنسوبات **مضلات** بضم میم
بچیزی مانند شدن از منتخب **مضلت** بفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام مفتوح جای گمراهی وزمین که در وراه گم شود از صراح **مضج** بضم میم وکسر ضاد معجمه وتشدید
جیم بانگ وناله کننده از لطائف ومنتخب **مضمر** بالضم ومیم دوم مفتوح در دل داشته شده وپنهان وپوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر سر کسی پنهان باشد وبضم
اول وفتح ثانی وتشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار باریک میان وبمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب وغیر آن **مضار** بفتح میم وتشدید را مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند
ونقصان ست **مضمار** بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح ست وضمر در لغت بمعنی لاغری ست ومعمول عربان چنان ست که اول اسپان را فربه کنند وبعده بتدریج
بمیدان میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود وقدری از رین ریاضت لاغر میشوند واین مناسبت مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند از رشیدی شرح
مقامات حریری ومویدِ **مضامیر** جمع مضمارست که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم وطاء مهمله مفتوح ضرر رسیده شده ومجازا بمعنی بی اختیار
وبیچاره از منتخب واین صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدر که از باب افتعال باشد وفا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال
را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب واضطرار واصطبار که در اصل اضتراب واضترار واصتبار بود **مضر** بضم میم وفتح ضاد وراء مهمله نام پدر قبیله از عرب

و بضم میم و کسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع** خوابگاهها **مضیع** بضم میم و کسر ضاد معجمه ضایع کننده **مضارع** بضم میم و کسر را مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل ست از مضارعت که بمعنی مشابهت باشد و صیغه مضارع را ازان مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب و ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک میباشد در میان افراد و مختص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مختص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحدست شیر میخورند پس هر دو اخوان رضاعی شدند و وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپندست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال و بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان ست باهم شیر میخورند ای بوجود می آیند و درینجا مجازا اطلاق ظرف بر مظروف لفظی یعنی معنی حال و استقبال ازان پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری ست از بحور اشعار و آن بحر را ازان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در ان جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل ست بر وتد مفروق و بعضی نوشته که این مشابه است به بحر هزج در آنکه در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بضم میم منسوب و متعلق **مضاعف** بضم میم و فتح عین دو چندان و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخران دو حرف از یک جنس آید **مضائق** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحک** بالفتح و حاء مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی که بدان خندند و بضم میم و کسر حا خنداننده از منتخب و غیره **مضمحل** بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید لام مگر در فارسی تشدید لام خوانند هر در نیست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و سست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **مضمون** معنی لغوی آن در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن درینصورت مصدرست از باب مفاعله و بمعنی چیز مؤنث با یکدیگر ضد کننده و بدین معنی صیغه مؤنث اسم فاعل ست از باب مفاعله **مضله** بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی **مضایقه** بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم اهل التفات مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطالبت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه و ملایمت و ملاحظه و مناقشه و مراسله و قس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود **مضی** بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدی است **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا بالفتح چهارپایهای که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح **مطرا** بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازا بمعنی مصفا و آبدار **مطا** بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطلّب** بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جاییکه طبیب دران نشسته معالجه مریضان نماید **مطیب** بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبو کرده شده **مطلب** بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **مطنب** بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده و مطویات ضمیر کنایه از اراده ها **مطعومات** خوردنیها و طعامها **مطرات** بفتح میم و فتح طا بارانها جمع مطر که بمعنی باران ست **مطاوعت** فرمانبرداری کردن از منتخب **مطارحات** باهم سخن انداختن از خوشنود منتهی **مطمح** جای بلند داشتن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن دیدها بمعنی جای طمع **مطرح** بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته دران نگاهدارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و بای موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده

پخت کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیز که آنرا بآتش پخته باشند خصوصا دوای جوشانیده شده **مطرود** بروزن مردود رانده شده از
منتخب **مطرد** بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و برابر و تیره شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزهٔ کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب و
صراح و در شرح دیوان خاقانی جایی که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و سوید و مراد در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته **مطیر** بروزن
فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح طا و یاء تحتانی مشدد مفتوح بمعنی عجلت زده و مصور تصاویر طیور **مطار** بفتح پرید
و جای پریدن از لطائف **مطرز** بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد
مفتوح و سین مهمله و بمعنی بی سکه درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام
جای برآمدن کوکب و مجازا بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی ست در علم منطق
مطموع طمع کرده شده **مطامع** بفتح جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آینده
و مرغوب طبع **مطاوع** بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان برداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت و فرمان برده کرده شده یعنی کسی که مردم اطاعت
او کرده باشند و مطیع او شوند **مطرف** بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله مشدد بمعنی اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح
و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین
بمعنی مزین و بر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح **مطاف**
بفتح میم جای گرداگرد گشتن و طواف کردن از منتخب **مطلق** آزاد شده از قید و حصر و بی خصوصیت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از
کشف و منتخب **مطبق** بضم میم و فتح طا و باء موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند **مطوق** بضم میم
و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که بمصدر میمی ست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح
و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن **مطلق العنان** آزاد و بی تعرض
و گذاشته شده عنان **مطحن** بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون** سنان نیزه زده شده و مجازا بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن
مطین بروزن مزین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد دست آرمیده و سکون گیرنده
مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و
مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری
و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیه** بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف **مطوعه** بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد
کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند
مطرقه بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف تنگ و چکش آهن گران که بهندی هتهوڑا و گهن گویند از منتخب و کشف **مطالبه** طلب نمودن و باز جستن **مطرب** بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده رنگیه
مرد و ان الشادی و طرب آرد **مطبخ** بالفتح باورچی خانه **مطوی** بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفر** فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی ست **مظل** بکسر میم
و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه ست که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاهایی که در آن ظالمان
را بسزا رسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان** بفتح اول و ظاء معجمه

و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست گاهی بمعنی واحد نیز آید چنانکه لفظ مشام مظنه بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید

مدار و منتخب و کنز و صراح مظله بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح مظلمه بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن و آنچه از کسی بستم گرفته شده باشد از صراح و بضم میم و سکون ظاء و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله

معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که

معما بمعنی مکان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و سپس نظر

و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر معهذا بالفتح اول و ثانی بمعنی با این یعنی با وجود این

معز بالضم میم و فتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد ده سوگوار و ماتم زده معاد بالضم میم و دال مهمله با کسی عداوت داشتن و چیزی بپای کردن و این مخفف معادات ست

معر بالضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه معی بکسر میم و فتح عین روده که در شکم باشد از کنز و شرح نصاب معاتب بضم میم و کسر تاء فوقانی عتاب

کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز معائب بفتح میم و کسر یاء تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح معاقب

بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده معیب بضم میم و کسر عین بر وزن منیر عیب کننده و عیب دار بالفتح عیب معجب بالضم و جیم مکسور و بعده موحده متکبر

خویشتن بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح معرب بضم میم و فتح عین و تشدید راء مهمله مفتوح

از عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصور کرده از جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف راء مفتوح اعراب

داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل معقب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور در پس آینده

معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح معاندت باهم دشمنی و عناد کردن معدلت بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد معیت بفتح

میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراهی که از این لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین معیشت زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند لکن

در صراح معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن معاودت

بازگشتن از منتخب و غیر آن معاقبت عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز معاتبت عتاب کردن از منتخب و کنز معظمات کلانها

معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح

نون یاری دادن از منتخب و صراح معرفت بکسر راء مهمله شناختن معادات بالضم با یکدیگر عداوت کردن و با کسی دشمنی کردن معرج بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب

معارج نردبانها جمع معراج ست از منتخب و صراح معوج بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل

برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش و معرج گر بمعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران

افلاک اند از منتخب و مؤید و شروح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان ست

معابد بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد ست معید بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف

معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده معدود شمار کرده شده و چیز اندک معتضد بالضم و ضاد معجمه

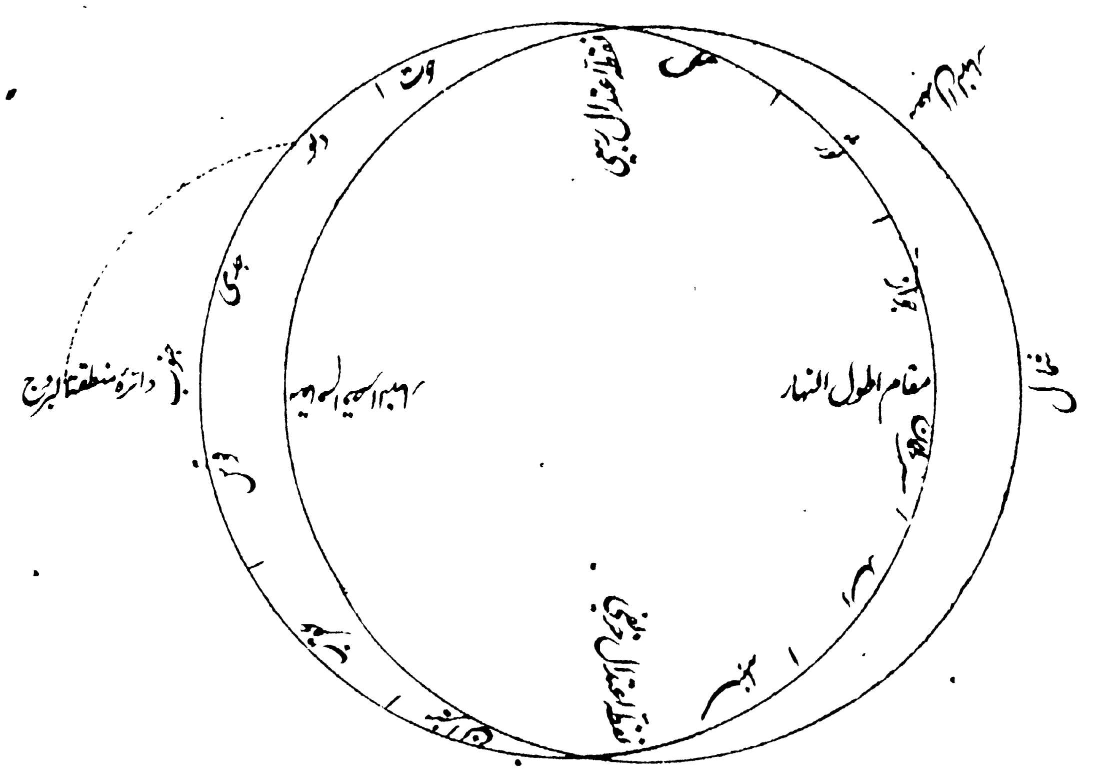
مکسور یاری گیرنده از منتخب معاقد بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب معبد بالفتح و باء موحده نیز مفتوح عبادت گاه

و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید باء موحده مفتوح عبادت کرده شده معد بر وزن

منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب معربد بضم میم و فتح عین و سکون راء و فتح موحده جنگجو و بدخواه از منتخب معاد بالفتح جای عود یعنی جای

بازگشت و مجازا عالم آخرت گویند معتمد بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده

و دشمن **معهود** بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده **معتاد** بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره **معتد** بالضم سیم و سکون عین در اصل معتدی بوده یاد رحالت جری ورفعی ساقط شد یعنی از حد در گذرنده و سخت ستمگار **معاذ** بالفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن **معدل النهار** بالضم سیم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دایره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دایره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دایره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دایره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع کره الا قریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دایره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دایره در عین محاذات دایره دیگر بر روی زمین فرض کنند همچنانکه اگر دایره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود همانجا خط استوا است شکل دایره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب **معشر** بفتح سیم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان ست از عشرت که بر فرق زندگانی کردن ست از صحبت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن مالع و منتخب بالضم سیم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه **معاشر** بفتح سیم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده ایجمع معشر ست و بالضم سیم و کسر شین باکسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق **معسر** بضم سیم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم سیم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف **معمار** بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی ست لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت ست بجهت تفول و تیمن معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازا بر او اطلاق آله کردند فافهم **معصفر** بضم سیم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعد ز را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آن را رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی گسبنه گویند و بعضی از استادان معصفر را که بر وزن معبر ست بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم سیم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا فاقانی بمعنی گل کاجیره آورده است **معشار** بالکسر ده یک کذا فی منتخب و کشف **معسکر** بضم سیم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و موید و بفتح خواندن خطاست چرا که اسم ظرف رباعی بالضم آید **معبر** بالفتح و با موحده نیز مفتوح بمعنی جای عبور کننده محل گذر و جای گذشتن اندریا و بالکسر و با موحده مفتوح کشتی که بدان از دریا عبور کنند و بضم سیم و فتح عین و با موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با مشدد تعبیر کننده و بیان

از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یای تحتانی بعاریت دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر** کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجر** بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و قریل **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زای معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **مغز** بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بزرگه حیوان معروفست بهندی نر اکبری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان چه این جمع معنس است که مصدر میمی باشد بمعنی فاعل که عانس است ماخوذ از عنس و عنوس بر ماندن زن است بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی **معارس** بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح زندگانی کردن و انچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب **معشوش** فراهم آورده شده و کسب کرده شده و چیز ابریشم دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا بفارسی تیر تگرگ گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون ازان شود محرف شده از مجمع مرغان چند را شکار میکند **معرض** بالفتح و رای مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح رای مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظیست بمعنی همراهی و اسم جامد است از اسما لازم الاضافت و انچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکور واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مختفی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید رای مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمان را بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا درود مجهول الحال باشد اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بفتح را مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر را شناسائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران **معلف** بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوبست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است **معطوف** بپیچانیده شده **معترف** بالضم و رای مکسور اقرار کننده **معلق** بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن در لعبازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته بسرعت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم نوعی از زور زش کشتی گیران است **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در هند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل **معلاق** بالکسر انچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره **معارک** بفتح میم و کسر رای مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از چهار شربت **معول** بفتح ... و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان **معول** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیراکه بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف و المنتخب **معاقل** بفتح میم و کسر قاف سر حدها و جاهای پناه و مکانهای بلند و مشکل و قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین ثقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

بمعنی لسته شده و پناه برده شده و پسندیده **معیل** بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه منکر بود
ذات حق تعالی منکر باشد **معقل** بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساقش برسنی باهم بسته باشند با خود از عقال **معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشدد
مکسور شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت **معلول** چیزی که آنرا علت و سبب تا ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی
بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات
واقع شده **معلم اول** کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم نموده است
معتل بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمی که دران حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای
بر بجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و سوید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع
اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد **معجم** بر وزن
معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب **معمم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار **معزم** بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زاء معجمه بمعنی افسون زده **معلوم** کنایه از مال و زر و درم و دینار و
بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که زر از بس که شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه
لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت ست از عالم و جهان چه معالم جمع معلم ست که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم
آله است بمعنی علامت چون اینجهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگ زننده
در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده **معلم** بضم میم و فتح لام نقش دار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش ست از منتخب و بضم میم و
فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این
لفظ در حیوانات ست چون سگ معلم و یوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس **معصوم** نگاهداشته شده و باز مانده شده از گناه از خیابان و منتخب **معان**
بفتح میم جای یاری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب **معمعان** بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت سوز گرما از شرح الصنا **معنون**
بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان
معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند **معلق زدن** واژگون گشته باز راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند **معلق زن** دارباز و بازیگر و رقاص از برهان **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشند خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاری و روان از
قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول ست از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح
عین و یاء تحتانی مشدد مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از مزیل و مدار از منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان ست **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فاء و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده
معاهد بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** باهم گردن مقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن **معبله** بالکسر و باء موحده پیکان از دو پهلو از شرح نصاب **معصر**
بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بآن افشرند چون از رز و عنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده **معنی بیگانه** معنی بهتر و لطیف و عمده

که پیش از وی کسی نه لبستا باشد **معشوقه** در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست این تای است که در اواخر اکثر الفاظ
زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم **بیت** مفلس چو شدیم رو بما آوردیم * معشوقهٔ روز بینوائی ست خدا * و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان **معجزه**
بالضم میم و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه
و بدون یای تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغهٔ اسم مفعول از عزی یعزی عزواً عزا در لغت نسبت داشتن کسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح **معاینه**
رو برو چیزی را دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و هضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و مؤید
و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است **معتوه** بهای ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند گاهی
بوضع عاقلان از صراح و غیر آن **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغهٔ اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
است چون دلیران در کارزار بهمدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالع **معذبه** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسوره
بای موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی که در رنج اندازنده **معامله** بضم میم اول و فتح میم دوم باهم عمل کردن و کار کردن **معتدبه** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار
معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
میخواهم پناه خواستنی بخدای تعالی **معتزله** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زای معجمه فرقه است که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا است و بدی
از نفس و مرتکب کبیره نه مومن است نه کافر واصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بود روزی در مسجد با شاگردان دیگر انجا حکایت می کرد که
مرتکبان کبائر نه مومن اند و نه کافر و اثبات منزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شد و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتزله
بر ان فرقه ماخوذ از لطائف **معنی** در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسی بیای معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از مؤید و کنز و منتخب و کشف
معنی در اصل معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن و اورا بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمهٔ نون را بکسره
بدل کردند برای مناسبت یا بعده یا اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر
بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد یای متحرک ماقبل مفتوح یا را بالف بدل کردند درینصورت تعلیل کمتر میشود **معانی** بفتح
جمع معنی است و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال را و آنچه نگاه دارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت دشواری مضمون و بدسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری
ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل
و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر است سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع
در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعض جمل بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد و بحذف مضاف و غیره و در اطناب و مساوات
و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست **بیان** علمیست که شناخته
شود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه کمی و بیشی در وضوح دلالات و آن منحصر است در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه
بدیع علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد فصاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم است لفظی و معنوی
بدایع لفظی و انواع آن بسیار است منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمط

در قطار وحیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن التقنین و غیره و بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار ست از انجمله ایهام و مثل الصدرین و این را دو قسم نیز
ناسند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح
و احسن الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ و غیره **معافی** بالضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بالضم میم و فتح عین
و کسر زای معجمه مشدد و تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و
معزی بالفتح بر وزن مرضی یعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابونصر فارابی چراکه کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره
تحریر کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بالضم میم و سکون عین و
فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بالفتح بلندیها این جمع معلی ست که بالفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بالضم میم و سکون
عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افعیعال اعروریت الفرس کتبه عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از کنز

فصل میم مع غین معجمه

مغز بالضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح **مغادرت**
بایکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بالضم میم و کسر ثانی و در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بالضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست
از برهان و منتخب **مغمد** بالضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی
پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم **مغیر** بالضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بالضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید
رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بالضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه چشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغمور** در آخر زای معجمه متهم و معیوب از
صراح **مغز** بفتح اول و ثانی و زا و فارسی صیغه نهی از غزیدن که بمعنی نشسته رفتن ست بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح رای بعده سین مهمله جای
نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله
پیچش شکم و پیچیدن ناف و درد و گردن دوده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف و عمیق و بمعنی رود خانه و بالضم
آتش پرست از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان در را ببندند از منتخب **مغلق** بالضم میم و سکون
غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک** بالفتح لفظ فارسی ست معروف منسوب بمغ که بمعنی
عمق ست و کلمه اک برای نسبت ست **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک **مغول** بالضمتین و واو معدوله و سکون
لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی بعده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی خسرو نیز نوشته اند **مغسل**
بالضم و سین مهمله غسل دهنده و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بالفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح **مغیلان**
بالضم میم و یای معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند و در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول
و بطریق مجاز ابرای استعارت و مجاورت میم را بضمه الف دادند و الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان
برند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درختی خاردار در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بالضم اول و فتح غین معجمه درخت سمر
که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **مغبون** حرف ثالث بای موحده زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر کردن** خاموش شدن
از برهان **مغز سر کردن** سخن گفتن **مغاره** بالفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چراکه اسم ظرف ازین غارت هم مستعمل شد از شرح نور الله
مغلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغز** بالکسر حرف چهارم فا کنگیر که غنچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلطه** بالضم اول و فتح لام مشدد و طای معجمه سطبر و درشت

از منتخب و در کنز بمعنی استوار کرده شده **مغاطه** بالفتح و طای مهمله جایی که مردم دران باشتباه و غلطی افتند **مغبوطه** در فرهنگ کشایش نامه بمعنی جعد کرده شده نوشته و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیر و گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** باشرفی و درست زر بعضی نوشته که ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر می باشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوبست بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید **بیت** زشت باشد دبیقی و دیبا ٭ که بود بر عروس نازیبا **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب و سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گردانند **مغزی** بالضم چسپنده و لزوجت پیدا کننده و در غا اندازنده کسی را بر جنگ از صراح **مغتذی** بالضم غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند

فصل میم مع الفا **مفاجا** بالضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بالضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن + **مفاخرت** بالضم میم و فتح خا معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوصت** بواو و صاد مهمله با هم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیر آن **مفاوضات** بالضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی بادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوبانی که بمساوی نوشته باشد **مفردات** جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علحده علحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفترضات** بالضم چیزهای قرض کرده شده **مفلوج** فالج زده **مفنج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج است **مفرح** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد و بعده حا مهمله فرحت دهنده و نام دوا مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن **مفضح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حا مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید ست **مفتاح** بالکسر نام کتابی از سکاکی در علم معانی **مفسخ** بضم میم و فتح و سین مهمله مشدد مکسور و خا معجمه نام دردیست که صاحبش چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و نایافته شده از منتخب **مفتقد** بالضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده **مفرد** بالضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمان بردار از شرح گل کشتی **مفکر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده **مفتقر** بالضم و حرف چهارم که قاف ست مکسور بمعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی ست بمعنی فخر و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فتح فا و تشدید را مهمله اسم ظرف از فرار یعنی جای گریختن یعنی جاییکه دران گریخته نشیند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور** پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زا معجمه جدا کرده از شده منتخب **مفاز** بفتح و زا معجمه رسیدنگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفاز ست **مفرش** بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش جامه خواب از کشف و بهار عجم بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو کار واگذارنده و بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و را مهمله مکسور و طا مهمله از حد در گذرنده و بمجاز بمعنی بسیار از کنز و منتخب و صراح **متفرع** بفتح میم و سکون فا و فتح زا معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بالفتح میم و سکون فا و فتح را مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح **مفروغ** ریخته شده **مفرق** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و را مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیر آن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکویی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بالفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل

پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی ست **مفاصل** بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام **مفتول** بهم پیچیده و تار تافته خواه
از ابریشم خواه از کلابتون **مفخم** بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب **مفتتن** بضم اول و سکون دوم و بهر دو تاء فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته
شده از لطائف **مفتون** در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب **مفتنین** فتنه اندازان **مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن برابری
کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی نبازیدن و مجازاً بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل
این لفظ سپردن ست مفاوضه که بر وزن مفاعله بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع واضح ست **مفرغه** بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب **مفرده**
بضم ... بمعنی تنها و در اصطلاح اهل ... را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد **مفازه** بفتح میم و زاء معجمه جای رهائی یافتن و جای فیروزی و تیمناً و تفولاً بمعنی بیابان نیز آید تا آسانی از گذشته شود
از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها **مفتری** بالضم دروغ گوینده بر کسی بهتان و تهمت نهنده بر کسی **مفضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه رسانیده و مباشرت کننده از منتخب

فصل میم مع قاف

مقتدا بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند **مقلیاثا** بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثاء مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تره
تیزک که آنرا اهالون گویند از برهان **مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری چون این بحر از بحر منسرح بریده آمد ارکان این دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب
ست اصل منسرح مستفعلن مفعولات ست چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند آمی
انداز **مقیت** بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح **مقاومت** بضم میم و فتح واو باکسی
برابری کردن از کنز **مقدرت** بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح **مقت** بالفتح دشمنی **مقتنیات** بالضم اسباب
دنیوی و سرمایه کرده شده **مقامات** بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و محاورات
عربیه **مقاسات** بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز **مقالت** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** دور داشته شده از خیر از خیابان و در [illegible]
ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب
آمده است کذا فی الصراح **مقاصد** بفتح میم و کسر صاد نام کتابی در علم کلام **مقام محمود** درجه اعلی از حسنات و نام مقامیست که آن حضرت در شب معراج آنجا رسیده اند از لطائف
و غیر آن **مقلد** بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال آید **مقعد** بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که دبر باشد
از مدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن **مقود** بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بالکسر
ست بمعنی کلید و این معرب ست از منتخب **مقر** بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب **مقشر** بر وزن منور پوست دور
کرده شده و این از تقشیر ست که بمعنی پوست دور کردن باشد و اقشر از باب تفعیل ست که برای انا آنرا ماخذ می آید از منتخب و غیره **مقامر** بضم اول و کسر میم دوم قمار باخته
از مدار و کشف و مؤید و منتخب **مقطر** بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده **مقور** بر وزن منور بمعنی قواره کرده شده از شرح خاقانی **مقعر** بضم میم و فتح قاف
و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد **مقولات عشر** یکی جوهر و نه عرض لیکن افراد جوهر پنج ست یکی جسم دوم هیولی سوم
صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این ست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک
بکسر میم و تفصیل اینها در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد **مقاطر** بضم میم و کسر طاء چکاننده آب و مثل آن **مقصور** کوتاه کرده
شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و شسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازه‌ها و این جمع مقدار است **مقاهیر** بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور **مقوقس**
بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد
از منتخب و لطائف **مقیاس** بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب **مقتبس** بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

ولطائف **مقوس** بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ آهن ربا که
بهندی چمبک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و سوید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب
مکناطیس که لفظ یونانی ست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح را و نون عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت
بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بالاخانه که معماران بران نشینند هر دو غلط ست **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسانیکه
غایت شجاعت پیشتر و لشکر باشند معنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر **مقیش** بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا آهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مولف میرسد
که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشده ظاهر الفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چراکه قاف
در فارسی نیاید بنا علیه قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب از لفظ هندی بسیار آمده هست چنانکه قرنفل معرب کرن پهول و اطریفل معرب
تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش برآورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطراف تارهای نقره وغیره تراشیده اطراف
موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چراکه بر این وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنان ست هرگاه اسم مفعول یا اسم
فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب
و لطائف **مقمص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست چهارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب **مقبص** بالکسر و فتح باء موحده و صاد مهمله
رسن که میان اسپان رها کشیده دارند تا اسپ بدان ایستند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی قط زن و آنرا قط گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح قاف
و فتح را مهمله مشدد و طاء مهمله گوشواره زینت داده شده **مقنع** بروزن مربع نام مردیکه پسر ادا این مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا البحر و طلسم ماه از چاه
برمی آورد که نخشب و کش وغیره از روشن میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل ست که گوئی منصور را بر دار کردند
چه آن کسیکه انا الحق گفت و او بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **متقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده چیزی را با چاره گیرنده و
بفتح میم بمعنی جای اتمام و انتها **مقطع** بالضم و طاء مکسور قطع کننده سوالات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه زواید از اطراف
بریده آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در منصور
مصدر میمیست **مقراضک** فنی ست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را بمچو مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت **مقال** بفتح
میم گفتگو این مصدر میمیست **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر باء موحده قبول کننده فرمان حق و رو بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح باء
موحده قبول کرده شده و روآورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید باء موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جائیکه اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در آن
قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تاء فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تاء فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح سخن
چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار و بضم
میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و بضمتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گنده گوبال نوشته +
مقاقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح نیمروز خفتن و جای نشستگاه شراب خوردن
از لطائف **مقام** بضم میم و بفتح میم مصدر ست بمعنی استادن و اسم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در مدار نوشته که بفتح
میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در شرع مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیرکوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم بیبی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار
عجم و رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز زنگله با خرزه و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح
سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که بان توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه
تلوین در گذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا
از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور
پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح
منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم
است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است **مقسم** بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **متقدم** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله شتر نر از شرح
نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی و حاء مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم **مقلح** بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله در چیز انداخته شده از منتخب
مقوم بکسر واو مشدد در وزن معدور قیمت کننده و راست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است
از شرح نصاب صراح **مقصود کن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم **مقنن** بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و
قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی **مقرض** **شتر کردن** بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی که او را شعر را
کج باشد از چراغ هدایت **مقبره** بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح **مقلقله** بضم میم و بفتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ
مقاسمه با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن **مقلد پشیه** مراد از انقال و رقاص و غنا گر **مقصوره** بالفتح بمعنی حجره کوچک از قاموس و در
کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و باء موحده مفتوح با همدیگر برابر کردن و با همدیگر رو برو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر
ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلا قمر در چارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر
تمام دشمنی است **مقدمه** بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و منتخب
و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا **مقنعه** بالکسر چادر یا دریکه که بمعرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر
مقراضه بالکسر نوعی از پیکان دو شاخه و نام حلوای است از رشیدی و برهان و مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آلت است از
قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است **مقلبه** بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب
در یک برج از منتخب **مقایسه** با کسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن الطفال را و کور
مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردند در جوانی و پیری خود در اگاهی
خواب بینا نمی بینند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم
پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقضی** بالفتح و ضاد
معجمه مکسور گذارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف **مقتفی** بالضم از عقب در آینده از لطائف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و
نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمه نحو زمخشری** نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری
صاحب تفسیر کشاف **مقر** **مستضی** از حاوی **مقرض** **مقراض** هیئت که در فرض شده که بهتر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان دارند که بان ها آن پیرایش سکنند با بچه فوفل را با آن ها میریزه کنند

فصل میم مع کاف **مکتسب** بضم میم وسکون کاف وفتح فوقانی وکسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده
شده و حاصل کردن چیز بسعی خود **مکب** بضم میم وکسر کاف وتشدید بای موحده بر رو در افتنده و بر رو در انداخته و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی
بر رو افگندن و بر رو افتادن ست از صراح و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان **مکوکب** بضم میم و فتح هر دو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه از زر
و نقره مسمار داشته باشد **مکعب** بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد **مکاسب** بفتح میم و کسر
سین مهمله کسبها و پیشه‌ها و این جمع کسب ست خلاف القیاس **مکروب** اندوهناک از لطائف **مکاتب** بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای
مالک خود قیمت خود را متحمل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد **مکونات** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی
بمعنی مخلوقات و موجودات **مکنت** بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح بمعنی خطاست **مکاوحت** بضم میم و حرف پنجم حای مهمله
کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و صراح **مکرمت** بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مزیل **مکاشحت** بشین معجمه و حای مهمله دشمنی
کردن از کنز **مکیدت** بفتح میم و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح **مکانت** بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح **مکافات** بضم میم با هم برابر شدن و برابر استادن و
پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافیة بود یا متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر
مستعمل میشود **مکث** بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب **مکاید** جمع مکیده بمعنی بد سگالی و
بد اندیشی از خیابان **مکید** بضم کید کننده از لطائف **مکثار** بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری **مکسور** شکسته و کسره داده شده و بمعنی گریز
زیر داده شده **مکفر** بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب **مکرر** بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب ست
مگس گیر بدو کاف فارسی عنکبوت **مکنوز** خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده **مکاس** بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن
صاحب کالا در بیع از مصطلحات **مکناس** بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف **مکیس** بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله آنکه مکاس در معامله نماید
طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ بثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله نگارند
و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری بعنی لجاج و خراج اول اصح ست **مکتنس** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر
نون و سین مهمله خش خانه که بند از لطائف **مکتنف** بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف **مکفوف** در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض کرا
هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بینداز ند مفاعیل بماند بضم لام **مکوک** بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو که هندی
نال گویند که جولاهه دارد **مکبول** حرف سوم بای موحده بند کرده شده و محبوس از منتخب **مکلل** بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و ملمع کرده شده و
تاج بر سر نهاده شده از منتخب **مکحل** بضم میم و تشدید حای مهمله بروزن منور سرمه ساو بالضم و حای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب **مکحول** بحای مهمله سرمه سا **مکیل** بفتح
میم و کسر کاف و سکون تحتانی به پیمانه پیموده شده **مکاییل** بفتح میم جمع مکیال بالکسر بمعنی پیمانه هست از شرح نصاب **مکمل** بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و
کامل گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده **مکیال** بالکسر پیمانه **مکتتم** بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف **مکارم** بفتح میم و کسر را
نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت ست **مکرم** بالضم و را مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و
بزرگ داشته شده و بکسر را گرامی کننده **مکتتم** پوشیده و کنایه از راز از منتخب **مکون** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا
کرده شده **مکان** جای بودن صیغه اسم ظرف ست مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن ست و بمعنی مطلق جا مستعمل **مکنون** پنهان داشته شده و این
صیغه اسم مفعول ست ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن ست از کشف و منتخب و غیرهما چون گوهر قیمتی و خوش آب بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر مکنون

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند **مکین** مکان دارنده و صاحب مکان **مکمن** بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه صیغهٔ اسم ظرف از کمون
بفتحتین بمعنی پنهان شدن ست از منتخب **مکامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن ست از منتخب **مکران** بفتح نام شهری **مکسر**
بفتحتین و کاف فارسی بمعنی مور چهل و چوبزی گویند که برای دم طاوس و هیچ دم گاو کوهی سازند **مکتسبه** بالضم کسب کرده شده و بمحنت حاصل کرده شده
مکرعه بفتح مشک آب از لطائف **مکابره** بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف **مکنسه** بکسر میم و سکون کاف
و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح **مکتب خانه** اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط ست چراکه لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت حاجت
بلفظ خانه ندارد اگرچه بعض اوستادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب گوید **بیت** تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند ✦ میکنم آزاد
طفلان از مکتب خانها ✦ مگر اولی همین ست که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند **مکلاوه** بالضم لفظ هندی ست بمعنی گونا که معمول هنود است که مکر
عروس را بخانه آرند **مکاره** بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را مهمله و ها ملفوظ بر وزن مساجد بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح را
و ها مختفی زن بسیار مکر کننده **مکاتبه** باهمدیگر نامه نوشتن و مجازا نامه را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتخب **مکاشفه** بمعنی آشکارا کردن و جنگ
بر ملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ولی الله **مکتسی** بالضم و سین مهمله مکسوره پوشیده و گلیم در بر کشنده از اکتسا کذا فی المنتخب **مکاری** بضم میم
خربنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات **مکتسبی** حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله مشدده بسبب
بمعنی اکتساب چون یا نسبت بمصدر ملحق شود گاهی بمعنی مفعول حاصل آید **مکتفی** بالضم و فا مکسور کفایت دهنده **مکتفی** کافی و بسند کننده بچیزی از صراح **مکافی** بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

فصل میم مع لام

ملجا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف ست بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن ست **ملا** بفتح میم و در آخر الف
بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغهٔ مبالغه
بمعنی پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری ست چنانچه کبار بضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در صفا
و در صفت **ملتجا** بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف **ملتقی** بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب **ملکا** بفتح میم و
سکون لام نام مردی که فقیه و مجتهد ترسایان بوده ست از مؤید **ملک بد** نام شخصی **ملا الاعلی** بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم ست و سکون لام و فتح همزه و سکون
عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملا بفتحتین بر وزن فعل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی برتر صیغهٔ اسم تفضیل **ملبب** بضم میم و
فتح لام و تشدید با موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی لباب و این لفظ از روی حقیقت غلط ست مگر جانب الصحت دارد لهذا جائز باشد چراکه ظریفان بوقت اظرافت
الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی میتراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دار و مششدر بمعنی متحیر و بی خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره **ملتهب** بضم
میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب و لطائف **ملاعب** بفتح میم و کسر عین بازیها **ملازمت**
بفتح زا معجمه پیوسته بودن بجایی یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا **ملاحت** نمکینی و نوعی از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون درین قسم
رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن را مطبوع و مرغوب میداند لهذا بملاحظهٔ مرغوبیت آن را بنمکینی صفت کردند فافهم **ملکت**
بالضم بادشاهی از منتخب **ملکات** بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی ست در طبیعت **ملاست** بفتح نرمی و صافی و هواری از صراح ✦
ملابست باهمدیگر مشابهت داشتن از منتخب **ملامست** جماع کردن و بهمدیگر ساییدن از منتخب **ملبوسات** جامه‌هایی که از آن لباس ساخته میشود
و جامه‌های پوشیدنی **ملایمت** بضم میم و فتح یا تحتانی سازواری و دو چیز فراهم آوردن و مجازا بمعنی نرمی از منتخب و صراح **ملتفت** بضم میم و کسر فا برگشته
بسوی کسی یا چیزی میل کننده از صراح **ملت** بکسر میم و فتح لام مشدد و از منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت

ملکوت بفتحتین بادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح ست از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم
غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطورست که ملکوت مقام عبادت فرشتگان ست یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه
است **ملوث** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب **ملیح** نمکین و مجازاً صد صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها **ملح** بضم میم و کسر
لام و تشدید حای مهمله مبالغه کننده در کاری **ملاح** کشتی بان و این با خود ست از ملح بالفتح که بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ ست از منتخب **ملواح** بالکسر و حاء مهمله
مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب **ملاخ** بفتح میم و خاء معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره **ملحد** بضم میم و کسر حاء مهمله
از راه حق برگردنده و فاسق و بیدین از منتخب **ملمنی** بفتح اول لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه نهی ست بمعنی لاف و گزاف مزن از انند بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد
از لطائف **ملتجی** بالضم و حاء مهمله پناه گیرنده از لطائف و سراج **ملاذ** بالفتح جای پناه و بالفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزی که لذیذ باشد ملذ که بر وزن مهم ست بالفتح اول و تشدید لام در
که گویند و کنند از کشف و منتخب **ملک عنبر** پادشاه حبشیان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند **ملک نیمروز** ست چرا که او بادشاه سیستان بود و
ملک سیستان را نام نیمروز ست از برهان **ملبوس** جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره **ملابس** بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که
بمعنی پوشش و لباس ست کما فی الصراح **ملتبس** بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده **ملتبسات** ابیات ملمع نصاب بمعنی قلم آورده
و در دیگر کتب لغت یافته نشد **ملخص** بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و معنی
مختصر نیز آمده **ملاط** بکسر میم و طاء مهمله گلی که بآن سنگ و خشت های دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح **ملتقط** بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله برچیده شده و رفو
کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف **ملحوظ** بحای حطی نگریسته شده از صراح **ملمع** روشن کرده شده و درخشان
کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیست که مصرعی عربی و مصرعی فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته باشد **ملماع** بالضم و حرف ثالث
تاء فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص **ملهوف** اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب **ملق** بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند
و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی و بفتحتین بمعنی همو از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت اندختن بر
آید **ملصق** بضم میم و کسر صاد مهمله در چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب **ملحق** بکسر حاء مهمله در رسنده و در رساننده و دریابنده و آنچه با آخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب
ملک بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود بادکاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی بادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست و هیتی که از جامه پوشیدنی
حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم بادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ما سوا الله از ممکنات موجوده و مقدوره
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت ست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و
کسر لام بزبان قدیم امیر را نیز میگفتند **ملیک** بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب مر حق تعالی از لطائف **مالک** بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بادو قائم باشد از منتخب
ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب ست از ملا جلال **ملل** بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب ست و اطلاق ملت بر دین
حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است بالکسر بمعنی مذهب و اسلام باشد کذا فی المنتخب **مل** بضم میم شراب از لطائف
و برهان **ملک الکلام** بفتح میم و کسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری **ملثوم** بالفتح و ثاء مثلثه بوسیده
و بوسه داده شده از منتخب **ملثم** بضم میم و فتح لام و تشدید ثاء مثلثه مفتوح بوسیده شده **ملتئم** بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده هر دو لب آن
بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح **ملتثم** بضم میم و حرف چهارم ثاء مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثاء مثلثه بوسنده
ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و مؤید **ملتزم** بضم میم و فتح زاء معجمه موضعیست نزدیک

رکن یمانی ومحاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعامی کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم وضم لام ملامت کرده شده از منتخب وصراح **ملازم** بضم میم
وکسر زای معجمه همیشه باشنده بجائی یا نزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت **ملهم** بضم میم
وسکون لام وکسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر وآن حق تعالی ست وبفتح ها الهام کرده شده **ملایم** بضم میم وکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی
نرم وفراهم آینده وبمعنی موافق ومناسب طبع **ملوین** بفتح روز وشب از کشف وبحر الجواهر ومؤید ومنتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی
کنیز وغلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه ست وغلام وکنیز از غلبهٔ اسلام می‌آیند حالا مجازاً غلام وکنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم وفتح لام وتشدید واو
مفتوح رنگ آمیزی کرده شده ورنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم وقاف مفتوح تلقین کرده شده وبکسر قاف تلقین کننده از لطائف **ملاعین** بفتح میم
وکسر عین جمع ملعون **ملآن** بفتح میم وسکون لام ومد همزه ونون بروزن فعلان بمعنی پر کننده ومجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول و
ثانی وکسر طاء مهمله وتشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود وانچه در بعض نسخ گلستان ملیطه بروزن قصیده نوشته است
غلط ست از صراح وتقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم وکسر حاء مهمله طبقهٔ اول بیرونی که مماس هوا است از هفت طبقات چشم که عکس صور واشکال که دیده میشود او
در ان می افتد **ملازه** بضم میم وبفتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و مدار بر زای فارسی ست **ملاحظه** بضم
میم وفتح حاء مهمله وظاء معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن ومجازاً مکتوب ومراسله را نیز گویند یعنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت
حصول شی در ذهن وقدرت کردن کاری که متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب وبحر الجواهر در بفتح میم وکسر لام زن پادشاه **ملاعنه** بفتح میم وکسر عین جمع ملعون ست
خلاف القیاس وبضم میم وفتح عین صیغهٔ اسم مفعول از مفاعله وتا در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست ولفظ جمع نزد نحویان حکم مونث
دارد که در باب فضل فاعنه ملاعنه است **ملا زاده** نام کتابیست در علم معانی ست ودر اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت **ملاحده** بفتح میم وکسر حاء
مهمله جمع ملحد واین در اصل ملاحد بود تا بمعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغهٔ جمع منتهی الجموع وغیره بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملائک
وملائکه وصیاقل وصیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری **ملک نشاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی وکریم الطبع بود
ملکات فاضله چهارگانه حکمت وشجاعت وعفت وعدالت **ملکات ردیه** **هشتگانه** حسد وبغض وبخل وحرص وکذب وغضب وکبر وبیحیائی **ملکات**
فاضله خصلتهای خوب **ملحمه** بالفتح وحاء مهمله جای جنگ عظیم ودر صراح فتنه وجنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه از سلخ از لطائف **ملاعبه** بضم میم
وفتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد
وصیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر وعین مهمله مفتوح وبعده قاف چمچه وقاشق آهنی وباصطلاح اطبا نام وزن معین ست از مجونات وعسل چهار مثقال را ملعقه نامند
واز دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند ومثقال چهار ونیم ماشه باشد ولفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند واز منتخب بالکسر **ملک آوازه** بمعنی
آوازه **ملهی** بضم میم وسکون لام غافل کننده ودر بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف ومنتخب **ملک قمی** ملک الشعراء
پای تخت سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی** بالضم پیچنده وپیچ در پیچ شونده ونوعی از حرکت نبض که بسیار
پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هندو را ملتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم ومیم مکسور توانگر از لطائف

فصل میم مع میم **مملکت** بفتح اول وسکون ثانی وضم لام وفتح کاف مقام سلطنت وبمعنی پادشاهی وبفتح وکسر لام نیز آمده از قاموس
ومنتخب **ممات** بفتح مرگ از کشف وکنز **ممات** مصدر میمیست در اصل مموت بروزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت
واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **مماثلت** مانند شدن از منتخب

ممارحبت آمیختگی و انبساط **ممانعت** بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن **ممراضیت** بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی آلبستان
مریض شدن و مجازاً بمعنی غلطی **ممقوت** بقاف و تاء فوقانی بر وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض از موید و کنز و خیابان **ممایزت** حرف پنجم زاء معجمه جدا
ساختن و تمیز کردن **ممارات** بفتح گذشته‌ها و ماجراها از لطائف و بضم اول باکسی رفتن و خصومت و عداوت و ستیز کردن از منتخب **ممانشات** بضم اول
و شین معجمه باکسی رفتن و همراهی کردن از منتخب **مماطلت** بطاء مهمله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و پس افگندن کاری از منتخب **ممارست** بضم
اول و فتح راء مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف و سروری **ممزوج** آمیخته
شده و شرابیکه با گلاب یا بچیز دیگر یا عرق بارد آمیخته باشد **ممتزج** بالضم و زاء معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده **مملوح** در آخر حاء مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده و در منصور
قلب ملوح ست **ممرح** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشدد و حاء مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آنچنانه از شرح دیوان خاقانی
و در دیگر کتب معتبره یافته نشده **ماسخ** بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگردانده صورت اصلی را بصورت زشت **ممتد** کشیده شده و
دراز شده از منتخب **ممهد** بالضم اول و فتح ثانی و هاء مشدده مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر ها گستراننده از منتخب **ممرد** بضم اول و فتح میم دوم مد آخر
دال مهمله بر وزن سنوبر بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مد کننده از منتخب **ممدد** بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد دراز
نام رگی در دیگر از ان عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب **ممکن الوجود** آنستکه وجود و عدم آن ضروری نبوده و آن مخلوقات ست **ممر** بفتحتین و راء مشدد راه و جای
گذشتن و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و موید و منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله بارنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی
مکسور و زاء معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم سائیده شده و با هم ساینده و جای بهم سودن جمع این اسم
فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف ست **ممضوغ** بضاد و غین معجمتین خائیده شده **ممالک** بفتح مغاها
پادشاهی جمع مملکت ست از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد **ممسک**
بالضم و سین مهمله مکسور چنگ زننده و باز دارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح **مماثل** بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم اول و کسر میم
ثانی و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تاء فوقانی و حاء مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده
و نقصان کرده شده از لطائف **ممتهن** بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی
مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قائم و پابرجا کننده کسی را **مملو** بفتح اول و سکون دوم و
ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملاء در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و
فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از ملاء که
بمعنی پر کردن باشد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و دروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده
باشند و نام صنعتی ست **ممسحه** بالکسر و سین مهمله و حاء مهمله مالة یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کلماله معماران مستعمل از شرح نصاب
ممسک الاعنه و **ممسک العنان** نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت مرد ایستاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ
گرفته بش چهارده **ممضی** بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده **ممتلی** بالضم پر و آگنده و این اسم فاعل ست از امتلا

فصل میم مع نون **منا** بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازارست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید‌ها جمع منیه است
که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر من که بدو وزن و سنجیدن مقررست و بمعنی منازل نیز آمده بر ین تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب و غیر آن **منادی** بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و مرادف ندا نیز آمده از منتخب **منسا** بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح **منشا** بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزهٔ دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی سبب مستعمل میشود **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آمله منقی مویز میوهٔ معروفست که در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویز که آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است **منقلا** بالکسر و حرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منکوب** خراب و بدحال و بسختی رسیده شده از منتخب و کشف و کنز **منتخب** بالضم و خاء معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغهٔ اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف **منکب** بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و موید و منتخب و کنز و مدار **منجلاب** بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف است از نجل که بمعنی انداختن چیزی است و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مناقب** بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده **منصب** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهدهٔ جلیل القدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از موید و کشف و [illegible] و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطهٔ تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام است نه غلط عوام بدانکه غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا عامه با لفظ لب و غبغب قافیه کرده اند دوم غلط عوام چنانکه لفظ تعنیات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این واستعمال عوام است تم کلامه **منسکب** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم و در آخر بای موحده جای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب **منتسب** بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود **مناکب** بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم **منقلب** بضم میم و کسر لام برگردنده و دگرگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثهٔ بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست در طالع بروج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و دگرگون شدن و چون این از باب انفعال است لهذا اسم مفعول از این نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است **منسجب** بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب **مناکیب** بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و سختی رسیدگان ای جمع منکوب است **منوب** بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده **منشعب** بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی است در علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب **منادمت** بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب **منافرت** با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح **منعوت** نعت کرده شده و صفت کرده شده **منافات** بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم مر دیگری را نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردیست از کشف **منشآت** بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تاء فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شده ها و این جمع منشی است که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغهٔ اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات است **منیه** بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز **منقصت** بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب **منقضت** بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی **منحوت**

خطیب باشد واین صیغهٔ اسم آله است از نبر که بمعنی برداشتن از صراح **منابر** بفتح میم وکسر بای موحده جمع منبر **مندبور** بفتح میم وسکون نون وفتح دال مهمله وضم
موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار **منوچهر** بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت رو که نام نبیرهٔ ایرج ست از جانب
دختر ایرج پسر فریدون بود از برهان **مناصر** بضم میم وکسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت وبفتح میم جاهای یاری دادن از لطائف **منکدر** تیره
از لطائف **منکسر** بضم میم وکسر سین مهمله شکننده **منصور** یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور ست در تواریخ ابن خلکان مسطور ست که نام ایشان
حسین بود و نام پدر ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج گفت که
که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندک دیر باز آمد همه پنبهٔ دکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد **منثور** بثای مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد **مناخر** بفتح میم وکسر خای معجمه جمع منخر که بکسر اول بمعنی
سوراخ بینی ست **مناخیر** بفتح میم جمع منخیر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تختهٔ کم عرض که بر کناره یک تخت ملصق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن در و انده بر آن قرار
گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغهٔ جمع ست لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود **منحدر** بالضم و حای مهمله مفتوح وکسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب **منزجر** بزای معجمه
وجیم عربی باز ماننده **منفطر** بفا و طای مهمله شگافته شونده **من الاخیر** بالفتح انعقاد باریکه چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف **مفتنم** بضم میم و
وکسر نون و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده **منغمس** بالضم و غین معجمه وکسر میم دوم و سین مهمله آب
فرو رونده یعنی غوطه زن از صراح و منتخب **مندرس** بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله وکسر رای مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامه کهنه از منتخب
و لطائف و غیر آن **منکوس** بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف **منطمس** بالضم و طای مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو
شونده از لطائف **منگلوس** بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی
منفوش بفا و شین معجمه پنبه و پشم زده شده ای بکمان ندافی از هم پاشیده شده **منقاش** بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب
و بمعنی نهری که بدان ناخن و حرف غلط تراشند **منش** بفتح میم وکسر نون خو و طبیعت از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و بهار عجم **منحوش** با حای مهمله ظاهراً مبدل
منحوق ست **منیوش** بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغهٔ نهی ست از نیوشیدن بمعنی شنو از برهان **مناص** بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خود را
باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح **منصوص** بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح به ثبوت رسانیده شده باشد
منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح **منقرض** بالضم و قاف وکسر را و ضاد معجمه بریده شونده **منخفض** بالضم و خای معجمه وکسر فا و ضاد
معجمه به نشیب افتاده و پست شونده **منقبض** گرفته شونده و تنگ بسته شونده **مناقض** بضم میم وکسر قاف شکننده و مخالف **مناط** بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی
در آویختن و بمعنی در آویختگی و بستگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و هم صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و مجازاً
گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن **منوط** بالفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب **منخرط**
بضم میم و خای معجمه وکسر رای مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات
منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده در رشته **منبسط** بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده
و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و انبساط آرنده آید **منیع** بر وزن فعیل بازدارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز استوار غیر را از
مداخلت باز میدارد **مناع** بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده **منقلع** بکسر لام بر کنده شونده **منوع** بضم میم و ضم نون باز دارنده و
بسیار منع کننده از لطائف **منقنع** بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف **منبع** بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده چشمه و این صیغهٔ

اسم ظرف ست از نبوع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین منابع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع مستنجع بضم و فتح جیم نیکو کار و جایگاه آب و گیاه از لطائف
و صراح منطبع بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت مندفع بضم اول و کسر فا دفع
شونده منازع بضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی واکوشنده منتهی الجموع وزن جمعی که باز آنرا نتوان ساخت چنانچه وزن
مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب
جمع کلب ست منصبغ بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده منیف بضم میم
بر وزن مقیم پاک و بزرگ و بلند و زیاده از منتخب منزحف بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن
صحیح از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه وا شونده و گشاده و برهنه شونده منحرف خمیده و برگشته شونده منعطف بکسر طای مهمله خم
گیرنده و برگردنده منصرف بکسر رای مهمله از حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین
را قبول نکند منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای
کلان در ان نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار می شکستند و این معرب من چه نیک ست و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده ست چون در زمانه سابق
آله مذکور بجهة قلعه گیری کمال مفید بود لهذا لفاخرا این اسم مسمی گشت بعد از ان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و موید و منتخب وغیره
منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم وغیره راست کرده بر سر علم لشکر وغیره می نهند و این لفظ معرب ست
از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته
شونده و پاره شونده منفق بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف منخرق دریده شونده منطیق بالکسر و طای مهمله نیز مکسور و سکون یای تحتانی فصیح الکلام
و نیک سخنگو از منتخب منطق بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی ست معروف و تعریفش این ست آلة قانونیة
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب وغیره
آن منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازا بمعنی برابر و موافق آینده منفک بضم میم
و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف منهتک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف منهمک بالضم
و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در ان کار از منتخب و صراح مناسک بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان
و بمجاز ذکر محل و ارادهٔ حال بمعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات
یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام وغیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح
سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن ست از منتخب مندک
بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و نار و اتی متاع مرقوم ساخته از لطائف منسلک بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد منهلک خود را در هلاک انداز نده از لطائف مندلک بالکسر در لغت بمعنی انداخته و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه و چراگاه و صحرا که مردم و بهائم از ان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و
صراح وغیر آن مناهل بفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد منزل بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل ست
که مسافران بجهة خواب و آرام در ان فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زای معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ‌سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا دو ازدهم صرفه بهندی اوترا سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سواتی شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیژدهم قلب بهندی جیشٹا نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاد بست و یکم بلده بهندی اوترا کهاد بست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بست و سوم بلع بهندی دهنشٹا بست چهارم اخبیه بهندی سهکا بست و پنجم سعود بهندی پوربا بهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل باید بالا کمست **مندمل** بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتی که گوشتش فراهم آمده به شده باشد **منجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب **منعل** بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و مین منعل کنایه از هلال **منحل** بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح خا افصح از منتخب و صراح **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم **مندیل** بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و موید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه بادوخته نیز نوشته اند **مندل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد بگرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** چوبی باشد جولاهگان را که بهر قدر جامه بافته میشود بران می پیچید و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نورد دیدن بافنده **منال** بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که اینهمه محل حصول مال و زر هستند از موید **منبل** بالفتح و فتح سوم با موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی محل خم و نام دوائی که بر زخمهای تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منتقل** بضم میم و کسر قاف از جائی بجای رونده **منام** بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص و گرسنه از لطائف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده **منعام** بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح **منتسم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی بوی خوش گیرنده **منهزم** بالضم میم و کسر زاء معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم آب اشک روان شونده از منتخب و صراح **منتجم** بجیم مکسور روشن و تابان از لطائف **منخرم** بخاء معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف **منتقم** بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **منتظم** بضم میم و کسر ظاء معجمه براست و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نمی آید **منضم** بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و بهم آینده بچیزی **مناظم** جایهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم **منم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف **منع تکلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده **منن** بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف **منتن** بضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف **منکبین** بفتح میم و کسر کاف

و فتح موحده هر دو کتف و این تثنیه منکب ست **منکیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف **منخرین** بکسر میم و فتح خای معجمه و فتح
رای مهمله هر دو سوراخ بینی **من** بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بمعنی بر آمیختن و غرور هر دو آمده و بضم میم
تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم
موسی علیه السلام بارید و بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطباست و من سنگ چهل سیر ست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و
کشف و صراح و غیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغه غایب هم عائد سازند چنانکه در قصه شاه و گدا **مصرعه** کاش من هم
کبوتری بودی ۰ و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده
نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن ببست گیرند و من سا بمعنی مر انیز آمده
ساسعای همدانی گوید **بیت** لبکه عادت دل من را مروت باشد ۰ نکرم گر همه انگشت ندامت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجهت معنی
بندیان نوشته شد **منصه** بالفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا المجاز همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده
جلوه دهند و او را بر آماده و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم یا تشدید نون غلط ست از منتخب و زبدة الفوائد و موید و مدار و در صراح
بکسر آله بر داشتن یعنی تخت و سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر و سین مهمله و فا چاچک و آن چوبی باشد پنجه‌تا که خرمن کوفته را بدان
بیگر دانند و آله علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظای معجمه با هم نظر کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه دران قوانین مباحثه مندرج ست از منتخب و غیره **منطقه** بالکسر و طای مهمله مفتوح
و قاف میان بند که بهندی آنرا پٹکه گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره ست که بیانش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
از کنز **منیژه** بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان ایران که پسر گیو بود بر و عاشق بود از جهانگیری و برهان **مناره** بفتح نشان
که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه بلند ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سالک برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند
زیرا که در بلاد عرب بیشتر ها میروند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز **منقله** بضم میم
و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد **منزلگاه** بمعنی
نماند که منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه با وی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود
و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا
منزلگاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حای مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز
بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زای معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زای معجمه در اصطلاح صوفیه
شخصیست که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح **منتبه** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و های ملفوظ بمعنی آگاه
از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف با هم بر کندن و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و با کسی در و دراز گرفتن در چیزی **مناضله** بضاد
معجمه با کسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسابقت آمده **منکسر** شکسته شونده و فرقه شکسته مال **منصوبه** چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی
شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد **مندفه** بضم میم و بدال مهمله و فا پنبه ندف کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منحنی** بضم

سیم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوژ پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند **منطوی** بالضم نوردیده شونده و در هم پیچیده شونده **منسی**
بفتح سیم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره **منقی** بضم سیم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف
کننده **منقا** لیش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوهٔ معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمی دانند غلطی عظیم ست و بیانش
بتفصیل گذشت **منافی** بضم سیم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شونده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح و واو مکسور نیت
کرده شده **مناهی** بالفتح افعال باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بالفتح سیم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب
منی بالفتح سیم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خود بینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر سیم و سکون
نون و یاء مجهول نام آمنا که بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست **منبلی** بالفتح و حرف سوم باء موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی از برهان **منبی** بضم سیم
و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بضم سیم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح سیم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده
شده و مجازاً بمعنی بد و زبون **منزوی** بضم سیم و زاء معجمه مفتوحه بیکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکار او از وطن بیرون آمده از منتخب
منطفی چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده **منتشی** بضم سیم و سکون نون و تاء مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف **منتشی** آغاز کننده و از خود چیزی
گوینده از منتخب **منادی** بضم سیم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر بگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته
که منادی بضم سیم و فتح دال صیغهٔ اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کرده
چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی علیهما السلام و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آوازه‌ای که برای آگاهی مردم با لفظ کشیدن و دادن مستعمل

فصل میم مع واو

مواسا بضم سیم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان
تاء آخر افتاده همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بالضم سیم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود و ضابطهٔ فارسیان ست که حرف تا از ناقص یا مضاعف علّه حذف کنند بسبیل
جواز از سراج و تاج و منتخب **مدارموسی** در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با معنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی
اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان از فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رسالهٔ عبد الواسع
سربیتی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بالشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب
کرده شین معجمه را بالسین مهمله بدل ساختند و بطور اسماء ناقص یائی نوشتند و بالف خوانند **مولی** بفتح سیم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام
آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغهٔ اسم مفعول باشد برین تقدیر
در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمهٔ لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده
یاء اول را برای التخفیف حذف کرده کسرهٔ لام را بفتح بدل کردند یاء متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین
تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ما جرا که در رسم الخط عربی ما جری نویسند **موصی** بالضم سیم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم
سیم و سکون واو و فتح صاد نیز درست **موفا** بالضم سیم و فتح واو و تشدید فاء وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز می آید **موتی** بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز و اصح جمع میت ست
موش خرما جانوریست که بهندی گلهری گویند و چراغ نیز **موجب** بکسر جیم لازم کننده **مواجب** بالفتح سیم و کسر جیم جمع موجب که بالفتح جیم ست بمعنی لازم
گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب فلان در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده معاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او
چیست این مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشائخ هر دو جمع ست و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب بالفتح سیم و فتح جیم مقلوب ما وجب ست

بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب ماحصل و میتوانند که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر
داشته شده و این وجه آخر خالی از تکلف نیست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف
منتخب و در برهان بالفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بالفتح میم و کسر کاف گروهها
سواران و لشکرهای سواران **مؤدب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده
مواهب بالفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بضم میم و فتح ظاء معجمه و با موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح +
مؤاسات بضم میم یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مؤاسات مهموز الفا ناقص ست که همزه آن بواو
مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود **مواصلت** بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مؤاخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را
از کشف و کنز **مودت** بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات**
بضم میم و طاء مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلا واسطه مر مبتدا را ای بدون انضمام کلمهٔ ذو و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف
زید قیام که آن حمل صحیح نمیباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موعظت** بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح **موازات** بضم میم و زاء معجمه مقابله و برابر
مؤنت بالفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه و نوشته سفر و رنج و محنت **موازرت** بتقدیم
زاء معجمه بر راء مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ثاء مثلثه مکسور
تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **مؤامرت** باکسی مشورت نمودن از منتخب **مواریث** بفتح میم و در آخر ثاء مثلثه جمع میراث **مورث**
بضم میم و کسر راء میراث رساننده و بمجاز یا بتجرید بمعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبرهٔ لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب و قاموس یافته میشود که مورث بضم میم
و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده **مورسج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم عربی معرب مورسره و آن خرجه
طبقهٔ عنبیه است و آن در ابتدا القدر سرمور باشد از حدود الامراض **موشح** بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حاء مهمله زیور داده شده و آراسته صیغهٔ اسم مفعول از
توشیح و توشیح در لغت و شاح در گردن انداختن ست و وشاح بضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را گویند که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام
صنعتیست در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موذن تسبیح** امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت
ست از آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد شخصی
عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی و تخمه چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب **مورود** بر وزن محسود ورد کرده شده و وظیفه خوانی
نموده شده **مولود** زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بالفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی از موالید ثلاثه مراد باشد
که نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که این هر سه بچگان عناصر افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **موډود** دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و رقصها که باستماع نغمه صوفیان را پیدا باشد و این جمع وجد ست خلاف القیاس **موجد** بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را

موبد بالضم واو معروف و کسر موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته
که موبد بمعنی پیر سفروش چه مو در ترکی بمعنی درخت انگور ست چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از ان شراب سازند لهذا موبد
گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب و خداوند ست و بعضی مو بمعنی پند و حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد مؤمل بالضم میم و فتح همزه
که بصورت واو ست و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه یا خود از اید مواد بالفتح میم و تشدید دال لکن فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصله بچیزی ست موائد بالفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد مؤکد بالضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد
تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بفتح میم و کسر را مهمله جای آب خوردن مردم و بهائم در صحرا و آبخور و محل فرود آمدن و همچنین هر اسم
ظرف که از مثال واوی و یائی باشد بکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی
ورود و بالضم میم و فتح واو و فتح را مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد در فارسی بالضم میم و سکون واو معروف و سکون را مهمله نام درختیست که
آنرا بعربی آس گویند برگش بغایت سبزی و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازیست
که دران نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده الیست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از ان سوراخها آوا
های گوناگون می بر آید حکما علم موسیقی را از ان استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف موثر بالضم میم و واو معروف و کسر ثاء مثلثه اثیار کننده از لطائف و
بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثاء مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده موسر بالضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله تونگر از لطائف موتم بالضم میم و واو
معروف و تاء فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب موخر بالضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمه گوشه چشم بطرف
گوش از شرح نصاب و بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت موفر بالضم میم و فتح ثانی و
تشدید فاء مکسور زیاده کننده و بفتح فاء زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موت احمر موت سخت از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از موش
که بروز کور نابینا باشد و بشب بینا موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زاء معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زاء معجمه بر وزن جوز درخت کیله که
میوه معروفست از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج ست زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه
معنی اسم فاعل از تیز رو و تیر انداز ظاهر ست و معنی اسم مفعول از خاکریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز
بمعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آنرا چنور گویند مویز بالضم
عنبه مویز بفتح و یا معروف قسمی ست کلان از انگور که خشک کرده نگاهدارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند مونس بالضم میم و کسر نون
سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله اول مشدد مکسور استوار کننده موحش بتشدید
حاء مهمله مکسور بر وزن معصور بمعنی رساننده و رسیدگی دهنده و بالضم اول و سکون ثانی و کسر مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب مواعظ بالفتح میم و کسر عین
مهمله و ظاء معجمه پندها و نصیحتها موقع بالفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بالضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح
توقیع کرده شده و بلند کرده شده مواقع بالفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بالضم میم و کسر جیم درد دارنده و دردناک از منتخب
مودع بالضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال بدرود کرده شده موزع بالضم میم و فتح واو و تشدید زاء معجمه مکسور پراگنده
کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل مولع بالضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله
صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که

اثبات در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع
و حیوان محمول اوست **موی و ماغ** شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه
زبدهٔ مصاحبان کسی باشد **موقف** بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای ایستادن از صراح و جای ایستادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلهٔ هفت
کروه از مکه و حاجیان در اینجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر ایستاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بفتح میم و کسر قاف جاها ایستادن
جمع موقف ست **مؤلف** بضم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهم گرد
بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد مکسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و
وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن
مابعدش باز ایستاده کرده شده باشد باندا ختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تا مفعولات بوقف ساکن
کنند **مؤتلف** خوگرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشدد توفیق دهنده **موثق** بضم میم و فتح واو و کسر تاء
مثلثه مشدد بمعنی استوار ماخذ آن وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر تاء مثلثه عهدها و استواریها و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول
بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست
گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤتفک** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و تاء فوقانی و کسر فاء برگرداننده و بازگرداننده از چیزی در صراح مؤتفکه
که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و
نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و
منتخب و لب اللباب **مورچال و مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مناکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان و اهل هند آنرا مورچا گویند **مؤمل** بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر میم مشدد امیدوار و نام اسب هفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد فرصت و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار باو سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف
مول بالضم معشوق زن و ملازمت و حرامزده و درنگ و تاخیر و امرست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر ها
در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی اغدار **مولم** بضم میم و سکون واو و کسر لام دردمند کننده و درد رساننده از صراح
و منتخب **مؤثم** بضم میم و فتح همزه و تاء مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین
غلط ست از کشف و مؤید و صراح و **مؤسم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی بسم کرده شده **موبر آوردن زبان**
قلم بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو بر ریشه زبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود **موطن** بفتح میم و کسر طاء مهمله جای وطن از کشف
موازین بفتح جمع میزان ست **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از
ائتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **مؤذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ذال معجمه مکسور
بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **موییدن** بواو مجهول گریستن و نوحه کردن
مویان بالضم و یاء تحتانی گریان و نوحه کننده **مو بر تیغ کشیدن** در کمال غضب و خشمناکی آمدن **موکب برآمدن** محال بودن کار از رشیدی **مو آوردن**
زبان کنایه از امر محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث که لام باشد و هر دو واو معروف شاخ حیوان ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا به هندی سنگی

گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ درختست که آنرا معوج کرده میوا از ند موسیچه بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی علم مرغیست
سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند موازنه بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از
کشف و کنز موقنه بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف مودعه بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف
مواضعه بضاد معجمه و عین مهمله با هم شرکت کردن از منتخب مویه بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و موید مومی الیه
لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغهٔ اسم مفعول ست از ایما پس معنی مومی الیه اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و کسر
میم ثانی و یای معروف خوانند غلطست از مزیل و دیگر کتب صرف مواجهه بضم میم و فتح جیم بر وزن مفاعله با هم رو برو شدن موجه بضم میم و فتح واو و تشدید
جیم مفتوح و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب موچینه بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موی از بدن
می چینند موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد
و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند موادعه یکدیگر را وداع کردن موله بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از
منتخب و مجاز نوعی از انواع موخست بید که آنرا بید مجنون نیز نامند مواخذه بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن موینه پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات
پشمدار سازند مورچانه بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه
حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن مورچه نوعی از مور که نهایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در رود موریانه حرف چهارم تحتانی بر وزن
و معنی مورچانه مولوی بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر
کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود مواشی بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق
چهار پایهای بارکش نمایند مودی بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده موری بالضم رهگذر آب صحن خانه و این در
فارسی و هندی مشترکست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایتی از ترکستان و نوشته
که موری نوعی از آتش است موازی بالضم میم مقابل و محاذی مونی بینی شخصیکه مکروه و مخل و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در جهار
شربت بمعنی کسیکه زبدهٔ مصاحبان و خلاصهٔ مقربان کسی باشد موالی بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست موشک دوانی نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان
نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهورهٔ آتشبازیست مومیائی چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم
باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش نمایند چون عمرش قریب سی سال رسد کندی سنگین پراست کنند و آن کندرا
بشهد و ادویه پر کنند و آن جوانرا در آن کنند و استاده کرده بند نموده تاریخش بران نگارند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا بگشایند هرچه از آن شهد و
آدمی در آن کند و همانند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که مایی نام قریه است از مضافات
پارس و بقریب آن در کوه نالابی ست بعد از سالی در آن چشمه جوش می آید بر کنارش و سومتی مانند موم منجمد میگردد مردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند و مست
رامیگیرند و آنرا بنام آن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از موی اصل کنند و بعد از سال غربال
را بر میدارند و در آن چند درهم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چرا که چون از کان بر می آرند مانند موم نرم باشد
از کثرت استعمال تغییر داده مومیائی گفتند موسیقی نام علم سرود و این لغت سریانیست گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند
از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست

و نزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آواز وی حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرده
اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول راهوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز
پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از
بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام راهوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن
نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن
مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت
شعبهای مقام کوچک اول رکب آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب
و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریزی
و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله
اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو مقام شش آواز
ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک
چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم مایه و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی راهوی خیزد بدانکه گوشه هم چهل و هشت است
از آنجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند
دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم عزال هژدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی است
و بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم معتدله بست و هشتم عنوی بست
و نهم بهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیارند از آنجمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان باد نوروز بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکانه و بهمن و چغانه و دیر سال و پرده
زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و بوستنگان و تخت اردشیر و دیلم و زنه و تیزی بلخ و خارکش و خانه عنقا و خراسان و خزانهای بزرگ و خماخسرو و داد آفرید
و دل انگیزان و دلیف و رخش و باغ مرا مشخوار و جامه دران و دراه خسروانی و راه قلندر و رامگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سپهر و سپهبدان
و سپوار تیر آباد و شباب و فانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فریدون و لیناو نار شیرین و نار نوروز و ناقوس و نخچیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای خارکن و
نوروز خردک و نوش لبینا و نوشینه و نیم راست و آرایش و آزاد دار و سر دستان و سوای این کمن ایجاد به بالادیهاست و آن در کتب مبسوط مرقوم است **اوقات**
سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن راهوی از صبح صادق تا طلوع بعد از آن وقت حسینی است تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن
وقت راست در عین نیم روز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک بعده وقت عشاق است تا نزدیک آفتاب نشام و وقت زنگله تا یکپاس شب
بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر اصول که در هند تال گویند** بدانکه بحر اصول نزد
عجم هفده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول
فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم از صد شانزدهم رمل هفدهم هزج **چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد**
بالضرور از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سر بفتح سین مهمله گویند پس سر هفت اند اول کهرج که آنرا سرج گویند دوم
رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بها مخلوط الملفوظ و یای مجهول و فتح واو و تاء فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون

سا رگا ما پا دها نی اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی آنها و اول نام مجموع یک حرفست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد
هندیان همگی شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سریراگ پنجم میگهراگ ششم
دیپک بدانکه چون در تعیین راگنیها هر راگ اختلاف بسیارست لهذا اختلاف دو سه سائل بیان کرده میشود و انچه توافق راگنیها بر راگها نزد غلام رضا ... صاحب رساله
اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابتست برینگونه ست راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رامکلی سوم گوجری چهارم کیت پنجم گنکار ششم
اساوری راگنیهای مالکوس اول مالکیسری دوم تودی سوم گونکلی چهارم سوها پنجم کهمری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوربا دوم لبنت سوم للت چهارم پنجم دهناسری
ششم بارواراگنیهای سریراگ اول گوری دوم پوربی سوم کورا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگهراگ اول مدمات دوم گوند سوم سدهساری
چهارم مدهمس پنجم ساونت ششم سورتهه راگنیهای دیپک اول چهلانات دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیها
بهیرون اول بهیروی در سرد رت وقت صبح خوانند دوم بیراری وقتش در سرد رت اول سیوم مدمات و آنرا در سرد رت در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چهارم سنده
در سرد رت در اواخر روز پنجم بنگال در سرد رت در اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول تودی آنرا در سرد رت بعد از یک پهر روز برآمده خوانند دوم گوری آنرا در سرد رت
در اواخر روز خوانند سوم گنکلی و آنرا گنکری نیز گویند و آنرا در سرد رت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سرد رت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرد رت در آخر شب
خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست اول رامکری آنرا رامکلی نیز گویند در لبنت رت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آنرا در لبنت رت اوائل روز خوانند سوم للت
در لبنت رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول آنرا براری نیز گویند در لبنت رت در اوائل روز خوانند پنجم پت منجری آنرا در لبنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول کیدی
و آنرا در گرکهیم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کامود آنرا در گرکهیم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نت آنرا در گرکهیم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گرکهیم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گرکهیم رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای سریراگ نیز پنجست اول مالسری آنرا در هیمت رت در سوم پهر روز خوانند دوم ماروا آنرا
مهله موقوف آنرا در هیمت رت در اواخر روز خوانند سوم دهناسری آنرا در هیمت رت در اواخر روز خوانند چهارم لبنت آنرا در روز با لبنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری آنرا پهر روز برآمده
خوانند راگنیهای میگهراگ نیز پنجست اول تنک آنرا در برسات نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات هر وقت خوانند سوم گوجری آنرا
در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر شب و در اوائل روز خوانند **پترهای و بهارجاهای**
راگهای مذکوره پترهای بهیرون دیوساکه و للت و سرکهه مادهو و بلاول و بنگال و دهناسری پنجم و بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور سوها و بلاول و سوهی
و کنبهاری و اناهی و بهل گوجری و پت منجری و دبیره پترهای مالکوس گندهار و سندهو و کروتر و جهمن و تنسهاو و سنکیت ملبته و مالی گورا و کامود و بهارجاهای پترهای
مذکور دهناسری و مالسری و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم پلاسی و کامودی پترهای هندول لبنت و مالوا و بهار و ادکسل و بکهار و لنک و دهن و ذهول بهارجاهای
پترهای مذکور لیلاوتی و توکیسری و جبتی و بوپلی و باورانی و ترون و دیوگری و سرستی پترهای دیپک کسم و تنک و نت نارایین و بهردوست و رس منگلا
و منکلاس تک و اڑانا بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری و جیجاوندی و مالگوجری و بهوپالی و منوهر و اهیری و ایمن و همیر پترهای سریراگ سریرون و
کولاہل و ساونت و سنکرو و راکیسری و کهٹ راگ مدهمس و دیسکار بهارجاهای پترهای مذکور بجباو و دهیان جبتی و کنبه و سوهنی و سرد و کهیم و سرکیاو سرستی پترهای
میگهراگ کلای و باکیسری و سهانا و پورباو و کانهرا و تلنک و استنه و سنکر ابهرن بهارجاهای پترهای مذکور کرنانت و کاودی و کدسلت و بهادر و مانجه و بسرح و پنجم
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پتر یعنی پسران راگنیهای
آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ پنج پنج راگنی سنکیرن هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده و سالنگ
بهارجاها اشعار نیست باید دانست که سنکیرن آن راگنیهاست که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول اگر بهیرون است افضلتر کوارکانک و فقتر

اندو گهری شب باقیمانده تا صبح است پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی کهت راگنی دوم رام کلی سوم ویوگند بار چهارم بهاس پنجم بلاولی و هشت راگنی یعنی راگنیهای مختلف الاوقات و این ست یکی سوهو دوم کهت سار سوم جو پراستک چهارم دیساکه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم همیر هشتم بهیرین **راگ دوم مالکوس** فصلش دو ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی و این ست یکی گوجری دوم بلاولی سوم توڈی چهارم السری پنجم سادری و هشت راگنی مختلف الاوقات و این ست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم امن ششم بنگالی هفتم پٹ منجری هشتم براہمه **راگ سوم هندول** فصلش ماه و پهاگن وقتش از یکپاس روز بر آمده تا قریب سه پهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کنهاوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی پنجم دوم دهول سوم بدهنس چهارم بهوپالی پنجم سیام ششم جیت سری هفتم پیج هشتم هٹیار **راگ چهارم سری راگ** فصلش چیت و بیساکه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ننک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری ورن دوم مالی کورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مرد ششم چهتر هفتم مالوا هشتم کرنت بهاری **راگ پنجم دیپک** فصلش جیٹه و اساره وقتش از دو تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کانی پنجم نت هشت راگنی مختلف الاوقات و این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم بهمادره پنجم پوربا ششم بروی هفتم کهماچ هشتم کلاهنکی **راگ ششم میگه ملار** فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب در هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملار دوم جهنجوتی سوم کانهرا چهارم سورٹه پنجم سنکرابهرن هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کموده دوم ارانه سوم گوند چهارم بهاگ پنجم جهنجوتی ششم کلاپرمین هفتم سانونت هشتم ملهاری باقی سوده سالنگ یعنی بهار جا و این بسا شمار ست اسامی بعضی از آن نوشته میشود + مادهو + بیاگی + نیهه کی + مادهولی . . ندکری + اندجانی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرہٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاولی + پهاساکه + مارو + تمبورہ + چندرهاس + کالنگا . کرناٹی + بهمال سادنی + هادنی + نبکی + کانکنی + کهرہ + رواژی + بهیم . سنکرالا + براری + سانبهر + سرسان + انند + سوبهانک + چند زیب + رو هنی + چندر کوس + سرستی + سکهرائی + بهوپال + کوشک + چند بهوار + ندائی + ادنبهار + کودائی + کورا + کاسوری + گور + ببل + اوریتی + سیوتی + کنهیری + اجو + تربینی + لنگ ڈہن . کنتها + کهل + چپک + کورهنی + گجرتی + کنبهاری + مانجهه + جنگم + اهیری + کول + مالتی + کتهل + کلنک + کوناکری + کالبلی + سس موده + ساگر + سانهیری + دیلکی + نبک مال + سندهوئی + کلانی + لیلاوتی + جیت بهاری + جیتنی + پریوی + نبکهاری + سیام کلی + دیو کلی + بهنکم + بهولا + لوہائی + کلکت + دیاوتی + پوریا + کن ساگر + روپ منجری + سند هو + تهاری + کهادوہون + نماره + فرودست + گت + بگت + بادهی + مال ساهی + سالنک + مات + اکیر + کمت مالی + کرنج + سازگری + سندراوتی + ناگ دہن + ٹهمری + سورٹهی + جالندهری + نٹ نراین + چتاوری + کوہل + موٹریک + دهوریا + آینده اقسام اینها بسیار ست اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر ند اول جلد اکتالا دوم تال هوبی که از اد مما اکتالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا تریتا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که متوسط باشد در جلد تتالا و دسیما تالا ششم

دهیما تتالا هفتم تیوڑا هشتم سور فاخته نهم چوتالا دهم آڑا چوتالا یازدهم آڑا چوتالا دوازدهم تال سواری که آن را جکنن نیز گویند

فصل میم مع ها **مهرگیا** بکسر اول کاف فارسی مکسور مردم گیاه که بعربی یبروج گویند و بهندی لکهمنی گویند گیاه یست که بیخ آن بصورت انسان باشد با خود دارد حمیلتی میرزا باشد و مردم را بمردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آن نبات تپست که آنرا سربع نگهی گویند از برهان مصطلحات **مهنا** بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا که هم از بهار عجم و منتخب **مهرا** بضم میم و فتح ها و تشدید را نیک سپید شده ای چیز یکه در آب بگیرد آتش خود بسبب پختن شد ملایم گردد از منتخب برهان مدار **مهل** الفتحتین نوعی است که معرول تقلیق و تعمیق بجذب دفع فعل و فاعل و معنی امر بمعنی مکن بگذار مهل بمعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه آنچه غرائم خوانان بر ریسمان میده گره زده در گلوی بیمار اندازند **مهره تب** مهره ایست که بالخاصیت دفع تب کند **مهرب** بفتح اول و سوم و بای موحده گریز گاه در بهار عجم آنست از لطائف **مهروب**

گریخته مهیب بالفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بار دو مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم شل مبیع است و بفتح
میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب فعال از ین ماده مستعمل نشده است مؤلف گوید از هیبت که مصدر لازمست مهیب بالفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از و از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم است مهذب بالضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و با موحده پاک
کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی ست در علم لغت عرب مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مهتب بالفتحتین
و بای موحده مشدد جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب مهتاب معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل تاب مه بود لیس اطلاق آن بر ماه درست نباشد
لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید بیت فیض
پیران چو نوجوانان نبود + مهتاب هلال و بدر یکسان نبود + لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت مهارت بفتح میم و را مهمله استادی از صراح
و بحر الجواهر مهلت بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح مهابت بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بمعنی ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه و شان
آرند از چراغ هدایت و بهار عجم مهیج بالضم میم و کسر های بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و همین هر دو معنی بالضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل
این هیجست مهج بالضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح ست مهراج بالفتح لقب بادشاه زنگ قیاس میخواهد که لقب سلاطین هند باشد مهند بالضم میم
و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح مهد بالفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن هر موضعی که برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان مهاد
بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد ست و جمع مهد نیست مهرهٔ سفید ناقوس که بهندی سنگه گویند مهار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب
مهذار بکسر میم معرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح مهاجر بالضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشد
از مکه بسوی مدینه مهر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمده از مهر شده میم بر کنایه
از بهان کده چه بهان بهندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروفست در نصیحت
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود و به چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و دوم از بهار عجم مهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات مثل مروارید و لعل
و یاقوت و غیره مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بهان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از مؤید و منتخب و برهان بالفتح خطاست مهجور جدا
کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح مهموز بزای معجمه بمعنی معیوب عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف
اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب مهماز بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آلهاست از همز که بمعنی فشردن و زدن ست از منتخب و صراح مهمیز بالکسر
و میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار
و کشف مهرهٔ نماز قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند مهم ساز کسیکه مشغول باشد با دلال زنان مهندس
بالضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح مهبط بالفتح میم و سکون ها و کسر موحده و طای مهمله جای فرود
آمدن مهجع بالضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف مهالک بالفتح میم و کسر لام جای هلاک مهلل بالضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور
تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده مهبل بالفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب مهمل بالضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده یعنی
و بیکار از مدار و کشف مهول بالفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف مهیل بالفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح
که بمعنی فرو ریختن ست از صراح و منتخب مهل بالفتحتین آهستگی و درنگ و زمان و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در نفاذ صیغه نهی ست بمعنی مگذار از اهمال که
بمعنی گذاشتن و رها کردنست مهلهل بالفتح میم و فتح هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک تنک و رقیق بافته شده از صراح مهموم اندوهگین مهام بفتح میم

اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این اصل مهامم بود ادغام کردند از قزل و در دیگر کتب قوامد عربیه **مهم** در میان هم انداز نده و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است چون اندوه اعظم کار دشوار را مهم گویند چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور راز بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مه برکوهان کشیدن** نام سر دست **مهان** بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سر و منتخب **مهین** بر وزن یقین با نون آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و بای مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه امین کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهی است از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و حافظ و قول است یکی آنکه اصلش مؤامن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایماناً ماخوذ از آمن با بقای همزه باب افعال و مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را ها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مامین است بر وزن مفعیل اسم فاعل از امن بزیادت یا برای مبالغه که ملحق است بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را ها بدل کردند بر خلاف قیاس این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظت است ملحق بدحرج در این صورت ها اصلی است و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه هفتم از آن مدت و نام آن نام روز شانزدهم است از برج میزان **مهرجان** بالفتح و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام رودی **مهمان** بالکسر معروف است این کلمه مرکب است از مه که بمعنی بزرگ است و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ ما برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگ است و بعضی گفته لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب **مهما امکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم بمعنی تا وقتی که ممکن باشد مهما حرف شرط است و امکن که صیغه ماضی است فعل شرط او است **مهره چیدن** باز کردن حقه باز **مهتاب بجز پیمودن** کنایه از کار محال که سر انجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آن است که سابق بر درگاه ملاطین طاس برای خبر جوش میگذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید **مهجه** بفتح میم و سکون ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداز نده و مجازاً بمعنی چرا که کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن ده حرف است سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است **مهیقه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و فتح نون موضعی است در خراسان مولد انوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهچه** بالفتح و جیم فارسی مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه هلال از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاکت از کشف **مهره** بالضم در فارسی معروف است که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره است **مهابان** بفتحتین جمع ماه که بمعنی ستاره است **مه** بالفتح بمعنی مکن این از اسمای افعال است بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسر تا و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت نوعی از جامه لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده **مهتابی** چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان مهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و نام ...

فصل میم مع یا

میرزا بیای معروف پیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بر سردار زادگان استعمال کنند و در ایران بسادات اطلاق نمایند غالباً اصل امیرزا بود الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در جهان پهلوان بود است بمعنی ترکیبی آن امیرزاده باشد بر این تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعضی استادان آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید **بیت** بین سلیقه که میرزا سعید تنها چه خوب کرده که فیاض رقت از دل ما و نیز یکی از شعرا گفته **بیت** ...

وقت هیچ زنّاری نیست و هیچ رشته سپهر بر سرباری نیست انتهی از بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان طلا و نقره نقاشی کنند واکثر آن
سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیست انتهی از بهار عجم
و برهان و غیر آن **میم کاتب** کنایه از کوه چشم از برهان **مدار میرآب** باغبان که آب سانی درختان بدو متعلق باشد و داروغه کذر دریا که کشتیها باختیار او باشد **میزاب**
بالکسر یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی ناله که راه بدر رو آب بام باشد و این عربیست از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و تای فوقانی بمعنی
مرده و میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده و در یا مدغم نمودند و گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و در پنج کرو هفت برابر است از صراح
میمنت بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام
حج در آنجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر نقله و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای عهد
که حق تعالی با موسی آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که تورت تحمل از تو بیشتر
دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود هنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آن کوه گردانید آن کوه را پاره پاره
و بیفتاد موسی بیهوش **میلاد** بالکسر زمان ولادت از منتخب نام شهری نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید **میعاد** بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان
وعده از منتخب و صراح **میمند** بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول
از تیسیر ماخوذ از بیسیر بالقسم که بمعنی آسانیست کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب کشف و صراح **میزر** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه
مفتوح ته بند و چادر از بدار و لطائف کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی زیر جامه
و شلوار ظاهر است میزر بالکسر یای معروف عربیست بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان آسان شدن و نصوص است مصدریست بر وزن مفعول
از کشف و منتخب **میر** بالکسر مخفف امیر **میرآخور** داروغه اصطبل **میرشکار** کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر بحر** داروغه گذر دریا **میر** بالکسر
و یای مجهول و رای مهمله سیاست و ضیافت بمعنی کرسی که بر آن طعام نهاده میخورند از برهان و مؤید بمعنی ضیافت **میخ** **دو** **فر** بمعنی کت **میشکوش** نام غلام **میخوش** بفتح خای معجمه مضموم
معروله و شین معجمه مزه ترش که در آن شیرینی هم باشد از برهان **میرآتش** داروغه توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه نیز و قتیکه در مقابله باغ آید که بمعنی
سفیدیست از لطائف **میثاق** بالکسر ثای مثلثه عهد و پیمان استوار از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارتست از روز ازل که ارواح بر بوبیت حق اقرار آوردند که
الست بربکم قالوا بلی بیان این تا **میثق** بفتح میم و کسر یا یعنی گریبان از شرح نصاب **میم مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از لفظ کوفیان که عبارتست از آن
مرغی باشد از برهان و بمعنی میم حلقه دار نوشته **میرکشا** از لطائف **میلک** بالکسر یای معروف نام پادشاه از شهر نوشاد آرند **میل** بالفتح عربی خمیدن و خمیده شدن و بیدن
خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت سنگ بسته سازند و بمعنی کروه آن چهار هزار ذراعست و هر ذراع بست و چهار انگشت از منتخب و صراح
و غیرهما و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی باشد که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگ است
که آن را کروه گویند چون بر سر هر کروه علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب زن دار که بکار زور
پهلوانان آید بهندی مگدر گویند **میکال** و **میکائیل** نام فرشته که رزق رسانی مخلوقات بدوست از صراح **میم** این حرف در فارسی برای چند معنی آید **اول** ضمیر
متکلم که فاعل باشد چون کردم گفتم **دوم** برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی **سوم** بمعنی خود آید **بیت** گفتم که برملک ردیم
نفباغم **چهارم** میم بمعنی مستم آید چنانچه **مصرعه** ستم رغم عشق تو مستم * ای مست ستم **پنجم** بمعنی اضافت یعنی اضافت الیه چنانچه دلم زبانم **ششم** بمعنی
تعیین یعنی تعیین محل اعداد چون چهارم و پنجم و غیرهم در آن اینست که صاحب بحر الجواهر نوشته که میم بدو افتد اگر آن افاده فاعلیت کند چنانکه در یکم و دوم و سوم

[illegible]

مانند آن ای ماتام به الوحدة وماقام به الاثنینیة وعلی هذا القیاس لوند او عربی واحد وثانی وثالث مانند آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح شود بکار رفع تقالت اجتماع ضمات ودر سائر اعداد مضموم وگاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید **هفتم** بمعنی تانیث چون خانم وبیگم **هشتم** میم زائد چنانچه سجانه خودم سروم حزام بمعنی چه بین **نهم** بمعنی نهی چنانچه مکن مگو ومدان **دهم** برای ضمیر متکلم که مفعول باشد وافادهٔ معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی باید **مصرعه** بر آن ارم ای مصلحت کهن یعنی بر آن رمرا و میم گاهی بنون بدل شود چون کیم وکبین بمعنی بستر و بام وبان بمعنی رنگ وگاهی بجای همزه بدل شود چون برم وبرنج بالفتح بمعنی تالاب وبمعنی همه چون هنا و بنیاد والفاچون مخیز ومخیز بمعنی خار و بهمیز و بها چون تارم وتاره بمعنی خانهٔ چوبین بکار مغرب آنست میم مصدر و ماضی و مضارع امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون ایدر بیاد آینده **میشوم** بالفتح این لفظ غلط ست وصحیح مشئوم بفتح میم وسکون شین ست وتفصیلش در فصل میم مع الشین مشوم ست در انجا باید دید **میمون** بالفتح خجسته ومبارک نام مردی در فارسی بمعنی بوزنه از برهان این لفظ بمعنی مبارک کم استعمال باید ربا احتمال معنی دیگر که مکروه ست **میان** وسط چیزی بهمین جهت بمعنی کمر استعمال میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده ست بهمین مناسبت غلاف تیغ وغیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم **میلان** بالفتح خمیدن وخواهش **میهمان** بفتح میم اول وکسر میم ثانی بر کتهاد وسعاد وتهاد واین جمع میمنت ست اندا هاهی جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد **میزبان** بالکسر یای مجهول زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت وکرسی طعام ست وکلمهٔ بان بمعنی دارنده **میدان دادن** جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم **میدان** بالفتح بروزن فعلان از میدن بفتح بمعنی جنبیدن اسم اطلاق بر زمین فراخ الطریق مجاز باشد ومیدان بکسر میم بروزن میزان اسم آله باشد از ودن بفتح اول وسکون ثانی بمعنی الاغ ساختن چون بهواری وکشت زمین فراخ چارپایه را الاغ میکنند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر باخوذ ست ضمر بالضم وضمتین بمعنی لاغر **میان** نوشته اند که میدان بفتح فارسی ومیدان بالکسر معرب آن از شرح گلستان از نعمة الله وباصطلاح جوهریان بمعنی عرض وطول یاقوت وزمرد وغیره **می در گریبان کردن** شراب در **میدان کشیدن** خود را جمع کرده پیش نهتن برای جستن از چراغ هدایت **میامین** بفتح میم اول وکسر میم ثانی اشخاص مبارک که خیر باشی بهم ایشان میمون نسبت **مین** بفتح میم وسکون یای تحتانی دروغ گفتن در دروغ از منتخب وبکسر میم ویای غیر ملفوظ وسکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمهٔ لفظ من **میتیخ** بکسر میم ویای مجهول وکسر فوقانی ومکیست آهنی که بدان ودر سنگ شکاف اندازند از برهان وغیره **میر زالی کشیدن** نابرابری کردن **میل در دیده یا در چشم کشیدن** کسی را نابینا ساختن چنانکه میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم ست **مینکون** بفتح کاف فارسی نگیست **مینو** بکسر میم وسکون یای معروف وضم نون وواو معروف عالم علوی وبهشت وبعضی بمعنی فلک نوشته ونیز بمعنی آبگینهٔ رنگین که بر بوریا بکار برند کذا زاینها نیز گویند وبمعنی زمرد از رشیدی وبرهان ومدار کشف ره بهار عجم بود برونیه نوشته که گوهر سبیت نفیس **میاه** بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف غیر آن **میوه** بالکسر وبالفتح هر دو آمده شرح سکندرنامه از غیاث زرد وبهار عجم وبرهان **میمنه** بفتح طرف راست ونام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد از کنز **میسره** بالفتح تو آنکه بطرف جانب چپ ونام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز وغیره **میان خانه** باصطلاح موسیقیان آنچه از متوسط راگ ودر میدهد باصطلاح **مینه** که بفتح اول مغرور خانمی آن گفتن از لطائف **میمونه** نام شیست که کشتی از چراغ هدایت **میده** بالفتح آرد باریک چه بیز مخفف بانده که بمعنی خوان طعام ست **میاجی** قلمند نیز بمعنی آهنگری چه سر ازین لفظ که بکاف فارسی کلمهٔ نسبت ست پس کاف جیم بدل کرده عین هندی ازنده اند از بهار عجم وبعضی می گویند که چون لفظ میانه را بایسمل کنند های مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت ویا آنکه مرکب باشد از میان ولفظ جی که کلمهٔ ترکیبست که برای معنی صاحب میدارد آورده ست پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت **میل کلی** نهایت دوری منطقة البروج از معدل النهار ومسافت آن بیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه ست **میر آخور باشی** از ارکان سلطنت پادشاهی **میر محفل** [illegible] **میانداری** لابی ودر کاری وسیاطت وتقلبهای ودر ساقی وباصطلاح کشتی گیران کسیکه بهم کشتی گیرند آنها را از هم جدا کنند ونگذارند که با هم زد وکنند از ملحقات

باب نون

فصل نون مع الف تا حرف نفیست مشتقات صفات که کنایه از صیغهٔ اسم فاعل اسم مفعولست داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ نا بر اسمای غیر صفت که معانی
و احوال ما پدید باشد داخل میشود چنانچه بی علم بی شعور و بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعملست چنانکه نامراد و ناهنجار و نا انصاف ناتوان نا امید ناسپاس نا کام
اما لفظ ناقبول بر جهی از رکه قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت نا یافته و از شعر نظیر بنظر نرسید مگر آنکه در آن صفت اثبات
یا آنکه در آن معنی دانسته آمده است پس میتواند که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است بمعنی سازنکننده و همچنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است
سعدی گوید **بیت** امیدهست پرستند گان مخلص را * که نا امید نگردند ز آستان آله * حافظ فرماید **بیت** حافظ از شرب قسمت گله نا انصافیست * طبع چون
آب و غزلهای روان ما را بس * **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن بمعنی نهار ماندن از بامداد که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **نان و حلوا** نام کتابیست آن مثنوی است
مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** با اضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا **ناخدا** ملاح از برهان اصل ناو خدا بود واو را حذف کرده اند **نازا**
بزای معجمه مادهٔ هر حیوان که زاینده نباشد **نان با** مخفف نان بای که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی بمعنی خالص و صاف بی غش و بعربی شتر مادهٔ پیر و دندان نیش سباع که آنرا
بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بمعنی هندیان کیله نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان شرح نصاب و صراح **ناب** بیای فارسی قایم کننده و در شمس از بند و کمربند
و هنده و در کلام معرب **ناخن آفتاب** آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و انجهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و رای
مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب **نابت** بکسر بای موحده رویاننده و رویده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش **ناداشت**
بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان **ناگاج** بکاف
فارسی جیم عربی ناگاه از برهان **ناهج** بکسر ها و جیم عربی راه رونده و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رسالهٔ معربات **نافه پیچ** در دو شین
ناضح بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم
جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده **ناگزر** بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری و ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و جدال از
از برهان **ناقد** بکسر قاف سره کننده درم و دینار **نامراد** این لفظ غلط است و صحیح بمراد از قرل گرا از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون
نظایرش بسیار است جایز باشد چنانچه نا امید و ناسپاس و غیره **نامه سفید** نهایت صالح و نیک اعمال **نارد** بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست
حیوانات پیدا شود و خون مکد از برهان **ناهد** بکسر ها دختر نار پستان ای دختری که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستارهٔ زهره که بر فلک
سوم تابد و آنرا مطربهٔ فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و طبیعت
آینده **ناهم** بفتح کاف فارسی خطا است از برهان **ناچار** لا علاج لابد و بمعنی عاجز و در برهان بمعنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمهٔ فارسیست مخفف چاره
پس نفی آن بلفظ لا که کلمهٔ عربیست درست نیست **ناهار** کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل نا آهار بود و الف ممدوده را بجهة تخفیف حذف کرده اند **آهار** بمعنی خورش
و طعامست از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور **ناسور** این لفظ بسین و صاد هر دو صحیح است از بحر الجواهر و منتخب و کشف
ناصر یاری دهنده **ناظر** نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از شمسی بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده
و غائب از منتخب **ناهموار** نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق **ناقور** بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی کم شدن است
و شی قلیل نیز از عدد کثرت بر آمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی ظاهر
شدن نیز آمده **ناطور** بطای معجمه نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروفست و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت
حکما ناموس بمعنی تدبیر و سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و بعد آنکه در منتخب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و زنده کننده **ناشز**

بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب **ناز** بزای معجمه نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی بیدامغی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی فخر نیز آمده از برهان و بهار عجم و مدار **ناموس** عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق و شهرت و نیکنامی و تدبیر و سیاست ملائکه احکام الهی جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاشانهٔ صیاد و مکر و حیله نهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها **ناکس** بفتح کاف عربی بفرومایه و نالائق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار **ناخس** بکسر خای معجمه و سین مهمله درسیست که صاحبش پندارد که سوزن همی خلانند **نارس** بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت **ناوس** بروزن طاوس در جهانگیری بمعنی آتشکده و در موید وغیره عبادت خانهٔ کفار **ناس** اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده **ناقوس** خرمهرهٔ کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند **ناتراش** ناهموار و بی ادب و سفله از برهان **نانوش** نغمهٔ نی شنیدن و شراب نوشیدن حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان **نانخورش** آنچه که نان را بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند **ناعش** بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده لنعش البقاء از قاموس **نامشخص** بی تحقیق نامعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بریک وضع و یک حالت نباشد **ناقص** کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد **نافض** بکسر فا و بضاد معجمه افشاننده یعنی جنبانده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف **ناحفاظ** بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بی شرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم **ناصع** بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و مدار **نان کلاغ** بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بزبان پشتو آنباز زاغ دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان **ناهق** بکسر ها خر از منتخب و شرح نصاب **ناسق** بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده **نازک** بضم زای معجمه و معنی آن معروفست فارسیان متعرف نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان **ناوک** بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ناوک در اصل مصغر ناوه است آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بکمان بند کرده میاندازند و کمان آنرا کمان تخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازا ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات **ناسک** بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف **نارداناک** با نار و فلاحه انار از لطائف **ناف خاک** کنایه از مکه معظمه از برهان و گاهی بمعنی مطلق زمین آید **ناک** لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و غمناک از برهان و مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب آمده **نال** آنچه باندر رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و رودخانه کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهرا بمعنی اول مشترکست در میان عربی و فارسی **ناعم** بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب **نائم** بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده **ناتمام** ناقص نا بالغ **ناملائم** نامناسب و درشت و امر خراب بد **ناکام** نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان **نادم** پشیمان **ناف عالم** مکه معظمه **نامردم** ناکس و بمعنی مردم است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات **نافرجام** کسیکه نکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس است شده از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان **ناف زمین** کنایه از مکه معظمه شاید که وجه تسمیه چنین باشد منقول است که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدود است که واسطه میان آسمان و زمین چنانچه جنین در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازا اسم مکه شده اگر مکه در وسط کره ارض نیست بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا نبود حال آنکه از خط استوا بیست و چند درجه بطرف شمال واقعست نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم است نه در چهارم **نارون** بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان صد برگ باشد بغایت خوشبو نهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین است که درخت انار باشد **نازنین** بکسر ثانی بر وزن نازو لفظ نین کلمه نسبت است از بهار عجم

وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندامست **ناگذاران** بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر وضروری ولابد **ناتوان** بطاقت وبی طاقت این جملات بیان
بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا است ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت وصاحب بهار عجم نوشته
که این چند لفظ برعکس قیاس عامه مستعملست چنانکه ناانصاف ناامید وناسپاس ناتوان نامراد وناکام **ناتوان بین** بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند
ناردان دانه انار رود برهان نوشته که انار دانه ترش **ناودان** راه بدر رود آب بام **نارین** بضم موحده درخت انار **نایئیدن** کرشن از برهان
نائبان جمع نائب چرا که نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد **ناخن بدل زدن** اثر کردن مع او بیقرار کردن از چراغ هدایت ومصطلحات **ناف زدن** قطع کردن
ناف طفل نوزائیده **نام بریخ زدن** فراموش کردن ومحو کردن از برهان **نان در روغن افتادن** حاصل شدن مطلب خواه کامیاب شدن در نفع یا گشتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عبارت از فکر کنندگان در صنائع حق تعالی **ناسکان** بکسر سین مهمله عبادت کنندگان **ناخن بسنگ آمدن** کنایه از ناملایم
پیش آمدن **ناخن گذشتن** کنایه از کمال بیم وعجز از چراغ هدایت **ناترو** ظاهرا بمعنی درخت چنار ومعنی سر زیر نشسته اند **ناتراشیده** بی ادب از مصطلحات
نارسیده ناپخته وخام ونابالغ از برهان **ناخنه** بضم خای معجمه وفتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند
سیاهی چشم را فرو پوشد وکور گرداند از برهان وکفایه **نائره** لولا آفتابه ونی میان خالی از برهان نی پاره که سیل با کوازان سگیدرانند **نازله** سختی حوادث زمانه از منتخب
نائبه بکسر همزه که حرف سوم ست وبای موحده مفتوح حادثه وواقعه وتب گرم از کشف ومنتخب وزبدة الفوائد **ناله** آواز بلند که از سوز دل باشد وبمعنی مطلق آواز نیز
آمده وبمعنی چوبی خرد از بهار عجم وبرهان جهانگیری وکشف ومدار **نائحه** بکسر همزه وحای مهمله گریه وناله بمصیبت **ناصیه** موی پیشانی از صراح ومنتخب ودر کتب
فارسی بمعنی پیشانی مستعملست **نانخواه** تخم گیاهست چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجواین گویند ودر اصل نام این بهندی
اجوائن بود وآن بهندی نمانه را گویند وجواین بمعنی خوراننده نون اصل را برای تخفیف حذف کرده اند **ناظوره** بظای معجمه محبوبه ومعشوقه **ناوه** بواو
بمعنی راه بدر رو آب بام وآن اکثر از چوب بود ویا از سفال هندی پرناله ودر برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی **نافله** بفا عطیه وبخشش غیر واجب ونماز سنت وعبادتیکه
برنده وجهب بیا بشد از صراح ومنتخب **نابه** ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد **نامیه** قوتیست در جسم حیوانی ونباتی که جسم را در طول وعرض وعمق بالیدگی
بخشد **ناسره** بفتح سین مهمله غیر خالص ودرم ودینار که عیبی در آن پیدا باشد وگاهی مجازا بمعنی سخن بد آید ودرین لفظ کلمه نا برای نفیست **ناحیه** بکسر حای مهمله
کرانه ملک وطرفی از ولایت از صراح وغیره **نابهره** بفتح بای موحده وسکون ها بمعنی بزرگ وعظیم وبمعنی فرومایه از رشیدی وبرهان **ناجیه** بکسر جیم وبعد تحتانی
نجات یابنده ورستگار از عقوبت **ناف هفته** روز شنبه **نازل منزله** بمعنی قایم مقام **نابغه** بباء موحده وغین معجمه نام شاعر مدح نعمان بن منذر **نائره**
آتش وشعله وبمعنی دشمنی وکرینده ورمنده وبهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف کناره حروف قافیه است گوئی یا از میان حرف گریخته رسیده کناره گرفته
از صراح ورساله عطائی **ناشی** پیدا شونده ونوجوان از لطائف **ناسی** بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف **نامتناهی** بی پایان وبی انتها **ناهی** منع کننده
وباز دارنده از کاری **ناداشتی** مفلسی وبی چیزی وبی اخلاصی از برهان **نای** بمعنی نی که آنرا نوازند وبمعنی گلو وحلقوم از برهان بمعنی کوچه نیز آمده از شرح نصاب
نوشته که عربی بمعنی نزدیک گردیدن وبعد کردن هر دو از لغات اضداد است **نای ترکی** قرنای از برهان **نامی** بفارسی بمعنی نامور ومشهور ومعروف ودر عربی بمعنی بالنده وفربه کننده
از برهان **ناجرمکی** بفتح جیم عربی نام یکی از زهاد است سال از شرح خاقانی **ناجی** بکسر جیم رستگار از عقوبت ونجات یابنده **ناری** چیزی منسوب بآتش وبمعنی خرنیز آمده **ناشپاتی**
بشین معجمه وبای فارسی میوه ایست مشابه بامرود وهندی **ناک** فارسی آنها باشد که بر جلد بدن پیدا شود وپر آب شود از فرهنگی **نانبائی** مخفف نان بائی یعنی طباخ که نان را پزد

فصل نون مع بای موحده

نبا بفتح خبر از منتخب وکشف **نبات** بفتح گیاه وهر سبزه ودرخت که از زمین بروید
از منتخب وکشف که بعضی از اهل هند آن را مصری گویند **نبت** بالفتح گیاه ورستن گیاه از منتخب **نبالت** بفتح بزرگواری وآگاهی ومشهور شدن

از منتخب نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری نباح بالضم و بکسر بانگ غیر معتاد سگ که در عرف آن را ناله سگ گویند از منتخب و کشف و صراح نبر بفتح اول
ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان نبذ بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای حدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح
نبید شرابی که از خرما یا از جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی خبری نوشته که بهندی آن را بوزه گویند
نبائر بفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان بنا بر آن است که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خواتین جمع خان آورده اند
نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و لطائف نباض بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت است چنانکه
عطار و حداد نبع بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه نبق بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب نبیل و نبیله بفتح و با موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو
فربه از منتخب و لطائف نبائل بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و این جمع نبیله است نبل بالفتح تیر انداختن و تیر و آگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فراش کشیدن
و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و این معنی از لغات اضداد است کذا فی شرح نصاب الصراح نبه بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ
نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود و نیز او را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور نبیره بروزن صغیره فرزندزاده عموما فارسیست بمعنی پسرزاده خصوصا
گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری نبله بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب نبرده بفتحتین دلاور و بهادر از سروری و لطائف و برهان
نبیه در آخر های ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف نبیسه بیای معروف و سین مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان
و رشیدی نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن است پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع
و اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است که صاحب کتاب باشد از شرح نصاب نبی بضم اول و کسر ثانی موحده و یای معروف بفارسی قرآن
و مصحف کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف این معنی بفتحتین نیز آمده نبض ملتوی قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده و تشنج دلالت بر حال مرض کند

فصل نون مع تای فوقانی

نتاج زادگان جمع نتیجه از منتخب نتایج و آثار موالید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست نتن بالفتح بوی بد از کشف و کشف نتین بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که در آن بوی بد آید نتو بضمتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز
نتیجه بیرون آورده شده و تراشیده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق تولیدیست که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری
با انداختن لفظ مکرر که آن را حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل شود +

فصل نون مع ثای مثلثه

نثا بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح نث بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف نثار
بالکسر آنچه بر کسی نثار کنند از هر چیز از منتخب و کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن و آنچه از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق بالضم آنچه از زر و گوهر
که پاشیده شود نثر بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن ناپیوسته از مدار و بحر الجواهر و صراح نثره بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است در قدر چهارم نزدیک یکدیگر در
برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابرست بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف

فصل نون مع جیم

نجبا بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان جمع نجیب است از منتخب نجوی بالفتح در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح
نصاب و صراح نجیب مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح نجائب بفتح شتران جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح
نجابت بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح نجاست بفتح پلیدی از کشف نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از صراح نجات بفتح رستگاری
از بیم و غم از کشف و قاموس و صراح نجاح بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب نجح بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت
از صراح و منتخب نجد بالفتح زمین بلند خلاف تهامه و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است به نسبت تهامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه و شجاعت و بمعنی پناه

ومعنی خوشی و خرمی از لب اللباب منتخب شرح نصاب قاموس صراح **نجاد** بکسر نون دال مهمله بند شمشیر که بر دوش بندند حمائل اندازند از صراح منتخب **نجار** بفتح نون تشدید
جیم درودگر **نجس** بفتحتین بمعنی پلید شدن پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید **نجف** بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله
وجهه درانست **نجاق** بجیم فارسی نام مهلا حیست از ... **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح **نجم** بالفتح ستاره و هر گیاهی
بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بدین معنی العلم لازم آن باشد از منتخب **نجد** بالفتح شجاعت
و دلیری از صراح مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی ... **نجار شروان** بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست اگرچه پدر ایشان پیشه نجاری میکرد **نجاشی** بفتح نام پادشاه حبشه از صراح

فصل نون مع حای مهمله **نحوست** بضمتین از منتخب و کشف **نحافت** بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نحت** بالفتح
تراشیدن از کشف **نحلت** بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن دعوی کردن قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب **نحر** بالفتح
شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف لطائف **نحریر** بالکسر بروزن تکبیر دانشمند و زیرک از کشف منتخب **نحارير** بفتح دانشمندان زیرک این جمع نحریرست
که بمعنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل طبیعت از منتخب صراح و شرح نصاب **نحیف**
لاغر و نزار و مرد ناچیز از شرح نصاب منتخب **نحسین فلک** بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ **نحول** بضمتین لاغری گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح
نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب در نصیورت جمع نحلتست که بمعنی مذهب باشد از منتخب مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل
بمعنی مذهبهای باطله **نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب برگردانیدن از منتخب وغیره **نحله**
بالکسر بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین زن از زنبور و احد از قاموس و صراح **نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه **نخشب** بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهری در ترکستان که حکیم ابن عطا که مقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی
آن شهرست بسحر و شعبده ماه برمی آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت باز در همان چاه پنهان میشد از برهان **نخل تابوت** نخل ماتم آرایش است که بر تابوت
مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود حالا در هندوستان هم یافته میشود و بشر طلبکه بیت پیر و سالخورد رشد ملا شانی تکلو گوید **بیت** گفته ... معتقدم و آن نیست که در شهر کسی
نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند از چراغ هدایت و مصطلحات **نخوت** بالکسر خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب مدار **نخ** بفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صیفت
ریسمان ... از برهان **نخله بنی محمود** نام موضعیست مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خاصست در راه مکه معظمه **نخیر** بکسر تحتانی یای معروف و رای مهمله آواز
بینی از بحر الجواهر و نخیر بروزن نقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان **نخچیر** بالفتح
و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو وغیره و شکارگاه از برهان بهار عجم و در مثل بجیم عربی خطاست **نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام را در
وادی ایمن بجوار کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود **نخاس** بفتح نون تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در آن غلامان و اسپان و دیگر
حیوانات فروخته شوند و نخاس بدین معنی مجازیست چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش ماخوذ از نخس بمعنی
انگشتان بکسی فشردن است چه از معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا انگشتان میخلانند و می فشرند
لهذا نخاس گفتند **نخاع** بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح **نخل** بالفتح درخت خرما
و بمعنی بیختن آرد وغیره از منتخب و صراح **نخیل** بروزن کمیل درخت خرما و درختهای خرما بمفرد و جمع اطلاق این لفظ میشود ظاهرا جمع نیست بلکه اسم جمع است
از صراح وغیر آن **نخله بنی هلال** نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از شکرستان بنی هلال قبیله است از عرب **نخل ماتم**
نخل تابوت که مذکور شد **نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که

خشک بور نشتند از برکت آن عقیفه درخت مذکور سبز شد **نخل موم** درختی پرگل یا پر میوه که از موم الوان سازند **نخشت و نخشتین** هر دو بضمتین بمعنی دل از اداة
و برهان کشف مؤید و در شرح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخشتین زائد است **نخل بن** بضم موحده درخت خرما **نخجوان** بالفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهری است **نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** بالضم سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح **نخودی** نوعی از رنگ است که مشابه برنگ نخود باشد
فصل نون مع دال مهمله **ندا** بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندما** بالضم اول و فتح دال مصاحبان این جمع ندیم است از منتخب
ندب بفتحتین و موحده داو بهفت باشد در بازی نرد و در عربی شرط گرو قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب فزونی کردن بازی نرد است و قتیکه
بازی چرب شود و مرتبه بهفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت فزونی بازی ست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه لی دیلی یازده ندب در
گویند که عذرا برد **ندب** بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهائی و یکی و تنها بودن از کشف و منتخب
نداوت تری و نمناکی **ند** بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت پرست از لطائف و شرح نصاب **ندید** همتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیر** منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب
ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندم** بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح **ندبه** بالضم بر بالای معده نقش نوعی و شیون و ماتم و موی خواندن از منتخب وغیره
فصل نون مع ذال معجمه **نذیر** بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف
و لطائف و منتخب و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان
و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بفتحتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح
فصل نون مع رای مهمله **نرگس شهلا** بالفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در ان سیاهی میباشد از مدار و در چراغ هدایت وغیره
نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی **نرد** بالفتح نام بازیست مقابله شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان **نرگس** بکسر کاف
فارسی از مدار و برهان **نرجس** بکسر جیم معرب نرگس از صراح **نرگ** بفتح نون و سکون رای و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از
شرح گلکشتی **نرم نرم** آهسته آهسته **نریمان** بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان **نردبان** بالفتح زینه **نرگسی دن** چشمک زدن از چراغ هدایت
نره دیو بمعنی دیو نر از برهان **نره** بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف
نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات و دروازه ها بسازند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته
آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسی** یعنی قلیه نرگسی آن چنان باشد که بیضه های مرغ را جوش داده
پوست دور کرده در قیمه پیچیده بپزند بوقت خوردن هر بیضه را از کار دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاؤ و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف از مصطلحات **نرسی** بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری
فصل نون مع زای معجمه **نزاکت** بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه این فارسیست عربی نیست و صحیح اهل عرب نزاهت
از مزیل **نزاهت** بفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم دوری از عیب و زشتی و بی عیبی و پاکیزگی و نکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزد** بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید و کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح **نژاد** بفتح و زای فارسی
اصل و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان
بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزار** بفتح لاغر از رشیدی
نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش

کردن سخن بمو ... منتخب صراح **نزف** بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردیدن از رفتن خون بمعنی جریان خون را از مؤیّد الفضلا منتخب صراح و منتخب **نزل** بالضم ضیافت

و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب صراح **نزم** بکسر نون و فتح زای معجمه و نیز زای فارسی بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهل از

رشیدی و مؤیّد جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و بفتح **نزاکت کردن** اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت **نزاده** بفتح زای فارسی اصیل و نجیب

از برهان سروری کشف **نزه** بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاکی و عیب و مجازاً بمعنی تازه و خوش از لطائف **نزولی محل** فرود آمدن سپاه و مردم پادشاه

فصل نون مع سین مهمله

نسا بکسر اول زنان و این جمع امرأة است خلاف القیاس که از ماده خود نیست از صراح **نسیا منسیا** بفتح نون

و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش زیاده رفته یعنی بکمال فراموش **نسیب** بروزن نقیب شخص عالی

نسب هزار از لطائف **نسب** بفتحتین نسل و نژاد از صراح و به اول و فتح ثانی جمع نسبت است **نسبت** کنایه از مناسبت سرود با وقت چه هر سرود و نغمه اوقاتی

معین تبی است یا آنکه نسبت بمعنی بنده سرود باشد چرا که هر بنده صورت میگیرد از نسبت ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی بر خانی گرایزد **نسمات**

بفتحتین سین مهمله و بوهای خوش **نسوت** بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امرأة است خلاف القیاس از صراح **نسیج** بفتح نون و یای معروف و جیم عربی

بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف **نسائج** جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته **نسّاج** بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه **نسج**

بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته **نسخ** بالفتح و خای معجمه دور کردن و زائل کردن و بدل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست

از شش خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب

خط نسخ گویند از مؤیّد و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد **نسق** بفتحتین حاصل ملک **نسر** بفتح کرگس و نام ستاره است **نستر**

بالفتح مخفف نسترن **نسطور** بفتح نام مردی صاحب مذهب تهذیب ترسایان از مؤیّد و کشف **نسر طائر** شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد

بجانب شمال از منطقة البروج آنرا عقاب نیز گویند **نسناس** بالفتح دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و

صاحب حیاة الحیوان نوشته که نسناس با هر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یکدست و یکپای دارد و بطور مردم در

عربی کلام کند و صاحب هان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجة العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان

... یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلّم کند مردم آنجا او را صید کرده میخورند **نسر واقع** ستاره ایست روشن بصورت

کرگسی که ... پدید آینده باشد و آن بجانب قطب جنوبیست از منتخب و مؤیّد چغمینی شرح بیست بابی نوشته که ستاره ایست روشن و دو ستاره دیگر در این هر دو ستاره

برشکل ... نوعیکه واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم برآورده باشد و آن ستاره بمنزله دو بال اوست **نسف** بالفتح برکندن بنا و بفتحتین

نام شهر از لطائف **نسق** بفتحتین بر نسق و دستور و ترتیب اول از بهار عجم و مؤیّد و منتخب مدار **نستعلیق** نام خط معروف اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از

نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون نام خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرورست بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف

عربی نام غله عدس که بهندی آن را مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر پازند با این هر دو معنی فارسیست بالضم و در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بفتحتین

قربانیها و بمعنی طریقت جمع است از لطائف و برهان و صراح **نسیم** باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان **نسیان** بالکسر فراموشی

و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح **نسرین** بالکسر نام گلی سفید خوشبو که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی مانند و بالفتح

چنانکه مشهور است دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگر را نسر واقع از کشف

بحر الجواهر و لطائف و برهان **نسترن** بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست آن گلیست خوشبو دار که بعربی آن را نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بکسر زنان این جمع امراة ست از مؤید مفردات از صراح **نستعلیق** حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف
گفتن و الفاظ بمخرج ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ
بمخرج ادا کند **نسبت حکمیه** علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم **نسخه**
آنچه نقل کلمه است یا بیت در لوا اخر جملهای عبارات **نسخه** بالکسر آنچه نقل بنا شده باشد بعیده و عده اوای آن کرده باشد از منتخب و مؤید **نسخه** بالضم نوشته شده
از کشف **نسقچی** بفتحتین اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان در لشکریان **نسطوریی** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی
فصل نون مع شین معجمه نشاء بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بجا است اگر بالضم نویسند بالای خط مستقیم
نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در ینجا الف نیست بلکه همزه است این لفظ را بروزن سرای گفتن غلط ست و بصورت انشه نوشتن هم غلط است بمعنی آفریدن و نو پیدا
شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود **نشیب** بکسر تین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف مدار و برهان و مؤید **نشدت** بالکسر جست و جو کردن
گم شده را از منتخب **نشگنج** بالکسر کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و کشف
بفتح اول و سوم **نشید** بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و مدد و محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی
سرود و آواز خوانندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خوانندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم
نشر بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده
و پراگندگان و احد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح **نشخوار** بضم اول و خای معجمه بروزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن
آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهراً این لفظ ترکی باشد چراکه در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده
شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب **نشاپور** بکسر اول نام شهر در خراسان و اصل این نه شاپور ست چه لفظ نه بمعنی شهر ست
و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین
و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول این معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط ست که بمعنی شادمان
باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مدار و صحاح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب در خود کشنده و بفتح در نیف
جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن در خود و کشیدن جامه خوی و عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بکسر
کاسه سر و تنج چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه از دوا در بینی اندازند **نشیم** بکسر تین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه
و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسر تین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم **نشاندن**
بفتح متعدی نشستن **نشاتین** بالفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای خط مستقیم خطی کج منحنی نوشته میشود اشارت ست بر آنکه الف
نیست بلکه همزه است غرضکه لفظ نشاتین بروزن کعبتین و فرقدین ست آنکه بعض مردم بروزن امامین گویند محض غلط و معنی نشاتین دنیا و آخرت **نشان**
علم فوج و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن ست و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون ست و کسانیکه لفظ
نما را بضم نون خوانند غلط خوانند **نشاره** بضم براده چوب عاج و غیره از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح نه بکسر معروف ست چون ساختن آن در دیگ گندم
را در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم بدیه که برای طفلان نویسند بمعنی تعویذ و مرحون نیز آمده از منتخب و صراح و مدار بالفتح بمعنی شادی
ختم قران و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف بروز گلگشت نبی بروی تخته طفلان نویسند **نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدده بروزن پشه بیهوشی و کندی حواس

که از خوردن شراب بنگ و غیره پیدا شود و کسانیکه برای همین نشاء بالف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال آلتیست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان

فصل نون مع صاد مهمله **نصاب** بکسر نون آن مقدار مالی که زکوة بر آن واجب شود و آن بعضی آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بیست مثقال و اکثر دیگر آنرا معین نیست وزن درم شش و نیم قیراط و آن چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و شش خردل و وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال مسلم حصه آن مال است بعد هر سال از شرح نصاب لطائف و لغات کتب فارسی اکثر بمعنی اصل زر و سرمایه مستعمل شود **نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی بضمتین و بفتح اول سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** بهر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است **نصرت** بالضم یاری کردن یاری اول و بالفتح خطاست از کشف و منتخب بهار عجم **نصوح** بفتح و حای مهمله صاف خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکند و نیز نام مردیکه بد معاملاتی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور است از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد شد دیاری هنگام جمع نام مردی قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیبه** بفتح نون بهر و گاه و نیز قبیله است از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریکی کردن و پرسیدن تا بغایت آن رسانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب بمعنی آشکارا کردن از کشف لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردانده و کار تشابه که این نیکوست آن بدیهیانچه قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چه اکتفا میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قران که معنی آنها صریح و آشکارا باشد **نصیف** بالفتح چادر زنان و دوخته یعنی یکی و نیم باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح از نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصر است از آنکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در رقبانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آن حضرت او را بقتل میرسانیدند باز او زنده میشد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل است **نصفی** نوعی از پیالهٔ شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری ضبط حرکت کسی نکرده و بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر بیای معروف بمعنی آن پیالهٔ شراب خوری که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف را ماف کرده پیاله سازند و مجاز آهر پیاله را گفته باشند

فصل نون مع ضاد معجمه **نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بتغلیظ شدن رقیق یا ترقیق شدن غلیظ **نضیج** میوه پخته و دمل پخته و ماده پخته و هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد **نضح** بالفتح و حای مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روئی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف

فصل نون مع طاء مهمله **نطاة** بفتح و طای مهمله و تای مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان و میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمر بند که بهندی پٹکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طای سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی توسی از فلک است از منتخب **نطول** بضمتین عضو بخیتن آبیکه بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول ضم و ثانی بمعنی آن آب که از دواها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تبنان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی** تبنان چرمی که اکشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطلی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام دو نوع شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است

فصل نون مع ظای معجمه **نظام الدین اولیا** خان آرزو علیه الرحمة در جائی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است و مردم هند نظام الدین اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد میکنند **نظافت** بفتح پاکیزگی از کشف و بهار و منتخب **نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب **نظر تثلیث** بیانش در تثلیث گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی فکر نیز آمده **نظر غلط انداز** عبارت است از آنچنان نگاه معشوق که عاشقان بغلطی اندازد ای هر یکی چنان پندارد که خاص بسوی من کرده است **نظیف** بفتح اول و کسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک و طاهر از کشف **نظر تنگ** مرادف تنگ چشم **نظم** بالفتح بهم پیوستن و بسلک کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازاً بمعنی کلام موزون که بمقابله نثر باشد **نظّام** بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که او معتقد بود قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردیده اعتقاد شن این است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود ممتنع نیست بطفره **نظام** بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملکشاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای روان** کنایه از خاقانی **نظر یافتن** نصیب یافتن و فیض رسیدن مصطلحات **نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان بدین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت پیشه** نگهبان و خواجه سرا **نظارگی** بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدری باشد از بهار عجم **نظری** بفتحتین آن قسم اول است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات و غیره

فصل نون مع عین مهمله **نعما** بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برده اند که نعما بالفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعض شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد **نعل بها** مالیکه فدیه لایت دیگر دشمن و غیره میدهند تا از یورش باز دارند **نعاب** بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای او علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ در اول سپید میباشد مادر و پدر از آن میترسند و پرورش نمیکنند بحکم الهی پشه ها آنرا آمده در دهان بچه می افتند و قوت او همان میشود **نعیب** بالفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر دسترس مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف **نعت** بالفتح تعریف و صفت کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق صفت است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول صلی الله علیه وسلم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبه نیز می آید **نعوت** بضمتین جمع نعت **نعاج** بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است **نعاس** بضم نون و سین مهمله غنودگی و بخواب شدن از لطائف اللغات و از منتخب **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور **نعل در آتش** بیقرار چه هرگاه کسی محبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و فسون میخوانند طلاب و محبت طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته و همین چند کس بیان ساخته **نعوظ** بضمتین ظای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب **نعناع** و **نعنع** بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب **نعیق** بر وزن نهیق بانگ زاغ از منتخب **نعال** بکسر نون جمع نعل که بمعنی نشست و نعل اسپ **نعل** بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب گنده گران سنگ که کشتی را گران کشیده بر سر دوش کرانند و هم چیزیست از علم ریسمان که بکار تو پکشتی آید از مصطلحات **نعم البدل** بکسر نون سکون عین مهمله و فتح میم بفتحتین بای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم نعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او مخصوص بالمدح محذوف چنانچه آن نعم البدل گویند **نعم** بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق است بمعنی آری و بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب و لطائف و صراح و مؤید **نعائم** بفتح نام منزل بستم از منازل قمر آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بر نعل شبیهی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را میخورد **نعیم** بهشت بمعنی نعمت و نیکی و دسترس مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید **نعمان** بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند واو برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه که نام جد او
نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان و شقایق نعمان نوعی است از لاله که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا
نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان و را بسیار دوست میداشت **نعل افگندن** و **نعل ریختن** بمعنی ماندن اسپ از رفتار
از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل سپیدن** مانع بصورت نعل بدن سوختن از مصطلحات **نعل وارگون بستن**
مردم را در حسبت جوی خود در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین چوبین** آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو پا کنند **نعامه**
بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعجه** بفتح تا جیم میش از لطائف

فصل نون مع غین معجمه نغمات بفتحتین نغمات آوازهای خوش از کشف **نغمهای نیرنگ** نغمهای تمام **نغرک** بفتح زای معجمه مفتوح هر شی خورد و لطیف
هر کاره که بخوبی باشد و نام میوه هندی که آنرا انبه گویند از برهان غیر آن ظاهر النغرک نام انبه ایجاد هندیان فارسی و نیست **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جایی شب باشی اسپان
در صحرا و بمعنی سیراب شدن و در عربی بمعنی بد نسب کینه ور و بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول معروف نیز جائیکه در صحرا برای شب باشی گاوان گوسپند
سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف بمعنی دور و بعید از تمام و کامل بکسر اول نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح هر دو نون و غین معجمه آواز لطیف
نغمه سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوره گویند از بهار عجم و در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی زلف **نغولی** بمعنی تعمق و غور از لطا

فصل نون مع فا نفس بفتحتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری **نفاست** بفتح زیره شدن و حسد بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و دلکشی
منتخب کشف صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی بالفتح یکبار رمیدن رمیدگی **نفحات** نفحات بوهای خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی و خای معجمه جمع نفخه
باد جمع نفخه **نفت** بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوش شده بیاید آن لفظ بطای مهمله خواهد آمد از لطائف مؤید برهان مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید
فا زنان دمنده در عقد ها یعنی زنان ساحره **نفث** بالفتح دمیدن و تفله و چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش
و وزیدن باد از لطائف صراح **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است حای مهمله بوهای خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ**
بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه او دوید خشک که در بینی و مند **نفاد** بفتح اول بدال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جائیکه بدان زند
و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل و قتیکه خروج باد پیوید در حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه درگذشتن و
جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل امر را بمعنی ثابت و محقق کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز بمعنی گریزنده
و نفرت کننده و بمعنی کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی جا کرهم آمده از لطائف منتخب صراح و بهار عجم و ما
نفور بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زنان از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون ولادت **نفائس** بفتح اول
و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخار است باز سپردن این هر دو
حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاس آید و **نفس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی و هستی و عین هر چیز و ذات
صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک نوع است مگر چون بهر صفتی که موصوف
میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة
بالسوء دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت غیر از این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد از سبب الله تعالی او باین قسم گردیده لا اقسم
بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا این خطاب مستفیست

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم ست سه قسم همان ست که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت مختلفه از ان دریابد
و در قاموس و صراح نفس بفتحتین بمعنی بوی و خوردن تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل هم مستعمل **نفوس** بضمتین جانها
و ارواح این جمع نفس ست که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان **نفیس** چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف
بمعنی حاسد و بخیل ست که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته می شود **نفض** بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و حمی نافض از ینجاست از منتخب و صراح
نفط بالکسر و بالفتح مگر کسر افصح روغنیست آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید ست در ملک شیروان از زمین می جوشد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند
و نفط معرب نفت ست از لطائف و منتخب مؤید مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر ادویه که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد **نفاع** بالفتح
و تشدید ثانی و عین مهمله بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع **نفاغ** بکسر نون و غین معجمه پستهای بزرگ از برهان **نفاق** بالفتح روان و رواج یافتن متاع ضد
کساد و بالکسر دورویی از منتخب و کشف **نفل** بفتح اول و سکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح **نفول** دور رود سپید عمیق و مهیبی
و غیره از لطائف و برهان **نفس کل** کنایه از عرش **نفی کردن** دور کردن و نیست کردن از شهر بدر کردن **نفرین** بالکسر دعای بد از برهان **نفس**
گشادن بفتحتین کلام کردن **نفس سوختن** بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود
از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت **نفس راست کردن** کنایه از توقف نمودن و آرام گرفتن **نفس اماره** خواهش طبیعت
انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است یعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده **نفوس ثلاثه** اماره و لوامه و مطمئنه
یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی ست **نفوس قدسیه** ذاتهای پاک ارواح ابرار و اخیار و ملائک **نفس ناطقه** باصطلاح حکما روح
و جان آدمی **نفقه** بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار **نفخه** بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب **نفحه** بالفتح و حای
مهمله بوی خوش **نفاجه** بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین باین معمول عرب ست از قاموس **نفطه** بالکسر آبله از صراح و منتخب شرح نصاب **نفس**
کلی هیئت مجموعی نفوس انواع موالید ثلاثه **نفس بهیمی** جان حیوان چارپایه و مراد ازین نفس اماره **نفس نباتی** روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان
میباشد **نفی** بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف **نقا** بضم پاکیزگی از لطائف **نقبا** بضم نون و فتح قاف و موحده جمع نقیب **نقره یا** نام طائریست که رنگ پای آن سفید باشد **نقدا**
بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل **نقاب** بکسر پرده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی علامت بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و
و بهار عجم **نقطه انتخاب** نقطه که بر حاشیه کتاب برای بیت و شعر مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی **نقب** بفتح اول و
سکون ثانی سوراخ کردن دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح **نقمت** بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس **نقابت** بکسر ستودگی و بفتح ستودن
از صراح **نقرات** بالکسر فقرات سرود که آنرا هندیان تک گویند بضم فوقانی و بعضی کرتی نامند **نقاوت** بفتح پاکیزگی از صراح **نقل روح** عمل بعضی از اهل
ریاضت که روح خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند **نقاد** بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده درم و دینار را از منتخب **نقد**
بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار را از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی حاصل و ذات آید و بمعنی فی الحال و بمعنی پسر نیز آمده **نقش زیاد** در برهان
نوشته که اسم بالا مسمی آنچه قابل دیدن نباشد هم کلامه در لطائف و غیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده بازند
و در سراج اللغات نوشته که در بازی مذکور نقش یک خانه زیاده کرده اند و تحقیق این بیان لفظ غال یا در فصل مذکور شد همان است **نقار** بکسر اول و رای مهمله کینه و عناد **نقیر**
مغاکی خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما نوشته که در شگاف خسته خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن شراب نبیذ سازند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر **نقیر و قطمیر** از

اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات مقدمات از
مردم عوام که ره شناس نباشد **نقر** بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صورت زدن و عیب کردن
نقطهٔ جا نگیر کنایه از زمین **نقطهٔ نوک تیر** قطره که چکد بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود **نقوماجس** بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله
نام پدر ارسطو وزیر اوستاد سکندر بود در شرح سکندرنامه از خان آرزو **نقرس** بالکسر و رای مهمله نیز مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص انگشتان پای و نیستا لنگ
پیدا شود **نقش** بالفتح جنسیل از سرود و قوالان که وضع کرده خراسانیانست و بمعنی داو بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت سزاواری چنانکه شاعری فرموده
بیت لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد * تن برهنه ما نقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت **نقص** بالفتح و صاد مهمله کم شدن
و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان
لازم **نقض** بفتح شکستن از منتخب **نقیض** در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این
هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست
و نیست حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد **نقط** بضم نون
و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب **نقوع** بالفتح
غبار و گرد از شرح نصاب صراح نقوع بفتح ... از قسم ادویه و نبیذه در آب ترکنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبی که در آن ادویه ترکرده باشند **نقیق** بانگ
غوک و ماکیان از صراح **نقطهٔ شک** نقطه که برای یاد داشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه جهان ظاهری را گویند
نقرهٔ خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید
باشد از بهار عجم و چراغ هدایت **نقل** بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش
و نمکین و کباب و غیره خورند آن را نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیحست بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلطست و در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بالضم ناقل به علی الشراب **نقول** ... جمع نقل **نقطهٔ مقابل** کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد
از بهار عجم **نقطهٔ موهوم** بمعنی نقطه که آن قدر باریکی باشد که وجود آن را وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد بعضی آن را جزو لایتجزی و جوهر فرد
نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب **نقطه ریختن** کنایه از ... از مصطلحات **نقش زدن** داو بردن از مصطلحات **نقش بآب شستن** نقش نگیه
بر او نشیند **نقش تهابن** ... بیت و صفهان **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امری بی ثبات **نقطهٔ سهو** نقطه که
بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل است نقشی که در مقابل نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق باشند
نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست **نقله** ... و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است **نقره** بالضم
سیم گداخته و بمعنی جای کنده و ... گرداگرد ... است از صراح و غیره **نقطهٔ زره** عبارت از سر میخ که در حلقه زره داخل میکنند
تا سر حلقه کشاده نگردد **نقطه** بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی نهایت خط از منتخب **نقبه** بضم حرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از
یبوست غلبه خون **نقیعه** بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم ... از شرح نصاب صراح **نقی** بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاکیزه خالص و بکسر اول
و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف **نقصانی** بمعنی نقصان و این لفظ یای تحتانی در آخر زائد است چنانچه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در
درشیا ... نیز زائد است از خیابان **نقش عروسی** سرود که بر هنگام شادی نکاح مخصوص است بهندی سهره گویند

فصل نون مع کاف **نکبا** بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بد است خصوصاً در حق چهارپایان از منتخب وغیره و در شرح نصاب
نوشته که نکبا بمعنی بادیکه کج وزد یعنی نه از مشرق بود نه از مغرب نه از جنوب نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه‌های این چهار طرف مذکوره وزد مثلاً از میان جنوب
و مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس **نکیسا** بکسرتین و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و
مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جایز است **نکبت** بالفتح بدبختی و خواری و رنج و خستگی از
قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و غیرها بالکسر **نکهت** بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف
فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ماقبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود **نکات** بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و غیرها
و بضم محض غلط چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست **نکابت** بکسر اول و فتح موحده گزند بدشمن رسانیدن از منتخب **نکت** بضم اول و فتح کاف جمع نکته و
بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین بسر انگشت از منتخب و صراح و قسمی از طعام **نکث** بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب بازکردن از رشته و شکستن
عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید **نگار** بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند
از برهان و کشف **نگین سوا** از نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشد و غیر نشانیده را نگین ساده گویند از مصطلحات و بهار عجم **نکر** بالضم و بضمتین
ناسپاسی و ناخوشی و شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف **نکس** بالضم و سین مهمله بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن
از لطائف و منتخب و صراح **نکوهش** بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سروری و برهان بفتح اول **نگین عاشق و معشوق**
دو نگین مختلف اللون که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم **نگ** بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه **نکال** بالفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح
و مدار **نکل** بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح **نکول** بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بددلی
و اعراض از لطائف **نگون** بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و مؤید **نکوهیدن** بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید
و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته **نگران** بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان **نکته** سخن پاکیزه که
پوشیده باشد یعنی هر کس آن را نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم **نکره** بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف
نکوهیده بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مزیل مگر در جهانگیری بکسر اول **نگار رسته** بمعنی معشوق **نگار ارمنی** مراد از شیرین که فرهاد بر او عاشق بود

فصل نون مع میم **نما** بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح **نموذج** بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مزیل و از جای
دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل **نمرود** بالضم نام پادشاه کافر از مزیل **نمودن و نمود** هر دو لفظ بضمتین بمعنی لفظ اول
مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده **نمر** بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است
از لطائف و شرح نصاب **نمیر** بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب **نماز** بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف
نمش مرضیست از امراض جلد و آن قطع متدیر باشد گاه شود که هیچو کلف پهن باشد و سبب آن دم سوداویست **نمکپش** بمعنی نمک چشیدن **نمص**
بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب **نمط** بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده
نمائق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوبست **نمارق** جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب **نمطهای تنگ** پای تیر از مراد از شعر سکندر نامه
نمل بفتح اول و سکون میم مورچه و نام مرضیست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب **نموم** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین
و غماز و نام گیاهی خوشبو دار از منتخب و صراح **نمیم** بفتح غماز **نمکین** بفتحتین منسوب بنمک **نمک** بسکون میم در اصطلاح بمعنی مسخره آمده **نمد زرین** نمدی باشد که زرین

پشت اسپ بندند و آنرا اخته بیلیز نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن صاف نمودن **نم ناشتن** مفلس و نادار بودن از مصطلحات **نمک خوردن**
و نمکدان شکستن نمک حرامی کردن از مصطلحات **نماز بردن** پرستش کردن عاجزی نمودن **نمایان** بضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چرا که
هر چیز کلان می بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان می شود **نمو** بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید **نمیقه** بروزن فعیله
نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح **نمرقه و نمرق** هر دو بالضم و رای مهمله بالش کوچک از منتخب در کشف بالفتح **نمونه** بفتحتین نمودار کار از
دور چیزی الحرف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چرا که دال مبدل بنون می شود **نمله** بالفتح ثبوری چند صفراوی بود که تب ریح بهم گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت
از کفایه منصوری **نمله جاوره سیه** ثبوری باشد شبیه بنگاه بهم و صل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری **تمامی** بالفتح و تشدید غمازی

فصل نون مع نون **ننگ** بفتح و کاف فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید **ننگین** معیوب و زشت از لطائف
فصل نون مع واو **نوا** بفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب و توانگری لشکر و پناه و شکر و سپاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذر آمد
و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید بعوض کسی که بگیرند از قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواة که بعربی تخم خرما را گویند از برهان کشف لطائف و
رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت **نوروز خارا** ابجای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان **نوش گیا** گیاهیست که دفع سموم کند **نواب** بالفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده بالضم و
تشدید نیابت کنندگان جمع نائب **نوائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارمست و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف **نوروز عرب** نام شعبه از سازی زمان
و بهار عجم و موید و چراغ هدایت **نوات** بفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب **نوخت** بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات **نوابت** بفتح اول و کسر
بای موحده رستنیها و گیاهها **نوبت** بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت **نوشتار** دل
مضموم و ثانی مکسور بکسر تین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری **نوافج** بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافج است که بفتح فاست معرب نافه **نوند** بفتحتین و سکون
نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری کشف برهان مدار و رشیدی **نوشاد** بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوبست از جهانگیری مدار و
برهان و در کشف بالضم و واو مجهول **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و موید بفتح نون و یای مجهول آنچه در رسم
بفتحتین مشهور شده خطاست **نورد** بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته می شود بر آن می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و
خصومت و بمعنی در خور و لائق و دامن پیراهن از برهان جهانگیری و لطائف و در موید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده و جنگ و بساط و پیچیدن جامه و کنج
و گوشه و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چرا که آنهم پیچ در پیچ میباشد **نوبر** میوه نورس و دختر نارپستان **نوز** بالفتح بر
بروزن جوز و نوز بمعنی شکوفه سفید و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب کشف **نوبهار** نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه **نوکر** بضم نون و واو
مجهول بمعنی چاکر از سروری کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهرا این لفظ ترکیست **نوش آذر** نام آتشکده **نوار** بضم و
فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از مزیل و کشف **نوشادر** بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله
دوائیست مشابه بنمک **نوش** بمعنی تریاق **نوش دارو** بمعنی آتش یعنی تریاقیست که از میان آتش بهم میرسد از برهان و جهانگیری بفتح دال **نوائر** بفتح شعله ها این جمع
نائره است که بمعنی شعله باشد **نوذر** بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری **نوشهر** نام قصبه ایست نزدیک شروان **نونیاز** عاشق نو و طفل نو عشق
نوز بالضم مخفف هنوز از برهان **نوروز** روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتابست بنقطه اول حمل از برهان و مدار علم پرده حسینی **نورس** میوه نو رسیده
و هر چیز تازه و نام کتابیست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادلشاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت
ست که بنای اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و خفای نون با غنه و کاف فارسی آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق ست

دوم هاس بس آن خوشی و طرب است که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کنارس بفتح کاف عربی وضم رای مهمله و نون با لف کشیده آن حالت افزونی
غم و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودرس بضم را و سکون واو بعده رای مهمله دیگر بر وزن شکره آن حالت خفگی و رنجش باشد پنجم بیرس بکسر بای موحده و یای معروف
و آن حالت شجاعت و زورمندی باشد ششم بهیس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجموع بر وزن نفس آن حالت خوف و هیبت باشد هفتم
بی بهتس بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و سین مهمله حالت کراه از خباثت و نجاستها باشد هشتم ادبهت رس
بفتح الف و سکون واو و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله با لف
کشیده و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن کار بیان حدانیت ذات حق تعالی و حقائق فقر و تجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوتش** بواو مجهول شیرین و گوارا از
حیات و بمعنی زندگی و فاو زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان سروری کشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** چیز نو بری کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده
از مصطلحات و غیره **نوع** بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند
و فرس که بهر فرس از مقیاس گفت و بقر که بهر بقر اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان **نوروز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نول** بالفتح و
سکون واو در عربی عطا بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نایزه مشربه و کوزه از لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت
آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند
تحت جوهر که جنس عالی گویند **نوخل** بفتحتین و کسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بالفتح عطا و بخشش از سراج **نون و القلم** کنایه از دنیا چرا که دنیا از دوات و قلم
و نوشتن و خواندن بهار لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم **نوم** بالفتح خواب از سراج **نواختن** مراد رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرانیدن ساز و
و نقاره آواز بلند از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران زمین و جست به نواختن گویند از شرح گل کشتی **نوان** بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان که از
خمیده و دوتا و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان **نون** مخفف کنون تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و بمعنی رخدان
و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و سراج و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون
نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید **رباعی** اسپت که حنا زیب فزای تن اوست + گو هیبت که لاله زار در دامن اوست + ای نی علمم که آسمان گردست در رنگ
حنا شفق به پیراهن اوست سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون رابطه که افاده حکم کند چون خوشن بمعنی خوش است و بیرون بمعنی بیرون است پنجم
چون زاید چون بادش یا دامن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید **بیت** نماند در جهان عهد و فا بود + جفا کردی و عهد تو بودی نهفتم نون نسبت چنانچه یمن
منسوب به یمن و برهمن منسوب به برهم و گاهی میم بدل شود چون بام و بان بمعنی پشت سقف خانه و بالام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آن است و بها
چون مرزن و مرزه بمعنی موش **نوشیروان** بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون بکمال عادل و خوشخو بود بدین لقب ملقب
شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وا آن حرف تشبیه یعنی مانند
شیر نو ای شیر جوان **نوئین** بضم نون و واو مجهول بر وزن ربع بین به اهل دارا گویند و ترکان بالا ملین را بدین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و در رشیدی
ضبط حرکت نکرده و بمعنی پادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بر وزن و چین مخفف نوآئین است که از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در
نوئین لفظ آئین بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و مناسبت مجوی آن اطلاق این لفظ بر امرا کنند و اگر لفظ آئین بمعنی رسم مطلوب
دارند نوآئین بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کند **نوبر کردن** میوه تازه اول بار در فصل خوردن بچیدن **نوربان** بفتحتین و رای مهمله نیز مفتوح
چیزی را گویند که کسی از جای بستد و تحفه و سوغات و عطاء و صله شعرا از برهان و کشف و سراج **نوآئین** نیا و آراسته از برهان **نوشتن** بکسر تین کتابت کردن بفتحتین بمعنی

پیچیدن و نوردیدن از برهان مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن **نوشین** شیرین و منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد
از برهان **نوازان** بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب و پازهر از برهان آنچه در کتب طب مسطور است
نوشدارو معجونیست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائیست که دفع جمیع آلام و جراحتها کند **نواخانه** زندان از سروری و برهان **نوباوه** بالفتح و ثالث بای
موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوهٔ تره با سبدی با طرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند
نوره بالفتح آهک یعنی چونه تعلی و مشهور با ضمست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم
سایده است و برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانیست **نوای فاخته** نوعی از نغمه و تال موسیقیان که آنرا اسوز فاخته نیز گویند **نواله** بکسر معروف است از مؤید و کشف و در برهان
بفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود و با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسر تین کتابت کرده شده از مزیل **نوکیسه** دولت
از چراغ هدایت **نوشه** بالفتح پادشاه و نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده** بفتح موحده غلام نوخریده و بنده بالفتح و در ترکی
غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن با آواز و بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت **نوبهاری** نام نوائی از موسیقی
از مدار و مؤید **نوی** بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و از لطائف
بفتح نون و کسر ال مهمله بهاول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی هدیه **نوزوری** تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شرح **نوتبی** تقاچی پاسبان
و خیمه بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم **نوری** برادر معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ براق که تمام تنش
چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن برای طوطیست نیز قیمتیست زرد آلو **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از موسیقی و نوخوانی بمجاز سخن
خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود **نورانی** بضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی
شکوفه است **نواصی** جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانیست **نواحی** بکسر حای مهمله کنارهای ملک این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد

فصل نون مع ها

نها بضم عقلها **نهیب** بکسر تین و یای مجهول از نهابست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب و غارت و بفتح اول
بروزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری **نهاب** بکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب
نهوکت بفتحتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص شدن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب
و مدار و مؤید **نهضت** بالضم و ضاد معجمه از منتخب و کشف بمعنی برخاستن بقصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبه موسیقی از مقام
بزرگ از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کنند
چنانچه در ملا شیدالهروی است **بیت** هر کسی بر نهجی برفت و آسایش غنچه از راه دل تنگ گل از روی گشاد **نهاد** بکسر بنیاد و خلقت از برهان **نهاوند** بضم
اول نام شهر از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که به نیم شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حذف
نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور را بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضمه نون قاموس و لب اللباب متفق اند
و مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت
آن را آوند شهرها نام کردند **نهار** بفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود چه آهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان
نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهاز** بکسر اول و زای معجمه بز بزرگ که بادهای گله را باره گردانند از شرح نصاب و برهان

نوشته که نهار بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود نهش بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره و بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح نهوض بضمتین و ضاد معجمه برخاستن
و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات است
که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات خود و آن حق سبحانه و تعالی است که بسیط محض است مرکب نیست بنفس نیست ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود
و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد دوم عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج است
یکی جسم و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی
فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض است و آن نه است اول کیف و آن
باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بمتابعت محل قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند
چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و
بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل
موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد
چیزی که چند گز باشد سوم این آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف
یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار
نسبت بعضی اجزای او بسوی بعضی و بسوی امور خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین ملصق کردن است هفتم فعل و آن هیئتی است غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب
تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور
چون هیئتی که حاصل میشود در چوب تحت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی است
که حاصل شود جسم را بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای وی را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را
از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک هر نه عرض است نوشته میشود بیت مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز با خود
نشسته از کرده خویش فیروز بیت بدر رسی عاشق دل شکسته کرده جامه تجنبی نشسته نهیق بالفتح بانگ خر از منتخب شرح نصاب نهنگ بالفتح جانوریست معروف
از برهان نهال بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجاز است و بمعنی بستر و توشک هم آمده است بمعنی عکاز نیز از برهان و بهار عجم نهال ساختن بمعنی گستردن
نهالین توشک و بمعنی لحاف نیز آمده نهنبن بفتحتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان جهانگیری و رشیدی و در سروری بفتح اول و ضم ثانی نهفتن
بکسر نون و ضم ثانی بمعنی مرفوست از رشیدی و مزیل برهان و مؤید بضمتین و جهانگیری بکسرتین نهانخانه ته خانه از برهان نه بالفتح در ترکی بمعنی باکه حرف
سعیت است نهیه بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح نه سیزده بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آن را نوتیری گویند نهبه
بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و در منتخب بانگ کردن شیر نهی بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا
عقلها و خردها و این جمع نهیه است از صراح و لطائف و منتخب نهاری کنایه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند

فصل نون مع یای تحتانی

نیا بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماهون گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف و
مدار و زفان گویا نیاب بکسر اول و فتح آخر موحده دندانهایکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب است چنانچه دیار جمع دار از لطائف و غیر آن نیرنجات
بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگست بعد تعریب بالف تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف نیابت بکسر جای کسی ایستادن

از کشف و منتخب **نیارست** بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری **نی بست** حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چنبر **نمارست** منند کوچک
از مدار و بهار عجم **نیمرست** پرده موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر یای مشدد عزم و اراده و در قاموس تخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیمرخ**
بالفتح معرب نیم رنگ **نیم تاج** نوعی از تاجست که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیمرخ** تصویر یکچشمی چراکه آن نصف چهره دارد **نیله** کبود تسمیه ایست
از رنگ اسپان **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است یعنی بسیار نورکننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر
نون و یای معروف چوبیست که برگردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی
آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در اردو به یونانیان همین بکار برند
و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیازه آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبلوی
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید **بیت** سپر محکم مدورش سنگجبان ٭ چو نیلوفر که پیچد بر درختان ٭ و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است **نی عسکر**
مراد از قلم چراکه قلم عسکر که مقویست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشاپور** بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود وی است و نام
شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چراکه در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز
بیای تحتانی بدل شده **نیک محضر** بمعنی حضرت یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسی که او نیک حضور باشد از خیابان **نیمکار** صنعت گری را گویند که بعد
افزاز دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد **نیم بر** نفیست از کشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان در عجائب البلدان مرقومست
که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاک ریزه کنند دیوان در نیم روز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که چون خسرو چین بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند
آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی جهانگیری **نیزه** بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه
نام شعبه از پرده صفاهان نام نهیبست از فارسی از رشیدی و مدار و برهان سوید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش تحسین و دعا و آفرین از مدار و موید و خان و یا
از برهان بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول
و واو مجهول صیغه امرست بمعنی بشنو اکثر با اسم ترکیب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و خوک و غیره باشد
نیاق بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسمای مشهوره مجازست و بکسر اول و یای مجهول در
فارسی مرادف خوب بمعنی بسیار نیز آمده **نیرنگ** بالکسر یای معروف مکر و فریب طلسم و تعویذ و افسون و مجازا بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که نقاش
بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و موید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر لام مکسور و کاف فارسی قربانگاه از بهار عجم
در برهان بهمین معنی **نیم رنگ** رنگ ناپخته و ناقص و ناتمام از شرح اشعار **نیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بالفتح و سکون یا بمعنی یافتن از کشف لطائف و صراح
و منتخب **نیال** نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و قیام
جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون **نیلوفر ماتم**
سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی جد و اجداد و این جمع نیا است خلاف قیاس چراکه کاف
فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و حال آنکه در نیجا نبود از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه
نیران بالکسر یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه جیران جمع جار از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون و ضم دال مهمله بروزن مردمان سنگینی و گرانی که در خواب بر مردم افتد. یا صورت مهیب خواب نماید و آدمی از دیدن آن مترسد بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و فتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده **امنی ابنان** نام عازی که از نی و حریر سازند از بهار عجم و لطائف **نیسان** بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان آن مدت ماندن آفتابست در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب **نیین** بفتح نون و بکسر یای تحتانی لعل و این یای دوم منسوب بنی یا و نون برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین و خانه نیین را بهندی چهپر گویند که در هندستان رواج دارد از خیابان **نیمجان** عاشق **نیم ته کردن** از کمر گرفته انداختن از مصطلحات **نیل کشیدن** داغ سیاه گذاشتن **نیل بر پای فتن** کنایه از شهرت امر عظیم کردن چراکه چون نیل سیاه شود امر دور از کار را شهرت دهند و این مثل مشهورست در ایران و هند از مصطلحات **نیم کاسه در زیر کاسه داشتن** کنایه از مکر و حیله از مصطلحات **نیکی کردن و در آب انداختن** بی توقع عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیبست **نیرو** بالکسر یای مجهول و واو زور و قوت از مدار و برهان و کشف مؤید و در سراج و جهانگیری بیای معروف مؤلف گوید ظاهراً همین صحیحست که یا و واو هر دو معروف خوانده شود و فصحای ایران همچنین است و در اکثر جاها که همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم کله** کلهٔ عربی نیم ساخته و ناتمام **نیمکاره** ناتمام و نیم ساخته و ناقص از برهان **نیمه** بالکسر یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب **نیم خایه** کنایه از فلک ماه باعتبار آنکه کروی شکل است همیشه نیم بنظر می آید و نیم از جانب مین پنهان میماند **نیشه** بالفتح نی کوچک میان تهی و چند سوراخ در اهل بچه بود و جیم فارسی آشین همه بدل کردند و کذا شاهان هنوز اند **نیله** جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آن را نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر یای مجهول و فا بند کش ازار که معروف است و بمعنی پوستین و بمعنی نقچه از لطائف و بمعنی آن هم در زور شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی نیفه کش ازار را از آن نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد و چه حرف با مدنا و نه برای نسبت است بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو می برآید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دندانه منسوب است و دوم **نیزه** بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد مؤلف گوید که در اصل معنی نی کوچک است چراکه مرکبست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ زه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و تا وزیره پس لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف کرده **امنی** بالفتح معروف و بالکسر یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در کچی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد معنی عربی از منتخب و شرح نصاب **نیزه خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که بسیار سخت باشد منسوب بخط جدول کتاب از بهار عجم و برهان و مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعیست در بحرین که در آنجا نیزه خوب پیدا شود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده میفروشند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن در گواهی بجای یک مرد گرفته شده و در دیوان حاقانی کنایه از ولد الزنا خاقانیست از شرح

باب واو

فصل واو مع الالف **وا** اناری شکافته و گشاده و جدا از برهان اشارت زواد یا **والا** نوعی از جامهٔ ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف المعانی **واویلا** بمعنی افسوس چه لفظ کلمه ندبه بالضم بمعنی نوحه ماتم و ویل بمعنی افسوس حرف ندبه و در آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند **واهب العرایا** مد متکلمه مهمله است از زیر سلطان **واجب** لازم و بمعنی لازم و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی ست **واهب** بکسر ها و بای موحده بخشنده **واقعه طلب** مفسد و جنگ جو **والی عقرب** کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ ست **وافی الحسب** بفتح حای مهمله و بفتح سین مهمله بسکون سین نیز کسیکه در شرف ذات و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد **واضع چار کتاب** حق تعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نازل کرده **واخواست** محاسبه و مطالبه و باز خواست **وارث** میراث گیرنده **واضح** روشن و هویدا بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب

واسطة العقد بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته غلطست
وارد در آینده و بمعنی تا مسدر و پیک از شرح نصاب و غیره **وان یکاد** اشارتست بتمام آیه که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وَاِنْ یَّكَادُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَكَ
بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ **وافد** بکسر فا بسوی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب بسبب ما رشود از منتخب **واجب الوجود** آنکه ذات او مقتضی وجود او
باشد چنانکه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست **وامانده** بسکون نون با غنه بمعنی ابتاده و قیام و باقی مانده از شرح سکندرنامه **وار** بمعنی مانند و لائق و طرز و دار شی
و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیروار **واشر** بکسر شین معجمه نام شهر **واکیر** بکاف نام رسنی ندشی ست پهلوانان را که یک یک ست بر دیوار نهاده به جانب همان دست
بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و همین شود از چراغ هدایت **واسط** بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسط ازان نام کردند که میان بغداد و بصره واقعست و در
بیشه زمین آن قلم غوب هم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب اللباب و منتخب و غیره **وازع** برای معجمه و عین مهمله بازدارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان
از منتخب **واضع** نهنده چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل **واقف** ایستاده شونده و بمعنی دانده از منتخب و کشف **وامق** بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه
بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان **واق** بکسمار زنده یعنی شفیع و نام پرنده است **وابل** بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله ایست از عرب از منتخب و صراح و
لب اللباب و شرح نصاب **وائل** بکسر همزه که مرغ سوست قبیله ایست از عرب و نام قریه از لب اللباب **وال** در هندی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن
و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی **وام** قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان **وارون** برای مهمله مضموم و در برهان و جهانگیری بمعنی بازگونه و نگون و معکوس و در بهار عجم
بمعنی نامبارک **واژون** بضم زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون ست **والان** بادیان که بهندی سونف
گویند از برهان **وان** شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آید از برهان **وادی ایمن** مبارک صحرائیکه موسی علیه السلام
با زوجه خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عفیفه حسب وجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بدرختی رسیدند
در انجا سبحانه علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود در لغت بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبهه است ماخوذ از یمین که بمعنی
دست راست چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب ایمن کوه طور واقعست
واشدن شگفته شدن بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات **واخوردن** و **برخوردن** ملاقات کردن از بهار عجم **وارث تاج و نگین** کنایه
از شاهزاده **واقع شدن** کنایه از روبرو چار شدن **واکشیدن** دراز کشیدن و بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن **وابوسیدن** بهای موحده و سین مهمله
اعراض کردن **واکردن** کشادن و فارغ نمودن **واسوختن** باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهر او اسوخت
شعرا ازینجاست از چراغ هدایت **واو** این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید **اول** واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع **مصرعه**
من و دست و دامان آل رسول * حافظ فرماید **بیت** مادمی و زاهدان تقوی * تا یار سر کدام دارد * **دوم** واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد
بفتح عین در آید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهرا این قدرم عقل کفایت باشد * مثال دیگر **بیت** از تو گیرم
و دل باز گرهی یار کنم * ای بقربان تو صد دل من و انکار کنم **سوم** واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه
من و تو در میان کاری نداریم * خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود واو علیحده مفتوح باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید
بیت بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را * دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن * و در بعض محل حذف او عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت
باشد چنانکه **بیت** قربان شوم ترا که ندانسته هنوز * اخلاص من محبت من اعتقاد من * و میان اعداد واو عطف آوردن محل فصاحتست چنانچه درین **مصرع**
ع بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار پنج شش * **چهارم** واو تصغیر در آخر اعلام و اسماء واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک **چیم**

واو قسم چون آن خبر بدل اوائل سمای عربی هم نیاید چنانچه واللیل و الشمس و والضحی بعالله و واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره رسید هد **ششم** واو زاید و آن آنست که در کلام استعمال معنیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه و لیکن و دلی و ولیک سعدی گوید ع که ای نیکبخت این شکل نیست و لیکن قلم در کف دشمن است **هفتم** واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع پیری و صد عیب چنین گفته اند و بعضی این واو را تسویه گویند یعنی پیری برابر صد عیب است **هشتم** واو بمعنی تقابل یعنی گویند **بیت** عشقست دهر از شعله در تاب چغلست دهر از پنبه در آب و نزد بعضی این واو برای تسویه است بعضی این واو را تشبیه گویند **نهم** واو نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و هیکو که نوعی از بافته پشمینه است و چپ بمعنی پشم زرست آلو بمعنی نیلوفر **دهم** واو حالیه شاعر گوید **بیت** دائم زناتوانی افسوس کرده است دندان نماند و من لب گزیده نیست **یازدهم** واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را معدوله نیز نامند **دوازدهم** واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید **بیت** گل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد **سیزدهم** واو تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا میشود چنانچه درین **بیت** دل متحیر که چه داند و را و عقل درین گم که چه خواند و را **چهاردهم** واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چه و دو و این واو را بیان ضمه گویند **پانزدهم** واو برای معادلت چنانچه عرفی گفته **بیت** ز شوق کوی تو با درگلم ز عمر چه سود هزار جان گرامی و یک قدم رفتار و باید دانست که واو گاهی بالف بدل میشود چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و ببای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و ببای فارسی چون تم ام و بام بمعنی رنگ و بفا چون یاوه و یافه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موزه و میزه و بسین چون پسودن و پاسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند **واقعه** بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب و بمعنی جنگ و حادثه و سختی زمان قیامت و مردن و حال و کار از کشف و منتخب و مصطلحات **واله** بکسر لام و های ملفوظ یعنی غیر مختفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و سرگشته در عشق مفتون و بفتح لام بمعنی غلط است از منتخب و بهار و صراح و کشف و لطائف و بفتح لام و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان **واهله** نام زن نوح علیه السلام از لطائف **واعیه** بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح **وارسته** بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال **واقصه** لقب و صاد مهمله نام منزلیست در راه مکه از صراح **وامانده** بمعنی پس مانده و باز مانده و پس خورده **واگویه** بکاف فارسی و یای تحتانی گفتگو در چراغ هدایت واگو به معنی باز گفتن حرف شنیده که بهندی چرچه گویند **واعجباه** بمعنی ای تعجب و این در مقام تاسف گویند الف و ها در آخر الفاظ در حالت ندبه بجهت مد صوت الحاق کنند **یا** حرف چهارم یای تحتانی است اسم از اهم افاده از کنز و منتخب و مؤید بمعنی گمراه **واهمه** قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ نقش بنماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب آسمان توهم کند و حال آنکه بیش از یک نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف گرداند **والا نه** بر آنکه در مقام لفظ والا استعمال الانه غلط محض است چراکه در چنین مقام لفظ الا مرکب است از لفظ ان که کلمه شرط است و از لفظ لا که کلمه نفی است پس با وجود لای نفی لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد **وایه** حاجت و مراد و مجازاً بمعنی نقد و بمعنی معتاد هر روزه شمول خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت **واشی** بکسر شین معجمه درونگو از منتخب و صراح **واهی** بمعنی سست از مدار و صراح **وارستگی** بفتح رای مهمله آزادگی و فارغ البالی **وافی** بکسر فا تمام و کامل **واقی** بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت **واعی** بکسر عین مهمله نگاهدارنده و یادگیرنده از لطائف و صراح **والی** در دست حاکم و مالک بمعنی خویش و قریب نیز آمده **وادی** مغاکی در رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که بجهت کهنگی شستن آب سیل باشد و بمعنی صحرا مطلق نیز آمده و بمعنی تقدمه معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب و غیره **واجی** بجیم باجی ... **وارفتگی** منحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت **واسوختگی** بمعنی سوختگی

فصل واو مع بای موحده

وبر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه گربه و منتخب بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

وبیص بفتح واو و کسر موحده و تحتانی و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از منتخب و صراح **وبال** سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات و بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد

فصل واو مع تای فوقانی

وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی **وتر** بالکسر نهاد و طاق که مقابل جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق بفتح و کسر بند و قید از منتخب لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت این گفته‌اند و برای معنی خانه و حرم سرای نقل کرده‌اند از لطائف ثاق بضم و کسر معنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در مدار این معنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استوار شدن و اعتماد از منتخب و تاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف لطائف و صراح **وثیقه** استواری و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح **وثنی** بفتحتین بت پرست

فصل واو مع جیم عربی

وجا بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس اندر دل و سیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی بالشت گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را و ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ان ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات بهر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی ریش و ان جا نیز دیده آن پهلو که بینی و زیر چشم پیدا شود و آن موضع اگرچه غیر رخساره است مگر مجاز آن رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر جاه و خطاست از کشف و مدار و صراح **وج** بالفتح نام دوائیست از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون بان و بعضی ثقات است ظاهر درست باشد **وجار** بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو و ضم جیم دارو که در حلق ریزند از منتخب و غیره **وجیز** بزای معجمه بر وزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو و کسر جیم کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن و دانستن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح روی و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح **وجهه** بکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ تای فوقانی ست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسره متحرک شده باز تا میگردد و بر وزن فعلت میشود و در لغت بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند بر آمده است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوبصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح

فصل واو مع حای مهمله

وحدت یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** در اصطلاح متصوفین موجودات را همه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو و بسکون حا دد جانوران صحرائی جمع وحشیست و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی ست بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین و حای مهمله گل و لای که زمین که باب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا و سخن نرم **وحدت نوعی** واحد بودن دو یا زیادی نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را باهم وحدت نوعیست که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ و جانب بیرونی از بعض اندام و در مقابله انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلا انسی دست جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف **وحدت ارادی** واحد دانستن خدای تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و باراده خود از گفته انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن و همان باراده خود ها بلا اجبار چنانچه تابعان

انبیا لا باشد **وحدت قهری** واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بقهر و غلبه کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند

فصل واو مع خای معجمه **وخامت** بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب **وخ** بالفتح مرادف واه **وخ وخ** کلمه‌ایست که در وقت تشنگی آب خیزنی گویند از مصطلحات **وخش** بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان **وخشان** بفتحتین نام مرضیست که بهائم را باشد از لطائف و سروری در لب الالباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام بیماریست که اسپان را در پای میشود و بالفتح نام شهری از بدخشان **وخم** بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف **وخیم** بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف دشوار و گران و گوار از منتخب و کشف بمعنی بد

فصل واو مع دال مهمله **ودیعت** امانت از منتخب **وداج** بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن آن رگیست هر دو را در جانب گردن که آنرا شاهرگ جان گویند **ود** و **ود** بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف **ود** بالضم و تشدید دوستی **ودا** نام بالفتح و تشدید نام بتی در قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب **وداع** بالفتح پدرود کردن از منتخب مدار و بهار عجم و کشف و صراح و بالکسر دیگر چیزها اندر نوعی از تغیر سبب باشد **ودع** بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکه گویند از منتخب و برهان **ودائع** امانتها جمع ودیعت از منتخب

فصل واو مع رای مهمله **ورا** بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پیش و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیر و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف او را از لطائف **وردهربی** بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند **ورقا** بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح **ورخج** بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی مرد بون و پلید از برهان **ورتیج** بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طائریکه بعربی آنرا سلوا و سمانی گویند از برهان **ورد** بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دائمی و موضع آبخوردن و آب برداشتن از شرح نصاب **ورود** بضمتین بجائی اندر آمدن از شرح نصاب و صراح **ورید** بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان **ورحس** میخی که در بن ناخن پیدا شود **ورع** بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب **وراق** بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید **ورق** بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم واو و سکون را کبوتران چنانچه یعنی جمع ورقاست که بفتح کبوتر و فاخته باشد **ورک** بفتح واو و کسر را سرین و کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب **وروک** بروزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست نیزه از کاه نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان رشیدی **ورناک** بالکسر معرب سرم نون نام چشمه که در کشمیر است **ورل** بفتحتین جانوریست شبیه بسوسمار از برهان **ورق الخیال** بنگ که بهندی بهنگ گویند **ورم** بفتحتین آماسیدگی و آماس و ورم کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح **ورق خام** بخای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن یا خیانت اهل معامله معلوم شود **ورق ریختن** بات کردن خراب کردن **ورق زخوردن** ملاقی شدن **ورق گردانیدن** بعمل صبث کردن عیب بعملی خود نهفتن و بضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن **ورطه** بفتح مهلکی و زمینیکه راه از آن نباشد و مجازا بمعنی گرداب مستعمل بکسر در جهات از منتخب بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف **ورشه** بفتحات ثلاثه میراث یابندگان و جمع وارث است از منتخب و مدار **وری** بفتح واو و کسر را ی مهمله و یای مجهول ما که ورا که بمعنی مخلوقاتست

فصل واو مع زای معجمه **وزارت** بکسر از صراح **وزر** بالکسر گرانی و بار گران و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح **وزیر** آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب و ظاهر چون وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد لهذا باین لقب ملقب شده **وزش** بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن **وزغ** و **وزغ** بفتحتین زمین جر باز منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و صراح بمعنی جانوریست چون گربه **وزن** بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست در غیاث بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل است **وزان** بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی وزنده و در عربی بالفتح و تشدید و بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان **وزغه** بفتحتین و غین معجمه جر باز منتخب و مدار و جهانگیری در رشیدی بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست گلپه

فصل واو مع سین مهمله **وسطی** بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی حد میان ابهام و سبابه و بنصر و خنصر
زاید است بنصر و خنصر پس بنصر دلالت بر رفع و قوت میکند و خنصر که بمعنی سر ریدن کوتاهیست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی باین اسم شدند
شرح نصاب از یوسف بن نافع **وستا** بالفتح ستایش خدا از مدار و در سکندری بضم **وسعت** بالضم فراخی از منتخب **وساطت** بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از
منتخب و کشف و صراح **وسمت** بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار **وسیت** بفتح نزدیکی و دوستی و زیر از لطائف **وسخ** بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم
که بهندی آن میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف **وسائد** بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها و این جمع وساده است
وساوس بفتح واو اول و کسر واو ثانی جمع وسواس **وسط** بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی
و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان واقع شود
مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهمست بمعنی در میان **وسائط** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب **وسیط** بالفتح
بر وزن فعیل آنچه منسوب بمیانه و در محل تشنیع باشد و کتابیست در فقه از لطائف و منتخب و صراح **وسع** بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح **وسم** بالفتح نشان کردن بداغ
کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح **وسیم** بر وزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح وغیره و بعضی نوشته که نام خدمتست
سیاه و سفید باشد **وسن** بفتحتین بمعنی ابتدای خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح **وساده** بالکسر بالش و بالین از منتخب و صراح
و مدار و کشف **وسمی** بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب باران اولین بهار از منتخب **وسنی** بفتح واو و سکون سین نوعی از جامه کتان که بهترین شهرها باشد از برهان
فصل واو مع شین معجمه **وشتا** بضم و تای فوقانی نام شرح زند که کتاب آتش پرستان است از برهان **وشات** بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی
سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی **وشت** بالفتح خوب و خوش از لطائف **وشاح** بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله
بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب **وش** بالفتح خوب و خوش و سرو بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهری از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله و دستار از برهان جهانگیری
وشق بفتحتین در عربی بار یک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه
سفید رنگ که در موهای سیاه بران باشد از برهان در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بمعنی غلام ساده و ظاهرا این معنی مخفف وشاق است **وشاق** بضم خدمتگار و غلام
ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده و بمعنی کنیز نیز آمده **وشیک** بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف بمعنی شتابی
کننده و بمعنی نیک و تیز رفتار از صراح وغیره **وشل** بفتحتین آب اندک از صراح **وشتن** بالفتح رقص کردن از برهان **وشی** بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بوشی که شهریست از ترکستان و بمعنی جامه رنگین
فصل واو مع صاد مهمله **وصایا** بالفتح جمع وصیت **وصب** بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب **وصلت**
بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب **وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح **وصیت** اندرز کردن عازم
سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد **وصید** آستانه از لطائف و صراح **وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده
و بضم واو و تشدید جمع واصل بکسر و تخفیف پیوستن **وصله** بالفتح پاره جامه و کاغذ وغیره **وصی** آنکه با او وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه
فصل واو مع ضاد معجمه **وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم او
آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و ضعیف گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح **وضیع** بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن
فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح **وضو** بضمتین بمعنی روشنی و روشن شدن و مجازا بمعنی درست و پاک شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند
از منتخب و مدار و کشف و صراح و شرح نصاب از یوسف بن نافع **وضیمه** بفتح بر وزن ضمیمه ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف **وضاحه** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و معنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله **وطا** بالفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه ممدود در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر روی و زیر آن بنهاده اند
و بمعنی بستر و نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره **وطر** بفتحتین حاجت از منتخب **وطواط** بالفتح و دو طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و لقب
ابا بیل نام مسند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او بمعنی اول از منتخب **وطی** بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح
فصل واو مع ظای معجمه **وظیفه** چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح
فصل واو مع عین مهمله **وعا** بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح **وعید** در عده بدو این خاص باب شر و بدی مستعمل است چنانچه کسی گوید که ترا
فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب و لطائف **وعود** بضمتین جمع وعده **وعوع** بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین
مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ **وعده** نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم
فصل واو مع غین معجمه **وغا** بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر او خطاست از صراح و کشف و منتخب **وغد** بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه
فصل واو مع فا **وفا** بالفتح و مد بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح **وفات** بفتح مصدر است از بر وزن باب و بمعنی مرگ از منتخب
و غیر آن **وفاقت** بکسر موافقت و سازداری کردن **وفد** بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب **وفود** بضمتین جمع وافد
مهمله جمع وفد است و وفد بالفتح اسم جمع وافد است و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و لیس وفود که جمع الجمع وافد است بمعنی رسولان
و پیام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر بکتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده **وفور** بضمتین تمام
شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست **وفاق** بکسر او سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل است
وفق بالفتح سازوار و موافق و پسند از صراح و منتخب و کشف مدار **وفضه** بفتح ضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب **وفی** بفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام
فصل واو مع قاف **وقاحت** بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان **وقایت** بکسر نگهداشتن و پناه
چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف **وقیعت** بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی و عیب
مردم و غمازی از منتخب و غیره **وقعت** بالفتح سختی و آسیب کارزار از منتخب و صراح **وقیح** در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف **وقاد** بفتح
واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده **وقود** بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است
بمعنی آتش افروختن از منتخب **وقید** بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب **وقار** بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ
از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و رسائل قاموس و بحر الجواهر و بکسر او خواندن نوعی از تفریس است **وقر** بالکسر و سکون قاف بار و آنرا هر
تواند بر داشت مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره **وقاص** بالفتح و تشدید
قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف و بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت
وقاع بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح **وقع** بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت **وقائع** بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزار و جمع وقعه
که بمعنی فتنه و قتال است پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست **وقوع** بضمتین افتادن و فرود آمدن و نیز از منتخب و
بمعنی ظاهر شدن هر شی **وقیع** بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است **وقف** بفتح واو و سکون قاف ایستادن و ایستاده داشتن و در کلام و بستن و مطلع
شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و در راه خدا آنرا گذاشته باشند و در بعضی جاها بمعنی مطلق عطا مستعمل شده از صراح **وقوف** بضمتین ایستادن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف
و منتخب و لطائف و صراح **وقواق** بالفتح نام جزیره است در انجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشند و در بار طول هر یک بقدر یک دست از مقام زاف و پلیه

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و سخن هم میمایند و می جنبند و چون از درخت جدا کنند بمیرند محابا آن منعت نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر نگهداشتن

بناه چیزی هر چه بدان چیزی را نگاهدارند و تقوای کتاب نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم و کسر قاف و تشدید تحتانی هم زنتی معین مثل آن چهل درم باشد از لطائف **وقی** بفتح و سکون بگهداشتن

فصل واو مع کاف **وکالت** بالفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس** بالفتح

و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنا خانه نو از شرح نصاب و صراح

فصل واو مع لام **و لا** بکسر دوستی و محبت پیاپی کردن کاری و نزدیکی یاری و بفتح یاری میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز

ولد الزنا زاده حرام و در اصطلاح پر انها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی

بمعنی حاکمان و بقیدان و تشدید لام خطاست همچنین قضات بتخفیف ضاد جمع قاضی **ولات** بکسر نایدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک پادشاه و زمین آبادان و شغل کار

کسی شدن و دوستی و تصرف و حکومت امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدای تعالی و بفتح یاری دادن و مدد است از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و مزیل و منتخب و بهار عجم و کشف

و صراح **ولوج** بضمتین جیم عربی درآمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی بر جای

خویش نشانده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک نام مرد شخص از منتخب **ولع** بفتحتین حرص و فریفتگی و بضم بمعنی دروغ از

کشف و منتخب و خیابان **ولوع** بفتحتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **لوغ** بضمتین غین معجمه آب خوردن سگ و هی بنا در سگ بقصد

خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **ولوله** بالفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی

آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیمه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب از شرح بر وزن تمیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی

کدخدائی از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و ینتو و یاری دهنده و متصرف و صاحب خداوند و بنده نیک و جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافت میآید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت از قاموس و بهار عجم

فصل واو مع نون **ون** بالفتح میوه زیره که اندرون آن مغزی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند

از جهانگیری **ونده** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب

فصل واو مع ها **وهاب** بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و کشف

و مدار و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهد** بکسر او در آخر دال مهمله زمینهای پست و نشیب این جمع وهده است صراح

وهق بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بر وزن و هن بمعنی سستی از منتخب و کشف

و لطائف و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در سست شدن اعضاست **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب و هموار از شرح نصاب و بهار عجم

وه بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح در روزه یعنی در ولادت **وهبی** بالفتح

بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن نافع

فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر یای مجهول سین مهمله نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استحقار است از لطائف و منتخب و بهار

ویح بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح و بمعنی زهی و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز هست **ویل** بالفتح در عربی بمعنی وای باشد

که کلمه افسوس است بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان از مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح نصاب

نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اصل انگاشتند **ویران** بالکسر یای معروف بمعنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل یا مع الف

یا در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی زائد نیز می‌آرند چنانچه آداب‌ها جمع آداب جمع است
با لفظ ها نداد و حرف یا بر دو قسمست اول یا معلوم بضم میم و فتح یا یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و مهر و چهره و ماه و گواه و دوم یای مختفی
و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این یای مختفی بر چند قسمست اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت اتمام حرکت و این یا زائد باشد برای
فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این یا را بتلفظ آوردن فصاحت نیست و همچنین یای آشکاره و خواره که با الف مبدل شده است مستحسن التلفظ باشد دوم یای
نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از یای نسبت اگرچه آن در حقیقت یای زائده است مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه
و کینه و نظائر این بسیارست و قسمی دیگر هست از یای نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه اما بصورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از اجزای بعض اشیا
که بدست گرفته شود سوم یای فاعل چنانچه برکاره یا کاره و گوینده و جوینده چهارم یای مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی مفعول ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده
و چکیده و کشته و غیره پنجم یای تسمیه و آن آنست که باواخر اسما و افعال ملحق سازند و بسبب اصل یا علم قرار دهند چنانچه الاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاکه و دهانه
و نشانه و غیره ششم یای مقدار یه و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دوماهه و صدساله و ده‌روزه هفتم یای تعظیم و آن در اواخر اسمای عربی در بدل
تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه گاهی در بدل تای تانیث و غیره آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقل و عاقله و بالغ و بالغه و زاهد و زاهده و جمیله و مستوره هشتم یای ضمیر
مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه نهم یای تشبیه و آن در اواخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه
و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه متشابه بدندان باشد و زبانه یعنی شعله زیراکه مشابهت بزبانست و گوشه شبیه بگوش زیراکه گوش
بر دو کناره روی است ده در وسط روی دهم یای حالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید بمعنی حالت از جهت او دارد چون خفته افتاده بود و نشسته بود و سواره میرفت یازدهم
یای حاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده برد و از طعام فراغت یافته سیر خواهم شد و بعضی این یا را یای تعقیبیه نیز نامند دوازدهم یای باشد که در وسط
کلمه زائد آید چنانچه رستم و رستهم نام پسر زال بن سام و زردشت و زرهشت نام واضع دین آتش پرستی سیزدهم یای اسمیه زیراکه در آخر بعض اسما واقع شود چون جامه
و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و کله چهاردهم یای مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری بدانکه یا گاهی بالف بدل شود چون پیچ و پایچ و بیای حطی چون کوه و کوبه
بکاف عربی و واو مجهول بمعنی موج آب و بیای فارسی چون کوه و کوپ و بجیم عربی چون یا و جا چنانچه ژنگاه و ژنگاج و ماه و ماج و بخای معجمه چون هلاوش و خلاوش بمعنی کوشش
و غوغا نیز نیه و خزینه و دستو و دستو بمعنی مقدم و بدال چون شبنه و شبند بمعنی بول و دلفته و سین مهمله چون راه و راس بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی مرهم و بفا
چون ته و تف و بالضم و بکاف عربی چون پروانه و پرانک جانوریکه مشابه بشیر آواز کند و بلام چون چاه و چال و بمیم چون بیره و بیرم و باسرم بیای عربی و سین و ری مهملتین میلیکه
برای زراعت آراسته باشند و پناه و پنام و بواو نیز بدل شود و بیاچون راهگان و رایگان و بهتا بفتح یای اول بعده الف در تلفظ نه در کتابت و ضم بای موحده و نون کشیده
بمعنی اینجا **یاب** بجیم هره که حرف سوست و بای موحده ترسنده و بیمناک از شرح نصاب **یارب** بحسر آ مهمله موحده گریزنده از لطایف و منتخب **یادم اللذا**
بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت ست یعنی فرشته که قابض ارواحست **یات** بحسر اسم فعل بمعنی امر یعنی بخشش و بیار از منتخب **یاروت ایای**
ازان دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادو رود او تعلیم کنند از برهان **یار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب یا در اصل یار است عین اکه همزه است
در اصل و او بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب یا رست چنانکه بعضی گمان برده اند زیراکه اعراب و مثل اعراب صحیحست نه مثل قاضی از جار بردی و لفظ یا در
هندی بمعنی حمایل گلست و در فارسی نیز مستعمل میشود **یا پور** نام شهر قریب دهلی **یاربطا** بکسر بای موحده و طای حطی مهمله فرود آینده از شرح نصاب **یاع** بعین مهمله بدل عین از صراح
یانع مهمله و بدل و غزال از منتخب صراح **یاتف** بکسر تای فوقانی آواز دهنده و بهمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف که بمعنی آواز
دادنست از کشف و منتخب و لطائف **یای مشتق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از یای دو چشمی **یا کل** لفظ فارسیست بمعنی الایچی سفید از زراو را قم

که محبت چوگان باز سپهر و سر میدان از سنگ که ساننده جهانگیری هاطل بکسر طای مهمله ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف هابیل نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را کشت هائل بکسر همزه که حرف متوسط است هولناک و شدید و ترساننده مشتق از هول هادم بکسر دال مهمله شکسته کننده عمارت و خراب و ویران کننده بنا هائم شیفته و سرگشته و شیدا در عشق و سرگردان و متحیر راه است و سخت تشنه شونده از منتخب هاشم بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بکمال خوش خلق بودند هارون نام پیغمبر که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند بسیار صاحب مروت بود و بمعنی کارپرداز و پیک و نقیب و پاسبان نیز آمده است از کشف و برهان و شروح هامان نام کافری که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف هاون بفتح واو و ضم نیز باشد ظرفی باشد از آهن یا برنج که در آن غله یا دوا میکوبند از بحر الجواهر و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون است که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین بعد حذف کردند از ان واو ثانی را و فتح دادند واو اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده هامون بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان هان بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان هامه کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانور خزنده از کشف و منتخب هائله هولناک و ترساننده هاله بفارسی آن نور را گویند که آن دائره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقابله است از منتخب و غیرها و لفظ هاله در فارسی بمعنی لون و رنگ نیز آمده آرام از برهان هاویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین و سفلی طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف هالگاه میدان چوگان باز هارونی بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی هاروتی بمعنی ساحری و ساحرانی از فرهنگی نوشته شده هاشمی منسوب بهاشم که جد عبدالله و پدر عبدالمطلب و پسر عبد مناف بود های هدائی بمعنی های هوز

فصل ها مع بای موحده هبا بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز هبوب بضمتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح هبت بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و دهش هبط بفتح اول و سکون موحده فرود آمدن و نقصان کردن از منتخب هبوط بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل ست بر پستی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان ست بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل زبانا هبل بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس هبه بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب هب لی بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح ست بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست بهیچ کس از پس من

فصل ها مع تای فوقانی هتر بکسر اول و سکون تای فوقانی سخن بیفائده و سختی زمانه و مجازاً بمعنی خفت و پرده دری از منتخب و غیره هتاک بالفتح و تشدید فوقانی پرده در یعنی کسیکه پرده از ناموس مردم بدرد از شرح نصاب هتک بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب هتیه پور و هتیه پول هر دو یکیست نام جائی که در عهد سابق جای پادشاه دو فیل مست برای سیاست یکی را بجانب راست و دیگری بسوی چپ می بستند هتناپچی پیله هتنال را گویند که هتنال لفظ هندی ست بمعنی توپ کوچک که بر پشت فیل بندند

فصل ها مع جیم هجا بکسر و جیم هجو کردن و نکوهیدن و باعراب کردن حروف از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا آه هجرت بالکسر گذاشتن و جدا شدن از خانمان هجعت بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب در شب از شرح نصاب هجود بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات اضداد است از کشف و صراح هجر بالفتح مصدر ست بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر ست بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح هجیری بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی و رای مهمله خوی و عادت و هجیر بفتح ها و کسر جیم بروزن فعیل گرمای نیمروز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح هجوع بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب هجل بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بفتحتین هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعضی مردم از بی التفاتی بفتح اول و ضم جیم خوانند غلط است هجمه بالفتح گله شتران که از چهل شتران زیاده باشند از شرح نصاب و صراح هجری منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بحذف تای مصدری و صاحب کنز اللغات آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهائی که بمن

صدور مینمایند تا بخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که اگر بار دیگر نامه بنگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفهٔ دوم با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود خلیفهٔ دوم این پسند نکرده که مراد ازین امر سبب یاد وفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر محنطه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت انجمعی این نیز نه پسندیدند که زین اندوه والم زیاده خواهم کشید
زیرا که دران وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد شکنجهٔ هموم کشیده خواهم شد پس این عقده ناگشوده ماند آخر مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی علیه السلام رجوع کردند
آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنابر اشارت آنحضرت مبداء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود ازانوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکهٔ معظمه بسبب ایذای کفار بمدینهٔ منوره بتاریخ بست و هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف فرموده غرهٔ ربیع الاول از غار روانه شده تا دوازدهم
ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تحقیق است تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال از هجرت گذشته بود چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای
محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر است غره محرم بود این باعث ابتدا از محرم کردند

فصل ها مع دال مهمله **هدا** بضم اول راستی و راه راست از منتخب **هدایا** بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب **هدات** بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی راه نمایندگان و این جمع هادیست **هدر** بفتحتین مباح شدن خون ریختن کسی و باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب **هادیر** بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب صراح **هداع** بدال مهمله بیدل از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر هزاع بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بیدل در قاموس مسطور است **هدم** بالفتح ویران نمودن و در افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامهٔ کهنه از منتخب و صراح و لطائف **هدان** بکسر بیدل و احمق از منتخب و صراح **هدن** بالضم صلح از منتخب **هده** بضم حق و ... از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعملست و باصطلاح ... آنچه گویند از منتخب و صراح و کشف و غزیل و لطائف **هدی** بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح

فصل ها مع ذال معجمه **هذیل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله است از عرب از لطائف **هذیان** بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند

فصل ها مع رای مهمله **هرا** بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان **هرب** بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت حزن از غزیل و لطائف و صراح **هرات** بفتح از غزیل و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد مگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات را بالفتح اول آورده تم کلامه و در لب الالباب برهان نیز بفتح است **هر هفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و خال و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهراً این آرایش زنان ولایتست و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده ... نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم عربی گشتگی شتر از بیخی ... و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف ست بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه است که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده شرط کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغهٔ جمع در کلام قدما شائعست خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابو الفضل که برآمدن سهروجوه مناسبت ... انداز بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساغرست مثل زرین لگام از سروری **هریر** بروزن فقیر بانگ سگ از منتخب و کشف **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لا بدل از رشیدی و برهان **هرموز** نام جایی قریب بهرمز **هرمز** بضم اول و سوم در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری **هرماس** بالکسر شیر درنده از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله نام ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند

ریاضی یعنی علمها که حساب و هندسه و هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار گر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که و حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و
صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز ست که مخفف هرمزد ست بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو و نوعی جگیه از هیمه یعنی یاس شد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها
و کسر قاف لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و سخت پیر شدن
و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هردم** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد **هرزشان** **هرزستان**
بمعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد ست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند
که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی ست پنجها یه را در پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده اند یعنی النسر
النسر فی السرطان یعنی ظاهر میشود که تقریبا پنجهزار سال پیشتر از آدم این بنا شده است چه حالا نسر در جدی ست و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند **هرسه دکن**
کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح و در آخر واو زدن مهراوه **هراوه** بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هراسه** بکسر اول صورتیکه باغبانان
در باغ و فالیز برای راندن طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هراینه** بفتح اول و سکون ثانی والف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح را خطا ست که بعضی گمان برند
خطا ست از جهانگیری و غیر آن و برهان **هراة** بکسر **هرات** **هرمسیه** بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام ست و نام حکیم **هرزه** بالکسر
و تشدید یا گربه ماده از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف **هریسه** بسین مهمله نوعی از آش ست که از گندم کوفته و گوشت و دیگر چیزها
و نمک و مصالح راست کنند از آئین اکبری **هری** بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسرتین بمعنی فرو ریختن گنجست چون
آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هرای** بالفتح و تشدید رای مهمله بلبله و گلولهای از نقره و مشابه بلبله که در سلاسل زین و یراق بکار برند
و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مهیب و باین معنی بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجازا بمعنی زرین مرصع نیز نوشته
و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله میباشد **هردوکی** یای آخر معروف فنی ست در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت و کمرش رسانیده و دست دوم
دوم در میان هر دو رانش آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بزور بر زمین زدن ست از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درای** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو
چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را همین جهت درا گویند از خیابان **هرزه لای** بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن ست **هروی** بفتحتین منسوب بسوی
هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهرا این نیز منسوب بهراتست تا لفظ خراسان از لب اللباب و باقی از جای دیگر

فصل ها مع زای معجمه **هزار آوا** کنایه از بلبل **هزار جریب** نام مقام که مسکن شیعیان ست در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه
مفتوحه عیش و طرب **هزیمت** بالفتح شکست از منتخب **هزج** بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرود را عرب اکثر باین وزن بسته
لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیار ست **هزار میخ** نوعی از لباس فقرا که بر شتهای گنده جابجا دوزند
هزد بفتحتین جانور آبی که آنرا اسفندی ادو گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری **هزار بلبل** نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته
که هزار نوعی از بلبل ست **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست تشدید شده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست
هزاهز بفتح هر دو ها جنبش و آزردگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزلع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بدل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف
و منتخب و صراح **هزل** بالفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح **هزده هزار عالم** صاحب لطائف آورده است که در هر ربعی از
ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هزده هزار باشد و در خلاصة المناقب از سید علی همدانی مذکور ست که عالم سه صد و شصت
هزار باشد و بعضی گویند که هفتاد هزار و بعضی هزده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و تبعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه

وجهیه و لعزتیه و تنبیه و صوریه جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مندرج ست از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم
عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار ست و عالم موالید که سه باشند مجموع هژده میشود **هزاردستان** بلبل از برهان **هزمان** بالفتح مخفف هر زمان
از جهانگیری **هزه** بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف **هزارپایه** کرمیست معروف که بهندی کنسلائی گویند **هزینه**
بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج نفقهٔ عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی **هزارخانه** شکنبه گوسپندان که آنرا هزارخانه نیز گویند **هزاری** نرگفتی گران که هر روز هزار بار بخته شانک نماید

فصل ها مع شین معجمه

هشت بهشت یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس
هشت بالکسر صیغهٔ ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلا و قناعت رزق و التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت **هش** بالفتح و تشدید شادان و کشاده رو از منتخب و غیره و بالضم در فارسی مخفف هوش **هشاش** بالفتح
و تشدید هر دو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار** چشم **فلک** که یه از دوازده برج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان

فصل ها مع ضاد معجمه

هضم بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح **هضبه** بالفتح و با موحده زمین بلند لیشته از صراح و نفائس

فصل ها مع طاء مهمله

هطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره

فصل ها مع فا

هفت دریا اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ ست بر جانب شرقی
آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این پنج هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبهٔ عمان و بهمین سبب این را بحر عمان گویند
و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کناره دریا که دریا را بنام او خوانند و آنرا
بحر احمر نیز گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن لجه ایست از بحر هند و جزیره قبنلو از بلاد زنگ درین بحر ست که بعهد خلفای
عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت و بعضی محل ده سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد
انتهای مالک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود جزائر خالدات درین بحر ست و ابتدای این خط استوا جانب مغرب چون این بحر بر شمالی و غربی روم نیز تاست آنرا بحر ظلمات
نیز خوانند در انجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و با همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سیصد و هی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر اروام
نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبهٔ بحر محیط ست تا القلعه سکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ و عرضش از اسکندریه دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای اسو که آنرا بحر ازاق نیز گویند بجهه آنکه آب
موضعیست بر ساحلش بر جانب شرقی آن ملایان ست آن حد ملک چنگیز خانست که بدشت قبچاق مشهور ست و طول این دریا یکهزار و صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت
که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده بحر محیط که آنرا اطلس نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر ظلم پنجم بحر مراش ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی ازین جا هر یکی بر گرد محیط ست
کما قال الله تعالی و البحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکره مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر اطلس پنجم بحر طبرستان ششم بحر جرجان هفتم
بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر **هفت** بالضم می از شراب آب که بعربی توت
و بعربی حرحر نامند از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات **هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح **هفت قرات**
قرات اول از نافع مدنی ست قرات دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرات سوم از ابو عمرو بصری قرات چهارم از ابن عامر شامی قرات پنجم از عاصم کوفی قرات ششم از حمزه کوفی
قرات هفتم از علی کوفی ملقب به کسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از ان سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل
شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از ینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اینست علویه که علی کرم الله وجهه
نبی گویند ابدیه علی را شریک اند شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافر ست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبدالمطلب کسی را امام ندانند امامیه بیرا از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم

تناسخیه گویند هرکه خود را بر دیگری فاضل داند کافرست تناسخیه گویند چون جان از قالب برآید رواست که در کالبد دیگر بیاید لاحسنیه طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند

راجعیه گویند که علی بار دیگر به دنیا خواهد آمد و عالم را بر پیمایند مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست **بیان فرقهای خارجیه**

ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارها

ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او و نمازمیه گویند فرضیت ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفرست

کوزیه گویند که بدن مؤمن بسیار باشد پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با امامت فاسق روا نیست و ایمان

از کسب بنده است و قرآن مخلوقست و مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان

از مؤمنین افضل نه و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن ست و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت

مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت ست انکار کردن

بران واجب اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقه های جبریه** مضطریه گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را در ان هر دو اختیار افعالیه گویند

برای بنده فعل هست ولیکن بدون قدرت و اختیار متعیه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بخشیه گویند

هرکه هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیرست که نفس میل آن کند یا بد گستانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل

حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکاریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهترست حسبیه گویند

که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقه های قدریه** که می گویند بنده مختار فعل خودست

در اتمام امور مدد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را الفرض اقرارست و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه گویند

که افعال ما مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما امکانات

نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جائزست متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و دیانت

فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن رواست متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدرست یا نه **بیان فرقه های جهمیه** که متفق اند برینکه ایمان

بالقلب ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسماء

حق تعالی و صفات او مخلوق اند متراقبیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست واردیه گویند

هرکه در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مؤمن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک ذره در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت

و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود

معراج بروح نه به تن حق تعالی مرئی ست در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ست نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی ست

قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ست **بیان فرقه های مرجیه** که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا

مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیازست از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هرکه گفت لا اله الا الله بکند هرچه خواهد

هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان ست نقصیه گویند ایمان علم ست هرکه

نداند جمیع اوامر و نواهی پس آن کافرست عملیه گویند که ایمان عمل ست منقصیه گویند ایمان کم و زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم ان شاء الله تعالی اشریه گویند قیاس باطلست

صلاحیت دلیل نهار د بدعیه گویند اطاعت امیر واجب ست اگرچه امر کند بمعصیت مشبهیه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب
و سنت و مستحب همه واحد اند و ابو القاسم بازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان برآورده کرامیه و تبریه حالیه باطنیه اباحیه براهمیه اشعریه و اسمار بعضی از ایشان
سوفسطائیه و فلاسفه و سمنیه و مجوسیه هم یافته شده **هفت دوزخ** گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ
مشهور ست این ست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست
هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شد **هفت اختر** عبارت از هفت ستاره سیاره
اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید
و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ایت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند جای او
بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان ست و ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند
و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند **هفت پیر** مراد از هفت قاری که اسما ایشان اینست اول نافع مدنی دوم عبد الله
ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی **هفت گیسوا** از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت
گیسو دار گویند و آن عوا و ذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و ذات السلسله و جاثی که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد **هفتخوان اسفندیار** بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد
هفت جوش هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا اثردبات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز این ست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم سرب
هفتم ارزیر پوشیده نماند که فلزات همه اند هفت نیز گوشد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان بر می آید بغایت کمیاب ست و آنچه درین دیار متعارفست روی جعلی ست که از مس و ارزیر
و برنج که بهندی پتیل نامند نیز مرکبست از مس و جست و سیماب را قیمتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود نا لفظ بهم آمیخته از بهار عجم و بافی از برهان جامع **هفت خط**
خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که لبریز جسیم و رامهلا و این خط برکنار جام بود بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جورست سوم خط بصره چهارم ازرق و این خط را
و خط سیاه و خط اشک گویند پنجم خط درشکر و این را خط اشک و خط خلیفه نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط مزور هم خوانند از بهار عجم و برهان رشیدی **هفت سبع** یعنی هفت
ربع مراد از هفت حصه قران مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف ذیلهیه ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین سلوک را تبها بحروف فمی بشوق کرده اند و تعیین اینست اول روز
از سوره فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره والصافات هفتم روز از سوره قاف و نزد بعضی حافظ
کلام الله هفت قسم ست اول حمد دوم عید سوم خطا چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه از شروح لغات **هفت اورنگ** هفت ستاره بنات النعش **هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد
و کبود و عباسی که آنرا گل گرد و قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعاست که در هر روز هفته یک دعا از ان خوانند که موجب امن و سلامت باشد **هفت امام** امام اعظم
ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی تو است **هفت ده چشم**
یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه این ست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرون ست و سفید است دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه اول آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه
پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه یا بین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی ست که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی و دیگر زجاجی از کتب طبیه
مرقوم شد و از بهار عجم نیز **هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم
تعلیق از بهار عجم و برهان **هفت اندام** بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش
و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و ملا رکسیت و آنرا اسهین سبب

هفت اندام گویند که بفصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود **هفت اقلیم** آنچه از مفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و
مراة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست معمورت گوی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع
شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال در همین محصور ست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبهٔ برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین شروع شده بر گنگ دز که از زمین چین ست و مستقر شیاطین
مشهور بر آمده و بر جزیرهٔ جکوت گذشته بعد ازان بجزائر ارض ذهب بر جنوب سرندیب جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب در آمده بجر اقیانوس منتهی شود
اقلیم اول اماکن که درو ست اینست جزیره و قواق که آن در سر حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خانجو و نجمسا و سیلی و جزیره سرندیب و دیگر جزائر سند و همین هم خانبدر
و ثغره کمبایت و حضرموت و عدن و ممر ساط و شحره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و حبله و صعده و مارب تا رو جرش و سرین این همه شهر این ست و ارم که شداد ساخته منسوب
و بلاد زنگبار و معدن الذهب بلاد النوبه و قصبه عمان حبشه و بربره و کور و نقله و بلد سنوابل و بلد شیلا و سفاله و سلجاسه و جابلسا و خانه و بسیا و غانه این همه شهر
از سودان و زنج ست و جزیرهٔ کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بست کوه و سی نهر و
مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت بضعف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست اینست توابع عمان و
و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینه منوره قریب بسط دوم و طائف و هجره و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان
و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و دت
و مسیلا و ولایت بحرین و جده و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمد نگر و پتن و جیبول و بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی
حیدرآباد که تختگاه تلنگانه ست و بیدر و محمد آباد و گجرات و برهان پور که سر حد خاندیس ست و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد
و سادکام و سلیم آباد و کوره و ستاره گانو و سری هت و هفت آباد و کوکات و باربک آباد و جهانگیر آباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اوریسه ولایتی ست میان حیدرآباد و بنگاله
و بهار و کوچ از توابع بنگاله و کورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مراة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست
دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان
سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم غایت طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند این ست بیت المقدس و شام
و فلسطین ولایتی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل اسفی که در منتهای ملک مغرب ست و ملطه و فاس و
قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب شرق سبطیه داخل افریقیه در ابتدای ملک مغرب سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه در شرقی قیروان
و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب بدمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک این هشت شهر از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله
و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و بردسیر و زرند و سیرجان و دمیرو دمیاط و طبریه و مدائن و حلوان و نهروان و فلنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه مصر و هرمان و عین الشمس و
فرما و قیوم و بلبیس و الصفا و اشمونین و منیه ابن خصیب و سنف و قلزم شهریست بر کنارهٔ بحر یمن و نسبت بان داده میشود بدان دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصر ست
و ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگی از کوفه و تسوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکر و
قادسیه و رومیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروز آباد و شستر و کرمان و سجستان و کیچ و لسبت و زنج و خواش و خوزستان و درق و بیهق و غزنین و کابل و میمند
و قندهار و سند و دیبل و پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار +

و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و در اسم پور مسمی به مصطفی آباد و آگره و فتحپور و اکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و متهرا و کشمیر و شمال ترکستان و معظم بلاد چین و طول این
اقلیم دو هزار و دو صد و پنجاه و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون و غایت طول
نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف. اقلیم چهارم اماکنی که درو باشند از آنجمله طنجه در منتهای مغرب افریقیه و جزیره سردانیه و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب اندلس و
انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمینیه و سر من رای و دیلم و الموت و تفرش و قم
و قومس و کاشان و سمنان و استرآباد و جرفادقان و قرمان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و جنوناباد و ترشیز و گناباد و قهستان و ولایتیست که طبس
و برجند از مضافات اوست و توابع زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و طالقان و ... و قاین و ختلان و وخش و شومان از
بلاد ترک و خراسان ولایتیست و بلخ و مرو شاهجان و مرو رود و میمنه و دشت خاوران و غور و ... و آمد خو و ترمذ و بدخشان و ... و گردستان و رباط عیش
و توابع فارس و دامغان و شیراز و تونیج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و ری و نهاوند و طبرستان و اهل اسداباد ... و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و شهرزور و طارم و
ارستان و لاولایتیست متضمن پنجاه ده و حوالی جام و ترشیز و سبزوار و توابع هرات و سلطان وزوار و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربایجان و تبریز
و بعضی از دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و ارمیه و اخلاط و قبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ
و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم در میان گندم گونی و سفیدی و غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت
باشد و نصف و ربع. اقلیم پنجم اماکنی که درو باشند از آنجمله هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرای و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و اندل
و شروان و ... و طرطوس ... و قسطنطنیه یعنی استنبول که تخت گاه روم است و یونان و بلنیان و ارس
و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است و مدینه و الید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و بطلیوس و لارده و طرکونه و این هشت شهر از اندلس است و برشلونه در آخر
اقلیم پنجم خارج از اندلس است و داخل فرنگ و تماخی و ... و طمطله و قلیج و اران و نخجوان و ارمینیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان
و ما وراء النهر ولایتیست شرقیش فرغانه غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و اوش و ایلاق و ... عشیان
و اندجان و اسفره و خجند و حدود طراز و حدود کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت فرسنگ عرضش هشتاد و چهار فرسنگ درین اقلیم
سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت. اقلیم ششم اماکنی که درو باشند این است مقالیه و ... در اوائل ششم
در شرق اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل بلاد فرنگ و ... و بعضی بلاد ترکستان مثل خجند و فاراب و توابع بلاد روم رومیه افرنجه و قسطنطنیه و باب الابواب
و ختلان و سقسین و بلاد روس مثل آس و آلان و مرقان و برطاس و خزر و بلاد فرنگ و اسپیجاب و فرغانه و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل المالغ و بیش بالغ و قراقرم
و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خوز و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و پانزده فرسنگ و عرضش هفتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه
و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم و ربع. اقلیم هفتم اماکنی که درین اقلیم اند این است جابلقا و بلاد صقالبه و صقلاب و توابع روس و توابع
فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان مثل غلنج و ترغان و قیماک و دیگر ترکان صحرا نشین و در میان شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج الطف
سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهریست درین اقلیم که در اوائل فصل گرما شفق در انجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت
و شب بیست ساعت و باز برعکس میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرضش شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر ...
و باید دانست که طول معموره ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلیموس یکصد و هشتاد درجه و عرض هفتاد و دو و نزد اکثری از جزائر خالدات که در منتهای جانب غربی
آبادی ربع مسکون است تا گنگ دز که در منتهای شرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی جانب شمال

شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه از زمین شصت و شش میل و دو ثلث میل باشد و شش هزار و ششصد و شصت و شش گز ... هر میل چهار هزار گز باشد

اتک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
اله آباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض سی و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمنیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض چهل درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
برایچ	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و هفت درجه و بیست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

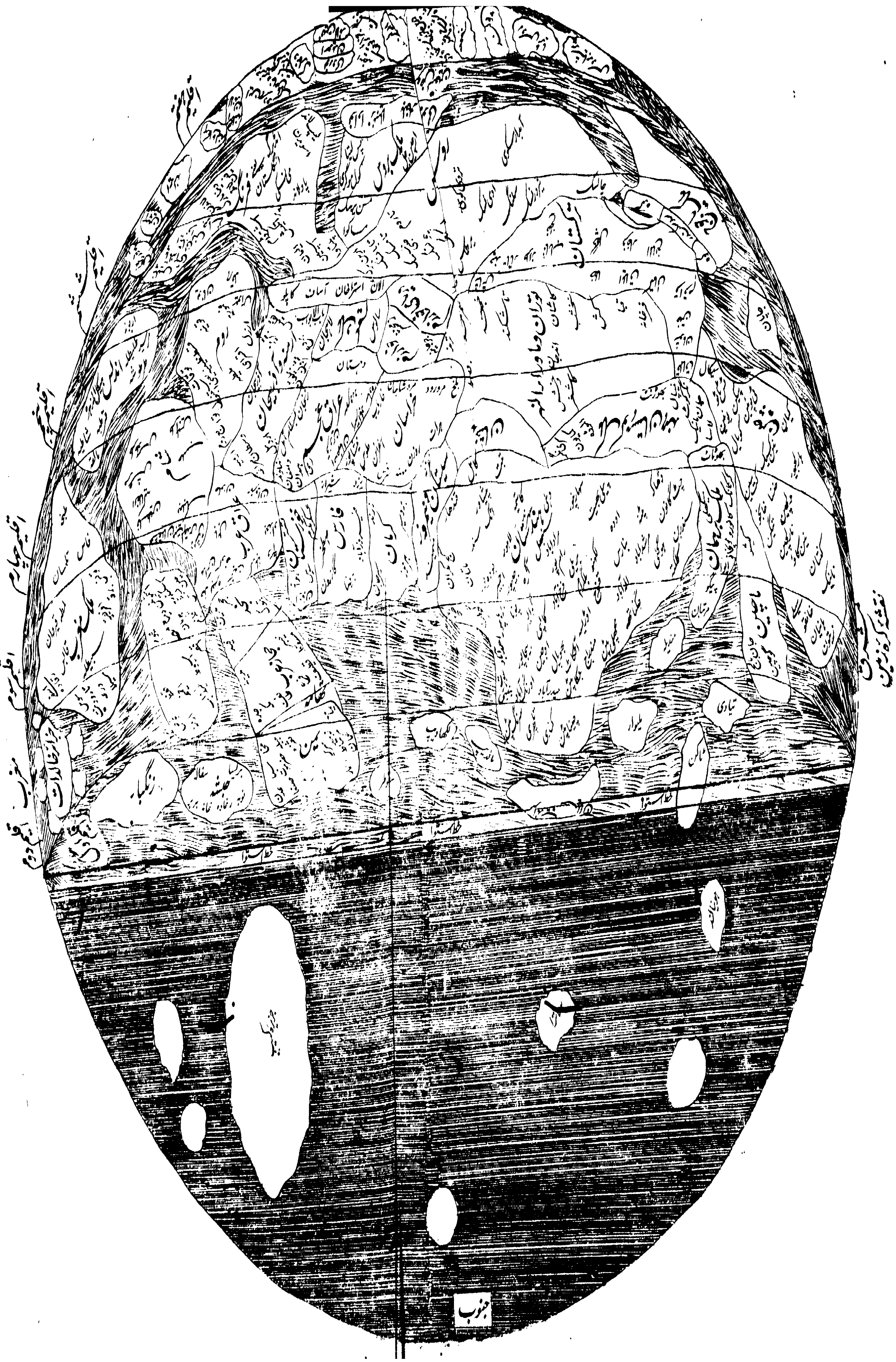
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هندو[illegible]
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
چکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک [illegible]
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدراباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانکو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈهاکه	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیرهٔ هند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عجم
یثرب	طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بیست درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد از اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب التفسیر از تکملة المفصل نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رتکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عقارب و حیات چهارم عربا و آن آشیان بادان تیر است پنجم ملتا ششم سجین و در آن دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفتخوان** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفتخوان** عبارت از هفت منزل است که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را حوالی قلعه مازندران قید کرده بودند هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آن را دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بقصد جان رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از آن باد دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارت است از هفت منزل ها مردمی که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود بآن راه رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بود در منزل دوم دو شیر در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هفت بلا را دفع کرده بسلامت [illegible] رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دز رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسب شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و [illegible] خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد [illegible] بالفتح [illegible]



جنوب

کسی کہ از بسیار راہ رفتن ماندہ شود از سروری هفت نه آرایش و زیور و اسباب خود سی و شهرہ نیز گویند و میتواند کہ هفت نه مراد از تارہای ساز باشد چه بربط و رباب و مثل آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آمده و در شرح سکندرنامه نوشته کہ ظاهرا اسم سلاطین ایران بود کہ هفت جا خزانه می داشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گوینه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست لعل نقد و دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اسلحه ششم املاک هفتم باغات **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است کہ کوه قاف گرد عالم برآمده است بلندی او قریب بفلک رسیده جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون او ست دوم کوه دماوند و بلندی آن مقدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه ست و از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده کہ بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقع ست و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ... و آن کوهی بلند ست از بلاد مغرب تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه ترکیان آن را جبل فیق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود بکوهستان بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان درآید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از این تا حدود ... و اصفهان رسد و بکوه فاران پیوندد و متصل میشود بجبال سوزنگ و آشام و سلهٹ و ممالک بنگاله و اوڑیسه و سد و نادون و کمایون و سری نگر و المورہ و بدری و نیپال داخل همین کوه ست و این کوه عظیم ترین کوه هاست بعد کوه قاف و در هندآن را کوه سوالک خوانند و سوای این هفت دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مراة الخیال

فصل ها مع قاف **هقعه** بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب + + +

فصل ها مع کاف **هکذا** بفتح ها کذا در تلفظ بعد ازان الف است و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی فواق کہ بهندی آن را هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام **هلا** بالفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از زواهر و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم و بای موحده موی خوک از شرح و صراح **هلک** بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک فواق و بضم اول چرمیکه آن را مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل کہ بهیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مؤید و جهانگیری و در تحفة المؤمنین مسطور ست کہ هلاهل نام کوهیست در حدود چین هیچ نباتی در آنجا بهم میرسد کہ آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده درین صورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید **هل** بالکسر تا مدة صغار یعنی الاچی سفید و صیغه امر ست از هلیدن بمعنی بگذار و سخاره کہ آن نخاله کنجد و سرشف روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل ست کہ بمعنی ... اشد از شرح انصاب زیوست بن مانع و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چراکه آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلال هلال** پاره پاره و لخت لخت **هلم** بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا کہ صیغه امر است از آمدن **هلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست کہ اطفال کنند ... **هلیدن** بکسر یای معروف گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست کہ تخم آن را بدوا بکار برند از صراح **هلاکو** بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان ست بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم کہ در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله سقوتی باشد کہ آن جماعه مردمان کشتی را بزور می آرند و بران ستون ریسمان پیچند و مردمان بجانب خود میکشند کہ تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته کہ هلیسه چوبکی باشد میان کشتیها کہ جا ... ها بدان زانند و ملاحان وقت راندن هلیسه هلیسه گویند **هلیا** بالفتح چوبکی باشد ... **هلی** بکسر ... بمعنی ...

فصل ها مع میم **هما** بالفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره و در قنیه آداب الفضلا بمعنی بالیقین و بالضم غلط است و در خیابان نوشته کہ هما مرکب است از هم کہ از الفاظ تشبیه است چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ ما ناپس هما نا نیز بمعنی پنداری باشد **هما** بالضم اول مرغیست

کہ استخوان میخورد و بر سر هر که سایه او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشرکت زرتشتی در نکاح بهمن بود و دارا ابن بهمن متولد شده از جهانگیری و غیره **همتا** بالفتح و حرف سوم
فوقانی برابر و مثل و مانند **همت** بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره مجازاً به معنی دعا نیز مستعمل
همپا همراه **هم پشت** مؤید و مددگار **همدست** شریک و متفق و برابر و هم قدرت از برهان **هم نبرد** حریف جنگ و به معنی باولی که پیل و غیره را از هند از
فرهنگی مصطلحات **همسر** به معنی برابر و زوجه منکوحه **همار** بفتح اندازه و حساب همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو **همز** بالفتح و زای معجمه بچشم اشاره کردن و فشردن
به پنجه و ضغطه آوردن و عیب کردن در زدن و سوختن از صراح **همس** بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن **همنفس** رفیق و همکلام
همزلف شوهر خواهر زن **همسلک** آنکه آنرا اسبه‌ی سمه‌ی گویند **همتنگ** موافق و برابر **همسنگ** برابر و هموزن **همال** بفتح بر وزن کمال به معنی انباز و همتا از مدار و برهان
و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور ست که این لفظ بضم اول نیز آمده **هم مقیل** همخوابه از لطائف **هموم** بضمتین اندوهها و اندیشها و این جمع هم ست که بفتح ها و
تشدید میم به معنی اندوه باشد **همم** بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها جمع همت ست **همام** بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که همام
به معنی مهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت ست **هم** بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست به معنی اندوه و به معنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته
که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده و به معنی خواستن و قصد کردن بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه
خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ
هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضاً لفظ هم در مفردات
آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضاً
لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول مواطات بر دخول نشود مثلاً همراز گویند به معنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند نه آنکه همرازدار گویند و همین قسم همداستان و همراه
و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطور ست که لفظ هم بالفاظ نیز گاهی جمع میشود
و گاهی تنها فقط زائد باشد **همگنان** بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون به معنی همه کسان و این جمع همگین ست باوردن الف و نون جمع و حذف
یای تحتانی و این لفظ در اصل همگنین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگی همگین
منسوبست بلفظ همه باوردن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین یائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان جمع
همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائد آورده میم را ساکن کرده اند و نیز بعضی مخفف همگی ایشان ست به معنی ایشان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست
از بهار عجم و مدار و کشف و برهان رشیدی و جهانگیری **همایون** بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمه یون که برای نسبت آید **همیدون**
همچنان و همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه به معنی همیلان نیز نوشته چرا که در لهجه ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود **همیان** بالفتح
و بفتحتین کیسه زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب **همقران** این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین صیغه صفت
مشبهه است به معنی یار و مصاحب به معنی مصدر از بهار عجم **همان** بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چرا که در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع است
و اشارتست بچیزیکه در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید **همدان** بالفتح قبیله ایست از یمن و بتحقیق نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از
منتخب و خیابان **همدامان** هر کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همدامان باشد در محاوره اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت **همداستان**
همکلام و همصحبت از برهان **هم‌عنان** همراه و برابر از برهان **همچو** حرف تشبیه و به معنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت **هم‌تراز** و مقابل و هموقوع برابر **همخوابه** زن آغوش
لفظ ها زائد است **همواره** بفتح اندازه و حساب به معنی همیشه نیز که باین معنی مخفف همواره است از لطائف و برهان **همهمه** بانگ کردن شیر نر در ماده از منتخب همه بهای اصاله کرد

و شمول اجزای آید و جمع کردن آن با یای مصدری علامت غرابتی دارد بطالب کلیم گوید مصرعه کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن سعدی گوید بیت همه تخت ملکی پذیرد زوال
بجز ملک استغنا که زوال ندارد الّا آنکه مانیست که همه بمعنی هر استعمال کرده چرا که هر گاه کلمهٔ همه بر لفظی داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ همه و هر آنست که هر برای
شمول افراد است من حیث المجموع و همه من حیث الافراد لهذا همه بر مفرد و جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت نه هر کیست که عشاق تو امید کند بشناسد همه کس بلبل بستان آرای ترا همه
مرغ شعر و کتابخوان همه و بر سهره کسی که سایهٔ آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری نیست گاهی می آید و گاهی نمی آید از برهان قاطع همگی بفتحتین و کاف فارسی یای حلیه بمعنی همه
و همه با آنکه همگی مخفف همگین است و همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت است بمعنی عادت چنانکه لفظ مند در رنجور مند از بهار عجم و مدار کشف همرایی بمعنی برابری و همدمی آمده از مصطلحات

فصل ها مع نون

هندبا بالکسر و دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب هنگفت بالفتح و کاف فارسی مفتوح بمعنی غفص و سطبر و گنده از کشف
و رشیدی و سرّی هندوی چرخ کنایه از ستاره زحل از برهان هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب و غیره هنجار بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی طرز و
روش و قاعده و رنگ لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و در مدار بکسر هنگامه گیر هجوم کننده و بازیگر و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بغریب تعویذ دادن
مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان بگیرد از شرح بوستان از میر عبدالواسع برهان هنوز بفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ
تا گویند غلط است چرا که در فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف هنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شکاف و غار
و قوم و سپاه و فوج و حربه و صدمه از لطائف و برهان هنگام بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و صحیح از برهان و رشیدی هندوستان ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسهٔ هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹهٹهه تا تهانه بندر اسلام متعلقه صوبهٔ بنگاله یکهزار و هفتصد و
چهل کروه و عرض از سر حد تبت انتهای صوبهٔ کشمیر تا قلعهٔ شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بست و چهار کرور و هفتده لکه و شانزده
هزار و هشتاد و دو صد دام است چون چهل چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه باز تحصیل هندوستان بست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و نهصد و هفتاد روپیه میشود
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را
فتح کرد تفصیل صوبهای هندوستان اول صوبهٔ شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه و شرقی
پلول و جنوبی ریواری و شمالی کوه کمایون دوم صوبهٔ مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه گهاتم پور و
شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبهٔ الهآباد طول از مجهولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه و عرض از گذر دریای گنگ تا گهاتم پور صد و بست کروه
شرقی صوبهٔ بهار غربی صوبهٔ اکبرآباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی باندهو گده چهارم صوبهٔ اوده و اوده شهری بود بزرگ و بهندی آنرا اجودهیا نامند و بهرایچ و لکهنؤ و خیرآباد و بالگرام
داخل این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج و صد کروه و عرض از کوه شمالی تا سدهور تابع آلهآباد صد و پانزده کروه پنجم صوبهٔ پٹنه مشهور
بعظیم آباد و این صوبه را صوبهٔ بهار نیز گویند طول این صوبه از گرهی تا رهتاس صد و بست کروه و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه مشرق رویهٔ این صوبه
صوبهٔ بنگاله و غرب رویه الهآباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبهٔ بنگاله دار الایالت این صوبه شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگر است و سرکار سلهٹ
بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آن را کامرو گویند پیوست آن ولایت آشام بسیار وسیع طول این صوبه از بندر چاٹگانو تا گڈهی چهار صد کروه و
عرض از کوه شمالی تا پایان سرکار مدارن دو صد کروه شرق رویهٔ این صوبه دریای شور و غرب صوبهٔ بهار و در شمال ولایت کنیج و جنوب اوڈیسه سرکار مدارن و فتح آباد و سلهٹ و غیره
و چاٹگانو و شریف آباد و سلیمان آباد و کهوره گهاٹ هفتم صوبهٔ اوڈیسه است و قلعهٔ بخته دارد طول این صوبه یکصد و هشت کروه و عرض صد کروه هشتم صوبهٔ خجسته بنیاد
اورنگ آباد و اول این شهر را نام دیهات کهرکی مشهور بود بعد از آن بدیوگره موسوم شده بود و بعد سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد اورنگ زیب عالمگیر نزدیک
قلعه مذکوره اورنگ آباد آباد کرد طولش صد و چهل کروه عرض صد کروه نهم صوبهٔ بیجاپور که دار الملک است بیان در کوه طولش دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه پونا داخل این صوبه است

صوبه دهم خاندیس برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرقی این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبه مالوه دار الملک
اوجین است طولش دو صد و چهل کروه و عرض دو صد و سی کروه و شمالی این صوبه بنور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این صوبه است
و حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیریست طول چهار کروه و عرض یک کروه آب بغایت شور و درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان عرصه شطرنج
اطراف کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر پر میکنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آنرا
از کلند پاکنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جیلمیر صد و شصت و هشت کروه و عرض از نهایت کار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرقرویه او اکبرآباد و
غربرویه دیالپور تابع ملتان و شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورته که بندر نامور است و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ و کنبایت داخل همین است از بندر گوگه تا بندر رامپور صد و بست و پنج کروه طول او دو صد و هشتاد و دو کروه عرض دارد جانب
شرقی این صوبه احمدآباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه تهته درین صوبه از حدود ملتان و اوچ و کیچ و مکران شمال و به کوهستان غاراباند و مساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان
و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ و سیاه ... آنجا حلیه است طول این صوبه از کیچ و مکران دو صد و پنجاه کروه عرض از قصبه بدهن تا بندر لاهری صد کروه
شرقرویه این صوبه گجرات احمدآباد است و غربرویه کیچ و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار دارد تهته و سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن
و دیالپور تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کروه
عرض از خطاپور تا جیلمیر صد و بست و پنج کروه خاوررویه سرکار سرهند غربرویه کیچ مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور لاهور شهریست بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار مثل باغ کشمیر شاهجهان پادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است و پنج دریای
ملک پنجاب این است اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند لوناروداب مشهور است و این دریای سند در میان
هندوستان و کابل و زابلستان حایل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهنبر تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرقرویه سرهند
و غرب ملتان شمال کشمیر جنوب بالپور هفدهم صوبه کشمیر درین صوبه دوازده بگه زمین است که در آن زعفران میشود سرکار پکلی داخل این صوبه است طول این صوبه
از کهنبیر تا دریای کشن گنگ صد و بست کروه و عرض هشتاد و هیژدهم صوبه کابل و این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پشاور است طول این صوبه از اتک بنارس
تا هندوکوه صد و پنجاه کروه و عرض از قراباغ قندهار تا چغانسرای صد کروه شرقرویه دریای سند و غربرویه غور شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه جنوبی ... نوزدهم صوبه قندهار
طول این صوبه ... کروه و عرض ... صد و شصت کروه شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان کابل و غزنین میان شرق و شمال ... یعنی بلاد هندوستان ... از شاهجهان آباد
لاهور یکصد و پنج کروه ... تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه بجواره بست و پنج کروه کانگره از بجواره بست و چهار از لاهور اتک شصت و دو کروه از آنجا
پیشاور چهل و دو و نیم و از کابل غزنین سی کروه از ... هفتاد و دو از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سوی تهته پنجاه و پنج کروه از تهته هفتاد و پنج کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور تا کشمیر
براه پنجال هفتاد و شش کروه تا تهته سی و چهار کروه از آنجا کشمیر چهل و دو از شاهجهان آباد اکبرآباد براه است چهل و چهار کروه و از الهآباد بنارس بست و نه کروه و نصف از بنارس
سهسرام بست و شش کروه و از آنجا پتنه چهل و یک از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا گرهی سی و یک و از آنجا اکبرنگر عرف راج محل بست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر
ڈهاکه یکصد و سیزده کروه و از اکبرنگر اودیسه یکصد و سی و سه کروه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور سه صد و یازده کروه
اکبرآباد چهل و چهار کروه و از آنجا برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از آنجا سورت نود کروه که جملگی سه صد و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه
و سه کروه و از احمدآباد سورت پنجاه و یک از شاهجهان آباد خضرآباد پنجاه و دو از الهآباد براه گده مکتیسر یکصد و سی و شش و از نورنگر چهل و سه از نورنگر مخلص پور
بست و یک و از مخلص پور کانگره شصت و هشت کروه و از شاهجهان آباد تا لونی پانگر عرف سیوالی هشت کروه خاص شکارگاه شش و نیم کروه پالم چهار کروه تال پت پنج کروه

و از اکبرآباد برهانپور یکصد و هفتاد و هشت گوالیار بست و هشت از انجا سرونج پنجاه و هشت و از انجا نربده پنجاه کروه و نیم از انجا برهانپور چهل کروه و از انجا ظفرآباد
دو صد و بست و یک کروه و از شاهجهان آباد رنتهنبور نود و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار و از اکبرآباد اجمیر هشتاد و چهار کروه هندون بست و هفت و از انجا
سی و دو باقی اجمیر از شاهجهان آباد بهره دو از چهل و چهار کروه و مرادآباد چهل و حصار چهل و چهار و از اکبرآباد باری بست و دو کروه و از انجا روپباس [illegible] ده و از شاهجهان آباد جونپور یکصد
هفتاد و شش کروه الهآباد یکصد و پنجاه و پنج و از انجا جونپور بست و یک و از اکبرآباد فتحپور هشت کروه و از اکبرآباد سوکر سیزده کروه شهدون بست و چهار کروه و اتاوه بست و شش کروه
و از شاهجهان آباد گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار و از انجا لکهنو شصت و هشت و از انجا اوده بست و هفت از انجا گورکهپور بست و یک و از شاهجهان آباد
قنوج نود و شش و کومانی بست و شش و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند بست از انجا دریای ستلج گذر لودهیانه سیزده و از انجا گذر گوندوال نوزده و از انجا لاهور
سی و هفت و از شاهجهان آباد حیدرآباد سه صد و هفتاد و یک و اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش تا نربده پنجاه و از آنجا پنجاه و شش و از انجا
شاهجهان آباد بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت و اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج و از انجا بیجاپور نود و دو و احمدآباد بست و هشت [illegible] بست و شش [illegible] بیجاپور سی و پنج از اورنگ آباد قلعه
شولاپور هفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه [illegible] ده کروه شصت و سه از شاهجهان آباد کشمیر براه سوپج دو صد و از کشمیر تبت خرد شصت کروه و از اورنگ آباد قلعه گلبرگه
یکصد و بست کروه و از شاهجهان آباد بخارا چهار صد و چهل و هفت کروه تا کابل دو صد و شصت و از انجا بلخ نود و هفت و از انجا بخارا هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد کابل
دو صد و شصت قندهار براه کابل سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی کروه و از قراباغ یازده کروه و از انجا قندهار سی کروه و از قندهار
اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلات بست و سی یک کروه و از انجا سبزوار پنجاه و نه و از انجا هرات پنجاه و از انجا مشهد هفتاد و پنج و از انجا اصفهان دو صد و چهل و نه از
شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش و از حسن ابدال کوهات سی و هفت کروه و از شاهجهان آباد دهتهر اسی یک و نیم کروه و اتاسو یکصد و بست و نه [illegible] دو صد و بست
کروه و نخیرآباد یکصد و شانزده [illegible] پیشاور نود و هفت کروه حسن آباد هفتاد و دو و از انجا بست و پنج پیشاور از گذر جیلم تا کابل براه اتک یکصد و شانزده کروه از شاهجهان آباد
تا اگره یکصد و ده کروه براه سرهند و از سوهان تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد اورنگ آباد شصت و چهار کروه و از اکبرآباد اجمیر یکصد و هفتاد و سه و از دولت آباد تا بندر
جول هشتاد و یک کروه و از ساهنیر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه اوجین گره شصت و چهار و از شاهجهان آباد آسیر دو صد و هفتاد و
از اکبرآباد اوجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمدآباد دو صد و چهل و چهار و از احمدآباد سورت یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد سهانپور سی و چهار
و از سلطانپور مرادآباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از انجا مرادآباد چهل و سه از لاهور شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد
تا تهانه بندر اول هشت صد و نود و سه و نیم کروه جریبی و فی کروه جریبی یک و سه ربع کروه [illegible] باشد و این بطرف مشرق و مغرب است که بندر اول یا بندر
و هشتاد و هفت کروه بطرف مغرب که قرابا [illegible] سفید و شش کروه بطرف تبت خرد از شاهجهان آباد که سمت شمال است صد و سی کروه از شاهجهان آباد قلعه
شولاپور که بطرف جنوب است سه صد و چهل و دو کروه این ست طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد **هندو زن** زن ساحره از شرح سکندرنامه
هندوانه افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربز است درینجا کنایه از بس افگنده حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت **هندوانه**
در کون کسی غلطانیدن کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت **هندو** منسوب به هند درین لفظ واو برای نسبت است و این نسبت خصوصیت
بذوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان **هنیاره** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله
و بمقدار صد صد از منتخب و سراج **هنعه** [illegible] بالفتح [illegible] گردن [illegible] نام منزل [illegible] از منازل قمر که [illegible] جوزا آن پنج ستاره است [illegible]
بطرف چپ از کشف و منتخب و سراج **هندوانه** بالکسر تربز [illegible] معروف است [illegible]
الصنا چون در کلام عرب [illegible] فاصله در کلمه جمع [illegible] تخمین

نظر فقیر مؤلف در آمده و سند سه ناچار ایست از ان معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و قسم اعداد را نیز گویند از عماره مزیل و کشف و در برهان این لفظ را با کاف نوشته و در
بعضی فرهنگها این لفظ بمعنی مکر و فریب نوشته اند هندوکوه نام کوهی کنار کابل چون کرده شیست از شمسی هنگامه مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی
بمعنی) بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه بندی بمعنی وارسی
فصل ها مع واو هوا بالمد حرف فلک یعنی فرجیکه میان آسمان و زمین ست و بمعنی خالی و باد و ساکن که در حرف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل
نفس اماره و بی فرزندی مادر از ادار و اطائف و صراح و کشف و ترجمه جریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل ملک است لفظ هوا باصطلاح
سازنوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش هویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت ما کشف هودج
بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که بدان زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف هواج بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که در ان نازنینان نشینند جمع هودج جست
هیج بالفتح و بفتحتین ناروانی و شتابی از منتخب هود بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بعد جای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف
و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح هورمزد بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری مؤید هور بالضم و بواو
مجهول فارسی بمعنی آفتاب گویند که نام ستاره نیز ست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است و غلط است هر اهور در اصل سور باشد
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند ست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و بکثرت توافق این هر دو زبان بیشتر از عدست هواجس
بفتح اول و جیم عربی بکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که بدل گذرند و این جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که بالفتح هاجس
و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بضم نباید پس از این سواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین ست هوس بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس
و در منتخب بمعنی دلوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص هوش بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان بمعنی مرگ و هلاک رسیدن
و برهان هول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوشیکه بدان طفلان بازی کنند
هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات هوام بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و آنچه
و مور و مزخزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف هون بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی نیز همین آمده که بر کلوخ
باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دیناریست که در ملک دکن رایج است
فقیر مؤلف گوید که باین معنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون احترائی گری از هون ست که واضع آن احترائی نام را بوده باشد والله اعلم بالصواب
هوان بفتح خواری و بیعزتی از منتخب و صراح و مؤید هوا گرفتن پرواز کردن از مصطلحات هوائی شدن پرواز نمودن و گم شدن هوا یافتن
اثر کردن هوا در مزاج از مصطلحات هو بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آوازیکه کشتی گیران برای گرمی هنگامه
دفعه بر کشند هوهو بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از زن و زن کج در نکاح یکمرد باشند و در برهان بضمتین هواله بفتح و تشدید واو و سکون لام
هوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب تصرف هوا مزیل نشه شراب است از مصطلحات هوائی محب و عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس و پریشان و اجناس که مستعمل است
مقرری که از خزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی هولکی بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان مجازا از مقصود و این منسوب
هولکه بالفتح باشد یکبار ترسانیدن بر وزن فعله بالفتح برای مرة باشد پس بحالت الحاق یای نسبت های هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شده چنانکه در پردگی
فصل ها مع یای تحتانی هیجا بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب هیولا ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه هو قسمیست یکی آنکه آنرا روح اعظم نامند و هم عنصر اعظم که آن هو الطبیعت کل خوانند و متکلمان حصه یعنی

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیئت اول ست بمعنی اصل شی **هیمیا** بالکسر و یای معروف علم طلسم ست **هیهات** ابعد شد و این فعلیست یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و اکثر در مقام یاس استعمال هیهات یا هیهاتا گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شد امر مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند **هیئات** بر وزن حیرت ساخته شدن بصورت و شکل تهیه از ینجاست و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته میشود و هیآت بالف ممدود بر وزن حیرات جمع هیات ست از کشف و غیر آن **هیلاج** بیای معروف جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازا آنچه مولود را نیز گویند از مؤید و شروح **هیج** بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب **هیربد** بالکسر و یای معروف و ضم بای موحده خادم آتشکده و چراغ که هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و مدار از سروری و برهان **هیز** بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری **هیچکس** نا کس از مصطلحات **هیاکل** بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل **هیکل** بالفتح جثه بزرگ و اسپ از جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب کشف و برهان و مدار و صراح **هیل** بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آن را الاچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برهان **هیولای اول** کنایه از جوهر اول **هیکل الروم** نام بتخانه که در روم بوده است **هیم** بالفتح سرگشتگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی **هیزم** بالفتح و زای معجمه هیزم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو و شرح سکندرنامه نوشته که اینلغت کردستان نعمت ست اگویند در ینصورت مخفف هیزم ست **هیصم** بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس **هیچدان** نادان **هیون** بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ از کشف و برهان جهانگیری و رشیدی **هیجان** بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از غیاث و منتخب و صراح **هین** بالکسر سیلاب بمعنی اینک و بگذار و شتاب و آگاه باش و کلمه زجر از مدار **هیمان** بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب **هیا** سه بالکسر بمعنی دوال **هیمه** بالکسر یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان **هیله** بالکسر یای مجهول مخفف بلیله از شرح خاقانی بالفتح بزبان ترکی و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و حزن نیز آمده از غیاث و برهان **هیولانی** منسوب بهیولا که ماده هر شی را گویند و در حالت نسبت نون را کد بجهت تحسیم آرند چنانکه دهقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائد ست **هیامری** لفظ ترکیست از الفاظ بازگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف یا در فارسی از حروف عاطفه افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل در ینصورت مدخول یکی منفی مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با وجمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در عجم برای ندا آید از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمست معروف و مجهول معروف بر چند قسم است نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و تکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و سحری و طوسی چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره را زائد کرده قبل از یا آرند بجهت رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و رومی و سیاهی و موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و در ینصورت همزه زائد نیارند چنانچه بخارا و بخاری و اگر یای نسبت بعد از های مختفی در آید در ینصورت گاهی آن ها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه خانه و شکل بیضه و گاهی یا سلامت مانند چون سرمئی و همین حال ست یای خطاب چنانچه گفته و سفته و کرده و مرده و شرمنده و چون کلمه که آخر آن الف یا یا یای مشابه باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف را و یا را بوا و بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سلامه و سلامتی و سامانی و مهنه و مهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی های آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و هیره و هیرگی و میانه و میانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و دهقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

بحنیفه یعنی ابوحنیفه وگاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید
در آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی از وی مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد دیگر هوشی یعنی تیز هوش هستی
سوم یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و تشنگی و ماندگی یعنی و یای مصدری بامصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد
بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لائق خوردن
و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق گذاشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیانست و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و معتقدی و قبله گاهی یعنی ای که
و استاد من و مخدوم من و معتقد من و قبله گاه من چنانکه گوید بیت نویسد تو پندی آفتاب آن صحفه و ای مه نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ششم یای فاعل
و آن بعد اسما آید معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریب است هفتم یای مفعول چنانچه مهری و بستنی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و بند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است
هشتم یای تشبیهی نظامی گوید بیت از اغ بغز تو سمائی کند سکه ریشش تو پائی کند و این یا بیای مصدری قریب است نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی نام
یای مجهول و آن نیز برچند قسمت چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و
یای مقدار و قائم جمع اول یای وحدت و آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول و ملحق بانکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون بادشاهی و دمی و گدائی و نگاهی اگر بعد یا تحقق آید همزه
بدل گردد سعدی گوید ع یکم روز بر بنده دل بسوخت دوم یای توصیفی و این یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان بر او حاصله بعد آن آید خواه
متصل چنانچه درین مصرعه یا دوصلی که دل از هجر خبردار نبود خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین بیت قاتلی خون عراز کنیت که در روز جزا نظر از ناز به هنگامه محشر نکند
مثال یای توصیفی بعد یا در مصرعه اول یای نامده در مصرعه ثانی ع خوشش بنده که باشد منظور ابد پاک و بر بنده که دا داین قدر در زمانه سوم یای تنکیر
از وی معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص و از و بجانب خاص ذهن انتقال میشود چنانچه
بیت من وا زدور تماشای گلستان کسی و بنیکا شده سنبلستان کسی و درین مصرعه ساز آباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی
بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه درین بیت گرا مروز بودی خداوند جاه نکردی بخود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق سازند
چنانچه درین بیت چه بودی که باهم درین کارگل بگنجی فرو رفتی از کام دل هفتم یای استمرار و آن را آخر صیغه ماضی در آید و از و معنی دوام مستفاد شود درین
ع گرفتی کمر بند و رازنهانی و گر کوه بودی بلندی زجای نخوردی که خاطر بر آسایدش ندادی که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد
الف و واو ساکن آید چنانکه درین جای اوو پای او و روی او و موی او نهم یای تعظیم چنانکه درین بیت ببردن کفم دوش محلس آرائی بسی قدی سمن اندام سیمائی
دهم یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یا دار دسر صید دل حافظ یاران شاهنباز شکاری مکسی نیست
درین بیت یای شاهبازی برای تعظیمست و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائد و آن بعد الف و واو آید بعجیکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدای
و همای و همای و بوی و خوی ع خدای است مسلم بزرگی و الطاف و درین مصرعه همای بر سر مرغان از آن شرف دارد و نیز یای زائده باشد
که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نهران و نورانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و میان و میانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی
و مفضول و مفضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی در جواهر الحروف برای اینها الفاظ سند شعرا و مسلسل
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بخاطر بود گوهری بنوکش صلیح صاحب شکوهی چهاردهم
یای ملحق با عرف رابطه گردد چون دانا و ناکستی بمعنی دانا شد و ناکس شده است پانزدهم یای ندائیه این یا منادی و حرف ندا و اسطه باشد و ...

نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون روی نیک و بدو نک بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهما چون وینه و روبنده بمعنی نشو
و نما کننده از جواهر الحروف **یاسا** بسین مهمله بترکی بالفتح گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته **یارا** قوت و توانائی
و طاقت از برهان **یاسفی** بفتح همزه که حرف سوم است و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف مقصوره یا بمعنی ای افسوس است بمعنی تحسین اندوه و غم و لفظ یا در اول و الف
در آخر هر دو برای ندبه صوت کنایه از فریاد و آه و بجای عجب و تحیر نیز آید از کشف و لطایف **یاقوت** نام خوشنویسی که غلام معتصم بالله بود و معتصم از خلفای
عباسیه است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرامانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و لحمی و
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلاد است که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره **یاسج** بفتح سین مهمله و جیم عربی پیکان را از
برهان و در فرهنگ معتبر بمعنی پیکان دو کامه نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند گاهی مراد از آن و مظلومان باشد **یافوخ** بضم فا و در آخر خای معجمه نیزه سر که در حالت کودکی
متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره **یاد** چنانکه بمعنی مصدری آید بمعنی حال و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یادم رفت از چراغ هدایت **یادبود** بمعنی
یادگار **یادگار** نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز آید در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید **یار غار** کنایه از یار صادق چنانکه پیغمبر
علیه الصلوة والسلام بانکه با اراده هجرت از مکه برآمده بر دو بیان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بود یار غار کنایه از یار صادق است **یازده**
کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ است
یکی راه آب و طعام که آن را مری گویند دوم راه نفس که بقصبهٔ ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجری است یکی سوراخ بدر رفتن بول دیگری راه انزال منی یازدهم
منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده درقرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین است سوم و
چهارم منافذ هر دو پستان **یاور** بفتح واو مکار این لفظ در اصل یاربود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار است بعده قلب مکانی کردند میان را و واو یاور شد از بهار عجم
مؤلف گوید شاید که در اصل یاری ور باشد که بجهت تخفیف رای و یا را حذف کردند **یاقوت میدان دار** حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که پهن باشد و
سطح آن مستوی و هموار بود **یاره گار** مخفف یارگار که بمعنی طاقت است **یادر** بفتح دال روز دوازدهم از هر ماه شمسی از برهان **یاتمشار** بفتح یا و سکون تای فوقانی و الف
غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام معمار بترکی بمعنی اخل شده اند **یاس** در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی ناامیدی از برهان **یابس** بکسر بای موحده
و سین مهمله خشک و خشکی کننده **یای معکوس** یای بلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یانع** بکسر نون و بعده عین مهمله میوهٔ رسیده و پخته از منتخب
و کشف و لطایف و صراح **یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته **یارق** بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست **یال** گردن که موی
بر آن رسته است و بمعنی موی گردن اسپ باین معنی مجاز است از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این
لفظ ترکیست **یال کوپال** بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت **یا و دال** بواو عاطفه اسم
دو حرفست حرف یا بشکلیکه در مفردات می نویسند در تقویم علامت برج دلو است و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد است و هم علامت عطارد **یاوه گیان**
گردان **یاسین** نام یکی از سورهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در مفتاح مسطور است که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر اینجا
برای تعظیم باشد **یاختن** بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان **یازدن و یازیدن** هر دو بزای معجمه دست دراز
کردن بقصد کاری و دست دراز کردن بالیدن از کشف و برهان و مدار **یازان** حمله کردن و دست دراز کنان از لطایف **یاسمین** گلیست خوشبو و آن دو
قسم است یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

کہ یاسمین یاسمن یا سیمون سہ واحد بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد یارستن بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان یاریا بهو بواو معروف نوعی از کبوتر کہ
آواز یا هو از دهان آن برآید یا یو ترکیبست بمعنی سپاه کش یارنامه بالفتح بمعنی کارنامک در برهان یاوه گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان و این لفظ ترکیبست یا نه
بزیادت الف رسم الخط ترکی و فتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه بقاف در ترکی گریبان جامه را گویند یافه بفا گم شده و مفقود و سخنان بیهوده و لیچ از لطائف
و برهان و جهانگیری یا زیده بقصد کاری دست دراز کننده یاسه بسین مهمله آرزو و بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره بفتح رای مهمله زیوریست کہ بر آن
آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یار فروشی کنایه از تحسین و تعریف
کردن یا از برهان و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یای در ترکی کمان تیرانداز بمعنی موسم تابستان از لغات ترکی یاغی
بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی یافه درائی بیهوده گو یافتن بازی فریب خوردن یا بشری با حرف نداست و بشری بمعنی بشارت
منادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا برای تعجب یعنی ای عجب بشارتست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام است چه که منادی واقع شده
ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد یاقوت گرگانی بهر و کاف فارسی
نوعی از یاقوت کہ معدن آن در نواح شهر گرگان واقعست و گرگان شهریست در عراق عجم کہ معرب آن جرجانست یاقوت جگری نوعی از یاقوت که رنگش سرخ مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر

فصل یای تحتانی مع بای موحده

یباب بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح یبوست بضمتین خشکی از منتخب یبروح بالفتح و واو معروف
و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس یبس بالضم خشک شدن از منتخب یبروح الصنم
بجای مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهیست شبیه به پیکر دو زن بهم پیوسته دستها بر همدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته نر یا پای است برای چه پادم افتاده باشد ماده بر عکس
آن هر کہ او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی ییلو بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون نون و ضم لام مقامی که از شهر دور ده اسباب غله و غیره برای ذخیرة
برانجا آرند بهندی آنرا منڈی گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون است بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل توم و انجیر و عشر بمعنی
از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه یتمیش بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده یتمیش بمعنی رسیدن یتمش بکسر میم بجای ها علامت مفعول
یتورمش بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده یتاق بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان
و رشیدی یتیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بیمادر باشد طفلیکه مادر و پدر نداشته باشد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا ایتیم نویسند خطاست اندراج و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار از صراح
بمعنی بستور بیماره و هر بی نظیر و طفل بی پدر یتن بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح یتاقی پاسبان از سروری و برهان

فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه

یثرب بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب

فصل یای تحتانی مع حای مهمله

یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد
بوده است یحمور بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع خای معجمه

یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان یخلاج بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی
تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا بتبرک میگیرند یخ بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف مثل غبار
میبارد و یخ چون سهم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد یخدان صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات یخ خوردن کنایه از مهرکردن
و افسرده دلی از شرح یخچه ژاله از برهان یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته شد **تخنی** بفتح و کسر نون [illegible] یعنی انچه بدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف
و کشف. صاحب برهان نوشته که تخنی یعنی پخته و مطبوخ و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شد

فصل یای تحتانی مع دال مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که آتش سوخته شده بود حق تعالی آن را بعوض
آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش و سینه ضم کرده می براورد مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات **ید طولی**
بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و ازین کنایه است از مهارت در
کمال بصنائع و هنرها که بدست تعلق دارد **ید** بفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب
و شرح نصاب **ید بیضا نمودن** معجزه یا نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می براوردند روشن چون پنجه خورشید تابان می‌شد

فصل یای تحتانی مع رای مهمله یرغا بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف **یرت** بالضم و تای فوقانی منزل را
گویند از رساله ترکی نوشته شد **یراش** بالضم و شین معجمه نشست و توجه از لطائف **یرلیغ** بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکیست
از کشف و بهار عجم **یراق** بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات
یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و مدار الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار استادان بسکون دوم
نیز آمده درین صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت بعد متحرک است بسکون دوم نیز توان خواند **یرملون** لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده قرات
شش حرف جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حرف گردانیده باهم ادغام کنند یا غنه
در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم و من ماء و من لبن و من ولی و من نور و خیراً یره و خیراً من مشرکة **یرغو** بالفتح و ضم غین معجمه و لام و واو معروف بمعنی
سیاست از رساله ترکی **یراعه** بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و صعر و بد دل از منتخب و شرح نصاب **یرگه** بفتحتین و کاف ترکی بمعنی زنجیر از لغات ترکی نوشته شد

فصل یای تحتانی مع زای معجمه یزکدار سردار فوج طلیعه **یزدجرد** بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسرزاده نوشیروان عادل بود از برهان
یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظ لشکر و مقدمه لشکر که آن را قراول نیز گویند و آن جمعی از سوار است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن
خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آرا [illegible] گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری **یزدان**
بالفتح یکی از اسمای حق تعالی ست در فارسی جز فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آن را فاعل خیر میگفتند و دیگر آهرمن و آن را فاعل
شر میگفتند از برهان **یزنه** بالفتح و زای معجمه در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان **یزدی** منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از ولایت [illegible]

فصل یای تحتانی مع سین مهمله یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف **یسار** بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از
منتخب و کشف و صراح **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف **یسیر** بروزن فقیر اندک
و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح **یسق** بفتح سهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی **یساول** بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی میر تزوک و نقیب و چوبدار **یسل** بفتحتین و **یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات + +

فصل یای تحتانی مع شین معجمه یشب بفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان
بزرگ شیر و فیل و خوک [illegible] بمعنی ناب هندی کچلی و دانه انگور بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان **یشم** بالفتح و سکون شین نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان

فصل یای تحتانی مع عین مهمله یعقوب نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبرانیست و نام ابو یوسف

که شاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام مردی از امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان و صراح و غیر آن **یعسوب** بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر
باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سر گروه قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت
آنحضرت تمامی مؤمنین صادقین در امر تابع و پیرو آن جناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتیست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح
نصاب و منتخب **یعنی** صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است چنانچه در منتخب

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب ست از
کشف و برهان **یغوث** بفتح اول و ضم غین معجمه و ثای مثلثه نام بتیست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کرده شده و منسوب بیغما که شهریست از ترکستان

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلمشمر بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمد و اند **یقین** بی شبهه و بمعنی
مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در
وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوع را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتبه دارد
اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلاً شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را
بچشم خود دیده بماهیت آن یقین حاصل کرده باشد و حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام
یقین ست **یقظ** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و طای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مهمله کدو
درخت کدو و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث طای معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب و غیاث

فصل یای تحتانی مع کاف

یک تیب کنایه از حق تعالی **یکدست** یکسان از چراغ هدایت **یکجهت** متفق **یکصدی ذات**
بدانکه منصب یکصدی ذات را دو لک دام مقرر باشد چون یک روپیه چهل دام باشد پس دو لک دام پنجهزار روپیه میشوند **یکتا** ار کنایه از اندک **یک چشمه کار** کار خوب و آسان
از مصطلحات **یک بغل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یک حشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامه از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو **یک قلم** همه و بالکل
یگان یکسان و همان نا معین در اصل یکیگان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر
یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشند از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف تازی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زردی و سرخی باشد و الف گوید اطلاق این لفظ بر
سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد یعنی طلایی مو و یال و دم سفید
دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن سر پا استاده شود و یکپای پسین اندکی کوتاه باشد که کناره سم را بر زمین نهد و این چنین اسپ بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی
و گران قیمت نگرفته کاف عربی و فارسی نخوره و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود **یکی خوردن** از صولت کسی خود را پس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات
یکخانه گشتن بمعنی ... از انکه یکخانه کمان غالب خانه دیگر مغلوب آید ای کج شود از شرح قران السعدین **یکرو کردن** قطع کردن بالکلیه از مصطلحات **یک
پشت ناخن** کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن و طرف شدن **یک جلو** بجیم عربی و فتح لام نیز روا از مصطلحات **یکرو** تخلص صادق
و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید **یگانه** در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سگانه **یکدله** متفق و شجاع **یکدندانه** یکسان از مصطلحات
یکی مزید علیه یکیست و معنی هر دو برابر است فرقی نداد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم بسیار از بسیاری عجم **یکه** بکاف مشدد حرف ششم ... کاری شدن و کاری شتابی از رشیدی و برهان
بمعنی اسپ کوتل و بمعنی مستعد کاری شدن **یک چشمی** یکسان نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندرنامه **یکتا** ... بفتح قاف ...

فصل یای تحتانی مع لام **یلدا** بالفتح تا یک دراز شبی است که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب دراز تر از همه شبهای سال است و ان را شب چله گفته اند از برهان و مدار و کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یلدا بیستم و دوم ماه دی است که آفتاب بجدی آید یعنی شب ابتدای ماه دی را بهندی ماه گویند و آنچه مولف را از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب بدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روز است و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز است و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد بباید تفاوت **یلیسب** برد بحجه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح قصاید خاقانی **یلوج** بفتحتین و ضم واو و جیم عربی بمعنی پیغمبر از رساله و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن فوج دشمن را اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست الف دوم فتح غین معجمه پس یلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف را نمی نویسند **یلدز** ... اول و سکون ثانی ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان **یلمق** بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب **یلاق** بفتح نام نام پادشاه ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم دهلیکی راه را گویند از لغات ترکی **یلمان** جوانا بیدن تیغ از مصطلحات **یلبه** بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب صراح **یله** بفتحتین با شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی دوان و تازان فتح خفیف از برهان و رشیدی **یلمه** بالضم آنچه در تغاری بحیوانات دهند لفظ ترکیست از شرح گلشنی **یللی** بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم راهبر و پیک و گذربانی گدایی را و نشین **یچی** بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان +

فصل یای تحتانی مع میم **یماک** بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره **یمک** بفتحتین نام شهریست بحسن خیز و نام پادشاهیست از برهان **یمام** بالفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید **یمان** بفتح منسوب بیمن **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن ملک جانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب در استخفی قرار داده اند که رو بسوی مشرق ست و پشت او بمغرب از صراح و شرح نصاب **یمین** بالفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانایی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون مضارع معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ساکن میخوانند **یمه** بکسر اول و فتح میم بمعنی خوراک و این بیست از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه ایران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند خطا است اصح یمیه داران ست **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست معروف سمین لمعه الطیبی شرح مشکوة شریف الف لفظ یمانی عوض یای ازیای مشدد است پس گفتند یمانی بالف و تشدید یا جمع شود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بتشدید یا

فصل یای تحتانی مع نون **ینکا** بالفتح و کاف فارسی زن برادر بروزن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف **ینبوع** بالفتح چشمه بزرگ از منتخب و لطائف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع است از منتخب **ینگ** آیین و روش و نام جزیره بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بار کیه دران از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان در لطائف بتقدیم بای فارسی بر نون

یای تحتانی مع واو **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف و حای مهمله از منتخب قاموس و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت که یکی مر دیگری را در ان روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ تناد تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدنست از صراح **یورد** بضم یا و واو و غیر ملفوظ و فتح اول در ترکی بمعنی جای بود **یوم الباحور** حرف ... بای موحده هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز ابتدای مرض بروز پنجم هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم ... **یوز** بواو معروف و زای معجمه ... که آهو را صید کند ... بسیار دوست

[illegible] گویند و بمعنی حستن و تلاش کردن و دیده از بیجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد مشهورست از لطائف و جهانگیری **یوش** بالضم و [illegible]
[illegible] تم بود فصیحست اسم نبی علیه السلام که ماهی با ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح **یواش** بضم اول و شین معجمه اسب کم تند و آهسته رفتار و در [illegible]
[illegible] بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف **یورتش** بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه بلفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن [illegible]
[illegible] گردن اندمار و لطائف و لغات ترکی **یونغ** بالضم و غین معجمه و واو مجهول جانبی بر گردن گاو قلبه بند بهندی جوا نامند از لطائف **یونت** [illegible] **سیل** بضم یا و واو
[illegible] ضم یای سبت سکون نون و فتح فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی در ترکی بمعنی سال اسپ چنانچه سالی ترکی نوشته شد **یونان** [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] که نام یونان بن یافث بن نوح آباد شده از لب اللباب **یوزیدن** طلبیدن و جستن **یویه** بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم [illegible]
[illegible] معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه یعنی جای چوکی نوشته از لطائف **یوزه** بواو معروف و زای معجمه [illegible]
[illegible] بواو معروف و های مکسوره **بیهوده** گو از لطائف **یوجی** بضم یا و واو معدوله و سکون [illegible] و کسر جیم فارسی محافظ راه و راه دار از لغات ترکی **یول** بالضم در ترکی راه [illegible]
[illegible] که سراهم مردم نشیند و سوال کند **یوفی** بواو معروف و دال آخر یای و حدیون بواو معروف بمعنی دانگ است از شرح خاقانی **یوزباشی** سردار صد کس از لغات ترکی [illegible]

با یای تحتانی مع های هوز **یهودا** بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر **یهود** جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب [illegible]

با یای تحتانی مع یای تحتانی **ییلاق** جای سرد هوا که بفصل تابستان در ان باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی
ییل بر وزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان** بر وزن فیلان لفظ مفرد است بمعنی مار از رساله ترکی

خاتمة الطبع

[illegible] الفاظ متنوعه از حصر و احصا بیرون باشد نثار حضرت واضع کائنات که سراج اللغات در قندیل دهان بر کرده روشنی بیان افروخت [illegible]
[illegible] و نعت تحیتی که چون کلمات مستغنی از اشتباه اقرون آن پیوند جناب افصح العرب و العجم که برهان قاطع معجزات تسلیم دعاوی اسلام از ضمائر ارباب جاهلیت اخت صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد بر متکشفان لغات و مستدرکان مصطلحات واضح و لائح باد که هرگاه بعد تصنیف کتاب نقش دیگری صورت بسته بود منافع آخرین
از اولین تجدید پیوسته زیرا که علما و اعلام فوائد یگانه اسفار متقدمین از ان بهر اواخر الطالبین با اقتضای ضرورتش سر گرم [illegible] پیوند بنابر تکمیل و تصمیم دست و بازو [illegible]
ایصال آن مطلوب می‌شتابند از ینجاست که مؤلف غفران مآب این کتاب لب اللباب مشحون بالآلاف لفوائد موسوم بغیاث اللغات مصلح حال و منفعت مآل [illegible]
و تهذیب تعریب اساس نهاد که مشتمل بر کتب این فن و تخصیص بر زبان و اختصار لغت یا اصطلاح ز لطائف زوائد رو انداخته از فرو آورده مرکبات فارسی و عربی و ترکی و اقسام مصطلحات علوم و
فنون هر قدر که در حل کتب متداوله ایام حاجت افتد یا در انشا و انشاد بکار آید مملو و مشحون گردید حتی که او ازان جمیع عربیه و مجموعه عربیه نیز محتاج الیه و از فرهنگها یافته بقدر ضرورت مندرج نمود بدانچه زر رواج
احتیاج بر کران دید تطویل الطائل نیفزود و التعرض فی زماننا این نسخه چنان جامع ما یه الانحیاج و مانع ما عنه الاستغنا است که با انفراده هرکه پیش خود دارد از لغات صحیحه و فرهنگ‌ها [illegible]
بی بهره و ابنا علی هذا حسب فرمایش تاجران صاحب خوش نیتی سوداگران کالای بلند همتی افتخار بن الشریفین مولوی محمد حسین و فیض بخش تاجران کتب موافق نسخه
مطبوعه سابق مطبع هذا که صفا مطبع لفظا در تصحیح و تنقیح این کتاب مساعی مشکوره و مساعی موفوره مبذول داشته اصل مسوده مصنف بهم رسانده و از مقابله آن نسخه اصح و اکمل [illegible]
بو نور اتحاد دهید و داد فرمایش طبع آن مطبع ستوده شیم جامع فضائل و کمالات مرجع آمال و امانی فارس مضمار سخندانی ممدوح آفاق منشی نولکشور کریم الاخلاق کرد چه توشیح طبع [illegible]
در تعود کارگذاران این مطبع ست [illegible] اشکل [illegible] صاحب مطبع که نفاست مطبوعاتش [illegible] ایات و هم پایس ایتلاف اتحاد [illegible] نسخه که معلوم خواهی بود است بار دوم [illegible]
اهتمام اتم و انتظام اهم منفوع آمد الله المحمود و المنة المستحب و عبارت و حسن جلای خط و بیان [illegible] و اخلاص [illegible] تسلیم [illegible] قاعظ [illegible]
تمام رسید [illegible] سید [illegible] نیاد و تهانه لمشبف [illegible] این نسخه [illegible] بهار و است [illegible]